

7

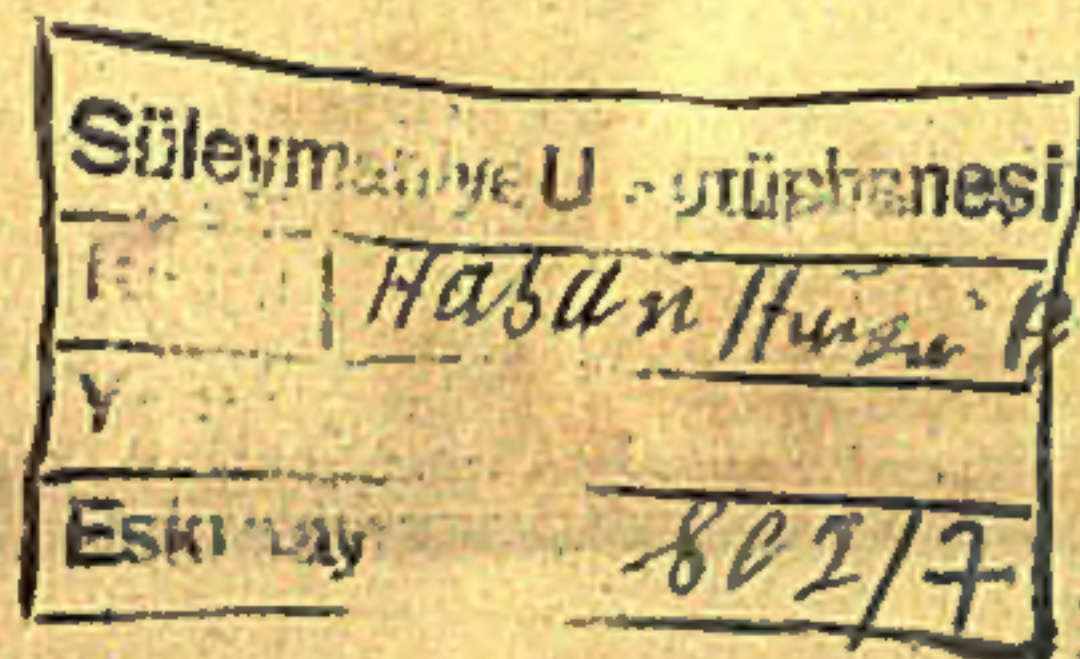
- صحیفه حکمت در اتی جاعل فی الارض خلیفه
 ۰۱۲ مبعوضه هود علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
 ۰۳۲ رجوع کردن بقصه قبه و کنج
 ۰۴۱ اثابت طالب کنج بحق تعالی
 ۰۵۵ اواز دادن هاتف مر طالب کنج را
 ۰۶۳ داستان آن سه مسافر مسلمان و ترسا وجهود
 ۰۷۹ حکایت شتروکا و وقوج
 ... مثل
 ۰۸۳ جواب گفتن مسلمان آنچه دید
 ۰۸۹ منادی کردن سید ملک ترمذی که
 ۱۱۲ حکایت تعلق کردن موش با جفر
 ۱۲۰ تدبیر کردن موش با جفر
 ۱۲۴ مبالغه کردن موش در لایه وزاری
 ۱۲۹ لایه کردن موش مر جفر را
 ۱۴۶ حکایت شب دزدانکه سلطان محمود شب در میان ایشان افتاده
 ۱۷۱ حکایت آن کاو بحری کوه کاو یان
 ۱۷۵ رجوع کردن بقیه طلب کردن آن موش آن جفر را
 ۱۸۴ قصه عبد الغوث و بودن پر یان او را
 ۱۹۲ داستان آن مرد که وظیفه داشت از محاسب تبریز
 ۱۹۵ آمدن جعفر رضی الله تعالی عنه وعن الصحابة الباقية
 ۲۰۹ رجوع کردن بحکایت آن شخص وام کرده
 ۲۱۲ با خبر شدن آن غریب از وفات آن محاسب
 ۲۳۷ مثل آن دو بین همچون آن غریب شهرکاش
 ۲۴۵ توزیع کردن پامرد در جله شهر تبریز
 ۲۶۴ دیدن خوارزمشاه رجة الله علیه در سیران در موکب خود
 ۲۷۵ مؤاخذة یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام بحبس بضع سنین
 ۳۰۱ رجوع کردن بقیه آن پامرد و آن غریب
 ۳۰۵ گفتن خواجده در خواب با آن پامرد
 ۳۲۰ حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او
 ۳۲۳ بیان استمداد عارف از سر چشمه حیات ابدی

- ۳۳۰ روان شدن شهراد کان در ممالک پدر
 ۳۴۴ رفتن پسر آن بان قلعہ بحکم الا انسان حریص علی مانع
 ۳۵۸ دیدن ایشان در قصر آن قلعہ نقش روی دختره شاجین
 ۳۶۸ حکایت صدر جهان بخارا که هر سائلی که
 ۳۷۲ حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی امرد
 ۳۷۹ در تفسیر این خبر که مصطفی علیه السلام فرمود من هو مان لای شبه بان طالب
 ... الدنيا و طالب العلم
 ۳۸۱ بحث کردن آن سه شهراد کان در تدبیران واقعه
 ۳۸۲ مقالت برادر بزرگین
 ۳۸۵ ذکر آن پادشاه آن دانشمند را با کراه در مجلس آورد
 ۳۹۶ روان کشتن شهراد کان بعد از اتمام بحث و ماجرا
 ۳۹۷ حکایت امر القیس که پادشاه عرب بود
 ۴۰۹ بعد مکت ایشان متواری شدن در بلاد چین
 ۴۲۷ بیان مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد
 ۴۳۹ حکایت آن شخص که خواب دید که آنچه میطلبی از یسار بمصر
 ۴۴۱ سبب تأخیر اجابت دعای مؤمن
 ۴۴۴ رجوع کردن بقصه آن شخص که او را نشان کنج دارند بمصر
 ۴۴۶ رسیدن آن شخص بمصر و شب بیرون آمدن بکوی
 ۴۴۹ بیان این خبر که الکذب ربه و الصدق طمانیه
 ... مثل
 ۴۵۹ باز کشتن آن شخص شادمان
 ۴۶۶ مکر کردن برادران پند دادن بزرگین را
 ۴۷۵ مفتون شدن قاضی بر زن جوحی
 ۴۸۰ رفتن قاضی بخانه زن جوحی
 ۴۸۵ آمدن نائب قاضی میان بازار
 ۴۸۸ در تفسیر این خبر که مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود علی من کنت مولاه
 ... و مولاه
 ۴۹۱ باز آمدن زن جوحی بمحکمه قاضی سال دوم
 ۴۹۶ باز آمدن بشرح قصه شهراده
 ۵۰۰ در بیان آنکه دوزخ که قطره صراط بر سر اوست گوید که ای مؤمن

یکی فرمود در صبح بولند
 کتی ۲۴۰

۸۵۲
 ۲

۵۰۴ متوفی شدن بزرگین از شهرزادگان
 ۵۲۵ و سوسه پادشاه زاده را پیدا شد
 ۵۳۲ خطاب حق تعالی بعرزائیل علی نبینا وعلیه السلام که ترا از حمی بزرگه پیشتر آمد
 ۵۳۳ کرامات شیخ شبان راعی قدس سره
 ۵۳۶ رجوع کردن بقصه پروزدن حق تعالی نموده در این واسطه مادر و دایه
 ۵۴۱ رجوع کردن بدان قصه شاهراده
 ۵۴۵ وضیعت کردن آن شخص که بقتل زوفاات من او بر دمال مرا از سه فرزند من که
 کاهلترست
 تمثیل





تكملة جلد سادس

شرح منثوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکمت درانی جاعل فی الارض خلیفه

الله تبارک و تعالیٰ حضرت نوری سوره بفرموده پیور (واذ قال ربك للملائكة) یعنی ذکر ایله با محمد شول وقتیکه سنک ربك ملائکه به دیدی مراد جنس ملائکه اوله و یاخود ساکنان زمین اوله ملائکه ملکک جمعیدر الو که دن مأخوذ در رسالت معناسنه (انی جاعل فی الارض خلیفه) تحقیقا بن ارضه قلیچی یم و یارد ایچی یم سز دن بدل سزک بریکزه ای ملکرم به خلیفه که مراد آدم علیه السلام در و خلیفه تسبیح سی آدمه ملائکه نک خلقند کلدیکندن اوتری اوله و یاخود روی زمینده خلیفه الله در که تنفیذ احکام الهی و تبلیغ اوامر ربانی قلدیفندن اوتری اوله و اهل تفسیر لفظ خلیفه نک واحد و وجهه اطلاق فی جاز کوز مشربوراده جمع مراد در زبر مقصود حضرت آدم علیه السلام و آنک اولادیدرنه کم (قالوا انجعل فیهم امن یفسد فیها) چونکم ذکر خلیفه فی اول مخاطب اولان ملائکه کوش ایدیجک دیدیلر که آیفیلور مبسن بر یوزنده شول کیسه لریکه ارضه کفر و عصیان ایدرلر افساد بوراده جله معاصی به شاملدر (ویسفک الدماء) وقان دو کرل بغیر حق (ونحن نسبح بحمدک) حال بو که بز تسبیح و تبعید ایدر ز سنی نقابص امکانه دن حامد اولدیغمر حالده و یاخود حده ملتبس اولدیغمر حالده (وتقدس لک) و سنی تقدیس ایدر ز شانکه لایق اولمین اوصافدن (قال) جناب حق پیوردیلر که (انی) تحقیقا ای ملکرم بن (اعلم) بن عالم بو آدمی خلق ایلکده (مالا تعلمون) سزک بتلدیکر شینه و سز مطلع دکلسر بوندن مقصود ندر منثوی پس خلیفه ساخت صاحب سینه تا بود شاهیش را آینه پس صفای بی حد و دش داداو و آنکه از ظلمت ضدش بنهاداو پس اول بی ضد و بی ند اولان پادشاه بر صاحب سینه بی ربوزنده کندی به خلیفه دوزدی تا تم انک شاهلقنه بر آینه اوله

پس اول پادشاه لم بزل کندینک شاهلقنه آینه اولان صاحب سینه بی حد و بی غایت صفا و یردی و اندنصکره اکا ظندن ضد قودی صفادن مرادی حد اولان صفای روحانی و جلالی اندرونی اولور بوندن ظندن مراد ظلمت انسانی و کدورت جسمانی اولور (می) دو علم بر ساخت اسپد و سیاه * آن یکی آدم د کرایلیس راه * در میان آن دولشکرگاه زفت * چالش و پیکار آنچه رفت رفت اول قادر مطلق و صانع و حکیم اولان حق ایکی علم دوزدی بری سفید و بری سیاه اول بریسی آدم غیرسی ایلیس راهدر آدم علیه السلام علم سپید کیدر که مظهر نور هدایتد و ابلیس سیاه علم کیدر که مظهر ظلمت و ضلالتد اول ایکی زفت اولان لشکرگاهک میانده چالش و پیکاردن اول نسنه که واقع اولدی اول ایکی لشکرگاه قویدن بری لشکرگاه آمدد که جله قوای روحانیسه و انوار عقایه ایله آدم علیه السلام حضرت نوری عظیم لشکرگاه اولمشدر و بری دخی لشکرگاه ابلیس کراهدر که اول دخی کندینک توابع و لواحقیه و ارواح خبیثه ایله بر لشکرگاه زفت اولمش ایدی پس آدم مع توابعه ابلیس لعینه و انک اعوان و انصارونه ضد دوشدی ابلیس دخی جنت ملکندن انی اخراج ایلکه سعی ایدوب آخر الامر آتی جنت ملکندن اخراج ایلدی بوایکینک مابینده نیجه احوال و جنگ و جدال واقع اولوب مرور قلدی و قصه لری مشهور و متعارف اولدی (می) همچنان دور دوم هایل شد * ضد نور پاک اوقایل شد * همچنان آن دو علم از عدل و جور نابغ رود آمداندر دور دور * ضد ابراهیم کشت و خصم او * و آن دولشکر کین کذار و جنگجو * بونجیلن ایکنجی دوره هایل اولدی آنک نور پاکینک ضدی قایل اولدی یعنی دور نایده هایل مظهر عدالت و هدایت اولوب علم سپید کی اولدی و آنک نور پاکینک ضدی قایل اولوب مظهر ظلمت و ضلالت اولوب علم سیاه کی اولدی و آخر الامر هایل قلدی همچنان اول ایکی علم عدلدن و جورندن دور دور تا نمروده کلدی یعنی بو عدالتدن اولان علم سپیددن و جور ظلندن اولان علم سیاه هایل ایله قایل کند کدنصکره قرنا بعد قرن هر دورده لابد نیجه عادل و ظالم و جاهل و ظالم کلوب دور نمروده کلدی پس نمرود حضرت ابراهیم علیه السلامک ضدی و انک خصمی اولدی و اول ایکی لشکر کین کذار و جنگجو اولدی یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام مظهر هدایت و آینه سعادت ایدی اکا تابع اولان مؤمنلر بر لشکر اولوب علم سپید کی اولدیلر و نمرود لعینه که مظهر ضلالت و غوایت ایدی اکا تابع اولان اهل شقاوت هم بر لشکر اولوب علم سیاه اولدیلر پس نمرود توابعیه حضرت ابراهیم علیه السلامه ضد اولوب خصومت قلدی و بوایکی لشکر بری برلینه کین کچر یچی و جنگ دیلچی اولدی (می) چون

درازی جنگ آمد ناخوشش * فیصل آن هر دو آمد آتشش * پس حکم کرد آتشی را
 و نکر * تا شود حل مشکل آن دو نفر * چونکه جنگ دراز لغی اول نموده ناخوش
 کلدی یعنی نمرو دك حضرت ابراهیم علیه السلام ایله مایبند مدت مدیده و عهد
 بعده جنگ وجدل اولوب انلرك بمجادله و محاصره سی اوزون اولدی و نمرو دك انكله
 طول و دراز جنگ ایتك ناخوش کلدی اول هر ایکسك آتش فیصلی کلدی فیصل
 ایکی خصمك مایتن فصل ایلن حاکم دیرل یعنی آخر الامر پس حق تعالی
 حضرت نری بر آتشی حکم و نکر ایندی تا کم اول ایکی نفرک مشکلی حل اوله نکر ضم
 نون و فتح کافله خدمتکاره دیرل یعنی حق تبارك و تعالی حضرت نری بو ایکسك
 مایبند بر عظیم آتشی حکم و خدمتکار نصب ایلدی تا کم بو ایکی نفرک مشکلاتی
 حل اوله و حق باطلدن ممتاز اولوب ظهوره کله و اهل سعادت و ضلالت هم نه کونه
 کسهل ایدیکی پیدا و آشکارا اوله و فی الحقیقه آتش حکم اولوب اهل سعادت ایله اهل
 شقاوتی ممیز ایلدی * مثنوی * دور دور و قرن قرن این دو فریق * تا فرعون
 و موسی * شفیق * سالها اندر میان شان حرب بود * چون زحد رفت و ملولی
 میفرود * آب دربارا حکم سازید حق * تا که ماند که رد زین دوسبق * دور دور
 قرن قرن بو ایکی فریق تا فرعون و شفیق اولان موسایه دك یعنی دورا بعد دور
 و قرن بعد قرن بو ایکی فرقه که انلردن مراد بری اهل سعادت و ارباب عدالت
 و اصحاب هدایت و بردخی اهل شقاوت و ارباب طغیان و ضوایت و اصحاب ضلالت و
 قرن فرعون و شفیق اولان موسی علیه السلام حضرت نریك دورنه دك کلوب
 ایرشدی نیجه بلار فرعونله موسی علیه السلام حضرت نریك توابعی میابند حرب
 وجدال اولدی چونکم انلرك هم میابند اولان جنگ وجدال حددن اوته کتدی
 ملولاق زیاده ایندی حق سبحانه و تعالی حضرت نری بو نلرك مایبند آب دریایی
 حکم دوزدی تا کم قاله بو ایکیدن کیم سبق ایله یعنی چونکم موسی علیه السلام
 قومیه فرعون قومك میابند هم جنگ وجدل دراز اولدی و کالان بولدی عاقبت
 الله تبارك و تعالی حضرت نری بو ایکی قومك مایبند آب دریایی حکم قیلدی تا کم
 بو ایکی قومدن قنقیسی مهور و هلاک اولوب در یاده فالور و قنقیسی سبق ایلدوب
 اندن خلاص اولور و نجات بو اورو بو فرعونك دخی قبیله سی منتظر در * مثنوی *
 همچنان تا دور طور مصطفی * با ابو جهل آن سپهدار جفا * الحاصلی مصطفی
 صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت نریك دور طورنه کلنجیه دك بو نجلین سپهدار
 جفا اولان ابو جهل ایله جنگ اولدی یعنی دورا بعد دور بو اسلوب اوزره نیجه
 قرون و اطوار کجوب مصطفی علیه الصلوٰه والسلام حضرت نریك عصر مشرفی
 ظهوره کلدی بو خصوصیت و ضدیت جفا چریسك باشی اولان ابو جهل ایله واقع

اولدی و ابو جهل اول حضرت و انك اصحاب کرامنه جفا و اهانته قیلدی
 با خصوصکه اول حضرت دن بی شمار معجزات ظاهره و بی عدد بشارات باهره کوردی
 عاقبه الامر انك دخی باشی بدرغز اسنده کلدی و هلاک اولدی * مثنوی *
 هم نکر سازید از بهر نمود * صبحه * که جان شانرا در ربود * هم حق تعالی
 حضرت نری نمود قومدن اوزری نکر و خدمتکار دوزدی شول بر صبحه بی که انلرك
 جانی قایدی کافال تعالی فی سورة هود (واخذ الذين ظلموا الصبحه فاصبحوا فی دارهم
 جائمین) نمود صالح پیغمبر علیه السلام قومیدر بو نلرك دخی قصه سی جلد اولده
 حقیر و بی خصم بنداشتن صالح را سر خنده مر ورا بیلشدر انده طلب اولنه (می)
 هم نکر سازید بهر قوم عاد * زود خبری تیزو یعنی که باد (هم قوم عاددن اوزری
 نکر دوزدی بر تیزو زود خبری یعنی که بادی بونده دخی نکر خدمتکار معناسنه در
 یعنی عاد قومنی هلاک ایلمکدن اوزری حق تعالی حضرت نری بر تیزو قالیچی بادی
 انلرك خصمی اولان حضرت هوده و مؤمنله خدمتکار دوزدی که باد حضرت
 هوده و مؤمنله خدمتکار اوله و انلرك خصمی اولان قوم عادی باره باره و بر بزه ریزه
 ایلدی بو نك دخی قصه سی اکثر مواضع مر ورا بیلشدر (می) هم نکر سازید
 بر قارون ز کین * با حلیمی ابن زمین پوشید کین * تا حلیمی زمین شد جله قهر *
 بر قارون ز کین * با حلیمی ابن زمین پوشید کین * تا حلیمی زمین شد جله قهر *
 کین کیدی تازمینک حلیمی جله قهر اولدی قارونی و آنک کینجی قعرنه دك ایلدی
 ز کین فیل و زننده ز کین دندر ز کین بالهیریک علمه و فراسته دیرل یقال ز کینه
 ز کنا ای علمه و ز کینه صالحا ای ظننه پس ز کین بونده بیلچی و فراست قیلچی
 معناسنه اولور که نکرک صفتیدر یعنی پس حق تعالی حضرت نری بوزمین قارون
 اوزره علیم و دانا خدمتکار دوزدی بوزمین حلیمک وسا کلکله بیه کین لباسن کیدی
 حتی بوزمینک حلیمی و سلیمکی جله قهر و غضب اولدی قارونی دخی انك
 خزینه سنی قعرنه و دیننه ایلدی ته کم سورة قصصك آخرند اولان (خسفتابه
 و بداره الارض) آیت کریمه سی بو معنایه دلالت و شهادت ایندی * مثنوی *
 لقمه را که ستون این تنست * رفع تیغ جوعنان چون جوشنت * چونکه حق
 قهری نه در نان تو * چون خنای آن نان بکیرد در کلو (بر لقمه که بو نك ستونیدر
 سرک جوعکز تیغه اول لقمه جوشن کیدر بعضی نسخه ده جوعنان بر نه جوع نان واقع
 اولشدر بو نسخه اوزره معنی تیغ جوعی دفعه نان جوشن کیدر دیک اولور یعنی سن
 بوزمینک بو قدر حلیمی ایله قهر و غضب اولدی یعنی تعجبی ایلرسن بونی سن تعجب
 ایله مثلاً شول بر لقمه که بو نك بد نك ستونی ایله بیه قهر و غضب مثابه سنده در که
 سنك نك آنکله قائم اولور اول لقمه و نان کر سنه لك تیغی رفع ایلمکدن اوزری جبه

و جوشن کیدر چونکم حق سبحانه و تعالی سنک نانکه و طعامکه بر فھر قویہ اول
نان بوغازده خنای کبی طو تاور خنای بوغازده اولور برمر صدر که بوغازی بوغاز
یعنی نانکه قیام بدن آنکه اولور واندن قوت بولور ایکن چونکم حق تعالی
حضرتلری سنک ید بکک نانه قهر قویہ اولان سنک بوغازی خنای کبی طوتار
وسنی هلاک ایدر (م ی) این لباسیکه ز سرما شد مجیر * حق دهد اور امر از مهر بر *
ناشود بر تن این جده شکر ف * سرد همچو بخ کزنده همچو برف * تا کر یزی از و شاق
وا زحریر * زو پناه آری بسوی زمهریر * مثال آخر شول بر لباسکه سرمدان سنی مجیر
اولدی و حفظ قیلدی اگر حق تعالی اکاز مهر بر مناجی و بره وسنی اوشوتک مراد
ایله تا کم سنک تنک اوزده بوجه شکر ف بخ کبی سرد و برف کبی کزند اولور یعنی
بخ نیجه سرد و بارد و برف دخی بدنی نیجه ابصر یخی و اینجی بدیجی اولور سه همچنان
سنک بدنکه اولان عظیم جبه و قالن لباس سنک بدنکه بخ کبی بارد و برف کبی
الم و بر یخی اولور و اصلا اول لباسردن و کور کلدن سنک تنک ایصنیوب تا و شقندن
و حر بردن غرسن اندن زمهریر جاننه پناه کنور رسن یعنی و شق و سمور کورک
و حر بر جبه کیمکدن فائده بوله میوب آخر اندن زمهریر * صغوب یعنی برودت جاننه
راضی اولور سن و اکانسبت ایصنور سن * مثنوی * تود و قله نیستی یک قله *
غافل از قصه عذاب ظله * بوییت سوره * شراده اولان بوآیت کریمه اشارتدر
قال تعالی (فکذبوه فاخذهم عذاب يوم الظلة) حضرت شعب علیه السلام قومند
ای قوم بن سزای حقه دعوت ایدرم بر یوزنده ظلم و فساد ایماک و کیله و میرانکرده
عدالت ایلیک واللهدن اتقا ایلیک دیدکده دیدیار که بزنی کاذب ظن ایلرزای
شعیب سند * بزم کبی بر بشر سن پس اول شعیبی تکذیب ایلدیلر پس بونلری
اخذ ایلدی ظله کونک عذابی ظله افند * سایانه دبرل قصه سی بودر که حق تعالی
حضرتلری بونلره بدی کون بدی کیجه حرارت عظیمه مستولی قیلدی شول
مرتبه که بونلرک قوبولر یکن و چشمه لریک صوبی حرارتدن قورودی پس حرارتدن
خانه لرینه قاجدیلر حرارت زیاده او اوب اولرندن مبشستانه و طاغله چقدیلر
و هر بری بر در خنک نختند * حرارتدن پخته و سوخته مشابه سند * یا تورکن
ناگاه برابر سیاه هواده هویدا و پیدا او اوب بونلر مسرور اولدیلر و اول
سحابک التند مجتمع اولوب قرار قیلدیلر الحاصل اول سحابدن بر آتش ظهور
ایدوب بونلری بالکلیه احراق ایلدی (انه کان عذاب يوم عظیم) تحقیق اول
عذاب يوم ظله يوم عظیم عذابی اولدی و معنی بیت اولدر که ای غافل سن ایکی قله
دکل بر قله سن عذاب ظله تک قصه سندن غافل سن قله طاغ دبه سنه و برداغ
واو لجه و حوضه دخی دبرل بوند * قله دن مراد قات دیک اولور و توضیح معنی

ای ابله سن ایکی قات دکل سن همان یالک قات سنکه هر سنه بی سیدن کوروب مسیبه
ناظر اولر سن ملاحشی ناندن صانور سن و ایصنی ققاندن قیاس قیلور سن
حال بو که حقیقده سنی طور یخی و بدنی دخی کرم اید یخی حضرت خدادرا کر
فی المثل سنک لباسلریکه برودت و بر سه وسنی اوشوتک مراد ایسه اول لباسلر سکا
حرارت و بر من پس سن بر سنه بی مجازا سیدن و فی الحقیقه مسیدن کور میوب
همان سبب صور یدن یلد بکک ایچون یک قله و یک قات سن و سن عذاب ظله
قصه سندن غافل و بی خبر سن اگر سید * بر قوت اولیدی سحابک خود دیمور
یا غدرمق و کولکه لندر مک خاصیتی و شانی ایدی لیکن حق تعالی حضرتلری
کور که سحابی آتشبار ایلدی و خانه لک درود یواری دافع حرارت اولوب مضطرب
اوللره راحت و بر مک ایکن امر حقله خانه لک درود یواری یله دافع حرارت
اولوب قوم شعب کندی خانه لری ایچره قرار ایلمکه قادر اوله مدیلمر نه کم بومعنا به کوره
حکایه ایدوب یوردر * مثنوی * امر حق آمد بشهرستان ده * خانه و دیوار را
سایه مده * مانع باران مباح و آفتاب * تابان مرسل شد ندامت شتاب * که
بر دیم اغلب ای مهتر امان * باقیش از دفتر تفسیر خوان * حق تعالی ک امری شهرستان
و قریه کلدی خانه به و دیوار سایه و برمه دیو یعنی بونلرک شهر لرینه و قریه لرینه
و خانه لرینه دیوار لرینه حق تعالی حضرتلرندن امر کلدی بویله دیو که ای خانه
و دیوار بوقومه سایه و یرماک و بونلری کولکه لندر ماک ای خانه و دیوار آسماندن
نازل اولان باران عذابه و حرارت آفتابه مانع اولماک پس الله امر ایله شهرده اولان
خانه و دیوار آسماندن نازل اولان باران عذابه و حرارت آفتابه پرده و مانع اولدی
حتی اول امت شتاب و سرعتله اول مرسل جاننه کتدیلر مرسلدن مراد
حضرت شعیب علیه السلام اولسه ده اولور حضرت حق طرفندن بونلر اوزره
ارسال اولان سحاب اواسه دخی جائزدر که بونلر اول سحابک جاننه شتابه کتدیلر
بویله دیو که ای مهتر پادشاه براغلب اولدق امان و اکثر بمن مقهور و هلاک اولدی
سندن درمان دیدیلر بوسوزی مرسلدن مراد حضرت شعب علیه السلام
اولور سه اکادیمش اولورل و اگر مرسلدن مراد انلر اوزره ارسال اولان سحاب
اولور سه بونی حضرت حقه دیمش اولورل و بونک باقیسنی تفسیر دقتندن اوقو که
بوقصه بی اهل تفسیر تفصیل و تعبیر ایلشدر * مثنوی * چون عصار امار
کرد آن چست دست * کرترا عقیبت آن نکته بست * تو نظر داری ولی اعافش
نیست * چشمه افسرده است و کرده ایست * چونکم اول تیر دست عصای
مار ایلدی اگر سنک عقال واریسه اولر نکته سکا بسدر یعنی سن همان بر قاتسن
وسیدن ایلر و نظر ایتمکه و مسبب الاسباب مشاهد * قلیقه قادر دکل سن کور که اول

چاپك دست او لان استاد كامل نچسه عصايي اژدرها ايلدي اكر سنك عقلك
 وارايسه سكا اولقدر نكته كافيدير كه حضرت موسي عليه السلام اول عصايي
 آلات واسبابه نمك ايتكله اژدر قطدي بلكه قدرت حقه في الحال اول چوب
 پاره يي ثعبان ميبين ايدوب بوقدر بوزيك قوي وشجيع مسا كره انكله مقابله ايلدي
 بونده خود اصلا سيك مدخلي اولدي سن هم عقل ونظر طورسن وليكن ايك
 امعان ودقتي بوقدر سنك نظرك في المثل بر چشمه افسرده درو بر كرده در كرده
 بوكر كه ديرل بونده همان لم پاره لمراد اولور اما كرده فتح كافله ايتش معاشه
 وابست طور مق وتوقف قطاق معاشه اولسه هم جائزدر كه اولي بودر يعني نعم
 اكر چه سن دخی عقل ونظر طورسن وليكن ايك امعاني بوقدر سنك نظرك
 طوكش بر چشمه در و همان بر بوكر كه پاره سيدر يا خود معني سنك امعاني اولين
 نظرك بر طوكش چشمه در و طور مق ايتش چشمه در كه ماء جاري كي ايك نوري
 آقيبي وحقيقته ايريجي ومسبي و فاعل مختاري كوريجي دكلدر امعان نظر صاحبي
 اولدر كه اسبابي كورمكدن بچوب مسبي كوره ونظري هر شئت حقيقته اير كوره
 ﴿مثنوي﴾ زين همي كويد نكارند فكر * كه بكن اي بنده امعان نظر *
 آن نمي خواهد كه آهن كوب سرد * ليك اي بولاد برداود كرد * فكر نلر نقاشي
 بوندن اوتري هميشه سوبلر كه اي بنده امعان نظرايله فكر فكرت جمعي اولمده
 جائزدر خاتونلر بوزنه چالديغي كلگونه معاشه اولسه ده جائزدر بوتقدیرچه روي
 اشياده اولان رنك مراد اولور وتقدیر كلام بويله ديمك اولور كه دروند فكر نلر
 بازيجي ويا خود روي اشيايي رنكلره نقش ايديجي ودوزيجي صانع بواجلادن
 دير كه اي بنده بوخلقه امعان نظرايله نظرايله كمال الله تعالى (فارجمع البصر
 هل ترى من فطور ثم ارجع البصر كرتين) * وقال تعالى (قل سيروا في الارض فانظروا
 كيف بدأ الخلق) ودخی (فاعتبروا يا اولي الابصار * فاعتبروا يا اولي الابصار) بيوردي
 پس بنده به لازم اولان يا ابصار يا الباب صاحب لرن اولوب وامعان نظر ايله
 مصنوعات حقه نظر قلوب غيرت پذير اولق وبوجهلك صانعي مشاهد فخلق
 وقدرت كامله سني وحكمت بالغه سني كورمكدن ويا خود اولوا الاباب بر خليفه حقه
 خدمت قلوب اندن نظره نور آلق وامعان نظر حاصل قيقدر خدای تعالى
 حضرتلري اي بنده سكا ديمز كه صوغوق دمور دوكل لكن اي بولاد كي سرد
 وغليظ اولان داود اطرافنه طولان صوغوق دمور دوكل امعان نظر سنز
 غلظت قلبه وقسوت درونله مصنوعات قوري يره نظر ايلكدن كنات اولور
 يعني اكر حق تبارك وتعالى اي بنده بيم خلق ايلديكم مخلوقاتنه نظر ايله وكرة بعد كره
 باق ديدى ايسه خدای تعالى بويله ديمكدن صوغوق دمور دوكل ديمكي مراد ايلز كه

بواسمان وزمينه قسوت قلبه وغفلت درونله نظرايلك صوغوق دمور دوكل
 كيدير يك صكره صوغوق دموري دوكل فائده حاصل اولز وكرة بعد كره
 بواسمان وزمينه هم نچيه يك كره نظر قلبك بر منفعت ظهوره كلز پس حق
 تعالى حضرتلري (فانظروا كيف بدأ الخلق) ديمسي دخی (ثم ارجع البصر كرتين)
 بيورسي قسوت درونله بي امعان نظر بوخلقه كرات ومراتله باقك ديمك ايتش
 وليكن اي قلمي بولاد كي جهل وغفلت قاسي اولان بر علم و حكيم داود سيرت
 خليفه الهيك اطرافنه طولان واندن نظر وبصيريكه نور و برن علمي اوكرن
 تا امعان نظر صاحبي اوله سن واندن صكره بومصنوعات امعان نظرايله نظر قلبه سن
 حتى بومصنوعاتك مزاياسند صانع بيجوني اوصاف كامله ايله مشاهد قيله سن
 ديمك اولور (مى) تن بمرت سوي اسرافيل ران * دل فسرديت رو بخورشيد
 روان) تنك اولديسه اسرافيل جانبته سور سنك كوكل فسرده اولديسه خورشيد
 روانه كيت يعني الله تبارك وتعالى هر صنعت ايجون براهل وهر كار ايجون براستاد
 ماهر خلق ايتشدر لا بد هر نسته بي اهلندن استك لازم اولنلردنر مثلا اسرافيل
 عليه السلام حضرتلرينه اولمش بدنلري احيا ايلك خاصيتي و بر مشدرا كتر طيب
 حاذق اولنلرده هم حق تعالى اسرافيل عليه السلام خاصيتي قومشدر كه بر كسه تنك
 ني مرده اولق مرتبه سنه وارسه باذن الله طيب حاذق اولان اكا علاج قلبه
 صحت بولور پس اكر سنك تنك اولمك مرتبه سنه و ارديه وا كاصحت اسر سنك
 بر اسرافيل سيرت طيب حاذق جانبته وار باذن الله اندن وانك دم حيات بخشندن
 دواوشفا بوله سن واما قلبك طوكد يسه ونخ پاره سي كي منجمد اولوب سرد
 اولديسه جان كوشى اولان بر عالم ربانديك ومړ شد حقايتك جانبته كيت كه ايك
 كرميت دروني و بر تور وحي سنك قلبكك طوتقلني كیده ره و درونكده قساوت
 وغفلت وجهالت قلبه آب روان كي نظرك هر جانبه سريان ايلكه قابل اوله كه
 خورشيد روان اولان عز برك نفسى قلبك فسرده لكني ازاله ايلر اندن صكره
 قلب امعان نظر صاحبي اولوب او هام و خيال اتدن خلاص اولور ونجات بولور
 ﴿مثنوي﴾ در خيال از بس كه كشتي مكنتي * تك بسوقه عاني بدطن رسي *
 او خود از لب خرد معزول بود * شد ز حس محروم و معزول از وجود * خياله
 چو قلفدن كه مكنتي اولدك داشته بدطن اولان سوفسطايه طائفه سته اريشور سن
 اول خود لب خرددن معزول ابدى حسدن محروم ووجوددن معزول ابدى مكنتي
 اكنتا ايديجي يعني لباس وكسوه كيني معاشه در وتوضيح معنای پيئين شريفين
 بويله ديمك اولور كه اي حقيقت اشيا دن غافل اولان واسباب وآلاته اعتماد و نمك
 قیلان و مرتبه خياله قالان كسه الهام و خيال مرتبه سنده چوقاق جهشتدن

اواقدر کسوه خیالی بجای اولدک و قیاس ظنونی اکتسابلد ککه اشته بد ظن
اولان و حقایق اشباه انکار قیلان سوفسطائیه طائفه سنه ایریشور سن اول
سوفسطائیه طائفه می خود لب عقلدن و مفزادرا کدن معزولدر اول طائفه
رذیله حص وادرا کک بیلدیکی و ذوق ایلدیکی معناردن محروم و حقیقت وجود دن
هم معزول و بی نصیدر زیرا انلردرلر که بواسطه حقیقی و بوموجوداتک حقیقده
وجودی بوقدر بواسطه موجودات اوهام و خیالات قیلندندر و بزم حساریمک
ادراک ایلدیکی سمراب و نمایش سیلندندر دیرلر خذلهم الله و بوسو فسطائیه
طائفه سنک اوج کروه اولدیغک شرحی اگرچه بعض مواضعده هم ذکر اولمشدر
اما جلد اولده وزیر حکایه سنده (در خیالاتش چوسوفسطائیم) بیلک شرحده
مرور ایلشد رانده طلب اولنه و خلاصه کلام بویه دیمک اولور که ای مسیبدن
خاقل و فاعل حقیقتدن جاهل سن هم اسبابه و خیالاته بر مرتبه توغل و تمسک
ایلمشسن که خیال مرتبه سنده قالب فاعل و فاعل و خیال کسولرین کوب سوفسطائیه
طائفه سنه ایرشککه قریب اولمشسن زیرا انلر لب عقلدن معزول و وجود
حقیقتدن محروم درلر سن هم لب عقلدن معزول و فاعل حقیقتدن و وجود الهیدن
محروم و خافلسن اگر لب عقله واصل اولدک بواسطه اولان تصرفاتی همان
فاعل حقیقتدن کورردک و نظریکی حقیقت اشباه ایر کورردک و بواسطه آلات
مشابه سنده اولان اشیا دن بکوب قادر و قیوم اولان خدایه اعتصام و توکل قیلوردک
(م می) هین سخن خانوبت اب خایست * کر بکوی خاق را رسوایست (آگاه
اوز ای سوز چینی لب چمتک نویندر اگر سولرایسک خلقه رسوایقدر اگر خلط
سولرایسک رسوایقدر دیمک دخی وجه در سخن خاوصف ترکیدر سوز چینی
معناسنه و سوز چمتک خلط کلام ایلکدن کنایت اولور لب خاهم وصف ترکیدر
دوداق چینی معناسنه بوند دوداق ابصره ق خاموش اولقسدن و سکوت
قتلقدن عبارندر و دخی سکوت الیه دیمکه هم اشارت اولور بگوید یا خطاب ایچوندر
و خطاب تجرید قاعده می اوزره کندی وجود شریفلرینه اولور و توضیح معنی
بویه دیمک اولور که آگاه اول ای اسرار الهیدن و علم لدیدن سوز چینی و خلط
کلام ایلچی دوداق ابصره منک نوینی خاموشلاک و قیلدر اگر خلقک حالتی سولرایسک
خلقه رسوایقدر یا خود معنی اگر حقیقتدن و سرهوتدن خلقه سولرایسک
رسوایقدر افشاء سرر بوییت ایلک نامحرمله لایق و جائز دکلدن بلکه بونلره اول
امعان نظر صاحبی اولخی تعلیم ایلک لازم و ریسی بیلکه طالب اولان کسه لره
امعان نظر تحصیل ایلک واجبدر * مثنوی * چیست امعان چشمه را کردن
روان * چون زنی جان رفت کویندش روان (امعان ندر چشمه بی روان ایتکدر

چونکم تنن جان کیده اکاروان دیرلر امعان نظر و ابعاد نظر و اجرای
نظر ایلک معنایسنه درکه امعانی بهضرا ایددن طومشله کک امعان الفرس دیرلر
تقاعد فی عدوه معناسن و برلر نته کک امعان فلان دیرلر هم ابعاد فلان معناسن
و برلر و بهضلدنخی امعانی معنن طومشله معن جری معناسنه در نته کک معن الماء
دیرلر جری الماء معناسن و برلر ماء معنن دخی ماء جاری معناسنه در پس امعان
اجرام معناسنه اولور و حضرت مولانا قدس سره امعالتک اشتقاقی بومحمله جریان
معناسنه اولان معنن طومشله در نته کک بومعنایه اشارت ایدوب بیورلر امعالتک
معناسی ندر چشمه بی افتق و روان ایتکدر چونکم تنن جان کیده اکا کندی اصلی
جانبته آقوب کند بیکچون روان دیرلر پس امعان نظری بواسطه اصلی و حقیقی
جانبته اجراء ایلک و اکاداصل ایلک اولور پس روح روان دید کتری مناسبتله روانه
بیکچون روح روان دید یلرالتک بیانیه شروع ایدوب بیورلر (م می) آن حکیمی را که
جان از بدتن * بازرس و شد روان اندر چن * دولقب را او برین هر دو نهاد * بهر
فرق ای آفرین بر جانش باد (شول بر حکیمکه جانی بند تنن کبر و قور تلدی چن
حقیقت کلزار معرفت ایچره جاری اولدی اول حکیم بوهر ایکیسنه ایکی لقب قودی
بری برندن فرق ایلکدن اوتری آفرین ایلک جانی اوزره اولسون حکیمدن مراد
اصل ابتدا جانی و جان روانی فرق ایلوب ییلان کسه اولور که انسانک ایکی
روحی وارد برینه حیات دیرلر و برینه دخی روح تمیز تعبیر ایدرلر روح حیات
روح حیوانی دخی دیرلر و اکا مطلقا جان تعبیر ایدرلر و روح تمیزه روح روان
اضافی و روح الهی هم تعبیر ایدرلر و بویکیسنک مایندنه فرق وارد که اهل تفسیر
«الله یوفی الانفس حیث موتها والقی لم تموت فی منامها فیموت الی قضی علیها الموت
ویرسل الاخری الی اجل مسمی» آیتند تحقیق و بیان ایلشلدن و بونک تحقیق
و تمیزی برفاج موضعده مرور ایلشدن بویتلرده دخی روحک ایکی قسم اولدیغنه
اشارت بیورلر شول بر حکیمکه جانی قید تنن و بندیدن ریاضت واسطه سبله
مفسلح اولوب کبر و قور تلدی و چن روحانیتده و روضه معنویه روان اولدی
وسیران قیلدی پس بویکیسنک اوزرینه ایکیسنی بری برندن فرق ایلکدن اوتری
ایکی لقب قودی اولکی مطلق بدنه حیات و بیچیدر و بدن انکله قائم اولوب زنده
اولیچیدر اکا جان دیدی و عریجه روح حیوانی دیدی که انسان نایم اولدیغی
زمانده بوروح بدندن چیقوب کتربدن بونکله اجل مسمایه دک زنده و قائم اولور
و موت بدنه کلد کده بوروح بدندن چیقوب کیدر اما اول بروحکه چمن روحانیت
کیدیمی و حق باطلدن فرق و ایوبی کوتودن تمیز اید بیچیدر و انسان خوابه
وارد قده بوروح چمن روحانیت جانبته آقوب کیدیچی وائده سیر اید بیچیدر اکا

روان دیوالب قودی و عر بجه روح تمیز و روح اضافی و روح الهی دخی دیندیکه
 بویکی روحک مایشته فرق پیدارلق حالته بورو روح بدنه کلور و انده تدبیر و تصرف
 قیور و نام اولد قده بدنه جان قاور و لیکن بورو مجیر چمتار باطنه روان اولور
 و انده سیران قیور بوعتبار ابله بورو حه روان دینور بونی بویه فرق ایلین کسه نك
 جانی اوزره تحسین و آفرین اولسون (مشوی) در بیان آنکه بر فرمان روده کر کلی
 را خار خواهد آن شود (اول کسه نك بیانده که فرمان اوزره کسدر اول کسه اگر
 بر کلی خار است به اولور در بیان آنکه مایعده اولان قصه قرینه سیله مقدر قصه
 بشو لفظنه ظرف اولوب تقدیر کلام در بیان آنکه جانش بر فرمان الهی رود کر کلی
 را خار خواهد آن کل خار شود قصه بشود یک اوله و اول قصه مجزه هود در که بیان
 بیورر که اول هود علیه السلام فرمان الهی اوزره روان اولدی و کل کی بادک
 عا داوزره خار اولسنی مراداید وب باد انتره خار و قهار اولدی بوده جائزدر که
 در بیان آنکه مایعده واقع اولان (دولقب را او برین هر دو نهاد) قولنه ظرف اوله
 بوقول اوزره معنی بویه دیک اولور که آن حکیمکه جانش از بندن باز رست و اندر
 چمن روحانی جان او روان شد برین هر دو او بهر فرق دولقب نهاد در بیان
 آن روحکه بر فرمان الهی رود و بر امر حق روان کرد کر کلی را خار خواهد آن کل
 خار شود آن روح را روان لقب نهاد در بیان آن روحکه نه بر فرمان الهی رود و آنرا
 جان لقب نهاد پس بویست اول حکیم (دولقب را او برین هر دو نهاد) دیدیکی قولنه
 ظرف اولور و اول روحکه فرمان حق اوزره کتبه آگاهمان جان لقب قومش اولور
 و اول برو حکمه فرمان الهی اوزره کیده و اگر بر کلی خار اولمق است به اول کل
 خار اوله و بالعکس اگر برخاری دخی کل اولمق است به اول خار کل اوله آکار و روح روان
 دیوالب قودی و اول فرمان الهی اوزره کیدن و کلک خار اولسنی مراداید که
 اول کلی خار کی ایلین روح روانلردن بریسی حضرت هود نبی علیه السلام در که
 بادی قوم عاده خار کی درنده قیلدی و کند بینه تابع اولان مؤمنلره کل کی لطیف
 و جانفرا و راحت و بریحی ایلدی نه کم بیورر

مجزه هود علیه السلام در تخلص مؤمنان امت بوقت نزول بلا

نه کم حق تبارک و تعالی سوره هودده بیورر (ولما جاء امرنا نجینا هودا والذین
 آمنوا معه برجة منا ونجیناهم من عذاب غلیظ) یعنی و آن هنگامکه پیامد فرمان
 مایعده از ایشان نجات دادیم هود را و آن کسانی را که گرویده بودند با او و ایشان
 چهار هزار بودند که همرا با هود برهائیدیم به بخشش و بخشایش از ما یعنی نجات
 بفضل مایعده بعمل ایشان و برهائیدیم ایشانرا از عذاب درشت و آن مسموم
 دوزخ بود که متاخر ایشان در آمده مؤمنان از دست باد ضاره بیرون شدند

و اعضای

و اعضای ایشانرا باره باره می ساخت (می) مؤمنان از دست باد ضاره * جله
 بنشینند اندر دایره) مؤمنلر ضاره اولان بادک دستندن جله سی دایره ایچره
 اوتور دبلر ضاره اسم قاعلدر ضایردن ضایر باع بیع یا بندن ضرر و زیانه دیرلر ضاره ده
 اولان مؤنث ضایری بادک مؤنث اولسنه اشارتدر که ریح مؤنثدر روایت اولنور که
 حق تعالی حضرت تری حضرت هود علیه السلام الهام ایلدیکه عا د قومنه
 ریحله عذاب ایلسم کر کدر پس هود علیه السلام حضرت تری کند ی به تابع
 اولان مؤمنلری بریره جمع ایدوب انلرک اطرافنه برداره چکدی پس ریح مصرصر
 اسمکه باشد قده درت یک مقداری کسه اول ضاره اولان باد مصرصرک دستندن
 قاجوب جله سی هود علیه السلام حضرت تری یک چکدی دایره نك ایچنده اوتور دبلر
 و باد سمودن نجات بولدیله اما دایره دن طشره اولان قوم عا د (فاما عا د فاهلکوا
 بریح مصرصر یاتیه سخرها علیهم سبع لیل وثمانیه ایام حسوما) آیت کریمه سنک
 موجبه ریح مصرصره هلاک اولدیله مشوی باد طوفان بود و کشتی
 لطف هو * پس چنین کشتی و طوفان دارداو) فی المثل اول باد مصرصر طوفان
 ایدی و کشتی لطف هویت الهی ایدی چوق بونجیلین کشتی و طوفان طوتر اول
 خدا طوفاندر مراد بر قومی و یا بر اقلیمی احاطه ایلین بلا و عذاب اولور اول بلا
 و عذاب اگر باده اولسون اگر ناله اولسون و اگر آله اولسون هر نه کونه شمله
 او اورسه اولسون بر بلا و عذابکه بر قومی احاطه ایلله ا کا طوفان دینوب و هر شول
 شی که اول قومی اول عذابدن خلاص ایلکه سبب اوله اول شمله کشتی تعمیر اولنور
 پس هود نبی علیه السلام حضرت تری عا د مصرصره باد مصرصر فی المثل طوفان
 اولدی لطف هویت الهی کشتی اولدی مؤمنلر اول لطف و رحمت واسطه سیله
 طوفان بلادن نجات بولدی و اما عا د اول باد بلا ایلله هلاک اولدی پس اول خدا
 بونک کی چوق کشتی و طوفان طوتر جله دن بری مشوی بادشاهی را
 خدا کشتی کند * تا بحر ص خویش بر صفهازند * قصدشه آن نی که خلق ایمن
 شود * قصدش آنکه ملک گردد پای بند (خدای تعالی حضرت تری بر بادشاهی
 فی المثل کشتی ایلر حتی اول بادشاه کند بیک ماله و ملک اولان حرصی سببیه اعدانک
 صفارینه اورر یعنی حق تعالی حضرت تری عالم ایچره بر بادشاهی کی کی ایلرنا کم
 رعایا و بریادن انک حومه حکومت و حیطة امارتنه چوق کسه ر داخل اولور چن
 اطراف و کنافدن طوفان بلا کی اعدا عسکری ظهور ایلسه اول بادشاه حیطة
 حکومتده اولان رعایایه اولان کنذینک حرصی سببیه اعدانک مصافحه کند و بی
 اورر بادشاهک قصدی اعدا مصافحه کند و بی اورر مقدر اول دکلدر که خلق ایمن
 اوله لرا نك قصدی اولدر که ملک پای بند اوله یعنی زمانه بادشاهلری نك اکثرینک

اعداله مقابله و مقابله قیامت من مقصود و مرادی عباد الله این اولسون و ظل
سعادتمند راحت بولسون و بندگی حق تعالی دن بو خدمت مقابله سنده سعادت
دارین بولیم دیمک دکلدر بلکه انک اعداله جنگ ایلکدن مقصودی مملکت
یقلسون و اعدائی آلسون و نیجه زمان بنم الله قالسون دیمکدر اگر چه شاهک
مقصودی بودرو لیکن خدای تعالی انک اوله قیامت من نیجه صنع و حکمتی
ظهیره کاور جله دن بری انک مملکتی ایچره اولان رعایا طوفان اعدادن امان بولور
نه کم بومشایی تفهیم ایچون بو ییترلی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوردر (منوی)
آن خراسی می دود قصدش خلاص * نایباید اوز زخم آن مناص * فصد او آنی که
آبی بر کشد * یا که کنجدر ایدان روغن کند * مثلاً شول بر خراس یلر انک قصدی
خلاصدر خراس دولابه و دکر منه قوشد قلمری حیواندر اما اصل اشک دکر منه
دبرل صکره مطلق حیوان چکد یکی دکر منه و دولابه دیدیلر کاهی دکر منه
قوشد قلمری حیوانه دخی اطلاق ایلدی لر یعنی شول بر صود دولابه و یا خود یاغ دکر منه
قوشلش حیوانک قصدی و نبی اولدر که بلا و زحمتدن خلاص اوله و اول زخم
و محبتدن نامناص بوله اول حیوانک مقصودی اول دکلدر که دولابی دوند ر مکله
قیودن بوقار و بر آب چکه و یا خود دکر منی دوند ر مکله صوصامی روغن ایلیمه
کنجدر شرفن یاغی چیقارد قلمری صوصامه دبرل * منوی * کاو بشناید
زیم زخم سخت * نی برای بردن کردون ورخت * لیک دادش حق چنین خوف
و وجع * نامصالح حاصل آید در تبع (مثال آخر کاو زخم مخنک بیندن سرعت ایلر
کردون و رختی منزله ایلنکدن اوتری دکل کردون عرب و فاکله دبرل و لیکن
حق تعالی اکا بونجیلین وجع و دردک خوفنی و پردی تا کم اول و جمع قورقوسندن
شتاب و سرعت ایلر و تبعه مصالح حاصل کاور پس بوقومک کارلری لله و فی الله
اولیموب و لیکن بنه بالتبع ضننا مصالح الهی حاصل اولدیغنی و مراد الله ظهوره
کلدیکنی اشعار ایلر (می) همچنان هر کاسی اندرد کان * بهر خود کوشدنه اصلاح
جهان * هر یکی بر درد جوید مرهمی * در تبع قائم شده زین طالی (بونجیلین
دکان ایچره هر بر کاسب کندیدن اوتری چالشور اصلاح جهاندن اوتری دکل
هر بری درد اوزره مرهم استریده بوندن بر عالم قائم اولش یعنی پادشاه جهان
کندی نفسی ایچون سعی ایدوب نیجه رعایا شردشندن امان بولدیغنی و کاو و خر
زخم قورقوسندن سرعتله حرکت ایدوب دکر منی و دولابی دوندروب انلردن صو
ویاغ حاصل اولدیغنی کبی هر بر دکان ایچره کندی نفسندن اوتری سعی ایلر صنعتی
ایشلر ضننا تبعه اصلاح عالم حاصل اولور و جهانیه نظام کاور کور که بوعالده
هر برینک بر پردی وار کندی دردی اوزره بر مرهم استرو بوعالم بونلرک هر برینک

کندی دردی اوزره مرهم دیلندن و کندی نفسی ایچون سعی ایللندن عالم قائم
اولور و انتظام بولور * منوی * حق ستون این جهان از ترس ساخت *
هر یکی از ترس جان در کار باخت * حد ایزد را که ترسی را چنین * کرد او معمار
اصلاح زمین (حق سبحانه و تعالی بوجها انک ستون و قیامتی ترسدن دوزدی
هر بریسی خوفدن جانی کارنده اویناندی یعنی چونکم خدای تعالی حضرتلری
بوعالم قیامتی خوفدن دوزدی پس خاق عالمدن هر بریسی خوفدن اوتری جانی
کار و کسبده اویناندی و هر بری جانی قورقوسندن بر کاره سعی ابتدی پس بونلرک
هر برینک قورقودن اوتری بر کارک حصوله سعی ایللکندن عالم بوله منتظم
اولدی و بنی آدم راحت بولدی حد و ثنا شول ایزد تعالی حضرتلرینه که بر خوفی
بونجیلین اول خدا زمینک معماری و اصلاحی ایلدی اگر بونخلق عالم یافردن
یا قلت معاشدن قورقیدلر و بر کار و کسبک طاسایی اولیمه لردی و هر کس اصلا کار
و کسب قیلیردی بوعالمک نظامنه خلل کوردی و خلق عالم المرد و مضایقه لده
اولور لردی پس حق تعالی حضرتلری خلقک قبله بر کونه خوف بر اغوب انلرک
هر بری بر صنعت طالب اولدیغنی وانی فله کتوردیکی بیوک نعمتدر که انسان کندی
وجودندن اوتری هر نه بی استه سه کورر که دوزلش و انکیچون حاضر و مهیا اولمشدر
پس حق تعالی حضرتلرینه بو خصوصده دخی چوق حدلر و شکر لایک کر کدر که
یور یوزینه بوله انتظام و پردی (می) این همه ترسند اندازینک وید *
هیچ ترسند نترسد خود ز خود * خود حقیقت برهمه حاکم کسبت * که قریبست
اوا کر محسوس نیست * هست او محسوس اندر مکنی * لیک محسوس حس
این خانه نی) بودو کلی بنی آدم نیک و بددن قورقوجیلردر هیچ بر قورقوجی خود
کندیدن قورقوز یعنی بودو کلی خلق عالم ایلکدن خال دکلدر ایللک زوالندن
و کللک اصابت قیامتدن قورقوجیلردر هیچ بر قورقوجی کندی کندیدن قورقوز
بهر حال آتی بر خوف وارد که اول خائف اولان کسه بی گاه ابولک زوالی ایله
قورقودر و کاهی کللک اصابت قیامتله قورقودر فی الحقیقه خوف الله تبارک
و تعالی در خود حقیقتده دو کلی اشیا انک اوزرینه حاکم همان بر کسه در که (و نحن
اقرب الیه من جبل الورد) آیت کریمه سنک موجدیج و دخی * و هو معکم ایما
کنتم * قول شریف سنک حبیب اول حاکم بندلرینه قریبدر اگر محسوس دکل
ایسه که بوظاهر کوزیله بوعالده اول ادراک و احساس اولنر اما اول حاکم مطلق
اول جله ده متصرف اولان حضرت حق بر مکنده محسوسدر ولیکن بو خانه انک
حسنک محسوسی دکلدر مکن محل کونه دیرل بونده مکنندن مراد اهل دله نیتله
جان و عامه مؤمنینه جناندر که (و جوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة) آیت

کریمه سنک موجب مؤثر اول کوندن بیلری کورل کافال * سترون ربکم کاترون
الفر لیلۃ البدر لا تضارون فيه * پس جناب عزت جل شانہ بوخانه جسدک حسنه
وبصره محسوس دکادر * لاندک الایصار و هو يدرك الابصار وهو اللطيف
الخبير * بیوردی اما اصحاب قلوب ممکن دلده کوکل کوزیله اول حاکم مطلق
آشکارا کوررل انلرک چشمی جانتنه حضرت حق محفی و پوشیده دکادر * مثنوی *
آن حسی که حق بران حس مظهرست * نیست حس ابن جهان آن دیگرست *
حس حیوان کریدی آن صور * بایزید وقت بودی کاو و خر (شول برحسکه
حق سبحانه و تعالی اول حس اوزره ظاهر در او بوجهانک حسی دکادر اول
غیریدر یعنی حق سبحانه و تعالی شول حس و ادراک اوزره که کنیدی ظاهر قیامیدر
اول حس دخی حضرت حق مشاهده و معاینه ایلمجیدر بوجهانک حسی دکادر اول
حس غیریدر که اکا چشم جان و دیده جان و بصر بصیرت دخی دیرل که مراد
اندن کوکل کوزی دیدکریدر حق تعالی بی کور بیچی و مشاهده قلیبی بوحس جان
و دیده جناندر بوخسه بوظاهر حسی دکادر بوظاهر کوزی سا حیوانانک کوزیله
رؤیتده برابر در بوظاهر کوزینه حس حیوانی دیرل اگر حس حیوانی اول صور
ربانی بی کوریدی کاو و خر بایزید وقت اولیدی صور دن مراد بوند صفات
الهیة در تنکم * ان الله خلق آدم علی صورته * حدیث شریفندة محدثر صورنی
صفتله تفسیر ایدوب ای علی صفتہ دیمشدر پس تقدیر کلام حس حیوانی اگر اول
صور الاهیة بی کوریدی یعنی صفات ربانیه بی مشاهده و معاینه قلیدی هر کاو و خر
کنیدی وقتک بایزیدی اولوردی زرا کاو و خرک کوزلند محسوساتی کورمک دخی
زیاده در اگر صفات الاهی و صور ربانی و روحانی بو کوزله کورمک و بوحسله
مشاهده اولمق ممکن اولیدی فی الحقیقه هر کاو و خر عارف با الله اولوردی و هر ظاهر
کوزلی زیاده کورن جاهل و ایتر شیخ دین اواق لازم کوردی بو خود بوله دکادر
(م ی) آنکه تن را مظهر هر روح کرد * و آنکه کشتی را براق نوح کرد *
کر بخواند عین کشتی را بجو * او کند طوفان توای نورجو) اول حاکم مطلق
و فاعل مختار اولان حضرت حق جل شانہ که تنی هر روحه مظهر ایلدی یعنی
خاکدن مخاوق اولمش بدنی هر کونه روحه مظهر قلیدی و اول خدا که سفینه بی
نوح علیه السلام حضرت ترینه براق ایلدی حتی نوح علیه السلام حضرت ترلی
توابعله اکا بی نوب طوفانن نجات بولدی اگر اول حاکم مطلق مراد ایلرسه
جوده عین کشتی بی اول خدا ای نور جو سکا عین طوفان ایلر بعض نه فتنده
بجو جیم ابله واقع اولمشدر ایرمق معاشنه بوند جویدن مراد دریا اولور که
در بار حضرت حق قدرت و عظمتنه نسبتله جوی کیدر و بعض نسخه ده دخی

خانه مجیه ابله بخو واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی اگر حق تعالی استرسه خوی
و عادتله اولان عین سفینه بی اول خدا سکا طوفان ایلر ای نور دیلمجی دیمک اولور
نورجو بولنه سلامت جو معاشنه استعاره اولمشدر یعنی * یغسل الله ما يشاء و يحكم ما
یرید * آیت کریمه سنک حسبینجی اگر اول حاکم مطلق مراد ایلرسه عادت اوزره اولان
عین سفینه بی ای سلامت جو سکا طوفان و محل غرق ایلر و استرسه هم عین طوفانی
سکا محضا سفینه ایلر اول دکادر که سن بر سبب سلامت اولان طبقه سنک قینقله
حق تعالی سنک طوفان بلا سندن نجات بوله سن و بود دکادر که سن طوفان بلا به
غرق اولدقده حق تعالی حضرت ترلی سنی بلا سبت حفظ ایلد کد نصکره اول طوفان
بلا سکا ضرر ویره حق تعالی بر قولنی حفظ ایلد کد نصکره جمیع عالی طوفان بلا احاطه
ایلرسه آنک بر قینله ضرر کلن و حق تعالی بر قولنه ضرر مراد ایلد کد نصکره برشی ای
مانع و دافع اولر کافال تعالی فی سورة یونس * وان یمسک الله بضر فلا کاشف له
الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده * وقال ایضاً فی سورة
فاطر ما یفزع الله للناس من رجة فلا یمسک لها و ما یسک فلا مرسل له (مثنوی) هر دم
طوفان کشتی ای مقل * باغم و شادیت کرد او متصل * کره بینی کشتی و دریاه پیش *
رزها بین در همه اجزای خویش (ای مقل هر دم سنی طوفان و کشتی تنه کم اوسنی
غم و شادی به متصل ابتدی اگر دریا و یکی او کده کورمیه سن کنیدی کلک دو کلی
اجزا سنده رزه کور مقل فقیر دیرل یعنی ای فقیر اگر سنک دیده غیب ینک و ارایسه
کورر سنکه هر دمده سکا سفینه طوفان وارد در سفینه دن مراد غیب سلامت
اولان حالت و طوفانن مراد باعث محنت و آفت اولان حالتد کور که حق تعالی
حضرت ترلی سنی گاه اولور غم در یاشنه دوشدر که آند غرق اولق مرتبه سنه وارر
ایگن فی الخال سفینه سلامت سنی شادی و سرور ساحلنه ابر کورر و ساحل شادی
و سرورده دخی همیشه قوموب ینه بر موج قدرت کلوب سنی اول مقامدن ایزوب
بر آخر کردابه دخی دوشدر و اندن دخی بر سبب سلامت دوزوب سنی اول واسطه
ایله خلاص ایلرینه بر آخر در یاه دخی دوشدر حاصل کلام اگر سن سبب سلامت
اولان معنوی سفینه لری و باعث محنت و آفت اولان بلا در یالرینی حضور کده
کور من ایسک کنیدی اعضا و جوارحکد بوقور قولری واضطر ایلری کور هر بر جزو ک
نه دن ترسان اولوب مضطرب اولور سه اول در یاد و هر نه دن سلامت و راحت بولور سه
اول کشتیدر * مثنوی * چون نبیند اصل ترش را عبون * ترش دارد از خیال
کونه کون (چونکم عبون اصل ترش کورمیه کونا کون خیال دن ترش طوثر
ترش کسر سنله خوی معاشنه اسم مضدر در یعنی ناسک عبون جانی چونکم
دروند اولان خوفک اصانی کورمیه و اول ترش و بی می موخده مر سا کبیر آتی

مشاهده قلبه کونا کون خیالات در خوف و بیم طرز و اول خد فی اول خیال
مثابه سنده اولان شیلردن تخیل ایلر بصیرت یوقکه اول خوفک اصلی و فاعلی
آنکله کوره و کونا کون خیالات در اعی کی خوف ایلکدن قورته نتم بومعنا
تفهیم ایچون بویتلری مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر **﴿ مثنوی ﴾** مشت
براعی زندیک جلف مست * کور پنداردلکدن اشتراست * زانکه آن دم بانک
اشترعی شنید * کوررا کوشست آینه نه دید * باز کوید کورنی این سنک بود * یا مکر
از قبه پرطنک بود * این نبود و او نبود و آن نبود * آنکه اوترس آفرید اینها نمود * مثلا
برخیز سزمست اعی اوزره ناگاه مشت اورر و سکوت قیلور کور ظن ایلرکه دیمه
اور یچی دوه در اول جهستند کورلکدن اشتراظن ایلرکه اول دمده اشترا
صداسنی اشندی انکیچون اول مشت اوران کسه بی دیمه اور یچی دوه صاندی
زیرا کورک آینه سنی کوشدر کوز دکادر جلف خیرسز کسه به دیرل یعنی فی المثل
برخیز سزمست کسه برکوری انحصان ایلکدن اوزری اکابر بومرق اورسه اما
کندیسی سکوت فیلسه و حرکت قطسه و اول کورک یاننده بر دوه اولسه و اول دوه صدا
ایدوب اول کور آتی ایشتم اولسه کور اول کندویه مشت اورانی یله میوب دوه
کندیسنه دیمه اوردی صانور اما اتی دخی تحقیق ایلوب کیرو کندیسنه اول کور
دیر بو بکا طوقون دوه دیمه سی دکل ایدی طاش ایدی یاخود مکر پرطنک اولان
قبه دن ایدی طنک طنین و صدا معناسنه ذر یعنی کور کندیسنه طوقون نسته بی
دیمه صانمبوب مطلق برجا نیدن کلش طاش ایدی دیر کیرو دونوب یعنی یاخود
مکر اول طاش بر پر صدا قبه دن ایدی کلوب طوقندی دیر بو اولدی و او اولدی
و اول دخی اولدی یعنی نه دوه دیمه سی اولدی و نه طاشک برجا نیدن کلسی و نه
قبه دن کلسی اولدی بلکه اول خدا که خوفی خلق ایلدی بو کونه خیالری اکا
کوستردی و کور دل اولان کسه کندیسنه طوقون زنجک اصلی یله میوب گاه
عمرودن و گاه بگردن صاندی و گاهی آتی بعض اسانیدن قیاس ایلدی اما بوجه سی
حقیقی کور مدیکندن واصلنه نظرایر کور مدیکدن حاصل اولور **﴿ مثنوی ﴾**
ترس ورزه باشد از غیری یقین * هیچ کس از خود نترسدای حزن * ترس ورزه
غیر یلن اولور یقین بودر هیچ کسه ای حزن کندیسندن قورقز یعنی برکسه کندی
کندیسندن قورقز و مضطرب اولز اگر برکسه به خوف ورزه کلسه لابد غیر یلن
کلور و ناقص المعرفه اولان عوام قنند * اول غیر خلسدر که انتر خوف ورزه بی
خلقدن کوررلر اما کامل المعرفه اولان عاقل قنند * خوف ورزه بی خلق ایلن
حضرت حقدر پس مخوف فی الحقیقه حضرت حق اولور اما عارف اولیلر بودر و نه
کلان خوف والی وهم و خیال دن یلور (می) آن حکیمک وهم خواند ترس را *

فهم کز کردست او این درس را * هیچ و همنی بی حقیقتی بود * هیچ قلبی بی
صحبی رود * اول حکیم جک ترسه و هم او قور اول حکیم جک بودر سی اگری
فهم ایشدر هیچ حقیقتسز بروهم چن اولور هیچ بر صبحسز بر قلب چن کیدر
یعنی کتر حکیمک ده اولان کاف نصیبر ایچوند ر اما تحقیر معناسنی افاده ایلر و حکما
بویه دیرلر که انسانک قوت و اهمه حواس خسه باطنه سندن بر قورندر که غلط
ادراک اید یچیدر و اکثر انسانکی اول قوت و اهمه ضرر اولین شیلردن تحذیر
و تحویف ایلر پس انسانک قلبه کلان قورقو و همدر نتم اول بویه دین
حکیم جکک مذهبی بیان ایدوب بیوررلر که چن برکسه ک قلبه برشیدن قورقو
کلسه اول حکیم قلبه کلان قورقویه اصلی یوق و همدر دیر بویه قلق و اضطراب
و یرن خوفه مجرد و همدر دیمک درستی اول حکیم کز فهم ایش و صبح یله میوب
پسناه سوبلشدن فرض ایده لکه خوف و حذر و هم ایش و همدن حاصل اولور
ایش اما هیچ اصلسز و حقیقتسز بروهم چن اولور بهر حال هر و همکه برکسه ک
قلبه قورقو بر افه بهر حال آنک بر حقیقی و اصلی وارد اول اصل و صدق و اسطه
سیله قوت و اهمه آدمی قورقور بو خسه اگر اول خوفک اصل و حقیقی اولسه
و هم آدمک قلبه نیجه حکمی یورودر و اثرنی نافذ و رایج ایلدی حکمی یورودوب
نافذ ایلکه قادر اوله مریدی مثلا بین الناس هیچ صبحسز و نقد خالص امیدسز
بر قلب جاری اولور می بو مقرر در که اولز برکسه بر قلبی آلسه و قبول قیلر بلکه
بو صبح عبار بر نقد در دیو آلوب قبول ایلر و کذلک انسانک قلبه اولان وهم
دخی بر قلب و دروغ نقره به بکرز که صبح خوف دکادر اما خوفک حقیقی و اصلی
وارد در که اول نقد خالص کیدر چن قوت و اهمه کلوب برکسه به قورقو و برسه
اول کسه قلبه اولان و همی خوفک صبحسز و صدقندن اوزری جاز کورر بو خسه
مطلق اول و هم وجود و برمن امدی و همک انسانک وجودنده تأثیر ایلستک بهر
حال بر اصلی و حقیقی وارد بو خسه اگر اول حقیقت اولسیدی و هم بر طاقلی
آدامغه قادر اولردی **﴿ مثنوی ﴾** کی دروغی قیمت آرد بی زست * درد و عالم
هر دروغ از راست خاست * راست را دید اور و اجی و فروغ * بر امید اور و ان کرد آن
دروغ * مثلا چن بر دروغ راستسز قیمت کنورر بو مقرر در که هیچ بر دروغ راستک
وجودسز قیمت بولز و مقبول اولز ایکی عالد * هر دروغ راستدن فالتدی یعنی
ظاهرده و باطنده هر کذبکه قائم اولدی یعنی صدقندن قائم اولدی اگر ظاهرده
و اگر باطنده برکسه بر کذب قبول قیلدی مکر که راست اولق ملاحظه سیله پس
ظاهرده و باطنده کذب راستدن قائم اولشدر اول کسه راستی کور دی رواجنی
و فروغنی یعنی او بر کاذب راستک رواجنی و بین الناس فروغنی کوردی اول راست

امیدی اوزره اول دروغی روان و رایج ایندی یوخسه اگر دنیاده راستک فروغی وروایی اولمیدی برکاذب کندی دروغنی نیجه روان ایله یلوردی پس درونده قوت واهمه قلب و کذب در حق برکسبه خوف و خلیان و یرمک استسه بهر حال خوفک بر حقیقی اولوق ملاحظه سیه حکمی یورودر یوخسه اول خوفک اصلی و صدق اولدینی ظاهر اولیقی و همی کسه قبول ایلمز نه قلب التونی و کذب کسبه قبول ایلمز مگر که صحیح اولوق ملاحظه سیه پس یو دنیاده هم بین الناس نقد زراق و کذاب و ارایسه کندی سنی خالص و صادق شکلند کوسه مکه مقبول اولور یوخسه آنک کذب و زرق ظاهر اولد قد نصکره مائل فتده اصلا مقبول اولمز نه کم دروغه منسوب اولنره صدق قدرنی بیلکدن اوزری خطایب ایدوب حصه یوردر اند نصکره نه حکیم فلسفیک هم سوزیک و علیک حقیقی و بطلانی بیان یوردر **مثنوی** ای دروغیکه ز صدقیت این نواست * شکر نعمت کرمکن انکار راست) ای دروغه منسوب اولان اهل زرق و اهل ریا که سکا یونواور زرق و قدرت و غدا صدقند در شکر نعمت سوله راسته انکار ایله یعنی هر نه قدر زراق و میرایی و کذب و مدعی و ارایسه البته انرا اهل خلوص و اصحاب صدق و صفا و ارباب وفا شکلند اولغله غنا و نوا بولورل لازم کلدیکه کذب منسوب اولان طائفه باری اهل صدق و صفات و وجودلر بیک نه نعمت ایدیکنی یلویب انلرک شکرنی قلیق انلره لازم اولور تا کم کفران نعمت اولغله هم بر آخر کتاه ایلمش اولمزل پس انلره شکر نعمت قلیق و راست اولنلرک قدرنی بیلکی تعلیم ایدوب یوردر ای دروغه منسوب اولان لاق یونوا و قدرت سکا صدقندن حاصلدر لازم کلدیکه راستک نه نعمت ایدیکنی یلویب اکا شکر سوله سن زنه سار راسته انکار ایله کسه کفران نعمت اولنلردن اولمزه سن پس حکیم فلسفی دخی نوما دروغه منسوبدر آنک دخی مائل و طام اولنلردن برک و نوا بولسی آنک قولنک و علیک صدق اولمسی اعتبار یلور و اند نصکره بوامت ایچره انلرک اقوال و کابرینی اوقومق حضرت نبی علیه السلام شریعتیه تطبیق ایدوب کابرینی حبله و تبصیه ایله باشلوب صادق اولان ماللرک علیه خلط ایدکلیر یچوند و الافلسفیرک اقوال و علمی و کانی اصلا بوامت محمد صلی الله تعالی علیه و سلم ایچره مقبول دکلدن پس مفلسف اولنلرک طوفانسه و کشتیلرک بیانه شروع ایدوب یوردر (م ی) از مفلسف کوم و کزهای او * باز کشتیهایی دریا های او) مفلسفندی سویلم و آنک سودا سندی سویلم یا خود آنک کشتیلرندن و دریا لندی سویلم مصرع نایده اولان او ضمیری مقدما آنکه دیکله اشارت ایلدکلی حضرت حقه راجع اولور و تقدیر کلام بویه دیک او اور که فلسفه صاحبندی سویلم و انلرک کز فهمکرنندی

سوایلم که انلرک اکثر فهملی کز و ییلد کلی خیالات سوداویه کیدر یا خود اول خداتک کشتیلرندن و دریا لندی سویلم (م ی) بلز کشتیهایش کان بند دلسست * کوم از کل جز و در کل داخلست) بلکه اول خداتک کشتیلرندن سوایلمکه اول بدد لدر کلدن سویلم جز و کلدن داخلدر کشتیهایش اولان ضمیریت اولده واقع اولان او ضمیرک راجع اولدینی هر جمعه راجع اولور که اتدن مراد آنکه دیکله ایات سابقه ده اشارت ایلدکلی حضرت حقه رشتکم آنکه اوترس آفرید اینها نمود دیشلرایدی بو ضمیرلر اکا راجع اولور و آنک کشتیلرندن مراد احکام و اوامر الهی اولور که اول کوللرک بند و قیددر و کوللرک اکا مر بوط و مقید اولشدر بواجببهاره احکام الهی بند دل اولور و خلقی دریای ضلالت و گرداب معصیتدن خلاص ایلدیک اعتبارله کشتیلرکی اولور و بواجببهاره الهی کشتیلرک کشتیانی هر عصرده برنوح سیرت اولان ولی خدا اولور و احکام الهی فی المثل کل و سائر احکام عقلیه و احکام خلائق جزو کیدر چونکم کل مثابه سنده اولان احکام الهی ذکر اولته احکام عقلیه و احکام شرعیه ک جمله می اند داخل اولور پس یوردر که ای مستمع اولان طالب اهل فلسفه دن و آنک فهملرندن و سودا سندی سویلم و یا خود اول خداتک کشتیلر مثابه سنده اولان احکامندی سویلم که اول کشتیلر مثابه سنده اولان احکام الهی بتدکان حقه قلبلر بیک بندی اولش و هر بشده الهیک جان و دل اکا مقید کلدن کل مثابه سنده اولان احکام الهی سولیم زرا جزو مثابه سنده اولان حکم شرعی و حکم عقلی بولکده داخلدر و کشتی لابد بر کشتیباله جاری اولوب بر محله و اصل اولدینی کی احکام الهی هم بر عالم ربانی اولان ولی واسطه سیه بودریای طالع جاری و روان اولوب محل و مقصد هر نه ایسه اکا و اصل اولور **مثنوی** هر ولی را توح و کشتیان شناس * صحبت این خاق را طوفان شناس) چونکم اول خداتک بند دل اولان کشتیلرندن مراد احکام الهی اولدینی آکله هر ولی بی هم نوح و کبی آکله بو خلقک صحبتی طوفان آکله یعنی حضرت نوح علیه السلام سفینه سینه غمک ایدنلر طوفانندن نجات بولوب و اندن تحلف ایدنلر غرق و هلاک اولدینی کی هر عصرده نوح سیرت اولان و احکام الهی سفینه منی اجرا قیلان و آنک علمی بیلان و لیک طریقه تمسک قیلان لابد بو خلقک مصاحبتی طوفانندن خلاص اولور و بونلرک شر و فسادی دریاسته غرق اولمقدن نجات بولور ایدی ای طالب هر عصرده اولان ولی خدای نوح و کشتیان بیلکه اول احکام الهیه کشتیستک و سنت نبویه سفینه سیک رئیس و مدبر بدر بو خلقله خلط و مصاحبت قلیق معناه طوفان بلاد اگر سن بو خلقک طوفان مصاحبتدن و گرداب شر و مضرتدن خلاص اولوق استزایسک وقتک

نوحی و شریعت کشنیست کشنیانی اولان پرو لیک کشتی طریقه داخل اول
وا کائیک قبل نام بو خلق شریعتی ندم امین اوله سن و نجات بوله سن (مثنوی)
کم کر راز شیرو زدهای ز آشنایان وز خویشان کن حذر در تلافی روز
کارت می برند پادهاشان غایب ات می چرند شیردن و از درهای زدن ای سالک
راه الهی قاجمه که بونلردن آدمک دین و ایمانته ضرر اولز اگر بونلرک ضرری
اولورسه انجیق بدنه اولور اما آشنالردن و اقر باردن حذر ابله که اقارب هقارب کبیر
دعشله و خصمه که معاده خصمه که اكد و اشدیدر دیو حقیقه واقف اولنلر تحقیق
ابلهلردن اگر چه آشنا و اقربا آدمک دینته ضرر ویرمزل ایدسه ده دینه متعلق
اولان کسب و تحصیل مانع اولورل انلره تلاقیده سنک روز کاری ایلنورل انلری
یاد ابلکلکه سنک غایبه منسوب اولان شیریکی اولنلر یعنی انلر کلوب سکا ملاقی
اولمقد و سنکله مصاحبت قیلقد سنک وقت عزیزکی و عمر نازینکی ضایع ایدرلر
سنک تنهاده اولان آشنالری و خویشاوندلری یاد ابلکلکلرک و قلب ابجره و بالسانه
انلری تذکر قیلقلرک سنک غایبه منسوب اولان محصولکی و روحانینکی اولنلر
یعنی انلرک تذکراتی پله شول حیواناته بکرر که سنک قلبک باغند بقی محصولات
و روحانیاتی اولنلر ب سنک قلبک ذوق و صفایانلردن اثر قومزل الحاصل
قلبک انلرک یادنه مشغول اولور حیوانات اولنلر باغه و صغرل چکنه مش طافده
دور مثنوی چون خرشنه خیال هر یکی از قف تن فکر را شربت می
چونکه انلرک هر برینک خیالی صو سزاشک کی تن قفندن فکری شربت
امیدر شربت می شربت امیی معناسنه در قف اصلنده شربت سلنه دیرلر
بوند طرف معناسی مراد اولور یعنی اول آشنا و اقربا و یاران دیدیکلک کسدر
هر برینک خیالی خرشنه کی ای طالب سنک بدک فابندن دینکه نافع اولان فکری
وسکا فاده قیلان ذکری شربت کی امرل و سنک بدک ظرفند فکر الهی و ذکر
ربانی شربتی قومزل زینهار انلرک تشنه خزل کی اولان خیالی همان خانه
قلبک کنورمه کور مثنوی نشف کرد از تو خیال آن و شات شبنی که داری
از بحر الحیات پس نشان نشف آب اندر غصون آن بود کان می بختد در کون
اول واشیلرک خیالی سندن نشف ابتد شول بر شبنیکه سن بحر حیاتدن طوترسن
پس غصوند اولان آبک نشف اولسنک نشانی اول اولور که اول غصون رکوند
حرکت ابلز و شاة واشیک جمیدر و اشی غمازه و نامه ورنک ویریمی کسه به دخی
دیرلر نشف ایچمه دیرلر نشف الحوض الماء دیرلر جن حوض آبی ایچمه غصون
غصنک جمیدر غصن داله و بدافده دیرلر رکون رکونک جمیدر رکن مبله دیرلر
و توضیح معنای بنین شریفین بویه دیمک اولور که اول آشنا و اقربا دیدیکلک

غماز و ناملرک هر برینک بحر حیات طیه دن شول بر شبنیکه درونکده سن طوترسن
سندن آتی هر برینک فکری و خیالی نشف و جذب ابتد و سنی بر قوری افاج کی
قودی پس شاخلرده و بدافلرده اولان آبک نشف اولسنک علامت و نشانی اولدر که
اول هوا اسد کده سائر نازه شاخلر کی عین و شمشک تمایل ایلز بلکه بحر صلد کی
بر برده غلیظ اولوب طور کمال السعدی (پت) و عند هبوب النشرات علی الحمی
تمیل غصون البان لا الحبر الصلد پس ای سالک و طالب اولان کسه سنک دخی
اغصان وجود کده آب حیات معنویه ک آتشی و قلبکده اولان نشو و نمایی انلرک
خیالی جذب ایتمسک علامتی اولدر که سنک قلبک و درونک خشک و یابس اولوب
هوای بارله حرکت و دین و طاعت جابنده مائل اولز مثنوی عضو حر
شاخ تر و تازه بود می کشی هر کو کشیده می شود کرسید خواهی توانی کردنش
هم توانی کرد چنبر کردنش مثلا حرک عضوی شاخ تر و تازه اولور هر جانیبه
چکه سن چکلش اولور یعنی اقربا و آشنا قیدندن و دنیا و هوای نفسانی سندن
حر و آزاد اولان کسه نک عضوی فی المثل شول شاخ تر و تازه کی اولور که آتی سن
هر جانیبه که چکه سن چکلش اولور و سکا میل قیلور مثلا اگر اول شاخ تازه بی
سید اورمک استیه سن اتی سید ایلکه قادر اولورسن هم اتی سیدک کردنک چنبری
ایتمکه قادر اولورسن نته کم سیدک بویند شاخلردن چنبرلر و حلقه ل هم اوردرلر
مصرع نائیده اولان کردن بیون معناسنه اولور اما کاف عربله ایتمک معناسنه
اولورسه هم جائزدر ولیکن مکرر اولور ز بر اوجه اوزره معنی هم اتی ایتمکه
قادر سن چنبر ایتمکه قادر سن دیمک اولور مثنوی چون شد آن ناشف
زنشف بیخ خود ناید آن سوی که امرش میکشد چونکم اول ناشف کندی
کوکنک نشفندن کندی اول جانیبه کلز که امراتی چکر ناشف نشفندن نشف ایدیمی
معناسنه نشف ایچمه و سیکمه و دخول ایتمکه دیرلر اگر نشف افاجک کوکی
جانبندن ایچمک و جذب ایتمک معناسنه اولورسه شد بوند رفت معناسنه اولور
اما کاهی یابس معناسنه استعمال ایدرلر بوتقدیر اوزره شد اولدی معناسنه اولور
اولکی وجه اوزره معنی چونکم اول ناشف اولان افاج کندی کوکنک نشف و جذب
ایلمسندن کندی یعنی زمیندن رطوبت جذب ایتمیوت فوریدی اول جانیبه کلز که
امر آتی چکر و ایکنجی وجه اوزره معنی چونکم اول شاخ کندی کوکنک بیوسندن
یابس اولدی بر صاحب امر آتی بر جانیبه چکه کلز و مائل اولز کذلک هر شول
کسه نک که اغصان اعضاسی اصلنده ایمان و اسلام آینی ایچیمی اولیه بلکه انک
بیخ قلبی و روحی آب ایمانندن یابس اوله و رطوبت دینیه دن بی بهره قاله اول کسه
فور و افاج کی اولور صاحب امر آتی بر جانیبه که چکه کلز و مائل و مفاد

اولز (می) پس بخوان قاموا کمالی ازنی * چون نیاید شاخ از بخش طبعی
 بویست شریف سوره نجاته اولان بویست کریمه به اشارت اولور قال الله تعالی
 (ان المنافقین یخادعون الله) یعنی تحقیقا منافقار محضاده ایدرل یعنی مکر و حیل
 ایدرل الله و رسولنه و عباد الله یعنی ظاهرا توحید شرح اوزره و باطنیا کفر
 و عصیانلرین آچق ایدرلردی (و هو خادعهم) حال بود که الله تعالی بونلری خادع
 یعنی بونلرک خدعه و مکر می نماید سنده جزایه مکر و پرر (واذا قاموا الی الصلوة قاموا
 کمالی) چن بونلرک صلوته قائم اولسه لردی قائم اولورلردی مشاقل اولدقلری
 حالده کالمکره علی الفضل کمالی بضم الکاف و فتح الکافی جمع کسلان و ایکسیده
 قرأند (براون الناس) ناعه ربایلدوب عملرین کوسرلردی تا کم بونلری مؤمن
 صانه (ولایذکرون الله الا قلیلا) و حال بود که اللهی ذکر ایغزلایلاقلیلار برار که
 ناسی کورسدر ذکر ایدرلردی و یاخود مراد قلیلند اولوب لسان الیه ذکر
 ایللری اوله معنای بیت پس قرآن عظیمدن قاموا کمال آیتی اوقو چونکم شاخ
 آنک کوکندن اجمک بولیه طبعی طایف کفیه سیه و کسر سیه هم آت و قاطر و حار
 و یکم اجمک دیر یعنی پس بوجودی یابس اولان و رطوبت اسلامیه دن خالی
 قیلان کسدرک شانی و حالنی بیک استرایسک قرآندن منافقار حقتده اولان بویستی
 اوقو کور که امر حقه صفای قلبه مائل اولزل و صلاتی قیلغه مشاقل اولورلر امر
 جاننه تازه شاخ کی کلزل و یاش ایدرلر ایدی چونکم بر شاخ کندی بختندن
 و اصلندن اجمک بولیه و رطوبت اخذ قلیله اول شاخ کلز و جاذب اولان کسبه میل
 قیلز مکر که کسلان اوزره تارک صلاة منافق سیرتارک حق تعالی تک جاننه باش
 ایدرلری و میل قیلدقلری کوکری قورود بختندن و روحلری ایمان و اسلام رطوبتندن
 خالی اولوب کندیلر شاخ یابس کی قالد بختندن اولور طبعیه یا نفس کله دن اولوب
 و جدت ایچون اولسه طب کسر طایفه لغتده اصلاح و لطیف معناسنه دخی کلور
 بوجه اوزره معنی چونکم شاخ کوکندن اصلاح و تازه لک بولیه قورور و هر نه
 جاننه چکسک کسلان اوزره چکیلور دیک اولور (می) آتیشست ابن نشان
 کونه کنم * بر فقیه و کنج و احوالش زخم * آنشی دیدیکه سوزده رنهال * آنش
 جان بین که سوزده خیال * فی خیال و فی حقیقت را امان * زین چنین آنش که شعله
 زدنجان (بونشان آتیشدر بونی کونه ایلرم یعنی بومقدما و جودی رطوبت
 ایمانیه دن نشو و نما ی اسلامیه دن خالی اولان کسه تک علامت و نشانی یابس
 افاج کی امر حقه مائل اولمق و یاش اکمکدر دیمش ایدک و آنشک و سوزنالك
 بر نشاندر بونی قصه ایلرم فقیر اوزره و کنج و آنک احوالی اوزره اورورم و بونلرک
 قصه سنی سوبلر که مقدما ذکر ایدرک لکن الکلام بحر الکلام بعض کلامک

مناسبه ذکر اولنمسیله اول فقیرک قصه سی و آنک احوال بر حصه سی تمام اولوب
 فالش ایدی بر آتشی کوردک که هر نهالی و شاخی باقر مثلا آنش صوری کی که
 بویست عنصری و صوری هر نهالی و درختی باقر بونی سن کوردک آنش جانی
 کور که اندن او هام خیال یارو بویست جاندن مراد آنش توحید الهی و نار تجلی
 ربانیدر که باطنده اولان او هام و خیالاتی شعله زن اولدقدده احراق ایدوب ازاله
 و افنا ایلر نه خیاله و نه حقیقته امان و اربونجیلر آتشدنکه جاندن شعله اوردی
 خیالردن مراد دنیاده اولان شیلر و حقیقتدن مراد آخرتده اولان شیلر در بر کسه تک
 جاندنکه آنش توحید الهی و نار تجلی ربانی شعله زن اوله و ظهور کله بونجیلر
 آتشدن نه خیال مشابه سنده اولان صور اشیا به امان او اور و نه آخرتده ماسوا حکمنده
 اولان حقیقته امان او اور بلکه سوا حکمنده اولان اگر خیال و اگر حقیقت هر نه ایسه
 بونار تجلی الهی انلری احراق ایدوب محو ایلر (می) خصم هر شر آمد و هر ربه او
 * کل شیء هالک الا وجهه * هر شیک و هر ربه باهک خصمی کادیکه کل شیء هالکدر
 الا آنک وجهی دکل بویست سوره قصصک آخریدر بونک تفسیری و تحقیقی بر قاج
 موضعده مرور ایتشدر جمله دن جلد اولده شیر حکایه سنده مرور ایلدی ائده طلب
 اولنه و بوند شیردن مراد قوی و روبه دن مراد ضعیف و یاخود شیردن مراد
 عالی و شریف و روبه دن مراد حقیر و دنی و یاخود شیردن مراد صادق و راست
 کار و روبه دن مراد کاذب و حیل کار او اور الحاصل اول آنش وحدت و نار تجلی
 احدیت شریف و دنی و قوی و ضعیف هر نه قدر اضداد و مغایرات و اختلافات
 و کثرات و ارایسه بوجه سیک خصمی کلدی و بوجه سنی نارقههار بنله قهر قیلدیکه
 هر شیء جمله سی فی الحقیقه هالکدر الا اول واحد و قهارک ذاتی دکل اول همیشه
 دائم و باقیدر (کل من علیها فان) مقتضا سنجده هر شیء فانیدر (می) در وجود
 و وجه او رو خرج شو * چون الف در بسم در و درج شو * چون الف در بسم
 پنهان کرد و ایست * هست اودر بسم و هم در بسم نیست (اول خداک و جوهنده
 و وجهنده بوری خرج اول بسمه اولان الف کی کیت درج اولان الف کی بسمده
 پنهان اول و طور بوجه اوزره کرد کاف فارسی الیه شو معناسنه امر اولور و ایست
 دخی طور معناسنه امر اولور و بودخی جائزدر که دینه چونکم الف بسم لفظنده
 پنهان اولدی و طوردی بوقفد برجه کرد شد معناسنه اولور و ایست طوردی
 معناسنه ماضی اولور و بعض نسخهده مصرع اول آن الف در بسم پنهان کرده
 ایست واقع اولشد بوجه اوزره معنی اول الف بسم لفظنده پنهان اولمش و قیام
 ایش اول الف من وجه بسمده و هم بسمده دکلدر بوجه اوزره ایست طور مق
 معناسنه مضمر اولور و جوهندن مراد صفات الهیه اولور که هر صفت بوجه

کيدر ووجهدن مراد ذات الهی او اور نه کم کل شی هالك الاوجه ده اولان
وجهدن مراد ذات الهيدر والفدن مراد باسم الله ده اولان اسمک الفيدر که لفظده
وصورت نگاشته. پنهان وناپیدادر که باسمه متصل یاز بابوب الف صورتنا ولفظنا
ساقط وپنهان اولوب بایله بسم مایبشده درج اولمشدر اما معناده قائم واثبدر
پس انسانک دخی ایکی وجودی وارد برینه وجود عینی دیر که اول بوجهیقه
کونده موجود اولان وجود مجاز سیدر و برینه دخی وجود علمی دیر اندن مراد
عین ثابته سیدر که اول عین ثابته اسم الهینک حرف الی کیدر واسمندن مراد بونده
حق تعالینک صفاتی او اور که من وجه عین مسمی او اور لفظده اولان اسم مراد
اولمز پس بسم الله ده الفک لفظدن وخطدن ساقط اولوب پنهان اولسی سالکله
بوسر ووزعری تعلیم ایلر که تاسالک کندی یقینی وظاهرده اولان وجودی
خامل وناپیدا ایلر و شهرت تعیندن بکه وفنا شرابی ایچیه و بوعالم صورتدن
طالم معنی جانیه کوچیه وانه قائم و ثابت اوله بوحالت غایه ناسه موت اضطراری
ایله حاصل او اور وخواصه موت اختیاری ایله میسر او اور وظهوره کلور چونکم
بومقدمه معلومک اولدی پس تحقیق یتین شریفین بویه دبعک اولور که ای سالک
چونکم نارنجی و احدیت لابد هر شینک مغایرتنی و تعینی اخراق و افتاد بوب
جمله سنک وجود مجاز یلری هالك اولقی مقرر و همان اول وجه الهی کا کان فی الاول
باقی قالمق محققدر (لن الملك اليوم لله الواحد القهار) دیوینه کندی جواب و برمک
مصدقدر اولاسن بومالده کندی اختیار که اول خدایک وجوه صفات جمله سنده
ووجه ذات جلیله سنده بوری جمله صفاتکی و ذاتکی خرج ایله واصلاسنده
اوصاف بشریه دن و ذات مجازی به دن بر نشان و بقیه قالمیه بسمده اولان الف کی
بوری صورتنا ولفظنا فائب وپنهان اولوب درج اول و طالم معناده قائم و ثابت اوله
کور که اول الف بسم لفظسنده پنهان و مخفی قیام ایشدر که معناده ثابت و نظر
ایلسک اول الف هم بسم لفظسنده وارد و هم بوقدر سن هم بونک کی اولقی کرک
سنکه بسم لفظنک بوشکل کاتب اولنسی ولفظدن دخی اول الفک ساقط اولسی
سالکه بونکندری تعلیم ایلر **مثنوی** * همچنین جمله حروف کشته مات *
وقت حذف حرف از بهر صلات) بونجیلین در جمله مات اولمش حرفله صله ردن
اوتری حرفک حذفی وقتنده یعنی بو بسمده مات وحو اولان الف کیدر صله ردن
اوتری بر حرفی حذف ایلک وقتنده مثلاً اسیر سیر ایلر بد بسک معناده اسیر کسیر
البرید دیمکدر کاف لفظدن وکتابتن ساقط اولوب معناده ثابت اولمشدر ومرت
زیداد بسک مرت بزید تقدیرنده در بونده دخی بالفظنا ساقط اولوب معناده ثابت
اولمشدر و خاتم فضة لفظسنده هم خاتم من فضة و غلام زیدتر کینده غلام زید

تقدیرنده در و دخلت المسجد دبعک دخلت فی المسجد تقدیرنده در الحاصل الفاظ
عربیده حذف وایصال قیلندن کلمات و الفاظ قتی چوقدر باخصوصکه بعض
اسمدرده بولور مثلاً اسمعیل ورحمن کی بونلرک الفاری مات اولمشدر و معناده ثابت
و کتابتن سقوط قیلشدر **مثنوی** * اوصله ست و بی وسین زو وصل یافت *
وصل بی وسین الف را بر تافت) اول الف صله در بی وسین اندن وصل بولدی بی
وسینک وصلی الفه طوغدی و شعله اورمدی و یاخود طاقت کتورمدی بر تافت
کله سنده بومعنا رجا ز اولور یعنی بسم لفظسنده درج اولان الف حد ذاتیه هیزه
وصلدر چونکم لفظدن وکتابتن ساقط اولدی ائک سقوطی صورتنا زوالندن
بی وسین بری برینه وصلت بولدی بایله سینک بری برینه اولان وصالی الفه شعله
اورمدی و یاخود الفک وجودنه طاققت کتورمدی پس الفک صورتنا وجودنی
اور تادن قالدیروب بایله سین میانشده الف اتصال واقع اولدی پس بونده بادن مراد
فعله الف و سبب اولان روح اولور و سینندن مراد اسم الله اولور که سین دخی الله
اسمندن بر اسمدر دیمشدرر شیه کم پس ده اهل تفسیر بومعنا بی تحقیق ایشلدر
چونکم بادن مراد روح اوله مطلق آدم اولسه ده جائزدر که آدم مرتبه ثابته
اولقله بایه مشابیه در بویا ایله اسم الله میانشده واقع اولان الفدن مراد
انسانک مجازی اولان وجودیدر مادامکه برانسانک مجازی اولان وجودی
یاموت اضطراری و یاخود موت اختیاری ایله محو وفانی اولیه یا مرتبه سنده
اولان روح سین مرتبه سنده اولان اسم الله واصل اولمز کنشک حاکمی
ور بیسی اولان اسم اتصال قیلز واسم ذات مستجمع صفات اولان مسمی الهی هم
مشاهده و معاینه قطعه فادر اولمز را (یت) تعین حجابست و الحاصلی * چوپوندرا
بکلی واصلی * دیمشدرر مادامکه بوجود مجازی و تعین صوری کندی
مرتبه سنده قائم و برجا اوله روحک اسما و صفات الهیه مرتبه سنده واصل اولسنده
مانع قوی اولور که تشه کم (یت) بینی و بینک اتی بنازعنی * فارفع بفضلاک انیا
من البین * دیمشدرر الفک وجودی ثابت اولدجه سینده وصالی میسر اولدیغی کی
آدمی دخی مادامکه کندی وجود مجازی اولان مرتبه سنده ثابت و برقرار اوله ائک
روحی مسمی الله مرتبه سنده و اسما و صفات عالیه واصل اولقی میسر دکدر
مثنوی * چونکه حرفی بر تابد این وصال * واجب آید که کنیم کونه مقال *
چون یکی حرفی فراق سین و بیست * خامشی اینجا مهمتر و اجیبست) چونکم
بر حرف بو وصاله طاقت کتورمدی واجب کلور که مقالی کوتاه ایلیم چونکم
بر حرف سین و بانک فراقیدر و انلرک اتصاله ماندر خاموشلق بو محله بر مهمتر
واجبدر یعنی ای طالب چونکم وصال حروف مقطعه دن بر حرفک وجودی بو وصاله

طاعت كنوره بديكه بيله سين بريره جمع اولوب متصل اولدقده الفك و جودی
بوايكسك شدت وصاله طاقت كنوره ميوب اورثالقدن محو وفانی اولدی و اول
باسينه كتمكله متصل اولدی پس روحك مرتبه اسما و صفات حقه و اصل اولسنه هم
بو وجود مجازی طاقت كنوره من و روح حضرت حقه و اصل اولسه وجود موهومی
قالز چونكم وصاله مانع اولان همان وجود و همی و مجازی ایش بیلدك واجب
كلدیکه بو محله سوزی او محبوب قصه ایلیم چونكم بر حرف سین و بانك
سبب فراتی اولدی وایكسك بری برینه اتصال قیلسنه مانع كلدی بو محله خاموش
اولق و سكوت قیلق بر مهمه واجد رز را مقصود نه ابدوی بو قدرله معلوم
اولور و تطویل كلامه احتیاج قالز ﴿مثنوی﴾ چون الف از خود فاشد مكشف
بی و سین بی او همی گویند الف) چونكم الف كندیدن فنا اوله مستر اولدیغی حاله
بی و سین آنسر الف دیرل یعنی چونكم الف كندی صورت مجازی به شدن بایله
سینك مایندمه مستر اولوب غائب اولدی باوسین آنك وجود بسز الف دیمکی
مراد وانك معناسنی ادا ایدر زنده كم بسم دینسه الف هم معنیده دیش اولور
پس چونكم انسان و همی و مجازی اولان اثنبیتی و تعینی فانی ایلله و غائب قبله انك آلت
فعل حق اولان جسمی و روحی انك مجازی اولان انا نبیندن ظاهر اوله حق معنایی
ادا ایدرلر ﴿مثنوی﴾ مار میت اذر میت بی و بست * همچین قال الله
از ضمّنش بچست) مار میت مفهومی آنسزدر همچین قال الله تعالی انك ضمّندن
صهرادی مصرع اول سورة انفالده اولان (و مار میت اذر میت ولكن الله رمی)
آیت كرمه سنه اشارتدر تفسیری جلد اولده وزیر حكایه سنده و بعض مواضعه
مرور ایلشدر ضمن بوند آرائی معناسنه در و مراد دهان آرائیدر ته كم بقال هو
فی ضمن كتابه یعنی بوشی * آنك كتابك آرائقده در و قال الله دن مراد احادیث
قدسیه در یعنی چونكم حضرت نبی محترم صلی الله تعالی علیه وسلم كندی وجود
مجازیلری فانی ایلدیلر و روح شریفی حضرت حقه و اصل اولدی اول حضرتدن
هر نه صادر اولدیه حضرت حقندن اولدی جمله دن اول كفاره رمی تراب ایلكری
انك وجود بسزدر كه حق تعالی شول زمانده كه ترابی سن آتدك آتی سن اتمدك ولكن الله
آندی بیوردی همچین انك دهان شریفك آرائقندن الله قولى صهرادی و ظهوره
كلدیكه نه قدر احادیث قدسیه و ارایسه جمله سی الله كلا میسر لیكن حضرت
نبی علیه السلامك دهان شریفندن ظهوره كلسدر فی الحقیقه كلام حضرت
حقكدر لیكن ظاهرا آتی قائل اولان حضرت نبی علیه السلامدر نسه كم حضرت
نبی صلی الله تعالی علیه وسلم بیوردرل (قال الله تعالی لا یزال العبد یشقرب الی بالنوافل
حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و بده التي

یطش بها ورجله التي یشی بها ﴿مثنوی﴾ نابوددار و ندادار و عمل * چونكه
شد فانی كند دفع علل) نادر و اوله اول دار و عمل طومنز چونكم فانی اولدی
دفع علل ایلر یعنی تا كم دار و دار و اوله وادویه و اجزائك وجودلری متكسر اولوب
طوره اول دار و عمل طومنز و تأثیر ایتز اما چونكم اول دار و دو كیلوب فانی اوله
عللری دفع ایلر كذلک بر آدمینك هنوز دخی اثنبیتی یرند * اوله و مجازی اولان
وجودی فانی اولیه كندی خاصیت حقیقه سی اوزره عل قیله من و آنك عقلمده
و روحند * تأثیر اوله من اما چونكم فانی اوله و انا نبیتی محو قیله نیچه عللری دافع
اولور و دوا و شفا اولق مرتبه سنی بولور ﴿مثنوی﴾ كر شود پیشه قلم در یامد *
مثنوی را نبست پایان امید) اگر پیشه قلم و در یامر كب اولسه مثنوی شریفه
بر پایان امیدی بو قدر مداد مر كبه دیرل قافیه ایچون مدید اوقنور یعنی اگر
میثیستان اقلام اولسه و هم در یالمر كب اولسه مثنوی شریفك بر حد و غایتی
اولغه امید بو قدر شوا اعتبار ایله كه مثنویات الهام الهیه ایلدر چونكم سبب اولان
الهام الهینك پایان و نهایی اولیه مسبب اولان مثنوی شریفك هم معنی بوزندن
پایانی اولز اگر چه الفاظ و كتابت جهتن پایان و غایتی اولدی ایلده و شوا اعتبار ایلله
دخی مثنویك معناده پایانی اولز كه بو مثنوی تفسیر اسرار كلمات الهدر چونكم
كلمات الله نهایت اولیه معناده آنك تفسیر نسه دخی نهایت اولز اگر چه بحسب
الظاهر نهایت بولدیسه ده ﴿مثنوی﴾ چارچوب خشت زن تاخاله هست *
میدهد تقطیع شعرش نیز دست) خشت زنك چارچوب نسه تا كم خاك و ارمثوی
شریفك شعرنك تقطیعی دخی ال و بر خشت زن كریچ دو كیچی دیمكدر بوند *
حضرت حق مراد اولور انسانك جسد لری كریچی طو پراقدن دوزدییکی
اعتبارله و چارچوبدن مراد عناصر را به دن مصنوع اولان قالبدر یعنی اجساد
آدمیه كریچلری دو كیچی صانعك چارچوب کی بایدیغی قالبه مادامكه خاك وارد
اول خاكدن طور مدین جسد كریچلری باعقد و كسمكده در مثنویك شعرنك
كسمكلی دخی ال و بر و بیت بیت بروزن اوزره قطع اولوب دوزلسی میسر اولور
و خلاصه كلام مادامكه بو خاك جسد و اراوله مثنوی شریفك شعرنی سونك
همال و بر دیمك اولور و خاكدن مراد اصل جسد شریفی و قالب لطیفی
اولش اولور اگر مثنویك تقطیع شعرندن مراد بیت بیت نظمه كلسی و مکتوب
اولسی اولور سه خاكدن مراد جسد شریفی اولور و آنك شعرنك تقطیعی تا كم خاك
موجود اوله ال و بر دیمكدر مراد اناس ایچره اوقتی و یازلق مراد اولور خاكدن مراد
بو خاك زمین اولور و معنی مادامكه بو خاك زمین خشت زنك چارچوب نسه مایه و ماده اوله
واندن اجساد مخاوقات ایجاد قیله مثنوی شریفك شعرنك السنه ناسده تقطیع اولسی

وسو بلغمی میسر اولور دیمک اولور **مشوی** چون نماد خاک و بودش جف کند
 خاک سازد بحر او چون کف کند چونک خاک قالمه وانک بودنی جف ایلله انک بحری
 چونک کف ایلله خاک دوزر بود بوند وجود معنانه در جف قورولق معنانه
 در کف کو پوک معنانه در یعنی چونک جسد خاکی بر یوزنده قالمه وانک وجودی
 خشت زن اولان صانع قور واید چونک اول صانعک در بای قدری کو پوک ایلله
 ونوج قله خاک دوزر یشه بو مشوی شریفک شعری اول جسد خاکی موجود
 اولد قیحه تقطیع اولور ویت بیت نقل اولور پس الی قیام الساعة وساعة القیام
 بو کلام او قومقندن ونقل اولمقندن خالی اولز دیمک اولور **مشوی** چون
 نماد یشه و سر در کشد یشها از عین در یاسر کشد چونک یشه قالمه
 و باش چکه یشه ز عین در یادن سرچکر یشه دن مراد اغاچلق ودر یادن مراد
 در بای حقیقی والهیدر مقدمه اگر یشه قلم ودر یامر کب اولسه مشوی شریفه
 بر یایان امیدی بو قدر دیمشله ایدی بوند بیورلر که چونک مشونک تحریر و کتابته
 سبب اولان یشه بو عالمه قالمه وعالم عدمه هر اغاچ باش چکسه وقائب اولسه
 عین در بای قدرندن نیجه قلم اوله جق و کتابت قله جق اغاچ باش یوقار و چکر
 ووجود عالمه کلور و بو مشوی باقی بی کتابت قیلور پس بوند یشه دن مراد
 ذکر ملزوم اراده لازم قاعده سی اوزره یشه مشوی باز مغه قابل و مستعد اولان
 انسان اولور که فی المثل یشه قلم اولسه البته اول قلمه کتابت الیکه بنی آدمندن
 بهر حال بر کاتب لازم اولور پس معنی ونیجه چونک بر عصرده بو مشویانی قلملره
 باز مغه کاتب قالمه وعالم عدمه باش چکسه یشه در بای قدرندن تازه کاتبیلر
 و مشوی خوانلر باش یوقار و کتوبوب بونی بازوب او فورلر و بو بحر معنادن بی زحمت
 خبر و بروب تعلیم قیلورلر دیمک اولور **مشوی** بهر این گفت آن خداوند فرج
 حدثنوا عن بحرناذ لاجرج اول فرج صاحبی بوندن اوزری دیدی بزم بحر من دن خبر
 و یرک زیرا بو خصوصده حرج بو قدر یعنی بزم بحر من دن خبر و یرک دیمک بزم علمزدن
 و بزم بحر قلمزدن صدور ایلین احادیث شریفه دن طالب اوللره خبر و یرک حرج
 وزحمت بو قدر دیمک اولور ندمک طبرانی ابو خفاه دن بو گونه روایت ایدوب
 بیورلر **قال علیه الصلاة والسلام** (حدثنوا عنی بما سمعون ولا تقولوا الا حقا ومن
 کذب علی بنی له بیت فی جهنم یرتع فیه) و ابو داود ابو هریره رضی الله تعالی عنه
 حضرت تلمذدن بو گونه روایت ایدرلر **قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم** (حدثوا
 عن بنی اسرائیل ولا حرج) و بودخی روایتدر **قال علیه الصلاة والسلام** (حدثوا
 عنی ولا حرج فرب حامل فقه غیر فقه و رب حامل فقه الی من هوا فقه منه) یعنی
 اول فرج و سرور صاحبی اولان حضرت نبی علیه الصلاة والسلام بو معنایی اشعار

ایلمکدن اوزری بیور دیلر بندن اشد بیکزن کلامی ناسه خبر و یرککه بو خصوصده
 حرج وزحمت بو قدر و هر عصرده بزم حدیثی فهم ایلز و انکله عمل قیلر که لر
 چوقدر سز همان بو علمدن تبلیغ ایدوب سوبلیک و حفظ اشد بیکزن کلامی نقل ایلک
 دیمک اولور **مشوی** باز کرد از بحر و در خشک نه **هم زلعت کو که**
 کودک راست به **تزلعت اندک اندک در صبا** جانش کردد بایم عقل آشنا (بحر دن
 کیرودون و یوزیکی خشکه قوهم لعبتدن سوبله که کود که اول بهدر تا کم لعبتدن
 تدر بچله آرز صبا و قشده آنک جانی بحر عقله آشنا اوله بحر دن مراد بحر معنی
 خشکدن مراد بر صورت لعبتدن مراد قیل و قال و صورت حکایه و کود کدن مراد
 هنوز دخی کال عقله واصل اولیان اطفال شریعت او اور و تقدیر کلام بوبله دیمک
 اولور که ای مولانا بحر معنادن خبر و یرمکدن و در بای حقیقندن سوز سو یلمکدن
 رجوع ایلله و صورت تالنه یوزقو و صورت قصه جاننده توجه ایلله هم لعبت قبل
 و قالدن سوبله که اطفال سیرت اولان کده لر صورت حکایه بی سوبلیک و لعبت
 مثابه سنده اولان قیل و قالدن خبر و یرمک اولی و بهتر در تا کم صلیک و قشده لعبت
 و بازی ایلمکدن تدر بچله اول کودک سیرتک جانی عقل در یاسیله آشنا اوله اندنصرکه
 بو صورت مرتبه سنده قبل و قالله ملاحظه ایلمکدن او صانوب در بای سیرتده و بحر
 معنیده شتاورلک قطعه لایق و مستعد اوله اندنصرکه ا کا بحر معنادن هر نه سوبلیک
 فهم ایلوب حفظ ایلر **مشوی** عقل زان بازی همی یابد صبی **کمرچه**
 با عقلست در ظاهرانی عقلی صبی اول بازیدن بولورا کمرچه ظاهرده عقله ابا
 ایدیمجیدر ابا امتناع معنانه در یعنی عقل جزوی صاحبی اولان صبی کال عقلی
 اول او یونجقدن بولورا کمرچه لعبت و بازی ظاهر مرتبه سنده کال عقله بر یرده
 جمع اولز که کال عقل لعبت و بازیدن ابا و امتناع ایدیمجیدر و عقله لعبت و لهوا کمرچه
 ظاهرده مانعه الجمعدر ولیکن صبی عقلک کالانی لعبت و لهودن بولور و لعبت و لهوه
 مشغول اولغله بعض عقلی اولان معناره واقف اولور **مشوی** کودک دیوانه
 بازی کی که کند **جزو باید تا که کل را فی کند** کورمز مین کودک دیوانه فخر بازی
 ایلر یعنی ایلز برا جزو کرک تا کیم کله رجوع ایلله فی رجوعه دیرلر کولسکه به دخی فی
 دید کلری عاقبت سایه صاحبیه رجوع ایلدیکنی اعتباریه در یعنی عقلدن خالی اولان
 دیوانه او غلبه حق لعبت و لهوه مائل اولز انکی چون لعبت و لهوه دخی بر جزوی عقل کر کدر
 تا کم اول عقل جزوی اولالعبت و لهوه مائل اوله و ملاحظه ایدرک اول لعبت و بازیدن
 کند بچه تدر بچله عقله قوت کله حتی اولعبت و بازیدن عقل جاننده رجوع ایلله
 و کال بوله امدی لعبت و بازی جاننده هم مائل اولغله بر مقدار عقل کر کدر تا کم اول
 واسطه ایلله عقلک کالنه رجوع قله پس بو صور حکایات و الفاظ و کالات هر کال

عقله بالغ اولان رجالك قنده هم لعب و بازی مشابه سنده در بعض كودكر بوكا
ماثل اولسونلر و بوكا مشغول اولغله علم و عقل بواسونلر دیووضع ایشلر در پس
اطفال میرت اولان كسه ایچون مثل سونلك و حكایت نقل ایلک لازم اولدیغنه
بنده مقدما حكاية ایلد كاری قبه و كجك بقبه سنی بیان ایلکه رجوع ایدوب یوردر

رجوع کردن بقصه قبه و كنج

متنوی **نك خیال آن فقیرم بی ریا** عاجز آور داز بیا و از بیا **بانك**
اوتونشوی من بشتوم **زانکه در اسرار همرازیم** اشته اول بی ریا اولان
فقیرك خیالی بیاو بیا دیمكدن بی عاجز كنور دی یعنی او قصه سی مقدما
سبقت ایلین بی ریا اولان فقیرك خیالی بكا كل كل بنم قصه می سوبله و غیره
كلام نقل ایلکی بر مقدار ترك ایله بنم قصه مده اولان حصه هم طالبله بیان اوله
دیوینی باطنما جز ایلدی سن اول بی ریا اولان فقیرك بانك و صداسنی ایشتر سنكه
انك بانك و صداسنی حرف و صوت واسطه سیله دكلدر كه سن آنی استماع ایلده سن
اخابن آنی سمع جانله ایشیدیم زیرا كه اسرارده بن انك همرازیم انك مرادنی
یلور و رازی فهم قیلورم **متنوی** طالب كنجش مبین خود كنج اوست
دوست کی باشد یعنی غیر دوست **سجده** خود رایی كند هر لحظه او **سجده**
پیش آینه ست از بهر رو ای سر و حدندن خبر بلك و علم حقیقتدن اثر طویق
استین طالب اول طالب كنج اولان فقیری سن من حیث الحقیقه طالب كنج كوره
خود كنج معناده اولدر نهایت من حیث الظاهر طالب و من حیث المعنی مطلق بدر
زیرا دوست معناده فخر دوست غیر اولور دوست معناده دوستك غیر اولور
بلکه دوست دوستله من حیث المعنی نفس واحد کیدر اگر چه بحسب الظاهر
ایکلاک بولور سه ده اول ظاهرده اولان اثینیت اعتبار بدر حقیقی دكل هر لحظه اول
طالب كنج حقیقی اولان فقیر سجده بی كندی به ایلر مثلا **سجده** آینهك او كنده
ساجدك كندی و جهندن اوتویدر اگر چه ظاهره بر آخر شیدن اوتویدر (المؤمن
مرآت المؤمن) حدیث شریفنده اکثر محققلر بویه دیمشدر كه مؤمن حق تعالیك
اسماء حسنا سندن رو عبد مصدقه دخی مؤمن دیرل پس عبد مؤمن حق تعالی
حضر تبارك اسما و صفاتنه مرآت اولشدر كه حق سبحانه و تعالی كندیك اسما
و صفاتی انده كورر و حق تعالی دخی عبد مؤمنه مرآت اولشدر كه عبد مؤمن
كندیك عین ثابت سنی و صورت اصلیه سنی مرآت الهیده مشاهده قیلور و حقیقتنه
نظر ایللك طالبك مطاوی بنده كندیك صورت اصلیه سی و عین ثابت سیدر پس
انك سجده سی كندیك مرآت الهیده نمایان اولان وجه حقیقی جانیته اولور كه
فی الحقیقه كندیك مسجودی و مطلق بی كندیك غیر اولور و آنك نجباتی هم كندی
لسانندن هم كندی ذاته اولور كا قال ابن الفارض قدس الله سره **بیت**

سلامی

سلامی مجازی علیه لانما حقیقتنه منی الی نجی **ایها عدلونی بانقام اقیوها** و اشهر
فیها انهما بی صلت **تاییده** واقع اولان شمر جزیه بیان ایشتر انده طاب اولنه
(م) **کریدی زانکه اوک بشیر** بی خیالی زینا دی **بیچ چر** هم خیالانش
هم اوفانی شدی **دانش او محو دانی شدی** اگر اول فقیر آینه دن بر خیالسنز
ریشتر کوریدی اذن هیچ برشی فالز دی هم انك خیالاتی و هم اوفانی اولیدی
انك دانشی محو نادانی اولیدی یعنی حضرت حق كندیك آینه کی بیان و كندیك
صورت اصلیه سنی انده مشاهده قیلان طاب هم علم و حدندن بیلش و سر
احدیت ندراندن برجه قدر آکا اولشدر مرآت حقیقتدن اول فقیر بر خیالسنز
برجه قدر معنی کوریدی انك وجودندن اصلا هیچ شی فالز و ساجدك و مسجودك
و عاشق و معشوق خیالی اذن محو او اوب انك باطنده تفرقه و مفارقتی موجب
حالات اولیدی بلکه هم انك خیالاتی و هم انك مومومی اولان ذاتی فانی اولیدی
انك عقل و دانشی هر نادانلقه محو اولیدی و بطلی عین بیامك مرتبه سنی بولیدیكه
نادانك بو طریقك اصحابی قنده اعلاى جمع مراتبدر كا قال مولانا جامی **بیت**
معلم کیست عشق و كنج خاموشی دبستانش **سبق نادانی و نادانلم طفل سبق**
خونش **پس كندی كندیلرینی دخی بومر تبهك اهلالتك میانده اذخال ایلدوب**
بوجهك لسانندن بویتی ادا یوردر **متنوی** دانشی دیگر زبانی ما
سر بر آوردی عیان كه اتی انا بزم نادانلقه زدن دانش آخر باش یوفاری كتوریدی
بویه دیو كه تحقیقا بن بنم یعنی حقیقی مشاهده ایلکدن مقصود عبد كندیك
مجازی اولان وجودنی و علمنی فانی ایلکدر چرنكم بر عبد كندیك مجازی اولان
وجودنی فانی ابایه لابد وجود حقانی باش یوفاری كنور و بظاهر اولور و همچنین
مجازی اولان علمنی و كندیك بیلکسنی محو وفانی ایلسه انك نادانلقه دن بر آخر
علم الهی و سرربانی باش یوفار و كنور و بظاهراصل فی الحقیقه بن بنم دیر پس
عبد فانی قدر بقا یور **متنوی** **سجده** و لادم ندا آمد همی **كادبر**
و خویش بپنیدش دمی **آدمه سجده ایلک نداسی كاسی بویه دیو كه آدمسنز**
كند یكزی بر دم آنی كورك یعنی الله تعالی حضر تبارندن **(واذ قلنا للملائكة**
اسجدوا لادم) آیت کریمه سنك حسیجه كندی ملكرینه ای ملكر سر آمده
سجد ایلک نداسی همیشه كالور بویه دیو كه ای ملكر سنز معناده آدم سنز
كندیكزی بر دم آنی كورك و توضیح معنی بویه ديك اولور كه آدم كه خلیفه الله
و مظهر ذات و صفات الهیدر و ملائكه حضرت آدمك قوای روحانیسه سی
مشابه سنده در كه آدمك حقیقی جمیع علویات و غایباتی جامع بر حقیقتدر پس
قوای روحانیه مرآتنده ملائكه به حق سبحانه و تعالی حضر تبارك جانب

تکلمه

۵۰

انفروى

شمر یافتن ای ملکار سز بنم خلیفه و ذات و صفات و مرآت اولان آدمه سجده
ایلیک ندای کادی و انلره یونکتدی اشعار و بوسری افهام ایلیکه سزای ملکار
فی الحقیقه آدمک قوایی کی سز کند یگری بدم انک عینی کورک و اکا قوا و اجزا
کبی تابع اولک و کند یگری انک مرآت وجودنده کورک چونکم سزاکا باش ایندربوب
انقیاد ایده سز و آتی کند یگری متبوع و مقتدا قبله سز آمده نفس واحد خکیده
اولدیفکر و مهنوی اتحاد قیاد یگری یلور سز و حقیقت ناظر اولوب آتی کند
هینکرو کند یگری دخی انک عینی کورر سز و سرحدی اکا انقیاد ایتمکله مشاهده
قیلور سز دیدی بومش (سجده و الا دم) آیت کریمه سنک اسن اشارتله دلالت
ایند کی معنی باطنی اولور (م ی) احوالی از چشم ایشان دور کرد * نازمین
شده بین چرخ لا زورد) اولکی اول ملکارک کوزندن * سجده و الا دم * نداسی
دور ایندی فادل حق تعالی اولوب احوالی انلرک کوزندن حق تعالی دور ایندی
دیک هم جائزدر حتی زمین بونلرک چشمی فتنه هین چرخ لا جورر اولدی آسمانک
زکی کبود کورند یکجون اکا چرخ لا جورر نمیر ایدرلر و توضیح معنی بویه دیک
اولور که حق سبحانه و تعالی حضرت نلری اول ملکارک کوزلندن احوالی اولمخی
و شیطان کبی غیر کورکی دور ایندی و نور توحید هدا یله انلرک ادراک کنی مکمل
و منور قیلدی پس انلر حقیقت بین اولان کوزلله آدم عایه السلام حضرت نلرینه
نظر قیاد یلر آدم عایه السلام حضرت نلری مظهر اسماء و صفات الهی کوردیلر
و معدن عالم و اسرار ربانی مشاهده قیادیلر پس کورکارده ارادقاری برده بولدیلر
تا کم زمین بونلرک کوزلری اوکنده هین چرخ لا جورر اولدی شوا اعتبارله که
زمین خایفه حق و مظهر وجود مطابق اولان آدم عایه السلام حضرت نلری ایل
معنی رفعت و شرف بولدی و انک نشر بقیله آسمان کبی اولدی پس ملکارک انک
عالم قدرتی و رفعت شانی کوردکاری کبی آسمان لطیفه نه مرتبه محبتلری و علاقه لری
اولدینه زمین کینه دخی اول مرتبه محبتلری و علاقه لری اولدی بلکه سرحدی
و نور هویتی مشاهده ایتمکله زمین و آسمان انلرک چشم شهودنه برابر اولدی و فرق
و تمایز زائل اولوب آسمانده نیجه حضرت حذک تجلیاتی و اسماء و صفاتی مشاهده
ایلدیلر سه زمینده دخی همان حق تعالی حضرت نلرینک تجلیاتی و اسماء و صفاتی
مشاهده قیلد یلر چونکم بوجه ده علوی و سفلی حضرت حق مشاهده قیلدیلر
زمین هم بوا اعتبارله انلرک چشم شهودنده هین چرخ لا جورر اولدی * مثنوی *
لا اله الا الله افتم * کنت لا اله الا الله و وحدت شکفت) لا اله دیدی والا الله
دیدی لا اله الا الله اولدی و وحدت آجادی بعض نسخه ده الا الله دفسکره و او بوقدر
بو تقدیر اوزره معنی لا اولدی الا الله و وحدت آجادی دیک اولور یعنی اول واحد

حقیقی کله توحیدی بونلره دیدیکه اول کله توحید لاله الا الله در که جمیع غیر و سوی
حکمنده اولان آلهه بی ثنی و معبود بالحق اولان الله تعالی بی اثبات ایلمکدر و حقیقتده
هیچ رآله بوقدر چه بی لادر و ثابت و موجود حقیقی الله تعالی در چونکم کله
توحیدک سیری عیان اوله لا اله الا الله فیهومی اولور یعنی جمیع غیر و سوی فانی و هالک
اولوب وجود حقیقی سیری مذکشف اولور و وحدت آجادی ظهوره کلور
و مثنوی * آن حبیب و آن خلیل بار شد * وقت آن آمد که کوش ما کشد *
سوی چشمه که دهان زینها بشو * آنچه پوشیدیم از خفاها مگو) اول بار شد اولان
دوست و محبوب انک وقتی کادی که بزم کوشمزی چکه خلیل دوست معناسنه
خلتدر خلعت دوستلره دیرلر حبیب محبوب معناسنه در یونده حبیدن مراد خدای
تعالی حضرت تلمیدر و تقدیر کلام بویه دیک اولور که اول رشداو و هدایتلو
اولان دوست و محبوب حقیقی انک وقتی کادی که بزم قولنمزی چکه چشمه جانیته که
دهانی بونلردن یواول نسنه بی که خلافتدن اورتدک سویه یعنی اول هدایت
صاحبی اولان محبوب حقیقی اول وقت کادی که بزم قولنمزی طوب چشمه توحید
جانیته چکه بویه دیو که دهانکی بواسرار و حدنه متعلق اولان کفت و کوردن
بو و کج حقیقت مخصوص اولان شول معنار که بز خلافتدن ستر ایلمشدر
انی سویه و نامحرم اوللره سرربویدی افشا ایله چشمه دن مراد علم شریعت
اولوب معنی بویه اولسه هم جائزدر اول محبوب بار شد آنک وقتی کادی که بزم
قولنمزی طوب بزی شریعت چشمه سی جانیته چکه آغز یکی بوسلردن و اول
سرلر که بز خلافتدن ستر ایلمشدر آتی انلره سویه مثنوی * و ربکی هم نکرد
آشکار * تو بقصد کشف کردی جرم دار * لیک من اینک برایشان می تم * قائل
این سامع این هم منم) و اگر کشف میرایله سن هم آشکارا اولر سن قصد کشفله
جرم دار اولور سن لیکن بن اشته انلر اوزره طوقورم بوک قائل و بوک سامعی
هم بنم یعنی اول محبوب بویه دیر که اول رازلر یکم بز خلافتدن ستر ایلمشدرانی
انلره زنها و سویه و اگر فرضی سویلسک هم انلره آشکار اولر زیرا انلر بورازک
اهلی دکلر در نهایت مافی الباب سن نا اهل کشف راز ایلکه قصد ایلمک سببیه
جرم دار اولور سنکه نامحرمه کشف راز ایلک امانته خیانت ایلمکدر و برا (ان الله
یا امرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها) موجب نیجه امانتی اهلته ادا ایلیوب نا اهلدن
حذر ایلک امینه لازم اوللر ندر و لیکن ای بنم اسرارم خزیننه سنه عارف اولان
بن اشته اول راز حقیقتدن قائل اولان خلایق اوزره اوریلورم و انلری احاطه
قیلورم بوراز وحدتی فی الحقیقه قائل و بوکج حقیقت خبرنی هم سامع بنم * انا اسمع
وانا اقول لبس فی الدار غیر نادیار * چونکم کج حقیقت و خزیننه وحدت نه ابدی کنی

پسندك وار كند كند بولك زلفه نارناها تا بحرمه اولم بوخزیندن دم اورمه
 و كشف از قیله (می) صورت درویش و نقش كنج كو * رنج كیش اندان گروه
 از رنج كو) در ویدك صورتی و كنجك نقش سوبله بو گروه رنج كیشلردر رنجیدن
 سوبله یعنی درویشك سرو حقیقت و كنجك دخی حقیقتی سوبله كند فراغت ایدوب
 صوری اولان فقیر و صوری اولان كهچی سوبله و ظاهرا اول خزینه به طالب
 اولان درویشك حاتی وقصه سنی بیان ایله بوظاهرا درویش اولان گروه رنج
 مذهب او زحمت عادتلو طاعت در دل بونله رنج و زحمت چك كند سوبله
 مثنوی * چشمه راحت برایشان شد حرام * می خوردند از زهر قاتل جام جام)
 چشمه حیوان اول گروه رنج كیشك اوزرینه حرام اولدی زهر قاتلدن جام جام
 ایچرل یعنی چشمه حیوانكه ادواق روحانی و اسرار عرفانیدر اول زحمت عادتلو
 گروهك اوزرینه حرام اولدی انلر زهر قاتلدن جام جام ایچرل اما اول چشمه
 حیوان اولان علوم و معارفدن ایچكه قادر اواز لوزهر قاتلدن مراد اولان
 آلام دنیوی و شداید دوریه در كه هر یی بونلرك سیم و زر بولمقدن و مال و زرقه
 نائل اولمقدن اوزی نیجه محنتلر و زحمتلر چكرل و زهرل ایچرل مع هذا كند بولرك
 باطنده اولان كنز قناعتدن و كنج حقیقتدن قاتل اولشلردر و غنای قلبیه دن
 محروم قالشلردر (می) خاكها پر كرده امن می كند * تا كند این چشمه را
 خشك بند) بو خاق دامننی خاكها پر ایش چكرل تا كم بو چشمه ری خشك
 بند ایدر چشمه ل دن مراد انبیای عظام علیهم السلام و اولیای كرام اولورك
 بعد الانبیا اولیای كرام كندی عصر لنده بنبوع الهی و چشمه زو حاتی
 اولمش لردر كه بنایع حكم بونلرك دهان شربقتدن و وجود لطیفندن جریان
 ایلكه در اما آب حیواندن ذوق ایتمین حیوان سیر تلر خاكها مشابه منده اولان
 سیم و زر و در و جوهر له و دخی خاكدن مخلوق اولان طعام و غذا و لباس و بونلر
 امثلی اولان شایع طوره بوب چكرل و اول چشمه الهی و بنبوع ربانی اولان بولرك
 و بولرك فروضانی بروسد ابابوب (و یصدون عن سبیل الله) آیت كرمه سنك
 موجب خاق انلر بولندن منع قلوب و آنلرك چشمه حیواندن نوش ایلكدن دفع
 ایدوب كند بولرك جم ایلد كاری سیم و زر و مناع و جوهره ترغیب و تحریض ایدرل
 اول چشمه ل سزه ضرر و زیاندر كلك سزدخی عاقل ایه كز بزم كچی بوبله
 خاك لردن ظهوره كلان متالری جمع ایلرك دیرلر و بو طریقله اول آب حیات
 چشمه لنی خشك و سد ایلرك استرل (می) کی شود این چشمه در بامدد * مكش
 زین مشك خاك نيك وید * لیک كوید بشما من بستم * بی شما من تا بد پیوسته ام)
 بود بامدد اولان چشمه لنی مستر و مدفون اولور بواو و كتونك بر آوچ طپراغندن

ولیکن بو چشمه دریا مدد سزه بن بسته ام دیر سزه سز بن بسته ام مكش
 بوند * مستر و مدفون معانسته اولور كبس دفنه دیرلر و بر كسه باشنی كندی ثوبه
 ادخال ایدوب بورنسه اكاهم كبس دیرلر تكیم كبس فلان رأسه دیرلر ادخله
 فی ثوبه بغطیه معانستی و دیرلر و بر چقور یی طبر اقله اورتوب طوادر مغه دخی
 كبس دیرلر بوجه دخی جائز اولور و حاصل معنی بوبله دیمك اولورك بود بامددلو
 و بحر معاوتلو اولان چشمه روحانی و بنبوع ربانی اولان و لیلرك و عارفلك وجودی
 و ظهوری و معارف و علوی و ادواق و فهوری بونيك وید اولان خلق جهاتك
 بر آوچ خاك مشابه منده اولان سیم و زرندن و جوهرندن بجن اورتیلور و نه حاله
 بونلرك خاكك رینك آلتده مدفون اولور قالور ولیکن اول چشمه الهی و بنبوع روحانی
 اولان عالم ربانی سزه ای بو دنیا مشاعنه مغرور اولان و خاكدن مخلوق اولنه
 محبت قیلان طاعت بن بسته اولدم و ظهور و بروز قیلقدن فراغت قیلم دیر
 و بن سز سز اید جاننده دك پیوسته اولدم و مشنها و غایت اولمین معنی بحر نه ایردم
 دیر پس بوقوم اول بنبوع الهی و چشمه ربانینك بن بسته اولدم دیسنی كز چك
 صنبوب ارتق بوندن آب حیات معنوی ظهور ایلر دبوب خاك خوار اولمغه باشلرل
 مثنوی * قوم * مكوشند اندر مشنها * خاك خوار و آب را كرده رها) قوم
 مشتهاده * مكوشلردن خاکی بیچلر و آبی ترك ایلشلردر یعنی بوسیم و زر و در و كوه
 محبتده و تحصیل رزق و مال قیدنده اولان اهل دنیا آرزو و اشتها لنده انبیا علیهم
 السلام و اولیای عظامه نسبتله * مكوشلردر زرا بونلر صوبی قوملر و طپرق بیجی
 اولشلردر كه مقصود اول آیدن آب حیات روحانی و چشمه زندگانی و بنبوع
 حكم و علم ربانیدر و خاكدن مراد غذای نفسانی و طعام جسمانی دیر پس بونفس
 پرور اولان قوم فی نفس الامر مشتهالنده * مكوش اولشلردر و آب حیاتی قوملر
 و طپرق بیجی كند بولر عادت قیلشلردر اما انبیا علیهم السلام و اولیای عظام
 بونلرك عكسیدر مثنوی * ضد طبع انبیا دارند خاق * ازدها را متكا دارند
 خاق) بو خلق انبیا علیهم السلامك طبعك ضدن طوئرل ازدهای خاق متكا
 طوئرل ازدها دن مراد دنیاك مالی و منصبیدر كه حضرت رسول الله صلی الله علیه
 و سلم * المال حیه و الجاه اضرمته * پیوردی پس بو دنیاك مفتونی اولان خاق انبیای
 عظام علیهم السلامك طبع شریفلرینك ضدی قی طوئرل اولاشو اعتبارله كه آب
 حیاتی قوملر خاك خوار اولشلردر انبیای عظام علیهم السلامك طبع شریفلری
 خاك خوار اولمغی قوبوب آب حیاتی نوش ایدیجی اولشلردر و انبیا بوا اعتبارله كه
 بو خلق مار و ازدها کی اولان مال و جاه دنیایی كند بولر محل انكایدی بوب انلر كال
 اعتمادله اعتماد قیلشلردر اما انبیای عظامك طبع شریفلری بونك عكسیدر انلر مال

وجاء دنيابي ماروژدرهاكي كوروب انلردن قائم شلر ودانم وباقي اولان حضرت
حقه اذكا ايدوب هروجهله اولن پادشاهه اعتصام واعتماد قيلشدر در **مثنوي** *
چشم بند ختم چون دانسته * هيچ داني از چه ديده بسته * خنك چشم بندي
چونكم پيشن هيچ پياور ميسن بدن بسته من يعني حق تعالى حضرتلر يك كوزلر
اوزره ختم ايلديكنك كوز باغشني چونكم پيشن و حضرت قرآدن (ختم الله
علي قلوبهم و علي سمعهم و علي ابصارهم) آيت كريمه سني اوفو مشن چون
دانسته نيجه پيشن معناته اولسه دخی جازدر **هيچ پياور ميسنكه كوز يكي بدن**
باغش و بومشن و نه شينه كوز آچش و باغشن * **مثنوي** * **برچه بگشادي**
بدل اين ديدها * يك يك بش ابدل دان آن ترا نه اوزره بوديه بدل آچدك
براوني سكا بش ابدل پيل يعني يو كوز يكه سن حضرت خدا جابنندن دوندروب
اكابدل هر نه شينه آچدك و آني مطمع نظرو مطرح بصر قيلدك ايسه يك يك اني
كنديكه پرامن بدل پيل و بش عوض فهم قيل نه شي اوله كه اول حضرته بدل
اوله و نه كونه مخلوق اوله كه اول خاق بيجونك مشاهده و معاينه سنه عوض كله
هر نه كه اندن قطع نظر نظر قله سن بش منظور اولق مقرر در (م ي) ليك
خورشيد عنايت تافت * آيسارا ازكرم در بافتست * اگرچه بويله در ليكن
خورشيد عنايت طلوع ايلشدر آيساني كرمندن بولشدر يعني اگرچه هر نه شينه
اول موجود حقيقدين قطع نظر منظور ايدوب اكاهجت قيله سن اول بش ابدل
اولق مقرر در ليكن خورشيد عنايت الهي طالع اولش وجهه لك اوزرينه
بر تو صالشد نا ايد اولتري و كندی جنانندن قطع نظر قيللري بولش وانلره
كال لطفندن احسان و كرملر قيلشدر پس ايك فضل و عنايتندن **هيچ بروجهله**
مايوس و نا ايد اولق جائز دكلدر (م ي) زرد بس نادرز رحمت باخته * عين كفرازا
انابت ساخته * رچندن چوق نادرز داوينا مش عين كفرائي انابت دوزمش يعني
كال فضل و رچندن چوق عجيب و غريب او بولر اوينا مش و بوخانه ششدره نادر
كارل و عقله صغير بازيلر ايلشدر چوق كه لك عين كفران اولسن انابت و طاعت
دوزمشدر نه كم (اولك بدل الله سبائهم حسنات) بيوردي و اول مدت مديده
سبئه اشلين و نائب اولان طائفه لك جيع سياني اول محسن و كريم حسنه تبديل
ايلدي پس اندن بر كسه نيچون قطع رجا ايدوب مايوس او اور (م ي) هم از اين
بد بخني خلق آن جواد * منفيكر كرده دوصد چشمه و داد * بوخلفك بو نجوين
بد بخنكندن اول جواد مطلق ايكي يوز چشمه و دادی منفيكر ايلدي يعني خلق عالم
اكتر بويله بد بخت و بر معصيت ايكن انلرك بوبد بخنكندن و خطا و معصيتلرندن
اول كريم و جواد نيچد يوز مودت و محبت چشمه زني جاري ايلدي وانلرك خطا

و معصيتندن خير و حسته ل ظهوره كتوردي و معصيتلر ين طافته بدل قيلدي
پس بش ابدل نه نعم ابدل بوايدلر (م ي) غنچه را از خار سرمايه دهد * مهر را
از مار پيرايه دهد * غنچه به خاردن سرمايه ويرد مهر به ماردن پيرايه ويرد يعني كور
اول قادر مطلق اولان صانعك غنچه به خاردن نشو و نما و يروب خار غنچهك ضدی
ايكن بويله بر اظيف كل نازيبي ايك مياشده خلق ايايوب اول خاردن اكا وجود
سرمايه سني صفا ايلر مهره كه بونجي كي مقبول نسته در كه اكاييلان بونيزي ديولر
اكتر ارباب دولتك و غنچهلر يكك كوزد كه سن ديولتونه دوزوب پيولر ينه تعليق
ايدلر كور اول قادر پادشاهي كه اژدر بويله بره و ذي و مضر جانور ايكن ايك فرقدن
بويله بر كك پاره سني خاق ايدوب اول مارك وجودن اكاييرايه و زينت و بر رحتي
اني مقبول انا م ايدوب انلر مياشده اول مهره بي مارك و متين ايلر * **مثنوي** *
از سواد شب برون آردنهار * وز كف معسر پروا نديار * اول صانع و كردگار
سواد شبدن نهاري طشره كتور و معسر اللدن يسار بتورر معسر فقيره يسار
غنايه درل يعني اول مدبر الليل و النهار ظلماتدن اتواري و شب نار يكدن نهاري
وسنك سپاه مياشده عيون و انهار ي طشره كتور و دخی فقير و محتاج اوللرك
اخذن غنا و يساري كتور نه كم (الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور)
آيت كريمه سنك مقتضايه مؤمن قواللرني هم ظلماتدن اخراج ايايوب نور
مرتبسته بتورر (م ي) آرد سازد يك رايهر خليل * كوه باداود كرده هم رسيل
اول پادشاه جليل رمالي حضرت خليل عليه السلامه اون دوزر كوه داود حضرتلرينه
هم رسيل اولور يو وجهه اوزره كردد شود معناته اولور اما كردد بهض محله
كرداند معناته استعمال اولتور بو محله كردد كرداند معناته اولق محله انب
وفقهه اقريدر رسيل بونده انيس معناته در نه كم استعمال ايله ديولر استانس معناسن
و درلر پس يارده و هم آوز معناته استعمال اولتور و توضيح معني اول جواد مطلق
حضرت خليل عليه السلامدن اوتري بيابانك قومي اون دوزر و بونك قصه سي
ايكهي دفترده واد چخي دفترده و بهض مواضعده هم مرور ايلشدر و كوهي داودني
عليه السلام حضرتلرينه هم آواز و انيس و يارده ايلر نه كم (يا جبال اوبي معه)
بيوردي پس طاغله حضرت داود عليه السلامه بيله ترجيع اصوات ايدوب تسبيح
قيلديلر و آنكه هم آواز اولديلر بو آيت كريمه لك تفسير ي دخی او چخي دفترده
تفسير * يا جبال اوبي * سر خنده و بهض مواضعده دخی مرور ايلشدر تكراره حاجت
بوق (م ي) كوه باو حشت دران اوظلم * بر اشد يك چنك و ز بروم * خير اي
داود از خلقان نفيكر * ترك آن كردی عوض از ما بكي * وحشته موصوف اولان
طاغ اول ظلماتلر ايلنده چنك صداسني و زير و بي آچار زير آلت صداه و بوم اوست

صدایه دیرلای خلافتن نفرت ایدیمی داود قالی آتی ترک ایلدک بزدن عوض طوت یعنی کورکه وحشته و هیئتله موصوف اولان طاع اول سیاه بلودک بچده چنک صداسنی و اینجه بوغن صدایی آچار و حضرت داودنی علیه السلام ایلده هم آواز اولوب اگا بویله غیظ و جاند ایکن یارده لک ایلر و حق سبحانه و تعالی حضرت لری اول داوده بویله دیوسو بلرکه ای خلافتدن نفرت و عزت ایدیمی داود خالق ایچون چونک اول خلافتی کندیکه انیس اولقدن ترک ایلدک بزدن بونی عوض طوتکه بویله یاه حشت و یاهیت اولان طاعلری بزیسکا انیس و یارده ایلدک پس اول طالب کج اولان کسه نکه بینه صورت حکایه سنی بیان ایلکه شروع ایدوب بیوردر

✽ اثابت طالب آن کج بحق تعالی بعد از طالب بسیار و عجز ✽
✽ واضطرار که ای ولی الاظهار توکن این پوشیده را آشکار ✽

بوسرخ شریف و بیان لطیف اول کج طالبی اولان در ویشک طاب بسیاردن اینجه عجز واضطرار دفع کره حق تعالی حضرت تریه اثابت قیامتک و متوجه اولستک بیانده در بویله دیو که ای اظهارک صاحبی بو پوشیده بی سن آشکار ایلده وای ظهوری دوست طوتن سن بو مخفی اولان کنزی بکاظهار ایلده دیدی (می) گفت آن درویشی دانای راز * از بی این کج کردم باوه ناز (چونک اول فقیر اول خزینه بی بولقد عاجز و بی طاقت اولدی پس عاجز و مضطرب اولدک دعا سنی قول اباین خدای تعالی حضرت تریه نیجه تضرع و نیاز ایلده اثابت قیاب دیدی ای دانای راز وای خالق حقیقت و مجاز بن بو کجیدن اوزی باوه ناز اولدم بیهوده بیر بوقدر کونلرتک و بوقلدم مقصودمدن نشان بولیوب آخر عاجز و مضطرب اولدم ✽ مشوی ✽ دیو حرص و آرزو مستهلج تکی * بی نانی جست وئی آهستکی (الهی و سیدی مستهلج نکاو اولان حرص و آرزوی نانیسر و آهسته لکسر استدی مستهلج نک مستهلج حله لودیمکدر یعنی اول درویش خدای تعالی به دیدیکه ای خدا بنم استجلا حله ایدیمی و سر حله بلیبی حرص و آرزو دیوی بو خزینه بی نانی ایتکسر و آهسته کتکسر جست و جوا بیلدی عجله ایه شیطاندنر بو خصوصده نانی لازم اولدنددر (و خالق الانسان عجولا) موجنبه انسانک خلافتی کندی مشتهاسی جائنده عجول اولقدر اطفاکدن بنم عجله ایلده بیهوده نک و بوالدی بکمی ضایع قیامه دیدی (می) من زدیکی لقمه نندو ختم * کف سیه کردم دمن را سوختم * خود نکتم چون درین ناموقتم * زان کره زن این کره راحل کنم) الها و ملکایورسکه بی برچولمکدن بر لقمه قرانمدم مع هذا الم سیاه ایتدم دهانی باقدم یعنی اول درویش باری بی بوقدر سعی و کوشش چولمکنی قیناندم حال بو که هیچ برچولمکدن بر لقمه کسب ایتدم نانی غدا قیل و انکله متفق اولم اما المی و بوزعی

قاره لدم و آخری باقدم بوسی و کوششیدن بکا اغزی بافق وال و بوز قاره ملک قالدی دیدی خود بونی دیدم چونک بن بو خصوصده ناموقتم بو کرهی اول کره زندن حل ایلیم یعنی شولدمکه بن اول کجنامه بی بولدم و آتی اولندن آخرینده نک قراعت قیلدم بکا اول زمان دیک کرک ایدیکه چونک بنم بو خزینه نک نه موضعه اولدیغنه ایتام بوقدر و انک اول صحرانک بعض موضعه اولسته احتمال قتی چوقدر ایدمی بوعقد نک بینه اول عقد زن اولان و مشکالری فتح قیلان فتاحدن حل اولتمسنی استیم و بوقفل نیجه اوردی ایلده انک آچله سنی طلب ایلیم خود بن اول حینه بویله دیدم و بو خصوصده ناموقتم ایکن همان بی نانی آنک طلبنده استیصال ایدوب مجرد کجنامه بی بولغله و آید مکتوب و مسطور اولان الفاظ و کلمتدن معانی استنباط و استخراج قیلغله عله شروع قیلدم و کندی بیادیکه و اندن فهم قیلدیغنه اعتماد ایدوب اولقدرله کج مقصودی بولنور صاندم بیلدمکه همان الفاظ و لغتدن مستفاد اولان معنایه کج و وصول مبسر اولز اما بن بوندن مقدم اولور صانوردم دیدی (می) قول حق راهم زحق تفسیر جو * هین میکر زاز کان ای مختبر و * آن کره کوزدهم اوبکشایدش مهره کو انداخت او بریایدش (حضرت حق قولنه هم حقن تفسیر استه آگاه اول ای قتی بوزلو کالین زاز سوبله اول کره یک اول اوردی هم اول اچار مهره بیکه اول ایدی انی هم اول قیاب بوندن معلوم اولدیکه کجنامه دن مراد کتاب الله اولور پس طالب کنز مخفی و کج معنوی اولان سالکه لازم کاور که حضرت قرآنی کندی رأی و عقلی اوزره تفسیر ایلده که (من فسر القرآن برأیه فلیتوباً مقیده من النار) پیورلشدر پس لازم کادیکه حق تعالی نک قول شریف نک سرینه و معنایه عالم اولق اسیر نک ایکیدن خالی دکدر یا بودر که حق تعالی نک قول شریف نه هم بینه حضرت حقن تفسیر استیه سنکه اول سکا کندی مراد شریفی بیان و کشف ایلده و اگر حضرت حقن بی واسطه و استفسار و استکشافه قادر اوله من سک و کندی نک قول شریف نک تفسیری بینه کندی بن طلب قیلوب بوله من ایتک لازم و واجب اولور که حضرت حقن کندی قول نک تفسیری طلب قیلش و حضرت حق کندی قول شریفنده اولان مرادنی اکا کشف ایلش بر عالم ربانی و عارف امیرار قرآنین طلب ایلده سنکه اول عالم ربانی حضرت قرآنک معنای حضرت حقن او کرش اوله زندهارای بی حیا و بی ادب مجرد کندی ظن و کالک جهتیدن بیهوده سوبله و قول حق تفسیر ایلده اول عقد لری که کندی کلام شریفنده قومش و اول مشکالریکه کندی قول ایتفنده درج ایلشدر انی فتح ایلز الا هین بینه اول فتاح مشکلات فتح ایلر شول میدان علم و عقله که رمز و نکته مهر لری که اول بر اقدی کسه آنی قائمه مالک دکدر آنی همان بینه اول قار مقصود حق تعالی نک بومیدان

وجوده انما ایلدیکي اسرار و نکات و مهر دانی هیچ بر کسه آنک اذن و اراداتی اولمجه
 اخذ و خطاف ایلکه قادر اوله من مکر که آنک اذن و ارادتی اوله پس آنک کلام لطیفند
 اولان سرری و نکتهاری بر کسه مجرد نظر عقابه و قوت فکریه ابله نیجه حل و قح
 ایلرونه حاله آنک تعلیمی اولمجه و یا خود آنکه آشنا اولان بر ولی طالبه اتی تعلیم
 فیلمجه طالب حقیقت مضایه نیجه و اصل او اور و اتدن مراد الله نه ایلدیکنی نه یلور
 مثنوی که کرچه آسانت نمود آن سان سخن کی بود آسان رموز من لدن
 اگرچه او گونه سخن سکا آسان کوردی رموز من لدن سخن آسان او اور یعنی لغات
 عربیه عالم اولان و الفاظ کلمات عربیه بی یلان و معنای تحقیق قیلان مجرد عالم
 عربیده ماهر او افله و حضرت قرآنک الفاظ شریفه سنده اولان مضاره عالم
 او افله اگرچه اول گونه کلام سکا آسان کوردی ولیکن هیاهات هیاهات لدن
 آلهیدن رموز و اشارات سخن آسان او اور حضرت قرآنک ظهیری و اوروبطی وار
 وحدی و مطالی وار همان آنک نظم شریفک دالات ایلدیکنی مضایله مراده
 وصول ممکن اولمز و آنک الفاظ و کلمات اولان عاومی و نکاتی بلکه هم رموز
 لدنیه نک یلمنسی لازم کلز بلکه اول رموز لدنیه و اسرار الهیه نک یلمنسی حق تعالی
 حضرت تباریک کشف و الهام ایلمسنه موقوفدر و حضرت قرآنک لدنی اولان
 رموزی فی المثل کییا کابلرنده اولان رموز و نکاته بکرز اول علمده مستنبط نیجه
 استاد کاتب برازیه تالیف ایشلر و صکرده دن بعض استاد دخی کاتب انارک کندی
 کابلرنده درج ایلدگری رموز و اشاراتی بوندن مراد بودر و بوبله دیلمدن مقصود
 شودر دیو حل ایش اما اول رموز و اشاراته دخل ایلین مفسرر ایلکدن خالی
 دکادر بری بودر که اول سو ایلدیکي سوزی ۴ کتور مشدر اول سوزی بروجه
 یقین علی بصیره سوبارز را اول بالفعل اکا مالک او لمشدر و بر دخی بودر که
 اصحاب کیماک اصطلاحاتی او کر مشدر مثلا عقرب دیلمدن مراد زیوه و شمس
 دیلمدن مراد التون و قر دیلمدن مراد کوش اولور دیرل و بگونه مشکالری
 حل ایلر و بونک ۴ کلمه دخی سخی ایلر اما کل امدی بوقولکی فعله کتور دیسک
 اتی فعله کتور مکه قادر اولمز پس حضرت قرآنک معانی شریفه سنه واقف
 و عارف اولان و اتی خلفه نفسیرویان قیلان اکثر علما بوقیلدندر نعم چوق تفسیر
 یازمشلر و چوق تحقیق و تدقیق درلر سمط نحریره دیزمشلر ولیکن رموز لدنیدن
 و کتور مخفیدن قتی از کسه خبر ویر مشدر و اتده اولان اسرار الهیدن انجیق کج
 حقیقه و اصل اوللر پیام ابر کور مش اما چه مسود هر بار که سن اول و لیلرک
 و عارفلرک تصنیفه و تفسیره مطالعه قیلک و اتلرده مسطور اولان معانی شریفه بی
 مستخرج و مستنبط اولسک و دونوب بر استاد کاله مراجعت قلیوب و حضرت

حقدن دخی آنک علی اخذ ایلکه قادر اولموب همان کندی عقل و رأیک اوزره عل
 قیلک وسیعی و مجاهده ایلک اگرچه اجر جزیل و ثواب جمیل بولور سن ولیکن
 شول عارفلر که اتده اولان رموز لدنیه بی یلمشلر و کج حقیقتک موضعنه دخی عالم
 اولمشلر و هم بولمشلر سن اول رموز لدنیه بی مجرد کندی عقلکله بیله من سن
 و اول کج حقیقتک محل و موضعنه هم عالم اوله من سن زیرا طوته لکه حضرت
 قرآنک پیوردیخی اوزره عل قششن اما افراط و تفریطدن خالی اولمز سن و عل نیجه
 کر کدر که اول عل موصل حقیقت اوله سن اتی یلمز سن پس لازم کلدیکه یار یلان
 استادی بوله سن و اتدن حضرت قرآدن رموز لدنیه بی تعلیم قیله سن و یا خود
 حق سبحانه و تعالی حضرت تباریکه تضرع و نیاز ایدوب الهی کندی کلام شریفکده
 اولان رموز و اشاراتی بکاسن فتح ایله و مقصوده بی سن و اصل ایله دیو دعا قیله سن
 (می) گفت یارب توبه کردم زین شتاب چون تودر بستی تو کن هم فتح باب
 چونکم اول درویشک جانبته جناب الهیدن بو گونه عتاب آیدر خطاب کلدی
 اول درویش جناب عزته دیدیکه یار بی بوسرعت و شتابدن توبه ایلدم چونکم
 قیوی باغلدک هم سن فتح باب ایله ای فتح الابواب و بونک فتح اولسنه هم سن
 سبب دوزای مسبب الاسباب دیدی (می) بر سر خرقة شدم بار دکر در دعا
 کردن بدم هم بی هنر بر غیری ککره دخی خرقة طرفه کتمک لازم کلدی
 دعا ایتمککده هم بی هنر اولدم مصرع اولده لازم آمد تقدیر اولور و فرینه کلام
 اکا دالات قیلور سر طرف مناسبه در و خرقة طرفه کتمکک درویشک و بوقلق
 جابته کتمکک و اتی اختیار ایتمککدن کات اولور کانه اول درویش کجی بولمغه
 زیاده تصدیق و اعتقادی اولدیفندن کندیسنی اکا و اصل اولمش مرتبه سنده
 قویوب خرقة و عبا و فقر و فنا طرفندن تبعاد قیاش و اول کجک طلبیه و دعا
 و تضرعیه بودعا درویشی بوقلق مرتبه سندن دور ایش ایدی پس جناب عزته
 بو گونه مناجات ایدوب دیدیکه الهی بن اول کندیلکه سعی قیلندن و انا یتله
 دعا ایتمکدن رجوع ایدوب بار دیگر خرقة طرفه و درویشک و بوقلق مرتبه سنه
 کتمکک مقرر اولدی و لازم کلدیکه دعا ایلکده هم بی هنر سز اولدمکه دعای
 کندیلکه قیلدم مثنوی که کو هنر کو من بجادل مستوی این همه عکس
 نوست و خود توی الهی هنر قنی بن قنی مستوی دل فنده بود و کلکی سنک عکسکدر
 خود سن سن یعنی ای وجود مطلق و ای قادر و قیوم اولان حق بن فانی و هالک
 اولان فقیده هنر قنی و بونک قنی و دل مستقیم و معتدل قنی که تا نیم بر هنرم و وجودم
 و مستقیم و معتدل قلم و اردردیم بوجه بنده اولان حالات هر نه ایسه سنک آثار اصما
 و صفاتکدر خود فی الحقیقه بن یوق ام همان سنسن و جله وارلق و حول و قوت

ووجود و قدرت هب ستمکدر و بنم بلنکم بر امر و همتی و وجود دافشار پند
 و مشوی که هر شیئی تدبیر و فرهنکم بخواب * همچو کشتی غرقه میگردد ز آب *
 خودنه من می نام و می آن هنز * تن چو مرداری فتاده بی خبر * هر یکجه بنم تدبیر
 و فرهنکم خوابده آبدن کشتی کی غرقه اولور خودنه بن قالورم و نه اول هنز قالور
 تن بر مردار کی بی خبر دوشمکدر یعنی الهی و سیدی بنم بیدار لق حالده اولان
 هنرم و وجودم و بیلدیکم امر و همتی اولدینی و بنده فی الحقیقه حول و قوت و هنز
 و معرفت اولدینی شوندن هم مقاوم اولور که هر یکجه بنم تدبیرم و قصدم و هنرم
 و معرفتم خوابله کشتی کی آب در یادن غرق اولوب دخی بزه آنده تدبیر و آهنگ
 و فرهنکم قالیوب حکم در یانک اولدینی کی بنم دخی و وجودم کشتی در یای خوابه
 غرق اولوب تدبیر و هنرم قالیوب اول حالده مدبر و محرک همان سنسن و بکا هر نمی
 کوستر ايسک و هنره بی اشدرا ايسک بنم انده اصلا صتم و اختیارم یوقدرا کرچه
 عالم خوابده کندینی مختار و مدبر کور رسیده و کندینی فاعل مختار و مرید ذواقتدار
 صانور سمد پس بوبیدار لک حالده هم اگر چه کندیمک بوجودی و صنعی
 و حول و قوتی و هنرم معرفتی و ارصانورم ولیکن همان خوابده نیجه ايسم بیدار لک
 حالده هم او بایم بونده و آنده متصرف همان سنسن و مرید مختار سنسن بن اورم
 بقده بر آلت ملاحظه ام عیالت نومده بنم و ار لقم و هنرم قالیوب بد نم بر مردار
 میت کی بی خبرد و شمش ايسه بیدار لک حالده هم اگر چه بد نمک حرکتی وار
 و بنم اعتبار وجود موهومی و هنرم دخی وار ولیکن بیلد مکه جله وارلق بونده
 دخی همان سنک ایش و جله ده مرید و مختار و فاعل حقیقی و کیف ماباشا متصرف
 همان سن ایشسن و مشوی که نامهر جله شب آن شاه علی * خود همتی
 کوید السی و بی * کو بی کو جله راسیلاب رد * بانهنکی خورد کل را کرد و مرید *
 هنرم دک جله کچه ده اول علی و عظیم پادشاه کندی الست و بی سوبلر قتی علی
 بوجله بی سیلاب ایلندی یا خود بر نهنگ جله بی کرد و مرید بدی کرد اصلنده
 منم کاف عجمی ایل قوی چلوانه دیرل و مرید بی حیات و بی جان دیرل و کرد و مرید
 لفظلری صکره غالب و مغلوب و قوی و ضعیف دیمک و قادر و عاجز دیمک بخلا رنده
 استعمال اولندی پس توضیح معنای بدین شرحین بویله دیمک اولور که اول قادر
 مطلق کیجه ایله چونکم بو خلقک وجودلری اوزره نومی مسلط و حواله ایلله انظر
 در یای خوابه غرق اولورل و وجودلر ندن و هنزل ندن عزول اولوب عالم خوابده
 بخود و خانی قالورل اگر حق تعالی حضرت تباری بر نیجه کسه به نمائنده فی المثل
 الست بر بکم دیسه انلر دخی بلی دیسه ل و حق تعالی لک ر بوبیتنه اقرار قیلسلر
 بروجه بقین عالم اولان کتشته بیاور که فی الحقیقه بوالست دین کیم و بی دین کیمدر

بلی دین دخی فی الحقیقه الست دیتسدرا ناک اول عالمه بلی دیمکه و اقرار قیلله
 و ربیستی بطلکه اختیاری و اقتداری بوقدر بلکه اول مرید و مختار اولان خدا
 اول بی وجوده بلی دبیر و والست دین متکلمی اکا پیلدیر چونکم بومقدمه معلومک
 اولدی هنرم دک اول علی و کیم اولان پادشاه اعظم جله شسیده کندی بن سنزک
 ربکزد کلی ام دیر و بر جاتسدن دخی بلی دیوب اقرار ایلر که مقرر اولان و شهادت
 قیلان کسه لک وجودنده هم بلی دیمکه اختیار و اقتدار تمام حالده بوقدر پس
 انلر بلی دید برن اول شاه علی اولیحق کندی من وجه الست و من جله دخی بلی
 دبش اولور بونی یلور ستمکه نوم نمائنده بلی سوبلیقی و اقرار ایلیمی قتی جله سنی
 سیلاب خواب ایلندی و هر بای نومه دوشور و بی وجود و فانی ایلندی یا خود
 خواب فی المثل بر نهنگ ایدی کرد و مرید یعنی غالب و مغلوب و قوی و ضعیف هنره
 قدر کتشته و ار ايسه بالکلیه جله سنی بدی و اکل و بلع ایلندی و مشوی که
 صبحدم چون تیغ کوهر دار خود * از بنام ظلمت شب بر کند * آفتاب شرق شب را
 طی کند * این نهنگ آن خور دهارا فی کند * صبحدم چونکم کند بنگ تیغ
 کوهر داری ظلمت شب خلافتدن قوپره یعنی چفساره آفتاب شرق شی طی ایلر
 بونهنگ نوم اول بختلاری فی ایلر نهنگ بر عظیم جانور ذرقی باغه کی شرحی
 جله اولده هر ور ایلشدر و بونده نهنگدن مراد نوم اولور که بو خلقک روحلرینی
 کو باک اکل و بلع قیابور بواختیاره نوم نهنگه مشایه او اور و تیغ کوهر داردن مراد
 آفتاب عالم آرا او اور و توضیح معنی بویله دیمک اولور که صباح و قتی چونکم کند بنگ
 تیغ کوهر دار کی اولان آفتابی ظلمت خلافتدن اخراج ایلوب عالمه شمشه صاله
 وضیا کستراوله آفتاب مشرق ظلمت شی طی ایلر پس بونهنگ نوم اول بختل
 وجودلری باذن الله فی ایلوب باطندن اخراج ایلر (م ی) رسته چون یونس
 زنده آن نهنگ * منتشر کردیم اندر بوورنک * اول نهنگک معده سندن قورتلش
 یونس کی بوورنکده منتشر اولورز بوییت و مابعدنده اولان بینلر حضرت یونس
 علیه السلام قصه سته اشارتدر و بویعنایه مناسب اولان آیت کریمه سور *
 صافاته در تفسیری ایکچی جلدده جوسی سر خنده * کر نبوده اولی مسیح یطی
 نون * شرحنده هر ور ایلشدر انده طلب اولته و بونده بوییتک توضیحی بویله دیمک
 اولور که چونکم آفتاب مشرق ظلمت شی طی ایلله و نهنگ خواب اکل و بلع ایلدیکی
 ار واسی فی ایلله اول نهنگ خوابک معده سندن قور تلور ز حضرت یونس
 علیه السلام معده خوندن قور تلدینی کی پس بوی و رنگ حالده هر بوی
 کشدی کاری جانینه منتشر اولورز و مشوی که خلق چون یونس مسیح آمدند *
 کاندرا ن ظلمات پر راحت شدند * هر یکی کوید بهنگام مخر * چون زبطن حوت

شب آید بر * کای کریمی کاندان لیل وحش * کج رحمت بنهی و چندین چشم *
چشم تیز و گوش ناز و تن سبک * از شب همچون نهنگ ذوالجک (خلق بونس
حضرت تری کبی مسیح کادیلر که اول ظلمات خوابده پر راحت اولدیلر یعنی وقتنام
حضرت بونس علیه السلامی حوت اکل و بلع ایدوب قرنته داخل اولدی و ظلماتده
قالدیه (فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) وانت
ارحم الراحمین) آیت کریمه لیک مو جنبه اول ظلمات بطن حوته حضرت
حقه ندا قیلدی و مسیح اولدی کذلک بو خلق عالم دخی نهنگ خوابک درونته
داخل اولدقلرنده هر بری لسان استعداد ایله و زبان حاله (وان من شیء الا بسبح
بحمده) مصداقجه حضرت حق تسبیح ایدر زبیرا اول ظلمات منامده پر راحت
اولور و استراحت قیلور چونکم بطن خوابدن طشره کله رویدار اولور بونلرک
هر بریسی سحر وقتده چونکم بطن حوت شدن طشره کله رکیمی زبان حاله و کیمی
زبان قاله بویه دیرلر که ای کریم سنکه اول لیل وحش ایچره رحمت کنجی و بوقدر
چاشنی و لذتی قور سنکه برکسته اول مو حش اولان کجهده خوابه و ارسه انک روحی
راحت بولور و وجودی کلال و ملالدن قورتلور نهنگ کبی ذوالجک اولان شدن
چشم تیز و گوش ناز و تن سبک اولور ذوالجک ذوالطریق دیکدر نهنگک اوستی
بول بول اولغله ذوالجک اولق قابلدن و شب دخی نجوملرله بول بول اولغله شبه
دخی ذوالجک دینسه جائزدر که آسمانک ذوالجک اولسی کجهده ظاهر اولور
و حق تعالی (و السماء ذات الجک) دیو آسمانه قسم ایلدی و بو آیتک تفسیری
جلد اولده عرب یاده نشین حکایه سنک آخرنده * هم عرب ماهم سبوا هم ملک *
بیئتک شرحنده هرور ایلدی و خلاصه کلام ظهیری ذوالجک اولان کجهدن
نهنگ کبی بو خلقک کوزلینه کلال کلش ایکن نومدن نازه اولور و قولقلرینه
دخی ملال و قور کلش ایکن اول دخی نازه اولور و بدینته ثقلت کلش ایکن خفت
بولور پس اول کلال و ملال کدوب ثقلت بدیندن نجات بولور (می) از مقامات
وحش روزین سپس * هیچ نکریم مابا چون تو کس) وحش رواولان مقاماتدن
بوندنصره بر سنک کبی کسه ایله قاچرز و وحش رووصف ترکیبدر یوزی و حشتلو
و شکلی مو حش مناسنه با چون تو کس دیمک سنک کبی کسه ایله بیه اولدخه
دیمک اولور یعنی چونکم شب ظلماتده بویه وحش روایکن بوقدر راحتلر و لذتلر
قومشس بونی یلد کد نصره و بو حالتلری مشاهده قیلدقدنصره و وحش
یوزلو و کره شکلو مقاملردن دخی بزقاچرز زبیرا سنک کبی کسه ایله بزهرنه مقامده
وهرنه حالده اولسق تنکم (و هو معکم انما نکتکم) قول شریفی بز به معنادن خبر
ویرد دخی (صی ان تکر هوا شبا و هو خیر لکم) آیت کریمه سی هم مقامات وحش

رودن و بلیات جفا سخویدن قاچوب انک مؤمنه خیر او اولستدن مؤمن اولنلره
مژده ایز کورر ظلمت شیده بویه آب حیات کبی راحتلری وضع ایلان قادر متعال
ظلمات شداید و مصائبده هم نیجه راحتلر و نعمتلر قومشدر که لابد صابر اولنلر
بولورلر اگرچه ظاهرانی نار کبی اول امرده محرق کوررلر سده * مشوی *
موسی آتار دیدی نور بود * زنی * دیدیم آتار حور بود (حضرت موسی علیه السلام
انی نار کوردی نور ایدی بزنی کوردک حور ایدی یعنی حضرت موسی
صلوات الله علی نینسا و علیه اول زمانده که شعب علیه السلام حضرت تارندن
آیریلوب کندی اهلبله مصر جائنه سفر قیلدقدن و وادی * ایته کلد کده و شب
ظلماتی اول حینده طالی احاطه قیلدقدن انلره آتش لازم اولدی پس حضرت
موسی ابراقدن بر عظیم آتش کوردی کندی اهلته دیدیکه سن بونده اکلن
بن بر آتش کوردم کیدم آلوب کنورم دیدی پس اول ناره قریب کلد کده
آنی نور الهی و نبلی * ربانی کوردی اول فی الحقیقه نار شکندن بر نور ایدی
ولیکن موسی علیه السلام حضرت تری ابراقدن آنی نار کوردی بزهم بو ظلماتی
اولان شی برسیه زنی کبی کوردک اول خود معناده برقره کوزلو و لطیف یوزلو
محبوب ایدیکه زه اندن بوقدر راحت ایز شدی * مشوی * بعد ازین مادیده
خواهیم از تو پس * ناپوشد بحر را خاشاک و خس) بوندنصره سندن بزهمان
دیده استرز انجق تا کم بحری خاشاک و خس سز ایلله بحردن مراد بحر وحدت
و دریای حقیقت اولور خاشاک و خسدن مراد اسباب و صورت اولور گاه اولور که
برشیک و برحالت صورتی مو حش و مستکره اولور ولیکن انک سر و معنایی
من حیث الحقیقه لطیف و مستحسن اولور شیخ عطیاری قدس سره حضرت تری
برکسته دن بویه حکایت ایدوب یوزرلر که بر صالح کسه و ارایدی حق تعالی
حضرت ترینه بر نیجه زمان دعا ایدوب دیدیکه یاربی کندی درگاهک منسوب
بر قونق کوندن نا آتی قونقلیم و آتی قونقلله خیر و احسان بولم بود طای خیر
زمان ایلدی بر کجه اگا منامنده دیدیلر که ایندییک دعا مقبول اولدی حق تعالی
یارین سحر وقتده سکا بر مهمان کوندنر سه کر کدز شول زمانده که سن کندی
خانه کاک قیوسنی آچه سن و طشره چیتقه سن قیواو کندن هر کیمی کورر ایسک
حق تعالی انی سکا مهمان کوندنر مشدر آتی بر خوش قونقله ناحق تعالیدن خبر
و جزا بوله سن و رحمت حقه مظهر لوله سن دیدی اول کسه پیدار اولدی شکرلر
قیلدی آیدست الدی الحمد لله حق تعالی حضرت تری بنم اویعه بو کونه کندی
درگاهنه منسوب برکسته فی قونق کوندردی دیوب صباح و قتنه دک حاضر
و مهیا او توردی چونکم صباح اولدی اول کسه بسم الله دیوب قیوسنی آچدی

وطیره چندی فی الحال بر کلب کلوب الی فار شو سینہ خلق ایدوب طور دی
اول کسه غصه کلوب انی قودی و سوردی و بر نیم ساعت قیو او کند طور دی
کوردیکه اصلا انسان قسیندن کاور کیدر یوق مایوس اولوب خانه سنک ایجنه
کلدی و نجیب ایدوب سبحان الله بونیم کوردیکیم واقعه اضغاث احلام قیلند بیدر
بن خود بونی اشارت الهی بلوردم دیوب حق تعالی حضرت ترینه مناجات و عرض
حاجات قلوب اخشامه دیک الهی بونک حقیقتی بکا کشف ایله دیو دعال ایلدی
اخشام اولوب یته یاتوب او بودی اکا مناعنده دیدار که بر سکا کنیدی درکا هم
متعلق صورتا رسک و معنا یک مقبول بر بخاق کوندر کیکه سن الی صورتی
باقوب تحقیر ایلدک اما اول بو عصر ده سنک اصحاب کشف منزله سیده ایدی
باخصوصکه بزم الی وجودنه اولان قدرت کامله و حکمت بالغه مزه نظر قلیدک
والی وجودنه بعض خصلت وارد که اگر اول برانسانده بولنه بزم درکا همک
مقر بلندن اولوردی (بیت) در وفاداری سنک از تو بهتر ست * زانکه دائم او مقیم
یک درست * و سن بو حدیث شریفی ایشتمدکی که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم
پوردی * ان امرأه بغیرأت کلبا فی یوم حار یطیف بثرأقد اوانع لسانه من العطش
منعت له یوقها فغفر لها * پس حق تعالیدن مهمان استکی قویوب بوند نصکره
حقیقت کور یچی واسرار حقه نظر ایر کور یچی بر کوز است * اللهم ارنا الاشیاء
کاهی * دیو دعاله تاک صورت سنک بولکی اورمیه واحوال مو حشه سکا رهن
اولیه و حقیقت حال کور مکدن سنی محروم قیله دیدی * مشوی * ساحر ترا
چشم چون رست از عا * کف زنان بودندی این دست و پا * ساحر لک چشم قای
چونکم عبادن قور تلدی بودست و یاسر کف زنان اولدیله یعنی حضرت موسی
علیه السلام زمانده اوله ساحر لک چونکم بصیر بصیرتی عای غفلت و جهالتدن
نجات بولدی و نور ایمان و هدایتله منور اولدی انلر چشم حقیقت بینله کندیلرک
حقیقت کور دیلر و عالم آخرتک نعمتله یته و راحت یته نظر ایر کور دیلر بو ظاهر ده
اولان الی و اباعک کلیندن قور ققلری زمانده فرعون انلر (لا قطعن ایدیکم
وارجلکم من خلاف) دیو قور قور پردی (لاضیر انالی ربنا منقلبون) دیو کابی بالک
جواب و پردیلر و حضرت حق بولنده بودست و یاسر زال اله اور یچی اولدیله
مشوی * چشم بنید خلق جز اسباب نیست * هر که لر زدر سبب ز اصحاب
نیست) خلقک چشم بنیدی اصبا بدن غیری دکلر هر شول کسه که سبب اوزده
دتر اصبا بدن دکلر یعنی خلقک کوزینک باغی و پردیسی همان اسباب و آلات که
بواسباب و آلات جابته متوجه اولدیلرندن و وسائل جباله تمسک قیلدیلرندن
سیندن غافل اولشلر و مرید و بخار اولان فاعل حقیقتک مشاهده و معاینه سندن

محبوب و محروم قالدیلر در هر شول کسه که سبب اوزده لر زان اولور و مسبی قویوب
اسبابه اعتقاد و اعتصام قیلور اول کسه اصحاب معرفت و ارباب حقیقت زمزمه سیندن
اولر و اکا اهل توکل و اهل توحید دخی دینز * مشوی * لیک حق اصحابنا
اصحاب * در کشاد و بر دنا صدر سرا * لیکن ای بزم اصحاب بزم سیده لر زان اولین
اصحاب حقیقت حق تعالی قیو آجیدی و صدر سرایه دیک ایلندی سروری محروم
بویتنک مناسنده خطا ایلندر اصحابنا اصحابی صمودن طو قوب بنا عروس را
بخانه آوردن باشد و معنی حق ظاهر شد و اولیا که بمنزله عرایس الیهند ایشانرا
بخانوتخانه راه داد و بصدور سرانمکن گردانید و بصدور لیکن مناسبتدن خالی
سویلدن و اصل معنی بودر که اصحابنا حریف ندانمقدر اولوب ای بزم اصحاب
دیک اوله و تقدیر کلام بویله دیک اولور که هر شول کسه که سبب اوزده لر زان
اولور اول اصحاب معرفتدن دکلر لیکن ای بزم اصحاب معرفت اولانه
حق تعالی حضرت تری حقیقت قیوسی آجیدی و انلری سرای حقیقت صدر نه دیک
ایلندی و مقصد صدقه ساکن ایلندی و اکثر اصح اولان نسخه لده متصلدر
و بعض نسخه ده لیک حق اصحاب و نا اصحابرا نون نافیله ایله منفصل واقع اولندر
بونسخته اوزده معنی هر کم سیده لر زان اولور سه اصبا بدن دکلر لیکن حق تعالی
نا اصحاب اولان اصحابه یعنی اصحاب معرفت و ارباب حقیقتدن اولین اصحابه
رحمت و قربت قیوسی آجیدی و سرای حقیقت صدر نه دیک عاقبت انلری دخی
ایلندی تاک کندینک کال فضل و کرمی ظاهر اوله و نامستعد و نامستحق اولان
کسه لر الی فضل و کرمندن مایوس اولیه لر و حیل رجایی قطع قیله لر که اول
پادشاه اعظم مجرد اصحاب طاعت و ارباب علم و معرفت اوللری بونلر صدر سرایه
مستحق در دیو اکا ایلنر بلکه اصحاب طاعت اولین و قطع اسباب قیلین
نامستقلری دخی کال فضلندن صدر سرای حقیقت و اصل ایدر لر و هو الانسب
لهذا البیت (می) با کفش نامستحق و مستحق * معنیان رحمت از بندرق) زیرا
اول خدائک دست فضلنه نسبتله مستحق اولان و مستحق اولین علی کلا التقدیرین
رق بندندن رحمت مغفلی در زررق عبودیتیه دیرل یعنی اگر مستحق اولان
طائفه اولسون و اگر صدر سرایه مستحق اولین طائفه اولسون اول و عاب
طائفک کف قدرت و بیدر حجه نسبتله جله سی رقت بندندن و بنده لک قیلندن
نک رحمتک مغفلی در اول رحیم و رحمن بر قولنی آزاد قیله هیچ اول قولک
آزاد اولغه اسحه فی اولر انکچون صدر سرای جسته داخل اولغه هیچ بر کسه
کندینک اسحق ساقیله لایق اولر بلکه اگر مستحق و اگر نامستحق جنت اعلایه
داخل اولان بحر دالاهک رحمتله دخل اوور اگر حضرت نبی علیه الصلوٰه والسلام

ایسه ده تہ کم پیور دیار (لر بدخل احد منکم بعملہ الجنۃ قالوا ولا انت یارسول اللہ
قال علہ السلام ولا انا الا ان یفقدنی اللہ برحمتہ وفضلہ (م ی) در عدم ماستحقان
کی بدیم * کہ برین جان برین دانش زدیم) عدمہ بزغن مستحق اولد فکہ بوجان اوزرہ
و بودانش اوزرہ آوردق یعنی بزم اصلا نام و نشانم یوق ایکن عالم عدمہ بزغن
بوجانہ و بوعلمہ مستحقردن اولد فکہ استحقاق سبیلہ بوجانہ و بوعلمہ کندیمزی
آوردق بز خود عالم عدمہ اصلا و قطعاً مستحقردن اولدق و استحقاق سبیلہ
بوجانہ و بودانشہ کندیمزی اور مدق بلکه استعداد و استحقاقی دخی اولاسن
عطا ایلیوب ثانیازہ بویلہ عقل و دانش و جان و پیش و بردک و بزی کتوروب
مرتبہ انسانیتہ ایر کور دک (م ی) ای بگردہ بارہر اغیار را * وی بدادہ خلعت
کل خار را * خاک مارا ثانیاً بالبر کن * هیچ فی رابار دیگر چیز کن) ای ہر اغیاری
بار ایلش وای خارہ کل خلعتی و برمش خدا بزم خاکری ثانیاً سوز و مصفی ایلہ هیچ
یوغی بار دیگر چیز ایلہ یعنی ای خدا سن شو قادر مطلق سنک ہر غیر و ضد
اولان شیلری بری بر بنہ بار و متحد ایلشن و خارہ کلدن لطیف خلعت و برمشن
لطیف کدن بزم خاک بدیمزی ثانیاً ہم پاک و طاهر ایدوب مصفی ایلہ بز هیچ یوغی رکرہ
دخی حقیقتہ و موجود ایلہ ﴿مثنوی﴾ این دعا تو امر کردی زبندی * ورنہ خاکی
راچہ زہرہ آن بدی * چون دعا مان امر کردی ای عجب * این دعا ی خویش
راکن مستجاب) بو دعایی ابتدا دن سن امر ایلدک بوخسہ بو بر خاکینک اگانہ
زہرہ سی اولوردی یعنی قولر بکہ ادعوی استجب لکم دیوانشدن امر ایلدک
ودخی (ادعوا ربکم تضرعاً و خفیۃ) دیوانلرہ دعا ایلکہ حکم قیلدک بوخسہ
بر خاکک اول دعایی ایلکہ نہ یوری اووردی ونہ یورک ایلہ سنک در گاہکہ ال
آچوب دعا قیلہ یسلوردی چونکم ای شاقی عجب بزہ دعا ایلکی امر ایلدک بز دخی
ادعوا ربکم امر نہ امثال ایدوب سنک جنانکہ دعا ایلدک بو کندی دعا کی الہی
مستجاب ایلہ ﴿مثنوی﴾ شب شکستہ کنتی، فہم و حواس * فی امید ماندونہ
خوف ونہ یأس * بردہ درد ربای رحمت ایزدم * ناز چہ فن پر کند بفرستدم)
شب فہم و حواس کشتیسی صمدنہ بر امید قالمش ونہ خوف ونہ یأس قالمشدر
یعنی اول قادر مطلق شبہ بر خاصیت و بر مشدر اول شب نوم و تعاس واسطہ سیلہ
فہم و حواس کشتیلر بنی صمدنر نوم حالتہ نہ بر امید ونہ بر خوف ونہ یأس
ونہ قنوط قالمشدر اگر چہ واقعدہ امید و خوف و یأس خیالری کور بخورسدہ اکثر
بیدار لکدہ اولان خوف و رجایی خواب از لہ ایلر و خوابدہ خائف و راجی اولمق
از واقع اولور اکثر امید و رجاء قنوط حالتلری کیدوب حیرت و بخودلک دریاستہ
غرق اولمقدر ایزدم بنی در بای رحمتہ ایلتمش تاہ فندن پرابلر بنی کوندرر یعنی اول

طالب کنج اولان و حضرت حقه حاجات ابدی عرض حاجات قیلان درویش
دیگر که بنی ایزدم و خالق در بای رحنه ایلتمش و بحر معنیه غرق ایتشد در نوم
واسطه سبله عالم ارواحه واصل اولوب مستغرق اولد قد نصکره تاه فتدن بنم
قلبی بر ایله و بو عالم اجسامه نه حاله بنی کوند در یلزم چو مشوی که آن یکی را کرده
بر نور جلان * و آن دکر را کرده پروهم و خیال * کر بخویشم هیچ رای و فن بدی *
رای و تدبیرم بحکم من بدی * شب ز فتنی هوش بی فرمان من * ز بردام من بدی
مرغان من) اول برنی نور جلان ایله پرایتش و اول آخری پروهم و پر خیال ایتش
یعنی اول مقلب القلوب و الابصار و اول مدبر اللیل و النهار و خالق عالی کجه ایله
عالم ارواحه ایتش و در بای بخود افعه غرق ایتش اول بر کسه نک در و ننی نور
جلان ایله پرایدوب و اول بر آخر کسه نک دخی قلبی وهم و خیال ایله طولدروب
علی السحر بو عالم اجسامه کوند در هر کس پیدار اولد قلری کی جیب در و ننده
حق تعالی حضرت تریک وضع ایلد یکی افکاری و خواطری بولور و همان اول
درونده اولان افکارک مقتضیات اوزره عمل قیلغه مشغول اولور اکر بنم کندمله
هیچ رای و تدبیرم بنم حکمه اولیدی یعنی بنم هیچ رایم و فتم اراده مله دکلدرا کر
بنم رایم و فتم کندی ارا دمله اولیدی بنم رایم و تدبیرم بنم حکمه اولور دی
کجه عقل بنم امر مسز کتزدی بنم قوشلرم بنم دایم الله اولوردی قوشلردن
مراد حواس خسته ظاهره و حواس خسته باطنه اولور یعنی اکر بنم رایم و تدبیرم
بنم حکم نصر فده اولیدی اول کجه ایله بنم عقل بنم امر مسز کتیدی بلکه بنم
حواس قوشلری بنم تصرف الله اولیدی بن عقلی استد یکم پره کونده ریدم
و قلبه مراد ایلد یکم افکاری کتوروب اتی استد یکم کی دوند ریدم نه عقل بنم
المد در یلزم که کجه بنم عقل و روحی نه عالم ایلنور و نه کونه واقعات کوسترل
و بو عالم اجسامه کلد کد نصکره عم نه ایشلدر و نه کسب ایتد برلر اکر بنم تصرف
و اختیارم مطلق بنم الله اولیدی بن بو عالمه و او عالمه استد یکم کی کار ابلکه قادر
اولوردم (م ی) بودی آکه زمزلهای جان * وقت خواب و بیهشی و امتحان)
جان مزلرندن آگاه اولیدم خواب و فتنه و بیهوشلک و انصان و فتنه
تقدیر کلام اکر بنم رایم و تدبیرم مطلق بنم حکمه و تحت تصرفه اولیدی
بن اولا خواب و فتنه جانک مزلرندن و مرتبه زندن آگاه اولوردم و ثانیاً
بیهوشلک و فتنه جانک مزلرندن آگاه اولوردم و ثالثاً انصان و بلوی و فتنه
هم جانک مزلرندن آگاه اولوردم و جانم نه ابرسه کر کدر اتی یلوردم کندی
ارادت و اختیار مله استد یکم رده سیر و سفر قیلوردم حال بو که بنم بو خصوصلده
ارادتم و مطلق اختیارم بنم الله دکلد (م ی) چون کفم زین حل و عقد اونهست *

ای عجب این می (من زکست) چونکم بنم الم افک حل و عقدنن نهیدر ای
 عجب بنم عجبکم کیمندر که عجب چیک فقهه سبله کیندوی و کیندیک هیزینی
 بکنکه درل اوضیری هوشه وجانه کنسه ده جازدر و حق تعالی به کنسه ده جازدر
 اولکی وجهه اوزره معنی چونکم بنم الم اول عقل و جالک عقد و حلندن فایدر که بن عقده
 و بیاعده حل و عقد قادر دیکم و ایکنجی وجهه اوزره معنی چونکم بنم دستم اول خداک
 حل و عقدنن نهیدر که مطلق حل و عقد صاحبی اولدر و قابض و باسط و مانع
 و معطی و ضار و نافع هر حاله اندن غیر یو قدر فی الحقیقه جله ده متصرف
 هم ن اولدر پس ای عجب یو بنم کیندی بکنم و همزه مغرور اولم کیمندر چونکم
 کنسه ده بر حول و بر قوت اولیه خود پسند اولق نه قباحندر مشوی
 دیده را نادیده خود انکاشتم * باز زبیل دعا برداشتم (دیده بی خود نادیده ظن
 ایلمش کبر و دما زبانی یو قاری قالدر مشم یعنی بن خود کورلمشی و کورلمشی
 و یوللمشی و یوللمشی یللمش و فرض قطعش مع هذا کبر و دما زبانی جرار کی
 یو قار و طومشم و بکاشو مزادی و بر دیو تضرع و نیاز ایلمش عجب حکمت
 و غریب حاتدر که یو مرتبه یو قلغی و یخود لغمی بیلد کد نصرکه به طلب و رجادن
 خالی دیکم مشوی چون الف چیزی ندارم ای کریم * جز دل دلتک را ز
 چشم میم) ای کریم الف کی برشی طومترم چشم میدن دل تنکتر بردندن غیر ی
 یعنی الف حرکات و سکنات و نقطه دن خالی اولوب اصلا برشی طومترم یعنی کی
 بندخی ای کریم وای رحیم الف کی اصلا برشی طومترم مکریمک کوزندن اضیق
 و دل تنکتر بر کوکل طومترمکه بنم قلم کال انقباضه میمک کوزندن دخی طار در
مشوی این الف و ن میم ام بود ما ست * میم ام تنکست الف زو تر
 کداست * آن الف چیزی ندار دعا فلیست * میم دلتک آن زمان طاقتیست
 یو الف و یو میم یزم بودیمک امیدر بود وجود و ام اصل معانسه در امک میمی تنکدر
 الف اندن قوی کدا در اول الف بر جیر طومترم فافلک حالیدر میم کی دلتک اول
 عاقللق زمانیدر یعنی هیچ برشی طومترم الف و بود دلتک اولان میم یزم وجودیمک
 اصلیدر یزم وجودیمک امک میمی اضیق و دلتکدر و الف ایسه اندن دخی قوی
 کدا و فقیردر زکدا قوی کدا معانسه در اول الف برشی طومترم دیک انسانک
 کندی حرکات و سکناتندن و اتصال و انفصالندن غافل اولمغنی زمانیدر که
 کنیدی قیدندن آزاد اولوب نفسی او نودوب شویله طور میمی الفک حرکات قبول
 ایتموب خالی طور میمی کیدر میم کی دلتک اواق اول عاقللق زمانیدر هر بار که
 انسان کنیدی عقلیه مقید اولسه دلتک اولمغدن خالی اولمز و عاقل اولمغدن
 قورتلوب کنیدندن غافل اولسه الف کی بر خبر طومترمدن خالی اولمز پس انسانک

ایکی حال اولدی بری عاقل اولوب دلتک اواق بری دخی کنیدندن غافل اولوب
 افک کی برشیدن خبر طومترمق یو ایکی حالت انسانه ام منزله سنده اولدی
مشوی در زمان پیهشی خود هیچ من * در زمان هوش اندر هیچ من
 پیهشک زماننده خود بن هیچم و هوش زماننده بن هیچم می هیچ من هیچم
 تقدیرنده در هیچ من من هیچم تقدیرنده یعنی الهی پیهشک و عاقلک زماننده
 خود بن هیچم برشیدن خبر طومترم و غافل اولق زماننده بن طومترم و دلتک
 اولمغدم مشوی هیچ دیکر بر چنین هیچی منه * نام دولت بر چنین هیچی منه
 الهی بر آخر هیچی بونک کی بر هیچ اوزره قومه دولت نامی بر بونک کی هیچ
 اوزره قومه یعنی یو دنیا دواتی حد ذاتنده هیچدر و بن دخی بر هیچ بونک کی
 بر هیچک بارنی و آرزو سنی و سعی و طلبی الهی و سیدی بنم کی بر هیچک اوزرینه
 قومه بونک کی بر طولا شق و فرشق بر کره کار دنیا به دولت نامن قو یوبو هیچی
 اندن اوزری دلتک ایله مشوی خود ندارم هیچ به سازد مرا * چون زو هم
 دارمست این صدقنا * ذر ندارم هم تو دارایم کن * زج دیدم راحت افرایم کن
 خود تسنه طومترم هیچ بنی به دوزه یعنی هیچ بنی ابودوزر خود برشی طومترم زبرا
 چونکم یو یوزعنا و بلا بکا دارم و همندندر خلاصه کلام شد نصکره بنی ابودوزر
 خود هیچ برشی طومترم زبرا یو قدر یوز بلا و عتابکا بن طومترم و دارم و همندن
 حاصلدر چونکم یو قدر بلا و عتابه باعث و بادی بن طومترم و بکابوشی نافعدر بونی
 حاصل ایدر مکه نابنی به دوزه دیک ایتمش شد نصکره یو یله دیدمکدن فراغت ایدم
 و هیچ برشی طومترم ندارم حالندیم هم سن بکا دارلق ایله رنج کوردم بکا راحت
 افرالقی ایله یعنی الهی بن شدی هیچ ندارم حالندیم بکابو هیچ تسنه طومترم دیک
 حاشده پادشاهلق و دستگیرک ایله یو یوله یلور سن که جوقی رنج کوردم
 راحت افرالک ایله بنی یو و رطله زده قومه قلبی یو دغدغه زدن خلاص ایله
مشوی هر در آب دیده عریان نیستم * در تو چونکه دیده نیستم * آب دیده
 بنده بی دیده را * سیره بخش و نباتی زین چرا * هم کوز باشد عریان طومترم
 سنک قبوک اوزره چونکم کوز مش دیکم یا خود دیده نیستم دیکم چونکم بکا دیده
 یو قدر دیکم معانسه اوله یعنی سنک قبوک اوزره چونکم بکا یو کوز یو قدر که
 آتی کورم و بر لایق یوز یو قدر که اکا سورم و لهذا کوز باشد عریان طومترم
 بنده بی دیده نک آب دیده سه بوچرادن بر سیره و نبات بخش ایله بونده کیندیک
 بی دیده اولسته دخی اشارت قلشدیم یعنی شو لقدر آغلامکه سیلاب سرشک
 بنی اساطره ایدوب آخر هر یان اولدم و سنک قبوکده چونکم آغلامدن کوزم قالدی
 عریان طومترم یو کوز سز اولان بنده نک کوزی باشد یو فضل و کرک چراگاهندن

ای و هاب مطلق بر سبزه و بر نبات بخش ابله تا بو فقیر بی دیده نک آب دیده سی
ضایع اولیه **مثنوی** و **رغنام** آب آمده زمین **همچو عینین نبی طالتین**
و اگر بکا آب قالیه کوزه دن بکا آب و بر حضرت نبی علیه السلام طالتین
اولان ایکی مبارک کوزی کی طالتین طاله نک تنیه سیدر طاله مبالغه ابله
آقیی و یاش دو کیی معاشه در همل کسر طاله سیلان ابدی دیکدر و بویت
بو حدیث شریفه اشارت اولور که حضرت نبی علیه الصلوٰه والسلام دعا
ایدوب پیور ردی **اللهم اعطنی عینین طالتین قبل ان یكون الدمع دما**
والاضراس جرا یعنی ای بنم پروردگارم بکا اعطایله شول ایکی کوزیکه کوز یاشی
دو کیی اوله شول زماندن اولکه کوز یاشی قان اوله دخی دیشلر آتش باره کی
اولزدن اول یعنی قیامتدن اول **(م ی) او چو آب دیدی جست از جود حق**
یا چنان اقبال واجلال و سبق چون نباشم زاشک خون بارک ریس من نهی
دست قصور کاسه لیس اول سلطان عایشان و اول خلاصه اکوان علیه السلام
چونکم جود حقدن آب دیده استدی انجیلین اقبال و انجیلین اجلال من حیث المرتبه
جمله به سبقت ایتمکاه **یله اللهم اعطنی طالتین** دودعا ابدی چونکم بویه در بن نهی
دست و بر قصور و کاسه بلا یچی محتاج و کدا اشک خون آلود دن نیچون ایجه
اگرچی اولیم یعنی کوزل مدن ایلاک کی قانلو یاشی بری ریشه متصل اجرا
و اخراج قلم بکا خود قانلو یاش اغلق هر وجهله احق و اولدر **مثنوی**
چون چنان چشم اشک را مفتون بود **اشک من باید که صد جیخون بود** قطره
زان زین دوصد جیخون بهست که بدان یک قطره جن و انس رست چونکم
بونجیلین کوز اشک مفتون اوله مراد حضرت رسول علیه السلام چشم
مبارک کدر که اول حضرت همان عین چشم منزله شده ابدی یعنی اول عین چشم
اولان حضرت بونجیلین بر صاحب سعادت ایکن کوز یاشنه مفتون اوله بنم اشکم
کر کدر که بوز جیخون اوله یعنی اول حضرت اغلبدی برده بر بنجه بوز جیخون قدر
کوز یاشی افتق و سرشک دیدی روان ایلاک لایق اولور و لازم کلور اول چشم
لطیفدن و اول عین شریفدن بر قطره بویکی بوز جیخوندن بهتر در که اول
حضرت مبارک کوزلندن خروج ایلین بر قطره سیله جن و انس قورتلدی و عصاة
ثقلین دوزخدن خلاص اولدی **مثنوی** چونکه باران جست آن روضه
بهشت چون بجوید آب شور خاک زشت چونکم اول روضه جنت باران استدی
مع هذا روضه جنتک بارانه احتیاجی بو قدر خاک زشت نیچون آب شور استید
یعنی چونکم اول روضه بهشت الهی کوز یاشی استدی بو خاک زشت کی اولان
محتاج نیچون طوزلو کوز یاشی استید و هر وجهله محتاج اولدر و مرتبه مفیده

قالله اغلیوب اکلت و دعا ایلاک خود لازم و لابد در **(م ی) ای اخی دست از دعا**
کردن مدار با اجابت بارداویت چه کار ای اخی دعا ایلاکدن الکی کبرو طومعه
اجابتله ایلاک ردیله سنک نه کارک واردر یعنی ای برادر حق تعالی حضرت تارینه دعا
ایلاکدن و شب و روز تضرع قیلقدن الکی کبرو طومعه و فراغت ایتمه سنک اودمانک
مقبول اولسیله یاخود رد اولسیله نه کارک واردر سکا لازم اولان **(ادعوی**
استجب لکم) امر نه ودخی **(ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة)** فرمائنه امثال ایدوب
حضرت رب العالمینه دعا و تضرع ایلاکدر که دعاخ عبادتدر سن دعا ایتمکله
امر حق برینه کتورمش اولور سن عبدک شانه لایق اولان ممکن اولد یعنی مرتبه
مولاسنک امر حق برینه کتور مکدر آتک قبولیله وردیله بنده به تقید برنده دکلدر
بنده کندویه لایق اولنی ادا قیلد قد نصکره علیم و حکیم اولان ولی کندی شان
شریفه لایق اولنی هم قیور انکچون حدیث قدسیده پیور **(عبدی اطعنی**
علی ما امرتک ولا تعطنی ما یصلحک) **(م ی) نانکه سد و مانع این آب بود** دست
از آن نان می بیاید شست زود **خوبش را موزون و چست و سخنه کن** ز آب دیده نان
خود در اینخه کن ایتمک که بو آب دیده نک سدی و مانعی اولدی الی اول ناندن
فوری یومق کرک یعنی شول نان و خوان کوز یاشنه سد و مانع اوله و سنی کر بان ایلاکدن
کبر و قویه الی اول نان و خواندن فوری یومق لازمدر که کثرت اکل و شرب قسوت
قلبه مبتلا ایلر و رقت دلدن و آب دیده دن و ایلاکدن و تضرع ایلاکدن بری ایلر
کندیکی موزون و چست و دوزلش ایله سخنه ساخته دن مخفقدن آب دیده دن کندی
نانکی یخته ایله یعنی میران شریفله کندیکی موزون ایله و طریقتده چست و چاک اول
و آداب انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام ایله کندیکی ساخته و پرداخته ایله و کندی
غذا کی و نانکی کوزک یاشیله تخمیر ایدوب درونک آتشله پشور ناسکا حضرت
حقدن فیض و رحمت کله و الهام الهی اوله و مراد و مقصود که سنی و اصل قله
او از دادن هاتف مر طالب کنج را و اعلام کردن از حقیقت اسرار آن

(م ی) اندرین بود او که الهام آمدش کشف شدان مشکلات از ایزدش
کو بگفت در کان تیری بنه **کی بگفتدت که اندر کش توزه** اونگفت که کانرا
سخت کش **در کان نه گفت اونی بر کنش** اول درویش و طالب کنج اولان دریش
بودما و زاریده ابدیکه اکا حضرت حق جانبندن الهام کلدی اکا ایزدندن
بو مشکلات کشف اولدی و حضرت حق طرفندن اکا بو کونه الهام کلدی که
ای درویش سکا واقعه ده اول هاتف دیدی کانه بر تیر قوس سکا خن دیدیلر که
زهی محکم ایچروچک یعنی سکا کانه اوق قو و آتی آت دیدیلر سکا اول بایک

کر شنی چن محکم چک دیدار اول هاتف غبی سکا دیدیکه کافی محکم چک
 اول هاتف سکانیری کانه قدیدی آنی بر اله دیدی یعنی اول کافی طولو و قوی چک
 دیو سوبادی (م ی) از فضولی تو کان افراشی * صنعت قواسی * برداشتی *
 ترك این سخته کافی رویکو * در کان نه تیر و پریدن بجو * چون بقتدر کن
 انجایی طلب * زور بکذا رو براری جوذهب (اما فضو و لغتدن سن کافی بوجه
 ایندک قواسلق صنعتی یوقار و طوئدک بوسخته کانتلی بوری ترك ابله تیر کانه فو
 و اوچور مق دبله چونکم اول تیر دوشه اول بری قاز طلب ابله زوری قودهی
 زار بکله استه طالب کنجیدن مراد کنج حقیقی طالبی اولان کسه اولور و کاندن
 مراد مجاهده و تیردن مراد فکر اولور اول درو بشه هاتف غبی اگر چه کان
 مجاهده بی اله کتور و تیر فکری اکا وضع ایدوب بی کافیت اعتدال اوزره انی رمی ابله
 هر نه موضعه تیر فکرک واقع اولور سه اندن بحث ابله کنج حقیقی و خزینه وحدتی
 انده بواور سن دیدیدی اما اول فضوللق ایدوب کان مجاهده بی یوقار و قالدیروب
 تیر فکری هر جائنه رمی ایلکده قواسلق و تیر اندازک صنعتی حال ایتدی پس
 هاتف غبی اکاتعالم ایدوب دیدیکه ای سعی و مجاهده افراط ایدی بوری
 بومجاهده کانتی سخت و محکم ایلمی ترك ابله نم تیر فکری قوس مجاهده به وضع ابله
 ورمی ایت اما انی حددن تجاوز ابله اوچور مق استه چونکم تیر فکری اعتدال اوزره
 سهولته رمی ایلیم سن بر مقامه دوشه انده طالب ابله معنی ذهبنی تضرع و زاری ابله
 طالب ابله زور ابله و دینده تعمق ایتکله دکل زیر دین حقه تعمق ایلک محذور
 نا قبولدر تنه کم رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بیوردیلر (ایاکم و التعمق فی الدین
 فان الله تعالی قد جعله سهلا خذوا ما تطیفون فان الله یحب ما دام من عمل صالح
 وان کان یسیرا) رواه ابو القاسم فی امالیه من عمر رضی الله عنه و قال علیه السلام
 (بعثت بالحنفیة السجدة و من خالف سنتی فلیس منی) رواه الخطیب عن جابر (م ی)
 آنچه خفتت اقرب از جبل الورد * تو مکتده تیر فکرت را بید (بویات سوره قافده
 اولان بویات کریمه به اشارتدر که حق تعالی (و نحن اقرب الیه من جبل الورد)
 بیوردی و بویات کریمه تک تفسیری بوجلدک اوائله قریب عاشق حکایه سندنصرکه
 ان الا بر آبتنی تفسیر ابلدکاری سرخده (جئت اقرب انت من جبل الورد) بشتک
 شرحنده مرور ابلشدر انده طالب اوله و بونده بویتک معناسی بویله دیک اولور که
 ی طالب حق اول نسه که جبل و پریدن اقرب اوله جقدر حق تعالی انسانه بویی
 طمردن دخی قریتر در اوله اولیحق سن فکرک او فونی بعید بر فتن سن و عقل
 صحرانسه دوشوب زیاده اوراق برلردن بحث ایلر سن حال بو که سنک کنج مقصودک
 سکا سندن نزدیکتر در تنه کم دیدیدلر در (رباعی) بار نزدیکتر از من نیست *

وین عجیزکه من ازوی دورم * چه کنم با که توان گفت که او * در کنار من و من
 مهجورم * مشوی * ای کان و تیرهار ساخته * صید نزدیک و تودور انداخته
 ای کان و تیرل دوزمش صید قریب و سن اوراق آتشن سن یعنی ای مجاهده کانتی
 قوی ایش و افکار اوقارنی دوزمش و مهیا ایش سکا صید و شکار اوله حق بغایت
 قریب اما سن افکاری اوراق آتشن آنی کند کدن دور اولان یرلده طلب
 آتشن مع هذا اول سکا سندن اقربدر * مشوی * هر که دور انداز راودورتر *
 وزچنین کنجیست او مهجورتر) هر شول کسه که تیر فکری اوراق آتشد اول حقندن
 دور تودر و بونک کبی کنج حقیقندن او مهجورتر در انکچونکه برکسه کندیک ریسنی
 بیک * من عرف نفسه فقد عرف ربه * حدیث شریفک حسیجه کندی نفسی
 بیلکه موقوف و منوطدر * وفی انفسکم افلا تبصرون * نص شریفی و دخی * وهو
 معکم ایما کتم * قول لطینی هم طالب مطلوب و مقصودنی کندی وجودنده
 استیکه دلیل و شاهد در پس هر کیم مقصودنی کندی وجودنده طلب ایتوب
 تیر فکری دور و دراز یرلر آنسه و اورادن بحث ابله کنج حقیقندن بعید اولمی
 و اقرب من جبل الورد اولان محبوب ذاتیدن فلسفی کبی دور و مهجور قالمی مقرر
 و محققد (م ی) فلسفی خود را از اندیشه بکشت * کو بدو کوراسوی کنجست پشت *
 کو بد و چند آنکه افزون می دود * از مراد دل جدا می شود) فلسفی کندینی فکر
 و اندیشه دن دبله دی اکایل دی که آنک پشنی کنج جائنه در اکاسوبله ای فلسفی
 بل اولقدر که اول افزون یلر مراد دادن جدا تراولور فلسفی انبیا علیهم السلام
 طریقنی قویوب عقلیات و ریاضیات اشتغال ایلوب دلایل عقلیه الیه اثبات واجب الوجود
 ایلان و بوکونک صانعی مصنوعات و مخلوقات و وجودیه استدلال ایدوب اوردن
 مؤثره انتقال ایلک واسطه سبله یلان بوطائفه در که بوطائفه تصفیة قلب ایلوب و انبیا
 و اولیا بیوردیخی اوزره عمل قلیوب و انلرک ستمه سالک اولیوب حضرت حق قوت
 فکریه و ترتیب مقدمات نظریه ایتکله بیلکه وانک ذات و صفاتنه عالم اولغه کچه
 و کوندی سعی ایدرل شول مرتبه که انلر کندیلرینی فکر و اندیشه ده دبله و دقیق
 دور و دراز بحثلر ایلرای طریق انبیا علیهم السلام سالک اولان طالب کنج حقیقی
 سن فلاسفه مشربنده اوللره و ادله عقلیه الیه حضرت حق بیلکه سعی قیللره
 سوبله که انلرک ارفه سی کنج حقیقی جائنه در انلر حضرت حق کندیلردن جدا
 و بعید ظن ایلوب موضع خزینه اولان وجودلری و رای ظهیر لینه قویوب
 کندی عقلاری صحرانسه سهام افکاری طور مدین هر جائنه آتوب اندن بحث
 ایتکده و کندیکه کنج حقیقندن بعید اولوب بیسانه کتمکده درلر پس سن اول
 فلاسفه مذهبنده اوللره و انلر مشربنی اوزره سیر و سلوک قیللره دی ای فلاسفه

مشر بنده اولتر شولقد ر بوبولده تگ و بوبابلیک که تقدیر بوبولده سز بیه سز
وتگ و بوبابلیه سز کوکل مراندن کندی که جدا تر اولور سز و محروم قالور سزا کر
حضرت حق بیلکه و بولفسه دلیل استر سز اکا اقوی اولان دلیل کندی کلام
شریفی کفایت ایلر بوندن اقوی دایل اولور میکه حق سبحانه و تعالی کلام مجیدنده
* وهومکم ایما کتم * (و نحن اقرب الیه من جبل الوریث) دیدی و دخی (واعلموا
ان الله یحول بین المرء و قلبه) پیوردی و دخی * و فی انفسکم افلا تبصرون *
دیدی بوجه سی طالب کجج الهی اولان اقی کندی وجودنده طلب ایلکه دلالت
و شهادت ایلر و اکی طلب ایلکه سخی و مجاهده ایلر سده انک طریقند
جدوسی و مجاهده ایلک کر کدر بوخسه کندی عقلک مقتضاتند سخی
و مجاهده ایلک انسانی مقصود اصلیدن دورتر ایلک مقرر در ﴿ مثنوی ﴾
جاهدوا فینا بکفت آن شهریار * جاهدوا عتاکفت ای بی قرار (بویست سوره
عنکبوتک آخره اشارتدر قال الله تعالی (والذین جاهدوا فینا) یعنی شول کسه که
مجاهده ایلر بزم حقزده و یازم طریقزده اطلاق مجاهده جهاد ظاهره و باطنه
شمولدن اوتیردر (لتهدینهم سبلنا) البته بزه دایت ایلر سبیل و صولی بزم جانیم
(وان الله مع المحسنین) و تحقیقا الله تعالی محسن قولر بیه در نصرت و اعانتیه
معنای بیت یعنی ای علم کلام و علم فلسفه ایل طالب حق اولان کسه حق تعالی
جاهدوا فینا ای فی حقنا و طریقنا پیوردی جاهدوا عتاکفت ای بزم رضامن اولان
علمه و عملده مجاهده ایلک بزدن و بزم طریق بزمزدن خارج اولنه مجاهده ایلک دیمدی
ای قرار سز مجاهده بی مجاوزتی مشر اولان حرفله ادا پیوردی تا کم سن اندیای
عظامک مشر یعنی جامع اولان شریعت کشتیسه داخل اولمخی قویوب کنعان کی
کندی عقلک و فکرک طاقنی ماصم و حافظ ظن ایلوب اکا الجا ایلر سن و طریق
حقندن تجاوز ایدوب بن کندی عقل و فکرله اثبات واجب الوجود ایلر و پیغمبر
علیه السلام و آنک وارثی اولان و ایلر تابع اولمق نه لازمدر دیمکی موهم و مشر
سوزلر سوبیه سن بزه لازم اولان * مان حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلمک
سفینه شرعنه داخل اولوب واکا ایمان کنوروب و آنک شرعنه سالت اولان
عالمه اتباع قلیل و قرآن عظیمه حامل اولقدرد کنعان کی عقلنه طاینب معروض
اولمق و تفریق قلیل دکلدر تنگ پیوردر ﴿ مثنوی ﴾ * همیو کنعان کوزنک نوح
رفت * بر فراز قله آن کوه زفت * هر چه افزونتر می جست او خلاص * سوی که میشد
جدا تر از مناص (حضرت نوح علیه السلام اوغلی کنعان کی که اولوح علیه السلام
حضرت تاریک نکندن کندی واکا تابع اولقدردن مار ایدوب آنک سفینه سده داخل اولوب
اول زفت و عظیم اولان طاقک قله سنک ذروه اعلاسی اوزره صعود و الجا ابتدی
هر نه قدر اول کنعان طوفانندن خلاصی افزونتر استدی کوه جاننده کندی مناصدن

جدا تر اولدینی خالد بوهم و جهدر کوه جاننده مناصدن جدا تر کندی دینده
سوی که درسوی که تقدیرنده اولوب مصرع اوله صرف اولوب ظرف اولسه هم
معنی درست اولور بوقدر اوزره معنی اول کنعان کوه جاننده هر نه قدر زیاده
خلاص استدی مناصدن جدا تر اولدی دیمک اولور و بوندن مقصود فلاسفه
مذبنده اولتر عینله کنعان مشربنده در دیمک اولور شو اعتبارله که کنعان
حضرت نوح علیه السلام سفینه سده داخل اولوب بشفه باشد تفر ایلوب *
سآوی الی جبل یعضی من الماء * دیوسوبیلوب طایغ جاننده کندی و امان بولوب
طوفانده مفرقندن اولدی فلسفی مشربنده اولتر هم سفینه شرعده داخل اولوب
اولیابه انقاد قلیوب کندی بشفه باشلرینه اثبات واجب الوجود ایلکه و صانعی
مصنوع ایل بیلکه و کندیلرینی بوبولدن خلاص قلفه سخی و مجاهده ایدر اما
فی الحقیقه مقصود اصلیدن کندی که بعید اولوب کندیلرینی طوفان او هام و خیالاته
غرق ایدر و اصلا سخی و کوشلرندن برتیجه و فائده بوله میوب و حضرت حقه
آشنا اوله میوب عاقبت دنیادن آخرته محروم کیدر ﴿ مثنوی ﴾ * همیو این
درویش بهر کج و صکان * هر صباچی سخت تر جستی کان * هر کانی کو کرفتی
سخت تر * بوداز کج و نشان بدبخت تر (بودرویش کی که کج و کاندن اوزری
هر صباح سخت تر و محکم تر کان استدی قیاس ایلر دیمکه اوقی اوراق آغله اول کجه
واصل اوله هر بر کانیکه اول درویش قویتر و محکم تر طوندی کجندن و نشاندن
بدبخت تر ایدی کذلک فلاسفه مشربنده اولتر و کندی عقلری و فکرریه کج
مقصودی طالب اولتر هم بودرویش کیدر کندی زور بازوریله هر کون سهام
افکاری دور و دراز آتارل و اورادن بحث ایدر کوردر که اوراده خزیننه مقصود
بولنر تکرار بر مقدمه دخی اندن محکم تر ترتیب ایدرینه بحث ایدر اده دخی کج
حقیقی بوله منزل و بولدی ظن ایلدگری و فقه معتزله طرفندن نیجه نفی و سوال
لاحق اولقدردن قورله منزل پس بواسلوب اوزره هر کون کندی عقلریشک
مقتضای اوزره سخی و بحث ایدر کندی که اول کج حقیقتندن بدبخت تر اولوب
بعید کیدر ﴿ مثنوی ﴾ * این مثل اندر زمانه جانست * جان نادانان برج
ارزانست (بومثل زمانه ده جان منسوبدر جانیده اولان یانست ایچوند ر اول
مثل بودرناد انلرک جانی رنجیه لا بقدر یعنی بومثل خلق زمان ایچره جان منسوب
و محبوب قلوبدر که دیرل جان جاهل بسختی ارزانست که فی الحقیقه جاهل و نادان
تعذیب حیوان بلا فائده قیلقدن خالی اولر و اوزرینه لازم اولین علم و عمله اشتغال
ایلکدن فراغت قیلز و دین و طریقستده عمل ایلر سده اوستاده تابع اولقدردن مار
ایدوب کندی رأی باطلی و فکر فاسدی اوزره تکلف ایدوب کندی سده نافع اولین

زحمت و مشقتی ارتکاب ایلر با خصوصکه الله تبارک و تعالی (برید الله بکم البسر ولا یرید بکم العسر) پیوردی و حضرت نبی علیه السلام * بعثت بالحنيفية السمجة السهلة * پیوردی و دخی لاجرج فی الدین پیوردی و الحاصل دینک اگر بصری و اگر عسری بر طالم ربانی اولان استادک تعلیم ایلسته محتاجدر و برکسه دینده اولان علی و علی بر استاد کاملدن اوکر تمک لازمدر و اوکر استاد کامله خدمت ایتوب کند عقل و رأی اوزره عل ایلر سه انجیق پیوده یره زحمت چکمش اولور و رجندن محروم قالور * مشوی * زانکه جاهل تنک داردن اوستاد * لاجرم رفت و دکان نوکشاد * آن دکان بالای استاد ای نکار * کند و بر کز دست و پر زمار * زیرا که جاهل و نادان استاد دن تنک و عار طور و مر شد و معله خدمت و اقتدا قلیق و اندن علم دین و طریقی اوکر تمک استز بایکه کند ز عیجه دیر که انلردن تعلیم ایلک و انلره خدمت قلیق بکانه لازمدر بنم خود بوقدر عقلم و ذکاوتم وارد مقتضای عقلم اوزره سلوک ایدرم دیر لاجرم کند دکان نوآچدی یعنی چونکم استاده خدمت ایلکدن عار طور لامحاله کیدوب کند بشقه باشه بیلدیک اوزره خلقه تعلیم ایلکه و بندخی بر رئیس و پیشوایم دیو سوبلکه باشلرای نقش و صورت استادک فوقنده اول دکان قوقش و پر عفر و واردن پردر استادک بالاسنده اولان دکاندن مراد معلوم و مر شدک امر یتک فوقنده و رضاسنک و راستنده بر مکسب و جلب دنیا ایچون بر سبب و بر مذهب دوزمکدن عبارت اولور یعنی بر صاحب ارشادک و دین و طریقتده او ستادک امر یتک و راستنده و فرما تنک بالاسنده بر مکسب و بر مذهب پیدا ایتک ای نقش و صورت اول مکسب معینده فوقش و عقارب و حیاطله پراولشدر (می) زود و یران کن دکان و باز کرد * سوی سبزه و گلستان و آنخورد) دکانی فوری و یران ایله و کیر و دون سبزه و گلستان و آنخورد جائینه آنخورد صواده دیرلر بوند بیکار مراد اولور و دکاندن مراد بعضی جاهل و نادان اولان کسه لک مجرد عقل و فکر بله بر جمع پیدا ایدوب جلب دنیا و کسب مال ایچون کند متاع عقلی صامق و خلقه بیلدیک یردن تعلیم ایتکدر پس دین علمه عالم اولین و طریقتده استاد اولق مر تبه سنی بولین و لکن جمع ناسه مشغول اولان نادانه امر ایدوب پیورلر ای علم دیندن بی بهره اولان و خلقی باشه جمع ایلکدن اوتری بشقه دکان آچان اگر ظلمات نفسانیه دن قورتلای و رضای حق و اصل اولق استزایسک فوری اول رسم و عادت دکانی و یران ایله و یردین و طریقتده استاد اولان کسه ک سبزه معرفتی و گلستان صحبت و متابعتی و آنخورد پند و نصیحتی طرفنه رجوع ایله تا کم آنک چشمه نصیحتدن نوش قبله سن و گلستان مناصحتدن راحت جان بوله سن و سبزه معرفتدن حفظ

و انصیب آله سن * مشوی * فی چو کنعان کوز کبر و ناشاخت * از که فاصم سفینه فوز ساخت (کنعان کی دکل که او کبر و ناشاختن کوه فاصم من سفینه فوز دوزدی یعنی صفین حضرت نوح علیه السلام او غلی کنعان کی اوله که اول کنعان منکبر و ناشاخت اولدیفندن کندی ز عیجه کوهی فاصم و طوقاندن حافظ ظن ایلوب کوه فاصم دن کندی ظن فاصم دی اوزره فوز و نجات سفینه منی دوزدی و پدیری حضرت نوح علیه السلام * ساوی الی جبل بعصنی من الماء * دیدی و حضرت نوح علیه السلام دخی اکا * لا فاصم الیوم من امر الله الا من رحم * دیو خبر و یردی اما بدیخت اولدیفندن متصح اولوب مفرقیندن اولدی بوییت سوره هودده اولان آیت کریمه یه اشارتد و تفسیری جلد رابعده بیان آنکه * بالیهما الذین آمنوا * سرخنده * و پیو کنعان سوی هر کوهی مرو * بیتک شرحنده هر و یر ایلدی الله طلب اولنه * مشوی * علم تیراندازیش آمد حجاب * و آن مراد اور اید * حاضر بچیب) اول کنعان تیراندازلیق علی حجاب کلدی و اول مراد اکا جیده حاضر اولشیدی یعنی اول کنعان تیراندازی آغوش و کند و کنی خلاص ایتک علی فوز و نجاتدن حجاب کلدی و آتی خلاصندن مانع اولدی و حال بو که اول ایلدیک مراد آنک کندی جیب درونند ایلدی اول محل بعیدده اولان جبل عظیمه صعود ایلکده قیاس ایلدی انگیون (ساوی الی جبل بعصنی من الماء) دیو سوبلدی اگر کندی به اقرب اولان سفینه به داخل اولدی و حضرت نوحه متابعت قیلدی مراد ایلدیک خلاصی کندی جیبندن بو آوردی ضمیر طالب کنج اولان درویش راجع اولوب اول درویش تیراندازلیق علی حجاب کلدی و آتی مرادندن بعید و مجبور قیلدی و فی الحال آنک مرادی کندی جیبندن ایدی که کثر حقیق و کنج معنوی انسانک کندی جیبنده در * مشوی * ای بسا علم و ذکاوت و فطن * کشته رهرو راچو غول و راهزن) ای غافل چوقلق ذکاوتلر و علملر و فطانتلر رهرو غول و رهزن کی اولمشد رکشته کاف هر یتک ضمه سیله اوقوب رهرو اولان کسه بی غول و رهزن کی دپلشدر دینسه دخی جازدر غول و رهزن چوق رهروی هلاک ایدرلر و حاصل کلام بعضی ذکاوتلر و فطانتلر اولور که سالکی مر شده متابعت قیلندن منع ایلر و نفسنه کبر و غرور و پر و طالب حق اولمقندن جدا ایلر بو گونه ذکاوتلر و فطانتلر سالک لاید رهزن اولور و غول کی اتی اغوا و اضلال قیلور با خصوص بر علم که علم نافع اولیه اندن حضرت حقه استعاده ایتک لازمدر رتبه کم حضرت نبی علیه السلام (اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع) دیو حق تعالی به استعاده ایلکی تعلیم پیوردیلر (می) بیشتر اصحاب جنت ابلهتند * تازشر فیلسوفی میرهند) زیاده رک اصحاب جنت ابلهلر در تا کم فیلسوفلک

شمرندن قورتلر بويت شريف بوحديث شريفه اشارتدر که حضرت نبي عليه السلام بيورديلر (اکثر اهل الجنة ابلة * رواء البراز عن انس به ابلة جعدر ابلة سلامت صدر صاحبته ديرلر که ساده دل اوله و بوحديث شريفك شرحي درديجي دفترده قصه رساق خروب سرخنده * اکثر اهل الجنة ابلة ای پدر * پشت شريحده و دخی جلد اولده صفت پوسرخه قریب * خود جهان آن يك گسست او ابلة هست * پشتك شرحده هرور ابلة در اول محللرده طلب اولنه و بونده توضیح معنی اصحاب جنتك اکثری ساده دلر و عقل معاش زیرک گشتن خافلر در نام حکمت شناسلار شمرندن و علوم نظریه نك شمرندن قور تلشدر اگر چه بوعالم خلقه نسبت نسته بیلرر ابلة در لکن عند اهل الاخرة هریری ابلة حقو اندرو دین و طریقتده خولدر ﴿مشتوی﴾ خویش را صربان کن از فضل فضول * تا کندر رحمت ترا هر دم نزول * زیرکی ضد شکست و نیاز * زیرکی بگذارو با کولی بساز) کندیکی فضلدن و فضولدن عریان ابلة تا کم سکارحت الهی نزول ابلة زیرکك شکسته لك و نیازك ضدیدر زیرککی قو کوللکاه دوزل فضل زیاده لکه دیرلر و مالابد منه اولان علمدن هر نه زیاده اولسه ا کافضل دیرلر اگر فضیلت دین و طریقت علمدن ایسه فایده مقبولدر و اگر نافع اولمین علمده اولورسه مذمومدر آتی ترك ابلك طالب حقه لازمدر بونده اولان فضلدن مراد دین و طریقتنه متعلق اولمین فضل غیر نافعدر و فضول ضم فاضل ضاده لغتده قائده سی اولمین مالا یعنی به مشغول اولان کشی به دیرلر بونده فضول مصدر حکمند در و تقدیر کلام بویه دبعك اولور که ای طالب کج حقیقت وای سالك طریقت کندیکی فضیلت غیر نفعده دن و بی فایده و مالا یعنی اولان علم مشغول ابلة کدن عریان و مجرد ابلة تا کم حق تعالی حضرتلر ينك رحمتی هر دم سکا نزول ابلة مادامکه سن فضلاء معجب اوله سن و فضولاق ایدوب عمر تاز نیسکی کندیکه لازم اولمین علمده خرج و صرف ابلة سن حق تعالینك رحمتدن دور و مهجور اولورسن زیرا حق تعالینك رحمتی شکسته ره و جرمن یلان دردمند و خسته ره اولور زیرکك و معبک ایسه نیازك و شکسته لکک ضدیدر لازم کلدیکه اول باعث عجب و غرور اولان زیرککی ترك ابلة سن و ابلة لکاه دوزوله سن که بویکونه زیرک گشتن سلیم القلب اولق هر وجهه اولیدر (م ی) زیرکی دان دام برد و طمع و گاز * ناچه خواهد زیرکی راباك باز * زیرکان با صنعتی فایده شده * ابلة ان از صنع در صانع شده * زانکه طفل خرد را مادر نهار * دست و پا باشد نهاده برکنار) زیرککی بردك و طمعك و گازك دایمیل برد غالب اولغه دیرلر و گاز بونده ابکی چتال اولق معنانه در تا کم زیرککی پا کباز اولان نه استر پا کباز مجرد اولغه دیرلر یعنی سن بوزیرککی و ذکیکی غالب اولنك و خلقك ماله

و منصبه طمع قیلنك و ابکی چتال اولنك که مراد کاهی دینه و کاهی دنیا به میل خلق بلکه مشرک خنی او لمقدن کنایتدر طوزاغی و آلت صیدی میل چونکم زیرکك بویه در نجردان طریقت اولمین زیرکار عجبدر که برصنعته قائم اولمشدر و بر مخلوقه کوکل و بر مشلر و بر مرتبه ده قائلشدر اما ابلة اولنلر و سلامت صدر بولنلر صعدن صانع کتشلدر یعنی ساده دل اولنلر و قلبی ماسودن سلیم قیلان کسهلر بومصنوعاته میل قیلنك ن ترقی ایدوب صانع قدیك مشاهده سی مرتبه سنه کتشلر و اکاتقرب ایتشلر زیراطفل خرده نهارك مادری دست و پای کنارنه قومش اولور نهالر طوی قوشنك یوروسنه دیرلر و مطلق پوری معنانه دخی استعمال ایدرلر بونده پوری معنانه اولق ممکندر بویوجه اوزره معنی ویرلدی اما نهالر کوند معنانه اولوب ظرفیت معنایی متضمن اولسه هم جائزدر بویوجه اوزره معنی زیراکه نهالرده مادر طفل خردك دست و پاینی کنارنده قومش اولور یعنی صعدن کیدن و حضرت خدائك مشاهده سنده کندوبی حیان ایدن ابلة لطفل خرد منزله سنده در طفل صغیری مادری نهالرده نیجه قوجاغنه آلوب النی و یاغنی کناره قویوب حفظ و تریه ابلة سه الله تبارك و تعالی حضرتلری هم سلیم القلب اولان و آنک جنابنه توکل قیلان بندلری هم مادر طفل خردنی حفظ و حایت قیلدیغی کبی همیشه حفظ و حایت قیلوب * الله بتوی الصالحین * حسبجه جله امورنه متولی اولور و جمیع مؤمننی مهیا ایلر انکچون حضرت نبي علیه الصلوة والسلام اکثر اوقاتده (اللهم وکافی کالطفل الصغیر) دیودعا ایدرلر دی و کندی نفسیه مقید اولمقدن و نفسنك تدبیر و تدار کیه سلوک قیلنك احتراز ایدوب طرفه العینده بیه کندی نفسنه کلکی و کندی وجودیه مقید اولمغی استیوب (اللهم لا تکنی الی نفسی طرفه عین ولا اقل من ذلک) دیودعا ایدرلر دی و الحاصل (من انقطع الی الله کفاه الله سائر مؤمنه و رزقه من حیث لا یحسب و من انقطع الی الدنیا و کله الله الیه) حدیث شریفنك موجبجه هر کم حق تعالی به منقطع اولسه و توکل قیلسه آنک صورتی و معنوی رزق یافتنه کار و حظ نصیبی همان اول اولور اما الله تعالی به منقطع اولمین و عقل و ذکا سنه مغرور اولوب دور و دراز اولان طریق مستطبله به سلوک قیلان کسهلر تعب و زحمت چکمکدن خالی اولمز و حضرت حقه متوکل اولان مؤمن و موحدك حظ و ذوقنی دخی بولز تنه کم بوسرخ شریفده اولان جهود و ترسا متوکل علی الله اولان مؤمن و موحدك حظ و نصیبی دور و دراز طریقده ذاهب اولغه بولغه وائی آلوب اکل قیلغه قادر اوله مدبلر که بوسرخ شریفدن مقصود و نتیجه نه ایدیکی معلومك اولور ﴿داستان آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود و آنکه بمترلی قوتی یافتند ترسا و جهود سیر بودند گفتند این قوت را فردا خویریم و مسلمان صائم بود و کرسنه ماند زانکه مغلوب بود﴾

پوسرخ شریف اول اوچ مسافرک داستايدر که انک بری مسلمان و بری دخی
ترساویری دخی جهسود ایدی واول وقتده برمتزلد بر مقیدار قوت و خدا
بولدیلر که اندن مراد حلوا اولدیغی مصر حدی ترسا وجهود طوق ایلر
دیدیلر که بو قوت و غدایی یارین یهلم مسلمان ایسه صائم ایدی و آج قالدی
زیرا که مغلوب ایدی و انلر غالب ایدی انلر مخالفت اینکه قادر اوله مدی
پس صبرایدوب و حضرت جفته توکل قیلوب سکوت ایلدی (منوی) یک حکایت
بشنو ایجای پسر * نانکردی نمخن اندر هنر * آن جهود و مؤمن و ترسا مکر *
همر می کردند باهم در سفر (ای پسر بو خصوصیه و بو محله بر حکایت ایش
و اول حکایتی جان و دل ایله کوش ایدوب انکه برایش ایت تا کم هنرده امکا نلغش
و ابتلا قیلغش اولیه سن اول حکایت بودر که اول جهود و مؤمن و ترسا مکر که بری
بر لیه سفرده هم اهل ایلدیلر و بری بر لیه بولدش اولوب مصاحبت و مقارنت
قیلدیلر ﴿منوی﴾ یاد و کره هم آمدموئی * چون خرد بانفس و با آهر منی *
ایکی کر اهل بر مؤمن آفاقده بویه همراه کلدی و اول مظهر ضلالت اولان ترسا
وجهود ایله اول اهل هدایت مصاحبت قیلدی تنه کم انفسده عقل و نفس و اهر من
ایله همراه اولدی که آفاقده بر کاذب صادق ایله و مؤمن منافقه و مطیع اولان
کسه فاسقه مصاحب و مقارن اولق چوق واقع اولور تنه کم انفسده عقل و روح
مظهر هدایت اولان مؤمن کیدر و نفس و شیطان مظهر ضلالت اولان ترسا
وجهود کیدر که بولنر دخی بولنده بر قاج کون بری بر لیه همراه اولش لردر
﴿منوی﴾ مرغزی و رازی افتد از سفر * همره و هم سفره پیش هم دیگر * سفر
جهتدن مرغزی و رازی همره و بری بری اوکند هم سفره اولق واقع اولور
مرغز بر شهرک آیدر و راز هم بر شهرک آیدر و بویکی شهرک مایند خلی مسافه
وارد و برینک قوی مشرک و کافر و برینک دخی مؤمن و سنی واقع اولدیغندن
بویکی شهرک قوی بری بر لیه ضد واقع اولشدر امامع هذا ینه سفر واسطه سیله
بری بر لیه بولد همراه اولق و بر سفرده اوتور و چوق دوشر و مرغز و رازک
بر مقدار تحقیق جلد اولک اوانکه قریب مرور ایلشدر (می) در قفص افتد زاع
و جغد و باز * جفت شدد رحبس پاک و بی نماز * بر صیادک صیدی واسطه سیله
قفصه جغد و دخی زاع و باز دوشر و کاه اولور که حبس خانه ده پاک اولان اهل
نماز ایله ناپاک اولان بی نماز جفت اولور و مقارنت قیلور بر قفصده بری برینه مخالف
طیور جمع اولق و بر مجاسده بری برینه مغایر و ضد کسه ل ضرورت حسب سیله
مقارنت قیلق چوق دوشر ﴿منوی﴾ کرده منزل شب یک کروان سرا *
اهل شرق و اهل غرب و ماورا * ماند در کروان سرا خرد و شکر ف * روزها باهم

زسر ما و زرف * چون کشاده شده بکشادیند * بکشد و هر یکی سووی روند
بو چوق واقع اولور که بر کار و انسر اید * کیسه ایله اهل شرق و اهل غرب و اهل
ماورا و انهر منزل ایش و بری بر لیه صحبت طوطی شد و بولک بر کار و انسر اید
نیجه کونلر بری بر لیه سرمدن و رفتن اوزی قالمشدر و قیش اولدیغندن اوزی
بریده مقارنت قیلشدر چونیکم بول کشاده اوله و بند آجیله جوز بلورل و بری
رندن منقطع اولورل و هر بری بر جانیسه کیدر ل ﴿منوی﴾ چون قفص را
بشکند شاه خرد * جمع مرغان هر یکی سووی پرد * بر کشاده پیش ازین پرشوق
و باد * در هوای جنس خود سووی معاد * بر کشاده هر دی با اشک و آه * ایک پریدن
ندارد روی و راه * راه شد هر یک پرد مانند باد * سووی آن کر یاد آن بری کشاد
آن طرف که بود اشک و آه او * چونکه فرصت یافت باشد راه جو * چونیکم عقل
پادشاهی قفص صیه بهر حال قوشلر چی هر بری بر جانیسه او چر قفصدن مراد
ا کر قوشلر قفصی اولسون و ا کر کار بانسرای اولسون و ا کر زندان اولسون بهر حال
بولنده جمع اولان کسه ل فرصت و رخصت بولد قد نصکره هر بری کندی مقصد
و مطلبی جانیسه پرواز ایلر بولدن اول هر بری پرشوق و یاد کندی جنسی هواستده
مرجع و معاد طرفه قناد آچش ایدی و اول جمع اولد قفصی منزله ضرورت
حسیله قالمش ایدی پس هر برده آه و کر به ایله بر آچار و مرادی سمته او چغه
سعی ایلر ولیکن او چغه وجه و بول طوترا کر مرادی سمته او چغه بوز و بول
طوتیدی بر آن اول محل ضرورت و قرار ایتزدی هماندمکه بواضداده بول
اولیدی و هر بری کندی مقصدی جانیسه کتکه فرصت و رخصت بولیدی انک
جانیسه انک یادندن و ند کردن اوزی بر آچار و انک هوا و آرزوستده او چاردی اول
طرفه که آنک کر به سی و آهی و ارایدی چونیکم فرصت بوله بهر حال راه جو و اولور
و اول جانیسه رحلت قیلور (می) درش خود بر این اجزای ت * از بجها کرد آمد
در بدن * آبی و خاکی و بادی و آتشی * عرشی و فرشی و روی و کشی * از امید
عود هر یک بسته طرف * اندرین کروان سرا از بیم برف * کندی تنکده نظر ایله
بو اجزای تن نه پرلدن بدند * جمع کلدی و بو بری برینه مخالف اولان دزت جزو
قنخی مقاملردن کلوب بدن خانه سندن * الفت و مقارنت قیلدی اول جزو لک
بری آبی و بری خاکی و بری بادی و بری آتشد و بری عرشی و بری فرشی و بری
روی و بری دخی کشیدر کشی کاف بحمینت قفصه سیله ناز که و کوزله دیرل بونده
بو معنی اولق جائزدر و کش کاف عرینک صیه سیله خلطه دیرل بو معنی مراد
اولق هم جائز که انسا نک بهض جز ی خلطه منسوبدر بواضددر عرشدن
مراد عقل و روح و فرشدن مراد قوای جسمانی و و میدن مراد اخلاط

اربعه اولور مثلا دم و صفرا و سودا و بلغم کی که قانه کش سرخ و صفرا به کش
 زرد و سودا به کش سیاه و بلغم کش سفید دبر الحاصل انسانک خانه بد نشده
 بو عناصر اربعه دن جمع اولان جزو و اخلاط اربعه و علوی و سفلی اولان قوتلر
 جمع اولار و ضروری بری بر لیه بر قاج کون مقارنت قیللر در عودت و مرجع لینه
 رجعت قیللر امیدن اوتری هر بری بو کار بانسرای جسمه کوز باغلسدر برف
 و رد قور قوسندن اوتری و بو برفدن مراد نه ایدیکی بو بیلردن معلوم اولور
 ﴿منوی﴾ برف کونا کون جود هر جاد * درشتای بعد آن خورشید داد *
 چون بتابد تف آن خورشید خشم * کوه کرد دکا ریک و گاه پشم * در کداز
 آید جادات کران * چون کداز تنی بوقت نقل جان (هر جسادک جودی ایچون
 برف کونا کون وارد اول خورشید دادک بعدی شتاندن خورشید دا ددن مراد
 خدای تعالی حضرت لر برف کونا کون کون مراد هر جامدک جامد اولسته سبب
 اولان شیلردر که جاداتک انواعی چوقدر هر جامدک جودنه سبب دخی چوق
 اولیچق اول اسبابه کونا کون برف تعبیر ایلک یرنده اولور بلکه هر حیوانک جسمی
 دخی باعتبار مایه اول الیه جاد منزله سنده در پس آنک جسمک دخی قیامت و تکوین
 سبب اولان شیلر برفلر کی اولور و بوجه و جودک انجمادی و قیامی خورشید
 عدالت اولان خدای تعالی حضرت لر یکن جلال و عظمتی پرتوندن بعید اولدخه
 حاصل اولور که حق تعالیک بعدی شتای و فرفی صیف حار کبدر چونکم اول
 خورشید خشم الهی تابان اوله و پرتو قهریه الیه بوجادات اکوانه پرتو صاله اول
 چنده * و بست الجبال بسا فکانت هباء منبثا * آیت کریمه سنک و جنبه طاهرگاه
 رمل کی خرد و خشخاش اولوب هباء منبث کی اولور و گاهی * و تکنون الجبال
 کالهن المنوش * آیت کریمه سنک جنبه پشم منوش کی پاره پاره و ریزه
 ریزه اولوب اطراف و جوانبه بوکلر کی آیلور بو کران ثقیل اولان جادات جهان
 نه قدر و ارایسه قار کی اریکه کاور جانک نقلی وقتند سنک اریسی کی نه کم
 جان بدندن نقل ابتدا کد نصره بدن اریوب و چور یوب محو و نابود اولور و اضداد
 اربعه دن هر بر جزو کندی مرکز و مرجع طرفه رحلت قیور جهاتک قالبی
 دخی خورشید از لیلک وحدانیتله تجلی قیلوب پرتو قهریه سنی بواشیا اوزره
 صالده یعنی وقت جائی کتخس قالب انسانه کوره قیاس الیه ﴿منوی﴾ چون
 رسیدن این سه همره منزلی * هدیه شان آورد حلوا مقبلی * بر دحلوا پیش آن
 هر سه غریب * محسنی از مطبخ اتی غریب * نان کرم و صحن حلوا یصل * بر دانکه
 در توابش بود امل (چونکم بواوچ همراه بر منزله ابر شدیلر یعنی مؤمن و ترسا
 و جهود چونکم بر منزله ابر بشوب قوندیلر بونلره بر مقبل حلوا هدیه کنور دی اول

هر اوج غریبک او کنه بر منعم و محسن اتی غریب دیکه مطبخندن حلوا ایلندی اتی غریب
 زکیله * و اذا سالت عبادی عنی فاتی غریب اجیب دعوه الداع اذا دعانی (آیت
 کریمه سنه تلخیص پیور مشلردر و بو آیت کریمه تفصیری جلد ثانیک آخره غریب
 بیان دعویکه عین آن دعوی سرخک آخرنده * آن غریب از ذوق آواز غریب *
 یلنک شرحنده هر ورا بیلدی انده طالب اولنه و مضاف مقدر اولوب از مطبخ قائل
 اتی غریب تقدیرنده اولور یعنی بر محسن و غریب نواز اولان منعم بن قولر مه فریم
 بکادعا ایلد کلری وقتند انلرک دعاسنی قبول ایلرم دین پادشاهک مطبخندن بواوچ
 غریبک او کنه اسبیچق آنک و غسل حلوا سنک صحنی اول وقتند ایلندی آنک
 تواننده املی و ارایدی یعنی اول محسن و مقبل اولان کسه اول اوج غریبک او کنه
 بر صحن بال حلوا سی ایلندی آنک توانی حضرت حقندن امید وار و راجی ایدی
 ﴿منوی﴾ الکیاسة و الادب لاهل المدر * الضیافه و القرى لاهل الوب (کیاست
 و ادب اهل مدر ایچوندر ضیافت و قوتللق اهل و بر ایچوندر کیاست قوت
 عقله دیرل مدر بوند بلده مناسبه در ا کرچه اصلنده کسک پاره لینه دیرل اما
 عرب صکره قریه به و بلده مدر دیدیلر و بدخی اصلنده دوه بو کف دیرل اما اهل خیامه
 دخی عرب و دیرل یعنی کوچر او صاحب لری اولان کسره و بر اطلاق ایدرل قری
 بکسر القاف ضیافت ایتمک و احسان ایتمک دیرل قری الضیف قری دینور
 ای احسن الیه دیمکدر یعنی خدای تعالی حضرت لری بنی آدمدن هر طائفه به برکونه
 خاصیت و بر مشدر اکثر اهل بلدک خاصیتی ادب و کیاست و فهم و فراست و تعلیم
 و دراستدر و اهل خیامک خاصیتلری دخی مسافر اولنلره ضیافت و احسان قیللر
 و مهمانلق و اطعام غریبا قیاددر و لهذا قال علیه الصلوة والسلام (الضیافه علی
 اهل الوب و لیست علی اهل المدر) رواه القضاعی عن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما
 ﴿منوی﴾ الضیافه للغریب و القرى * اودع الرحمن فی اهل القرى (غریب
 ایچون ضیافتی واکا قرایی رحن اهل قراده و دبعت قودی اولکی قری کسر قافله
 احسان مناسبه در دخی و القرى الیه تقدیرنده و ابیکنی قری ضم قافله قریه ک
 جمعدر یعنی غریب ایچون ضیافت قیللر واکا احسان ایدوب قوتللقی حق تعالی
 قریه لره لند و دبعت و امانت قودیکه اهل قریه به واجب و لاز مدر که مسافر
 و غریبیه ضیافت قبله ل و محسن اوله ل که انلرک خاصیتی بودر ﴿منوی﴾ کل یوم
 فی القرى ضیف حدیث * ماله غیر الاله من مغیث * کل لیل فی القرى وفد جدید
 * مالهیم نه سوی الله المجید (هر کون قریه لره بر یکی ضیف وار در اول ضیف
 ایچون اللهدن غیر بر مغیث بو قدر لره اولان ضمیر ضیفه راجعدر قری ده مضاف
 مقدر در اهل قری تقدیرنده اولور بو تقدیرجه ضمیر اهل قری به راجع اوللق دخی

جائز اولور مفت اغانه و امداد ایدیمی معناسنه در بووجه اوزره معنی هر کون
کو بلده بر مهمان نوا اولور و اول مهمان کیدوب بر یکی مهمان دخی کلور اول کویلر
اهلی ایچون الله تعالیدن غیری امداد و امانت ایدیمی بوقدر حضرت حق اول یابانده
اولان قریه لک اهلنه معین اولور و امداد قیلور تا انلردخی آینه ورونده به ضیافت
ایدلر و معاونت قیلورلر هر کجهده قراده بر یکی جماعت وارد انلر ایچون اول مکانه
اللهدن غیری مجید بوقدر و قد جاعته در لرغه مکانه عبارتدر مجید فعیل ورنده
دایه نیک قارنی طوبیجه علف و بر یکی کسه به در لرغه مجدت الدایه در لر علفتها
ملا بطنها معناسن و بر لر و مجید بونده کریم معناسنه اولسه هم جائزدر لکن اولکی
معنی انسدر پس توضیح معنی بویه دیک اولور که هر کجه قراده بر یکی جماعت
مهمان اولور اول مهمان اولان جماعت ایچون اول مکانه الله تعالیدن غیری انلر
مر کبارینک و مطیبه لرینک قارنی طوبیجه بوقدر و فی الحقیقه انلرک مر کبارینک
قارنی طوبیجه و غدا لرنی و علفلرنی و بر یکی خدای تعالی حضرتلریدر و اهل قری
انجیق صورتا آلت ملاحظه در (م) نخمه بودندان دو ییکانه زخور * بود صام
روزان مؤمن مکر * چون نماز شام آن حلوارسید * بود مؤمن مانده در جوع شدید
اول ایکی ییکانه خوردن نخمه ایدیلر اول ایکی ییکانه دن مر ادشول تر سا و جوددر که
دین و ایماندر انلر ییکانه در لر اول ایکی دیدن ییکانه کثرت اکادن نخمه و غدا
و خوردنی دن زیاده سیر ایدیلر مکر اون مؤمن کوندز صام ایدی چونکم اخشام نمازنده
بر محسندن اول حلوا بونلره ایشدی مؤمن محکم آچلقده قالدیکه هم مسافر و هم صام
ایدی (م) آن دو کس گفتند ما از خود پریم * امشبش بهیم و فردایش خوریم *
صبر کیریم از خور امشب من زیم * بهر فردا لوت را بنهان کنیم * اول ایکی کسه دیدیلر
بز خوردنی دن پرز یعنی جهود و ترسا دیدیلر بزغدادن منلی بزبو کجه اول حلوانی
قویه لم واتی یارین بیدلم بو کجه بیچکدن صبر طونه لم و سکوت ایده لم فردادن اوتری
لوقی بنهان ایلده لم یعنی بوقوت و غدا یی یارین نمکدن اوتری کیر ایلده دیدیلر و ادخاره
مزیمت ایلدیلر ته کم بو ابکیستک اسلافی هم مانده حق ادخار ایلشلر و بونلره ادخار
انلک آبا و اجدادندن خوی و طاعت اولمشدی حضرت موسی علیه
السلام قوم من و ساوایی ادخار ایلدیلر و حرصارتدن بونی یارین بیدلم دبو
کیرلدیلر و حضرت عیسی علیه السلام قوم دخی کو کیدن نازل اولان مانده بی
ادخار ایلدیلر انلردخی زه یارین و او بر کون بکه کرک اولور دیو سوبلدیلر با خصوصکه
بوایی طاقه به حضرت موسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام بونی
ادخار انلک بوم جدید و رزق جدید در بو کون بو کانی اکل ایدک یارنکی رزق کیری
بنه حق تعالی سزه کوندردبو کرار او مر از سوبلدیلر ته کم نسلندن اولان جهود

و ترسام اول کلان طماعی ادخار ایلکه قصد ایلدکلرنده مؤمن انلره کورهم بویه
دیددی * مشوی که گفت مؤمن امشب این خورده شود * صبر را بنهانم تا فردا
بود * پس بدو گفتند زین حکمت کیری * قصد تو آنست تا تنها خوری
مؤمن بونلره ایشدی بو کجه بوغدا ی شیرین خورده اولسون صبری قویه لم فردا
اوله یعنی صبری یارنکی کونه قویه لم صبر یارین اولسون بو کجه این وقت اولوب
بو حلوانی ترینسون و حق تعالی به جدر و شکرلر دینسون بو اولی و واجددر دیدی
پس جهود و ترسا اول مؤمنه دیدیلر بو حکمتکر لکدن یعنی بو کونه حکمت دوز یچی
اولمقدن سنک مقصودک بودر که تاسن بونی تنهاییه سن که سنک قارک آچدر و پریم
ایکیزک بیه قارنلری طوقدر پس سن استر سنکه بونی بشقه باشکه اکل و بیلیم
ایلیه سن * مشوی که گفت ای یاران نه که ماسه تنیم * چون خلاف افتاد
تاقسمت کنیم * هر که خواهد قسم خود بر جان نهد * هر که خواهد قسم خود
بنهان کند * چونکم مؤمن سنی اول جهود و ترساندن بوسوزلری ایشدی انلره
ایشدی ای یاران بز که اوچ کسه دکلای بز بومقرر در که بز اوچ کسه بز استفهام تقریر
ایچون اولور چونکم میانمزد خلاف واقع اولدی تاقسمت ایلده لم هر کم استر سه کندی
قسمتی و حصه سنی جانی اوزره قویه و آئی بیه هر کم استر سه کندی قسمتی بنهان ایلده که
اصل عدالت بودر و شرط مر افقت هم بودر که بر کسه کندی همراهنه ظلم ایلده
و آنک حصه سته طمع قلیله بن کندی قسمته و حصه مه راضیم بونی تقسیم ایلده لم
دیددی * مشوی که آن دو گفتندش ز قسمت در گذر * گوش کن قسام فی النار
از خبر * اول ایکیسی مؤمنه دیدیلر قسمندن کج یعنی قسمت ایلکدن فراغت ایلده (القسام
فی النار) حدیثی خبردن استماع ایلده که حضرت نبی علیه السلام قسمت ایدیمی
نارده در دیدی پس سن قسام اولمقدن حذر ایلده کا نه دیدیلر صقین سن قسام اولمقد
میل قله بر ایکیز خود قسام اولمقدن قورقرز که قسام نارده در دیشدر بو محله
بر نیجه نکات شریفه واردر مقصد ما کافرا یله جهودک کثیر الا کل و مؤمنک قلیل
الا کل اولدیفته اشارت قیلشدر در حضرت نبی علیه السلام (المؤمن یا کل فی معاء
واحد و الکافر یا کل فی سبعه معاء) پیور مشلدر و دخی جهود و ترسانلک اکثر طبیعتلری
و عادتلری ادخار قیلده مائل و توکل و تسلیمدن ماطل اولدیفته اشارت قیلشدر در
و صحیح مؤمن اوللرک سیرتی این وقت اولتی و حضرت حقه توکل قیلقی اولدیفته هم
تنبيه ایلشدر و دخی ترسا و جهودک قسمته راضی اولدیلر بیه هم اشارت ایلدکلرندن
ماعددا کندی نفسلرینک مرادی و طبیعتلرینک مقتضاسنی مجرد مؤمنی الزام
ایلکدن اوتری شرعی صورته قویه بوب باطلی حقه تللیس ایدوب طریق تزویر
ذاهب اولمشلدر که بوجه سی یهودی و نصاریه لایق اولان صفتلر در مؤمن

اولئکه انلرک صفتلرندن حذر و پرهیز ابلک لازمدر یا خصوص بوصفتدنکه برسنه
سنک نفسک مشتھاسی و طمعک مقتضاسی اوله و بر آخر کسهک اول حق اوله
وسن مراد نفسکی صورت شرعیه یه قویوب اتی احکام شرعیه ایلکه الزام ایلکه
سعی قبله سن و مراد جلد ایلکه سن ته کم جهود ایلکه ترسا بولیه ایلدیلر ﴿ مشنوی ﴾
کفت قسام آن بود کو خویش را * کرد قسمت بر هوا و برخدا * مؤمن اول ترسا
و جهوده جواب و یروب دیدی فی الثار اولان قسام اول اولور که کندیسنی هوا
نفسی اوزره و امر خدا اوزره قسمت ایلدی مثلاً سنک ایکیزکی که کندیگری هم
حظ نفسک اوزره و هم امر حق اوزره تقسیم و توزیع ایلدی که ظاهر ایکا صورت
حقندن کلوب امر حقله بنی الزام ابلک استرسز و باطنا کندی هوا کزی و مقتضای
نفسکزی و یرمک استرسز بولیه اولحق کندیگری هم هوا اوزره و هم امر خدا
اوزره قسمت ایتش او اورسنز بس ناره لایق اولان قسام سنک کی کندیسنی هوا
اوزره و هم امر خدا اوزره قسمت ایاین قسام اولور که صورتا قول نبی علیه السلام
وحکم الهی ایلکه بر مسلمانک حصه سنی و قسمی کندی نفسی ایچون آلفه قصد ایلکه
ولازم کلوب اول مسلمان اکا بنم حقی نه نمسکه آورسن دبد که حکم شرعی و قول
نبوی بودر دیوا کا سوبلیه و فی الحقیقه کندیسنی ای جهود و ترسا سنک کی امر
هوا و امر خدا اوزره تقسیم ایاین قسام اهل ناردن و الامطلق امر حق اوزره قسام
اولان محقق کسه اهل جنت اولور (می) ملک حق و جله قسم اوستی * قسم
دیگر ادهی دو کوستی (ای جهود و ترسا اووسن ملک حق و جله آنک سن قسمی
دیگر و یره سن ابکی سو یلچیسن یعنی ای جهود و ترسا سنک هر یریکر الله تعالیکن
ملکی و عملو کیدر و جله کز اول حضرتک قسمیدرا کرو وجودیکر قسمی غیره و یره سنز
ایکی دیلچیی مشرک اولورسنز خبردن مراد نفس و هوا و شیطاندر اکر مالک الملک
اولان حق تعالیکن امر شریفی قویوب هوایه او یارسکز و اکا متابعت قیلورسنز
(افرأیت من اتخذ الله هواء) آیت کریمه سنک مفهومک مظهری او اورسنز
وا کر شیطانه او یارسکز (الم اعهد الیکم یابنی آدم الاتعبدوا الشیطان) عتابنه
مستحق ولایق کلورسنز بس موحد اولان اهل کتابه اللهک یوردیغی اوزره عمل
قیلای و تبرکدن حذر ابلک لازمدر دیدی (می) این اسد کر بود غالب بر بقور *
نوبت کاوان بدوان کاوزور * این اسد غالب شدی هم بر سکان * کریودی نوبت
آن بدرکان) بواسد کرچه بقرل اوزره غالب ایدی اما کاورک نوبتی و اول کاوزورک
نوبتی ایدی بواسد هم سکر اوزره غالب اولوردی اکراول بدرکلرک نوبتی اولمیدی
اسد دن مراد مؤمندر بقور بقرک جمیدرومر ادهود و ترسادر که انلر صغرل کیدر
کاوزوریلان پهلوانی دیکدر که زور کذب و دروغه دیرلر و کاوکافی نوبتی ایلکه

بهادره و پهلوانه دیرلر و کاف عجمی ایلکه صفر معناسنه اولدیغی مشهوردر و بو
ایکی بیلک تقریر و تعبیری بولیه دیک او لوز که نعم مؤمن فی الحقیقه اسد کیدر
چن ابکی کافره و یاخود ابکی جهوده مقابل اولسه شرط ایمان اولدر که هر وجهه
انلردن یوزدوند ریمه و مغلوب اولیه و اظهار ضعف قطیه بلکه اظهار جلالت
و شجاعت ایلوب غلبه بهمت قبله ولیکن بواسد دخی اگرچه اول صغرل کی اولان
جهود و ترسا اوزره فی الحقیقه غالب ایدی و اول ایکسندن خوف بوق ایدی اما
اول صغرلک غلبه سنک نوبتی و اول یلان پهلوانک قدرت و قوتنک و قتی
واسلامک اول دیارلرده ضعفی زمانی ایدی بودین اسلامده اسد کی اولان مؤمن
هم اول کلاب اوزره غالب او اور و جله قیلوردی اگرچه اول بدرکلر نوبتی اولمیدی
بودن منفعهم اولان بودر که یا بوحالت ضعف اسلامده واقع اولمش اوله و یاخود
مؤمن بر یره کتمش اوله که اول دیارده مؤمن ضعیف و ترسا و جهود قوی اوله و اول
کلابک اول دیارده غلبه و قوتنک نوبتی اوله بواجلدن اول مؤمن بوابکی کلبه جله
ایده میوب من وجه مدارا ایلش اوله والا بر مؤمن ابکی کافردن قورقق و انلرک
مغلوبی اولایق شرع شریفه جاز دکلدر ﴿ مشنوی ﴾ قصد شان آن کان
مسلمان غم خورد * شب برودری نوابی بگذرد * بود مغلوب او تسلیم و رضا *
کفت (معاطاة اصحابنا) انلرک قصدی او که اول مسلمان غم یه شب آنک
اوزرینه یذوالقده کچه یعنی اول جهود و ترسا نک اول مسلمان منع ایلکدن
مقصودلری اول ایدی اول مسلمان راحت بولیه و شاد اولیه و غم و غصه یه اول
کچه اول مسلمانک اوزرینه بی نوالقده کچه و اول مسلمان اول کچه ده نیجه محنت
وزجت چکوب زهرلایجه جهود و ترسا نک اهل اسلام اولنه قلبا و فعلا اها نلری
مقرردر چونکیم اول مسلمان مغلوب ایدی تسلیم و رضایله انلره صورتا مدارا طریقیه
دیدی ای بزم اصحابمز ایشتمکله ایشتم و اطاعت ایشتم یعنی قول ایشتم سنک
دیدیکر او اسون دیدی بونده کفارله مصالحه ایتکه تنیه وارا کر انلر غالب ایدر
مدارا ایلکه اشارت و تعلیم واردرا کر اقتضا ایلرسه اهل اسلام اولان کفار ایلکه
مصالحه ایلکه و مدارا ابلک حقند آیات و احادیث و ازده اولشدر یا خصوصکه
حدیث شریف کابلرند بو خصوصده بر مستفل باب ایلشدر مشهور اولدیغی چون
ایراد اولمیدی ﴿ مشنوی ﴾ پس بغفتند آن شب و برخاستند * بامدادان خویش را
آراستند * روی شستند و دهان و هر یکی * داشت اندر و دراه و مسلکی * بک زمانی
هر یکی آوردرو * سوی ورد خویش از خود فضل جو) پس او کچه یا ندیلر
و صباح اولدی خوابدن قالدیلر سحر وقتند کندیلری بزه دیلر یعنی چونکیم
میاندردن بوقدر قبل و قال واقع اولدی آخره مؤمن انلره مدارا ایدوب او ایدی پس

او کجسته بونلریا توب او بودیلر سحرزمانی خوابدن قالدیلر و کندیلرینی هر بری
آینلری اوزره آراسته ایلدیلر یوزلرین و آغزلرین یودیلر و هر بری ورده بر یول
و بر مساک طوتدی ورد بوند و وظیفه اولان طاعت معاشنه در یعنی بو مؤمن
وترسا وجهوددن هر بریسی وظایف طاعتدن کندیلرک دینی و آیینی اوزره بر راه
و بر مساک طوتدی و اول طریق اوزره حق تعالی حضرتلرینه عبادت ابتدای
بر زمان بونلردن هر بریسی کندی وردی جانبینه حضرت حقندن فضل جو
اولدینی حالد یوز کتوردی یعنی بونلرک هر بریسی کندیلر وظیفه ایلدکلی
طاعت جانبینه بر زمان متوجه اولدی حضرت حقندن فضل و کرم طالبی اولدینی
حالد **مشوی** * مؤمن و ترسا جهود و کبر و مغ * جله راروسوی آن سلطان
الغ * بلکه سنک و خاک و کوه و آبر * هست و اکت نهانی با خدا * مؤمن
وترسا وجهود و کبر و مغ جله نک یوزی اول الغ سلطان جانبینه در بلکه سنک
و کوهک و خاک و آبک نهانی خدای تعالی به توجه و رجوعی وارد ترسا مطلق
کافره دیرل کبر آنش برسته و مغ کافرلک کشیشه دیرل الغ اولو معاشنه در یعنی جمیع
ملل مختلفه و فرق ضاله نک من حیث الحقیقه اول اولو سلطان به توجهی وارد کرکسه
الله تعالی حضرتلرینی ییلونلرته کم انلردن بعضیسنه * ولئن سألهم من خالق
السموات و الارض * مفهومی اوزره بو آسمان و زمینی کیم خلق ابتدای دیو سوال
اولنسه ایدی * لیقولن الله * دیو جواب و برلردی و کرک ییلونلرک بتاین کفره
وجهله نک دخی من حیث الحقیقه توجهلری و عبادتلیرینه الله تعالی به در انکیچون
الطریق بعدد انفس الخلائق دینلشدر (بت) میل خالق جله عالم تا ابد *
کر بداند و نداند سوی اوست * بلکه جسادات قسندن دخی جبر و مد و خاک
و کوه و آب و نباتات قسندن دخی جمیع شجرو ثمر خدای تعالی حضرتلرینه بوجهله نک
رجوعی و توجهی وارد کرکسه هر برینک * وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن
لاتفهون تسبیحهم) آیت کریمه سنک مفهومی تسبیح ایللری حق تعالی حضرتلرینه
توجه و رجوع ایللرینه دلالت ایلر * وان منها لما یهبط من خشية الله * آیت
کریمه سی دخی انجارك الله تعالی به انقیادی اولدیفنه دلالت ایلر و بو خصوصده
آیات کریمه و احادیث شریفه چو قدر **مشوی** * این سخن پایان ندارد
هر سه بار * رو بهم کردند آدم باروار) و بو سوز پایان طوتمز حاصل کلام اولدر
هراوج بار اول دعه بار کبی یوزلرینی برینه ایتدیلر یعنی بو مؤمن و ترسا و کبر
جهودک و سارمل مختلفه نک * حیث الحقیقه عبادتلیر و توجهلری حضرت حقنه
اولدیفنه متعلق اولان کلمات نهایت قبول ایتز که بو خصوصده سوز چوق و اسرار
نهایت بو قدر خلاصه کلام و محصل مرام بودر که اول اوج همراه مهر و قند

الربین و یوزلرینی بو یوب هر بری کندیلرک ییلدیک اوزره حق تعالی
حضرتلرینه عبادت ایلد کده صکره بری برلرینه توجه ایتدیلر و بریره کلدیلر
مشوی * آن یکی گفتا که هر که خواب خویش * آنچه دید اودوش کو
آور به پیش * هر که خوابش خوشتر این را او خورد * قسم هر مفضل را
افضل برد * آنکه اندر عقل بالا تر رود * خوردن او خوردن جله بود * فوق آمد جان
بر انوار او * باقی را پس بود تیمار او) اول بریسی بونلرک ایچندن دیدیکه هر بریکز کندی
خوابی اول نسته بیکه اول دون کجه منامده کوردی اکادی او که کنورسن اول
واقعینی هر شول کسه نک که خوابی خوشتر و رژیسی بیشتر در بو حلوانی او یسون
هر مفضلک قسمی افضل اولان ایلته بوند خورد و بردا مرغائب منالرینه او اور
یعنی بونلرک ایچندن بری دیدیکه کجه کور دیککز واقعینی حضور و ظهوره
کتورک کورلم هر شول کسه نک که واقعیه سی خوشتر و بیشتر در بو حلوانی
اول یسون هر مفضلک قسمی افضل اولان آسون زبرا افضل اولان افسان
واحد کائف در سائر هزاران انسان قدر آنک رزق و نصیبی اولسه لا بقدر اول
کسه که عقلده بالا تر کیده آنک بیسی جله نک بیسی اولور یعنی بو زمیره انساندن
مراد عقله موصوف اولمقدر هر ککه عقلده اکل اوله و علمده افضل اوله آنک
بیسی جله نک بیسی کیدر که حیاه العالم حیات العالم دینشدر ته کم جلد اولده دخی
بو معنایی مؤید * بت * جله حیوان را بی انسان بکش * جله انسان را بکش از بهر هوش *
یوز مشلدر در فی الحقیقه هزار جا ملک و خافلک رزقنی و غدا سنی بر عالم و عاقل
آلوب یسه انلرک هزار و هزاردن اول عاقلک بیسی هر وجهله انفع و اعلا در زبرا
آنک وجودندن بی آدمه و عالمه نیجه نفع حاصل اولور اما جاهل و غافل یسه کسه به
نفع اولدیفندن ماعدا نیجه ضرر و مصیبت دخی ایدن ظهوره کلور اول افضل
و عقلده اکل اولان کسه جان بر انواری فوق کادی و بالاتر اولدی باقیلره اکانتیار
ایملک بس اولور یعنی عقلده و علمده کتر اولنلر اول عاقله و کامله رعایت و خدمت فلق
کفایت قبولر که فی الحقیقه هم عقلده دونتر و علمده کتر اولنلر بر عقلده و علمده اکل
اولان انسانه خدمت ایچون خلق اولمشدر (م ی) عاقلانرا چون بقا آمد اید *
بس یعنی این جهان باقی بود) عاقلانرا ایچون چونکم اید بقا کادی و انلر کمال عقلده
ایدی باقی اولق مرتبه سنی بوالدی بس مناده بوجهان باقی اولور یعنی مادامکه
بو جهلنده عقلانک وجودی اوله اگر ظاهرده موجود اولور لسه بوجهان
انلر واسطه سینه صورتده باقی و قائم اولور و انلرک زای و تدبیری ایل نظام بولور
عقلا بوطالده منقطع اولجه به دیک چونکم انلر بو عالم صورتدن عالم متناهی کیدر
بوجهان عالم مناده انلرله قائم اولور و باقی قالدور و الحاصل عاقل بوجهانک روحی

و بوجهان بر قالب مسوی کی و سایر اهل جهان هروق و اعضا و قوای جسمانی
مزه شده در در چونک بوجهانده عاقلک وجودی باقی اوله پس مناده هم
بوجهان باقی اولور که جسد روحه بقا و حیات بو لور انرا لساندن عاقلک
علو شانی غیر یلره بو اسلوب الیه تعلیم و تفهیمدر که فی الحقیقه بر عاقل انسان
کاملک وجود شریفی بو مرتبه در و یو یله ییلمک کرک (م ی) پس جهود
آورد آنچه دیده بود * تا بکاشب روح او کر دیده بود * چونک بو نلر یو یله دیده
بو قول و قرار اوزره اتفاق ایلدیلر پس جهود اول واقعه کی که منامده کوردی
ایلر کتوردی تا کیجه آنک روحی فتنه طو لیش ایدی و خواب ایلر روحی نه طالمر
کور مش و سیر فطش اینه اورتابه کتوردی و حکایه ایلدی * منوی *
گفت درره موسی ام آمده پیش * کر به یینه دینه اندر خواب خویش * در پی
موسی شدم تا کوه طور * هر سه مان کشیم نایدا ز نور * هر سه سایه محو شد در
آفتاب * بعد ازان زان نور شدیک فتح باب * اول جهود ایدی کیجه منامده
موسی علیه السلام حضرت تلی بولده بنم او کیجه کلدی مشهور مثل که کر به
کندی و یاسته دینه کورر آنکچونکه اکا اکثر میلی و زیاده اشتها سی اولدیغی
اجلدن همیشه آنک فخل و تذ کرن ایلر حقا منامده دخی آنی کورر بن هم
حضرت موسی علیه السلامی کیجه و کوندز تذکر و یاد ایلد بکدن بنم بو کیجه
اول حضرت بولده او کیجه کلدی و بکا مرشد و پیشوا اولدی بدخی موسی
اردنده کتدم کوه طور دک که اول کوه طور محل نجلی * الهی و مقام مکالمه ربانیدر
حق تعالی ک نورندن بزم هر او چز نایدا اولدی یعنی بزم که حضرت موسی
علیه السلامه طور طاغنه واردق حق تعالی حضرت تلی بزمه نجلی * صفایه سیله
نجلی ایلدی موسی علیه السلام حضرت تلی ودخی جل طور ودخی بنم وجودم
بو او چز نور الهیدن نایدا اولوب محو وجود ایلدک هر اوج سایه فی المثل آفتابده
محو اولدی یعنی بزم هر بر بزمک وجودی و یعنی بر سایه کی ایدی نور آفتاب الهیده
هر او چزک سایه وجودی محو و نایدا اولدی اندنصرکه اول نور الهیدن برقع
باب اولدی بر نور اتی قبو آجلدی * منوی * نور دیگر از دل آن نور رست *
پس ترقی جست آن نایش جست * هم من و هم موسی و هم کوه طور * هر سه کم
کشیم زان اشراق نور * بر آخر نور اول اولکی نورک دروننده بدی پس اول
تای نور فوری ترقی ایلندی یعنی اول اولکی نورک دروننده بر آخر نور دخی بدی
و ظهور ایدی اول ایکچی نور اولکی نوره فوری جوفی ترقی و تزیاید طلب ایدی
پس باه فارسی و یا هر بی الیه اوقتی هم بهادر اولکی نوردن مراد نور صفات
الهی و ایکچی نوردن مراد نور ذات ربانی اولور انوار صفایه ک نجلی و ظهورند

سایه کی اولان صفات تلی محو و افنا ایلدکارینه اشارت قیلور و اول انوار صفایه ک
باطنندن نور ذات الهی فوری نجلی و ظهور ایلد کده و صفات نورنه غالب اولوب
ترقی قیلدقده اول نور ذاتک اشراقندن نازل بیک محو و مستغرق اولسته و مثلاًشی
و مستهلک قالسته اشارت قیلوب در هم بن و هم موسی علیه السلام حضرت تلی
و هم کوه طور هر او چز اول نور نایبک اشراقندن کم و نایدا اولدی یعنی نور ذاتک
نجلی و اشراقندن هر بر بزم محو وجود ایلدوب نابود و نایدا اولدی و تعبیر بزمی کم
و فانی بولدی بدی * منوی * بعد ازان دیدم که که سه شاخ شد *
چونکه نور حق در و نفاخ شد * وصف هیئت چون فخلی زد برو * می شکست
از هم همی شد سو بسو * اندنصرکه کور دمکه طور اوج باره اولدی چونک
نور حق اکا نفاخ اولدی وصف هیئت چونک آنک اوزرینه نجلی آوردی بری
برندن اوزلدی و منقطع اولدی طرف بطرف کندی نفاخ فتنه مبالغه الیه اوفور بی
دیگر بونده فیاض معنایی مراد اولور ته کم نفعه ک فخل معنایه استعمال
اولد بیک تحقیق * کرستان نامرا بیریده اند * بیتک شرحده مرور ایلشدر
انده طلب اولنه و طور طاغنه حضرت موسی علیه السلامه نجلی اولدیغی زمانده
الهی باره اولسی و هر بری بر جانیته سیر قیلشک شرح و تحقیق جلد اولده اوله قریب
* کوه در رقص آمد و یالاک شد * بیتک شرحده مرور ایلشدر انده طلب اولنه
نهایی بوجهود واقعه سنده اوج بلوک اولمش کوره و یا خود انلرک فتنه هنده نجلی
اوج بلوک اولمش اوله و رو یاسته کندی مذ هیلری اوزره صکور مش اوله
* منوی * آن یکی شاخ که آمد سوی یم * کشت شیرین آب تلخ همیوسم *
آن یکی شاخش فرو شد در زمین * چشمه دارو برون آمد معین * که شغای جله
رنجور ان شد آب * از هما بونی و سی مستطاب * آن یکی شاخ دکر برید زود *
تا جوار کعبه که عرفات بود * کوهک اول بر بلوکی دریا جانیته کلدی سم کی اولان
آب تلخ شیرین اولدی یعنی اول شاخک بمن و بر کایله دریا ک زهر کی آبی اولان
صوی لذت و حلاوت بولدی کوهک اول بر شاخی زمینسه اشافه کندی و برک
دینه بادی دار و چشمه سی ظاهر و جاری طشره کلدی یعنی اول زمینسه اشافه
کیدن طاغ باره شک بمن و بر کایله زمیندن حین دارو و دوا طشره کلدی و ظاهر
و جاری اولدی که آب جله و رنجور ک شفای اولدی و سی مستطابک هما بولشندن
یعنی اول نجلی * الهیدن اوج باره اولان طاغک چونک بر باره سی زمینسه آشفه
کندی آنک بمن و بر کایله زمیندن دارو و دوا اولان هیون ظهور و نبوع ایلدی
و حق تعالی ک اول آبه اولان و سی مستطابک هما بولشندن و مبارک کدن آب جله
رنجورله شفاودوا اولدی تشنه ک مر ضنی ازاله قیلدی و بعضی خسته ل و مر یضار

دخی مبارک سوزدن ایچوب بو عیله صحت بولدی بلکه هرشی اندن حیات پذیر
اولدی و کوهک اول بر آخر شاخی قوری اوچدی کجه شریفک جوارینه دکه
عرفات طافی اولدی حدیث شریفده دخی عرفات طافی اندن بر باره اولدیفته
اشارت وارد بر یو حالت انلرک محو و استغراق مرتبه لینه اشارت اولور وینه صحوه
کلبکنه دخی بو کونه اشارت قلوب دیر (م ی) باز آن صفحه چو باخود آمدم
طور بر جابده افزون ونه کم * لیک زیر پای موسی همچونج * می کداز بد اوغانیش
شاخ و شخ * باز مین هموار شد که از نهیب * کشت بالایش از آن هیبت نشیب
کیرو اول صفحه دن چونکم کندیه کلام یعنی کیرو اول فنا و بخود لقی حالتدن صحوه
کلام و کندیوی یلدم طور برنده ایدی نه زیاده و نه نقصان یعنی طورک صورتنه
اصلا فنا و زوال کلمش و کوردیمکه اول زاید و نقصان اولمش همان برنده اولکی
کی طور نهایی بنم کوردیم محو حالتده انک باطنی طرفی ایش لیکن اولقدر وارد که
موسی علیه السلام حضرت نلر بک پاینک التده بوز کی حرارت شوقیه دن
اواریدی انک شاخی و شخی قالدی یعنی پاره سی و دپه سی قالدی شاخ بلو که
و شخ طایغ دپه سنه دیرل نهیدن اول کوه زمینه برابر و یکسان اولدی اول
هیبتدن اول کوهک بالاسی نشیب یعنی یو کسکی آلیقی اولدی و یو قشی ایش
اولقی منزله سنه کلدی (م ی) باز باخود آمدم زان انتشار * باز دیم طور و موسی
برقرار * و آن بیابان سر بر سر در ذیل کوه * بر خلائق شکل موسی بر وجوه *
چون عصا و خرقه او خرقه شان * جله صوی طور خوش دامن کشان * جله
کفهادر دعا فراخته * نغمه ارنی بهم در ساخته (کیرو اول انتشار دن کندیه
کلام کیرو طور و موسایی برقرار کوردیم یعنی حضرت موسی علیه السلام
بوزندن کوه طوره کلان انتشار و پراکنده لکدن که کندیمن گنشم کیرو اول
انتشار و پراکنده لک حالتدن و محو مرتبه مندن فرق و تمیز مرتبه سنه کلام
کوه طوری و موسی علیه السلام حضرت نلرینی برارنده برقرار کوردیم اما فی الحال
اول بیابان سر بر سر ذیل کوه ده وجوه اوزره موسی شکلو بر خلائق ایدی یعنی
کوردیمکه اول بیابان باشند باشه طاعتک اتکنده و جداره موسی شکنده خلائق الیه
طولش انلرک خرقه لی اول موساک خرقه سی کی و دخی حضرت موسی
علیه السلام عصا سی کی الرنده بر عصا و ارایدی جله سی طور جابته خوش
دامن چکیمی و حاضر و مهیا اولوب سزعت قلبی ایدیلر جله سی الرنی یوقارو
دعایه قالدیر مثل ارنی انظر الیک نغمه سی جعبته دوز مشلر یعنی بونلر جله دعایه
ال یوقاری قالدیر و ب حضرت حقه (رب ارنی انظر الیک) آوازی ایشلر
مشوی * باز آن غشیان چوازمین رفت زود * صورت هر یک دکر کونم نمود *

انیا بودند ایشان اهل و ده اتحاد انیا نام فهم شد (کیرو اول غشیان چونکم
بندن قوری کندی یعنی عو حال و معشی علیه اولقی زمانی چونکم بنسبن
علی القور کندی فرق و تمیز مرتبه سنه کلام اول ذیل کوه ده حضرت موسی
علیه السلام شکنده اولان خلائقک هر بر بک صورتی بکادیکر کون کوردی
و هر بر بک بر غیر صورتده اولدیغی ظهوره کلدی مکر که انلراهل و داوان
انیا ایدیلر انلری اول محو حالتده حضرت موسی علیه السلام شکنده کور دیکردن
انیا علیهم السلام معناده اتحاد ایللری بکا مفهم اولدی یلدمکه انیای عظام
علیهم السلام معنی بوزنده متعذر در و صورت حسیله بری برندن متفاوتلر و مرتبه
حیثیتدن هم بری برینه نسبتله متفاوتلر در یو یهود طایفه سنک مؤمنلری
(لا فرق بین احد منهم) آیت کریمه سنک مفهومته اقرار ایدیلر و حضرت
موسی علیه السلام دن اول کلان انیایی که حضرت موسی علیه السلام اتحادی
اولدیفته و هر نینک بری برندن فضیلتی اولدیفته هم اول اقرار ایدر اما حضرت
موسی علیه السلام دن مکر کلان انیایه اقرار ایتلر نه حضرت عیسی علیه السلام
ونه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان و اقرار ایدرلر جهود اوللرینه
سبب بودر (م ی) باز املاکی همی دیم شکر ف * صورت ایشان بداز اجرام یرف *
حلقه دیگر ملائک مستعین * صورت ایشان بجمله آتشین (کیرو اولو و عظیم
بر نوع ملکر کوردیم انلرک صورتی بر فک جرملرندن ایدی یعنی انلرک شکلی
قارجر ملرندن اولمش ایدی بوندن مراد و مقصود کره هوائک ملکرینی کوردیم
دیمک اولور بر آخر ملائکه حلقه سی دخی حق تعالی دن استعانت ایدی و هرری
معاونت و نصرت طلب ایدی ایدیلر انلرک جله صورتی آتشین ایدی مراد کره
نارک ملکرینی دخی کوردیم دیمک اولور * مشوی * زین نسفی می گفت
آن شخص جهود * بس جهودی کا خرس محمود بود (اول شخص جهود
رؤیاسنی بواسلو بدن سوبلدی چوق جهوده منسوب باخود معنی چوق جهود لککه
انک آخری محمود اولدی یعنی او جهود اولان شخص کندی واقعه سنی یو محط
اوزره سوبلدی و بواسلو بدن نقل ایلدی انک بو کونه سوبلکدن مرادی اظهار
فضیلت ایلک و کند یسنی عیسو بلردن و محمد بلردن افضل و اکمل کو ستر مکدر
حتی بونلردن بعضیسی امت محمد صلی الله علیه و سلم دیرلری حق تعالی جمع عالم
اوزره فاضل ایشلدر نه کم سترک کتابکرده بزم حقمرده سوبلشدر (باینی اسرائیل
اذکروا نعمتی الی انعمت علیکم وانی فضلتکم علی العالمین) بزو نلرود بر ز نعم
ولیکن اول دورده و اول قرنده اولان مالین اوزره حق تعالی بنی اسرائیلی
فاضل قیلدی دورا جدی کلد که نصکره اول فضیلت امت محمد صلی الله علیه

وسلك اولدى كه (كتم خیرامة) آیت کریمه سبله بونلر شرف اولدیله و دخی اول
یهود بک بو گونه رؤیا نقل ایلمسی انلرک طریق طریق مستطیله اولدیغه دلالت
ایله که انلرک سلو کشته بر آیت وفایت اعتبار اولور انکی چون انلر هر رده حق تعالی به
عبادت و مناجات ایله مزل بلکه حق تعالی به عبادت و مناجات ایتمک بر معین
یرلی وارد انلرک دیکنده اول عبادت ایچون معین اولان بیه وار مسهلر انلرک
عبادتلی و طاعتلر کندی دینلر بک موجب صبح اولمز عن قریب بو طریق
مستطیله ایله طریق دور به ک شریخی ان شاهانه کلور مثنوی که هیچ کافر را
بخوری منکرید که مسلمان مردنش باشد امید که خبر داری ز ختم عراو
تا بگردانی از وی بکاره رو) الحاصل هیچ بر کافره وجهوده خور لقه لقه کز که
انک مسلمان اولق امیدی وارد یعنی عاقبت مسلمان اولق احمالی وارد بوا اعتبار ایله
هیچ بر کافری و فاسق خور کورمک وارد و لازمدر سن انک عربک ختمدن نه خبر
طوژ سن تا کم اندن برا و خوردن بوز بکری دوندوره سز و بالکله اندن قطع امید
ایدوب اعراض ایله سز بو خود شری دکلدر که (انما الاعمال بالخوا تم) دیشدر که
بو که کوره دخی چوق احادیث شریفه وارده اولشدر بالکله کافری تعقیب ایلمک
با خصوصکه عجله و ضرور ایله اوله جائز دکلدر مکر شویته که شرع شریفه
انلر اهانت قتل و عداوت قتل و تعقیب ایلمک ثابت اولش و بو خصوصه نیجه
احادیث شریفه پیورلشدر امتثال امر الله و لایزال رسول بونلر اهانت و تعقیب
لازم اما تلقای نفسدن اولق عجب و ضروری مشر اولور پس بوا اعتبار ایله انلری
خور کورمک برنده اولز مثنوی که بعد از آن تر سادر آمد در کلام که مسهم
رو نمود اندر تمام من شدم با او بچارم آسمان مرکز و مشوای خورشید جهان
خود بد ایله های قلعه آسمان نسبتش نبود با بات جهان هر کسی دانند ای
فخر البین که فزون باشد فن چرخ از زمین) اندن تر سا کلامه کلدی یعنی
یهودید نصکره نصرانی کدی واقعه سنی و حالنی مسو بلمکه بو گونه شروع
قیدلی و بد بیکه مسیح حضرتلری بکا منامده بوز کوس ستردی بن آنکه درد بی
آسمانه کتدم اوله درد بی آسمانکه خورشید جهاتک مرکزی و شوا سیدر
یعنی مقابدر خود قلعه آسمانک بدایعلری انک آیات جهانه نسبتی اولز یعنی آسمان
قلعه سیک عجائب و بنا بک و آیات و منابک بو جهاتک آتله بنه و منظر بنه
انک مناسبتی اولز که اول علوی و بوسقلیدر هر بر کشته یلور ای بیکه فخری
یعنی ای اولاد آدمک مغزی هر بر کشته بونی یلور که زمینک فشدن چرخ فنی
فزون اولور و سببه زمینه اوللردن چرخ و افلاکله اوللر من حیث المرئیه
اعلا اولور و کذلک زمینه اولان فنی یلندن هم آسمانده اولان فنی یلان اعلا

و افضل اولور امدی بنم علو شانم واقعه مدین معلوم اولور و بو واقعه نیم رفعت
مکان صاحبی اولدیغه هم دلالت قیلور دیدی

حکایت شرو کاو و قیج که در راه بندی کباب یافتند هر یکی گفت من بخورم

مثنوی که اشتری کاو و قیجی در پیش راه یافتند در روش بندی کباب

گفت قیج بخش از کتیم این را عین هیچ کس از مانگو نکرد دسیرازین لیک عمر

هر که باشد بیشتر این علف او را راست اولی کوخور که اکا بر ارمقدم داشتن

آمدست از مصطفی اندر سن بردوه و بر کاو و قیج بول او کتده روشده یعنی

کتک کتده بر باغ اولتی بولدیله قیج لسان حالله کاوه و اشتره ایندی ای یاران

اگر بزاوتلوقی بخش ایلمک بقی بود که هیچ بزدن بر کسه بو اوتلوقدن طوق

اولز که بو هر بر بجه تقسیم اولدیغی تقدیر بجه فنی آرنسته قالور ولیکن اصل کار

بودر که هر کیمکه عمری زیاده رک اوله و پیرو سال خورده اوله و علف اکا

اولدر دیدی بدو نکه پیر اوللره صغیر اوللر رعایت قتل لازمدر زیر اکا بری

مقدم طومق مصطفی صلی الله علیه و سلم حضرتلردن منلرده کششدر و اول

حضرت شیوخ طعمای بکده تقدیم قشدر و اکبر اوللره توغیرالمشدر و من لم یوفر

کیرنا ولم یرحم صغیرنا قلیس منا دیو سو بلشدر اکا بر اکبرک جمیدر بوند

اکا بردن مراد سال خورده پیرلدر مثنوی که کرچه پیرا ز ادین دورللام

درد و موضع پیش میدارند عام بادر ان لوتی که اوسوزان بود یاران بل کز

خلل و یران بود سنت نبوی و شرع مصطفوی بونک اوزرنه در که بر نیجه مؤمن

بر برده طعمای بیکه جمع اولسدر ایچلرنده اولان پیری تقدیم ایله و اکا ابتدا بو طعمای

سن بدایله دیو سولیدر و بودخی سنت رسولدر که فن بر قاج مؤمنلر بر بوه کتدر

انلرک ایچنده بریر اولسه اکا ایلرو پیور دیله واتی روشده تقدیم ایله و اگر چه

بوللام دورنده پیرلی حوام ایکی موضعده ایلرو طوژل و تقدیم ایدرل اول ایکی

موضعدن بری یا شول برلوند و طعمای پیری ایلرو طوژل که اول لوت و طعمای

سوزان و کرم اوله و انک کرم اولدیغی انلریله اول جینه پیر اوللره پیورک بو طعمای

بدایلمک دیرلر ادلی نه ایلمکی معلوم و یا خود شول کوریده پیری ایلرو طوژل که

اول کوریری خللدن و یران اوله مثلا بولیلر فن بر طعمای حار اولدیغی یلسدر

هیچ سنت کوز محبوب و شیوخ رعایت ایتموب همان بدایدوب تقدیم ایدرل اما

بر طعمای حار اولدیغی یلد کیری کی پیره سز پیورک پیرل طعمای اول صومق

سندر دیرل و کذلک بر بوه کتدر پیرل رعایت ایتموب تقدیم ایدرل و یا بر کیدرل

اما بر یان کوریری به کتدر و انده صغیر و خلل کورسدر پیرل دیرل سز ایلرو

پیورک پیرل ایلرو کتک سندر بوللام سنتی پیرل حقه بو گونه محله ده اجرا ایدرل

بوابه صورتار طابت و معنیده بولنه امانتدز ﴿مثنوی﴾ خدمت شیفی
 بزرگی قادی * عام ناردی قرینه فاسدی * خبرشان اینست چه بود شرشان *
 قبح شانرا بازبان ازفرشان) بر اولو و بر قائد و بر شیفک خدمتی عوام بر فاسد
 قرینه سز کشورمن قائدی معنیده در شیخ دخی طریقده نیجه کسک اوکنه
 دوشوب ایلرو بندیکچون اکا قاندیرل و شیفقه وفی الله خدمت ایلین خواصدر
 اکر سن دیر سنکه اکثر عوام دخی بر اولو قائد شیخه خدمت و رعایت ایدرل نعم
 بر اولو قائد شیخه عوام خدمت ایدرل اما بهر حال بر فاسد فکری و فاسد نیتلری وارد
 مثلا اسحق طعماده تقدیم و ویران کو پریده تعظیم ایلدکری کی عوام فاسد
 قرینه سز مشایخه خدمت ایلک احتمالی بو قدر بهر حال خدمتارنده بر عرض
 نفسانی وارد ائلرک خیری ائلرک بودر شری نه اوله قیاس ایلل ائلرک فیهی ائلرک
 کروفرندن کبر و پیل و ضرور و کبرندن قباحتری نه مرتبه ده ایدیکنی بر خوش
 فهم قیلننه کم بو ملدن ائلرک بر خیرنده بیک شرمندرج اولدینی معلومک اولور مثل
 (می) سوی جامع می شدی بک شهریار * خلق را میرد نقیب و چوب دار *
 آن یکی را سرشکستی چوب زن * وان دکر را بر دریدی پیرهن * در مانه پیدلی ده
 چوب خورد * بی گناهیکه پروا ز راه برد * مثلا بر شهر بار نماز قلیق ایچون
 جامع طرفه کیدردی نقیب و چوب دار خلق اور ردی یعنی در بانلرو و سافعی
 اولان چاوشلر خلق صاولک دیودو کرل و شکایت قلیق و فریاد ایلک دیو اور ردی
 کایکون فی زمانتا چوب زن اولان کسه اول بر مسلمانک باشی صدی و اول برینک
 پیراهنی برندی بو اور تاده بریدل قنبر اون دکنک بدی برگاه سز که پوری
 بولدن صاول برد امر در بولدن صاول و اراق اول معنسانه یعنی بو اور تاده
 بر قنبر اصلا برگاهی یوق ایکن اون دانه کوک بدی سن بولدن اراق اول بادشاهک
 بولده طور مه دیو (می) خونچکان رو کرد باشاه و بگفت * ظلم ظاهر بین چه برسی
 از نهفت * خبرتو اینست جامع مبروی * ناچه باشد ضرورت ای غوی) اول باشی
 یاربیلان بیدل فقیر باشک قاتی طامبله رق بوزینی شاه جانیله ایلدی و دیدی ای شاه
 ظاهر اولان ظلمی کور کیز اودن نه صوراز سن یعنی تنهاده کسه تک کسه به ظلمی
 وارمیدردیونه سوال ایلر سن اشته ظاهر اکور که سنک کوزک اوکنده بنی دو کوپ
 باشمی یاربیلر دیدی سنک خبرک بودر که جامعه کیدرسک وجهه نمازی ادا ایدوب
 حق تعالی به عبادت قلیقه عزیمت ایدر سن تا کیم سنک شرک و زورک نه اوله
 ای از حقون بوندن قیاس اولغنی کرککه سنک بر خیرکده بو قدر ضرورت مندوج
 اولیحق سنک ضرورت نه اولغی کرک بوندن بیکه نعوذ بالله دخی ﴿مثنوی﴾
 بک سلامی نشود پیر از خشی * تانه بچید عاقبت از وی بسی) الحاصل پیر بر خشدن

بر سلامه منسوب کلام ایشتر خشدن مراد بنده عوام اولور یعنی پیرا و لئرو دین
 اسلامه شیخوخت مرتبه سن بولنر بر خس و دنی دن بر سلام ایشتر تا کم عاقبت
 اول بر خشدن اوتری چوقلق پیچیده ورنجیده اولیه یعنی بو خس و دنی اولان
 عوامدن پیرا کر بر سلام ایشتره و یا ائلردن بر خدمت کورسه عاقبت اول جهندن
 چوقلق پیچیده ورنجیده اولور ائلرک سلامی و کلامی الله و فی الله اولدیکچون
 ضرورتدن عاقبت خالی اولر (می) کرک در باندولی راه بود * زآنکه در باید
 ولی را نفس بد * زآنکه کرک ارچه که پس استمرکست * لیکش آن فرهنگ
 و کیدو مکر نیست * ورنه کی اندر فتادی او بدام * مکر اندر آدمی باشه تمام)
 ولی بی کرک بوله اولور اندن که ولی بی نفس بد بواه یعنی رولی بی درند کرک بولغی
 اولدیر آندنکه اول ولی بی بر خیش النفس کسه بوله و اکامقارنت قلیقه قصه بوله زیرا
 مودی قورد کرچه که بر جوق ستمکر در زباده چوق ستمکر در دینده دخی جائز اولور
 لیکن ائلک اول فرهنگی و کیدو مکر ی بو قدر اما بد نفس اولان آدمینک نیجه صنعتی
 و خدعه و مکر ی وارد در پس حیلل کار و مکار اولان بد نفس بر آدمیدن حیلل سی اولین
 مودی بر قورد بکر اکر قوردک کسو مکر ی اولیدی اول قورد دامه چن دوشمردی
 مکر آدمیده تمام اولور پس حیلل کار و مکار اولان بر بد طبیعت آدمیدن حیلل سز اولان
 بدر قوردیک اولور ﴿مثنوی﴾ گفت فوج باکار و اشترکای رفیق * چون چنین
 افتاد مارا اتفاق * هر یکی تاریخ عمر ایدا کید * پیرز اوایت باقی تن زید *
 گفت فوج مرج من اندر آن عهد * بافج قربان اسماعیل بود) فوج کاوه و اشتر
 دیدیکه ای رفیقلر چونکم بزه دخی بوله واقع اولدی اتفاق بر طعام ظهوره کادی
 پس هر بریکز تاریخ عمری ایدا و اظهاسار ایلکیز پیرز اولان بو غدایی بیکه اولدیر
 بافیکز ایسم اولیکز و سکوت قلیکیز پس اولاق فوج اختیارلق و پیرلک واسکیک
 دعوا سن ایدوب دیدی بنم مرج یعنی مرعا و چراگاهم اول عهدل ایچره
 اسماعیلک قربانی اولان فوج ایلل ایدی بن پس سزک جله کزدن اسکی بم و اختیار
 و پیرم بکاسزک تعظیم و خدمتکن لازم اولور و بو خصوصه شرط طریقت بودر که
 بن سزدن مقدم اولم وونی بن آلم ﴿مثنوی﴾ کار گفتا بودم ام من سال خورد *
 جفت آن گاوی کش آدم جفت کرد * جفت آن گاوم کش آدم جد خلق *
 در زراعت بر زمین بیکرد فلق) چونکم فوج اسکیک و اختیارلق دعوا سن ایلدی
 کاوآنی اشدوب دیدی بن سیردن سال خورده ام واسکی اولشم اول بر کاوک
 جفتی اولشم که آدم علیه السلام حضرتلری آتی جفت ایلدی و زمینده آنکله
 حراثت قیلدی بن ای یاران اوکاوک جفتی و مقارنی ام که آتی خلقت جدی اولان
 آدم پیغمبر علیه السلام زراعت ایلکده زمین اوزره فلق ایلدی یعنی ائلر واسطه سیه
 زمینی زراعت ایلک ایچون یاردی و سوردی و نطس ایلدی پس معلوم و محقق

اولد بکه آدم علیه السلام اسمعیل نبی علیه السلام خود مقدم واسبقدر اوله
اولحق بن سزیدن اسکی واختیارم پس بو بنم حقددر اگر سنت رسوله تابع ایسه کن
بن اختیار کرام بکاسرک خدمت و رعایت ایدوب تعظیم ایلکز واجب اولور دیدی
بنه کم بزم اصحابن ایچره بوکونه دعوالر قتی جوقی او اور اکثری بوا سکیلاک
واختیارلق دعواسته دوشوب بن فلان زمانه طریق فقره کیردم وفلان افتدی به
واصل اولدم واکا بو قدر ایام وسال خدمت قبلدم طریقته برکون اول کلان
کسه ایله برکون صکره کلان کسه نک ارنلر چوق فرقی وار دیشر در کور
بوز دصکره طریقته کلان کسه لی که شرط طریقی کوزغز واسکی واختیار
اولان ددره رعایت ایتمزل دیو قوجه کا وکی بودعواده قالمش و بودرد مبتلا
اولشدر اما شتر سیرت اولان واستعداد و همتی عالی اولان و من و عارف انلر بوا شترک
و یردیکی جوابی و بروب انلرک بوکونه تقدم دعواسته باقبوب کنندی مقتضای علم
واستعدادی اوزره عمل قبلور **مشوی** چون شنیداز کا و فوج اشر شکفت
سرفر و آورد و آترا بر گرفت **در هوا بر داشت آن بند قصل** **اشر بخنی**
سک بی قال و قیل که مرا خود حاجت نارنج نیست **کین چنین جسمی و عالی**
کرد نیست **خود همه کس داند ای جان پدر** که نباشم از شما من خردتر **داند**
این راهر که ز اصحاب نهاست **که نهاد من فر و نتر از شماست** چونکم کاودن
وقوچدن اشر بونی اشندی تعجب ابتدی اصلا بونلر رسوز سو بلیوب باشی اشغه
کنوردی واول کیاه بدنی طوئدی اول فصل باغنی هوا به بو قارو قالدردی قصل
تازه ارپه دسته سته دیرل و تازه اوت باغنه دیرل یعنی اول اوت باغنی اول بر بسرک
و بر کزیده اولان دوه بی قال و قیل بو قاری قالدردی بویه دیو که ای باران بکا خود
تاریخ حاجت بو قدر زیرا که بنم بونجیلین بر جسم و عالی کردم واردر خودای بابانک
جانی دوکلی کسه بیاور که بن ظاهرده و حاضرده سزیدن خرد تر و حقیر تر دکلم
ارنلر حاضری کور مشلر و قده نظر ایر کور مشلر در فلان زمانه وفلان تاریخده
یکن صحیبه و عمره نظر ایل مشلر در هر شول کسه که اصحاب نهادنر بونی بیلور
وعاقل اولان لابد بونی کورر وادراک قبلور که بنم نهادم واستعدادم سزیدن فر و نتر
وعالیه در پس طریقته صکره کلان ولیکن جل کبی هین ولین و بارکش اولان وزمانی
برقاده و مرشدک دسته و برن اهل استعداد و صاحب رشاد و سداد طریقته اول
کلان و تقدم واسکیلاک دعواسی قیلان کسه ره دیرلر که بوسرک قدم دعواسی ایلکز
واسکیلاک لافنی اور مرکز بکا اصلا حجت و برهان اولمز بلکه عاقل و عارف اولنلر حاضره
ونقده نظر ایل مشلر در طوته لکه فلان تاریخده کلمش وفلان عزیزه خدمت قبلشن
سک وجود کده بر اثر و رحالت وار مبدر آنی کوره لم واول قدر عمر سور مکدن

و طریقته اول کلکدن نه حاصل ایتدک و نقدک پدر اکا نظر ایر کور **لم (یت)**
باب تو کویم علی **مر نضاست** **وه که از آن باب کلیدی بکاست** **ایکه بکسوت**
شده صدر جوی **کرز تو بر سنده کوی بکوی** طریقته اسکی اولقندن مراد
اولاد عوادن و لافدن کچمک و بر حقیقتین کوزی اله کنوروب هر کسک استعدادنی
و مرتبه سنی و مقداری کورمک و دیده انصافله هر کسه نظر ایر کور مکدر
چونکم بو حاللر و بوکونه خصائلر اله کلیه و انجیق کارله فوج کبی قوری اختیارلق
واسکیلاک دعواسته قالنه اهل استعداد اولان عارفلر بوکونه دعوا به نظر ایتموب
کنندی علملرک مقتضاسی اوزره عمل قبلور و رویانه سو یلاک بوا سکیلاک دعواستدن
سزیه نفع و فائده بو قدر سزیه تقلید ایلک بزه لازم دکادر بز ایشتری سیلور زدیو
سکوت قبلور **مشوی** جلکان داند کین چرخ بلند **هست صد چندا فکه**
این خاک نژد **کو بخایه های بام آسمان** **کو خرایه های کنج خاکدان** پس ترسا
دخی جهوده و مسلمانه دیدیکه جله کز بیلور سزیه بو چرخ بلند یوز اولقدر واردر که
بو خاک نژد یعنی بو چرخ عالیک یوز بو اسکی خاک قدر اولد یعنی بلکه نیجه بیک
بوندن زیاده اوسع اولد یعنی جله کز بیلور وارفع و اعلا اولد یعنی اقرار قبلور سزیه
فنی بام آسمانک بخایلری و فنی خاکدان بو جفیک خرابقلری یعنی سقف آسمانک بخایب
و خرابی فنی چرق و اسرار و دایمه نهایت بو قدر خاکدان بو جفیک بر یلمدنک نه سی
واردر پس آسمان ایله زمینک اور تاسنده و بخا بلند هم بین السماء و الارض فرق
واردر اوله اولحق بن که قلب افلاک ایرشدم و حضرت عیسی علیه السلام ایله
کور شدم هر وجهله بنم مرتبه سزیدن ایلر کنندی و بنم روحم سزیدن برتر سیر ایتدی
امدی بو حلوانی ایلر و کیدن و من حیث المرتبه رفی و رفیع ایدن بک اول اولور دیدی

جواب گفتن مسلمان آنچه دیدی اراش جهود و ترسا و حسرت خوردن ایشان

مشوی **پس مسلمان گفت ای باران من** **پیشم آمد مصطفی سلطان من** **پس**
مرا گفت آن یکی بر طور تاخت **با کلم و حق نزد عشق باخت** **و آن دگر راعیسی**
صاحب قران **برد براوج چهارم آسمان** **خیز ای پس مانده دیده ضرر**
باری آن حلوا و یخنی را بخور **چونکم مسلمان جهود و ترسانک سوزلرین اشندی**
و ابراق کند کار بینی کوش ایتدی پس انلره ایتدی ای بنم بارانم مصطفی علیه
افضل الصلوات و اکل الحیات بنم اوکه کلدی پس بکا دیدی ای غریب و بی نوا
اول بر بسی طور طاغنه چا پدی او حضرت کلیم الله علیه السلام ایله و حقه اول
مکانده نزد عشق او بنیادی و مکالمه بی و مشاهده بی و مناجات و معامله بی اول برده ایلدی
و او برنی دخی صاحب قران اولان عیسی علیه السلام حضرت ناری دردی آسمانک
اعلا سته ایلدی و انک مرتبه سنی اهل زمیندن عالی ایلدی پس ای کبروده

قالش وضرر کور مش قاق باری اول سنک بانکه تنها فلان حلوائی وینخی بی به
حلوان مراد ارراق ریائی در یهود و نصاری طائفه سنک طریق قاری طریق
مستطیله در که آنرا ایچون من و سادی وارد یعنی بهر حال بریدایت و نهایت
کوزه در عبادت نرند و اعتقاد نرند هم لابد بر مرتبه تعیین ایدر و الا هر برده
حق تعالی حضرت نرینه انلره عبادت ایلکه اذن اولمش و انلره روی زمین مسجد
نکشددر بلکه الملک خاص بر معبدی وارد عبادتی وارراند ایدر ملکر که مسافر اولر
اول زمان بشقه بر رده عبادت ایدر کذلک اعتقاد نرند دخی حین بلوغدن حق تعالی
حضرت نرینی بولجبه به دك و کندی پیغمبر ینک روحنه و یاخودانک سرنه و علمنه
مظهر بر کسه بی بولجبه به دك کیدر و اول معین اولان مرتبه لده حق مشاهده
ایدر هر حالده و هر برده حضرت حق مشاهده قیلغه و آنکه آشیانا اولغه
استعداد لری بوقدر بونلره طریق مستطیله صاحب لری دیر اما محمد بلر اصلا و قطعا
عبادت بونلر کی دکلر زبرا حق سبحانه و تعالی حضرت نلری روی زمینی
علی الاطلاق امت محمد معبد و مسجد ایشدر هر نه برده نماز قیاسق و حق تعالی به
عبادت ایسک و تسبیح و مناجات قبله حق جائز در بزم عبادت ایچون بر مقام معین
بوقدر اعتقادده بزم هدایت و نهایت اعتباری بوقدر زبرایز (و هو معکم ایما کتتم)
آیت کریمه سنک حسبجه دخی (فایما تو او اقم وجه الله) نص شر یفک
موجبجه هر نه جانب متوجه اولسق انده وجه الهی مشاهده قیاورز و هر نه حالده
و هر نه مکانه اولسق حضرت حق بزمله یله یلور بزمله حاضر و بزمله جیع
احو المرده ناظر اعتقاد قیاورز بلکه (و نحن اقرب الیه من جبل الورد) آیت
کریمه سنک موجبجه اتی بزم بزدن اقرب کور و رز او یله اولیق بزم واروب بر آخر
مرتفع مکانه حضرت حاله مناجات ایلکه و اکا عرض حاجات قلغه احتیاجن اولر
و بزم هیچ حضرت حق آسمانده بولغه میل و رغبت ایدوب کندی وجود مزنی
قوبوب اول جانب سیر قیازر بص حاوای معرفه الهی اکل ایلک محمدی اوللره
مخصوص اولور و ربانی و حقانی اولان رزق و غذای اکل ایلک بوامندن عالم و عارف
اولان طریق دوریه صاحب لری نه علم کلور (می) آن هنرمندان پرفن راندند *
نامه اقبال و منصب خواندند * آن دو فاضل فضل خود در یافتند * با لایک از هنر در
یافتند * ای سلیم و کول واپس مانده هین * برجه و برکاسه حلوانشین (اول پرفن
هنرمند لکه بری انک موسوی و بری دخی عیسویدر ایلر و سور دیر اقبال و منصب
نامه سن او قودیلر و فقر و یوقلق طریق قودیلر اول ایکی فاضل کندی فضائل لری
بولدیلر و کیمی زمینده کیمی آسمانده ارفع و اعلی اولان منصب و مقامه و اصل اولدیلر
هنر جهندن ملکر له اولدیلر و مخلوط اولدیلر بونده تنبیه و از در شو مشابه که

موسوی و عیسوی اوللر ریاضتله ملکارله خاطله ایلک مرتبه سنه ابرر و تحصیل
علم و معرفتله منصب اعلی صاحبی اولور و افضل و هنرله خبلی ترقی قیاورلر که طبعه
و حکمتده و هیئتده و ریاضیات و نجومده و بونلر امثالی اولان عقلیاستده و علومده
ماهر و فاضل یهودیلر و نصیرانلر قتی چوقدر و لیکن دین اسلام علمندن و علم
توحیددن و معرفت الهیدن و قرب ربانیدن بی خبر و بی بهره و بی اثر در بوعلملر
طریق دوریه صاحبی اولان محمدیلر مخصوصدر که انلر حلوائی معرفتی و غذای
روح اولان سر قربینی و علم و حدیثی کندی قیلرند بواورلر و حضرت نبی علیه السلام
روح شریفی و حدیث لطیفی بونلره کندیلرده اولان حلوائی روحانیه بی و غذای
نورانیه بی بیکه اشارت و امر قیلورلر نه کم بو مؤمنه بو گونه اشارت ایدوب پیوردی
ای کبر و ده قالش کول و سلیم القاب اولان مؤمن آگاه اول صیغه و قاق کاسه
حلوا اوزره او تور و اندن اسند ینک قدر هم بی و هم کونر که اول سنک حق
و نصیبکدر و اول طریق مستطیله صاحب لری اولان یهود و نصارانک حق
و نصیبی دکلدر که انلر کندی قیلرند اولان حلوائی تری و شهد و شکری قوبوب
هر بری اوزون بوللره کندیلر و رفعت و منزلت و هنر و فضیلت تحصیل ایدیلر
وارسون انلر کندیلر و اصل اولد قاری مرتبه لده هر نه بواورلر سه آنکه غدا لیسونلر
و اندن حظ آلوب اول هنر له مفاخرت و مباحات قیاسونلر بوحلوائی روحانی
و شهد ربانی شول کسه نک نصیبکدر که اصلا کندی وجودی شهرندن طشره
کتمیه و روحنه لایق اولان حلوائی حقیقی کندی قشده طلب ایدر کندیلر طشره
کیدن و بیانده سیر ایدن کسه لک بونصیبی و غذای اولر پیور دیر * مثنوی *
بس بگفتندش که آنکه توحید بص * ای عجب خوردی تو حلوائی خبیص * گفت
چون فرمود آن شاه مطاع * من که بودم تا کنم زان امتاع * توجهود از امر
موسوی سر کشی * کر بخواند در خوشی با ناخوشی * تو مسیحی هیچ از امر مسیح *
سر توانی یافت در خیر و قبیح * من ز فخر انبیا سر چون کشم * خورده ام حلوا
و این دم سر خوشم (بس یهودی و نصرائی اول مؤمنه دیدیلر که اند نصکره
سن حریص عجب یسندک حلوائی خبیصی خبیص بالدن بشمش بر نوع تر حلوا در
یعنی اول جهود و ترسا اول مؤمنک بومر فتنده حیران اولوب و تعجب قلوب
دیدیلر اند نصکره بوحلوائی ای حریص عجب که نیه سز یسندک بوحلوائی خبیصی
انصافی بودر که بوجمله سنک نصیک و حقکدر بونیکه بیکه سن لایق اولدک
دیدیلر بوجبه دخی جائز در که دینه چونکم اول جهود و ترسا هر بری بر جانب
واقع کوروب کندیلر انلر اوزون اوزاق واقعده ایکن مؤمن اشارت نبویه ایلر
قالقوب حلوائی یسندی صباح اولدی انلر هر بری حلوائی نمکدن او تری اوزون

اوزاق واقعه لری سو بدیلر و نقل ایلدیلر مؤمن دخی بونده دیدیکه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بکا کیجه ایله اشارت ایلدی انلرک هریری برواقعه کورمه که کتدی ای مؤمن قالی بو حلوائی سن نهها اکل ایله دیوسو یلدی پس جهود و ترسا اول مؤمنه دیدیلر اول وقتده سن حریص قالدیک ای عجب حلوائی خبیصی سن یدکی بزائی هنوز دخی طور رساندیق سن انی نیچون یدک دیدیلر اول مؤمن دخی بونلره جواب و یروب دیدی چونکم اول مطاع اولان پادشاه پیوردی و اول امرینه انقیاد اولتان حبيب الله بکابی ای مؤمن سن بو حلوائی دیو امر قیلدی بن کیم اولدمکه تا کم اول شاه کون و مکانک فرمان عالیستدن امتناع ایلیم و انک امر شریفنه مخالفت قیله م موسی علیه السلام امرندن سن باش چکر مین اکر سنی موسی علیه السلام خوشلغه و ناخوشلغه دعوت ایلیم بو مقرر در که حضرت موسی علیه السلام بکاشوبله امر ایلدی دیوانک امرندن سرکش اولمز و اعراض قیلز سن وای نصرانی سن مسیحین هیچ حضرت مسیحک امرندن خیرده و قیجده باشکی دوندرمکه قادر اولور مین ای مسیحه منسوب اولان ترسا بو مقرر در که خیرده اکر قیجده مسیحک امرندن سن باشکی دوندرمکه قادر اولمز سن و مسیح بکاشوبله امر ایلدی بن انک امرنی طوزم دیوب اصلا انک امرندن تجاوز قیلز سن چونکم سزک حالکز بودر بن فخر الانبیا علیه السلام حضرتلرندن نه حاله باش چکریم و انک امر شریفنه مخالفت ایلکه نیجه قادر اولورم حلوائی سزاو یورکن یدیم و بودم سرخوشم و اول حلوائی ترک ذوقندن دلکشم دخی سزاو یورسکز و حلوائی طور رسانوب انی یمک ایچون بو قدر لاف و کراف اوررسکز قنده کیدن حاوا اکر عاقل ایسه کر عقلکری باشکره جمع ایدوب خواب و خیال سیرندن فراغت قیلور سز و کیجه لری بیدار اولوب حلوائی معنویدن اکل قیلور سز دیدی ﴿ مشوی ﴾ پس بکفتندش که والله خواب راست * تو بدیدی و بن به از صد خواب ماست * خواب تو بیدار یست ای بو بطر * که بیداری حیانتش اثر) پس جهود و ترسا انصافه کلوب اول مؤمنه دیدیلر والله خواب راستی سن کوردک و بویوز بزم خوابزدن یکدر زیرار و یای صادق اولدر که انک اثری مثل فلق الصبح چوق بکمیوب ظاهر اوله بو واقعه فی الواقع بویه در که سن واقعه ده انی یمکه اشارت اولنوب فوری اشارت اولندیگک اوزره قاقوب انی یمک واقعه سی بزم کیلرک نیجه یوز دورودر از اولان واقعه سندن یکدر دیدیلر ای ابو السمر و رسنک خوابک بیدار لقدر انک اثری حیانتدیر بطر شادی و سرور دیر لری بو بطر صاحب سرور دیمک معنایه در پس قصه دن رجوع و حصه بیاتنه شروع ایدوب پیور لر (می) در گذر از فضل و از جلدی و فن * کار خدمت دارد و خلق حسن) فضادن و جلادتدن

وفندن کچ کاری خدمت و خلق حسن طوتر یعنی محبوب ذاتیک و مقصود اصلیک و وصولده خدمت فلق و خلق حسن صاحبی اولیق کار طوتر و نفع ایدر یو خسه ذوقنون اولیق و اظهار فضیلت و جلادت فلق کار طوتر و بویولده فضل و هنر سالکه فائده اعظم همان بنده به لایق اولان تهذیب اخلاق و مولانا سنک خدمته و عبادتنه مشغول اولمقدر ﴿ مشوی ﴾ بهر این آورد بزدان شان برون * ما خلقت الانس الایعبدون) بزدان انلری بوندن او تری طنشده کتوردی تنه کم ما خلقت الجن والانس الایعبدون * پیوردی بو مصرع ایله سوره ذاریاتده اولان بو آیه اشارت پیوردیلر قال الله تعالی * و ما خلقت الجن والانس الایعبدون * بو آیت کریمه تک تفسیری بشنی جلدک آخرته قریب محرم داشتن ایا سرخنده و درد نیچینک دخی او آخرته قریب و او چیچینک دخی او واسطه قریب حکمت آفرین دوزخ آن جهان سرخنده (ما خلقت الجن والانس این بخوان) بیتک شرحنده مرور ایلدی انلر ده طلب اولنه یعنی بزدان مجید حضرتلری عالم باطندن خارج عالمه شو خدمندن او تری و اخلاقی تهذیب ایلکدن او تری کتوردی تنه کم کلام مجیدنه بن جنی و انسی خلق ایلدم الا بکعبادت ایلکدن او تری خلق ایلدم دیدی پس بنده به لازم اولان سائر فضل و هنر دن کچوب مولانا سنک خدمته و عبادتنه مشغول اولمقدر (می) سامری را آن هنر چه سود کرد * کان فن از باب الهامش مردود کرد) سامری به اول هنر نه فائده ایلدیکه اول فن الله بایندن آنی مردود ایلدی سامری نک فندن مراد اثر رسولدن بر قبضه تراب آوب و آنی حفظ قیلوب و بنی اسرائیلک سیم و زرندن بر کوساله جسدی دوزوب اول ترابی اول کوساله جسدیک اوزرینه القا ایلد کده آندن بر صدا پیدا اولوب بنی اسرائیلی اول کوساله نک عبادتنه بو موسانک و سزک الهکر در دیود دعوت قیلدی و حضرت موسی علیه السلام متابعت قیاعدن معرض اولدی کور که انک بو فن و هنری اگاهنه ضرر قیلدی انی الله قیوستندن عاقبت دور و مردود ایلدی و سامری نک قصه سی نیجه کره مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾ چه کشید از کیمیا قارون بین * که فرو بردش بقمر خود زمین) قارون کیمیا دن نه چکدی کور که اول قارونی زمین قمر نه آشفته ایلدی قارون اول حضرت موسی علیه السلام خدمت ایلر بر فقیر کسه ایدی نیجه تضرع و نیاز ایله حضرت موسی علیه السلام دن علم کیمیا بی او کتندی صکره مالی چوق ایدوب اول عصرک عالم لردن بعضی اکا (احسن کما احسن الله الیک) دیدکلر نه انلره (انما اوتینته علی علم) دیو جواب و یردی بونک دخی قصه سی جلد ثالثک او آخرته قریب مرور ایلدی و بعضی موضعه

دخی مسطور اولشد در تکراره حاجت یوق پس (فحشاء و باده الارض) آبت
کریمه سنک مفعومی اوزره حق تعالی حضرت ناری آتی و آنک سرابینی ار ضه
خسف ایندی و آنک سرابی و کندی حضرت موسی علیه السلام تابع اولوب
هنرینه مفرور اولدیقتدن اوتری قمر زمینه کندی **مثنوی** **بوالحکم** آخر چه
بر بست از هنر * سرنگون رفت اوز کفران در سقر (بوالحکم آخر هنر نه
فایده باغلهدی اول بوالحکم کفران جهنمندی باشی آشغه سقره کندی و کنبی
ابوجهل اولدی و فی الحقیقه عقوبات و ریاضات و بعض علومه اواقدر ماهر
ایدی که حتی عربا کا ابوالحکم دیمکه کثیت ایدر لدی چونکم اللهک رسولنه
تابع اولدی و دین علمی یلدی کفراندن اوتری جهنم کندی و نامنی خلق ایچره
ابوجهل ایندی **مثنوی** **خود** هنر آن دانکه دید آتش عیان * نی کب دل
علی النار الدخان (خود هنر شد انی یل که آتش جلالت حق عیان **کورردی**
دخان نار اوزره دلالت ایلدی لافنی هنر بیلد دخاندن مراد آثار و مصنوعات در
وناردن مراد صنائع و مؤثر در ای عقابیه طالب اولان هنرمند شول کسه بی یل که
اول صناعی و مؤثری عیان کوردی و آنک ذاته و صفاته نظر ابر کوردی سن عالم
و هنرمند اول کسه بی بیلد که آثاردن مؤثره استدلال قبلی و صناعی مصنوعات
یلدی و دلایل عقابیه لافنی و علوم فلسفه کرافنی اوردی * والدخان بدل علی النار
دیمکه ناره دخاندن استدلال قبلی پس فلسفیک و فاسفی مشربنده اولان کسه درک
دلیلی تحفیر و انلره خطاب ایدوب پیوردر **مثنوی** **ای** دلالت کنده تریش
ایب * در حقیقت از دلیل آن طیب * چون دلالت نیست جز این ای پسر *
کوهی خور در کیزی درنکر (ای سنک دلیلاک لیدک اوکنده حقیقتده اول طیبیک
دلیلندن فوقش قدر یعنی ای دلایل عقابیه الیه اوردن مؤثره استدلال ایلین فلسفی
مشرب لبیب اولان عالم اوکنده سنک دلیلاک طیبیک دلیلندن دخی فوقش مریدار
در که طیبیک اکثر دلیلی بول و کاهی غایب الیه اولور و کاهی دمدن دخی استدلال
قبلی که آنک بوجه دلیلی نجس و خبیثدر اما عندالعقل ای فلسفی سیرت سنک دلیلاک
بوندن اخبت و افیجدر چونکم ای پسر سنک اوردن مؤثری بیلکه بوندن غیری
دلیلاک بوقدر امدی کوه بی و نجسه و غایب بویه نظر الیه (می) ای دلیل تو مثال
آن عصا * در کنت دل علی عیب الهمی * غافل و طاق و طرم و کبر و دار * که نمی
بینم مراد مذودار (ای سنک دلیلاک اول عصا که مثلیدر سنک الیکده عیب عی اوزره
دلالت قبلی یعنی ای سنک اوردن مؤثره استدلال ایلد یکک دلیل سنک دست
عقلانده سنک کور لک عیبه دلالت ایلر اگر سن کوردل اولییدک بو کونه دلیله
اعتماد ایدوب انکله بول اراهن دک بو کونه دلیلی اله الدینک و انکله استدلال قبلیدک

سنک بی بصیرت اولدیقه که ونور هدایتدن بی بهره قالدیقه دلالت ایلر غفل
و طاق و طرم و کبر و دار بوجه سی بویه دیمکدر که بن کورمزم بنی مذور طوط یعنی
ای عقابیه اشتغال قبیلان و فلسفیان تبع ایلوب اول فتنه ماهر اولان اول علمه
اولان غلغله لرو بو کسک مرتبه و قبض و بطر و الحاصل ترتیب مقدمات نظریه
قبلی و تصدیقات و تصوراندن بحث ایلر و بز ثردن مؤثری و مصنوعات صناعی
یلورزد یوسو بیلر بوجه سنک نتیجه سی عندالعارفین بن یلزم بنی معذور طوط
دیمک اولور و بوجه دلایل عقابیه که ابراد ایلرسن برالای اوهام و خیالات قبیلندن
اودر نه کم دلفک های و هوبله شهره کاروب اهل شهره بی نتیجه اولان اوهام
و خیالاتی برافندیگی کی اولور

مثنوی **مندی** کردن سید ملک ترمذی که هر که در سه یا چهار روز بسر فندر و دین فلان
مهم خلعت و اسب و غلام و کنیزک و چندین زرد هم و شنیدن دلفک خبر این مادی را
درده و آمدن با و لاق نزد شاه که باری من نتوانم رفتن اینجا این کار من نیست

بوسرخ شریف سید ملک ترمذی که شهر ایچره منادیلر ندا ایدر مسیدر بویه دیو که
هر شول کسه اوج کونده و بادرت کونده فلان مهم ایچون سمرقنده کیده اکا خلعت
و اسب و غلام و جاریه و وافر التون و یرم و دلفک کونده ایکن بو منادیلک خبرنی
اشتمه سنک و اولافله شاه کفته کلنک بیانیدر بویه دیو که پادشاهم
باری بن عاجز اول دیاره بو قدر کونده کتمکه قادر دکم و بو نم ایشم دکلدر
(می) سید ترمذ که آجاشاه بود * مسخره اودلفک دلخواه بود * داشت کاری
در سمرقند او مهم * جنت اولاقی تا شود آن مستم * زد مادی هر که اندر پنج روز *
آردم ز اینجا خبر بد هم کنوز (سید ترمذ که اول برده شاه ایدی یعنی ترمذ
ولایتده پادشاه ایدی آنک مسخره سی دلخواه اولان دلفک ایدی دلخواه کوکل
اسجی معنانه در مقبول دل معنایی و یریاور یعنی دلفک آنک قلبت مقبول بر مسخره
ایدی اول شاه ترمذ سمرقند شهرند بر مهم کارطوئی بر اولاق استدی تا او کار
مهمی اولاق مستم اوله یعنی فوری واروب اول کار مهمی اند تمام قیله شهر ایچره
منادیلر ندا اوردی بویه دیو که هر شول کسه که درت بش کونده بکا اول بردن خبر
کنوره اکا کنز و یرم دیدی زد مادی اسناد مجازیدر بنی الامیرالدین قیلنددر
منادیلر ندا اوردی معنانه چونکم پادشاه شهر ایچره بو کونه ندا ایدردی **مثنوی**
دلفک اندرده بدو آن راشیند * رشتت و تاب ترمذی دوید * هر کی دواندر آن ره
شد سقط * از دوانیدن فرس راز آن عط (دلفک اول زمانده کونده ایدی شهر
ایچره اول منادیلر ندا ایلدیکنی اشندی فوری برآت اوزره اوتوردی ترمذ شهرنه دک
یلدی و تمام سرعت قبلی شواهد که برابکی مر کب اول بواده سقط اولدی اول

اشکون آنی بیدرم کدن و بونوع اوزره یورتم کدن برابکی آت چا تلدی **﴿مثنوی﴾**
 پس بدیوان دردیوید از کرد راه * وقت ناهنگام ره جست او بشاه * **﴿مثنوی﴾** درجمله
 دیوان فناد * شورشی دروهم آن سلطان فناد * پس اول دلقک بول تو زدن دیوانه
 بلدی وایانی توزیله واول حالته سرعت اید رک دیوان ایچره کادی ناهنگام وقت
 یعنی زمانه سر شاهه بولشغه بول واذن استدی چونکم اهل دیوان آنک بو حالت اوزره
 سرعتله کلوب سلطانیه بولشغه بی وقت اذن استدی کنی کورد کاری کی جله اهل
 دیوانه برقلدی وخنقی دیدی و قودی دوشدی اول سلطانک و همنه بر قارشقی
 و غلبه و حرکت ایلک واقع اولدی عجباً دلقک بویه بی وقت کلسنه و بوقدر
 سرعت و عجله قلسنه باعث و بادی نه اوله دیو و همنه دوشدی **﴿مثنوی﴾**
 خاص و عام شهر رادل شد زدست * ناچه تشویش و بلا حادث شدست * باعدوی
 قاهری در قصد ماست * بابلای مهلکی از غیب خاست * که زده دلقک بپیران
 درشت * چندان سب تازی اندر راه کشت * شهرک عوام و خواصنک کوکلی
 لدن کندی تانه تشویش و بلا حادث اولشدر دیو کیی دیدیکه عجباً یار قاهر عدو
 بزم قصد مزده یا خود برمه لک بلا عالم غیبدن یوقرومی قافله دلقک کویدن
 درشت اولان سیراله نیچه عربی آنی بولده اولدردی و بومر تبه اقدام و سرعت
 قیلدی بهر حال بونک بر اصلی اولسه اول دلقک بومر تبه سرعت و اقدام قیلدردی
 دیو و هم پری و همنه و کانه دوشدی و عمارت شاشدی **﴿مثنوی﴾** جمع کشته
 بر سرای شاه خلق * ناچه آمد چنین اشتاب دلق * از شب او فحش اجتهاد *
 غفلت و تشویش در ترم فناد * آخر خلق شهر شاهک سرایه جمع اولش بویه دیو که
 تانیچون دلقک کویدن بویه شتابله کلدی و بونک اصلی ندر و الحاصل اول دلقک
 شتاب و سرعتدن و فاحش اولان اجتهاد دندن ترمه شهر نه غافله و تشویش
 دوشدی و هر برینک عجباً بونک اصلی نه اوله دیو و همنه دوشوب عقلی شاشدی
﴿مثنوی﴾ آن یکی دودست برز نوزنان * وان یکی ازوهم و او بی کان * از نفیر
 و فتنه و خوف نکال * هر دل رفته بصد کونه خیال * هر کسی فال همی زدا
 قیاس * ناچه آتش او فناد ندر پلاس * اول بریسی ایکی دیزی اوزره اور ییچی و اول
 بریسی و همندن و او بی ایچی اولدی نفیردن و فتنه دن و نکال و عذاب خوفندن
 هر بر کوکل صد کونه خیاله کمتش و دریای و همه با تمشیدی هر بر کسه قیاسدن بر فال
 اوردی بویه دیو که عجباً تانه کونه آتش پلاس ایچره دوشدی و عجب بزه نه بلا
 واقف مستولی اولدی دیدیلر **﴿مثنوی﴾** راه جست و راه دادش شاه زود *
 چون زمین بوسید گفتش هی چه بود * هر که می رسید جان زان ترش * دست براب
 می نهاد او که خوش * و هم می افزود زار فرهنگ او * جله در تشویش کشته دلق او

و الحاصل اول دلقک پادشاهه بولشغه اذن و اجازت استدی پادشاه ا کا علی الفور
 اجازت و یردی و کلسون ایچرو دیو پوردی چونکم دلقک ایچرو کبردی و زهین
 اویدی پادشاه ا کا های نه اولدی دیدی هر شول کسه که اول تلخ و ترش رویدن
 بر حال صوردی النی دوداغی اوزره قودی بویه دیو که خوش اول و بر مقدار
 سکوت قیل آنک اول کونه فرهنگ و هنزدن خلقک و همی زیاده اولدی جله می
 تشویشده آنک دلقک و حیرانی اولدی لر **﴿مثنوی﴾** کرد اشارت دلقک ای شاه
 کرم * یکدم بگذار نامن دم زخم * تا که باز آید بمن عظم می * که فنادم در عجبایب
 عالمی * دلقک پادشاهک قته کلد که پادشاه دخی ا کا می نه خبر تیغ سوبله دید که
 دلقک اشارت ایلدی بویه دیو که ای شاه کرم بر دم جگر بی قوتان دم اورم
 یعنی تنفس ایلیم و صواب و قلوب بر مقدار کندی کلم و راحت بولم تا که بمن عظم بر دم
 بکا کله که بن بر عجبایب عالمه دوشدم **﴿مثنوی﴾** بعدیک ساعت که شه ازوهم
 وطن * تلخ کشش هم کلو و هم دهن * که ندیده بود دلقک راجین * که ازو خوشتر
 نبودش هم نشین * بر ساعت نصکره که پادشاه و همدن وطندن هم آنک کلو سی و هم
 دهنی تلخ اولدیکه دلقکی آنجیلین کورم شدی که آندن خوشتر آنک همنشی اولم شدی
 (می) داندادستان و لاغ افراشتی * شاهرا اوشاد و خندان داشتی * آنچنان خندان
 کردی در نشست * که کرفتی شه شکم را باد و دست * که ز زور خشنده خوی کردی
 تنش * رو در افتادی ز خنده کردنش * زیرا اول دلقک دلقا حکایه و لاغ بوجه
 ایلدردی یعنی عالی حکایه و لاغ و لطیفه سوبلدردی شاهی اوشاد و خندان طو زردی
 اول شاهی آنجیلین او تورمق و فتنه خندان ایلدریکه پادشاه فارنی ایکی ایله زیاده
 کولدیکندن طو زردی که کولمک زورندن اول شاهک تنی درلدردی خنده ایلکلکه
 بوزی اوزره دوشدردی یعنی شوبله بر مضحک مسخره ایدیکه پادشاه آنی کورد که
 و آنک لطیفه سنی اشتد که شوهر تبه شاد اولوب کولدردی **﴿مثنوی﴾** باز امر وز
 آنچنین زرد و ترش * دست بر لب میر تدکای شه خوش * و هم دروهم و خیال اندر
 خیال * شاه را ناخود چه آید از نکان * که دل شه باغم و پرهیز بود * ز آنکه خوار
 مشاه پس خوریز بود * پس شهبان آن طرف را کشته بود * با بخیله با بسطوت
 آن عنود * این شه ترمه از و دروهم بود * و زفن دلقک خود آن و همش فرود
 کبر و بوکون بونجیلین سازی بوزلو و ترش روی النی لی اوزره اورر بویه دیو که ای
 شاه جهان خوش اول و بر مقدار سکوت قیل آنک بویه ایلمشدن شاهه و هم ایچره
 و هم و خیال ایچره خیال بویه دیو که ناخود نکال و عذابدن نه کله و عجبانه آفت
 پیدا اوله که ترمه شاهک کوکلی غله و پرهیزله ایدی اندن او تریکه خوار ز شاه
 زیاده خونریز ایدی زیرا اول طرفک خوار ز شاه چونی شاهلرین دپه لیش ایدی

یا حبله الیه و یا خود سطوت و صلابتله اول عنود بوزمده شاهی هم آندن وهم
و خوفند ایدی و دلفکک فشندن خود آنک و همی زیاده اولدی **﴿ مشوی ﴾**
گفت روز باز کونا حال چیست * این چنین آشوب و شورتوز کبست (پادشاه
دلفکه ایدی تیرک سوبله تاحال نه در بونجایین سنک آشوبک و شور شک کیدندر
و بوقدر سرعت و اقدامک اصلی نه در دیدی **﴿ مشوی ﴾** گفت من درده
شدیم آنکه شاه * زدمندی بر سر هر شاهرا * که کسی خواهم که نازد در سه روز
تا عمر قد و دهم اورا کنوز * کنجهاید هم ورا اندر عوض * چون شود حاصل
زیغامش غرض * من شتابیدم بر تو بهر آن * که بگویم کندارم آن توان * این چنین
چستی نباید از چومن * باز این امید را بر من متن (دلفک شاهه ایدی ای شاه جهان
بن گوید آئی اشد مکه شاه حضرت ناری هر شاهرا هک باشند مناد یاره ندا
اورد ردی بویه دیو که بر کسه استر مکه اوج کوند سمرقنده دكچاپه و بن اگا
کنوز و یرم اول کسه به عوضد کنجای و یرم و اگایلکرایام چونکم اول کسه ک
پیغامندن غرض و مقصود حاصل اوله بن کویدن سنک فتنه سرعت ایلدم
و عجله الیه کلام اندن اوزی که ناسکا دیمکه بن اول ناب و توانی طوتمزم بونجایین
چستک و چاپکک بنم کیددن کلز باری بوا میدی بنم اوزریمه طوقومه و بنم کیلردن
بوکاری اومه هله بن بوندن سمرقنده اوج درت کوند و ارمغه قادر دکل معلوم
شریفک اولسون دیدی (می) گفت شه لغت برین زودیت باد * که دوصد
آشوبش در شهر اوفتاد * از برای این قدرای خام ریش * آتش افکندی تو
در مرج و حبش (چونکم شاه آنک بی معنی اولان کلامی و بی نتیجه اولان سعی
واقدامنی اشدی اگا ایدی بوز لغت بوسنک تعجیل و شتابک اوزره اولونکه
شهره ابکی بوزنشوبش دوشدیی و بوندن هر برینک عجبا بونک اصلی نه اوله دیو
صغلی شاشدی ای خام ریش یعنی ای ناخنه بوقدردن اوزی سن اولغه و اونه
آتش براقدک و اود صالدک بوقدرهای و هو یک و گفت و کویک و سعی و شتابک
همان نتیجه سی بومی ایش خلق بوقدر کر میت و حرارتله کلنک بر اصلی و فصلی
و ارسانوب و همه دوشدی بزده سنی بر آدم ظن ایلوب سنک بو کونه کار و کردار کده
بر معنی و نتیجه و ارسانوق مکر که بوهمان بر قوری او هام و خیالات ایش **﴿ مشوی ﴾**
همچو این خامان باطل و علم * که اولاقانیم در فقر و عدم * لاف شبخی در جهان
انداخته * خوشترن رابایزیدی ساخته * هم ز خود سالک شده واصل شده * محفل
وا کرده در دعوتده) بو طبل علمه اولان خاملر کی که بز فقر و عدم بولسند
اولاقلز یعنی دلفکک بیهوده اولان سعی و سرعتی و بی معنی اولاقلنی و کلوب
شهر ایچره نتیجه سز و لوله و غلغه صالوب بر آلائی خلق و همه براقدینی کبیدر

بو طبله و سنجاقله بر نیجه خام و ناخنه ک بر یرم کلی و جمع اولدی بویه دیو که
بز فقر و عدم بولنک اولاقلزیم بز سرمزی دیمز دیرل و خلفه اول طبله و علمه
بروهم و کان براغورل خلق انلرک اول هیئت غریبه سنی وهای و هوینی و حالت
عجیبه سنی کور ووب بونلرده برحالت وارد را کر بونلرده بر سر و برحالت اولمیدی
بومرته های و هوئی قیلزردی دیوب و هم و کانه دوشرل اما اونه سنه بافسک
اصلا او یوق بو یوق همان اونه سی سؤل اولسه بن حقیقت سمرقنده کیدمزم
دیعی اشعار ایلرا کثرمرانی و مزور هم شیخک لافنی جهان آتمش کندبسنی بازید
دوزش لکن ادب مشیخت نه در بیلز و بر کسه نه مرتبه واصل اولد قد و شیخ
اولغه لایق اووراندن خبر طومر اکر چه دعواسنه بافسک بازید بختور لکن
درونده بافسک بزید اندن عارایلر نفس اماره صفتلرندن قور تلمش و آفات نفسانیه دن
خلاص اولمش و حق تعالیک وصالی نه کونه اوور بیلمش و لکن هم کندبدن
سالک اولمش و واصل حق اولمش و کندبسندن اوزنه لغی بطش و آکلش اصلا
مشکلی قالمش مرشد انام اولغه لایق اولمش بواجلدن دعوت محلتده بر محفل ایش
یعنی ناسی دعوت ایلکک محلتده بر مجلس و مجمع پیدا قیلش انلر حضرت حقک
آشناقندن و وصالندن خبر و یر و حضرت نبی علیه السلامک و اکاوارث اولان
و اینک دخی کندی الیه آشنا اولسندن پیغام ایر کورر تکمیل اسمادن دم اوور و مقام
حقیقنده طورر بر آلائی ساده دلردخی اتی اشدوب کرچک صانور اما اونه سنه نظر
ایلک اصلا ندن خبر و آکاغانی بوقدر (می) خانه داماد پر آشوب و شر * قوم
دخترانیه و زین خبر * واوله که کار نیی راست شد * شرطهایکه ز صوی ماست
شد * خانهارا روفتم آراستیم * زین هوس سرمست و خوش برخاستیم (بونلرک
مثال شول مدعی و لافی اولان داماده بکرر که اول دامادک خانه سی آشوب و شر الیه
پردر داماد ختر قومنه بوندن خبر اولمش یعنی بومد صیلر و لافیلر شول بر کسه به بکرر که
بر صاحب دولت کریمه سنه کندی کوکلندن کو بکوا ولوب ناسی بز جمعیتمز وارد
دو کونمز کالک دیوانلردن جلب منفعت ایتک ایچون کندی خانه سنه دعوت قیلور
اول خانه به جمع اووب انلردن جلب پر آشوب و پر شر اولور طبلر چاثلور وهای
و هویلر اولور اما قز قومینک اصلا ندن و آنک دو کونشدن خبری بوقدر بو کونه
واوله و غلغه صالشلر که نصف کار راست اولدی وثبوت بولدی شول شرطلر که
بز جانمزدند حاصل اولدی بز اولری سپوردک و بز دلبوه و مدن سرمست و خوش
قالقدق دیرل و بو طاقه ک السنه احوالی بو مضمونلری سوبلرلر کانه دیرلر که اول
دختری قبول ایتک شرطی و اولری سیلوب و سپورمک و آراسته قیلک و دو کون
ندار کن کر ووب خانی دو کونه دعوت قیاوب جمع ایلک کاری بز جانمزدن حاصل

اولدی بزایشی تمام ایندک سوز همان قهر او بنده قالدی ﴿ مشوی ﴾ زان طرف
آمدیکی پیغامی ﴿ مرغی آمد این طرف زان بامی ﴾ زین رسالات مزید اندر
مزید ﴿ یک جهانی زان حواله بان رسید ﴾ فی و لیکن یارمازین آ کهست ﴿ زآنکه
از دل سوی دل لایدر هست ﴾ بونلره اول طرفدن بر پیغام کلدیمی بوق کلدی اول بام
عالیدن بو طرفه بر قوش کلدیمی یعنی بومدی اولان طائفه به دبک اول محبوب
حقیقی طرفدن سزه بر پیغام و یا الهام کلدیمی بونلر دیرل بوق کلدی و اول بام عالیدن
بر مرغ کلدی و بر خبر کتور دیمی بونلر دیرل بوق کتور مدی ای مد صیلر سنزک
بومزید اندر مزید اولان رسالتلر بکردن اول محبوب حقیقی حواله بشدن سزه
بر جواب ایرشدیمی بونلرک لسان حالی بوق ایرشدی دیر و لسان قال دیر و لیکن بزم
یار بزم بوزم کار بزم آگاه و خبردار در اول جهتدن که کرکادن کوکل جاننه
لاید بول وارد تنه کم ﴿ من القلب الی القلب روزنه ﴾ دیشدر چونکم بزم قلمز اندن
آگاهدر اول دخی بزدن آگاهدر بز آنک مشتری و عاشقاری اولد بغمزی اول بیاور
و اول بزم حالزدن و کار بزمزین نیچون غافل اولور ﴿ مشوی ﴾ پس از آن یار بکه
امید شماس ﴿ از جواب نامه ره خالی جرات ﴾ صد نشانست از سرار و از چهار
لیک بس کن پرده زین در بر مدار ﴿ چونکم سنزک دعوا کر بودر بس ای مد صیلر
شول بر یار ابله سنزک امید بکر و مرغو کر در جواب نامه دن بول نیچون خالیدر یعنی
بر کسه بر کسه ابله یار و آشنا او اسه و اسکار نامه بازوب کوندر سه بهر حال اول
کندیشک آشناسی اولان یاردن آنک نامه سنه کوره جواب کلور و ایکی طرفدن
بیله نیجه مکالمه واقع اولور ﴿ الیه یصعد الکام الطیب والعمل الصالح برفعه ﴾ آیت
کریمه سنزک موجهه سنزک کلامکر و عملکر نامه کبیدر اگر سنزک کلامکر کلم طیب
قبیلندن و عملکر عمل صالح سیلندن اولیدی حضرت حقه اول کلم طیب صعود
ایلوب و اصل اولوردی و جناب عزندن سزه آنک جوابی منزله سنده اولان نیجه
مجازات و مکافات ظهوره کلوردی کا قبل ﴿ بیت ﴾ تا الیه یصعد اطیاب الکلام ﴿
صاعد امتالی جت عالم ﴿ ثم تأتینا مکافات المقال ﴾ ضمه ف ذاک رجه من ذی الجلال
الحاصل ماشقه معشوق مایبندد سرار و چهار جهتدن بوز نشان وارد کر او
و آشکارا آشکارا صادق اولنلرک نیجه برهانی وارد بجن بر طائفه ﴿ نحن احبنا الله
و اولیاء الله ﴾ دیودعوا ایلدر و خلقه بز حضرت حقه آشنایر و حضرت نبی علیه
السلامک نورندن روشنایز دیو سوبلسدر انلره عاقل و عارفلر ﴿ هاتوا برهانکم
ان کتم صادقین ﴾ دیرل و صادق اولنلرک سرا و چهار نیجه بوز نشانی وارد اول
نشانلرندن بر یسینی کتورک کوره لم دیو سوبلرلر کرچه بوبله در لیکن بونلرک کذبسه
ور یاسنه واقف و طارف اولان بس ابله یعنی سوزی کافی سوبله و خاموش اول

بو قیودن پرده بی قالدرمه نابونلرک دروننه هر کس واقف اولیه عافله بو قدر اشارت
بسد ﴿ می ﴾ بازرو تا قصه آن دلق کول ﴿ که بلا برخو بش آورد از فضول ﴾ اول
کول و ابله اولان دلقک قصه سنه کتور کیت و آنک قصه سنی و حالنی بیان ایت که
اول دلقک فضوللقدن کند یسنه بلا کتوردی و هر زمان مسخره اقی یرنده اولور و آنک
هر کاری شاهه خوش کلور صانوب بو پیه و ده کاری ایشلدی لیکن کندی ظن
ایلدیکی کبی چنهدی تنه کم بومدی و لافی اولان کذب لردخی ﴿ وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا ﴾ آیت کریمه سنک مفهومی اوزره اگرچه بزایوایش اشارت صانورلر
و حضرت حقدن آنک مقابله سنده نیجه خبر ظهور ایدر او مرلر اما ﴿ و بداهم
من الله مالم یکنوا یحسبون ﴾ آیت کریمه سنک خواستجه بلکه بونلره الله تعالی
حضرتلرندن ظن ایلدر کلری شی ظاهر اولور و بونلره دلقک کوله اولان خشم
و غضب الهی کلور ﴿ مشوی ﴾ پس وزیرش گفت ای حق راستن ﴿ بشو
از بنده کینه یک سخن ﴾ دلقک ازده بهر کاری آمدست ﴿ رای او کشت و پشیمان
شدست ﴾ پس وزیر زرد شاه ایلدی ای قیام حق ایچون ستون اولان شاه بو بنده
کینه دن بر سوزایش اول سوز بودر که دلقک کویدن شهره بومر تبه سر عتله
و بجله ابله بهر حال بر کاردن اوزری کلدر آنک رأی شهره کلد کده دوندی و متحول
اولدی و اول کاره پشیمان اولشدر ﴿ مشوی ﴾ ز آب و روغن کهنه را تو میکند ﴿
او بهر کی برون شوی کند ﴿ او نیسام بخود پنهان کرد کادر ﴾ بی کان اورا همی
باید فشارد ﴿ پسته را با جوز را تاشکنی ﴾ فی تمساید دل نه بدهد روغنی ﴿ باغدن
و صودن اسکی بی یکی ایلر یعنی بومر دردر که دلقک کویدن شهره بر کار فاسد
ایچون کلشدر نهایت مافی الباب بوراده خلط کلام ایماکن و مداهنه قیلندن اسکی
فکرنی اورنوب یکی سوز سوبلر اول مسخره لقله بوجرمندن طشره اولاق ایلر و بولبله
خلاص اولاق و مواخذد دن نجات بولاق استر اول دلقک مثلافینی کوسستردی
و بچی کیرلدی یعنی بونک بر فکر فاسدی و غرض باطلی واردر بچیغی کیرلیوب
آنک نیامنی کوسستن منافق کبی بودخی فی الحال کندی فکر فاسدن کیرلیوب اورنه لغی
مسخره لقله بوزوب بوسکونه لاغ و اطیغه ایله کندی قباحتی سنز قطلق استر بونک
بومر تبه سرعت و اقدامندن مرادی بود کلدر کانسنز و شکسنز آنی صقه و عصر
ایمک کرک مثلافستی و یا خود جوزی تا صفیه سن و عصر قیلد سن نه قلبنی کوسستر
ونه بر روغن و برر جوز و یا فستق طشره سنی صقه نیجه ایچر و سنی کوسسترنز و آنی
عصر قیلد نیجه باغنی اظهار قیلر پس بوفایده دخی عظیم اشکنجه کر کدر تا کم
مافی الضمیرنی اظهار ایلد و درونشده کتم ایلدیکی افکار فاسد بی هر نه ابله بر بر
دوبله دیدی ﴿ مشوی ﴾ میتوان دفعوی از فرهنک او ﴿ درنکر در ارتعاش

ورنگ او ای پادشاه هم آنک فرهنک و صندیدن آنک بوکونه دفنی اشته و بن
 کویدن شهره انجق شوکاردن اوتزی کلام دیدیکنی قبول ایته آنک دتره مسنه
 ورنک وروینه نظر ایله که (الحسان خائف) دراکر خان اولمیدی نه قورقردی
 ورویه بیچون متغیر اووردی (م ی) گفت حق سیماهم فی وجههم * زآنکه
 غزست سیماهم (حق تعالی سوره قصصه) (سیماهم) پیوردی یعنی انلرک
 سیماری انلرک وجهلرند غماز و مندر بو آیتک تفسیری بر قاج مجلدده مرور
 ایلمشدر جمله دن جلد اولده خرکوشک شبره بنم رنگ ورویه نظر ایله * حق
 چوسیمارا معرف خوانده است * پیورده قلمی بیتک شرحنده مرور قیاش و بعض
 آیت و حدیث دخی آند و در دنجی دفعده دخی دافتن طیبان الهی سرخنده
 مرور ایلمشدر اول مجلارده طلب اولته منم افعال یاندن اسم فاعلدر تمام دروننده
 ررازی کبر نیچی و کنوروب آتی بر آخر کده به سو یلیجیدر سیمای دخی درونده اولان
 امراری اظهار ایلمی و عارفه سو یلیجیدر که حق تعالی معرف المجرمون بسیماهم
 پیورده شد بودلکک مجرم و خان اولمسی سیماسندن ظاهر در (م ی) این معاین
 هست ضدان خبر * که بشر برشته آمدان بشر) بومعاین اول خبرک ضدیدر که
 بو بشر شرله سرشته کلدی یعنی حضرت نبی (لبس الخبر کلامینه) پیوردی عیاندن
 صکره خبر و بیانه احتیاج قالمز دلکک سیمای وجهه سندن بو ظاهر و معاین اولان
 حال آنک اول خبریک و حالتک ضدیدر اگرچه بن شو مصلحت ایچون کلام دیو
 خبر و بر اما بوقاسدک سیماسی اول خبرک ضدنی خبر و بر که هیچ شبهه یوقدر
 بو بشر شرله تخمیر اولمش کلدی نهایی شروفسادنی اضمار قیلدی و ظاهر ابوزه
 کولچی اولدی دیدی تنبیه اولدر که خانی کرلدر مکدن اوتزی و انلره مسخره ای
 قیلمدن اوتزی برکده برسوزی سويلسه و یا کذب ایلسه دنیاده و آخرته بلایی باشه
 صانون آلور و نیجه عقوبته گرفتار اولور کا قال علیه السلام * ویل لمن یحدث
 فیکذب ایضحک به القوم ویل له ویل له وقال ان العبد ليقول الکلمه لایقواها الا لیضحت
 بها الناس یهوی بها العبد کایین السماء والارض وانه لیرل عن لسانه اشد مما یرل عن
 قدمه * کذا فی المصابیح فی باب حفظ اللسان و بونده شو معنایه دخی تنبیه و اشارت
 اولور که برکده ناسی و همه دوشورده جک کار و کرداری ایلمکدن و خلقی سوء ظنه
 براغه جق کفتاری هم سو یلمکدن حذر و پرهیز ایلمک هم لازمدر که * اتقوا مواضع
 التهم * پیورلمشدر و فی الحقیقه بودلکک مسخره نک کفتاری و کار و کرداری مواضع
 تهم اولمشدر و جوق کسه لری و همه سوء ظنه دوشورمشدر بو بلالره گرفتار
 اولسه و خلقی کا بوکونه سوء ظن قیلسه لایق اولور * مشوی * گفت دافتن
 بافقان و باخروش * صاحبها در خوان این مسکین مکوش * پس کان و و هم اید

در ضمیر * کان نیاشد حق و صادق ای امیر) چونکیم دلفک بیچاره وزیردن
 بوسو وظنی کوردی و اول کلامی اشستدی فغان و خروشه کا ایتدی ای صاحب
 دولت وای مصاحب سریر سلطنت بوسکین و فقیرک فائده سعی ایله و بنی کناهک
 حقتده بوکونه سوز سويله بنم بوکاردن مرادم لاغ و اطافه ایدی بن بونی شاهه
 خوش کلور صاندم لکن ناخوش کلدی ضمیره جوق و هم و کان کلور که اول ضمیره
 کلان و هم و کان ای امیر حق و صادق اولز بلکه ظن و کان قیلمندن اولور (م ی)
 ان بعض الظن اثمست ای وزیر * نیست استم راست خاصه بر فقیر) بویست سوره
 جراند اولان بویست کریمه به اشارتدر قال الله تعالی (یا ایها الذین امنوا اجتنبوا
 کثیرا من الظن) یعنی ای الله ایمان ایدلر بحاجت و مبادت ایلمک ظنلردن جوق
 ظنندن یعنی اهل خیر و مؤمنین حقتده سوء ظنندن احتراز ایلمک و کثیرا لفظنی
 ابهامله ایراد ایلدی هر ظنده احتیاط و اهتمامدن اوتریدر (ان بعض الظن اثم)
 زیرا بعض ظن معصیتر صاحبی عقابه مستحق اولور آنکله پس علی کل حال
 صلحا حقتده احتیاط لازمدر (ولا تجسسوا) تجسس ایلمک بری بریکزک عیبی
 (ولا یفتب بعضکم بعضا) بعضکرم بعضکرمی غیبت ایلمسون یعنی بعضکرم غائب
 اولدقده بعضکرمی سوء حالله ذکر ایلمسون و سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم
 عن الغیبه قال علیه السلام ان تذکر احوالک بما یکرهه ان کان فیه فقد اغتبتنه وان
 لم یکن فیه فقد بهتته (ایحب احدکم ان یا کل لثم اخیه مینا) یعنی یاسزدن بریکر محبت
 ایدرمی برادرک اتنی بمکله اول برادری میت اولدیغی حالده (فکرهتوه) فاش شرط
 محذوفک جوا بیدر یعنی اگر سزک اوزر بکره عرض اولنسه قرنده اشکرت میت
 اولدیغی حالده اتن بمک پس سزانی کر به کورر سز بلا شبهه پس غیبت بوندن
 دخی الخشدر (واتقوا الله ان الله تواب رحیم) اتقا ایلمک اللهدن غیبت سببیه
 معذب اولمقندن تحقیقا الله تعالی توبه بی قبول اید یلیجیدر غیبتدن تائب اوللردن
 مرحمت اید یلیجیدر تائب اوللره و معنای بیت بویه دیک اولور که دلفک وزیره ایتدی
 ای وزیر تحقیقا بعض ظن المندر آنک صاحبی عتابه و عقابه مستحق اولور و حضرت
 نبی علیه السلام (ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث) قولیه ظنک اکذب حدیث
 نفس اولد بقتله اشارت پیورر و سوء ظن ایلمکدن دخی تخویف و تحذیر قیلور پس
 فقیر اوللر حقتده بوکونه سوء ظن ایلمک ظلم و ستمدر ظلم و ستم ایسه راست دکلدر علی
 الخصوص فقیر اوزره بونده تنبیه اولدر که مالا یعنی اولان قوی قائل اولان
 و نامشروع و نامعقول اولان و تحتنده فائده سی اولین کار و کرداری اشلین ملاحظه به
 عقلا و علما طرفندن انکار اولنسه و سوء ظن قیلسه انلر بوکونه شرعی اولان اقواله
 تمسک ایدوب دیرلر فقرایه سوء ظن ایلمک عین اعدا برزم بوکار و کرداردن مرادیمز

خلفك بزدن تو هم و تخيل ابلدكاري كې دكلد ر بلكه بزم بوندن مراد بزدن افغاني
وجود ابلدكدر دېرل و ابلدكاري قباحندن و ابلدكاري فضاخندن هم چوغي
آگاه و خبردار اولوب (الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا) آيت كريمه سنك فواصحه
آتي كند باري دين و آيين انضاد ابلدكدر انكچون كندى حقارنده منكر اولناره
رضا ورميوب بزم حقمرده بويله سهوه ظن ابلك ظلم و ستمد دېوسو بشارددر
منوي * شه نكرد آنكه ميرنجاندش * ازچه كېرد آنكه مى خند اندش (اى
وزير شاه كريم الشان طوغز اول كسه يى كه اتى انجيدردن طوتر اول كسه يى كه
آتي كولدرر يعنى دافك اسلوب حكيم قاعده مى اوزره پادشاهه كنديسى اخذ
ايتكمى و ستم بولنه كتمكى افهام ايتك استروزيه دير كه اى وزير شاه جهان
بر مرتبه كريم الشاندر كه بر كسه آتي انجيدرسه اول شاه كريم آتي اخذ ايتز نه سيبند
اخذ ايلرشول نديمى كه اول نديم آتي خندان ايلروا كا هميشه لطيفه و لافلسو بلر
منوي * كفت صاحب پيش شه جا كېرشد * كاشف اين مكر و اين ترويرشد *
كفت دلفك را سهوى زندان بريد * جابلوس و زرق اورا كم خريد) صاحبك
كفتى پادشاهك او كنده جا كېر اولدى يعنى صاحب دولت اولان وزيرك سوزى
پادشاهك فتنه بر طونجى و قلبه تاثير ايديجى اولدى بومرك و بوترويرك شاه
كاشفى اولدى و بونك حقيقتيه ارمكه عزمت قىلدى ياننده اولان خد شكار له
امرايد و بديدى بودلفكى زندان جاننه ايتك آنك جابلوسنى و زرق و مكرنى
آزالك يعنى ايتك مملعتى و حيله و زرقنى اصفا ايتك و قبول فطاك * منوي *
مى زبندش چون دهل اشكم نهى * نادهل واراو دهمان آكهى * ترو خشك
و برونى باشد دهل * ايتك اوآ كه كند مارا زكل * نابكود سر خود را از اضطراب *
آيتنكه كېرد اين دلها فرار (اول دلفكه اورو كراشكمى نهى دهل كې تا كم او دهل وار
بزه آگاهلى و بيه يعنى پادشاه جلاله امر ايدوب ديديكه اى جلالدر بودلفكه
كوتك اور بركز طبلنر طبلك قارنى غلافتدن نهى و خالى ايدوب اول طبلك اشكنه
چسوب اورد فلرى كې سوزدى بوخاشك قارنى جامه زندن خالى ايدوب هريان
ايتك اند نصكره دهل كې اشكم نهى اولدقده ايتك قارنه ضرب شديد ايله چوب
اورك تا كم طبل كې اول دلفكك آوازي چيفه و بزه درونندن خبر و آگاهلى و بيه
دهل ترو خشك و نهى و پراولسه ايتك صدا مى بزي جله حالندن آگاه ايلر يسنى
بر طبل دى كا ضرب اولنن دن اول و كوتك جالمنن دن مقدم نه حالده در كسه نك معلومى
دكلدر امداد و كولد كد نصكره اكر ياش و نمناك ايسه صداسى اكا كوره كالوروا كرخشك
وقورى ايسه هم صداسى اكا كوره كالوروا اكر ايتك ايجى طلوا ايسه هم صداسى اكا كوره
كالوروا اكر ايتك ايجى خالى ايسه هم يانك و صداسى اكا كوره ظهور ايلر و الحاصل طبل
ضرب اولدقده ايتك صداسى بزي بوذكر اولننلرك جله شدن آگاه و خبردار ايلر

آنك صداستندن معلوم اولور كه اول طبل قوروميدر يا شميدر و طلوميدر و بوشميدر
بهر حال ظهوره كالور پس بودافكه دى طبل كې وافر كوتك اور بركز تا كم
اضطرارندن كندى سردرونى سويله آنجلين سويله كه بو كوكلر قرار طوته و شبهه
وكاندن خالى اولوب كا تصديق ايد بونده مضحكه و مسخره اى قبلناره و مالايعنى
سويلناره و بيهوده وى فاذه بيه سعى و اقدام ايلناره حصه واردر كر كسه
طريق فقراده اولسون كر كسه صورت اغنياده اولسون پادشاه حقيقتك بو كونه
كسه له بويله شكجه و عذاب بيور مسنه رمز و اشارت اولور (مى) چون
طمانست صدق و با فروغ * دل يارامد بكفتار دروغ (چونكم صدق با فروغ
طمانستد كر كوكل كفتار دروغله ديكلمز يعنى چونكم شمله او و ضيالو اولان صدق
قلب سكوت و بريجى و طمانيت اير كور بيجد ر بر كسه صدق قو بوب كذب
سويلسه كفتار دروغدن كوكل آرام بولمز و سكوت قلمز * كا قال عليه الصلوة
والسلام (دع ما يريك الى ما لا يريك فان الصدق طمانيت و ان الكذب رية) رواه
احمد و الترمذى عن الحسن البصرى (مى) كذب چون خس باشد و دل چون
دهان * خس نكر ددر دهان هر كز نهان * نادر و باشد زباني مى زند * تايد انش
از دهان بيرون كند) مثلا كذب خس كې و كوكل دهان كې اولور خس و خاردهاند
هر كز نهان اولد ينى كې كذب دى كوكله نهان اولمز و قلبه سكوت و برمز مادامكه
اول خس دهانده اوله آنك صاحبي بر زبان اورر دانشله دهانندن بيرون ايلنجه به دك
يعنى تا كم خس اول دهانده اوله اول دهانك صاحبي او جاننه بوجاينه بر زبان
اورر و ديلن طولاشد ير البته درست سويلكه و دهانى خس و خاشا كدن سالم
اولان كسه كې نطق ايتكه قادر اوله مز تا كم عقلاه و عله اول خارى دهانندن
مكر بيرون ايليه اند نصكره زبان اور مقصدن و دل طولاشد ر مقصدن قور تلور دهانى
سالم اولان كسه كې سوزسو بلكه قادر اولور وى الحقيقه بر كسه نك اساننه ديكن
بانسه مادامكه اول ديكن و اول زخم آنك آغزى ايجره اوله طوغرى سويلكه
قادر دكلدر تا كم اول ديكنى آغزندن طشره چيقارميه سلامت بوله مز كذبى دى
بعينه من بو كا كوره قىياس ايله اول كا ذبك دهانى ولسانى آغز نه ديكن ينان
كسه نك دهانى ولسانى كې اولور بر طوغرى كلام سويلكه قادر اوله مز و ثانيا
مستم اولان صافى دلك كوكلى بر ديكنندن خالى دهان كيدر كذب ايسه محقق ديكن
كيدر كه كذب اول صافى دلك كوكله كيدر كده اكا با ترو كوكله آرام و سكوت و برمز
ناعمله اتى مكر كه قلىندن اخراج ايليه زيرا (الكذب ريب فى القلوب و الصدق
اطمئنان طروب) حديث شريفى بو خصوصه فتنى كوزل بيور لشد ر (مى)
خاصه كه در چشم افتد خس زياد * چشم افتد درم و بند و كشاد * ما پس اين

خس را زینم اکنون لکد * تادهان و چشم ازین خس وارهد) خصوصاً که چشمه
 بادن خس دوشه چشم نه دوشه و بشد و کشاده دوشه و در بند و در کشاد
 تقدیرنده اولور و بشد کوزی اور نمکدن و کشاد آچمقدن عبارت اولور بزیس
 شمدی بوخسه لکد اورم تا کم دهان و چشم بوخدن کیو و قورته خسدن مراد
 بونده کذب و هم کاذبدر و دهانندن مراد کوکل دهانید رسته کم مقدم * کذب چون
 خس باشد و دل چون دهان * بیورد قاری بومعنائی مؤید اولور و چشمندن مراد هم
 چشم دل اولور که بصیرت دینور پس تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که علی الخصوص
 بومقرر در که باد هوای نفسانیدن خس کی اولان کذب چشم قلبه دوشه چشم
 قلب نمک اولغه واضطرابه دوشه که بند و کشاد چشم قلبه نسبتله قلق واضطرابدن
 عبارت اولور پادشاه ابتدی پس یزبوخس اولان کاذبه شمدی دیمه اورم و کوتک
 چالهلم تا کم کوکل دهانی و جان کوزی بوخس و دیندن خلاص اوله و بونک خس کی
 اولان کذبی کوکلر با تمسبه و چشم جائزه الم واضطراب و یرمه چونکم حضرت
 مولانا قدس الله سره المزینک مقصود شریفی بوقصددن طالب اوللره حصه
 بیان ایلکدر وزیر لسانندن و دخی شاه جهان دهانندن بوقدر فائده و حصه بی
 بیان ایلدیلمر شمدی دلفک زبانهندن دخی وزیر و امیر اوللره نه لازم اولد بغنی تقریر
 و بیان ادوب بیور در (م ی) گفت دلفک ای ملک آهسته باش * روی حلم
 و مغفرت را کم خراش * تابیدن حد چیست تعجیل نهم * من نمی برم بدست تو درم)
 دلفک پادشاهک خشم و انتقامده تعجیل و شتاب ایتمسن کوروب دیدیکه ای ملک
 آهسته اول و برکسه به انتقام مراد ایلک تا فی قبل حلم و مغفرت یوزنی ناخن خشمه
 ترمه (والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب الحسنین) بیور لمشدر
 پادشاه اوللره حلیم اولق الزم و انتقام محاسبده عفو و مغفرت قلیق اهدر طو تلکه
 عفو و مغفرت اولمش و هر کسک جرمنه کور. تأدیب و مؤاخذه لازم کلش تانقمه
 تعجیل بوحد و بومر تبده نه در یعنی نقتلره و شکنجه لره تا بومر تبه تعجیل و شتاب ایلک
 نه دندر بن اوچرم سنک الکدهیم و سنک حکمکدهیم اوچرم و یاخود قاچسم
 بومر تبه تعجیل ایلک وجهی و ارایدی اما چونکم سنک الکدن اوچمغه و قاچمغه
 قادر دکلم پس انتقامه بومر تبه تعجیل ظل الله اولان شاهلره لایق اولر و اگر تأدیبک
 خدا و رسولی ایچون ایسه انده استیجال ایلک خود روا کلز * مثنوی *
 آن ادب که باشد از بهر خدا * اندر آن مستعجلی نبود روا * و آنچه باشد طبع
 و خشم عارضی * می شتابد تا نکردد مر نضی * ترسد آراید رضا خشمش رود *
 انتقام و ذوق آن قایت شود) اول ادب که خدادن اوتری اولور یعنی شول تأدیب
 و کوشمال خدای تعالیک رضای شریفیچون اوله انده مستیجال اولق روا اولر زبیرا

استیجال شیطانندن و نفس بر عصیانندن و حلم و تانی رجاندن و اول نسته که طبع
 و خشم عارضی اوله سرعت ایلر تا مر نضی اولر یعنی اول نسته که برکسه ده طبیعت
 اوله و دخی خشم اوله خشمی انتقام ایلکده سرعت ایلر حتی رضا پذیر اولر انکیچونکه
 قورقرا کر رضا کلورسه آنک خشمی کیدر انتقام ایلک و اول انتقام ایلک ذوقی
 فائت اولور و خلاصه کلام و توضیح مرام بوبله دیمک اولور که اول تأدیب که
 طبیعی و اول خشمکه عارضی اوله آنک صاحبی مغضوب علیه اولان کسه به غضبی
 فوری اظهار ایلوب آندن انتقام آلفه سرعت و عجله ایلر و راضی و خشنود اولر
 انکیچونکه اگر اول حینده اگر رضا و حلم کلورسه و آنک خشمی کیدرسه اول کسه به
 رضا حالتده انتقام ایلک کیدر و آنک ذوقی فوت اولور پس همان خشم کلکده
 آنی دفع ایچوب انتقام آلفه عجله قیلور بوکونه خشم و غضب لله اولر بلکه
 شیطانی و نفسانی اولور و بونک صاحبی حقه غضبه و عتابنه مستحق کلور
 * مثنوی * شهوت کاذب شتابدر طعام * خوف فوت ذوق هست آن خود سقام *
 اشتها صادق بود تا خیره * تا کواریده شود آن بی کره) کذلک شهوت کاذبه
 طعامه ایورذ و فک فو تنک خوفندن اوتری اول خود سقامدر شهوت بونده اشتها
 معناسنه در نه کم مابعدنده اولان بیت بومعنائی مؤید اولور یعنی انسانک طبعنده
 طعامه ایکی کونه اشتها واردر اشتهای کاذب هنوز برکسه نک قاری طوق ایکن
 طعام بیکه سرعت و عجله ایلر طعامک ذوقک فوت اولسی خوفندن اوتری
 یعنی دیر که شمدی بونفیس اولان طعامی بیز ایسم بونک ذوقی فوت اولور دیوب
 طبیعت اشتهای کاذبک مقتضای اوزره قاری طوق ایکن آنی بیکه سرعت ایلر
 اول خود عین سقامت اولور زیرا ادخار الطعام بعد الطعام تغییر مزاجه و نیجه
 امر اضنه سبب اولور ایمدی اشتها صادق اوله تأخیر یکدر تا کم اول طعام کره سز
 هضم اوله یعنی بچن نفسک حظ ایلدیکی بر طعام حاضر اولسه و نفس آنی فی الحال
 بیکه اشتها قیلسه صبر و تأخیر اولدر انکیچونکه اشتها صادق اوله حتی ما کول
 اولان طعامی بی عفه هضم اوله و کیلوس بوله پس قوت شهویه نک کذبی و صدق
 اولدینی کی قوت غضبیه نک دخی کذبی و صدق اولور طبیعت اوزره فوری
 عارض اولان غضب ذوق انتقامدن اوتری حاصل اولور پس صبر و تأخیر ایلک
 اولی اولور تا کم اگر اول غضب حقانی ایسه صدق ظهوره کلور و اگر نفسانی
 و عارضی ایسه کذبی ظهوره کلوب زائل اولور * مثنوی * تو بی دفع بلایم میری *
 تا بیتی رخندرا بندش کنی * تا آزان رخنه برون ناید بلا * غیر آن رخنه بنی دارد
 قضا * چاره دفع بلا نبود منم * چاره احسان باشد و عفو و کرم) نه طو تلکه
 سن بی دفع بلادن اوتری دو کرسن تا کم رخنه بی کوره سن آنی بند ایلله سن تا کم

عدل نه اوله بر شیی * موضعنه وضع ایلک ظلم نه اوله بر شیی * نامو قعنه قومق یعنی
عدل اکا دیرلکه بر شیی * بر نشه لایق و مستحق اولد قده اول شیشه مستحق
اولد یعنی شیی * ویره سن وائی اکا ایر کوره سن که اول انک موضعی اولشدر مثلا
بر کسه حد اور لغه و تأدیب و تعزیر قیلتغه مستحق اولسه سن اکا اول حدی
اورمه سک واکا تأدیب قیلسک عادل اولرسن و ظلم فی الحقیقه اکا دیرلکه بر کسه
بر شیی * موقع و مستحق دکل ایکن کتوره سن اول شیی * اکا قویه سن (م ی)
نیست باطل هر چه بزبان آفرید * از غضب و زحلم و ز نصیح و مکید * خیر مطلق
نیست زینها هیچ چیز * شر مطلق نیست زینها هیچ نیز * هر نه بیکه بزبان مجید
حضر تبری بر اندی غضبدن و حلدن و نصیح و مکید و مکر دن و بونلر امشالی
حالتدن و شیلر دن هر نه ایسه باطل دکلدر نشه کم (وما خلقنا السماء والارض
وما بینهما باطلا) یوردی و این فارض دخی بوحله مناسب دیدی * بیت * فلا صیبت
والخلق لم یخلقوا سدی * وان لم تکن افعالهم بالسیدة) بونلردن بر شی * خیر مطلق
دکلدر بونلردن دخی هیچ شر مطلق یو قدر زیر حکیم مطلق نه شر مطلق
ونه خیر مطلق بر اندی بلکه هر شی * نسبتله خیر و نسبتله شر اولور خشم و غضب
دخی اگر چه بعض کسه لره نسبتله شر اولور اما بعض کسه لره نسبتله خیر و نفع اولور
﴿ مشوی ﴾ نفع و ضرری هر یکی در موضعت * علم ازین رو واجبست و نافعست
نفع و ضرری هر بری موضعنه در علم یو یوزدن واجب و نافع در یعنی حلم و کرم و بونلر
امشالی اولان شیم مطلق نفع دکلدر و کذلک خشم و غضب و قهر و کید و مکر هم
مطلق شر و ضرر دکلدر بلکه بونلرک نفع اولسی و ضرر قیلسی موضعنه نسبتله در
اگر لطف و عطایای موضع و محل اولین یه ایلسک ضرر اولور و کذلک خشم
و غضبی هم نافع و نافع اولان کسه یه ایلسک شر و ضرر اولور اما محل
و مستحقه ایلسک خیر و نفع اولور پس هر برحالی و کار و فعلی یو کار کوره قیاس ایله
علم یو جهندن کل مؤمن و مؤمنه اوزره واجب و نافعدر که علم او لیجسه هر حق
مستحق و هر مستحق حتی هم یلنیزو بر شیک مقدار و موضعی دخی فرق اولنیز
انکچون حضرت نبی علیه الصلوٰه والسلام (طلب العلم فریضة لکل مسلم و مسلمة)
یور مشلدر پس امیر و حاکم اوللره هر کس نه کارونه علمه مستحقدر اولانی بیلک کرک
اند نصکره لازم اولد یعنی جینه حتی مستحقه ایر کورمک کرک تا کم عدله موصوف اوله
﴿ مشوی ﴾ ای سازجر بیکه بر مسکین رود * در ثواب ازنان و حلوا به بود * زآنکه
حلوانی اوان صفرا کند * سیلش از خبت مستحق کند * سیلی در وقت بر مسکین بز *
که رهاند آتش از کردن زدن) ای داتک چوق زجر و ضرب که مسکین و فقیر اوزره واقع
اولور و بر مؤدب مثلا بر درویش دو کر ثوابه نان و حلوا دن اول بیک اولور یعنی اول کسه تک
اول درویش نه نان و حلوا و بر مستدن بیک اولور انی دو کسک و تأدیب قیلسک ثوابی

دخی ارتق اولور و اول درویش هم کوک بک نان و حلوا بیکدن معنیده انفع کلور
زیرا که حلوا اوانسز صفرا ایلر یعنی فی المال بر محروور المزاجه و با حیا به مبتلا اولان
مرضیه حلوا و بر سک اول حلوا انک هر اجنده صفرا یی زیاده ایلر پس بی وقت
بر کسه یه حلوا و بر مک اکا ضرر اولور کذلک مجلس بر کسه یه لطف و احسان
ایلک هم وقت بر کسه یه حلوا و بر مک کبی اولور و ضرر قبولر اما سله و طبایحه
خشدن انی مستحق ایلر یعنی طبعنه خباتی و قباحتی اولان کسه یه لطف ایلکدن
قهر ایلک و طبایحه اوزرق اولدر زیر طبایحه انی خبات و قباحت طبعیه دن
منق و مذهب ایلر و قنده فقیر و مستکین اولنه ای مؤدب بر طبایحه اور که
اول سله انی بویی اور لمقدن قور تره مقصود بر کسه در ویش اولسه لکن اندن
بر کست خلق ظهوره کلسه یو بر فقیر در دیوا کا مرخت فی الحقیقه اولدر که محله
اکا کاهدن اوزری بر سله اوزاسن تا کم اول سله انی بویی اور لمقدن خلاص ایلله
شوا اعتبارله که اول بد نفس اولان مسکین بر یوک کناهه دخی شروع ایتمه تانی
اشکله انک بویی اور لیه (م ی) زخم در معنی فتداز خوی بد * چوب بر کرد
اوقتده برمد) زخم معنیده خوی بد اوزره واقع اولور چوب کر داوزره واقع اولور
نمد اوزره دکل یعنی بر کسه مثلا انه چوب السه و بر ندی دو کسه اول کسه تک
اول نمدی دو کسی آک توزی اولد یقندن اوزریدر یو خسه مجرد نمدی دو کک
مراد دکلدر پس معنیده چوب نمدک غباری اوزره واقع اولور کذلک فقیر و مسکین
اولنلری دو کک مناسب دکل اما انلردن برید خصلت صادر اولسه انلری دو کک
معنیده اول چوب انک قباحتی اوزره واقع اولور پس تأدیب ایچون بر فقیر و مسکینی
دو ککده بلکه لازم کلور سه اولدر مکده اصلا ضرر یوق بلکه نفع و فائده قتی چوقدر
﴿ مشوی ﴾ بزم و زندان هست هر بهرام را * بزم مخلص را و زندان خام را)
هر بهرام ایچون بزم و زندان وارد بر بزم مخلص ایچون و زندان خام ایچوندر
بهر آمدن مراد بونده مطلق پادشاهلردن یعنی هر پادشاه ایچون بهر حال هم بزم و هم
زندان وارد بر بزم کندیکن مخلصاری و مصاحبازی ایچوندر و زندان خام و ناپخته
و کستاخلر ایچوندر ﴿ مشوی ﴾ شق باید ریش را هر هم کنی * چرک را در ریش
مستحکم کنی * تا خور دمر گوشت را در زیر آن * نیم سودی باشد و پنجه زیان)
ریشی شق ایتمک کرک مر هم ایلله سن چرکی ریش ایچره مستحکم ایلرسک تا کم اول
چرک اول یاره تک التشدن لمی بر نصف فائده اولور و الی زیان اولور نیم بونده
بر مقدار مقنا سسته در پنجه کترندن عبارتدر و توضیح معنی یو یله دیک اولور که
مثلا بر جراخ بر یاره بی کورده و انک صاحبته مرخت ایدوب اول یاره بی مر هم
قومندن اوزری یارمه و چرکی یعنی اربکی اول ریشک ایچنده مستحکم ایلله اول

چرك و جراحت دريك التمه انى يـوب كیده در پس بر مقدار اول باره صاحبیه
سود وفانده اولور شواعتبارله كه انك ريشنى شق اياز سن پس اول باره صاحبی
باره سنی بار مقى وانك اوزرینه مرهم قومق وجهنى وآجیسنی چكه ديكی جهندن
بر مقدار سود و راحت كورر اماقتی چوق زبان اولور زیرا انك باره سنی ایجره اولان
چرك و جراحت انك صاغ اتلانی بر و اكا نیچه زیانلودر دل والمرا بر كورر پس
استاد اولان جراحه لازم اولان اولدر كه بر فقیر و مسكينك باره سنی كور سه
بو بر فقیر در بونك باره سنی شق ایلله لم و مرهم قومدیه لم قوطور سن دیمه بلکه اول
فقیرك ریجیده اولدیغه باقبوب انك ریشنى شق ایلله و ریشك ایچنده اولان چرك
و جراحتی اخراج ایلله و مرهم قویه و اگر بوبله ایلر سه چرك و جراحتی انك ریشنده
مستحكم ایلر حتی اول چرك درى التمه صاغ اتلانی بر پس اول فقیر بر مقدار نفع
اولور سه بر نیچه یوزدن زبان اولور مرض قلبی و ریش نفسانی دخی بوبله در امیر
و حاكم اولان جراح حاذق كی كرك بر فقیرك معنوی بر مرضی كورد كده اكعلاج
ایلك انی ایجتكم و دو كك و باره لمقله اولور سه ده مرحت ایتموب اكا بوبونه جفای
روا كوره كه وقتنده اولان تأدیب انك در ونده اولان باره سنی اوزره مرهم قومق كی
اولور چونكم سلطان طرفندن امر او حکامه لازم اولان بوقدر معانی و فوائدی
بیان یور دیلر نكر ار دلك لساندن بنه تأدیب و انتقامده تعجیل و شتاب ایلك
قباحتی و تانی و احتیاط قبلتك فضیلتی بیان ایلله شروع ایدوب بیورر
مثنوی * كفت دلك من نمی كویم كذار * من همی كویم نحرى * یسار
دلك چونكم شاهدن بوعدل و داد و معلق اولان سوزلى اشتدی اكا ابتد
بادشاهم بن دیمز مكه بنی قوبن دیر مكه بر نحرى كتور كندیكى احتیاط و اهتمام
ایلك مرتبه سنه يتور كه چوق كسدر حقتده بعض اهل غرض افترا ایلر وانك كار
و كردارنك خلافتی سوبلر همان اول اهل غرضی تصدیق ایدوب اول متهم اولان
فقیر تأدیب و قصاص ایلك روا و سزا اولر بلکه حاكه لازم اولان تعجیل ایتموب
طرفنى جست و جوقیلوب اول خصوصده نیچه احتیاط و اهتمام ایلله تاكم بری
كناهد بر اهل غرضك سوزی ایلله ضرب و زجرى روا كورمیه مثنوی *
هینره صبر و تانی در میند * صبر كن اندیشه مكن روز چند * در تانی بر نفسی
برزنى * كوشمال من بایقانی كنى * آگاه اول صبر و تانی یولنی باغله صبر ایلله بر قاج
كون فكر و اندیشه ایلله یعنی سنكه حاكسن زینهار صبر و تانی یولنی سد ایلله
بر قاج كون صبر ایلله و بنم خصوصده اندیشه ایلله حتی تانی و تاخیرده بریقین
اوزره اوره سن و بنم كار و كردار مدن مراد نه ایديكی بر وجه یقین یله سن
فی الحقیقه بنم كار و كردار مدن مرادم فساد اولدی ایلله و سكا یقین كلدی ایلله

بنم كوشمالی بر ایقانله ایلله سن والا مجرد سوه ظن ایلله كوشمال ایلك حاكم اولنله
لایق دكلدن بنم خصوصده سكا یقین ندن حاصل اولدی و بنم بوبكار و كردارندن
مرادم فساد اولدیغه ندن علم كلدی پس ظنله عقوبت جائز و شرعى اولنلردن دكلدن
مثنوی * در روش عیشى مكبا خود چرا * چون همی شاید شدن در استوا
رو شده عیشى مكبا خود نیچون چونكم استواده كتمكك لایق اولور سوره ملكده
اولان بو آیت كریمه به اشارت اولور كه الله تعالى حضرتلری (افن عیشى مكبا علی
وجهه اهدى ام من عیشى سوبیا علی صراط مستقیم) بو آیت كریمه ك تفسیری
او چینی دفترده بیان آنكه علم را دو پرست مرخنده * بعد از آن عیشى سوبیا مستقیم *
یتك شرحنده مرور ایلدی انده طلب اولته و توضیح معنی بوبله ديك اولور كه
چونكم طریق حكومتده استواده سالما كتمك قابل اوله و لایق كله پس رو شده
مكبا علی وجهه كتمك خود نیچوندر بو خود طوغری كیدن حاكه لایق دكلدن
وسوبیا و سالما كیدن یوزی اوزره مكب اولان و افغان و خیران كیدن كسه ایلله
هم برابر دكلدن اهدی اولان طریق حقه سوبیا و سالما كیدن (مى) مشورت كن
با كروه صالحان * بر پیر امر شاور هم بدان * امر هم شوری برای این بود *
كرن تشاور سهو و كر كتر رود (صالحك كروهیله مشورت ایلله پیغمبر علیه السلام
اوزره شاور هم امرنى پیل ننه كم حق سبحانه و تعالى سوره آل عمرانده حیثی
حضرت مصطفى صلی الله علیه و سلمه خطاب ایدوب بیورر (ولو كنت فظا
غلیظ القلب لاتفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر)
بو آیت كریمه ك تفسیری بر قاج محله مرور ایلشدر چونكم بوبله بر صاحب سعاده
و شاور هم فی الامر خطابى وارد اوله سن هم انك امتندن ایلك بواصری قبول ایلله
و بوعصای بر خوش پیل شاه عرض اولان صالحله مشورت ایلله تا خطا و زللدن بری
اوله سن امر هم شوری آیت كریمه سوبیا صالحله و عاقلله مشورت ایللكدن اوتریدر
زیرا تشاوردن سهو و كج كتر واقع اولور بر قوم عاقل اولنله مشاوره ایلله اولنلردن
سهو و خطا آذواق اولدیغه حدیث شریف وارد اولشدر و بو بیت سوره شوریده
اولان بو آیت كریمه به اشارت اولور قال الله تعالى فی الانصار * والذین استجابوا
لربهم واقاموا الصلاة و امرهم شوری بینهم * بو آیت كریمه ك تفسیری بشنجی
دفترده سبب رجوع كردن آن مهمان سرخنده * عقل را با عقل دیگر یار كن *
یتك شرحنده مرور ایلدی انده طلب اولته مثنوی * این خرد ها چون
مصایح انور ست * بیست مصباح از یكى روشن تر ست * بو كه مصباحی
فتد اندر میان * مشعل كشته ز نور آسمان (بو عقل مصباح كی انور در یكری
مصباح بر مصباحدن روشنتر در یعنی بو عقل چونكم چراغ كی انور اولدیسه

بر چرخ آمدن بکرمی چراغ بر بره کلد کده روشنتر در بوی بکرمی مصباح بر بره کلد کده
 بوجه نك اوره سنده بر مصباح و لغع اوله اول مصباح نور آسمانند مشتعل اولش
 اوله یعنی بوی بکرمی عقل بر بره کلد کده بولایکه بوجه نك میاننده نور آسمانی وضیای
 ربانیدن منور اولش بر عقل بولنه و اول عقلك رأی شریفه عمل قیلنه تا خطبا
 و خالیدن خلاص اولنه بوی مثنوی بکرمی غیرت حق برده انکبختست * سفلی و علوی
 بهم آمبختست (حق تعالی حضرت تباریک غیرتی بر پرده قورمشر سفلی و علوی
 بر پرده قارشمشر یعنی علوی اولان عقلار و کذلک سفلی اولان عقلار بری برشته
 قارشمش و اختلاط قیلشدر غیرت حق ایسه بر عظیم پرده قورمشر و علوی
 قافلاری مستور و محجوب قیلشدر مؤید من عندالله اولان عقل بوجه عقولك
 میاننده قننی عقل ابدیکی برده قالمش و مستور اولشدر بوی مثنوی بکرمی گفت
 سیروامی طالب اندر جهان بخت و روزی راهمی کن امتحان (حق تعالی سیروادی
 سن جهاند طلب ایله بختی و روزی بی امتحان ایله یعنی جناب حق جل شانہ
 سوره تنکبوت (قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق) پیوردی بوندن
 متفهم اولان کنندی مخلوقنی نه کونه قدرت و حالت اوزره بدأ ایلدیکنی نظر قیلق
 وانک مخلوق ایچنده بر هدایت مظهری و عنایت محلی کسه بی بولقدن اوزری سیر قیلق
 و جهسان ایچره طالب اولمق مراد اولور امدی ای طالب سن کنندی بختکی
 و نصیب و رزقکی همیشه بوعالیده امتحان ایله تا کم سنک صوری و معنوی رزقک
 کور سکا کیمک یوزندن قیلق اولور و کیمک جانبدن ظهوره کلور بوی مثنوی بکرمی
 در مجالس می طالب اندر عقول * آنچنان عقلی که بود اندر رسول * زآنکه میراث
 از رسول آنست و بس * که بیند غیبها از پیش و بس (مجلسلرده عقلار ایچره
 طلب ایله انجیلین بر عقل که علیه السلام حضرت تباریک ایدی عقلدن مراد بونده
 علم نبی و خلق مجدی ایله منصف اولان عقلدر یعنی شاهلره و جله حاکمیه بلکه جله
 مؤثره لازم اولان بود که مجالس عقلا و علما و عاقلار و طالار ایچره بر عقل طلب
 ایله که اول عقل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلمدن اولان علیه منصف
 اولش اوله زیرا که رسول علیه السلام حضرت تباریک میراث اولان اول علم نبوی ایله
 موصوف اولان عقلدر کمال علیه السلام * ان الانبیاء ماورثوا درهما و لادینارا
 و انما ورتوا العلم فن اخذه اخذ بحظ وافر * پس حضرت رسول اکرم صلی الله
 علیه و سلمدن میراث اولان همان عللدر حق بر عاقل اول علیه وارث اوله غیبری
 پیش و رستنده کورریشدن مراد مستقبل و پسندن مراد ماضی اولور و رسول
 علیه السلام حضرت تباریک میراث اولان علیه عقل تعبر اینشدر در عقله مضبوط
 اولدینچون پس دنیا و آخرت استین کسه حضرت رسول علیه السلام علیه

و عقله وارث اولان بر عالمی و عاقلی مجالس عقلا و علما و عاقلار که اول عاقل
 غیبری یکمیشدن و کلچیکدن کوره و دنیا و مآلده و نفع اولندن و دخی ضرر و زیان
 و ریزدن طالبه خبر ابر کوره بوی مثنوی بکرمی در بصرهای طلب هم آن بصر *
 که شاید شرح آن این مختصر (بصر لایچره هم اول بصری طلب ایله که
 آنک شمر حنه بو مختصر طاقت کتوره من بصر دن مراد بونده بصر دلبر که
 اکا بصیرت دیر اصل خبری و شری و دینده اولان نفعی و ضرری کورن بصر
 بصیرتد پس طالب حق اولان کسبه لازم اولدر که بوقدر اهل بصائر ایچره
 شول بصیرت صاحبی طلب ایله که بوی مثنوی شریف کتابی اول بصیرتک شمر حنه
 طاقت کتورمه که فی الحقیقه بو کتاب مثنوی اول بصیرتک کورمسنه و بیستنه نسبتله
 بغایت مختصر در متلاجمع علوم دینیه که انده بوقدر کتب تدوین و تصنیف
 اولمشدر جله اول کویکل کوزینک کورمسنک و بیستک شرحنده در پس طالب
 حق اولان و آخرت استین و قرب حق جست و جو ایلین کسبه لازم اولور که
 بر صاحب بصیرت و مظهر عنایت و هدایت اولان عالم و عاقلی روز و شب طلب ایله
 و طلبدن فارغ اولوب کنندی عقله و علمه قناعت قیلوب مجرد بر مقامده قالمه
 و ترهب قلمه (م ی) بهر این کردست منع آن باشکوه * از ترهب و زشدن
 خاوت بکوه * تا نکردد فوت این نوع التقا * کان نظر بختست و اکسیر بقا
 اول باشکوه اولان سلطان الکوین بوندن اوزری ترهبدن و کوهده خلوته کنشدن
 منع اشدی نه کم لارهبانیه فی الاسلام پیوردی و بوحديث شریفک شرحی بشنچی
 دفترده اوایله قریب لارهبانیه فی الاسلام سیر خنده و بوجلدک دخی اوایلنه قریب
 بر مقدار مرور ایلدی بونلرده طالب اولنه یعنی اول شکوه و عظمتله منصف اولان
 نبی مکرم صلی الله علیه و سلم حضرت تباریک طاغله کیدوب و عزت اختیار ایلکدن
 و دخی ترهب ایدوب بر کوشده کنندی بشقه باشنه عبادته مشغول اولقدن انکیچون
 منع ایلدیکه تا کم بو نوع التفاوت و ضایع اولیه که اول نظر عن بخت و سعادت
 و دخی اکسیر بقادر یعنی اگر کنندی عقله و علمه قناعت اولوب خلوت و عزت
 اختیار اولسه عالم ربانی اولان عاقل ایله ملاقات ایلک و صحبت قیلق فوت اولور
 اول عالم ربانیک نظری ایسه عین بخت روح افزا و اکسیر بقادر نه کم فرید الدین
 عطار حضرت تباریک بیت * یکدی صحبت عمر دان خدا * بهتر از صد سال
 بودن در تقا (پیورر نوع عقلا حق تعالی حضرت تباریک تقرب انواع برله تقرب
 ایلکدن اول اولدینغه بوحديث شریف دلالت ایلر که حضرت نبی علیه السلام
 حضرت علی به خطابا پیوردیلر (یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر
 تقرب الی الله بانواع العقل تسبقهم درجه و زلفی عندالله) پس صاحب همت

اولان طالبه بر عاقل و صالح کسیه بی طلب ایلوب ائک نظر ن المئه و اندن علم
استفاده قیله و ادب او کریمکه سعی و همت ائک لازم اولور (م ی) در میان
صالحان بک اصحابست * بر سر توفیقش از سلطان صحبت * کان دعا شد با اجابت
مقترن * کفو او نبود کبار انس و جن (صالحان امت حیائنده بر اصلح وارد در
ائک توفیقی اوزره سلطانیدن بر صبح وارد در که اول صبح اجابته مقترن اولان
دعا اولدیکه اصلحه رابطه اولوب معنی بویه اولقی هم وجهدر که اول اصلح
اجابته مقترن اولان دعا اولدی انس و جنک کباری اول اصلح کفوی اولمز
توفیق براته و نشانه دیر صبح اول نشان ایچره سلطان جانبیدن یازیلان خط اولور که
اول طغرائک و نشانک صحنه دلالت ایلرته کم براتر ده و طغرائر ده صبح اشارت
اولمسی معلوم و متعارفدر دعادن مقدم مضاف مقدر اولوب اول بر اصلح
اجابته مقترن اولان دعائک اهلی و صاحبی اولدی دئک هم جاز اولورو توضیح
معنی بویه دیمکی افاده قبولور که بوامت محمد صلی الله علیه وسلمک صالحی
میائنده بر اصلح خلق الله و بر اصدق عباد الله وارد در که اول اصلح موجودک
برات همایونی اوزره سلطان حقیقتدن بر صبح وارد در که اول صبح حق تعالی
حضرتلری بک اول صاحب دولته و ربکی صدق اقوال و صحت اعمال و سلامت
احوال و خصایر که ائک اقوالی و افعالی و خصالی خالصا وجه الله اولمی
حق تعالی حضرتلری طرفندن اکا صبح هذا العبد عبیدی وخلص عله من الشک
واریب دیمسیدر که اول اصلح موجود حق تعالی بک اجابته مقترن اولان دعائک
صاحبی اولدی بلکه ائک ذات شریفی همان عین دمای مستجاب کند یسی
اولدی که اصل اسم اعظم بر مقبول خدا اولان انسان کاملدن عبارت اولور ثقلینک
کباری بر بره جمع اولسر عقیده و دینده و عرفانده و ایقانه و اسلام و ایمانده
اول اصلح موجودک مثلی و نظیری اوله مرز * مثنوی * در مری اش آنکه حلو
و حامضست * حجت ایشان بر حق داحضست * که چوماور اینخود افراشتیم *
عذرو حجت از میان برداشتیم) ائک مریستده اول کسیه که حلو و حامضدر ائک حجتی
حق تعالی بک فتنده داحضدر حلو طلو حامض اسکشی و داحض طبرنجی
دیکدر حلوناس ایچره لذیذ و شریف اولان عقل جزوی صاحبزادن عبارت
اولور و حامض بدخوی و یاروخوی کسیه زدن کنایت اولور یعنی اول اصلح
عباد الله اولان عالم ربانینک مری و عنادنده اول کسیه که ابوالسود و یاخود
کتواولسون نیک و بد هر کم ایسه ائک حجتی حق تعالی فتنده باطلدر زیرا حق تعالی
حضرتلری ائک حقیقه دیر که چونکم برائی کندی ارادت و عنایتزله افراشته
و عالی قدر ابلدک عقلی و نقلی اولان حجتی اورتا دن قالدردق که اصل حجة الله

علی الناس اصلح اولان عالم و عاقلدر حلد و عقیده و صلاحده اندن ادنی اولان
کسه لک حجتی عند الله باطله در انکچون که اول مؤید بعون الله دور که حق تعالی
انی کند بئک توفیق و هدایت بتائسیه عالی قدر ابلشدر پس سار عقل جزوی
صاحبزینک حجج عقلیه و براهین نقلیه سی الله فتنده مقبوله اولمز * مثنوی *
قبله راجون کرد دست حق عیان * پس نحری بعد ازین مر دوددان * عین بگردان
از نحری رووسر * که بدید آمد معاد و مستقر (چونکم دست قدرت حق قبله بی
عیان ابلدی پس بوند نصکره نحری ایلکی مردود پس قبله دن مراد بوند
قبله * از و اح و عقول اولان روح اعظم مظهری پروارث علم محمدی و مرشد طریق
احمدی اولور که اکاتوجه و اقتدا ائک معینده حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلمه توجه و اقتدا ائک کبیدر چونکم بر عصرده حق تعالی حضرتلری بک
بد قدرتی بویه پروارث محمدی اولان صاحب سعادت قیظا هر و عیان ایلده پس
ای طالب قبله * معنوی اولان سالک بوند نصکره نحری و طلب ایلکی مر دودیل
نحری و طلبدن مقصود قبله بی بئک ونه جانبده اولدیفته بر وجه یقین آگاه
اولمقدر چونکم بر صاحب عرفانک قبله جان اولدیفنی عیان اوله و شهود بویه
طالبه بوند نصکره نحری ائک جاز اولمز آگاه اول قبله روحانی اولان یوزبکی
و باشکی نحری و طلبدن دوند که معاد و مستقر ظاهر کلدی معاد محل عودنه
و مستقر محل استقراره دیرل و بونده معاد و مستقر دن مراد قبله روحانی اولان
عالم ربانی اولور که طالب و سالک اولنلرک اول معادی و مستقر یدر مثلا (اطلبوا
العلم ولو بالصحین) حدیث شریفنک موجبجه هر مسلم و مسلمیه علم دینی طلب ائک
واجب و لازمدر اگر ائک اهلی صین دیارنده ایسه ده چونکم بر سالک طلب علم
دینده سفر و سیاحت ایلده کلوب بر شهرده دین علمک و یقین سرینک بر اهلی
بویه که اول وارث علم محمدی و مرشد طریق احمدی اوله پس اول وارث محمدی
اولان عالم اول طالب و سالک معاد و مستقری اولور ائک تجاوز ائکده و نحری
طلب قیله هم اذن و جواز اولمز بلکه بوند نصکره اول سالک لازم اولان همان
اول قبله جانه توجه و اقتدا ائک اولور * مثنوی * بک زمان زین قبله
کر ذاهل شوی * سفره هر قبله باطل شوی) بر زمان بوقبله دن سن اگر ذاهل
و غافل اوله سن هر باطل اولان قبله بک سفره سی اولور سن ذاهل غافل معنایده در
یعنی بو کعبه روحانی و قبله معنوی اولان عالم ربانیندن ای طالب بر زمان اگر سن
غافل و ذاهل اوله جق اولورسک هر باطل اولان قبله بک زبونی و مغلوبی اولور سنکه
قبله باطلدن مراد صالح و عالم ربانی اولان عالم و عاقل و شیخ اولور که انلر هنوز
دستی نفسانیت مرتبه لندن ترقی ایچوب حقیقت مرتبه سنه ابرمشر در و وارث

محمدی صلی الله علیه وسلم اولمشار و سیرت احدی اوزره سیر قلمشردر چن
برطالب حق بر عالم ربانی اولان قبله روخایدن روگردان اولوب اعراض ایلمه
بهر حال بر جانی متوجه اولمقدن خالی اولز و بر انسانی کشدینه یارو انیس قطفدن
بری کلز بس عالم ربانیدن غیر هرنه گونه کسه به متوجه او اسه و اقتدا قیسه
اول قبله باطلد رکه ائک اکاتوجه و اقتدا سندن نفع و فائده حاصل اولز بلکه
نیجه ضرر و زیان حاصل اولور ته کم عنقریب بیان اولنور (می) چون شوی
تمیزده را ناشناس * بجهد از تو خطرت قبله شناس (چونکم تمیزده اولان عزیزه
ناشناس اوله سن سندن قبله شناس خاطره سی صبرار یعنی سن چونکم پروارث
محمدی صلی الله علیه وسلم اولان مرشد کامله واصل اوله سن اولسکاحی باطلدن
و عاقلی غافلدن تمیز ایلمکی تمیز و تفهیم ایلمه سندی اول تمیزده اولان معلم
قدرتی بیایوب و ائک شکرنی ناسپاس اوله سن لایب سندن حق باطلدن فرق ایلمک
و عاقلی غافلدن تمیز قلیق فکرنی قاجر اندنصرکه هر کوردیکک غافل قائل صانورسن
و هر راست کلدیکک باطلی قبله حق قیاس ایلیوب اکاتوجه قیلورسن ﴿ مشوی ﴾
کر ازین انبار خواهی بر ویر * نیم ساعت هم زهمدر دان میر * که در اندمه که
بهری زین معین * مبتلا کردی تو بایئس القرین) اگر بو انباردن سن بر و راست
ایسک یارم ساعت هم همدر دل دن منقطع اوله اولکی بر کسر بایله خیر و احسان
معناستدر و ایکنجی بر ضم بایله بغدادی معناستدر که سن اول دمه که بو معیندن
منقطع اوله سن بس القرینه مبتلا اولورسن یعنی اگر سن ای طالب حق اولان کسه
بو انبار الهیدن خیر و احسان و غذای جسم و جان استر ایسک صافن یارم ساعت دین
و طریقتده همدر اولان کسه لدن منقطع اوله و مفارقت قبله زیر اشول دمه که
سن بو یار و معین اولان عالم ربانیدن جدا اوله سن و ائک صحبتدن و خدمتدن
مفارقت قبله سن سن خبیث اولان قرینه و قبیح اولان جلسسه مبتلا اولورسن
اندنصرکه ائک شر و ضررنی کوررسن (بالت بینی وینک بعد المشرقین فبئس القرین)
دیو تمیز قیلورسن ابلیس و جله اهل مکر و اهل تلبیس و اهل دنیا و اصحاب
نفس و هو و اوارباب زرق وریا و بونلر امثال اولان دغالر هر کیم ایسه بس القریندر
لایب بو گونه بر امرن جلپسک آخر الامر کندی مصاحبه مضرتی دکه کر کدر
و بر امرن جلپسه قرین اولنلر عاقبت اندن اوزری نیجه آفت و محنت بولسه کر کدر
تدکم بو حکایتدن بر امرن جلپسک مضرتی نه مرتبه ده اولدیغنی فهم قیلورسن

﴿ حکایت تعلق کردن موش با چغز و بستن پای هر دو و برشته ﴾
﴿ در ازور کشیدن زاغ موش را بر هوا و تعلق شدن چغز و نالیدن ﴾
﴿ ویشیمانی اواز تعلق با غیر جنس و با جنس خود ناساختن ﴾

﴿ بو حکایه ﴾

بو حکایه موشک چغزله تعلق ایلمی و اوزون ایلمکله هر ایکسی ایغنی باغلمی
وزاغ کلوب موشی آلوب هوایه چکیمی و صو ایچره اولان قور بغه تک اول واسطه
ایله هواده تعلق اولمی و ائک ناله قلمی و ائک خلاف جنسه تعلق ایلمدیکنه
و کندی جنسیله دوزلدیکنه و الفت و صحبت قلمدیغنه یشیمان اولسنک بیایدن
﴿ مشوی ﴾ از قضا موشی و چغز با وفا * بر لب جوکشنه بودند آشنا * هر دو تن
مر بو ط میقاتی شدند * هر صباچی کوشه می آمدند * زردل باهمد کرمی باختند *
از و مساوس سبته می پرداختند (قضای الهیدن بر موش و بر با وفا چغز بر جای
کنارند آشنا اولمشلرایدی هر ایکی کسه یعنی قاره ایله قورینه بر میقاته مر بو ط
اولمشلرایدی هر بر صباح بر کوشه به کلورل و انده مصاحبت و مقارنت قیلورلردی
کوکل زدن بری بر لایله اوینادیلر و سوسه لدن سینه بی دوزدیلر یعنی قبلرندن
و ساوسی یو بوب از لاله ایندیلر ﴿ مشوی ﴾ هر دو رادل از تلاقی متسع * همد کر را
قصه خوان و مستمع * راز کویان بازبان و بی زبان * الجماعه رحه را تاویل دان
هر ایکسک کوکلی تلاقیدن متسع یعنی چغزله موشدن هر بری برینه ملاقی اولمقدن
و مقارنت قطفدن کوکالری منشرح اولور و انقباضدن قور تلور بری برینه قصه
خوان و مستمع ایندیلر یعنی اول قصه سو بلسه بود کلر و بوقصه سو بلسه اول استماع
ایدردی بونلر زبان ایله و زبانسز بری بر لینه راز سو بیلریدی (والجماعه رحه) نک
تاویلن بیلجیلر ایدی تاویلدان وصف ترکیبدر تاویل بیلجی معناستدر بو بیت
راز کویان بودند و تاویلدان بودند تقدیرده اولور و * الجماعه رحه * حدیث
شریفک بونلر تاویلنی بیلمی ایکی به دخی جاعت تاویل اولنمی اعتباری ایله
اولور زیرا ایکی کسه به دخی جاعت تمیز اولور یعنی بونلر کرلسان قالله بر برلینه
راز سو بیلجی ایندیلر و جاعت رحه اولسنک تاویلن بیلجی ایندیلر که ایکی کسه به دخی
تاویل طریقله جاعت دینور اگر سوال اولنورسه که موشه قورینه الجماعه رحه
تاویلنی نیجه بیلورل و بری بر لینه نیجه راز سو بیلر جواب موشدن مراد موش
سیرت اولان بر اهل صورت و اهل حرص اولان دزد و بد طبیعتدر و چغزدن مراد
صلاح و طاعت و علم و معرفت نهی ایچره ساکن اولان و آشنالق قیلان اهل
طریقتدر چن بویه بر اهل صورت ایله اهل صلاح و اهل طاعتک یا ننده علاقه
و الفت واقع اولسه بو گونه حالتلدن خالی اولزلر و اکثر صباح و مساده بریره
کلوب مصاحبت و مقارنت ایندرلر و بریره کنسه لدن دخی بری بر لایله مصاحبت
ایده رک کیدرل ﴿ مشوی ﴾ آن امر چون جفت آن شاد آمدی * پنج ساله
قصه شان یاد آمدی (اول امر چونکم بوشادک جفتی کلدی بش یلاق قصه سی
ائک بادنه کلوردی امر همزه نک و دخی سبک فقهه لایله زیاده سو بیلجی و شاد اولجی

﴿ تکمله ﴾

﴿ ۱۵ ﴾

﴿ انقروی ﴾

و دیشی کسی به دخی دیرل یعنی چونکم اول شاد و مسرور و ایچی قاره بوشاد اولان
 قور بغه نك چغنی کایدی و بری برینه مقارنت ایلک واقع اولیدی آنک بش ییلق
 قصه و سرگذشت خاطرنه کلور دی وانی کندی مصاحبه سوبلکدن حظ
 آوردی **﴿ مثنوی ﴾** جوش نطق از دل نشان دوستیت * بستکی نطق
 از بی الفتیت * دل که دایر دیدی مانند ترش * بلبل کل دیدی ماند خمش
 یومقرر در که بر جمعه نطق دلدن جوش ایلمی دوستانک نشانیدر نطقک باغلمسی
 الفتیزلکند و فی الحقیقه بر قاج کسه بریره جمع اولسه اگر انلک مایبته الفت
 وانیت یوق ابله بری برل به برخوش مکاله ایلکه قادر اوله مبوب نطقاری
 باغلمانور اما بر قاج کسه بر برل به صحبت طوتسه دل و ذوق و صفایه مکاله اینسه دل
 انلک ذوقله مکاله قیلاری بری برل به دوستلارینک محکم اولدینه نشان و دلیل
 اولور بر کولکه دایر کوردی چن زش رو قالور و تلخ و عبوس اولور و بر بلبل که کل
 کوردی چن خوش قالور خوش اولوب و سکوت قلیوب نیجه تغنی و ترنملر قیلور
﴿ مثنوی ﴾ ماهی بریان ز آسب خضر * زنده شد در بحر کشت اومستفر
 کور که بریان اولمش ماهی حضرت خضرک آسیندن یعنی قرائندن زنده اولدی
 و دریا جاننه فرار ایدیمی اولدی مستفر کسر فایله بونده فرار ایدیمی معناسنه در
 و بویت سوره کهنده اولان بوآیت کریمه به اشارت اولور قال الله تعالی حکایه
 عن موسی و قناه (فلما بلغا مجمع بينهما نسيا حوتهما فاتخذ سبيله في البحر سربا)
 یعنی و قناه حضرت موسی علیه السلام ایله آنک فتاسی اولان یوشع بحرینک جمعه
 ایشدیلر بوابکیسی هکبه ایچنده اولان بالقلاری اونوتدیلر اول بالقی بخرده یولنی
 مسلك و سردابه اتخاذ ایلدی سرب قحتیلله طریقه و سردابه به دیرل و قصه سی
 بودر که شوزمانده حضرت موسی علیه السلام جناب حقه یاری سنک بندن
 اعلم بوزمانده بر قولک و ارمید دیدی حق تعالی اکا جواب و یروب بیوردی بن
 کندی قنندن علم او کرتدیکم خضر نامنده بر قولم واردد جمع البحرینده عند الصخره
 ساکن اولور دیدی پس موسی علیه السلام جناب حقه بن اول مقامی بولنک
 واکا واصل اولنک علامتی نه در دیدی حق تعالی یا موسی بر بریان اولمش بالقی آلوب
 آتی مکثله قوهر نه یزده که اول ماهی بریان زنده اولور و حیات بولور سه خضر قولم
 آنده اولور دیدی پس حضرت موسی علیه السلام بر بریان بالقی آلوب چنطه سنه
 قویوب یوشع علیه السلام حضرت نرله خضرک طلبنده سفر قیلدیلر نیجه زمان
 کتد کد نصره بر طاشک قته کلدیلر که آنده بر چشمه و ارا بدیکه ایغی بحره واشمش
 ایدی حضرت موسابه اول موضعه نوم غلبه ایدوب یوشع بن بر مقدار استراحت
 ایدیم سن اوتور دیوب خوابه واردی اول هکبه ایچنده اولان بریان اولمش ماهی

زنده اولوب اول چشمه به دوشیدی و اندن دریاه اولشوب دریانک دینه طوثری
 کندی و آنده خانه اتخاذ ایددی و یوشع بونی کوردی و لکن اوتندی و حضرت
 موسی علیه السلام خوابدن قالقوب ابکیسی بیله بر کون بر کیجه دخی ایلر و کتدیلر
 موسی علیه السلام حضرت نرله ایلله امریله یوریلوب (لقد لقینا من سفرنا هذا
 نصبا) دیوب یوشعدن غذا طلب ایددی یوشع هکبه به باقد قد ه ماهینک زنده
 اولدینی خاطرنه کلدی و موسی حضرت نرله خبر و یردی حضرت موسی علیه السلام
 دونوب اول هضره نك قته کلدیلر و حضرت خضری آنده بولدیلر و حضرت
 خضرک قصه سی مشهور عالمدر پس بریان اولمش ماهی بی حیات ابکن کور که
 خضر علیه السلام حضرت نرله قرائندن و بحاورتنک بر کاتندن زنده اولدی
 و دریا جاننه فرار قیلدی پس صحبتک مؤثره اولسی بوندن معلوم اولدی مرده
 دلره زنده دلرک حیات و یرمی هم بوقصه دن ظهوره کلدی **﴿ مثنوی ﴾**
 یار چون بایار خوش بنشته شد * صد هزاران لوح سردانسته شد * لوح
 محفوظ بپیشانی یار * راز کونینش نماید آشکار (یار چون یار خوشله اوترمش
 اوله اگر یار اضافله اوقیموب قطعه اوقنور سه یار یارله چونکم خوش اوترمش اوله
 صد هزاران لوح سر یلغش اولور دیمک اولور البته طریقتده برکعه برکعه ایلله
 یار اولسه و صحبت قیلسه نیجه یوزیک علوم و اسرار لوحه زی اوقمش و یلغش
 اولور یارک ناصیه سی بر لوح محفوظدر اول پیشانی یار کندی مصاحبه کونینک
 رازنی آشکار کوستر یاردن مراد شیخ کاملدر چن بر مرید قابل کلسه بر شیخ کامل
 ایلله مصاحبت قیلسه آنک وجه شریفندن اکا ایکی جهانک امراری مشکف
 و نمایان اولور و یاردن مراد شیخ اولدینی و سالک بر شیخ کاملک لازم اولدینی
 و شیخ دخی نه کونه کسه اولدینی بیان ایدرل **﴿ مثنوی ﴾** هادی راهست
 یار اندر قدوم * مصطفی زین گفت اصحابی بحوم (یار قدومده هادی راهدر
 مصطفی علیه الصلوة والسلام حضرت نرله بوندن اوتری بنم اصحابی بحوم کیدر
 دیدی کا قال علیه الصلوة والسلام (اصحابی کالبحوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم)
 اصحاب صحبتک جمعیدر صعب یاره دیرل اول حضرت انلر یار اولمش اول بدر
 کاملدن انلر هر بری نجلر کی نور استفاده قیلشرو فلک طریقت محمدیه ده انلرک
 هر بری نجلر کی قدوم و سلو کنند اولان سالک ره هادی راه الهی اولمش
 و ارشاد و هدایت قیلشردر پس بونلردن هر قنینه رسالت اقتدا ایلسه مقصود
 جانبنه مهندی اولور و مطلوبینه یول بولور پس هر عصرده وارث علم نبوی
 و قائم مقام محمدی اولان کاملر دخی یاران رسول بلکه اخوان رسول علیه السلام
 کیدر که کتدیلر دنصره کلان و اول حضرتک علمه وارث اولان عز یزل حقنه
 بنم اخوان دیمش و (الاطال شوقی الی لقاء اخوانی) بیورمشد پس هر کیم اخوان

رسول علیه السلام مثابه سنده اولان برنجیم هدایت کوز قوسه واکا اقتدا قبله
 البتہ مقصوده مہندی اولور و حضرت حنک قرینہ یول بولور ﴿ مشوی ﴾
 انجیم اندر دیک و دربارہ نماست * چشم اندر انجیم نہ کو مقتداست * چشم راباروی
 اوی دار جفت * کرد متکبران زراہ بحث و گفت * زآنکہ کردد انجیم پنہان زان
 غبار * چشم بہتر از زبان باشار * تابکویداو کہ و حبستش شمار * کان نشاند کرد
 و متکبر د غبار (نجمار قوملقدہ و در یادہ رہنمادر یعنی) هو الذی جعل لکم النجوم
 لتہتدوا بہا فی ظلمات البر و البحر (آیت کریمہ سنک فہو اسبحہ نجوم یول و ایز بلور سز
 اولان قوملی برردہ رہنما اولور تہکم) و بالانجیم ہم بہتدون (آیت کریمہ سنک
 مفہومنجہ چوق کسی لبرہ دہ و بحراردہ نجملہ استدلال قبلشرو مہندی
 اولمشردن سن ہم ای سالک راہ الہی یوزی شول نجم ہدایتہ قو کہ او مقتدای اہل
 طریقت و پیشوای اصحاب معرفتدرسن کندی چشم قلبکی اول نجم فلک روحانیک
 روی شریفلہ جفت طوت یعنی کوکل کوزنی آنک یوزندن آرمہ آنک وجہی ہرنہ
 جانبہ متوجہ ایسہ سن اکا تابع اول و یویجون شویلدہ در دیمکدن احتراز قبل بحث
 و قبل و قال یولندن توز قورمہ و آنکہ بحث وجدال و قبل و قال ایلکہ قصد ایلہ
 طالبہ نافع اولان ہر وجہلہ ہمان اکا اقتدا ایلکدر و بحث و گفتاردن پرہیز
 قلعدر زبرا گفتار غبار کیدر اول قبل و قال غبارندن نجم پنہان اولور و مغیر اولوب
 سندن روی منیری ستر قبلور باشار اولان زبانندن چشم بہتردر یعنی سقوط
 و صار ایلہ موصوف اولان دوشمکہ و سور جمکہ سبب اولان لساندن اکا کوز
 قویوب اکا تابع اولمق اولیدر تا کم اول نجم ہدایت سویلہ کہ اکا وحی الہی
 شعاردر کہ اول توزی او توردر و غبار قورمہ یعنی اول کامل و آنک سوزی توز
 قورمہ بلکہ غباری نسکین و ازالہ ایلر (م ی) چون شد آدم مظهر وحی
 و وداد * ناطقہ او علم الاسما کشاد * نام ہر چیزی چنانکہ هست آن * از صحیفہ
 دل روی کشش زبان * فاش می گفتی زبان از رؤش * جلہ را خاصیت و ماہیتش *
 آنچنان نامی کہ اشیا را سزد * فی چنانکہ خیر را خواند اسد) چونکم آدم پیغمبر
 علیہ السلام حضرت تری مظهر وحی الہی و وداد ربانی یعنی آدم علیہ السلام حق
 تعالیک چونکم و حینہ مظهر و محبتہ محل اولدی آنک نفس ناطقہ سی اسمانک
 تعلیمی آجدی و حق تعالی حضرت تری کل اسمانک اسمانی اکا فتح ایلدی و یلدردی
 تنکم (و علم آدم الاسماء کلہا) آیت کریمہ سنک تفسیرندہ ایکجی دفترہ آغاز منور
 شدن حواس عارف سرخندہ * آدم انبشہم با سمارس کو * بیتک شرحندہ بوراہ
 مناسب اولان تحقیقات مرور ایشدر آندہ طلب اوتہ آدم علیہ السلام حضرت تری
 ہر بر شیک نامی انجیلین کہ حقیقتہ اول واردر دل صحیفہ سندن آنی زبانی راوی

اولدی و آدم علیہ السلام حضرت تری لسانی کندی قلبی او حندہ ہر شیک اسمنی
 روایت قیلدی اول آدم علیہ السلام رؤیندن زبان فاش سویلر جلہ نک
 خاصیتی و ماہیتی یعنی حضرت آدم علیہ السلام ہر شیک حقیقتی دیدہ دل ایلہ
 کورد بکندن آنک زبانی جلہ اشیاک خاصیتی و ماہیتی فاش و آشکارا سویلردی
 آنجیلین براسم سویلردیکہ اشیاہ حد ذاتہ لا یقدر آنجیلین دکل کہ خیرہ و قورقہ
 اسد و اصلحہ افسد و نیکہ بدیدہ بلکہ ہر شیکہ نہ دیدی ایسہ اول نام اول شیک
 ذاتہ لایق و مناسب ایدیکہ فی الحقیقہ اول شیک اسمی ہم اول ایدی (م ی)
 نوح نہ صد سال در راہ سوی * بود ہر روز بیش تذکیر نوی * لعل او کویان زیاقوت
 القلوب * فی رسالہ خواندہ فی قوت القلوب (نوح علیہ السلام طقوز یوزیل
 طریق سویلہ یعنی طوغری یولہ ہر کون اکا بریکی تذکیر و بر تازہ تعبیر ایلک اولدی
 اول حضرت لعلی یاقوت القلوبدن سویلجی ایدی یعنی آنک لبری قبلری
 جوہرندن تکلم ایلجی ایدی حال بو کہ نہ رسالہ او قومش ونہ قوت القلوب
 او قومش ایدی قوت القلوب ابوطالب مکی رضی اللہ عنہ حضرت تریک کتابک
 اسیدر کہ مشایخ صوفیدن وعظ و نصیحت فلان طائفہ علیہک قتلندہ اول قتی
 معتبر کایدر اما مظهر وحی حق اولان حضرت نوح علیہ السلامی کور کہ بو کتابلرندن
 برنی او قومش ایکن ہر کون کندی قومنہ بریکی تعبیر ایلہ تازہ تذکیر ایلردی
 ﴿ مشوی ﴾ وعظ را ناموختہ ہیچ از شروح * بلکہ بنوع کشوف و شرح روح)
 وعظی اول نوح علیہ السلام ہیچ شروحندن او کرشم ایدی بلکہ کشوف
 بنوعندن و روح شرحندن او کرشم ایدی یعنی حضرت نوح صلوات اللہ علی
 نبیا و علیہ وعظای زمانہ کی نیچہ زمان متون و شروح تنج ایلوب خلقہ
 نصیحت ایلکی متون و شروحندن او کرشم بلکہ کشوفات الہیہ بنوعندن
 و فیوضات ربانیہ ہیوئندن آنک قلب شریفی طولش و انشراح روحندن او کرشم
 ایدی روحندن شروح فلان و مظهر فتوح اولان نوح مشربلر ہم وعظی و علمی
 کتبدن و روئندن اخذ ایتمزل بلکہ سی لایموت اولان خدای تعالی حضرتلرندن
 اخذ ایدرل * کا قال ابو یزید البسطامی قدس سرہ خطابا لاهل الرثوم ایہا العلماء
 اخذتم علیکم میتا عن میت و اخذنا عن الحی الذی لایموت (بیت) سر امسبت
 لکرد یایدان * رازا صیحتا عرایبا بخوان ﴿ مشوی ﴾ زان مینی کان می چونوشیدہ
 شود * منطق از ہر کتک جوشیدہ شود * طفل نوزادہ شود حیر فصیح * حکمت
 بالغ بخواند چون مسیح) حضرت نوح علیہ السلام و حضرت نوح مشربندہ
 اولان اہل روح و اصحاب فتوح ہر کیم ایسہ وعظ و تذکیری و علم و معرفتی و احسن
 وجہلہ اولان بیان و تعبیری شول می قدسیدن او کرندیلر کہ اول می قدسی چونکم

نوشیده اوله هر سوز بیلر ایکندن منطق جوشیده اولور وینا بیع حکم آنک قلبندن
لسانی اوزره کلور و چشمه دهانندن آب حیات کی جریان قیلور اول مدامه
الهدن طفل نوزاده خبر فصیح اولور خبر زیاده عالمه دربر یعنی اول مدامه دن
نوزاده اولان طفل فصیح و علامه اولق مرتبه سن بولور حضرت مسیح کی بالغ
اولنک حکمتی اوقور بالغ اولان حکمتی اوقور دیمک دخی جائز در تنه کم حضرت
عسی علیه السلام هنوز دخی نوزاده ایکن اول مدامه الهینک قوت قدسیه سیله
نطقه کلوب (قال انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکاً) دیو حکمتلر
سویلدی و نبوتی والله قوی اولسنی و حق تعالینک اکا کتاب اعطا ایلسنی اخبار
ایلدی الحاصل بویر مدامه الهیدر که بونک میخانه سنه بر معنی قریب ایلسه
طریق الهیده تک و بوقیلور و آنک ذوقنک ذکرندن ایکن اولنر نطقه کلور و علل
اولان شفا بولور و میت اولسه زنده اولور کا قال ابن الفارض فی القصیده المیه
الخمیریة (یت ولوقربوا من حانها مدامشی * وینطق من ذکر می مذاقتها
البکم * ولوطرحوا فی فی حانط کرهما * علیلا و قداشق لفارقه السقم * ولونضحوا
منها ثری فیریت * لعادت الیه الروح واتنمش الجسم * وان خطرت بوما علی
خاطر امری * اقامت به الافراح وارتحل الهم * و بورایه مناسب اولان تحقیقات
بو قصیده اولان شرح زده نحریر اولمشدر آنده طلب اولنه (می) از کهی که
یافت زان می خوش لی * صد غزل آموخت داود نبی * جله مرغان ترک کرده
چیک چیک * همزبان و یار داود ملک (شول بر کوه دکنکه اول می الهیدن اول
کوه خوش لبلیک بولدی و اول میدان مراد تعالی حضرتندن (یا جبال اوبی معه) دیو
اول جباله ندا ایدوب داود علیه السلام حضرتلر یله بیلر ترجیع اصوات ایلمکه
امر الهی واقع اولسیدر که جبال بوندادن و بو امر خدادن مست اولدی
و خوش لب اولوب حضرت داود علیه السلام هم آواز اولغه و ترجیع اصوات
بولغه قدرت بولدی داود نبی علیه السلام حضرتلری اول می الهیدن خوش لبلیک
بولان طاعدن نیجه بوز قول و غزل او کردی و کذلک جله طیلور دخی چیک چیک
ایتمکی و بی معنی قوری بیره اوتمکی ترک ایلمشدر ملک اولان داود حضرتلرینک
همزبانی و یاری اولدقلری حاله زیر جباله ندا اولنوب اوبی معه دیمکه امر
قیلندی کی طیر دخی ندا اولنوب امر ایلمشدر کا قال تعالی فی سورة سبأ (یا جبال
اوبی معه والطیر) و تقدیری (و یا ایها الطیر اوبی معه) دیمکدر و بو آیت کریمه نیک
الی آخره تفسیری اوچنکی دفترک او اخرنه قریب تفسیر یا جبال اوبی معه سرخنده
مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه ﴿ مشوی ﴾ چه عجب کر مرغ کرد دست او *
چون شنید آهن ندای دست او) نه عجب که مرغ آنک مستی اوله چونکم آهن

آنک دستنک نداسن اشدی یعنی (و التاله الحدید) آیت کریمه سنک مفهومی
اوزره حق تعالی حضرتلری دموری حضرت داود علیه السلام موم کی ملایم
ایلدی هر بار که بر دمور حضرت داود علیه السلام الله کلیدی اول دمور الله
امر یله اول حضرتک دست شریقتد نرم اولوردی و کانه آنک الی بیلوردی
وانک الینک امری و نداسنی اشدوب قبول قیلوردی چونکم آهن بویه جامد
وسخت و غلیظ برشی ایکن اول حضرتک دست شریقتک نداسنی اشدی و امرین
قبول ایدوب الله نرم اولدی عجبدر طیلور ذی روح ایکن آنک مستی اوله یعنی آهن
آنک الله موم کی نرم اولق عجب اولمقی طیلور دخی آنک مستی اولق وانکله هم
آواز اولوب تسبیح قیاق عجب اولن (می) صرصری بر عادتالی شده * مر سلیمان
راچو حال شده * صرصری می بر در سر تخت شاه * هر صباح و هر مایکما هه راه
* هم شده حال و هم جاسوس او * گفت غائب را کثان محسوس او) بر صرصر
عاد قومی اوزره بر قتال اولمش سلیمان حضرتلرینه حال کی اولمش بوینک ماقبلنه
مناسبتی بو تقدیر اوزره اولور که چونکم آهن حضرت داود علیه السلام
دستنک نداسن اشدی اکا موم کی نرم اولدی و انقیاد قیلدی سارکسه لره یته
شدید و قاهر و قتال اولسه عجب دکلدر تشه کم برزم و ملایم اولان باد قوم عاده
صرصر اولوب قتال اولدی و امر حقله سلیمان پیغمبر علیه السلام بر حال کی اولدی
شاه عالم اولان سلیمانک تختی بر صرصر یاش اوزره ایلدی هر صباح و هر مسا
بر آبلق بوله تشه کم حق تعالی (و سلیمان الریح غد و هاشهر و رواحها شهر)
پوردی اول یاد صرصر اول سلیمانک حال اولوب تختی کنوردی و هم آنک
جاسوسی اولوب اطراف و جواتیدن اکا خبر کنوردی غایبک سوزنی او سلیمان
علیه السلام محسوس ایلمی ایدی یعنی غایبه اولان کسه نیک گفتارنی او سلیمان
علیه السلام محسوس ایلمی و مسموعی قلیچی ایدی دیمک اولور گفت کسر نایله
غایبه مضاف اوقنور و محسوس کنان او بود تقدیرنده اولور ﴿ مشوی ﴾ باددم که
گفت غائب یافتی * سوی گوش آن ملک بشتافتی * که فلانی اینچنین گفت این زمان *
ای سلیمان مه صاحب قران) دمک بادیکه غایبک سوزنی بولیدی یعنی نفس بلی که
بر غایبه اولان کسه نیک سوزنی بولیدی اول ملک جهانک کوشی طرفه سرعت ایلردی
بویه دیو که فلان کسه بوزمان بویه دیدی ای صاحب قران اولان اولو سلیمان
یعنی باد غایبه اولان کسه نیک سوزنی کنور و سلیمان نبی علیه السلام حضرتلرینک
مع مبارک لرینه ابصال ایلردی و بویه دیو سو یلردیکه ای صاحب قران اولان اولو
سلیمان علیه السلام فلان کسه بوزمان اشته شو یلجه دیدی آکا اول پس یته بو معارف
بیان ایلمد کد نصره موش ایله چغزک حکایه سنی بیان ایلمکه شروع ایدوب پیورر

تدبیر کردن موش با چغز که من نمی توانم بر تو آمدن و وقت حاجت در آب میان ما وصلتی باید که چون من بر لب جوآیم ترا توام خبر کردن و تو چون بر سر سوراخ موش خانه آبی مرا توانی خبر کردن الی آخره

بوسرخ شریف موشك چغزله تدبیر ابله بیدر بویه دیو که ای چغز پس حاجت وقتند سن آید ایکن سنك اوزریکه کلمه و سنكله مصاحبت قیلغه قادر اوله مزیم بزم اورتا مزیده بروصلت ویرصب کر کدر که چونکم بن ابرمق کنارنه کلم سکا اول واسطه ایله خبر ایله که قادر اولم و سن هم چونکم آیدن چغوب موش خانه سوراخك طرفه کله سن بکا اول واسطه ایله خبر ایله که قادر اوله سن بوسوزی آخرنه منتهی اولجغیه دك بویه سوبلدی و بویکونه تدبیر و تدارك ابلدی (می) این سخن پایان ندارد گفت موش * چغز را روزی که ای مصباح هوش * وقتها خواهم که کویم باتوراز * تو درون آب داری ترك ناز * بر لب جو من ترا نره زنان * نشوی در آب ناله * عاشقان * من درین وقت معین ای دلبر * می نکر دم از محاکات نویسی بوسوز پایان و نهابت طومنز الحاصل موش چغز بر کون دیدیکه ای مصباح هوش شول و قنلر که بن سکا راز سو نك استرم سن آب ایچره ترکاز طوترسن یعنی ابرمق ایچره نك و بویا بر سن بن ابرم لب جویده سکا نره اور یچی اولورم سن آید عاشقك ناله سنی اشترسن بن ابرم بومعین وقتند ای دلبر سنك محاکات کدن سیر اولزم یعنی بن سکا مشتاق سنكله مناسره و مکاله قنق ابره بروقت معینه مخصوص صدر بن ابرم بوقت معینه سنكله مناسره و مکاله ایلکدن طومنز استرمکه همیشه سنكله مکاله ده اولم و سکا عرض حال قبله م بومناسنله عاشقك معین اولان و قنلرده قناعت قلیوب همیشه حضرت حقله مناجات ایتمکه و مکاله قیلغه آرزو ایلد کتری بویته بیان ایلکه شروع ایدوب پیورر * منوی * پنج وقت آمد نماز رهنون * عاشق تراقی صلاه داتمون * رهنون اولان کسه رك نمازی بش وقت کلدی عاشق صلوته داتملر در رهنون بول کوستر یچی و بول کوستر لمش مناسنه هم استعمال اولور فارسیده قرینه اقتضا ایلدیکنه کوره متعدی به لازم و لازمه متعدی مناسی و یریلور بعض نسخده نمازله رهنونك مایبند و او عاطفه واقع اولمشد و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که بول کوستر یچیک نمازی عامه مؤمننه بش وقت کلدی بو تقدیر اوزره رهنوندن مراد حضرت نبی علیه الصلوته والسلام اولور و ایکنجی وجه اوزره معنی بول کوستر لمش اولان مؤمنلرک نمازی بش وقت کلدی و انلر بش وقت نماز قیلغه اوقات معینه ده حضرت حق مناجات ایلکله قناعت و اکتفا قیلدیلر اما عاشق همیشه صلوته اولدی و صلوته قیلغه مواظبت

و مداومت ایلدیلر نته کم حق تعالی حضرت نری (والذین هم علی صلواتهم یحافظون) پیوردی اهل تفسیر یحافظون ای بواظون و مداومون علیها دیمکه تفسیر قیلدی و اوله اولد یغی اوزره معنی نماز ورهنون بش وقت کلدی دیمک اولور و رهنوندن مراد ازان اولور که اول عباد الاهی صلوته دعوت اید یچی و بول کوستر یچیدر و عاشقك صلوته داتم اوللری بو طریقه در که بر عاشقك کاریکه میقات صلوته مشاهده محبوب قیلغه انتظار ای اوله و کمال حظی و لذتی صلوته بویه اول عاشق داتما صلوته ایچره اولور کافال النبی صلی الله علیه وسلم (الانسان فی صلوته مادام یبظر الصلوته) و شیخ حضرت نری فتوحاته (والذین هم علی صلواتهم یحافظون) آغی تفسیر ایدوب بومحله مناسب پیورر که ای مداومون علیها و یؤدونها فی اوقاتها فالمراد بالحافظه المداومه کما جاء وقتها ففعلوها وان کان بین الصلاتین امور ومن هذا حصل الدوام للمصلین * نشوی * نه پنج آرام کبرد آن خیر * که در این سرعاست نه پانصد هزار) اول خیار که اول باشلرد و اردنه پنج آرام طوترونه بش بوزیک ایله سرها فتح سینله و کسر سینله دخی اوقتی جانزد کسر سینله سرك جچی اولور و سر قبله دینور اما فتح سینله رأس مناسنه اولی مناسبت که خیر اصل باشد اولور و بخاردن مراد بوند خیر الاهی و محبت ربانیدر است لفظی بونده هست مناسنه در که فارسیده است هست مناسنه و کذلک هست هم است مناسنه چوق استعمال اولور و بویتنک تفسیری آنخه در که در سرهای عاشقانست نه به پنج وقت آرام کبردونه پانصد آرام کبرد دیمک اولور یعنی هیچ بوقته آرام طوترن و قرار یغز بلکه همیشه هر وقتند و هر آن و هر ساعت الی مالانهایه معشوق ایله معامله ده و مکاله ده و مشاهده و معاینه ده اولی استر * منوی * نیست زرغبا و طیفه عاشقان * سخت مستغنیست جان صادقان * نیست زرغبا و طیفه ماهیان * زانکه بی در یاندارد نس و جان) زرغبا عاشقك و طیفه سی دکلر زیرا سادقك جانی محکم مستغنیست زرغبا ماهیلرک و طیفه سی دکلر زیرا که مامی در یاسر زان و جان طوترن بویتنر بوحديث شریفه اشارت اولور (قال صلی الله تعالی علیه وسلم) (زرغبا زدد حبا) رواه البرار والطبرانی عن ابی هریره رضی الله تعالی عنه و برار و یهقی بونی ابوذر رضی الله تعالی عنه حضرت تلمذدن دخی روایت ایتملر در که حضرت نبی علیه السلام انلره زرنی غبا زدد حبا پیورملر در معنای شریفی اولکی روایت اوزره دوستکی هفتده بر زیارت ایله حان زیاده او اون و یونک سببی بودر که کثرت مشاهده قلب حرمت و نقصان محبت باعث اولور بس هفتده بر کره زیارت اولجسقی محبت زیاده نکره سبب اولور و ایکن بومعنی اکثر بنادهر والا بعض عاشقلا اولور که کندی دوستنی و محو بی هر گونه بش کره زیارت ایله سر

اولم وقتاعت کلز پس زرخبا عاشقارک وظیفه سی دکلد ز بر اصادقارک جانی محبو باری
طرفه محکم مستقی و تیشه در انلر بهمن اوقائده آنکه ملاقی اوللری ابله ر بان اولز
ومتسللی دخی اولزل زرخباماهی سیرت اوللرک وظیفه سی دکلد ز بر ادر بایله انس جان
طوتمشادر در باسز اصلا انس جان طوتمزل پس زرخبا حدیثی اهل طبیعت ایچون
اولور که طبیعت بهر حال بر شبنی قتی چوق کورسه اندن سیر اولوب ملول اولور اما
اهل محبت محبو بلرنی هر نه قدر کورسه و آنکه هر نه قدر مکالمه ل قیلده ل کتد کچه
محبتلری زیاده اولور پس زرخبا بونلرک وظیفه سی اولوب همان انلر ایچون دیتلش
اولور **منوی** * آب این دریا که هائل بقعه است * یاخار ماهیان خود
جرعه است * بودر بانک صوبیکه هولک بر مکندر ماه بلرک خارنه نسبت
خود بر جرعه در بقعه مکان خالی به درلر بودر یا دید کلرندن مراد در بای طاعت
ویا خود در بای محبتدر که حق تعالی حضرتلر بنده طاعت قیلق و محبت ایلک شول
هولک دریا کیدر که خالق عالم آندن فور قزل وجودلر بنده ضرر کله دیو اما اول
در بای طاعت و بحر محبت هر نه قدر هولک بقعه اولور سه اولسه ن ماهیان بحر الهی
اولان عاشقارک خارنه نسبتله او بر جرعه کیدر (می) یک دم هجران بر عاشق
چو سال * وصال سالی منصل پیش خبال * بر دم هجران عاشق کتد بریل
کیدر منصل بریل وصال آنک اوکنده خیالدر یعنی عاشق معشوقدن بر دم جدا
اولق سائر ناسک کنده محبو بلرندن بریل جدا اولسی قدر در و عاشق کتد
علی الاتصال بر سینه وصال خیال قیلاندنر که عاشق کتد بروصالکه نقصانی
وزوالی اوله اول عاشقه نسبتله وهم و خیال مشبه سنده در عاشق همیشه و علی الدوام
وصال استر یوخسه گاهی وصال و گاهی هجران اولسه آنک کتد معبر اولز
منوی * عشق مستقیمت مستقی طاب * در پی هم این و آن چون روز
و شب * عشق مستقیمت مستقی طابدر هم بو آنک و او بونک پندره روز و شب
کیدر یعنی عشق فی الحقیقه عاشقه زیاده نشد در و مستقی و نشد عاشق طاب
ایدیجیدر عشق عاشق پندره و عاشق دخی هم عشق پندره کچه و کوندز کیدر
عشق گاه اولور که معشوق معشائه اولور بوجه اوزره عاشق ابله معشوق هم بری
برلر بنه آشنلر درودنم علی التوالی بری برلرک طالبیدر نه کم دیشدر (بیت) عاشقان
هر چند مشتاق جمال دلبرند * دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشقترند **منوی** *
روز بر شب عاشقت و مضطربست * چون پینی شب برو عاشق ترست * نیست آن
از جست و جویک لحظه است * از پی همشان یکی دم است نیست * این گرفته
بای آن آن کوش این * این بران مد هوش و آن بیهوش این * کوندز کچه به
کو با مثله عاشق و مضطرب در چونکه دیده غیب بین ابله نظر ابله سن کچه

کوند ز اوزره دخی عاشقتر در کور من میسن انلر بری برلر بی جست و جوی ایلکدن
بر لحظه توقف و اقامت ایلک یوقدر ایست طور مق معشائه در هم انلر بری برلرک
آردنجه اولقدن بر دم ایست یوقدر بلکه بونلر همیشه بری برلرک آردنجه اولور
و طور مدین بر برینی طلب قیلورل فی المثل بو کچه کوندزک بایی و اول کوندزک کچه
قوانی طوتمش بو آنک مد هوشی و اول هم بونک مد هوشی اولمش پس عاشقه معشوقی همان
کچه ابله کوندز قیاس ابله که کچه ابله کوندز نجه بری برلرک آردنجه اولور ابله عاشقه
معشوق همیشه بری برینی بویه طالب اولور **منوی** * در دل عاشق بجز معشوق
نیست * در میان شان فارق و فاروق نیست * در دل معشوق جله عاشقت *
در دل عذرا همیشه و امانت عاشق کولکند * معشوقدن غیری یوقدر انلرک
اور تاسنده فارق و دخی فاروق یوقدر فارق فرق ایدیجی و فاروق مبالغه ابله فرق
ایدیجی دیگدر بوند ادنی و اعلا و اضعف و اقوی انلر میانند * بر فرق ایدیجی شی
یوقدر دیمک اولور پس حقیقتد انلرک میاننی جزئی و کلی بر فرق ایدیجی شی اولز
(بیت) هر که عاشق دیدیش معشوق دان * کوبنسبت هم یابنسبت و هم آن *
یور دقلری بومعنائی مؤید اولور و بونک تحقیق اوله قریب * ع * جله معشوقست
و عاشق پرده * یور دقلری بونک شرحنده مرور ایلدی معشوق کولکند * جله
عاشقتر نه کم عاشق کولکند هم معشوقدن غیری کسه یوقدر عذرا آنک کولکند *
هم معشوقدن غیری کسه یوقدر عذرا آنک کولکند همیشه و امانت و امانت و امانت
کولکند دخی عذرا دن غیری نسته یوقدر عذرا بر معشوقه آنک اسمیدر و و امانت
آنک عاشق کولکند اسمیدر **منوی** * بر یکی اشتر بود این دورا * پس چه
زرخبا بکنجند این دورا * هیچ کس با حویش زرخبا نمود * هیچ کس با خود بنوبت
یار بود * بویکی جرس فی المثل بر اشترده اولور پس بویکی کسته نجه زرخبا صیغار یعنی
وجود اشتر کیدر عاشق و معشوق فی المثل وجود حقیقی به نسبتله بر اشترده اولان
ایکی جرس کیدر که اول ایکی جرس بری برلر بنه بغایت قریبدر و سدا لریک دخی
بری برلر بنه قرب تامی و ادر بر بویه اولان ایکی شینک میانه زرخبا مفهومی نجه
صیغار که انلر همیشه برو جوده درلر و عاشق و معشوق فی المثل ایکی اعتباردر
و حقیقتد بونلر نفس واحد حکمنده در پس هیچ بر کسه کندیسته زرخبا دیمکی
کوستردیمی بومفرردر که کوستردمی هیچ بر کسه کندیسته نوبته یار اولمدیمی
بومفرردر که اولمدی امدی عاشقه معشوق فی الحقیقه نفس واحد کیدر پس
گاهی یار اولوب و گاهی جدا اولق ممکن اولز بلکه عاشق همیشه معشوق ابله در
منوی * آن یکی فی که عقلش فهم کرد * فهم این موقوف شد بر مرک مرد *
ور بعقل ادراک این ممکن بدی * قهر نفس از بهر چه واجب شدی * باچنان

رحمت که دارد شاه همت * بی ضرورت چون بگوید نفس کش (بودید بکم برلك
اول برلك دگر که عقلانی فهم قبله و اول اتحاد دگر که عقلا آتی ادراك ایلکه
قادر اوله بوانحادی فهم ایلک هر دگر مرکنه موقوف اولدی اگر بر مرد اول
اولمه و کمالیت بین بدی الفصال اولمه و افتای وجود مجازی قطعه بوانحاد نه کونه
انحاد در آتی نیاز بوانحاد شاین مغایر بک کلوب بری برینه متصل اولستی کبی
دگر ر بلکه عاشق مفارقتی و تذبذبی و باطنی و اولان ضدیتی افتا انکله معلوم
اولور اگر مجرد عقلا بوبرلكات حقیقتی ادراك ممکن اولیدی طریق الهیة نفسی
فهر ایلک نیچون واجب اولاردی نفسی قهر ایلک ومن و مادن بکمه بوانحادی
بیلکه وسیله در بونجاین رحمتله که عقل شاهی طور ضرورت نفسی اولدر نیچون
دیر شاه هشدن مراد رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم حضرت لری اولفده
جائزدر که اول حضرت علیه السلام عقل شاهیدر و رجة للعالمیندر اول حضرت
علیه الصلوة والسلام مؤثره کندی نفسلندن اولی و ارحم ایکن بومرثیه رحمت
طوئار کن اگر ضرورت اولیدی نیچون نفسکزی اولدرک دیردی و نفسی ذلیل
اولان حقیقه طوی لمن ذات نفس دیردی بودند معلوم اولور که نفسی ذلیل اباین
کمه به طیت و سعادت وارد شاه هشدن مراد حق تعالی حضرت لری اولفده
جائزدر و بوجه اوزره معنی اول شاه عقلا که آنجاین رحمت عظیمه طوئار که ارحم
الرحمیندر که فولر بنده پدر و مادنر بن هر وجهله ارحم را اگر نفسی بنده به
اولدر مک لازم اولیدی ضرورت نیچون نفسکزی اولدرک دیردی نشه کم
بنی اسرائیل (قتبوا الی بارئکم فافتلوا انفسکم) دیدی بودند معلوم اولدیکه
نفسک مشتھاسنی و هواسنی و مخالفاتنی ازاله انکله اتی طریق الهیة اولدر مک
اولزدن اول اولک مرثیه سنه ایر کور مک بنده به واجب و لازم ایمش

مبالغه کردن موش در لایه و وزارت و وصلت جنت از جفر آبی

منشوی گفت کای یار عزیز مهر کار * من ندارم بی رخت یکدم فرار *
روز نور و مکسب و نام نوی * شب قرار و سلوت و خواب نوی * از مر و ت باشد ارشادم کنی *
وقت و بی وقت از کرم یادم کنی (موش چغز بویله دیدی که ای یار عزیز و مهر
کار بن سنک یوز کسز بر دم قرار طوئرم کوندز بنم نورم و مکسب و ناب و توام
سنن کیچه قرار و سلوت و خواب سنن سلوت شاد بیلکه دیر لایمیدی اگر بنی ملاقاتکله
شاد ایلله سن مروندن اولور و قتل و وقتسز کرمکن بنی یاد ایلله سن دیدی
منشوی در شبازوی و طیفه چاشنکا * راتبه کردی وصال ای نیک
خواه * من برین بک بار قانع یستم * در هوایت طرفه انسانیستم) کیچه و کوندزده

قوشاق

قوشاق وظیفه سنی و صالکی راتبه یعنی وظیفه ایلدک ای نیک خواه کیچه ده
و کوندزده بر کره وصاله و بروقت التفاه قانع دکلم سنک هوا و محبتکده بن بر طرفه
انسانددر یعنی بن سنک هوا کده خاثر انسانه بکر مزمنکه انلر بروقت و یاییکی وقت
قانعدر بن بر عجب انسانمکه هیچ سنک وصالک قانع دکلم منشوی پانصد
استقامتم اندر جگر * باهر استقامت قرین جوع البقر) بنم جگر مده مثلا بشوز
استقامت وارد هر بر استقامت صفر آجلفینه قریندر رجوع البقر شول مرصه دیرلکه
هر نه قدر بیسه طویله یعنی نیاز یعنی بنم دروغمده سنک آب و صالک کیچه یوز
نشده لکم وارد که هر بر نشه لکه جوع البقر قریندر سنک و صالک نه طویرم
ونه فانه رم بیلکه آب و غذایه کیچه محتاج ابسم ا کادخی آجم دیدی بونده برکده
کندی نیکو اولان بارنه بومرثیه آج و محتاج اولمق لازم اولدیفنه تنبیه وارد را اگر
اول ناز و استقامت یوزنده اولورمه ادنی اولان کسه اکا عرض نیاز و احتیاج ایلک
لازم کاور منشوی بی نیازی زغم من ای امیر * ده زکات جاء وینکر بر فقه *
این فقه بی ادب نادر خورست * لیک اطاف عام توز آن بر ترست * می بجوید
اطاف عام نوسند * آفتابی بر حدتهای زند) ای امیر سن بنم غمدن بی نیاز و مستغنی من
یعنی ای شریف و عالی سن بکا محتاج و مفتقر دکلن اما بن سکا محتاج و مفتقرم
بجاهلک و مرتبه کک زکاتنی و یرو فقیر و سکا محتاج اولنه نظر مر حمله نظر ایلله اگر
بوی ادب و کسناخ اولان فقیر سکا نالایقدر اما سنک عام اولان لطفک اندن برتر
و عالیتردر سنک عام اولان لطفک سنند و سبب استز و بر آفتاب فی المثل حد ثلر اوزره
اورر یعنی بر آفتاب سبب حد ثلر و نجس و خبیثلر اوزره طوقنور اصلا انک نور یا کنه
عیب و شین لاحق اولمز واکا ضرر و نقصان دخی کلز منشوی نور اوراز آن
زبانی نامده * و آن حدث از خشکی * هیزم شده * تا حدث در کلخنی شد نور یافت *
دردر و دیوار حجامی بتافت * بود آرایش شد آرایش کنون * چون برو برخواند
خورشید آن فسون) اول خورشید نوره اوحدت دو فمقدن واکا ضیا و بر مکن
بر زبان کلمش واما اول حدث خشک کدن هیزم اولمش و اندن بوقدر نفع و فائده
بولمش حتی حدث بر کلخنه کندی نور بولدی یعنی خشک اولمش حدث کلخنه هیزم
اولفه لایق اولوب اکا کید و ب تارلق و نورانیت بولدی بر حجامک درود یوارنه
بلدرادی یعنی انک درود یوارنه تأثیر قیلدی و حرارت و بردی اول حاله آرایش
و مر دارایدی نور شمسله خشک او اوب کلخنه * یاندقد نصکره شمعی آرایش حجام
اولدی تا حجام انکله کرم اولدی و زینت بولدی چونکم خورشید اول فسونی
اکا او قودی یعنی چونکم کونش اول حدث اوزره بر تو صالیدی وائی کر میله یابس
قیلدی اول حدث آرایش حجام اولفه سبب اولدی بس حدث کبی بد طبعیت

و پنجس سیرت اولنلری هم خورشید معنوی اولان عزیزلک تربیه و پرتوی نارهشقه
 لایق ایدوب کلخن ریاضتده یاند قد نصکره جام کاشانک زینت و آرایش او لغه
 اتی لایق ایدرلر * مثنوی * شمس هم معده زمین را کرم کرد * تازمین باقی
 حدنهارا بخورد) شمس هم زمینک معده سنی کرم ایلدی حتی زمین باقی حدنلری
 یدی یعنی شمسک خاصیتی قتی چوقدر جله خاصیتانندن بری اولدر که حدی
 خشک ایدوب کلخنه لایق ایلر و زمینده باقی قلان حدنلری زمینک معده سنی کرم
 ایلوب اول حدنلری زمین اکل ایلر * مثنوی * جزو خاکی کشت و رست
 ازوی نبات * هکذا یحیوا الله السیئات) حدیث جزو خاکی اولدی و اتندن نبات
 بتدی آگاه اول الله تعالی حضرتلری سیئاتی بولک کی تبدیل ایلر یعنی زمین حدی
 و خبی محو ایدوب اول حدیث جزو خاکی اولوب اتندن پالک و طاهر نبات بتدی کی
 حق تعالی حضرتلری هم بنده لریک سیئاتی محو ایدوب حسنه تبدیل ایلرنته کم
 (اولک تبدل الله سیئاتهم حسنات) پیوردی اکثر علما سیئاته خبیث و ملوث اولان
 انسانک جسدنی نجاسته خبیث و مر دار اولمش بغدادیه و اربیه و سایر جوباته
 تشبیه ایلرلر در حقن وافر بغدادی مثلاً نیچه کون نجاستده طورسه و برکده اتی
 کتوروب زمینه اکه اول بنده و اتندن بغدادی حاصل اولسه اول بغدادی پالک
 و طاهر اولور اصلاً اتده نجاست اثری قالمز کذلک بر مسلم کسه سینه ایلله اولسه
 (الموت کفاره لکل مسلم) حدیث شریفنک موجدیجه موت هر مسئله مکفر ذنوب
 اولور و حقوق عباد و اخلاق راسته دن غیر بسنی موت مؤمنندن تطهیر و ازاله
 قیلور دیمشدر * مثنوی * باحدث که کتر نیست این کند * کش نبات و زرکس
 و نسرن کند * یا نسرن مناسک در وفا * حق چه بخشدر جز اودر عطا)
 حدیث که کترین و بدترین اشیا در بونی ایلر که اتی نبات و زرکس و نسرن ایلر تام
 وفاده مناسک نسرننه حق تعالی حضرتلری جزا و عطا ده نه بخش ایلر بوکا کوره
 قیاس ایلله یعنی حدیث و پنجس مثابه سنده اولان طاهیر و مستیله که بنده لک کتر بونی
 و قوللرک بدتر ییدر حق تعالی بونی ایلر که انلرک سینه لری تبدیل ایدوب نبات
 و زرکس و نسرن کی حسنه لور و اولنلری کناهدن و خطادن پالک و طاهر اولان
 کسه لمر تبیه سنه ایر کورر بوندن قیاس ایلله که عبادت نسرنلرینه و وفادار اراق
 زمینده بتن طاعت کللرینه حق سبحانه و تعالی جزا و عطا ایلکده نه و پر و طبع
 و مفاد اولنلری فکر ایلله نه مرتبه ایر کورر * مثنوی * چون خیشا را چنین
 خلعت دهد * طبعین را تاجه بخشدر در صد * آن دهد حقشانه لایق رأت *
 که نکند در زبان و در لغت) چونکم حق تعالی خبیث اولنلر و عصیان قبللر
 بونجیلین خلعت و پر و نعمت و سعادت مرتبه سنه ایر کورر رسیده اولان و ترقب

فلان طاهره تانه نعمت و پر بوندن قیاس ایلله حق تعالی حضرتلری انلره اتی
 و پرر که بر کوز کورمدی و حق تعالینک اول طیبینه و عباد صالحینه و بر دیکی زبانیه
 و لغته صیغمن و اصلاً بر بشرک خاطر سنه خطور قلمز (کما قال الله تعالی فی حدیثه
 القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لایقین رأت و لایقین سمعت و لا خطر علی قلب
 بشر و قال تعالی فی کلامه المجید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره امین جزاء بما کانوا
 یعملون) (می) ما کیم این رایا ای یارمن * روز من روشن کن از خلق حسن *
 منکر اندر زشتی و مکروهیم * که زهر زهری چومار کوهیم) بزبوم مرتبه اولان
 نعمت ایچون کیمز ای بنم یارم کل کوزل خلقکدن بنم روزیمی روشن ایلله یعنی بز
 بوم مرتبه اولان لطف و احسانه لایق دکلز و بزهم برشی دکلز کل ای بنم یارم
 و اتیسم لطیف و جلیل اولان خویکدن بنم کوندزیمی روشن و منور ایلله بنم زشتلکده
 و مکروهلکده نظر ایلله زیرا بنم زهر لکدن مار کوهی کی یم یعنی بر مرتبه
 خبیث و مکروه ایلسمده بنم بومکروهلکده و خبیث خصالمه نظر ایلله (می)
 ای که من زشت و خصالم جله زشت * چون شوم کل چون مرا اوخار کشت *
 نو بهار حسن کل ده خارا * زینت طاووس ده این مار را) ای بنم یارم بنکه زشت
 و بنم جله خصالم دخی زشتدر بنم نیچه کل کی اولورم چونکم اول دست تقدیر
 بنی خارا کدی یعنی بنکه وجوده خار کی کلشم و مکروه و بد طبیعت اولشم کل کی
 نیچه لطیف اولورم بنم و بنم خصالم جله زشت و قبیح را ایددی بوخاره حسن کل
 نو بهارنی و بر بوماره طساوس زینتی و بر * بیت * هر چندیم لایق بخشایش تو *
 بر من منکر بر کرم خویش نکر) بنم خار لغه و مار لغه باقی کندی لطف و کرمک
 ییدر بغ او لدیغه نظر ایلله و لطفکی یونا کسدن دریغ ایلله (می) در کمال زشتیم
 من منتهی * لطف تو در فضل و در رفیع منتهی) ای یارعالی و صاحب سامی کمال
 زشتلکده بنم منتهی اما سنک لطفک فضلده و فنده منتهی در یعنی هر نه قدر
 زشتلکده بنم منتهی ایلسم فضل و کرم فنده سنندخی زیاده منتهی و اکلمن
 * مثنوی * حاجت این منتهی زان منتهی * تو بر آرای حسرت سروسهی)
 بوزشتلکده منتهی اولان بد خصالتک اول فضل و کرمده منتهی اولان جنابکدن
 حاجتی ای سروسهینک حسرتی و مغبوطی سن کتور یعنی ای عدالت و استقامتده
 سروسهینک مغبوطی اولان بوزشتلکده منتهی اولان طاهیرک مراد و حاجتی
 سن لطفکده منتهی اولانی حاصل ایلوب بتور دیمک اولور * مثنوی * چون
 بزم فضل تو خواهد کربست * از کرم کر چه زحاجت او بر دست * بر سر کورم
 بسی خواهد نشست * خواهد از چشم لطیفش آب جست * نوحه خواهد کرد
 بر محروم * چشم خواهد بست از مظلومیم) چونکم بن اولم سنک فضلك اغلیسر در

گرم شدن اگر چه حاجتدن او بریدر بودند مقصود بردن و حقیر اولان کسه اگر
 بوکونه سوزی حضرت حقه دیک مراد ایلرسه فضلدن مقصود مظهر فضل
 الهی اولان ولیر و عالیر اولور و اگر بر شریف و عالی کسه به خطاب ایدوب دیک
 مراد ایلرسه انک فضلنی بر رحیم کسه منزله سنه تنزیل ایلش او اور و تقدیر کلام
 بوبله دیک اولور که چونکم بن ای بنم عالی و شریف اولان یارم بو حسرتله اولم
 کال کر مکدن سنک فضلک بنم اوزریمه اغلب سردن اگر چه او احتیاجدن عاری
 و بریدر بنم قهرم اطرافنده سنک فضل و رحمتک چوقاق اوتور یسردر انک چشم
 لطیفندن آب دیده صبر ایدر بر یعنی یا شلرد و کت استر بنم محروملم اوزره اوسنک
 فضل و کرمک نوحه ایلک استر بنم مظلوملمعدن کوز باخلق استر یعنی بنم
 مظلوملمعدن اوزری بنم محروملمعدن و زشتلکمعدن تعامی قلیق و اغمازهین ایلک
 استر **﴿ مثنوی ﴾** اندی زآن لطفها اگون بکن * حلقه در کوش من کن زان
 سخن * آنچه خواهی گفت تو با خاک من * بر فشان برمد رک غمناک من (اول
 تراب اولدقدنصکره آخردمده ایلله جکک لطفلردن شدی راز جق ایلله او حیده
 بکا - و بیلله جکک لطف آیدر اولان سوزدن شدی بنم قولغه بر حلقه ایلله اول
 نسه یکه سن بنم خاکه دیک استر من حالا بنم غمناک اولان محل ادراکم اوزره
 نثار ایلله مدرک فتح میم ایلله مصدر یعنی واسم مکان اولمق دخی جازدر و بوند
 خلاصه کلام اولد که اگر خدای تعالی حضرت تیری و اگر خدای تعالی انک مقرب
 اولان تیلری و ولیری هر وجهله مؤمنله ارحم و اگر مدر و حق تعالی انک یوز رحمتی
 وارد بر بنی بودنیاده عبادی اوزره نثار فیلسد که خاق بری بر لینه نطف
 و رحم ایللی و پدر و مادرک کندی او غنه مرحمت قلمی اول بر رحمتک اثری
 و عکسیدر و حق تعالی حضرت تیری طغسان طغوز رحمتی انسان اولدکن و تراب
 اولدقدنصکره ایلایسردر که حدیث شریفده حق تعالی طغسان طغوز رحمتی
 آخرت ایچون ادخار ایلدی بیورلد یعنی بومعنایه دلالت و شهادت ایلر پس بوند
 موشدن مراد کنه و عصیانده دنی و زشت اولان مؤمن اولور و فضل و کرم
 صاحبی اولان خدای تعالی حضرت تیرینه کندی جرمنه معترف اولان مؤمن بوکونه
 مناجات و عرض حاجات ایلر که ای ارحم الراحمین و ای اکرم الاکرمین اولان
 رب العالمین بن اولدکن و تراب اولدقدنصکره سنک اضماق مضاعف اولان
 بن نهایت رحمتک بنم خاکه احسانلر قیلله و لطیف مثالر سوباسه کر کدر اول
 لطیف سوزری که بن اولدقدنصکره سوبله جک و اول احسان و کرمبری که
 بن خاک اولدقدنصکره ایلله چکسن حالا شدی بنی همان اولله بر خاک حقیر
 منزله سنده طو توب بنم غمناک اولان درک و عقلا اوزره اول رحمتلردن و فضل و کرملردن

بر مقدار نثار ایلله تا بجام سنک انساگاه راحت بوله و سنک احسان و کرمکله حی و زنده
 اوله مرحوم و مغفور شیخ سیدی رحمة الله علیه حضرت تیری بو سنک آخر نه قریب
 بو محله مناسب بو حکایتی نظمه کتوروب دیرلر ایکی کسه برز مائده بری برل پنه
 بغایت دشمن ایدیلر نیجده زمان میانلرند جنک و خصومت واقع اولدی عداوتلری
 بر مرته به ایدیکه بری برل سنک قانی دوککه نشنه ایدیلر آخر برینه اجل ابر بشوب
 اولدی و بریسی انک اولدیکندن بغایت شاد و مسرور اولدی بر نیجه زماندنصکره
 انک قبری طرفنه کادی تا آنی خاکده کورمکله سروری زیاده اوله کلوب
 انک قبری آچدقدن انک بدننی خاک اولمش و عضولری بری برندن آیرلمش کوردی
 نابالضروی اول سنکدل اولان دوشمنه مرحمت و شفقت کادی و کریه قیابوب
 اکارحم ایلدی نهمک او محله شیخ سیدی حضرت تیری بر عارف لساندن بو بیتلری
 نظمه کتوروب بیوردرلر (بیت) شید این سخن عارف هو شبار * بناید کای
 داور کر کار * عجب کر نور رحمت نیاری پرو * که بکریست دشمن بزاری پرو *
 تن ماشود نیز روزی چنان * که روی بسوزد دل دشمنان * مکر در دل دوست
 رحم آیدم * چو بیند که دشمن بپنخایدم

﴿ لایه کردن موش مرچن را که بهانه میندیش و در نسیه ﴾

﴿ مینداز انجاس این حاجت مرا که فی التاخیر آفات ﴾

بو سرخ شریف و بویسان لطیف موشک چغنه لایه و نضرغ ایللیدر
 بوبله دبو که ای بارزاهت کردار بهانه اندیشه ایتمه و بنم حاجتی قضای و ادا
 ایتمکی نسیبه براقه و فردایه ایتمه که تأخیرده آفتلر واردر انجاس حاجت تورمه که دیرلر
 ﴿ و صوفی ابن الوقت و ابن دست از دامن پدر باز ندارد و اب مشفق صوفی که
 وقتست او را بنکرش بفر دا محتاج نکر داند ﴾ و صوفی ایسه ابن وقدر
 و ابن ایسه الی پدر سنک دامتدن کبر و طوتمز صوفی هم طفل صغیر کی
 وقتی محکم طوتمشدر اصلا ندن الی کبر و طوتمز و ماضی به و مستقبله نظر ایتمز
 و صوفیک آب مشفقی که وقدر اتی انتظار ایلله فردایه محتاج ایلمز نکرش کسرتون ایلله
 نکرستن لفظندن اسم مصدر در انتظار معناسنه در ﴿ چندانش مستغرق
 دارد در کلزار سریع الحسابی خویش نه چون عوام منتظر مستقبل باشد ﴾
 کندی آینی اولی صوفی کندنیک سریع الحساب اولان کلزارنده اولقدر مستغرق
 طوتمز که عوام کی دکل صوفی منتظر مستقبل اولمز بعض نسخهده که چو عوام
 منتظر مستقبل نباشد واقع اولددر بو نسخه اوزره که صوفی عوام کی منتظر
 مستقبل اولمز دیک اولور ﴿ نهری باشدنه دهریکه لاصباح عند الله و لامساء
 صوفی نهری اولور دکل زرا الله قنده صباح و مسا بو قدر نهردن مراد

بوند روح و دهر دن مراد ز مانند که دهر زمانه دیر لر یعنی صوفی اول کسه در که
 عوام کی یکم زمانه و یا کلجک زمانه منسوب او اوب منتظر اولز بلکه نورانی
 و روحانی اولور والله قنده ساکن اولور الله قنده ایه کجه و کوندز و یکم ش
 زمان و کلجک زمان یوقدر از منة ثلاثه اعتباری اول مرتبه ده بولمز نته کم بیوردر
 ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا باشد که اول مرتبه ده کجه ش زمان و کلجک
 زمان و ازل و ابد اولز ازل اگا دیرلر که اولی اولیه آخری اوله و ابد اگا دیرلر که
 اول اوله آخری اولیه ازلک آخری و ابدک اولی دنیایک ختم اولمیدر که آدم سابق
 و دجال مسبوق نباشد که این رسوم در خطه عقل جزویست و روح حیوانی که
 اول مرتبه ده آدم سابق و دجال مسبوق اولمز یعنی ابو البشر اولان آدم
 علیه السلام حضرت نری بنی آدمک جمله سندن اسبقدر و دجال ایه آخر زمانه
 بنی آدمک منقرض اولمی حینده کسه کرکر اول مرتبه ده سابقک و مسبوقک
 اعتباری منصور اولمز که بورسوم انجق عقل جزوی و روح حیوانی خطه سنده در
 و خطه روح حیوانیت تقدیرنده در که در عالم لامکان و لازمان این رسوم نباشد
 پس او این وقتست که زمان و مکان اولین عالمه بورسوم و اعتبارات اولمز پس
 اول صوفی بر وقتک ایندیر که لا بفهم منه الا ننی تفرقة الازمنة که بوصوفی این
 وقتدر دینسلن کلامدن منفهم اولمز الا ننی تفرقة از منه یعنی صوفی این وقدر
 دیمکدن از منة ثلاثه ننی منفهم اولور و انک قنده تفرقة از زمان یوقدر دیمکی
 افاده قیلور که چنانکه ان الله واحد فهم شود ننی دوی نه حقیقت واحدی که
 انجیلن که ان الله واحد کلامدن ایکیلکک ننی فهم اولور برلکک حقیقتک ننی
 فهم اولمز یعنی تحقیقا الله بر در دیمک کلامدن ایکیلکی ننی قطی منفهم اولور برلکک
 حقیقتی ننی قیاقی منفهم اولمز پس الصوفی این الوقت کلامدن هم تفرقة ازمانی
 ننی قطی منفهم اولور غیر دکل که مشوی که صوفی را گفت خواجه سیم باش
 ای قدمهای ترا جام فراش که یک درم خواهی تو امروزای شهم که یا که فردا
 چاشتگاهی سه درم که گفت دی نیم درم راضی ترم که زانکه امروزاین و فردا صد درم
 مثلا بر سیم باش خواجه بر صوفی به دیدی سیم باش وصف ترکیبدر سیم صاچی
 معناسنه یعنی بر در هم نثار ایدیی سخنی و کریم خواجه بر کون بر صوفی به دیدی
 ای سنک قدملریکه بنم جام فراش اولسون یعنی سنک روشکه و طریقتکه بنم
 روح بساط اولسون ای بنم شام بو کون سن بر در هم می استرسن یا خود یارین
 قوشلق و قنده سن اوج در همی استرسن صوفی اول خواجه به دیدی دون نصف
 در هم راضی ترم آنکه بو کون بو بر در هم و یارین یوز در هم اوله مقصود بو کون
 و بر لمسی موصود اولان شیدن و یارین دخی و بر یلک شیدن نقد ملک اولان ادنی

شی بهتر در دیمک اولور و صوفی تقدی قویوب و عده به میل قیلر هر نه اینسه
 همان تقد و وقت اندن حظ الور (می) سلی تقد از عطای نسیبه که قفا پیش
 کشیدم نقدده که خاصه آن سلی که از دست توست که قفا و سبیلش مست توست
 نقد اولان سلی نسیبه اولان و فردا وجوده کلان عطادن یکدر اشته قفای
 ای خواجه کریم سنک او کو که چکیم نقد و بر خصوصاً او بر سله که سنک
 الکندر که قفا و انک سبیلی سنک مستکدر قفا به سله به مستک اسناد مجاز یدر
 مراد مستلکی انلک صاحبیه اسناد ایلکبر یعنی قفاک صاحبی و اکا سله اوران
 کسه سنک مستکدر دیمک اولور (می) هین بیای شادی جان و جهان که خوش
 غنیمت دار تقد این زمان که در مدزدان روی مه از شب روان که سرمکش از جوی
 ای آب روان که تالاب جو خند داز آب معین که لب لب جو سر بر آرد با همین که چون
 یبنی بر آب جو سبزه مست که پس بدان از دور کا نجاب هست که نیز ای جان
 و جهانک شادیمی کل بوزماک تقدی خوش غنیمت طوت و فرصتی فوت ایغوب
 وقتک حکمی ضایع ایته اول ماه یوزی شبروردن او غور له یعنی ماه کی شیر اولان
 وجهی کجه کیدی سالکار دن ستر قیله ای آب روان بوجویدن باش چکمه
 و بو ایرمقن دونوب غیری به آقه تا کم ایرمقن کاری ماه معیندن کوله یعنی ماه
 جاریدن نه رک نکاری خندان اوله جویک لب لینده یعنی کار لنده یاسمین باش یوقارو
 کنوره چونکم جای کنارنده سن سبزه بی مست کوره سن یعنی بتش و مست کی ظهور
 ایش کوره سن پس ایرافدن بلکه ائده آب وارد بر بوجه موش طر فندن چغره
 خطا باد یلشدر اما ادندان اعلا به و بنده دن مولا به دینان کلامدر که بو گونه
 تمیز ایلشدر که مشوی که گفت سیاهم و جوه کردگار که بود غماز یاران سیر زار
 کردگار حضرت نری سوره قحده سیاهم فی وجوه هم دیدیکه سبزه زار بار انک
 عازای اولور یعنی بر رده سبزه زار اولسه لابد ائده یغمور یاغد یعنی اول سبزه زار
 عز ایلر نته کم اصحاب کرامک سیمای وجوهی کجه رده اولان سجدوی غم ایلر
 و آثار سجدو تو نلرک و جوهنده ظاهر و نمایان ایدی که مشوی که کر بیارد شب نبیند
 هیچ کس که بود در خواب هر نفس و نفس که تازکی هر کاستان جیل که
 هست بر باران پنهانی دلیل که اگر کجه یغمور یاغسه هیچ کسه انی کور من زیرا
 هر نفس و نفس کجه خوابده اولور انکی چون یارانک یاغد یعنی کور منزل اما هر
 کاستان جیلک تازه لکی لابد پنهانی اولان باران اوزره دلیل اولور پس بر کسه نک
 زمین وجودنده سبزه وات معانی بتش اولسه و ریاحین روحانی ظهوره کسه انک
 اول لطافتی آب حیات معنویدن نشو و نما بولد یعنی دلالت ایلر و انک حسن حالی
 نهانی اولان فیوضاندن خبر و بر (می) ای اخی من خاکیم تو آبی که لیک شاه

رحمت و وهابی * آنچنان کن از عطا و از قسم * که گویند بخدمت می رسم * رلب
 جو من بجان می خوانمت * می بینم از اجابت مرحمت * آمدن در آب بر من بسته شد *
 ز آنکه ترکیب زخاک رسته شد * یا رسول یا نشانی کن مدد * تا از ابله من آگاه کند
 موش چغزه ایستدی ای اخگر بن خاکی بم سن آبی سن لیکن شاه رحمت و وهاب سن
 یعنی اگر چه آبی سن ولیکن زیاده موهبت اید می و خاکی و ذلیل اولتره رحمت
 قلیچنی شاه سن عطاسدن و قسطندر دن انجیلین ابله که کاه و پیکاه خدمت که ابرسم
 و همین اولان وقت قیدندن خلاص اولوب هراسند کده سنکله کورشم جای
 کنارنده بن سنی جاز و دل ابله او فورم یعنی مصاحبت و مقارنت ایستد دعوت ایدرم
 اما دعوتی اجابت ایلکدن مرحمت کور همزم بنم کبی خاکی و ذلیک دعوتی
 قبول ابله کمال اطف و مرحمتدن ایدی اجابت متعلق اولان رحمتدن اثر مشاهده
 قلزم بکاتب ایچره کلک بسته اولدی زیرا که بنم ترکیب خاکیدن رسته اولمشدر
 شول کده نکه جسمک ترکیب خاکیدن شمس اوله و خاکی طبیعت اوله اول کده
 آب عبقه نیجه داخل اولور و انده اولتره نیجه آشنای قیور بار رسول بار نشان
 مدد ابله تا کم اول رسول باخود اول نشان بنم صیت و صدا آمدن سنی آگاه ابله
 دیدی بونده موشدن مراد خاکی و جسمی اولان کشیقلر و چغزیدن مراد روحانی
 و نورانی اولان و آب حیات معنوی ایچره مقام قیلان نظیف و لطیف اولور که
 خاکی و جسمانی او انلر بحر و حایتیه داخل اولمه قادر اوله منزل استر که روحانی
 اولان بار ابله کندی میاننده بر علاقه اوله و اول علاقه واسطه سیله هر بار اول
 خاکی و جسمانی استدی و قنده کندی مرتبه سن جذب قبله وائی مقامندن
 اخراج ابله مثنوی بحث کردند اندرین کاران دویار * آخر این بحثان
 آمد قرار * که بدست آرندیک رشته دراز * ناز جذب رشته کردد کشف راز *
 بک سری بر پای این بنده دوتو * بست باید دیگری بر پای تو * تا بهم آیم زین فن
 مادوتی * اندر آیم چون جان بایدن * اول ایکی بار بوکار ده بحث ابله بار
 بو بحث آخری اول قراره کلدی و شوکاره منتهی اولدیکه براوزون رشته بی اله
 کتوره تا کم جذب رشته دن آید اولان باره کشف راز اوله خاکده اولان هر بار که
 اول رشته بی چکه آید اولان آنک رازی بیله واکامیل قبله پس موش چغزه ایستدی
 اول رشته نک بر طرفنی بو ایکی قات اولان یعنی ضعیفدن و خدمتدن معنی اولان
 بنده نک ابائی اوزره باغلق کرک بر آخر طرفنی سنک آباغکه باغلق کرک تا کم بوفن
 و صنعتدن بز ایکی کسه بری بریمز کلهم و بریمز جمع اوله لم جان بدن ابله قارشدنی
 و علاقه ابله بیکی کبی بز دخی بری بریمزله امتزاج ایدوب علاقه اید لم دیدی
 مثنوی هستن چون ریمان بر پای جان * می کشاند بر زمینش ز آسمان *

چغز جان در آب خواب بیهشی * رسته از موش تن آید در خوشی * تن فی المثل جان
 آباغنده بر ریمان کبیر بو تن جانی آسمان مغویدن زمین جاننده چکر جان
 چغزی بی هوش لای خوابنک آید تن موشدن قور تاش خوشلقه کلور یعنی تن
 فی المثل موش خاکی کبیر و روح چغز آبی کبیر و عقل جزوی قیدندن بیهوش
 اولمق و مستغرق اولمق خوابه وارمق کبیر رسته کم روح روان خوابه وارسه
 و بی هوشلقه ساکن اولسه تن انی مایلر نده اولان علاقه واسطه سیله کندیسته
 جذب ایدوب پیدار اولور کذلک جان بیدار ارق حالنده هم عقل جزوینک او هام
 و خیالاتندن قور تلو بی هوشلق خوابنک آید ساکن اولسه بدن انی کندی
 جاننده جذب ایدوب اول صفا و خوشایق حالندن آنی اخراج ایلور کندی مکروهه
 اولان صحبت و حالته بر زمان اسیر قیلر مثنوی موش تن زان ریمان
 بازش کشد * چند تلخی زین کشش جان می چشید * کرنسودی جذب موش
 کنده مغز * عیشها کردی درون آب چغز * اگر چه جان عالم ارواحده آب حیات
 معنوی ایچره خوشلقه و صفاده اولور اما موش تن انی عالم ارواحده قوموب اول
 اورته لقده اولان علاقه واسطه سیله انی کندیسته کبر و چکر و بو کشیدن جان
 نیجه تلخک طایر یعنی بدن انی کندی مرتبه سندن ایدوب کندی به جذب ایدوبی
 ایلدن جان تلخک چکر و زحمت کورر اگر کنده مغز اولان بدن موشنک روح
 روانی کندی جاننده جذب ایلدی درون آید چغز عیشلر ایلیدی
 و بدنک زشتلکندن و نیجه افعال مکروهه سندن خلاص اولیدی (م ی) باقیش
 چون روز بر خبری ز خواب * بشنوی از نور بخش آفتاب * بونک باقیسی چونکم
 روزه خوابدن قافله سن آفتاب نور بخششندن اشیده سن یعنی بوقدر بیلور سن که
 هر کون بدن جانی خوابدن کندی جاننده جذب ایدوب سنی خوابدن بوقاری
 قالدرو کاره مشغول قیلدر بونک باقیسی چونکم روز قیامتده مرقد کدن قافله سن
 و خواب مودن بیدار اوله سن آفتاب حقیقتن نور بخش اولان هدایتندن
 اشیده سن و بدن روحی عالم ارواحدن کندیسته نه واسطه ابله جذب ایلر ایش
 انده انی مشاهده سن مثنوی بک سر رشته کره بر پای من * و آن سر
 دیگر تو بر پاقده زن * تا تو انم من درین خشکی کشید * هر تانک شد سر رشته بدید
 رشته نک بر پاشی بنم پام اوزره کره اولسون و اول بر پاشی سن کندی آباغکه دو کم
 اور تا کم بن سنی بو خشکله چکمه که قادر اولم اشته رشته بدید اولدی یعنی
 بنم مراد و مقصودم رشته سی بوییدی چونکم بونی سکا دیدم سر رشته ظهوره
 کلدی همان فرصتی قاجر میوب بری بریمزله علاقه ایدلم دیدی مثنوی
 تلخ آمد بر دل چغز این حدیث * که مراد رفته آرد این خیت * بو حدیث چغزک

کو کانه تلخ کلدی بویه دیو که بوخیث بنی عقده به کتورر استقام اولوب
 بوخیث بنی عقده به می کتورر دیمک دخی و جه در یعنی چغزک قلبه موشک
 بوکونه سه و زی قتی اجی کلدی و متالم و مضطربا وادی و بویه دیدیکه کور
 خبیثی که بنی باغلفه کتورر و کند یسته مقید اولق استر مقصود اصحاب صفاتک
 بد طبیعت اولان و قبیح خصلت اولان کسه ل دن اکره ایدوب من حیث الباطن
 نفرت قیالری اولور ﴿ مشوی ﴾ هر کراحت در دل مرده می * چون درآمد
 ز آفتی نبود نهی * وصف حق دان آن فراست رانه وهم * نور دل از لوح کل
 کر دست فهم * مرد بهینک قلبه هر کراحت چون کله بر آفتدن نهی اولمز
 هر بر کراحت و خوف و نفرت که بر ابوکسه نک قلبه چونکم کله بهر حال بوکونه
 آفتدن خالی اولمز و اول حکمتدن نهی کلز سن اول بهتر اولان کسه نک قابنده اولان
 فراستی و صف حق پیل و هم بیلله انی نور دل لوح کلدن فهم ایتشدر یعنی اگر چه
 بعض خوف و کراحت عوامک قلبه کسه اکا وهم دینه جائزدر اما برخاص خدا
 اولان صاحب معرفتک قلبه بر کراحت و خوف کسه اول و صف الهی اولان
 فراستدروهم دکلدر که آنی کوکل نوری لوح محفوظدن فهم ایلدر او بله اولبحق
 بر حکمتدن و نتیجه دن نهی اولمز ﴿ مشوی ﴾ امتناع پیل از سیران بیت *
 باجد آن پیلان و بایک هیت * جانب کعبه ز رفتی پای پیل * باهمه لاتی کثیرونی فیل *
 گفتنی خود خشک شد پایهای او * یا بر د آن جان صول افزای او * چونکه کردندی
 سرش سوی بمن * پیل ز صداسبه کشتی کام زن * پیلک بیت الله جانبته سیران
 ایلکدن امتناع ایلسی اول پیلانلرک جدیله و کل دیمسی صداسبیلله بیلله ایا قیلسی
 انک حسبتک غیبدن آگاه اولسی و معنی طوبیسه در بویتک جوابی بویه دیمک
 اولور و هیت کل دیمکدر الحاصل پیلانلرک بو قدر سعی و اقد امیله بیلله اول پیلک
 ایانی کعبه جانبته کتزدی بودوکللی لئلرله نه آژونه چوق یعنی بر آدم ایلر و آتزدی
 دید که خود اول پیلک ایاقلری زمینده خشک اولدی قالدی یا خود انک صولت
 افزا اولان جانی اولدی و اول بی جان بر مقامده طوروب قالدی اما چونکم انک
 باشی بمن جانبته دوندوره لردی اول پیل ز آدم اوررق یوزاسب کی اولوردی
 یعنی یوز ایدن ارتق آدم اوروب بمن جانبته هروله و سرعت فی اوردی بونک
 قصه سی مفصل و مشروح جلدا ولده شیر حکایه سنده نظر کردن شیر در چاه
 سرخنده * کر تو پیل خصم تو از تور مید * بیتک شر خنده هر ور ایتشدر
 ﴿ مشوی ﴾ حس پیل از زخم غیب آگاه بود * چون بود حس ولی باورود *
 پیلک حس زخم غیبدن آگاه اولدی باورود اولان ولایت حسنی نیجه اولور یعنی
 ریحوان ایکن انک حسنی چونکم زخم غیبدن آگاه و خبردار اوله و ارادت الهیه ایلله

موصوف اولان ولایت حسنی نیجه آگاه و خبردار اولق لازم کلور بوندن قیاس ایلله
 ﴿ مشوی ﴾ فی که یعقوب نبی آن پاک جو * بهر یوسف باهمه اخوان او * از پدر
 چون خواستندش دادران * تا بر ندش سوی صحرایک زمان * جله کفتش
 میندیش از ضرر * یک دوروزی مهلتی ده ای پدر * که چرا ما را نمی داری امین *
 یوسف خو در اسیران و ظمین * تابهم در مرجه بازی کنیم * مادرین دعوت
 امین محنینم * اول پاک خوا اولان یعقوب نبی علیه السلام حضرتلری بویه دکللی که
 یوسفدن اوتری اول یوسفک دوکللی اخوانسه دیدی اتجی پتده واقع اولان
 کفت کله سی باخوان اویه صله واقع اولشدر تقدیری بهر یوسف باهمه اخوان
 او کفت دیمکدر چونکم پدرین دادرلری یعنی برادرلری اول یوسفی استدیلمرناکم آنی
 بر زمان صحرا جانته ایلندر (قالوا یا ابانا مالک لا تأمنا علی یوسف و اناله لنا حکون)
 آیت کریمه سنک فخواستجه جله سی بابالینه دیدیلر ای بزم پدریمز ضرر و زیان
 اندیشه ایلله ای پدر برایکی کون یوسف بر مهلت و بره سن بزی یوسف اوزره نیچون
 امین طومر سن کندی یوسفکی سیرانه و طبعینه بزمه نیچون ارسال ایتز سن طمین
 کوچه و سفره دبرل امدی (ارساله معنا غذا بر تع و یلعب و اناله لحافطون) آیت
 کریمه سنک مفهومی اوزره دیدیلر آنی بزمه چرا کاهه ارسال ایلله تا کم بری بر بزمه
 او تلقدره او بنه یلم و فواکه و تمساردن و اکللی قابل اولان سیره لردن او تبلیه
 بز بود دعوتده امین و محسن ایز بزدن او غلک یوسفی صاقتمه بز انک برادرلی دکللی بز
 بزدن آنی نیچون قاجور رسن دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ کفت این دایم که نقلش از برم *
 می فروزد در دلم در دوسقم * این دلم هرگز نمی گویدد روغ * که ز نور عرش
 دارد دل فروغ) یعقوب علیه السلام حضرتلری انلره دیدی بونی یسلور مکه
 بنم قمتدن آنی نقل ایتک بنم کوکلده در دوسقم شعله لندر رو بونی محزون ایلر
 ته کم بونلره (قال انی لیکزنی ان تذهبوا به) دیو خبر و بردی بو بنم کوکلم ای
 او غلام هرگز دروغ سوبیله مز ز بر او کوکل نور عرشدن فروغ طوتر اوبیله
 اولبحق کو کلک بو خصوصه خائف اولسی و حذر قیلسی یهوده دکلدر
 کلک بوکاری بکا تکلیف ایلک دیدی ﴿ مشوی ﴾ آن دلیل قاطعی بد بفساد *
 وز قضا آرا نکرد او اعتداد) حضرت یعقوب علیه السلام اول ککوکلده
 کلان خوف و فکر فساد اوزره بر دلیل قاطع ابدی یعنی اخوان یوسفک یوسف
 حفته اولان فساد اوزره اول حالت بر دلیل قاطع ابدی ولیکن قضای الهیدن
 اول یعقوب آنی صابندی و اکا وجود و برمدی ته کم حضرت نبی علیه الصلو
 و السلام بیور مشلدر (اذا را دالله اتخاذ قضاه و قدره سلب عن ذوی العقول
 عقولهم حتی یفقد فیهم قضا و قدره فاذا امضی امره رد الیهم عقولهم و وقعت

الندامة) رواه ابو منصور الدبلي في الفردوس عن انس وعلى رضي الله عنهما
 ﴿ مشوي ﴾ در گذشت از وی نشانی آچنان * که قضا در فلسفه بود آن زمان
 اول یعقوب بن اول بر نشان انجلین یکدی که قضا اول زمان فلسفه ده ایدی
 فلسفه بونده اظهار حکمت معناسند در یعنی اول یعقوب بنیدن اول بر نشان که
 یوسف علیه السلام حقنه کور مش و مشاهده قیاسی یکدی انجلین که یکدی یکی
 ظاهر اولدی زیرا قضا الهی اول زمانه اظهار حکمت ایلکده ایدی پس
 اذا جاء القضاء البصر حنجه حضرت یعقوب علیه السلام انك دفعه تدارك
 قبله مدی و یوسفی انزلاندن قورزه مدی (می) این عجب نبود که کور افتد بچاه *
 بوالعجب افتادن پینای راه) بوعجب اولز که کور چاهه دوشه بوالعجب پینای راهک
 دوشمکه کیدر یعنی بری بصیرت اولان کسه قویه دوشه عجب دکلدر که کور من که
 یولده قیو وارمیدر و یا خود یوقیدر بیلر لکله چاهه دوشه محل عجب دکلدر
 بوالعجب اولان یولی کور یچی و انده اولان چاهی ادرك و معاینه ایدی طی عالم
 ربانیک اول قویه کورر کن دوشمیدر (می) وین قضا را کونه کون
 نصر بفهاست * چشم بندش بفعل الله مایشاست) و قضا انک کونا کون نصر بفلی
 واردر انک چشم بندی بفعل الله یشاهدر یعنی بوقضای الهینک دورلود و رلو
 نصر بفات و تبدلاتی واردر اکا چشم بند اولان بنده انک کوزینی اندن باغلین
 و کور مکدن منع ایلین الله تعالینک استدیکنی اشلمیدر و دیلدیکنی حکم ایلیدر ته کم
 (بفعل الله مایشاه و بحکم ما یرید) بیوردی چونکم حق تعالی حضرتلری برنسنه بی
 اشک مراد ایلیه بنده آنی یلور سده من وجه بيلمش اولور (می) هم بداند
 هم نداند دل قش * موم کردد بهر این مهر آغش) کوکل انک فنی هم یلور هم بیلر
 آنک آهنی بومهر دن اتوری موم اولور یعنی کوکل قوی تدبیر و شدیدر ایلرله
 آهن کی هر نه قدر محکم اولسه قضای الهی مهرندن نقش اولان حکمکردن اوزی
 موم کی نرم اولور و قلب شدت رأی و قوت تدبیری کیدوب بومهرک نقشی
 قبول ایلکه مستعد اوور و طوعا و کرها هر نه ایه انده اولان نقشی بالضروری
 قبول قیلور پس کوکل بعضی علایم و آثار مشاهده ایلکه اول قضا انک فنی
 من وجه یلور و قضا آنی اغفال ایلکه من وجه انک فنی یلیوب حیران قالور
 (مشوی) کو بیادل کویدی که میل او * چون درین شد هر چه افتد باش کو *
 خویش رازین هم مغفل می کند * در عقالش جان مغفل می کند) کو بیادل دیردیکه
 اول قضا انک میلی چونکم بونده اولدی هر نه دوشرسد اولسون دی یعنی سن
 دید که دل قضای الهینک تصریفات عجیبه سنی و تبدلات غریبه سنی کوروب
 یلد که دیردیکه اول قضا انک میلی چونکم بو کارک ظهورنه اولدی هر نه واقع

اولور سه اولسون دی قضایه رضا و بر نلردنم دیر کورر که اولک و صولک هر نسنه قضا
 و قدرک اقتضایله اولور کند پس هر نه واقع اولور سه اولسون دی دیکدن هم مغفل
 ایلر انک عقالتیه جان کندوی مغفل ایلر عقال دوه انک دزنی باغلدر قلی ایه درلر
 بونده مطلق قید مراد اولور مغفل معقد معناسند در یعنی جان کند پس بو کونه
 سوزل دن دخی غافل قیلوب اول قضا انک قیدنه کند پس معقد ایلر و انک مغلوب
 و مائی اولور (می) کر شود مات اندرین ان بوالعلا * آن نباشد مات باشد ابتلا *
 یک بلا از صید بلا اش می خرد * یک هبوطش بر تعارجها برد) اگر اول علی صاحبی
 قضا انک ظهوری حینده مات و مغلوب اولور سه فی الحقیقه اول مات اولی دکلدر
 اول ابتلا الهیدر حق الله تبارک و تعالی بر بنده سنی مرتبه اعلایه ایر کور مک
 مراد ایلیه آنی بعضی بیلاله مبتلا ایلر بر بلا اول بنده بی یوز بلادن کیر و آلور
 اول بنده انک بر هبوطی آنی تعارجله ایلور یعنی قضای الهی طرفندن بنده اوزره
 واقع اولان بر بلا آنی اخروی نیجه یوز بلادن قور زر اول بنده انک بو دنیا ده
 مرتبه سندن دوشمی و بر کره هبوط قطعی آنی نیجه یوز تعارجله و تصاعدلر
 اوزره ایلور و دنیا ده و آخرتیه چوقی رفیقینه سبب اولور (می) خام شوخی که
 رهائیش مدام * از خار صد هزاران زشت خام * عاقبت آویخته و استاد شد *
 جنت از دق جهان و آزاد شد * از شراب لایزال کشت مت * شدیم از خلائق
 باز رست) بر خام شوخی که مدام اتی قور زردی صد هزاران زشت خامک خارندن
 عاقبت اول شوخ خام بخته و استاد اولدی جهالت بنده لکندن صحرادی و آزاد
 اولدی شراب لایزالیدن مت اولدی بمیز اولدی خلافتدن کیر و قورتلدی بونده
 مدامدن مراد بلا دخی جناب حق میخانه سندن بر کونه شرابدر که آنی نوش
 ایلنی مت ایلر و غیر مضر اولان شیره مشغول اولقدن آنی منع ایلوب کندی
 دردنه و حالته مشغول ایلر ته کم بومعنایه اشارت ایلوب بیورلر شرب قضا باده *
 بلاشول بر خام اولان کستخی که صد هزاران خام و نا بخته اولان زشتک خارندن
 و مستلکندن آنی قور زردی عاقبت اول خام اولان شوخ اول بلا شرابی نوش ایلکه
 و غیر فراموش ایلکه بخته و استاد اولدی جهالت اسیر اولقدن و خلق عالم ایل
 تغید قلعندن صحرایوب آزاد اولدی و نجات یولدی لایزال اولان شراب الهیدن
 مست اولدی فاعل مطلق و فی الحقیقه مرید و مختار اولان حضرت حق بمیز اولوب
 وجه کون و مکانه متصرف همان آنی یلیوب خلافتدن کیر و قورتلدی و انلر
 کوکل و بر مکدن و خبر و شری و نفی و ضری هم انلر دن بیلکدن نجات یولدی
 (می) زاعتقا دست بر تقلید شان * وز خیال دیده بی دیدن شان) انلرک بر تقلید
 اولان دست اعتقادلرندن و انلرک بی دید اولان دیدلری خیالندن یعنی اول شراب

لا يزال بدن مست اولان ميمز اولوب خلافتدن كبر و قور تلدي اول خلافتك پرتقيد
اولان مست اعتقاد لرندن ودخى انلك كور ميمز اولان كوزلى خيانتدن
كبر و قور تلدي ديمك اولور * مثنوى * اى عجب چه فن زند اورا كشان *
پيش جزر و مد بحر في نشان * اى عجب انلك ادراى بي نشان اولان بحرك
جزر و مدى او كنده نه فن اور ريعنى اى مرد عاقل عجب اول خلافتك ادراى
بي نشان اولان بحر معنويك قبضى و بسطى و منع و عطاسى و امساقى و امدادى
قتلده نه فن اور مغه قادر اول و اكا بونلك عقولى نه چاره قبولر بلكه * چيخ بر فنه قادر
اولوب عاجز و مضطر قالور اولور بوجه لك ادراكنده كيف مايشاه متصرف اولور
(مى) زان بيان ابن عمارتهارسيد * ملك و شاهى و وزارتتهارسيد * زان بيان
عدم مشتاق شوق * ميرسند اندر شهادت جوق جوق * كاروان بر كاروان زين باديه *
مى رسد در هر مسا و خاديه * آيد و كبر و نفاق ما كرو * كه رسيدم نوبت ما شد تورو
واول پيا باندن بو عمارتله اير شدى اول پيا باندن مراد مرتبه الوهيت و عالم امر اولور
و بو عالم شهادتده اولان عمارتله اول عالم الوهيتدن كلور و اول عالم الوهيتدن
شاهلى ملكى و وزارتله اير بشور و امارتله و حكومتله كلور اول عدم پيا باندن شوقله
مشتاق شهادت حالته جوق جوق اير بشورل ريعنى عالم عدمكه مراد باطندر اول
پيا باندن خلق عالم وجود شوقله مشتاق اولوب عالم شهادتده كلوب اير بشورل
بو باديه دن كار بان كار بان اوزره هر اخشام و صباحده اير بشورل ريعنى بو باديه
عدمدن خلق عالم قافله قافله اوزره كلوب هر صبح و شام بو عالم صورته اير بشور
كلور و بزم خانه مزى كبر و طوتر كه بنشدم بزم نوبت اولدى سن كيت ريعنى
لا بد عالم عدمدن بريكي وجود ظهوره كلوب و بزم خانه لى مزى و مرتبه لى مزى
طوتوب دير كه بزم نوبت اولدى بركلك سن كيت * مثنوى * چون پسر
چشم خرد را بر كشاد * زود يا بارخت بر كردون نهاد * جاده شاهت آن زين
سوروان * وان ازان سو صادران و واردان * چونكم پسر عقل كوزنى آچدى
قورى يا بارختنى كردون اوزره قودى كردون عربيه به دبرل ريعنى كار عالم بونك
اوزر نه در كه چونكم عالم باطندن ظهوره كلان و تولد قيلان پسرل عقل كوزنى
آچدل و باغ اولوب تدبير و تدار كه قادر اولور قورى يا بامر تبه سنده اولان اسبابى
عربيه اوزره قوتوب عالم باطنه كو چرل جاده شاه در اول بو جانبدن كيدى
واول اول طرفدن صادرل و واردل در صادران صادرلك چميدر صادر بونده
طوغى معنسانده در وارد واردلك چميدر وارد كليجى و حاضر اوليجى معنسانده در
و تقدير كلام بوبله ديمك اولور كه اول بو جانبدن آخرت جانبدن روان اوليجى
ودخى اول طرفدن بو جانبدن طوغى عجبيله و حاضر اوليجيله شاه اهدر ريعنى برواضح
و آشكارا بولدز و بو عالم شهادت فى المثل ابكى قبولى بر كار بانسر ايدر لا بد عالم عدم

طرفندن بر قافله وارد و صادر اولوب بونده قوز و بوندن مقدم قونى كار بان
قالقوب عالم عدم طرفته روان اولور (مى) نيك بنكر مانشته مى رويم * مى نيكى
قاصد جاى نويم * ابو نظر ايله بز او تور مش كيدر زكور من ميسن بز جاى نوك
قاصدى بز ريعنى (وزى الجبال بحسبها جامده و هى تمر من السحاب) آيت كريمه سنك
مفهوم لطيفى اوزره اگر چه سن بو ثابته و ساكنه اولان مخلوقى بو عالمده طورر
صانور سن اول جبال سحاب ككى مرور ايدىجى و هميشه بر حالدن بر حاله
و بر منزلدن بر منزله كيدى چيدر اى مرد عاقل برخوش نظر ايله بز او تور مش
ايكن كيدىجى بز و بر مرتبه دن بر آخر مرتبه به طور مدين سيرايدىجى بز
سن كور من ميسن بز بريكي برك قاصدى بز و بر جديد عالمه كيدىجى بز * مثنوى *
بهر حالى مى نيكى رأس مال * بلكه ان بهر غرضهادر مال * سن حالدن اوزرى
رأس مال طوتومز سن بلكه مال و مر جمعه اولان غرضلردن اوزرى ريعنى اى مال
صاحبى سن سر مالى همان موجود اولديك حالدن اوزرى حفظ انمى سن بلكه
مستقبلده رجوع ايدى جكك محله اولان غرضلردن اوزرى حفظ ايدر سن كه
طور مدين اول جاينه كيدر سن * مثنوى * پس مسافر اين بوداى ره پرست *
كه مسرور و در مستقبليست * همچنان كز پرده دل بي كلال * دم بدم در ميرسد
خيل خيال * پس مسافر بو اولور اى ره پرست ريعنى اى بوله كيدىجى و قوللى
ايدىجى پس مسافر بودر كه انك سبرى و يوزى مستقبله در فى الواقع شول كسه لك كه
توجهى مستقبله اوله وانك سبرى كند بلكه ايلرو اوله اكا مسافر دينور مثلا انجيلين كه
دل پرده سندن كلالسز دم بدم خيال عسكى خانه قلبه اير بشور ايدى هم قرار
ايتيوب پنه كيدر و بر آخر نوع اوزره اولان خيل خياله ينه كلوب انك بر نه نزول
ايدر پس كاريا نسر اى دل آينده و رونده دن هم خالى اولز (مى) كرنه تصورات
ازيك مفرسند * درى هم سوى دل چون مى رسند * جوق جوق اسباب تصورات ما *
سوى چشمه دل شتاين از طما * جرها پرميكنند و مير وند * داغمايدان و پنهان
ميشوند * اكر تصورات بر مفرسندن اولميه لردى برى برى ايزنده دل جاينه نيجه
اير بشورلدى مفرس محل غراسه دبرل تصوراتدن مراد تصورات ذهنيه و صور
خياليه دير كه كوكل جانبدن كلوب باغ دلده سر زده ظهور ايدرل اكر بوجه
تصورات ذهنيه بر مفرسندن بتمه و بر محلدن ظهور ايتيدى برى بزي اردنجه
كوكل جانبدن نيجه اير بشورلدى ريعنى اير بشورلدى بزم تصوير انمى سپاهى جوق
جوق صوسن لقلرندن كوكل چشمه سى جانبدن سرعت ايدى چيلدر ريعنى كوكل
بر چشمه كيدر و خيل خيال و تصورات بال نشنه عسكى كيدر پس بزم تصوير
انمى عسكى جوق جوق كوكل چشمه سى جانبدن نشنه لقلرندن شتاب ايدوب

تلاوت بجزای برایداری یعنی کوهل چشمه شدند هر بری دستیارنی طول در در
و کبدر دانا کوهل کوهل پند اولور او به حقوق طور مروت پنهان اولور
﴿ مثنوی ﴾ فکر هارا اختران چرخ دان * دانه در چرخ دیگر آسمان (فکر لری
من فی المثل اختران چرخ پیل انار دیگر آسمان چرخند دانه در یعنی من قلبکده
اولان الواح افکاری چرخك اخترازی کپی پیل نهانیت مانند اختران اولان افکار
و محسوس اولان آسمان چرخند دانه و سائر دکان در بلکه ولایت جانده اولان
آسمان چرخند دانه و سائر در ﴿ مثنوی ﴾ سعد دیدی شکر کن و ابشار کن *
نقص دیدی صدقه و استغفار کن (سعد کوره من شکر اله و ابشار اله نفس
کوره من صدقه و استغفار اله یعنی بخت منار کده بمن و سعادت کورسک شکر
ایندوب ابشار ایلک لازم و محسوس کورد کده صدقه و یرمک و استغفار قطعی لازم
اولدینی کپی مانند اختران اولان فکر کده دخی اگر ایلک کورسک و سعادت
و صلاح اوزره طلوع ایلد کزین نظر ابر کورر ایلک شکر ایدوب ابشار اله الحمد لله
تعالی آسمان قلبده اولان افکار شمد ایلک سعادت و صلاح اوزره در دبو صوبه اما
فکر کده محسوس و نکبت و خطا و معصیت جانیه سیر و حرکت ایلک وار ایسه
فقرایه صدقه و یر و استغفار و توبه اله و حق تعالی به دخال اله تا کم سنک فکر یکی
اول محسوس و نکبت مائل فلفدن صافیه و دنی و شوم اولان کسه به تعلق
ایلمدن حفظ ایلنه ﴿ مثنوی ﴾ ما کیم این رایسا ای شاه من * طالع من مقل کن
و چرخنی بز * روح را تابان کن از انوار ماه * که ز آفتاب ذنب شد جان سیاه
بز کیم بونک ایچون ای بزیم شاهز کل طالع من مقل اله و بر چرخ او و روحی انوار
ماهدن تابان اله زیرا آسبب ذنبدن جان سیاه اولدی ذنب رأسک مقابل اولان
عقدیه آفتابک کلنی او کسوف واقع اولسدر بوزنیک تحقیق جلد اولک آخرته
غریب کشدی خورشید آدم و اکسوف بیتک شمرند هرور ایلشدر انده طلب
اوله و بویتلر دخی بونک مایه ندن اولان ایات شریفه اگر چه موش ظرفدن
چتره خطایا دینلشدر و لیکن هر ادنی اولان کسه طرفدن بر اشرف و اعلی
اولان کسه به خطایا دینلک مراد اولور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که اول
پست و دنی اولان کسه اول طالی قدر و صاحب صندر اولان کسه به بو کونه
تصریح و نیاز ایدوب دینی بو فکر اخترازی نیک سعد و مبارک اولسندن اوتری
بز کیم ای بنم شاهم وای فلک دولته دار اولان ماهم بنم طالع من ذوالاقبال اله
و بر دور اور یعنی اوج اصلا دن بو اسفل طرفته دور تنزل پیور ماه زویک
انوارندن روحی تابان اله که عقدیه ذنیک آسبب و زج شدن جالم سیاه اولدی
و روح من نور و بیضا فالدی (م ی) از خیال و وهم وطن بازش رهان * از چه

و جور من بازش رهان * تازدلداری خوب بودل * بر بر آرد بر پردز آب و کلی
و همدن و خیال دن و ظن دن کبر و قورتر اول روحی چاهدن و جور شدند اتی کبرو
قورتر سن باز جورندن اتی قورتر دیمک دخی جائز اولور تا کم سنک خوب اولان
دانه دار لکدن بر کوهل بر کنوره بر نوع آب و کلدن بوقارو اوچه چاهدن مراد چاه
طبیعت و رشتدن مراد سبب اولور و اگر رسن باز و صف ترکیبی اولور سه آندن مراد
عقل معاش اولور که اول فی المثل میبده او ینا بیدر یعنی اول پست و دنی اولان
موش کر دار بر پر هوش یاره دیر که ای طالی رتبت وای اهل سعادت لطف اله
کل بنم اول روحی و هم و خیال و ظن قیدندن کبر و قورتر چاه طبیعت و رشتدن
اولان عقل معاش جورندن اتی خلاص ایله یا خود جور سیندن اتی کبرو
قورتر تا کم سنک خوب و محبوب اولان دانه دار لکدن و یار لکدن پر شکسته اولش
دل نور اتی و روحانی برل کنوره و علی و علی قتادر بتوره آب و کل مرتبه شدن
بوقارو اوچه و جسد عا ندن ایلر و بکه و عالم حقیقه و اصل اولوب آب نجابت
منوبدن طوبیجه ایچه ﴿ مثنوی ﴾ ای عزیز مصر و در پیمان درست * یوسف
مظلوم در زندان نیت * در خلاص او یکی خوابی به بین * زود کافه بحب المحسن
ای عزیز مصر و پیمانده درست یوسف مظلوم سنک زندان حشر تکه در
اتی خلاص ایلکده بر خواب کورفور یکده الله محسن قوللری سور یعنی موش سیرت
اولان بردی طالی رتبت اولان بر سنی کسه به دیر که ای عزیز مصر دولت وای عهد
و پیمانده درست و راست اولان اهل سعادت مظلوم اولان جان یوسفی سنک
زندان حشر تک و سجن فرقتکده مسجون قالمشدر اول یوسف جای زندان
حشر تکه خلاص ایلک خصوصتده بر رؤیا کور علی الفور که الله تعالی حضرت نلری
احسان ایدیی قوللری سور رسن دخی بوجان یوسفی زندان حشر تکه قورتر مق
خصوصتده عزیز مصرک رؤیا کور دینی و اول رؤیا حضرت یوسف السلامک
زندادن خلاص اولسه سبب اولدینی کپی بر رؤیا کور که اول رؤیا بنم زندان
غندن خلاص اولسه سبب اوله پس عزیز مصرک خلاص یوسف سبب اولان
رؤیایی تقریر ایدوب بیان پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ هفت کا و لاغری پرگزند *
هفت کا و فر بهش رای خورند * هفت خوشه خشک زشت ناپسند * سنبلات
تازه اش رای چرند (اول عزیز مصرک رؤیایی بودر پرگزند اولان یدی لاغر
کا و یدی سمین کاوی یدی یدی خشک ناپسند اولان زشت خوشه آنک تازه اولان
سنبله لری او تکرر دی عزیز مصر دن حق تعالی حضرت نلری کلام مجیدنده
سوره یوسفده حکایت پیوررل (وقال الملك اتی اری سبع بقرات سمان با کلهن
سبع عفاف و سبع سنبلات حضرت و اخرا یسات) و یو آیت کریمه ک تفسیری

ورژانگ تعمیری جلد خامسده تفسیر انی اری سبع بقرات سر خنده مرور قلمش
و مذکور اولشدر انده طلب اولنه (م ی) خط از مصرش بر آمدای عزیز *
هین میباش ای شاه این راستهیز (م ی) اول روحك مصر وجودندن ای عزیز فقط
یوقاری کلدی ای شاه آگاه اول بونی مسجیز اوله یعنی بو که اجازت و یرمه خلاصه
کلام ای عزیز مصر وجود اولان یارنیکو اول روحك مصر وجود تده فقط
و فلا یوقر و کلدی و ظهور قیلدی ای شاه معنوی زنه سار بو فقط و فلا به اجازت
و یرمه بلکه هین هتکله شهر وجودی پر رکات ایله دیمک اولور (م ی) یوسفم در
حبس نوای شه نشان * هین زدستان زنام وارهان (م ی) یوسفم مصرع اولده
ایکی وجه جائزدر وجه اول اولدر که ای شه نشان بن سنک حبسکه یوسفم بنی اول
زنلرک کیدو مکرندن کیرو قورنر وجه ثانی اولدر که بن یوسفم ای شاه سن بنی
حبسده اوتورت و آگاه اول بنی زنلرک حبله سندن کیرو قورنر که بکا انلرک کیدندن
و دعوت ایلد کیری شیدن سنک زندانکده اوتورمق احبدر تده کم یوسف علیه السلام
حضرتلرینه انلرک دعوت ایلد کیرندن سجن احب اولدی و حضرت حق کلام
مجیدنده انک لسانندن بو گونه حکایت قیلدی (قال رب السجن احب الی مما بدعوننی الیه
والانصرف عنی کید هن اصعب الیهن و اکن من الجسا هلین) پس ای عزیز که
سن هم بنی صحتک و خدمتک حبسده قویوب کندو که مقید ایله و زنلر کیدندن
بنی تیز خلاص ایله ﴿ مشوی ﴾ از سوی عرش که بودم مربوط او * شهوت
مادر فکندم کاهبطوا * پس فنادم زآن کال مستم * از فن زالی بزندان رحم)
شول بر عرش اعلا جابندن که اول بکا مربوط اولدی و اکا بنم روح علاقه قلمش
وانده مقید اولمش ایدی شهوت مادر بنی آشفه بر اقدی حضرت حق جابندن
بو یله دیمکه که اهابطوا یعنی از لوا عن هذه المرتبة امری حضرت حق جابندن
روحلریمزه وارد اولوب شهوت مادر سیبیه اسفله ایندم پس اول مستم اولان
کالدن بر زالك فشدن اوزری زندان رحمه دوشدم بوزندانه کلزندن اول تمام عالم
ارواحده بر کالده ایدمکه اول کالک شرح و تعمیری ممکن دکلدرتقد بر الهی بر قاریک
فتنی بنم اول مرتبه دن هبوط و نزول ایلمه سبب ایدوب اول کال مرتبه سندن
انک فتی و صنعتدن اوزری با یاصلندن کلوب زندان رحمه دوشدم (خیر الابون
من علمک) حدیث شریفنده شرحه شارحاری بو یله دیمشدر که هر وجهه
مرشد و معلم اولان استاد پدر و مادر دن خیر لودر اولاسنی پدر و مادرک عالم ارواحدن
کنورب و حبس بدنه و زندان تده دوشورمکه سبب اولدیلر اما معلم اولان استاد سنی
حبس تندن خلاص ایدوب مرتبه اصله و مقام وصله ایرشدر مکه سبب اولور
پس سکا تعلیم علم ایلن ابو بنکدن خبر لو اولور (م ی) روح را از عرش آردر

حطیم * لاجرم کید زنان باشد عظیم * اول و آخر هبوط من ززن * چونکه بودم
روح و چون هستم بدن (روحی عرش اعلا دن حطیمه کنورر حطیم اصلنده
خرم کعبه نک ایچنده بر مقدار یردر که کعبه دن عدا و انور اما صکره مسجد حرمته
و خانه حرمته دخی یردر دیو بعض محله اطلاق ایلد یلز بو تده خانه حرمی مراد
اولوب یعنی روحی مرتبه اعلا دن خانه حرمته و یاجسد حرمته زنلرک فتی کنوروب
حبس ایلر لاجرم (ان کید کن عظیم) آیت کریمه سنک موججه زنلرک کیدی
عظیم اولور بو آیتک تفسیری جلد رابعک اولنه قریب زن صوفی سر خنده
مرو و ایلشدر انده طلب اولنه اول و آخر هبوط بنم زندندر چونکم روح ایدم
و حالا شمعی بدن اولدم و چون کیف معنا سنه اولوب چونکم اول روح ایدم
ونه حاله بدن اولدم کور دیمک دخی جائزدر یعنی اول بنم آسمانن بودنیاه هبوط
و نزول حضرت حوادن اولدیکه حوا شجره کند مدن بیکه میل و آرزو قیلدی
و حضرت آدم علیه السلامی دخی اندن بیکه ترغیب و تخریب ایلدی چونکم
حضرت آدم علیه السلام انک سوزندن چقه میوب ایکیسی یله اول شجره دن
اکل ایلدیلر پس (قال اهبطوا منها جميعا) آیت کریمه سنک حسبجه انلر جنت
اعلا دن بوزمینه کلکه و بودنیاه نزول و هبوط قلمقه امر الهی وارد اولدی
پس انلر اولاهبطوا امری ایله عالم بالادن بو عالم اسفله کلدیلر پس بو یر بو زنده
انلرک ذر یاتندن هر کم وجوده کلدیسه اول حوا آنک هبوطنه سبب و ثانیانک کندی
مادری انک جماعتینه کلسته سبب اولشدر چونکم بن اول روح ایدم کور که نیجه
بدن اولدم بدن اولدیمه سبب ایکی زنک وجود یردر بریمی حوا و دخی مادره در
انسانک کندی نفسی دخی زن حکمنده در اصل اسفل السافینه دوشور مکه
سبب اول زن نفسدر ﴿ مشوی ﴾ بشنوا بن زاری * یوسف در عشار *
یاران یعقوب بی دل رحم آر * ناله از اخوان کنم یا از زنان * که فکندندم
چو آدم از جنان (بو عشار و سقوطده اولان یوسف علیه السلامک زار یاخنی
ایشت یاخود اول بی دل اولان یعقوب علیه السلام اوزره رحم کنور بوسفدن
مراد کندی جانی و یعقوب علیه السلامدن مراد عقلی او اور و کندی بار عزیزی
اولان دوسته بو یله یر که ای بنم بار عزیزم بو یوسف جالک عشار و سقوط
و قتنده اولان ناله سنی و زار بلغنی ایشت یاخود اول یعقوب کی بی دل اولان عقله
لطف و مرحمت ایت ای بنم بار عزیزم ناله بی اخواندمی ایلم یاخود زنلردمی که
آدم علیه السلام کی بنی جنتلر دن آشفه بر اقدیلر اخواندن مراد اخوان زمانه
و زنلردن مراد کندویه متعلق اولان زنلر اولور که بوزمانه اخوانی بر طالی
بر بار عزیزک بهشت و صلندن اسفله دوشورلر و کذلک بر کسه نک کندیسه

متعلقه اولان زنلر اکر والدہ سی واکر صاحب خانہ سی واکر خالہ و تیز سی و زنلر کی
اولان اقرابی آئی بریار عزیزک جنان وصالندن دور ایدوب سجن طبیعتہ و زندان
بشریتہ دوشر رل ننه کم اخوان یوسف علیہ السلام یوسفی چاہہ بر اقدیلر
وزنان مصرائی زندانہ قودیلر پس موش سیرت اولان برکسہ دخی چغزانی کی پاک
وطاهر اولان بریار عزیزہ بویله دیر که ای نیم یار عزیزم اخوان زمانہ دخی ناله و فریاد
ایلم یا خود زنلر دخی فریاد و ناله ایلم که انلرینی سنک جنان و صلیکدن آشغہ بر اقدیلر
حوا آدم علیہ السلامی آشغہ بر اقدیلر کی (می) زان مثال برکدی برمر دهم *
کز بهشت وصل کندم خورد دهم (انلن اوزری دیدہ اولان برکمالی برمر دهم
زرا بهشت و صلدن کندم بمش یعنی قیش زمانندہ اولان پیراق کی انلن اوزری
برمر دهم که وصال بهشتدن کندم کی اولان غدای نفسی بمش چونکم غدای
نفسه میل ایدوب اتی بدم وصال جشدن دور اولدم * مشوی * چون بدیم
لطفہ اکرام ترا * و آن سلام و سلم و پیغام ترا * من سپند از چشم بد کردم بدید *
در سپندم نیز چشم بدرسید (ای یار عزیز چونکم سنک لطف و اکرامی کوردم
وسنک بکا اول سلامی و سلمی و پیغامی هم کوردم سلم صلحہ دیرلر بن چشم بددن
اوزری سپند ظاهر ایلم یعنی چشم بدک دفعتدن اوزری اوزرلک یا قدم وانی ظاهر
ایتم نیم سپندیمه دخی چشم بد ابر شدی مشهور در که برامز کوزی دفعتدن
اوزری اوزرلک باقرل اول دخی کندی عزیزنک بوقدر اکرامی و الطافنی کوروب
چشم دکہ سون دیواوزرلک باقش اگر چه اوزرلک باقق چشم بدی دفع قطعدن
اوزری خلقہ بر طاعت اولمدر اما قضاء حتی اول دفع قطعہ سبب اولم * مشوی *
دافع هر چشم بد از پیش و پس * چشمهای پر خارتست و پس * چشم بدر اچشم
نیکویت شها * مات و مستاصل کند نعم الدوا * بل ز چشمت کیماهای رسد *
چشم بدر اچشم نیکوی کند (هر چشم بدک پیش و پس دافع یعنی هر برامز
کوزک اطرافدن دفع و منع ایدیمجسی ای اهل سعادت اولان یار عزیز سنک پر خار
اولان کوزکدر انجق ای شاه معنوی وای شهنشاه روحانی بو خلقک بد اولان
کوزلری و برامز اولان نظرلری سنک نیکو اولان کوزک و مبارک اولان نظرک
مات واصلندن هلاک ایلر که نعم الدوا استیصال برنستہ بی کوکندن واصلندن
چقاروب هلاک ایلکه دیرلر نعم الدوا عینک تقدیرندہ در یعنی کوزک نہ کوزل
دوادر دیمک اولور بلکه سنک کوزکدن کیما ابریشور چشم بدی چشم نیکو ایلر
یعنی بلکه سنک نظر اکسیر تأثیر کندہ شوقدر بمن و سعادت وار در که انلن کیما
ابریشور بد اولان کوزلری و قیچ و دخی اولان اوزلری نیکو کوزلر و لطیف
و شریف اوزلر ایلکه قادر اولور فی الحقیقہ عزیزلک نظرلری کیما در خاک کی

دنی اولنلری التون کی شریف و عزیز الوجود اولق مرتبه سنہ ابر کورد (یت)
آنانکه خالک را بنظر کیما کند * آیا بود که کوشه چشمی بما کند (یتی هم اصحاب
نظرک نظرلریک بغایت نافع و پرسود اولدیفنی اشعار ایچون دینا شد در (من لم یفیع
لحظه لم یفیع لفظه) کلامی هم مشایخدن نظری نافع اولینک لفظی دخی نافع اولدیفنی
و طالبه فائدہ قیلدیفنی اعلامدن اوزری ادا اولمشد در * مشوی * چشم شه
بر چشم باز دل زدست * چشم بازش * سخت باهمت شدست * باز بس همت که
باید از نظر * می نیکورد باز شد جز شیرز (پادشاهک کوزی دل بازنک چشمی
اوزره اور مشدر انک بازی کوزی سخت باهمت اولمدر پادشاهک
نظرندن چوق همت که بولدی شاهک بازی اول همتله شیرزدن غیری
طونمز بو پندر مثلد ر مثلا بر عالی پادشاه اولسه اول بر بازی الله آلسه اول
شاهک نظری اول یازک کوزینسه معین اولور و کوزی اول شاهک کوزندن محکم
همتلو اولور اول باز نظر پادشاهیدن چوق همتی و قوتی که بوله انک معاونتیله
کندی حدندن زیاده اولان جانوری شکار ایلروانی صیده قادر اولور کذلک کوکل
بر باز کبیر پادشاه حقیق اولان خدای تعالینک عین عابنی و نظر هدایتی اول کوکل
بازنک چشمه طوقسه واکا معین اولسه و قوت و برسه انک بازی کی اولان کوکلک
کوزی سخت باهمت اولور و زیاده قوت بولور اول باز دل چوق قوتی و همتی که شاه
حقیقینک نظر عیانندن بوله اول شاه حقیقینک بازی کی اولان کوکل شیرز *
اقوی واعلی اولان شکارلر دن غیر یسنی طونمز و ادنی صیده میل و التفات ایتمز بلکه
طور بشردن خارج اولان شریف و عالی شیرلری صید ایلکه قادر اولور دیمک اولور
* مشوی * شیرچه کان شاهباز معنوی * هم شکار تست و هم صیدش توی
شیرنه در که اول شاهباز معنوی هم سنک شکار کرد هم انک صیدی سنسن یعنی
ای شاه حقیقینک عین عابنیله مظهر دوشن کوکل باز و شیرزنه شیدر بلکه اول
شاهباز معنوی و شهنشاه حقیق هم سکا شکار در و هم سن آنک شکار یسن که (من کان
لله کان الله له) یوراشدر چونکم بر کوکل انکیچون اوله اول دخی اول کوکل
صاحبی ایچون اولق مقرر اولور (یحیهم و یحبونه) آیت کریمه سی هم بو مضمونی
ناید قیلور * مشوی * شد صغیر باز جان در مرج دین * نمرهای لاجب
الافان (جان باز نک دین مرجندہ صغیری لاجب الافان نمرلری اولدی
مصرع نائیدہ سورہ انعامده اولان آیت کریمه به اشارت اولور و بو آیتک تفسیری
جلد اولک اوائله قریب قصه دیدن خلیفه لیلی را شرحندہ * اندرین وادی
مروبی این دلیل * بیتک شرحندہ مرور ایلدی اندہ طلب اوانه یعنی چرا کاہ
دیندہ جان بازی آفل و زائل اولنلری سو مزه دیو نمره ل اوردی و (انی و جهت

وجهی الذي فطر السموات والارض حشفا وما اتانا من المشرقين) مفعول مفعلي ادا
 قیلدی و مقام اطاعتند. طوردی (م ی) باز دل را گزینی تو می پرید * از عطای
 بی حدت چشمی رسید) کوکل بازی ایچونکه سندن اوزی اوچندی سنک بی حد
 اولان عطا کدن برچشم ایرشدی یعنی ای شاه کریم سنک بی حد و بی قایت اولان
 عطا و کر مکدن سندن اوزی پرواز ایلین کوکل بازی ایچون بر کوز ایرشدی تا اول
 کوز واسطه سیله هر دمک دید * عالم اولوب حقایق کوردی و ماهیات اشباه نظر
 ایر کوردی * مثنوی * یافت بینی بو و کوش از تو سماع * هر حسی را قسمتی
 آمد مشاع) ای شاه کریم سنک بی حد اولان عطای کریمکدن باز ده بر کوز
 ایر بشوب انک کوزی رؤیت بولدیغی کی برون دخی بوی و قولی سندن سماع
 بولدی هر برحس ایچون مشاع بر قسمت کادی مشاع بضم المیم باور سز غیر
 مقوم اولان نسته در بقال سهم مشاع ای غیره مقوم یعنی ای وهاب مطاق سندن
 هر برحس بر خاصیت بولدی قوت ذائق ذوق ایتک و قوت لامسه نرم و درشتی
 فرق ایتک و قوت باصره مبصراتی کورمک و قوت سامعه مسوعاتی ایشتمک و قوت
 شامه مشوماتی شم ایتک بولدی الحاصل ظاهری و باطنی اولان هر برحس ایچون
 برشته قسمت و برمین حصه کلدی و اول حس ایچون اول خاصیت مقوم
 و مخصوص اولدی * مثنوی * هر حسی را چون دهی ره سوی غیب *
 نبود آن حس را فتور مرک و شیب * مالک الملکی بحس چیزنی دهی * تا که
 بر حسیها کند آن حس شهی) هر برحس ایچون چون نکم غیب جاننه بول
 و بره سن اول حس ایچون مرک و شیب فتوری اولمز ای مالک الملک سن حسه برشی
 و برسن تا کم اول حس حسله اوزره شاهاق ایلر یعنی ای عطاسی چوق وای
 لطف و احساننه نهایت یوق اولان پادشاه اعظم سن شول قادر مطلقسن که
 هر برحس ایچونکه عالم غیبی کورمکه بول و بره سن و آتی حقایق اشایی مشاهده
 و معاینه قیاق مرتبه سنه ایر کوره سن اول حس ایچون موت و فسادن فتور اولمز
 و پیرلک اکا ضعف و برمن بر مالک الملک پادشاه سن حسه برحالت و خاصیت و برسن
 و آتی بر مرتبه رؤیت و ادراکه ایر کور رسن که تا کم اول حس جیع حسله و ادرا کلر
 اوزره شاهاق ایلر و شاه شناس اولدیغی ایچون جمله حواسک بلکه اتاسک مقبول
 و خیر اوسی اوورته کم بو حکایه در بونک سری ظهور کاور و عنقریب معلومک اولور

حکایت شب دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان
 افتاد که من یکی از شمایم و بر احوال ایشان مطلع شدن * *

بوشرخ شریف و بویان لطیف شول کیمه دزدلرینک حکایه سیدر که سلطان محمود
 کیمه ایلرک میانه دوشدی بویله دیو که ای دزدلرین سزدن بریکرم و انلرک احواله

بوتر بقله مطامع اولمقلنک بیاندیر * مثنوی * شب چو شه محمود برمی کشت
 فرد * یا گروه قوم دزدان باز خورد * پس بگفتندش کی ای بواوفا * گفت شه هم من
 یکی ام از شما) چون کم شاه محمود فرد طولندی یعنی کیمه ایلر سلطان محمود واحد و یکتا
 شهر ایچنی دور ایلدی بر گروه قوم دزدانه اوغرا دی باز خورد بوند اوغرا دی و ملاقی
 اولدی معنایه استعاره اولمش در اول دزدلر گروهی اکادیدیلر ای بواوفا من کیمسن
 شاه بونلره بن هم سزدن بریکرم دیدی * مثنوی * آن یکی گفت ای گروه
 مکر کیش * نابکوبید هر یکی فرهنگ خویش * نابکوبید با حریفان در سمر * کوچه
 دارد در جلیت از هنر) بوجه نیک میانشدن اول بریسی دیدی ای گروه مکر کیش
 وای قوم حیل اندیش ناهر بر بکر کندی فرهنگنی و صنعتنی سو بلیه تا کندی
 حریفلرینه مسامره و مکالمه ایلکده سو بلیه که او کندی جلیتده نه هنر طور کانه
 بونلر بوتر بقله سلطان محمودی هم امتحان ایتک استدیلر و بزنی هنر اولان کسه بی
 قبول ایلر زلابد بزدن اولان و بزمله الفت قیلان کسه ده بر هنر اولی لازمدر دیمکی
 ایهام ایلدیلر تا کم سلطان محمودک دخی اگر کندیلره نافع برهنی و ارایسه آتی
 کندیلره محرم و همرازا بدوب قبول ایلدیلر و اگر فرهنگ و هنردن خالی ایلدیه کا
 کشف رازا تبویب بر طریقله اندن اجتناب ایلدیلر * مثنوی * آن یکی گفت ای
 گروه فن فروش * هست خاصیت مرا اندر دو کوش * که بدانم سنک چه می
 گوید بیاک * قوم گفتندش زدیاری دودانک) بونلرک ایچندن اول بریسی بونلره
 خطاب ایدوب دیدی ای گروه فن فروش بنم خاصیتیم ابکی قولقدر یعنی ای فن صانیجی
 و هنر کوستر بچی قوم بنم خاصیتیم ابکی قولقدر مده در و اول قولقدر مده اولان خاصیت
 بودر که سنک بانکه نه سو بیلر لورم و کوپک اور سه انک نه دیدیکنی فهم قیلورم
 دیدی قوم اکادیدی بر دیناردن ابکی دانکدر یعنی سنک بو خاصیتک فی المثل برالتوندن
 ابکی دانک مقداری اقل قلیل بر نسته در اگر چه هنر دلیکن کامل اولان اهل هنر قنند
 بو برادنی و کتر خاصیتدر دیدیلر و بوند مقصود بر کسه نک سمعی خلقک اقوالنه
 اولوب انحق خلقک اقوالندن حاصل اولان معنایی بیلک و انلرک نه دیدیکنه و نه
 سو بیلد کلرینه عالم اولقدر بو اصواته و لغات و کلماته عالم اولی ایسه چوقلق
 هنر دکلر و سنک نفسک بانشکی و صداسنی بیلک و انک نه دیدیکنی فهم قیاق مراد
 اولسه هم جائزدر بودخی چوقلق هنر دکلدر * مثنوی * آن دکر گفت ای گروه
 زر پرست * جمله خاصیت مرا چشم اندرست * هر کرا یتم شب اندر قیروان *
 روز بشناسم من اورای کان) بونلرک بریسی دیدی ای زر پرست اولان گروه بنم
 جمله خاصیتیم چشم ایچره در یعنی هر نه خاصیتیم و ارایسه اصل کوز مده در اول
 خاصیت بودر که قیروان اولان شب ایچره هر کیمی کورم کوندزی کان بن آتی اکلرم

شب اندر قبروان اندر شب قبروان تقدیرنده در یعنی زفت کی فرا کو کجه ده هر کیمی
کور را بسم صباح اولد قده شبهه سزانی یلوم وفهم قیلورم دیدی بولرک فتنه بوهتر
مقبول اولد یغندن خوش اولدیلر بولکا اولکی کی بوی ناقص نسه در دیوب سکوت
قبلدیلر و بوندن مراد بوشب ظلماتی کی اولان دنیاده کوردیکی کسه لری روز آخرتده
کورن و بودنیاده کنیدیله یار اولان شاهمی صبح قیامت ظهوره کلد کده بی کان
بیلان واکا عالم اولان عاقل اولور ﴿مثنوی﴾ گفت یک خاصیتیم در بازوست *
که زتم من نقبها بازوردست (اول بری دیدی خاصیتیم دست و بازوده در که بن
زوردسته تقبلر اولورم نقب دلت دلمکه ویر قازمغه دیرل بونده مراد زور بازوی عقله
بحث ایلکه قادر اولان کسه اولور زیر بحث دخی بر قازمغه دیرل پس بوی کسه دن
مراد بازوی عقلنده و دست فکرنده قوتی اولان کسه اولور که بازوی عقله
بر بردن بحث ایلله و دست فکریله بر جانیه تقبلر اولور و اول یره و خانه به داخل اولغه
بول ایلله مثلا سلطان حقیقتک سرایی اولان و جود انسانیتک دیوار جسمینی
زوردست عقله شکافته ایلوب دروند اولان کتره واصل اولغه و جانده اولان
خر بنده دخول قیلغه بول ایلله و بودخی خیلی مقبول هنرد ﴿مثنوی﴾ گفت یک
خاصیتیم در بینیت * کار من در خاکها بوی بینیت (بریسی اشدی بنم خاصیتیم
بروند در بنم کارم خاک کرده رایحه کور یجیلکد ربوین و صف ترکیید رایحه
کور یجی مناسبه اکا متصل اولان یا مصدر به در یعنی بولردن بریسی ابتدای
یاران بنم خاصیتیم مشامد در بنم ایشم طیراقلر ایچره رایحه کور یجیلک و هر خاکی
رایحه مند بوی یجیلکدر ﴿مثنوی﴾ سر الناس معادن داد دست * که رسول
اترایی چه گفته است (الناس معادن حدیثک سری بکا ال و بردی که رسول
علیه الصلوة والسلام حضرتلری آتی ندن اوتری دیدی یعنی رسول اکرم صلی الله
تعالی علیه وسلم حضرتلری نیچون (الناس معادن کسادن الذهب و الفضة)
دیمشدر بکا بوحديث شریفک سری ال ویرمشدر و جانم بوحديثک سرنه
و حقیقته ایرمشدر بوناس التون و کومش معدنلری کی اولمشدر معدن شناس
یکسه اولسه قنخی خاکده معدن و ارا بدیکی بیلز و بوحديث شریفک بورایه
مناسب اولان شرح و تحقیق ایکنی دفتد ترک گفتن آن مرد ناصح سرخنده
* باد الناس معادن هین یار * بیتک شرحنده مرور ایلدی انده طالب اولنه (می)
من ز خاک تن بدام کاندان * چند نقدست وجه دارد اوزکان * در یکی کان زری
اندازه درج * و آن دکرد خلش بود کتر زخرج (بن تن خاکندن یلورمکه انده
نه قدر نقد وارد و کاندن اول خاک تن نه طور یعنی بن شول انسان معدنلری آکلیمی
کسه بیکه تن خاکندن یلورمکه اول تن خاکینک ایچنده نقد نقد وار درو معادنن

اول خاک تن نه کونه معدن طور ا کا عارف اولورم اول بر کانه اندازه سزور در جلد
اول بر کانه خیلی خرجندن کتر اولور یعنی بوی خاک زمینده بعض التون معدنی
اولور که انده بی نهایت و بی اندازه التون مند رج اولمشدر انک خرجی قلیل و دخلی
کتر در مقبول اولان معدن بودر اما بر معدن دخی وارد که اگر چه بالتون و یا خود
کوش وارد لیکن بر اسناد آتی تربیله ظهوره کنورمک مراد ایلله انک دخلندن
خرجی جوق اولور پس بواندی معدنلر ناس دخی معادن ذهب و فضه کییدر جن
بر مر بری بر معدن ذهب کی اولان کسه بی کورسه انده نه قدر ذهب معنوی وارد
یلور اکر آنک حاصلی خرجندن جوق اوله جوق اولورسه اکا بذل همت قیلور و آنک
تربیه سنه مشغول اولور واکر حاصلی و دخلی خرجنه و زحمته دکرسه اکا صرف
همت ایلر پس معادن ناسی بیلز و الناس معادن کمدان سرنه عالم اولر الا که
عارف بالله و بوندن دخی مراد عارف بالله اولان کسه اولور ﴿مثنوی﴾
همچو مجنون بویکنم من خاک را * خاک لیلی را بیام بی خطا (مجنون خاکی استشام
ایدوب اندن رایحه آلوب لیلانک نه برده اولدیغنی بلدیکی کی بن هم مجنون کی خاکی
استشام ایلر لیلیک خاکی خطاسز بولورم یعنی کاه اولور دیکه لیلایی مجنونن
قاچروب بر آخر خانه به و بر آخر مقامه قورلردی مجنون کلوب اولکی مقامده لیلایی
بوله سه بردن ترایی آلوب قوقولیو قوقولیو لاید صکره واروب لیلیک ساکن
اولدیغنی خانه بی بولوردی و لیلیک ساکن اولدیغنی زمینک ترایی آخر زمیندن فرق
قیلوردی زیرا لیلانک رایحه سنی نباشدی اویله اولیجق بن هم لیلای حقیقینک
مظهری اولان خاک بدن نه کونه کسه نک خاکیدر دماغ روحله استشام ایلوب
یلورم و اندن رایحه آلاغه قادر اولورم دیدی ﴿مثنوی﴾ بویکنم دایم زهر
پیراهنی * کر بود یوسف و کر آهرمنی (بویلر هر بر پیراهندن یلورم اکر یوسف
علیه السلام اوله واکر آهرمن اوله هر پیراهندن استشام ایلر و اول پیراهنده
اکر یوسف علیه السلام اولسون واکر آهرمن اولسون رایحه لردن یلورم یعنی
حضرت یعقوب علیه السلام پیراهن یوسفدن یوسف رایحه سن آلوب آتی بلدیکی کی
بن هم هر کسک پیراهن وجودنی قوقولر واکر اندن یوسف علیه السلام رایحه سی
کلورسه یلورم واکر شیطان و دیور رایحه سی کلورسه هم فهم قیلورم الحاصل دماغ
عقل پاک اولد قد نصکره هر کسک کیفیت حالی بیلک ونه کونه و صفله متصف
اولدیغنه عالم اولق ممکن اولور ﴿مثنوی﴾ همچو احد که برد بوازمین *
زان نصیبی یافت این بنی من * که کدامین خاک همسایه زرت * یا کدامین خاکی
صفر و ابترست (حضرت احد علیه السلام کی که بوندن بویلتور اندن بونیم
بورنم بر نصیب بولدی مصرع اول (انی لاجد نفس الرحمن من قبل الین) حدیث

اشارت اولشد در حدیثك شرح و تحقیق در دینی دفترده بازید حضرت تریبك
حکایه سی ضمیمه تفسیر قوله علیه السلام انی لأجد یور دقلری سرخده مرور
قیلدر آمده طلب اولنه یعنی حضرت احد علیه السلام بمن جاندندن رحمن
رایحه سن بولدینی و او بس قریندن رایحه الدینی کی اندن بنم بینی جانم بر نصیب
بودی بندخی جان یورنبله قوقورم که قنسی خاک همسایه زردر یاخود قننی خاک
صفرا برادر یعنی جان دماغبله هر کسه نك خاک جسدنی قوقورم و ییلورم که قننی
کسه نك خاک بدنی جوهر منایه مقارن اولش و ذهب سرخدایه معدن کلشد در
ودخی ییلورمکه قننی کسه نك خاک جسی توج معدنیدرو یاخود خالی و ابتردر
الحاصل دماغ روح پاک اولد قد نصکره و مشام عقله قوت کلد کد نصکره لابد
هر کسی رایحه سندن بیلکه قادرا اولور و انک هر تبه سنه و مقدارنه شور و باور پس
بونده بینی دن مراد قوت مدر که او اور که عقل اول قوت مدر که ابله هر کسک نه
کونه معدن اولد یعنی ادراک قیلور **چو مشوی** **چو** گفت يك تك خاصیت در پنجه ام
* که کندی افکنم طول علم **چو** بری دخی ابتدی ایشته خاصیت بنم پنجه مدد در که
برکنند براغورم طول علم اوزره علم طاعع مناسنه در طول علم طاغک اوزنلخی
و یوقروسی دیمک اولور بونده مراد مقام اعلا و مرتبه بالا اولور یعنی بونلردن
بری دخی ابتدی ایشته خاصیت بنم پنجه روحده در که بن بر مقام اعلا به پنجه عقله
کند و هممتی براغورم و اکامسک و اعتصام ایدوب اول مقام اعلا به خروج و صعود
قیلورم **چو مشوی** **چو** همپو احد که کند انداخت جانش * نا کندش بردسوی
آسمانش * گفت حقش ای کند اندازیت * آن زن دان ماریت از ریت)
حضرت احد صلی الله تعالی علیه وسلم کی انک جانی کند آندی تا کم اول حضرتك
کند همتی انی آسمان جابنه ابلندی حق تعالی حضرت تریبک ا کا دیدی ای بیت
معموره کند آتینی و یاخود ای خانه آسمانه کند همتی رمی ایدیجی انی سن بشدن بیل
سن آتمک شول دمد که سن انی آتمک بوآیت کریمه نك موردی اگر چه خاصدر که
اول حضرتك کفار جابنه تراب آتسی خصوصند نازله اولشد اما اول حضرتدن
ظا هر اولان معنیده چونکم حضرت حقندن وجوده کلدی پس اول حضرتك
کند همتی بیت آسمانه آتسی دخی حقیقته حضرت حقندن اولدی و بوآیت
کریمه نك مفهومی اول خصوصده دخی بولندی پس اول حضرته وارث کامل
اولان عشاق دخی کند همتی ارادت عقله عالم بالایه اتارل و اول واسطه ابله
معراج روحانی ایدرل و ملکوت سمایی مشاهده قیلورل (م ی) پس پرسیدند زان
شه کای سندن * مر ترا خاصیت اندر چه بود * گفت درر بشم بود خاصیتیم *
که رهانم بحر ما ترا از نفم * بحر ما ترا چون بجلادان دهند * چون بچندریش

من زیشان رهند * چون بچنبانم رحمت ریش را * طی کنندان قتل و آن نشویش را)
چونکم اول قوم هر بریسی علی حده کشیدلره مخصوص اولان هنزری سو بیدلر
پس اول شاهدن سوال ایدلر بوبله که ای سند وای یار معتد تحقیق سکا خاصیت
نه شیده در بهر حال سنک دخی برهنک و برخاعیتك اولق لازمدر سو بله کوره لم
سن نه هنزده استاد سن ونه فن و صنعت ایچره ماهر سن دیدلر شاه محمود ایدی
بنم خاصیتیم ریشمد در که بن بحر ملری ریشمله نعمتلردن و عذاب و مختلردن
قوتار یرم شول زمانده که بحر ملری چونکم جلادل الله و یرلر چونکم بنم ریشم
حرکت ایلله اول جلادل اللدن قوتار یرم چونکم رحله صفالمی تحریک ایلیم
جلادلر اول قتلی و اول تشویشی طی ایدرل و اول بحر ملردن شکنجه و عذاب رفیع
ایدوب انلری آزاد قیلورلریش صفاله دیرلر و ریش دیرنک بادهان دیرنمکن
کنایت اوله که دهان حرکت ایلله صفال حرکت ایلکی مستلزم اولور و یاخود
صفال دیرنک باش دیرنمکن کنایت اوله که اولوشا هالر برنسته به باشلرنی دیرنمکه
اشارت ایدرل و مقابله سندن اولان خدمتکارل پادشاهک باشک حر کنندن انک
مرادنی فهم ایدرلر چن بر پنجه بحر ملری انک قرشوسنده قتله کنورسه لر پس پادشاه
باشیله انلرک خلاص اولسنه اشارت قیلله صفال ببله حرکت ایلش اولور پس
صفائی دیرنک ذکر جزو و اراده کل و یاخود ذکر ملزوم و اراده لازم طریق اوزره
باش دیرنمکن کنایت اولور و ادنی اشارت مناسی مراد اولور **چو مشوی** **چو** قوم
گفتندش که قطب مانوی * که خلاص روز محنتها شوی * بعد از آن جله بهم
بیرون شدند * سوی قصر آن شه میون شدند) قوم ا کا دیدلر که بزم قطب سنسن که
محنت کوتنده بزم خلاص اولور سن اندنصکره جله سی اتفاقله طشره اولدیلر اول
میون اولان شاهک قصری جابنه کشیدلر قطب شول مرکز و مدار اولان کسه به
دیرلر که وجود عالم انک اوزر بنه دور ایلله تحقیق کرارا مرور ایلشد بر قیاج کسه
برکسه نك وجودینک اطرافنه دائر اولسه و اکا انقیاد قیلله ل ا کا دخی قطب اطلاق
صحیح اولور ز یرا اقطاب قتی چوقدر شولدمکه بر قوم برکسه به اقتدا ایلله اول
کسه اول قومک قطبی اولور ننه کم اول قوم شاه محموده اقتدا قیلدیلر و سن بزم قطب سنسن
دیدلر ز براسن بزم مختلر و آفتلر کونند خلاص و نجاتمه سببسن دیدلر و بونده
نکنه اولدر که مرتبه قطبینه و اصل اولان کسه حل و عقد و قبض و بسط صناعی
کر کدر وظل الله و یر بوزند خلیفه الله اولق لازمدر فرضا نیجه بحر ملر و عاصیلر
حضرت حق طرفندن قصاصه و عذابه مستحق اولد قلری و گرفتار کلد کلری
زمانده اگر دیاده و اگر آخرنده اول خلیفه الهی وظل ربانی بر ادنی اشارت ایلد که
انلر اول شکنجه و عذابدن خلاص اوله لر و اول بلا و عقابدن اول مرد کاملک

بر اشارت به نجات بولر تنم رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت تلمیذ
روز بخند و یوم قیامت بر اشارت به نیجه بحر مار زبان لاندن خلاص اولر
کذلک اول حضرت وارث کامل اولان قطبک دخی دنیا و آخرتد کاری بودر زیرا
قطب ظل الله و یروزند خلیفه الله در همان انک اشارتی فی الحقیقه عین اشارت
الهدی پس اول کوه سلطان محمودله کندی مقام لردن طشره کیدوب اول میون
و مسعود اولان پادشاهک قصری جانبته کندی و انک قصره داخل اولوب
خرینه سندن سیم وزر و درو جوهر آلفه و اخذ قیلغه عزیمت ایتدیله بونده دخی
تنیه اولدر که هر کس خلیفه الله اولان قطبک خزینه باطنندن کندی مرادی
و مقصودنی آلفه قصد قیلجیدر اگر رضایه اولور سه عذاب و عقابه مستحق اولر که
اولا کا حلال اولان وظیفه و رزق کیدر و اگر بی رضای قطب استرافه قیلور سه
عذاب و عقابه مستحق اولور و قصاصه صکره لایق کاور و بوکونه بحر مارک
عذابن خلاصی اول شاه معنویک بر اشارت و نظر عیانته موقوف اولور
مثنوی چون سکی بانکی بزداز سوی راست * گفت می گوید که سلطان
باشماست چونکم راست جانبندن بر سگ بر بانک آوردی یعنی ضاغ طرفدن
بر کلب آوردی اول بانک کلبی فهم ایلین کسه بولر دیدی سگ دیر که سلطان سز کله
بیلدر بوندن مراد اکثر خلقک لسانی (وهو معکم انما کنتم) مفهومی سب و یار
ودخی (والله معکم ولن یترک اعمالکم) خواستی تعبیر ایلر چن سلطان حقیقینک
سرایی طرفته متوجه اولان سالک را بچند بولرک اصواتنده اولان رموزی و نکاتی
فهم ایلکه قادر بر طارف اولسه کندیست دیر که ای یاران بز که سلطانتک سرایی
طرفته متوجه اولان طائفه بز حالا او سلطان بزمله بیلدر و بز نه فعله شروع
ایلسک اول بزدن جدا دکلرین بو خاقت نفوسک سوزندن بو معنای فهم
ایلدیم سز هم بوند آگاه اولک دیر اما اول قوم (حبک الشیء یعنی و بصم)
و جنبه سیم وزره کال محبت لردن کسه نک سوزنی ایشتیوب و برخوش فهم ایتوب
و سلطانتک کنولر یله نیجه اولدیغنی بوقلیوب کندی کارلینه مشغول اولدقلری کی
عارفک دخی بوسوزندن اکثر ناس مثبه اولوب و سلیمان حقیقت کندیله نیجه
اولدیغن بیلوب مقتضای طبعیملری اوزره کار ایلکه مشغول اولورلر مثنوی
خاک بو کردان دکر از ربوه * گفت این هست از وثاق بیوه اول بری بر ربوه دن
خاک قو قو له دی دیدی بو خاک بر طول خاتونک خانه سندن در ربوه بوکسک بره
دیرل ربوه طول خاتونه دیرل بوند دنیا مراد اولور که طول عورت کیدر
مقصود بر سبیل رمز و کنایت بویه دیمک اولور که اول راجحه بیلجی معدنلری
فهم قیلجی کسه بر مر تقسم ردن خاکی قو قو له دی و دید بکه ای یاران بویه

زن اولان دنیا خانه سنک خاکیدر یعنی بو شناس اولان عارف سرای سلطان
حقیقت متوجه اولان سالکان طریقت بر کسه سنک خاک وجودنی دماغ جان ایل
استشمام قیلد قد نصکره دیر که ای یاران بونک خاکی بیوه زن دنیاک خاکیدر
بونده خزینه شاهیدن اثر بوقدر خزینه بی بر آخر خاکده تفحص و تجسس ایل
لم دیرل و سلطان حقیقتک سرایی و حریمی سکی اولان برجسد پاکه متوجه
اولورل (م می) پس کند انداخت استاد کند * باشد ندان سوی دیوار بلند
پس استاد کند اولان دیوار بلند اوزره کنده آندی اول دیوار بلند جانبته کندیله
یعنی چونکم اول بیوه زنک و تاقندن بری کلدیلر سلطانتک بلند اولان حریمی دیوارنه
کلدیله پس اول کند آتقد استاد اولان کسه اول دیوار اوزره کندی آندی
تا کم بولر اول کند واسطه سبله بلند اولان حرم دیواری اوزره کندیله و هر بری
درون حرم خانه به دخول ایتدیله بونده دیوار بلنددن مراد حدود الله و محارم الله
اولور (الان لكل ملک حی الاوان حی الله محارمه) حدیثک موجبیه هر بر
پادشاهک قوروسی و حرمینک حدی اولدیغنی کی حدود الله دخی حرم دیواری
کیدر (ولیس البربان تأتوا البیوت من ظهورها ولكن البر من اتقى وأتوا البیوت
من ابوابها) آیتک موجبیه اگر بر کسه الملهک ملکته کندی بیور دینی یردن
کلوب داخل اولوب امر اولدیغنی اوزره انی اخذ و قبض قیلور سه مواخذیه
و عقابه لایق اولر و اگر بوبایدن داخل اولوب بویکجه دزدلری حدود الله دن
نجاوز ایتکله واللهک ملکتی غصب و اخذ قیلغله انده تصرف ایدر سه صبح آخرت
ظهوره کلوب سلطان حقیقت سر بر عرش اوزره مثنوی (والامر یومئذ لله)
آیت کریمه سنک موجبیه امر همان اکا مخصوص اولدیغنی کونده حدود الله دن
نجاوز ایلین و ملک الهیه تصرف قیلان کسه لری امر حقه زبانلر اخذ ایدرلر
اند نصکره سلطان محمود بویکجه دزدلینه نه ایلدیسه سلطان و دود دخی کندی
حدندن تجاوز ایلین و بی رضای بی امر ملک الهیه تصرف قیلان ظالمه اولیلر
تنم کسه کر کدر مثنوی جای دیگر خاک را چون بوی کرد * گفت خاک
مخزن شاهست فرد اول بوی شناس جای دیگری چونکم استشمام ایدی و راج
خاک آلب قوقلدی دیدیکه ای یاران بو خاک شاه فردک مخزن خاکیدر یعنی اول
بی نظیر اولان پادشاهک خزینه سنک تر ایدر بواهل طریق ایچره شول عارفه
بکرر که مشاهد روحه بر کسه سنک خاک چندی استشمام ایلد که انک خاک
وجودنده فردوی نظیر اولان پادشاه حقیقتک خزینه می اولدیغنی بیل و کندی
اصحابه ای یاران پادشاه حقیقتک خزینه سنک تر ایدر بو خاکه خزینه الهی
مدفوندر آگاه اولک دبه و تبشیر ایلله مثنوی نقب زن زد نقب و در مخزن

رسید * هر یکی از مخزن اسبابی کشید * پس ز روز ر بخت و کوه های زفت *
 قوم بردند و نهان کردند تفت (پس تقبزن خزینه دیوار نه تقب آوردی و مخزنه
 ابر شدی هر بری مخزن بر اسباب چکدی جوق زر و جوق زر بخت یعنی التولی
 جامه و اولو کوه را اول قوم ابلتدیلر و علی الفورانی نهان ابلتدیلر بو تقبزن
 اولان کسه اهل شریعت و اهل طریقت باشند شول کسه به بکر که شریعت
 دیواری و طریقت جدارنی خرق و شق ابله و تجاوز ایدوب بر نیجه کسه دخی
 اکامتابعت قلوب مخزن الهیدن حرام اولان متاعلری و حق تعالی نیک رضاسی
 اولمین شریلی اباخت طریقیله اخذ ابله وانی اخفا ابله ﴿ مثنوی ﴾ شده معین
 دیدم لکاهشان * حلیه و نام و پناه و راهشان * خویش را دزدید زیشان باز گشت *
 روز درد یوان بگفت آن سرگذشت (شاد محمود اول دزد لک مز لکاهنی معین
 کوردی حلیه سنی و نامنی و پناهنی و بولنی کوردی یعنی انلرک هیئتلرنی و شکللرنی
 و اسملرنی و التیجا ابلد کلری خانه زنی و انلرک بولنی با تمام کوردی کند یسنی انلر
 میانندن او غور ایدی یعنی ظرافتله او غر لندی یعنی انلرک ایچندن بر صنعت ایدوب
 چیقیدی و سرایت زجوع ایدی کوند ز دیوانده کیجه اولان سرگذشتی اصیانه دیدی
 کندی نیک مصاحبلر نه اول قصه دن خبر و پردی ﴿ مثنوی ﴾ پس روان
 گشتند سر هتکان مست * تا که دزدانرا گرفتند و بست * دست بسته سوی
 دیوان آمدند * وز نهیب جان خود را زان شدند * چونکه استادند پیش تخت شاه *
 بارششان بود آن شاه چوماه (چونکم شاه محمود بوسر گذشتی سوبلدی و انلری
 وارک اخذ ایلک دیو امر ایلدی پس مست اولان سر هتکلر فی الحال روان اولدیلر
 تا کم واروب دزدلری طو تدیلر بیستند تقدیر نه در که گرفتند بو کاد لالت ایدر
 حرا میلرالی باغلمش دیوان جانبته کلدیلر و هر بری کندی نیک جانی قور
 قوسندن لر زان اولدیلر واضطر ایده قالدیلر چونکم انلر کلدیلر شاه محمود نیک تختی
 او کتده طو تدیلر اول ماه کی اولان شاه انلرک کیجه یاری ایدی تهکم شاه حقیقت
 و سلطان بی شرکت بودنیا کیجه سنده حرم الهی کی اولان دیوار شریعتدن
 تجاوز قیلان و ملک الهیده رضاسز متصرف اولان حرامیلر و با حیلرله بیله در که
 کلام میچینده (و هو معکم ایما کتم) یوردیکه انسان خیرده و شرده هر نه حالده
 و هر نه مکته اولسه الله تبارک و تعالی حضرتلری انکله بیله در و انک قیامی
 و دارو کیری حقیقت نظر اولسه حضرت حقله دراکر بودنیا کیجه سنده اول
 شاه حقیقت کندی ابله اولد یعنی کوروب و روز آخرت ظهوره کلوب اتی بیلکه
 و معاینه قطفه قادر اولور سه و پور ویت و مشاهده سیله کندوی خلاص
 ابلدیکدن ماعدا کندی نیک توابعی اولان مجرملری دخی خلاص ایلکه قادر اولور

تهکم بومنه نایه اشارت ایدوب پیور لر (می) آنکه شب بر هر که چشم انداختی *
 روز دیدی بی شکش بشناختی * شاه را بر تخت دید و گفت این * بود با ما دوش
 شکر دو قرین * آنکه چندان خاصیت در ریش اوست * این گرفت ما هر از تفتیش
 اوست (اول کسه که کیچده هر شول کسه نیک اوزرینه چشم آیدی کوندن
 کوردی بی شک اتی اکثر دی یعنی بو نلر میاننده شول کسه که کیجه کور دیکنی
 کوندنی شبهه پیلوردی و فهم ایلردی پادشاهی اول کون تخت اوزره کوردی
 و دیدی ای یاران پو شاه عالیشان دون کیجه بزمله بیله کیدی و قرین و کار دوزیچی
 ایدی شکر دو وصف تر کیدر کیجه کزیمی معاضه اول کسه که بو قدر خاصیت
 انک ریشنه در بو زم گرفتیم هم انک تفتیشند ندر یعنی شول کسه که کیجه بزمله یار
 ایدی و بتم ریشنه شول خاصیت وارد که آتی تحرک ابلد که مجرملر جلاد لر
 الندن قورتلور دیدی اشته اول کسه که انک محاسن لطیفنده او قدر خاصیت
 وارد که بو زم اخذ اولتمز هم انک تفتیشندن و امر نلندر دیدی شاه محمود دن
 مراد پادشاه حقیقی مراد اولد یعنی اوزره ریشندن مراد وجه الهیده اولان
 محاسنه دینور یوزه حسن و یردیک اعتبارله پس اول پادشاه حقیقتک محاسنه
 و مکار منده اول خاصیت وارد که لطفله آتی تحرک ابله نیجه مجرملر عذاب
 و عقابدن خلاص اولور و بو محله اولان مجرملر دن مراد حقوق الهیده و ملک
 پادشاهیده بی رضا تصرف قیلان مجرملر اولور حقوق عبادده بکل چونکم
 حقوق عباد اولیه حقوق الهی اوله * اطلب العله کی اغفر الذلّه * پیور دینی
 حدیث قدسی حسبجه بر بهانه ابله مجرم قوللر نیک زلاتنی و سیئاتنی عفو قیلسه
 عجب اولماز با خصوصکه بر عارف شه شناس انلر حقیقت شفاعت ایلسه و اول عارف
 حرمتنه حق تعالی انلرک کاهندن یکسه و انلر نیجه لطفله و احسانلر قیلسه هم انک
 در بای اطفنه بر قطره نقصان کلز ﴿ مثنوی ﴾ گفت و هو معکم این شاه بود *
 فعل مامی دید و سرمان می شود (اول عارف شه شناس بو نلر ایدی ای یاران
 و هو معکم پو شاه ایدی بزم فعلری کوردی و بزم سرمرزی ایشندی بو بیت سوره
 حدیدک اولنه قریب اولان آیت کریمه به اشارت اولور و بو آیت کریمه نیک تفسیری
 بر قاج محله مرور ایلدی جمله دن جلد اولده تفسیر قوله و هو معکم سر خنده
 مرور ایلدی انده طلب اولنه یعنی اول عارف شه شناس بو نلر ایدی ای یاران
 بو اول شاهد که بر هر نه حالده اولسق بزمله او بیله ایدی او بزم کاریمری کوردی
 و اسراریمری بیله داشتی (می) چشم من ره بر شب شه را شناخت *
 جمله شب باروی ماهش عشق باخت * امت خود را بخوام من ازو * کونکر داند
 ز عارف هیچ رو) بنم کوزم بول ابلدی کیجه شاهی آکلدی جمله کیجه آنک ماه

اولان یوزیله عشق اوینادی یعنی شول شاه شناس کندی اتباعنه دیر که ای قوم بنم چشم جانم دنیا کیجه سنده پادشاه حقیقه یول ایلندی و آتی ییلدی واکلدی دوکلی شب دنیاده انک ماه کبی اولان وجه منیری ایله عشق اوینادی پس شدی بن اول پادشاه کریمدن کندی امتی واتباعی امترم وائله حقنده شفاعت ایلرم که اول شاه عالی هیچ عارف قولندن یوز دوندرمز وکندیسنی ییلان و دنیاده کندی جنبایله آشتاق قیلان عالم بنده سندن اعراض قنار وائک سوزنی ردایلز (می) چشم عارف دان امان هر دوکون * که بدو یاید هر بهرام عون) عارفک کوزنی هر ابکی کونک امانی ییل که هر بهرام عونک سبیلله بولدی بهرام اگر چه بر پادشاهک امیدر بونده مطابق پادشاهلر مراد اولور و عارفدن مراد شب دنیاده سلطان حقیقه آشنا اولان و آتی ییلوب کورن عزیزلر در پس عارف بالله اولان عزیزلر چشم حقیقت یینی دنیا و آخرتک امانیدر که هر پادشاه بودنیاده عون و نصرتی اول عارفلر سبیلله بولدی (و بهم یرزقون و بهم یتصرون) حدیثی هم بو معنایه دلالت قیلدی و عارف کندی مصرنده قائم مقام نبوی و خلیفه مصطفوی اولدی پس حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نیجه امان دوکون و عاجز و فرمانده به عون اولدیسه بوخصلت انک وارث کاملی اولان عارفه دخی اول حضرت علیه السلامدن میراث اولدی ﴿ مشوی ﴾ زآن محمد شافع هر داغ بود * که زجز حق چشم او مازاغ بود) اول سیدن محمد مصطفی علیه السلام حضرتلری شافع هر داغ اولدی که حقندن غیری ایچون اول حضرتک مبارک کوزی مازاغ اولدی یعنی میل ایلدی و غیره نظر و التفات قیلدی تنه کم چشم شریفی حقنده (مازاغ البصر و ما طغی) دیندی چونکم اول حضرتک چشم شریفی حضرت حقندن غیری به میل قیلدی و شاه مطلق تماشاسندن طاعی اولدی بو سیدن اول حضرت علیه السلام هر درد و داغ اهلنک شفیع اولدی ﴿ مشوی ﴾ در شب دنیا که محجوبست شید * ناظر حق بود و زو بودش امید) شب دنیاده که خورشید حقیقی خلقدن محجوبدر اول حضرت علیه السلام ناظر حق ایدی وائک امید همان اندن اولدی شید آفتابه دیرلر یعنی بودنیا کیجه سنده که آفتاب معنوی ناسک عبون وادرا کندن محجوب و مستور در اول حبیب الهی ناظر جمال پادشاهی ایدی و همان اول حضرتک امید اول پادشاه مطلقدن ایدی غیره انک چشم شریفی التفات ایلدی ﴿ مشوی ﴾ ازالم نشرح دو چشم سرمه بافت * دید آنچه جبرئیل آن برنشاط) اول حضرتک ابکی کوزی الم نشرح مفهومندن سرمه بولدی کوردی اول نسنه کی جبرائیل اکا طاقت کتورمدی الم نشرح لک نیک تفسیری او چنجی دفترده رفتن هر دو خصم سرخنده

﴿ و ام دار شرح اینم نیک کرو * یشک سرخنده و یشنجی دفترده دخی عالم هست و نیست سرخنده بر مقدار و بعضی مواضعده دخی مرور ایشدر انلرده طلب اولنه یعنی الله تعالی حضرتلری اول حضرته خطاب ایدوب یا محمد بزینک صدر کی شرح ایلدک بیوردی جناب عزت جل شاننه نیک بو کلامندن وائک صدر شریفی شرح ایلندن اول حضرتک ظاهر و باطن کوزلری ککل یش بولدی و کوردی اول وجه کریم که حضرت جبرائیل علیه السلام انک وارد یی مرتبه به واروب انک کوردی بکنی کورمه که طاقت کتورمدی و شب معراجده سدریه واصل اولدقه (لودنوت انمله لاحترقت) دیوب انده قالدی و اول حضرت وصف و بیانه کلین جمال مطابق کوردی مشوی * در دیده کشید ککل مازاغ * نه زاغ نکاه کردونه باغ * می راند بدان هر ش پرواز * تا جله ناز و پرده راز * پس پرده زپیش دیده برخاست * بی پرده بدید آنچه دل خواست (می) هر یشی را که سرمه حق کشد * کرد او در یشی بارشد * نور او بر درها غالب شود * آچنان مطلوب را طالب شود) تحقیق بر نیجه که سرمه بی حق چکه اول در یشی بارشد اولور یشی باباسی اولینه دیرلر یعنی شول بر یشی که یاباسندن جدا اوله وائک بصر بصیرتنه حق تعالی حضرتلری سرمه چکه و آتی کندی نور یله منور قیله اول کسه رشد صاحبی و هدایت مالکی صدف کائنات ایچره بر در یکدانه اولور وائک نوری سائر درلر اوزره غالب اولور انجیلین مطلوبی طالب اولور جله انبیا درلر کیدر و اول افضل رسل در شاهوار کیدر که اول حضرتک نور پاک بوجه نیک نورینه غالبدر زیر که اول حضرت انجیلین عالی مطلوبه طالبدر (می) در نظر بودش مقامات العباد * لاجرم نامش خدا شاهد نهاد) اول حضرتک مقامات العباد نظرند اولدی یعنی حق تعالینک جله عبادینک مقاملری اول حضرتک حضورند و نظرند اولدی لاجرم خدای تعالی حضرتلری اول حضرتک نام شریفی شاهد قودی تنه کم حضرت قرآنده سوره احزابده (یا ایها الذی انار سلتک شاهدها) و دخی سوره قحده هم (انا انار سلتک شاهدها) دیدی بو آیت کریمه نیک و اول حضرته شاهد دینک تفسیری و تحقیق جلد اولک آخرینه قریب جواب گفتن امیر المؤمنین سرخنده * کشت ارسلنک شاهد در نذر * یشک سرخنده مرور ایشدر انده طلب اولنه ﴿ مشوی ﴾ آلت شاهد زبان و چشم تیز * که زشب خبرش ندارد سر کریز) شاهدک آلتی زبان و چشم تیز در که انک شب خبرندن سر کریز طونز یعنی شاهدک ایکی آلتی وارد بر یشی تیز کور یی کوز که انکله بر یشی کا هو حقه کوره و بر یشی دخی لساندر که انکله کوردی بکنی بلا زیاده و لا نقصان سوبیله وائک حقنده شهادت ایلله پس اول شاهد حق اولان حضرت نبی علیه السلامک شخیر اولان وجود

میر یافتن اصلا بر سر قرار قیلز و چشم مبارک کردن بر معنی پوشیده و نهان اولز
﴿ مثنوی ﴾ که هزاران مدعی سر برزند * کوش قاضی جانب شاهد کند) اگر
هزاران مدعی باش یوقاری اوره قاضی کوشنی شاهد جانبته ایلر یعنی حق تعالی
الوہیتی و انہی خصوصندہ و اگر انبیای عظام علیہم السلام نبوتلری
و رسالتلری خصوصندہ ام سالفہ دن و ملل مختلفہ دن صد ہزار مدعیلر باش
یوقاری کتوروب بری برلرلہ دعوا و مخاصمت ایلر قاضی حقیقی سمع شریفی
شاهد جانبته ایلر و شاهد ہرنہ سویلر سہ اتی دکلر و مدعیلرک سوزی اگر شاهدک
سوزنہ موافق ایلر قبول ایلر و اگر مخالف ایلر رد ایلر چونکہ اول حضرت
نبی علیہ السلام شاهد حق اولدی حق تعالی حضرت تلی الیک امتی دخی ناس
اوزرہ شہدا قیلدی و کندی رسولانی کندی امتی اوزرہ شاهد مزکی قیلدی تہ کم
حضرت قرآنہ بو کونہ خبر و یروب پیوردی (و کذلک جعلناکم امۃ وسطا لکنونوا
شہداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شہیدا ﴿ مثنوی ﴾ قاضی ارادر
حکومت این قست * شاهد ابشار ادو چشم روشنست * کفت شاهد زان بجای
دیدہ است * کویدیدہ بی غرض سر دیدہ است) قاضیلرک حکومت وقتہ دخی بودر
شاهد انلرہ ایکی روشن کوزدر شاهدک سوزی اول سبیدن دیدہ بر ندہ در کہ
اول شاهد غرض سر دیدہ ایلہ سر کور مشدرو فی الحقیقہ شریعت محمدیہ دن قاضی
اوللرہ ایکی شاهد ایکی روشن کوز کبدر و ایکی شاهدک سوزی قاضینک کندی
کوزی منزله سندہ در کہ انلری غرض اولان دیدہ ایلہ سر و حقیقتی کور مشدرد
پس حضرت نبی مکرم صلی اللہ علیہ وسلم الیک امتدن مرتبہ کالہ بالغ اولان
و اول حضرتدن میراث یوان عزیزلر شاهدلر در قاضی حقیقہ یونلر انسان العین
منزلہ سندہ اولمشدرد تہ کم شیخ اکبر قدس اللہ سرہ حضرت تلی فصوص
الحکمدہ و هو بمنزلۃ انسان العین الحق دیو تحقیق قیلشردر و بوتک تحقیق برقاج
محلہ یکم شدرد اگر چہ حق سبحانہ و تعالی عبادک احوالہ و اعمالہ علیم
و بصیردر اما کندی رسولانی عبادی اوزرہ شاهد قیلندہ و دخی الیک امتی ناس
اوزرہ شہدا ایلندہ حکمت بالغہ سی و اسرار غامضہ سی واردر کہ آتی ییلنلر
یلدیلر اتجیح ﴿ مثنوی ﴾ مدعی دبدست اما باغرض * پردہ باشد دیدہ در اغرض
مدعی کور مشدرد اما غرضلہ کوکل دیدہ سندہ غرض پردہ اولور یعنی برنسنہ بی
دعوی ایلین کسہ ہم نوا اول شیبی کور مشدرد اما غرض نفسانی ایلہ کور مشدرد
غرض نفسانی ایلہ کوکل کوزنہ حجاب اولمشدرد و اول مدعینک حقیقت بین اولسنہ
غرض پردہ کلشدرد پس مدعی شیبی من حیث الحقیقہ کا یذبحی کورہ ممشدرد
اما شاهدک کوزندہ او غرض نفسانی حجابی یوقدر پس اول حقیقتلہ کور یجیدر

لیکن مدعینک سوزی مقبول اولوب شاهدک سوزی قاضی بہ مقبول اولمشدرد
﴿ مثنوی ﴾ حق ہی خواهد کہ توزاھد شوی * تاغرض بکذاری و شاهد
شوی * کین غرضلہا پردہ دیدہ بود * بر نظر چون پردہ پیچیدہ بود) حق تعالی
حضرت تلی استر کہ سن زاهد اولہ سن تاغرضی قوبہ سن و شاهد اولہ سن یعنی
ای امت محمددن اولان حق سبحانہ و تعالی حضرت تلی استر کہ سن دنیایی و ہوائی
و اغراض نفسی بالکلیہ تارک اولوب تاغرض نفسی قوبہ سن و شاهد اولہ سن
زیرا بوغر ضلر کوزک پردہ سی اولور نظر اوزرہ پردہ صار لمش و طو لشمش اولور
و مؤمنی حقیقت بین اولقدن منع قیلور پس بوامندن شہداء علی الناس اولان
اغراض نفسیہ دن پاک و بری اولان و بصیر بصیرتلی کشادہ قیلان طائفہ علیہ
اولور بوخسہ عوام شہادہ مستحق دکلردر کہ انلرک اکثرینک شہودی و اقراری
و تصدیق باتقلید ایلہ در و یا خود اغراضلہ معلولدر نہایتی مقلدہ اولان عوامک
شہادتلری محقق اولان کسہ لہ تبعیتلہ مقبولہ اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس نبیند
جلہ را باطل و رم * حبک الاشیاء یعنی و بصم) پس اهل غرض جلہ بی طم و رم ایلہ
کور مز زبرا حبک الاشیاء یعنی و بصم یورلشدرد و بوحدیثی حضرت نبی
علیہ السلامدن ابوالدرداء رضی اللہ عنہ حضرت تلی و ہم ابوہریرہ رضی اللہ عنہ
حضرت تلی روایت قیلشردر و بوحدیث شریفک شریعی جلد ثانیہ معاویہ
حکایہ سندہ مرور ایلشدرد طم مال کثیرہ دیرلرم دخی مال کثیرہ دیرلر لکن رم
مالک نفیسندہ استعمال اولنور بوندہ جلہ بی اعلی و ادناسیلہ چوقلق کورمز دیمک
مناسنہ استعارہ اولور یعنی اهل غرض اولان کسہ جلہ بی مالک اولدقلری
اشیانک اعلاسی و ادناسیلہ کور مکہ قادر اولہ مز زبرا شیبہ محبت انسانی کور
و صاغر ایلر پس غرضلہ اغنی و اصم اولان کسہ جلہ بی حقیقتلہ کور مکہ قادر اولز
﴿ مثنوی ﴾ در دیش خور شید چون نوری نشاند * پیشش اخترامقادیری نماید *
پس بدید او بی حجاب اسرار را * سرروح مؤمن و کفار را) اول حضرت نبی
علیہ السلام مبارک کوکلندہ چونکہ خور شید حقیقی بر نور قودی اول حضرتک
او کندی اخترلرک مقادیری قالدی یعنی چونکہ حق تعالی حضرت تلی رسول اکرم
صلی اللہ علیہ وسلم حضرت تلیک قلب شریفندہ بر نور اعظم قوبوب الیک قلب
شریفی کوکب دری کی بر زجاجہ قیلدی پس اخترلرک اول حضرتک حضورندہ
مقداری قالدی پس اول نبی مکرم صلی اللہ علیہ وسلم جابسر اسراری کوردی
مؤمنک و کفارک روحنک سرنی کوردی هر کسک روخذہ مخفی اولان معیارہ نظر
ابر کوردی (دی) در زمین حق را و در چرخ سمی * نیست پنہان تر زروح آدمی)
زمیندہ و چرخ سمیدہ حضرت حقک آدمینک روخذن پنہان تر مخلوق یوقدر کہ

آدميك نفحة الهی اولان روحی هر خفیدن اخفی و هر باطندن ابطندر که عقول
 انك ادرا كنده و ما هیئتده حیراندر وانی بیلکده واله و سر کرداندر (م ی)
 باز کرد از رطب و یابس حق نورد * روح را من امر ربی مهر کرد (حق تعالی
 حضرت تری قورودن و باشدن دوره کبسی کبر و باز ابتدی اما روحه امر ربی بدن
 مهر ابتدی یعنی بو اشیاك رطب و یابی و ادنی و اعلاسی کان منطوی او لمش
 و عبون و ادراك اناسدن مخفی و پوشیده قالمش ایدی حق سبحانه و تعالی رطب و یابس
 و ادنی و اعلی و روحانی و جسمانی هر شیک دور کبسی و پرده سنی کیدروب کتاب
 مبنده قولرینه هر نشنه بی بیان ایلدی اما روحدن سؤال ایلدکلرند (قل الروح
 من امر ربی) دیکله انی مهر ایدی و انك پرده سنی کشف ایتدی و حقیقتدن خبر
 و یرمدی نه کم سورة بنی اسرائیلده یهودیلر روحدن سؤال ایلدکلرند حق تعالی
 حضرت تری حبیبده امر ایدوب یا محمد سن بونلره روح بنم ربك امر یردیدی پیوردی
 و بو آیت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلمك روحی بیلدیکنه دلیل اولر
 بلکه اول حضرت روح نه ایدیکنی بملش وانی کورمشدن و لیکن اول نامحرم و نااهل
 اولان طاهیه بویه مبهم جواب و یرمه امر اولمشدر شیخ صدرالدین قنوی
 قدس سره العزیز حضرت تری پیورر که حضرت نبی علیه السلام روحی بیلدی
 و کورمدی دیک و بو آیتله استدلال ایلک برنده دکلدر برزیر ایهود قریشه دیدیلر که
 پیغمبر یکرذن اوج نمده بی سؤال ایلک ایکسندن خبر و یروب برندن خبر و برمز
 ایسه هیچ پیغمبر درواکا دیرد دیدیلر اگر اصحاب کهفك کلبدن و دخی اسکندر
 ذوالقرنیندن و دخی روحدن سؤال ایلک اگر بو ایکسندن خبر و یروب و روحدن
 خبر و یرمیوب مبهم قورمه هیچ پیغمبر در تصدیق ایلک دیدیلر زرا توراند حق
 تعالی اول ایکسندن خبر و یردی و روحدن خبر و یرمیوب مبهم قودی دیدیلر پس
 قریش روحدن بر سبیل امتحان سؤال ایلدیلر اویه اولیحق (قل الروح من امر ربی)
 انلك استعدادنه کوره و دخی حقیقنه عالم اولین نامحرملرک مشربنه و فهمنه کوره
 پیورلمش اولور و الاجناب حق یلان و حضرت حق کورن سلطان کائنات علیه
 افضل الصلواته روحی بیلدی دیک مناسب دکلدر دیو پیورر ﴿ مثنوی ﴾
 پس چو دید آن روح را چشم عزیز * پس بر نهان نماند هیچ چیز * شاهد مطلق
 بود در هر نزاع * بشکند گفتش خار هر صداع (پس چونکم اول روحی عزیزك
 کوزی یا خود عزیز اولان کوز کوردی پس انك اوزرینه هیچ چیز نهان قالمز چشم
 عزیزدن مراد بونده رسول اکرم علیه السلام حضرت تری بدر اول حضرت جمیع اشیا
 ایچره چشم عزیز کیدر که انسان کاملدر و روحك بعضی شرح و تحقیق و منکلمینك
 و مشایخك انك حقنده اولان سوزی جلد اولده (تن ز جان و جان زن مستور

نیست) بیتك شرحنده مرور ایشدر انده طلب اولنه و بونده توضیح معنی بویه
 دیک اولور که پس جمیع اکوان ایچره چشم عزیز منزله سنده اولان انسان العین
 و سلطان الکوین صلی الله علیه و سلم اول روحی کوردی و بیلدی پس اول
 حضرتك علم شریفی و چشم لطیفی اوزره هیچ برشی نهان و مخفی قالمز اول
 حضرت هر زاعده شاهد مطلق اولور اول حضرتك سوزی هر صداعك خارنی
 صبر یعنی چونکم نبی مکرم صلی الله علیه و سلم وجود مطلق بیلدی و حضرت حق
 کوردی و مشاهده قیلدی پس مخلوقك و موجوداتك دخی حقایق و اسرار
 اکا پوشیده و مخفی قالمدی بوجهندن هر زاعده شاهد مطلق اولدی اول حضرتك
 کلام شریفی و گفتار لطیفی هر موجب صداع اولان جدال و نزاع خارنی کسرایلر
 و حقیقت حالی بیان ایلک صداع و یرن عقلی و نقلی خارنی و انك مستلکنی دفع
 و ازاله قیلر ﴿ مثنوی ﴾ نام حق عدلست و شاهد آن اوست * شاهد عدلست
 زین رو چشم دوست (حق تعالیك نامی عدلدر و شاهدانك لا یقیدر بویوزدن
 چشم دوست شاهد عدلدر عدل حق تعالیك اسماء حسنی سندن بر اسمدر پس
 عدل حق تعالیك نامیدر و شاهد دخی انك ملکی و لا یقیدر بوجهندن شاهد عدل
 دوستك کوزی منزله سنده در شاهد عدلدن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
 و سلم و دخی وارث کامل اولان عارف و اصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ منظر حق دل بود در
 دوسرا * که نظر در شاهد آید شاه را (حق تعالیك منظری ایکی سرایده کوکل
 اولور که شاهك نظری شاهده کاور ایکی سرایده بیله حق تعالیك نظری قلبه
 اولدیفته اولابو حدیث شریف دلالت ایلر قال علیه السلام * ان الله لا یبظر الی
 صورکم و لا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم * و ثانیاً بو آیت کریمه دلالت
 ایلر قال الله تعالی (یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم) پس حق
 تعالی حضرت تریك دنیا و آخرتده نظر گاهی کوکلدر زرا پادشاهك نظری
 محبوبه در و کندوبی مشاهده قیلان قلبه در قلب سلیم ایسه لطیف و صافی اولدیغی
 اعتبارله محبوبدر و بصیرتله حضرت حق کوردیکی جهندن شاهد و مشاهده در
 پس قلب صافی شاهدك و صفایله موصوف اولدیغی چون حق تعالیك نظری
 اکا اولور ﴿ مثنوی ﴾ عشق حق و سر شاهد بازیش * بود مایه جله پرده
 سازیش (حق تعالیك عشقی و انك شاهد باز لغتک سری انك جله پرده ساز لغتک
 مایه سی اولدی یعنی حق سبحانه و تعالیك ظهور و اظهاره اولان افراط محبتی
 و شاهدله اولان معامله سنک سری بو کون و مکان که فی المثل پرده وجه حقیقتدر
 بو جله کون و مکان پرده سنک دوزلشنه اصل و مایه سی حق تعالی حضرت تریك
 ظهور و اظهاره اولان عشق و محبتی اولدی کا قال فی الحدیث القدسی کنت کزاً

حقاً فاحیث از اعرف فخلقت انما فی (و بوجه برده سزاخانه ماه و عات
 غایب شاهد - حق اولان حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم - حضرت تکریمی موسی
 و آنکه عشقه با حق قیامی او باشد رتد کم بود ماهیه اشرف ابد و ب مورد
 می شود ﴿ اس از آن اول که است اندر انما در شب معراج شاهد بازها)
 اول - سید ن اقا و فتده اول که دیدی شب معراج در بزم شاهد باز می بینی بزم
 شاهد باز حق اولان - حق اولی - حضرت تکریمی معراج کجه - سید حبیب اکرم
 حضرت تکریمک وصل و اقامتی و فتده اول - حضرت نه خطاب ایدوب * اول که اول که
 لما خافت الادلاک * دیدی بی اگر حیم منک وجود نه منک اول ایددی بن الاهی
 خالق ایزده بوالاک و جوده کله - نه من ماه و دست غایب من دیدی اس
 بومنی جناب عزتک ر - ول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم - حضرت تکریمی زیاده
 سیدیکند دلالت ایلر انکچون اول - حضرت بن الهک - حبیبیم دیدی واکا
 بواجاد ن حبیب الله تعالی اولندیکه اول - حضرت هم الهک می و هم میویدر
 - حق اولی - حضرت تکریمی بوشماره شاهد باز تکریم ایشلدر (می) اس رضا بریک
 و بد حاکم بود * برضا شاهد نه حاکم باشد (بوفضا نیک و بد اوزره حاکم
 اوور رضا اوزره شاهد حاکم اواری بی حاکم اوور رضا بوند قاضی معانیده در
 و بالغه ایچون مصدر ذکر اوانته - در بی بوفاضی اگر چه نیک و بد اوزره حاکم
 اوور اما قاضی اوزره شاهد معانیده حاکم اوور شول اعتبارله که قضیتک قضایی
 و حکمی شاهدک شهادتیه موقوفدر شاهد نه کونه شهادت البرمه قضی اکا کوره
 حکم ایلر اس شاهد من وجه قاضی اوزره حاکم اوامش اوور وقضیتک قضایی
 شاهدک وجودی ایلر ظهوره کاور بواعتبارله شاهد قاضی اوزره حاکم اوامش
 اوور می شود ﴿ شد اسیر آن قضایر قضا * شادباش ای چشم تیر مر قضا)
 اول قضایتک میر قضا اسیری اولدی شاد اول ای مر قضا اولان چشم تیر مصرع
 اولده اوچ وجه جائزدر اول اسیران جمع اووب اسیران قضا میر قضا اولدی
 دیمکدر اما بوجه ضعفدن و تکافدن خالی دکلدر و ثانی اول قضایتک اسیری میر
 قضا اولدی دیمکدر و ثانی میر قضا اول قضایتک اسیری اولدی دیمکدر او ایکی
 وجه اوزره توضیح معنی اسیران قضا اولان کسه لک اعیان ثابتلر نیک مقتضایی
 اوزره قضای الهی حکم ایلر اسیران قضایتک نفس الامرده اعیان ثابتیه سی
 امیر قضا اوور و قضا اوزره حکم قیور و قضای الهی دخی انلرک اعیان ثابتیه سی
 نه اقتضا ایلر سه اکا کوره حکم قیور و بومسئله نیک نتیجه سی علم تابع معلومدر
 دیمکه منتهی اوور و بونک تحقیقی نقش قصوصه اولان شرحزده فص عز بریه ده
 مذکور اولمشدر انده طلب اولنه و ابکنی وجه اوزره معنی میر قضا اولان نبی اول

قضای الهیتک اسیری اولدی دیمک اولور که حضرت نبی علیه السلام بو بر یوزده
 اولان و بین الخلائق ظهوره کلان قضایتک امیریدر و و امیر قضا اول قضای
 ازینک اسیریدر و اوچینکی وجه اوزره معنی امیر قضا اولان حاکم حقیقی اولان
 قضا صاحبی اول نبی علیه السلام شهیدی اولدی شواعتبارله که انک قضایی
 و حکمی اول شاهد عدلک شهادتیه موقوف اولدی و انک حکمی بونک وجودیه
 ظهوره کلدی و بونک محبوبی و مشهوردی اولدی و اول بونک حبیبی و شاعدی
 اولدی ای ارتضائش و برکنیده اولمش چشم تیر شاد اولانکه رؤیت همان سکا عطا
 اولدی و بوحقیقی کورمک و بوروینه و اصل اولق سکا سیر و مخصوص اولمشدر
 نته کم بیور مشلدر (ان الله اعطی موسی الکلام و اعطانی الرؤیة و فضلنی بالمقام
 المحمود و الخیر المورود) رواه ابن عساکر عن جابر رضی الله تعالی عنهما
 می شود ﴿ عارف از معروف اس درخواست کرد * کای رقیب ما تواند کرم
 و سرده * ای مشیر ما تواند رخبر و شر * از اشارت نهات دل مان بی خبر) عارف
 معروفدن چوق درخواست ایشدی بویله دیو که ای بزم رفیق من کیم و سرده ای
 خبر و سرده سن بزم مشیر من سن سنک اشارت لکدن بزم دلمز بی خبردر عارفدن
 مراد بوند بودنی کجه سنده شاه حقیقی بیان و اولیادن پادشاه بی نظیری
 مشاهده قیلان صاحب بصیرت اوور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که عارف
 بالله اولان ولی کندهنک معروف و مشهوردی اولان حضرت حقندن چوق استدی
 کند و به تابع و مرید و محب اولان طائفه نیک زلاتنی و تقصیراتی و سیئاتنی
 او ارحم الراحمین دن عفو اولق استدی و انلر حقند شفاعت ایلدی بویله دیو که
 ای پادشاه مطلق کرمده و سرده و خبرده و سرده و علا نیستده سن بزم
 نکه با غمزن شول مهمین و بصیر منیکه شب و روزده بزدن هر نه صادر اولور سه
 آنی کوردر و یلور سن و بزهر نه برده اولسق بزمه اوور سن ای خیرده و سرده بزه
 اشارت ایدیحی پادشاه سنک اشارت لکدن بزم کولکزی خبردر نته کم سلطان محمودک
 اشارت لکدن اول قومک کولکزی بی خبر اولدی و بنهر بشمده مجرملری قتلدن
 خلاص ایلکه قدرت و خاصیت واردر دیمکه نه رمزونه اشارت واردر انلر بونی
 فهم قیله مدیلمننه کم حضرت قرآند اولان اشارت الهیه دن هم اکثر عالم بی خبردر
 جله دن بری * و نحن اقرب الیه من جبل الوریة * نکته سندن ودخی (و هو معکم ایما
 کتم) اشارتندن ودخی (ان الله یغفر الذنوب جمیعا * رمزندن و حضرت حبیب
 اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم) (و لسوف یعطیک ربک فترضی) بیور دینی
 بشارتندن اکثر نیک قلبی بی خبردر و حضرت حق هر کارده و هر حالده انلرله بیله
 ایکن انلر آنی کور میوب و آنکه آشنائی قیوب اندن غافلدر (می) ای

برانا لایزاله روز و شب • چشم بند ما شده دید سبب (ای شول پادشاه که روز و شب
بزی کورر اما بزانی کوره مرز بزم چشم بند من سبب کورمک اولدی یعنی ای لیل
و نهاده و هر کار و کردار دارد پادشاه و بزانی کورمکه و ادراک قیله قادر اوله مد یغمر
لطیف اولان اله بزم ابصار منک بشد و پرده سی اسباب کورمک اولدی اسبابه
مشغول اولدی یغمر واسطه ایله مسیدن بی خبر اولدی دیر ﴿ مشغولی ﴾ چشم من
از چشمها بکزیده شد • تا که در شب آفتاب دیده شد (بنم کوزم سار کوزلردن کزیده
اولدی تا کم کیجه آفتاب بکا کورلش اولدی یعنی عارف بالله اولان ولی کامل دیر
الهی وای پادشاهلر پادشاهی سار کوزلردن بنم کوزم بر کزیده اولدی تا کم بود دنیا
کیجه شده سنک بکا آفتاب رویک کورلش اولدی و مشهود کلدی ﴿ مشغولی ﴾
لطیف معروف تو بود آن ای بهی • پس کال البر فی انعامه (اول کیجه کورمک سنک
لطیف معروفک ایدی ای بهالو پس کال بر آنک انعامده در بهی فعل و زننده در
بهالو و کوزل دیمک اولور بعض نسخه ده اطف ایله معروف مایند • و او واقع
اولش در یوتقدیرجه معروف احسان معناسنه اولور و توضیح معنی بویه دیمک
اولور که عارف شه شناس بویه دیر که ای کوزل و زیبا اولان محسن اول بنم بود دنیا
کیجه سنده آفتاب بین اولم و سن شاه مطلق من وجه مشاهده قلم سنک بکا لطفک
واحسانک ایدی پس کال احسان فی انعام اقلکده اولور نه کم (ما الاحسان الایاتام)
دینور چونکم بود نیاده بزه ایمان و عرفان و یقان و یردک و بزی سنی بطلک و سنکله
بو قدرجه آشنا اولدی مرتبه سنه ایر کوردک استرز که بوم قیامده بو احسانی انعام
ایله سن و بزی بین الخلابی مؤاخذه قلیه سن دیدی (می) یارب انم نورانی الساهره
• و انجنا مفضحات قاهره (یارب ساهره ده بزم نور بزمی انعام ایله و بزی قاهره اولان
مفضحاتدن قورتر ساهره عرصه قیامده دیرلو اکا ساهره دید کلری خلقی اول بیدار
ایلدیکی اعتبارله در نه کم بورایه مناسب اولان بر مقدار شرح و تحقیق هم جلد
خامسده تمیل رو شهای مختلف سر خنده مرور ایلدی انده طلب اولنه یعنی عارف
کامل حضرت جناب حقه بو کونه دعا ایله بویه سوبلر که ای بزم پرورد کار من عرصه
قیامنده سن بزم نور منی انعام ایله نه کم بوم قیامنده حضرت نبی مکرم صلی الله
تعالی علیه وسلم ایمان قیلان مؤمنلر (بقولون ربنا انعم لنا و نورا و اغفر لنا انک علی
کل شیء قدير) دیه لرو الله تعالی حضرتلری کندی نیس-نی وانکله یله اولان
مؤمنلری (بوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا معه) آیت کریمه سنک موجبه اول
کونده رسوای ایلوب انلری مفضحاتدن امین ایله الهی سن بزی هم اول مفضحات
قاهره دن قورتر و بخلایص ایله و بزی اول کون رسوای ایلوب حیل و اطفله بزه
تجلی ایله ﴿ مشغولی ﴾ یارب راروز مهجوری مده • جان قربت دید • رادوری

مده • بعد تو هر کیست بادرد و نکال • خاصه به مدیکه بود بعد الوصال) الهی کیجه
یارنه کوندز مهجورلک و یرمه قربت دیده اولان جانیه دورلک و یرمه یعنی ای پادشاهلر
پادشاهی دنیا کیجه سنده یار اولنه و سنکله یله سیر قیلانه روز آخر تده مهجورلک و یرمه
و بو عالمده سنک قدمی کورن جانیه و سنکله آشنا اولان روح روانه دورلک و یرمه و بعد
المربنه ایر کورمده ز براسنک بعد و فراقک بر موتدر در و نکال ایله علی الخصوص بر بعد که
بعد الوصال اوله یعنی سنک بعدک مطاق در دل و عذابله اولان بر هرک کبیر خصوصاً
شول بعد و فراقکه بود نیاده اولان و صالدن و آشنا لقد نصکره اوله اول بعد نیجه
هرک عظیم و عذاب الیمدن زیاده در (می) آنکه دید سنت مکن نادیده اش •
آب زن بر سبزه پالیده اش (اول که که سنی کورمده در آنی کورمیش ایله انک
پالیده اولان سبزه سنه صواور پالیده بتمش و بیومش معناسنه در یعنی الهی شول
قولک که سنی کوردی و سنکله کندی استعدادی قدر آشنای ایلدی انی کورمیش
ایله بلکه کال لطفکدن انک بتمش اولان وجودی سبزه سنه و باغ قلبنده ظاهر
اولان مقصودی نباتنه آب لطفکی اور وائی آب وصالکله احیا ایدوب دیر کور
و اطف و احسانک مرتبه سنه و کال قربک و زیاده آشنالکک مقامنه ایر کور تا کم
خوف و حزنیدن امین اولان و عقاب و عذابدن نجات بولان و خاص و مقرب
اولان عبادک زمر سنه داخل اوله ﴿ مشغولی ﴾ من نکردم لایالی در روش •
تو مکن هم لایالی در خلش (الهی بن مکن اولدینی مرتبه روشده لایالی اولدم
سن هم خلشده لایالی اوله خلش خایدن لفظندن اسم مصدر در اصل دکن باتمغه
و یاره سنجغه دیرل و آخر تمق و ایذا انک معالزنده هم استعمال ایدرل بونده آخر تمق
و ایذا انک معناسی مراد اولور لایالی قیر مقسز معناسنه در نکردم کاف فارسی ایله
نشدم معناسنه اولمده جازدر اما اگر کاف عربی ایله او قنور سه لایالی عدم
مبالات معناسنه اولور مکن دخی کاه اولور که مشومعناسنه استعمال اولور اکا کوره
معنی و یرلدی اگر مکن ایله معناسنه اولور سه بوم مصرعده هم لایالی عدم مبالات
معناسنه اولور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که الهی بن فقیر روشده و سنک بولکه
کید شده مکن اولدینی مرتبه لایالیلک انقدم و قایر مقسز اولنر بولنه کتدم قادر
اولدقچه روشده احتیاط ایدوب قایردم سن هم بنی آخر تمقده و بکالم و پروب ایذا
انکده لایالیلک ایتمه بلکه حاله رحم ایلوب لطف و احسان ایله و خوان نعمتکله
طوبله (می) هین مران از روی خود اورا بعید • آنکه او یکبار آن روی تودید (
هرگز آنی کندی یوز کندن بعید سورمه اول کسه که او بر کره سنک یوزی
کوردی یعنی شول کسه که عالم السند • سنک سوزکی اشندی بو عالمده انی کندی
یوز کندن بعید سورمه و بو عالمده هم سنی بر کره مشاهده ایلدی اول عالمده انی
کندی لقاسی شریفک مشاهده سندن ابراق ایله ﴿ مشغولی ﴾ دید روی

جز تو شد غل کاو * کل شیء ماسوی الله باطل (سندن غیر شک یوزنی کورمک
غل کاو اولدی الله ن غیر کل شیء باطل در نته کم و مسل بخارینک اتفاقیه
صحیحند. بویه روایت او انشد که قال علیه السلام (اصدق کلمه قالها الشاعر
کلمه لیبد الا کل شیء ما خلا الله باطل * وکل نهم لایحاله زائل) و یو کلمه ک شرح
و تحقیق جاسد اولک اواخر نه قریب تعجب کردن آدم علیه السلام از ضلالت
ابلیس سر خنده * کل شیء ما خلا الله باطل * یشک سر خنده می و را با شد در انده طلب
اولنه و بوند. معنی سندن غیر شک یوزنی کورمک معناده زنجیر کاو اولدی ز یرا
هر شیء ماسوی الله فرض اولند قد. باطل در و الله تعالی دن خالی و غیر اعتبار قبلند قد.
بی فائده و بی حاصل در بوجهتدن ا کا کوکل و یرن و آتی کورن کسه له زنجیر کاو
اولمق مقرر در * مثنوی * باطل اندر می نمادند رشد * ز آنکه باطل باطل ترا
می کشد * ذره ذره کاند رین ارض و سماست * جنس خود را هر یکی چون
کهر باست (کل شیء الله تعالی دن سوی و خلا فرض اولند قد. باطل در و بکار شد
کوسترلر یعنی کندی لر موجود کوسترلر کندی لر جانبته اولان بولی بکار راه رشد
کوسترلر و بی کندی لر. جذب ایدرلر اول سیدنکه بندخی غیر و سوی حکمند.
اولدیغم اعتبار ایه باطل ایه باطلاری کندی سینه جذب ایلر الحاصل ذره ذره که
بو ارض و سما ایچره واردر بهر حال کندی جنسی هر یری کهر با کیدر کهر با
کاهی کندی سینه نیجه جذب ایلر سه هر کس کندی جنسی هم کندی سینه اویه جذب
ایلر یس یخن برکسه کندی سینی حقدن غافل اولسه و غیر و سوی مرتبه سنده لابد
قالسه لابد حقدن غافل اولره مائل اولور و اگر اهل حق اولسه و حضرت حق
مشاهده قیلسه الجنس الی الجنس میل موجبه یه کندی جنسینه میل قیلور (می)
معه نارا می کشد تا مستقر * میکشد هر آراتف جکر) مثلا معهه نانی مستقر نه دک
چکر که معهه ایه ناک مایتنده جنسیت واردر و کذلک تحقیقا آبی تف جکر چکر که
آله جکر مایتنده جنسیت واردر * مثنوی * چشم جذبات شان زین کو بهما *
مغز جوان از کلستان بویهها * ز آنکه حس چشم آمد رنگ کش * مغز و بینی
میکشد بویههای خوش (چشم بترک جذابی بو کو یلردن مغز کلستاندن بو یلر
استیجیدر یعنی کوز بو محله لردن محبوب لری جذب اید بیدر و دماغ کلستاندن رایحه
استیجیدر انکی چونکه حس چشم رنگ و بو چکی کلدی و رنگ بویه آتک مناسبی
اولدی انکی چون اول رنگه ولونه میل قیلدی و کذلک بینی و برون خوش فوقولر
چکر انکی چونکه مغز و دماغک روایح طیبیه ایه مایتنده مناسبه تامه واردر اول
مناسبندن اوتری روایح طیبیه بی کندی جانبته جذب ایلر * مثنوی * زین
کنشها ای خدای رازدان * تو بچذب اطف خود مانده امان * غایبی بر جاذبان

ای مشتی * شاید اردر مانده کا ترا و آخری (ای رازدان اولان خدا بو کشش لردن
یعنی بو اشیا نیک بری بر لژی کندی لر. جذب ایلر لردن سن کندی اطفک جذبه بیه
امان و یر و یری بونلره مجذب اولمقدن و میل قیلقدن خلاص ایدوب کندی جانبته
جذب ایه ای مشتی اولان وای مؤمن قولر لردن نفس لرینی و ما لرینی صاتون اوب
انلره جنت ملکی نم و یرن خداسن جمله جاذب لرا وزره غالبسن لایقدر اکر در مانده لری
کیرواله سن یعنی شان شریفکه لایقدر که اکر عاجز و فرو مانده اولان بنده لری
بو اشیا نیک جذبا بلرندن قور تر و ب کبرواله سن کندی جانبته مقرب و آشنا قیله سن
پس ینه شه شناس اولان و کجه ایه کوردیکی صباح بیان کسه نیک حالی بیانه
شروع ایدوب بیوردر (می) رو بشه آورد چون نشنه بار * آنکه بود اندر شب
قدر آن بدر * چون زبان و جان او بود آن او * آن او با او بود کستاخ کو (یوزنی
شاهه کتوردی نشنه ابره یوز کتوردیکی کی اول کسه که قدر کجه سنده بدرک لایقی
ایدی بدردن مراد پادشاه اولور شب قدر دن مراد پادشاهه ائک مقارنت
و مصاحبت ایلدیکی کجه اولور و اول کجه به شب قدر تسمیه می شریف و عظیم
کجه اولدیغی اعتبارله اولور چونکم اول شه شناس زبانی و جانی اول شاهک
لایقی ایدی آتک لایقی ا کا کستاخ کو اولدی و توضیح معنی بویه دیمک اولور که
اول کسه که اول عظیم و شریف اولان کجه ده بدر فلک ساطنت و صدر سر بر
سعادت و دولت اولان پادشاه اعظمک لایقی و بیلیجیسی و آشناسی اولدی اول
عارف شه شناس نشنه اولان کسه صحابه و آیه توجه ایلدیکی کی پادشاهه توجه
ایلدی چونکم اول شه شناس اولان عارفک لسانی و جانی اول شاهک لایقی
ایدی ائک لایقی ا کا کستاخانه سو بیلیجی اولور و هر نه سو بیله ائک سو زی
غیر یلر کی اولیوب پادشاهه اول سوز خوش کلور چونکم اول شه شناس اولان
عارف کندی نیک جانی و دخی لسانی اول شاهک لایقی اولدیغی بیلدی سوز کلوب
ا کا بو گونه خطاب قیلدی (می) گفت ما ایشتم چون جان بند طین * آفتاب
جان توی در یوم دین * وقت آن شدای شه مکتوم سیر * کز کرم ریشی بچبنانی
بخیر) اول عارف شه شناس ایدی ای سلطان عالم وای پادشاه اکرم جان طینه
بند اولدیغی کی بزهم مقید و مغلول اولدی یوم دینده آفتاب جان سنسن یعنی
جان بدنه وابسته و مقید اولدیغی کی بزهم گرفتار اولدی و حضور که مقید کلدک
روز جزاده جاهه نور و یریجی آفتاب سنسن و بوطلت و محندن روحلری فورتر ییجی
بر پادشاه اعظم سن ای سیری مکتوم اولان شاه ائک وقتی اولدی که کرمکدن
خبره متعلق بر ریش دیره ده سن یعنی ای سیری مخفی و معیتی پنهان اولان شاه
اکرم اول وقت اولدی که خبر و احسانه متعلق کرمکدن بر ادنی اشارت ایله سن

و محاسن و مکارم کی تحریک اینکله بوجرملری قید محشدرن و بند آفتدن خلاص
 قبله سن (می) هر یکی خاصیت خود را نمود * آن هنرها جمله بدبختی فزود *
 آن هنرها کردن مارا نیست * زان مناصب سرنگون ساریم و پست (ای شهنشا
 اعظم هر بری کنندی خاصیتی کوستردی اول هنر جمله بدبختی زیاد ایلدی
 یعنی بوقومدن هر بریز کنندی هنری و خاصیتی اظهار ایلدی و اول هنر بزه نافع
 اولیوب جمله بدبختی زیاد ایدوب بوقومدن بلالره بزی گرفتار ایلدی اول هنر بزم
 بویغری باغلدی اول منصبلردن سرنگونسار و پست یعنی اول وجود له اولان
 هنر و نفسک حفظه و مشتهاسته معین اولان خاصیتلر و سنک حدود کدن تجاوز
 ایدوب بی اذن و بی رضامت ککده تصرف ایلکه سبب اولان فنلر و صنعتلر جمله بزم
 بویغری باغلدی اول هنر که بزه منصبلر اولمشدی اول هنر منصبلردن باشی آشافه
 اولوب واسفله دوشدک (می) آن هنر فی جیدها حبل مسد * روز مردن
 نیست زان فنها مدد) اول هنر فی جیدها حبل من مسدد یعنی اول فن و هنر معنی
 یوزنده فی الملک لیفدن اورلش بر جلد زبرا اولملک کونی اول فندن انلره مدد
 یوقدر چونکم برفن و هنردن موت کونند مدد و معاونت اولیه جان بوینند اول
 فن و هنر لیفدن بولکش ایب کبیدر ابو اهلک عورتینک بوینند اولان ایب کی
 بو آیت کریمه نک تقبیری اوچجی دفترده تشبیه بند دام قضا سرخنده مستوفی مرور
 ایلشدر انده طلب (می) جزمهان خاصیت آن خوش حواس * که بشب بدچشم
 اوسلطان شناس) همان اول خوش حواسک خاصیتدن غیریکه کیچده انک چشمی
 سلطان شناس اولدی یعنی اولک کونی انواع فتوندن اصلا مدد یوقدر الا همان
 شول خوش حواس اولان کسه نک هنر و خاصیتک نفع و مددی اولور که بودنیا
 کیچده سنده انک چشم جانی سلطان شناس اوله و بصر بصیرتله پادشاه حقیقتک
 کنندی ابله یله اولدیغنی کوره و یله و آتک مشاهده سته قادر اوله (می) آن هنرها
 جمله غول راه بود * غیر چشمی کوزشه آکا بود * شاه را شرم ازوی آمد روز بار *
 که بشب پرروی شه بودش نظار) اول هنر جمله غول راه ایدی شول برچشمیدن
 غیریکه اول شاهدن آکا اولدی یعنی اول قومک هنرلی جمله رهزن طریق
 اولدی الاشول برشه شناسک کوزی دکل که اول شهدن آکا و خبردار اولدی
 اجازت کونند پادشاه اندن شرم کادی که کیچده شاه بوزنه انک نظاره سی
 اولدی روز بار اجازت کونی دیمکدر اما حکومت کونی دیمک معنائه استعمال اونور
 حکمده دخی اجازت معنایی بولور یعنی شول کسه نک که دنیا کیچده سنده پادشاه
 حقیقتله نظاره قنای و آشنای اولمق صیتی اولدی پادشاه اعظمه روز جزاده آنک
 یوزندن استخیا ایلک کلور که حق تبارک و تعالی حضرتلری حیا و کرم صاحبیدر

عارف بنده زندن استخیا ایلک آنک شانتنددر نته کم فوللرندن خشیت ایلک
 مرتبه سنده اولور دیمشدر و بونکته بی افاده ایلکدن اوتری (انما یخشی الله من
 عباده العلماء) آیت کریمه سنده امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه حضرتلری لفظه
 جلالی مرفوع و علانی منسوب قرأت ایلشدر ﴿مثنوی﴾ وان سک آگاه از شاه
 و داد * خود سک کهغش لقب باید نهاد) شاه و داددن اول آگاه اولان سک
 خود اگاه صاحب کشف لقب فوق کرک یعنی اول هنر جمله سی غول راه کبیدر
 مکر شول هنر دکل که اول پادشاه شناس اوله و اول محبت شاهندن آگاه اولان
 کلب دخی غیری هنراهنه کوره یکدر اگاه صاحب کشف کلبی دیولقب قومق کرک
 زیرا ایدن مراد کشف حقیقتک اصحابه تابع اولان و خدمت قیلان کسه نک
 نفسی اولور شول کسه نک که نفسی اصحاب دکل قبوسنک سکی اوله اول دخی شاه
 و دادی آکلجی اوور پس اول سائر نفوسه بکره من بلکه سائر نفوسدن اول اصحاب
 دله خدمت قبلد یعنی چون بهتر اوور ﴿مثنوی﴾ خاصیت درکوش هم نیکو بود *
 کوبیانک سک زشیرا که شود) خاصیت کوشده هم نیکو اوور که اول کوش بانک
 سکه شیردن آگاه اوله یعنی شول خاصیت که قولفده اوله که اولک صداسی سببیه
 شیردن آگاه اوله و غیری هنره نسبت بونافع کلور یعنی شول برکسه نک کوش
 هوشنده برهنر و خاصیت اوله که اول کسه اصحاب دکل قبوسنه خدمت قیلان
 و انلره تابع اولان کسه نک نفسک صورت و کلامی سببیه شیر حقیقتدن آگاه اوله
 و پادشاه منوینک کندیله اولدیغنی یله یوقدر هنر دخی غیری هنره نسبتله نیکو تر در
 پس بوجه هنرلردن مقبول اولان هنرلر اوج قسم اولدی اعلا اولان هنر اولدر که
 شه شناس اوله و مشاهده به قادر اوله بوشب دنیاده شاهی کوره یله و اوسط اولان
 هنر اولدر که هنر دخی نفسی خست و دناشدن خلاص ایلش اوله لکن اصحاب
 قلوبه و اهل شهوده خدمت قیله و سک اصحاب کشف مثابه سنده اوله و پادشاه
 حقیقتی یله و ادنی اولان هنر اولدر که اهل قلوبه خدمت قیلان کسه نک کلامنه
 قنای طونه و انلرک صیت و صداسنی فهم اید و انلرک کلامی واسطه سببیه پادشاه
 حقیقتک کنندی ابله اولدیغنی یله و آکا ایمان و اقرار قیله ﴿مثنوی﴾ سک چو
 بیدارست شب چون پاسبان * بختیر نبود ز شخیر شهان) سک پاسبان کی چونکم
 بیداردر شاهلرک شخیرلردن بی خبر اولمز شاهلردن مراد بوند مالوک معنوی
 و شاهان روحانی اولان و لیلر اوور و سکدن مراد شول کیچده لده متعجب اولان
 و احیای لایق قیلان کسه نک نفسی اوور یعنی شول سالکک نفسی که پاسبان کی
 کیچده لده بیدار اوله و تعجب قیله اول کسه شاهان طریققک کیچده قائمه سندن
 بی خبر اولمز بلکه بودنیا کیچده سنده تبدیل صورت ایدوب برفقیر و کد اشکانه خاق

ایچره کز سه لرم فراسله انلری بیلور سارعوام کالهوام کبی انلرک صورته باقوب
 یورفقیر و کدادر دیمز بلکه سیرته باقوب شاه معنوی اولد یعنی بیاور و برای
 مصلحت تبدیل صورت اینش انجیق دیو واقف او اور (م ی) هین زید نامان
 نیاید تنک داشت * هوش براسرار شان باید کاشت (آگاه اول بدناملردن تنک
 وعار ملوتمق کرکز عقلی انلرک اسرارنه حواله ایتمک کرکز یعنی ای عاقل آگاه اول
 میوب اولان طائفه دن وظاهر اید نام اولان قومدن برار غوردن عارطوتمه و ناملرینه
 وظاهر لرینه باقوب انلرک تحقیر و اهانت ایتمه بلکه چشم هوشی انلرک سیرته واسرارنه
 حواله ایتمک کرکز که انلرک سری و نیتی نه ایلمیکی تاسنک معلومک اوله اگر انلرک
 سری و نیتی تنک معلومک اولمز ایسه مجرد ظاهر اید نام اولملردن اوتری انلرک پشت
 و باورمه تنه کم دینلدر (بیت) راستانه میخانه کر سری یعنی * مزین بیای که معاوم
 نیست نیت او (م ی) هر که او یکبار خود بدنام شد * خود نیاید نام جست و خام شد
 هر شول کسه که خود او بر او غور دن بدنام اولدی خود ا کا نام استمک و خام اولدی
 کرکز جست جست معناسنه و شد شدن معناسنه مصدر لر در یعنی شول سالک که
 بردفعه خود کایتله بدنام اولدی و ملامتی اختیار قیلدی و ملامیه دن اولدی خود
 ا کا نام و نشان استمک و ناپخته و خام اولدی کرکز اصحاب ملامتک قتلرند نام و نشانندن
 یکوب بی نام و بی نشان اولدی بخنه لک مرتبه سنی بولمقد ر چونکم بر کسه نام
 و نشانندن یکوب بخنه اوله تکرار ا کا نام و نشان استمک خام اولمقد ر اول کسه که
 بر او غور دن نام و نشان قیلندن حقیقه تله یکجه تکرار ا کا نام و نشان استمک و خام
 اولدی لازم اولمز ﴿ مشوی ﴾ ای بازار که سیه نابش کند * ناشود ایمن ز ناراج
 و کرند (ای چوقی التونکه آتی سیاه تاب ایدرلر تا کم ناراج و ضرر دن ایمن اوله
 تابش اسم مصدر اولمقد ر جاز و شین ضیبر او ب زره عائد اولمقد ر جاز در یعنی ای
 مرد عاقل چوقی خالص التون اولور که انک نابی و زاغنی سیاه ایدرلر تا کم بهض
 یغما جیلرک غارت ایستندن و ضررندن اول صنعتله ایمن اوله و نجات بوله کذلک
 اصحاب خلوصدن چوقی کسه لر دخی ظاهر لر قیظت خطا و معصیله بویارلر
 و کندیلر بی اهل معصیت هیئتده کوسرلر تا کم غارت کرلر ضررندن و یغماستندن
 ایمن اوله لر واسقاط جاه و عزات ایتمکله شرشهرتدن و ضرر تعظیمدن نجات
 بوله لر که بونلر شهرتک آفت ایلمیکی بیلشله و بو خلق عالمک تعظیمندن نیجه ضرر
 و مخافت و ارایدیکنه واقف و عارف اولمشلردر انکی چون بو صنعتله تسترو اختفا
 قتللردر و بوسیرت اوزره سالوک ایلم طائفه به ملامیه دینور و بوقصه پر حصه دن
 ملامیه تک محققلرینک مرتبه لری و احوال شریفه لری و انلرک صورته نظر ایدوب
 و سیرتندن و در و نندن غافل اولان حیوانلرک حال معاومک او اور

﴿ قصه ان کاو بحری کوهر کاویان از قعر دریا بر آورد شب بر ساحل دریافته
 نادر درخش و تاب آن می چرد باز کان از کین برون آید چون کاواز کوهر دور تر
 رفته باشد باز کان کوهر را بلجم و کل تیره پوشاند و بر درخت کر بزد ﴾

بوسرخ شریف و بویان لطیف آنک قصه سیدر که بحری اولان کاو یعنی دریاصغری
 کاو یلر کوهری دریا دیدن طشره کتورر کاویان فریدونک عسکرینک امید رک
 آنک سرع سکرته حداد کاوی دیدکاری ایچون اول عسکره کاویان دیدیلر و ضحاک ک
 خزیننه سنک کوهر لر فی آلوب عنبری اولان دری پاره شده وضع ایلوب آتی حقیق ایلدکاری
 اعتبارله اول عامده اولان ذی قیمت کوهر ره کوهر کاویان دیدیلر یعنی اول کاو بحری
 دریانک دیدندن بر تابدار زیاده براف بر کوهری طشره کتورر کیجه ایله آتی دریانک
 کنارنه قور تا کم اول کوهرک درخشی و تابنده یعنی برق و ضیا استنده اوتلیله اول
 کوهری بوللر و آتی آنلر شو صنعتله اول کاو بحری تنک الندن آلورلر که اولابر کینده
 اختفا قیلورلر چونکم اول کاو بحری اول کوهری کتوروب دریا کنارنه قویه
 شول زمانده که اول کاو کوهر دن بر مقدار ابراق کیده باز کان کیندن طشره کلوب
 اول کوهری لجمه و تیره بالجمله ستر ایلر و آغاج اوزره فرار ایلر و اول کاو ظلمده قالوب
 کوهرک رونق و تابانی کوره میوب و آنک ظاهرند اولان بلجمی و کل تیره بی کوروب
 اندن اعراض ایدر و دونوب کلدیکی پیره کیدر پس باز کان بو صنعتله اول کوهر
 تابدار آتی الندن خلاص ایلرنته کم نظمندن دخی معلومک او اور ﴿ مشوی ﴾
 کاو آبی کوهر از بحر آورد * بنهد اندر مرج و کردش می چرد * در شعاع نور
 کوهر کاو آب * می چرد از سنبل و سوسن شتاب (کاو آبی کوهری دریادن یوقاری
 کتورر چرا گاهه آتی قور و آنک اطر فستده اوتلار کوهرک شعاعنک نورنده صو
 صغری سنبلدن و سوسنندن سرعنه اوتلار و اول جانیده سنبل و ریحان اکل ایلر
 ﴿ مشوی ﴾ زان فکند * کاو آبی عنبرست * که غذا اش ز کس و نیلوفرست
 اول سیدن کاو آیینک فکند سی یعنی فضیلتی و دیرندن اخراج ایدوب برافد یعنی
 عنبردر که آنک غدامی ز کس و نیلوفر و سنبل و ریحان و کل اذ در در عنبرک اصلنده
 ایکی وجه باز مشلردن بری بودر که بحر محیط کنارنده حق تعالی زنبوره مشابه
 بعض حیوانچه لر خاق ایلشد در انلر اول عنبری زنبور موم یابد یعنی کی بایلر دریانک
 بر روی کلوب اخذ ایلر و اگر دریادن بعید ایسه بر سیل کلوب آتی دریاه کتورر
 اول دریا اول عنبری انسان ساکن اولان سوا حله کتوروب اخراج ایلر پس دریا
 کنارنده بواوب آلورلر و بر قول دخی بودر که عنبر کاو بحری تنک فضل سیدر لابد اول
 کاو بحری تنک فضل سی ضیبر او اور دیمشله تنه کم حضرت خداوند کار دخی بوقولی

اختیار ابلشد و کاو بحرینک فضلہ سبب انک پاک و طاهر
اولد یغیچوندن ته کم پاک و حلال بین کسدرک دخی بدند و بدکاری غدا نور جلاله
متبدل اولور بو مناسبتله اشارت ایدوب پیوردر ﴿ مشوی ﴾ هر که باشد فوت
اونور جلال * چون زاید از لبش سحر حلال * هر که چون زبور و حبش نقل *
چون نباشد خانه او بر عسل (هر شول کسه که آنک فوت و غداسی نور جلال اوله
آنک لب و دهانندن نیچون سحر حلال طوغیه یعنی هر شول کسه که فوت
و غداسی نور جلال و بر توجال الهی اوله لایب آنک لب و دهانندن سحر حلال طوغر
و آنک لسان و دهانندن ظهوره کلان فضلات و کلمات صبردن اطیب اولور
و فضلاته اول کسه بنم فضلدر دبه ا کا لایق کاور کا قال ابن الفارض (بیت)
ومن فضل ما سارت شرب معاصری * ومن کان قلبی فالفضائل فضلی * هر شول
کسه که زبور کبی وحی الهی ا کا نقادر انک خانه سی نیچون بر عسل اولیه نقل
بوند و ضم نون و فتح قافله نقل جمیدر نقل اصلنده شراب ایچد کبری حینده
بیلان مزیه دیرل صکره غدا مناسنه هم استعاره طریقه استعمال اولمشدر بونده
نقل غدا مناسنه در یعنی هر شول کسه به که زبور کبی وحی الهی و الهام ربانی
قوت و غذا اولمش و آنک قلبنده حضرت حقدن اشارت و بشارت لکشد در انک
خانه قلبی عسل معرفت و انکین حکمتله پراولمشدر و شهد معانی الهه درونی طولمشدر
﴿ مشوی ﴾ می چرد در نور کوهر آن بفر * نا کهسان کرد ز کوهر دورتر *
تاجری بر در نهید لجم سیاه * تا شود تار یک مرج و سبره کاه * پس کر یزد مرد تاجر
بر درخت * کاو جو بان مرد را باشاخ سخت * بدست باران کاو تازد کرد مرج *
تا کند آن خصم را در شاخ درج (اول بفر ساحل دریاده کوهرک نوزده اوتلر
نا کههان اولیه رق کوهردن دورتر اولور و کوهر اندن بر مقدار بید قالور اول کینده
اولان بر تاجر بوصودن چیقوب اول تابدار اوزره لجم قور تا کم اول چرا کاه و سبره
کاه تار یک اوله و کوهرک نوری لجم سیاه التده مستور قاله چونکم اول کوهر
تابدارک اوزرینه لجم سیاهی وضع ایلده پس اول مرد تاجر فی الحال بر آغاج اوزره قاجر
اول کاو بحری ایسه مرد تاجری قتی بو یوز ایلده جویان اولور نیچه کره اول کاو بحری
مرجک اطرافنی طلب ایلر بیست بونده کتردن عبارت اولور و شاخ بو یوزه دینور
تا کم اول کاو بحری اول خصمی شاخه درج ایلده یعنی بو یوز ایلده آنی هلاک ایلده
﴿ مشوی ﴾ چون از نو مید کرد کاوثر * آید آنجا که نهاده بد کهر * لجم بند
فوق در شاهوار * پس ز طین بکر یزدا و ابلیس وار (چونکم اول مرد تاجر دن کاوثر
نا امید اوله و آنی بوله میوب اندن کبر و دونوب فراغت قیله اول محله کاور که انده
کوهر قویش ابدی اول در شاهوارک اوزرینه لجم کورر پس طیندن اول کاو ابلیس کبی

﴿ فجر اول طینک التده اولان کوهری کوره میوب و ظاهرینه باقوب اندن فرار ایلر
﴿ مشوی ﴾ کاو نبلیس از تن طین کور و گرسنت * کاو نبلیس که در کل کوهرست (
که اول ابلیس تن طیندن کور و کرد در تن بونده ایچر و مناسنه در کاو نه پاور که
کله جوهر واردر یعنی اول ابلیس امین آدم علیه السلام درون طیندن کور
و صافدر صغریا لقی ایچره کوهر اولد یعنی یلن پس ابلیس طبیعت و کاو سبرت
اولان کسه در دخی بر آدمینک طینته باقر و نور دین و کوهر یقینندن اولوب اول بفر کبی
اندن قاجر واکا طعن و انکار اید و ب کندی کبی اولان جزیره تابع اولور و میل
و محبت قبلور کا قال السعدی * بیت * کربی معر مال کند کبر حکیم * کون خرش
شمارا کر کا و عنبرست (می) اهبطوا افکند جان رادر حسیض * از نمازش
کرد محروم آن محیض (جانی حسیض بدنه اهبطوا براقدی اول محیض انی نمازدن
محروم ایلدی حسیض اسفله دیرل محیض حسیض مناسنه در یعنی جان نفس الامرده
برعالی کوهردر و انک اصلنده مرتبه و مقامی بقایت برتر و عالیتر در انی کندی
مرتبه عال و مقام سامیستدن بو حسیض طینه واسفل مسافلینه الله تبارک و تعالی
حضرتلری جانیستدن ا کا واقع اولان اهبطوا امری براقدی اول جانی حق
تعالینک مشاهده سندن و نمازندن واکا توجه نامدن اول حسیضه متعلق اولان
محیضی محروم ایلدی و اول حسیضه متعلق اولان محیضی بو بیتله ایضاح و تفسیر
ایدوب پیوردر (می) ای رفیقان زین مقبل و زان مقال * اتقوا ان الهوی حسیض
الرجال (ای بولداشلر بو مقیلدن و اول مقالدن برهبر ایلک زرا هووی حسیض الرجالدر
مقبل محل قبلوله و قبلوله مناسنه اولق هم جازدر و قبلوله ضحوه کبرادن وقت
ظهروه دک اولان نومه دیرل ته کم تحقیقی دیاجه ده (احسن مقیلا) قولنده مرور
ایلدی و بونده مقیلدن مراد بو عالم طبیعتدر که محل خواب غفلتدر و اول مقالدن
مراد حسیض بشریتده اولان مقالدر و توضیح معنی بویه دیمک اولور که ای
شریعت قرداشلری وای طریقت بولداشلری بو عالم طبیعت خوابکاغندن و اول
حسیض بشریتده اولان قبل و قالدن اتقا و برهبر ایلک زرا هووی تحقیقا رجالک
حسیضدر همان دمکه بر رجل عالم طبیعتده میل ایلده و نفسی هوا سنه کوره سوز سو بویه
اول حایض اولان زن کبی معنیده مردار اولور و حسیض خاتونلری نمازندن نیچه
محروم ایلر سه اول رجلی دخی هوا نماز حقیقتدن و مشاهده الهییدن اولیه محروم
ایلر و اول هوا و میل طبیعی انک باطنی ملوث و ناپاک ایلر حتی طهر باطنه محتاج اولور
و بو طهارت باطنینک شرحی نیچه برده مرور ایلدر (می) اهبوا افکند چارزا
در بدن * تا بکل پنهان بود در عدن (جانی بدنه اهبطوا امری براقدی تا کم
در عدن کله پنهان اوله یعنی جانکه حد ذاتده برعالی کوهر در حق تبارک و تعالی انک

اهبطوا ديو امر ایلمسی انی بدن یاخغه برافندی تا کم اول عدن حقیقینت دری کبی
اولان روح بدن کلاه بهمان اوله و بدن بالجفتک ایچنده اول کوه نورانی مستور
قاله ﴿ منوی ﴾ تاجرش داند ولیکن کاوی * اهل دل داند هر کل کاوی (اول
کوه رجائی تاجر پیلور و لکن هر کا و دکل اهل دل یاور هر کل کا و دکل کل کا و
وصف ترکیبدر بالحق قازیحی معناسنه و بونده مراد بو عالم اجسامدن و ابدانه
متعلق اولان کار و کرداردن بحث ایلمسین و تراش قیلان اهل صورت اولور یعنی
کوه رجائی حق تعالی کتوروب بو بدن یاخغه برافندی و صورت جسمانیه
ایچره آنی وضع ایلمدی تاجر کوه روحانی اولنلر آنی پیلور و لکن هر کا و طبیعت
کوه رجائی نه مرتبه کوه رجائی اندر یلر اما اهل دل اولان صاحب بصیرت لکن
ظاهرده اولان کله بهمبوب حقیقته و نورانیتته نظر ایدر لر و هر بدن بالجفتی
قارشدن بجی و اجسامه متعلق اولان بدن بحث ایلمسین اهل صورت جان کوه ربیک
قیمتی و شان شریفی یاز و آنک علو قدرنه آگاه اولمز برکسه ک جانیه هر نه قدر
عالی قدر اولسه و اوصاف الهیه الیه عزت و شرف بواسطه و لکن آنک صورت
جسمانیه سی حقیر و دنی اولسه همان جانی دخی اوله حقیر و دنی صانور اما بر
کسه ک صورتی لطیف و منصبی شریف و بیانی نظیف اولسه لیکن جانی خبیث
و روحی کثیف اولسه انک صورتنده اولان عزت و شرف کوروب جانی دخی اوله
صانوب الحاصل اهل کل اهل دل اولنک شئی بیلکه قادر اوله من انکچون لایعرف
ذا الفضل الاذووه و دخی برقا من کان من جنه نوا و انا لانا منکرون
دیوسو یلشدر ﴿ منوی ﴾ هر کلی کاند دل او کوه رست * کوه ریش غماز
طین دیکر رست) هر کل که آنک کوکلده بر کوه و اردر آنک کوه ری بر غیر طین
غماز یدر یعنی هر بر جسد کک که دلده بر کوه رجائی و در عرفانی فوئش اوله لاید
انک کوه رجائی بر آخر جسمک غمازی و مخبر یدر اذ انک بواب و کادن مرکب اولان
جسمه کل تعبیر ایدر لر آنک اصلی و ماده سی کل اولد بقیچون برکسه ک که کوکلده
نور ربانی و کوه روحانی اوله اول کسه بو جسم خاکیدن و بدن ترایدن
چیتقد قد نصکره اکا بر جسم نورانی و بدن روحانی و بریلور که اول بدن روحانی
اعمال صالحه دن و اوصاف حیده دن ترکیب اولمشدر اکا وجود مکتبی دخی
دیرل پس بو بیت شریفده واقع اولان طین دیکردن مراد اول جسم نورانی
و نشئه جنا نیدر هر شول کسه ک که حالقلی ایچره بر کوه رجائی و در عرفانی اوله
لاید آنک کوه ری بر آخر نمبر و ترکیب مخبر و غمازی اولور که اول آخر ترکیب جسم
نورانی و بدن روحانی و نشئه جانی دیرل و وجود مکتبی دخی تعبیر ایدر لر
﴿ منوی ﴾ و آن کلی کز رش حق نوری نیافت * صحبت کلهای پردر بر تافت

بر کل که حق تعالی ک رشدن بر نور بولمدی پردر اولان کلرک صحبتته میل قیلدی
و یا خود طاقت کتورمندی مصرع اول ابن عمر رضی الله تعالی عنهما حضرت ایزدین
روایت اولنن بوحديث شریفه اش رتدر که یوردیلر قال النبی علیه السلام (ان الله
تعالی خلق خلقه فی ظلمة ثم رش عایهم نور فلی اصابه من ذلك النور یوشد اهتدی
ومن اخطأ ضل) بوحديث شریف شرجی بر قاج موصعه مرور ایلمشدر
جمله دن بری دفتر اولد حکایت پادشاه جهود دیکر سرخنده * حق فشاندر آن نور را
بر جانها * بیک شرحنده مرور ایلمشدر ائمه طلب اوله توضیح معنی و اول کلدن
مرکب اولان بر جسد که حق تعالی عالم ازاده نثار ایلمدیکی نور دن بونور بولمدی
اول جسد معانی و عارف در لایله پر اولان جسد ک مصاحبتته میل قیلدی و طقت
کتورمندی جسدک ماده اصلیه سی کادر باعتبار ما بول الیه هر کل اولد یعنی اجلدن
اکا کل تعبیر ایلمشدر و کلهای پردر دن مراد عرفا و صلحا و اولیا قدس الله اسرارهم
حضرت لکن جسد لری اولور که انلرک اجساد لطیفه سی در ره معانی و لانی اسرار
ربانی الیه طولشدر و اول کسدلر که نور الهی دن خالی اولمشدر ائمه مصاحبت
ایلمکدن اجتناب قیلشدر (می) این سخن پایان ندارد موش ما * هست و ابهای
چو بر کوش ما) بوسوز پایان طومنز ذکر ایلمد یکم موش چو یک کناری اوزره بزم
استغماز اوزره در موشک مالفظنه اضافتی ادنی ملاسه ایچوندر مراد بزم ذکر
ایلمد یکم موش دیمک اولور کوش بونده دکلک و استماع ایلمک معناسنه در که ذکر سبب
و ازاده سبب قیلندن اولور و ذکر ملزوم اراده لازم سیلندن اولور دینه دخی
جائز اولور یعنی بوسو یلد یکم معارف و اسراره متعلق اولان سوز پایان طومنز بزم
مقدمه قصه سنی ذکر ایلمد یکم موش ایرمق کنار لند بزی دکلک و کلامی استماع
ایلمک اوزره منتظر در یا خود معنی صوقولغنده جای کنار لند منتظر در دیمک اوله
بووجه اوزره ما آب معناسنه اولور و کوش ماصویک بر کوشه سی معناسنه اولور
پس آنک قصه سنی سو یلمک و چغزله اولان حالنی بیان ایلمک اولیدر تا کم آنک
قصه سندن عاقل اولنلر نیجه حصه آلهل و آنک کاری نیه منتهی اولور بیلر

﴿ رجوع کردن بقصه طلب کردن آن موش آن چغز را که در آب
جوی بود و کشیدن سر رشته تاجغز را خیر شود در آب از طلب او ﴾

بوسرخ شریف اول موشک اول چغزی طلب ایلمک قصه سینه رجوع
ایلمک لکن که اول موش لب جویده ایدی و سر رشته بی اول موش چکمنک
بیانیدر تا کم آب ایچره ساکن اولان چغزه اول موشک اتی طلب ایلمندن خیر
اوله یعنی اول موش الیه جغز مکالمه و ملاقه دفعکره بری لر لیک باشد بر رشته دراز

باغابوب چغزآب ایچره کتمش ایدی کوشا کاخبر آقیدن اوتری و کندیك طلبیدن کا اشارت قتلیدن اوتری مایندلرند اولان رشته نك باشنی چکدی و بوندن مقصود و حصه نه اولد بغنی نظمه کتوروب بویات شریفه ایله بیوررل (می) آن سرشته عشق رشته می کشد * رامید و صا چغز بارش * می تند برشته دل دهم * که سر رشته بدست آورده ام * هیچوناری شد دل و جان در شهود * تا سر رشته بمن روی نمود * اول عشق بوغرلشی رشته بی چکر بارش اولان چغزک و صلی امید اوزره سر رشته عشقیدن مراد بوند شول موش سیرت و دون طبیعت اولان کسه اولور که چغز کی بریاک و طاهر اولان کسه نك عشقیله بوغرلش و تخمیر اولش اوله ورشته دن مراد کوکل رشته سی اولور که ایکسنگ بری برلش به ربط قلب ایلمری و علاقه قیلری معنوی اولان رشته ایله بری برلنی باغلمقد یعنی اول عشقه محرم اولان و اختلاط قیلان موش عقل و ورشد او اولان چغزک و صالی امید اوزره رشته قلبی جذب ایلمر کوکل رشته سی اوزره دهم طولور بویله دیو که رشته باشنی اله کتور مشم کوکل رشته سی اوزره دهم طولنی مایندلرند اولان علاقه بی صیانت قتلیدن و خاطره رعایت قتلیدن عبارت اولور و قطع علاقه قتلیدن کایت اولور کانه دیردی بحمد الله سر رشته قلبی آله کتور مشم امید اول رشته اوزره همیشه بکا طولنی لازم اولور زبرادل و جان شهود و انتظارده برتار کی اولدی تا کم سر رشته بکا بوز کوستردی یعنی دیردیکه اول بار نظیف و دلدار شریفک شهود و انتظارنده دل و جان برپاک فانی کی تحیف و زار اولدی تا کم انکاه علاقه ایلم و بری بریمزه کوکل باغلی سر رشته سی کوچه بکا بوز کوستردی پس انکاه اولان علاقه بی بکا کوزنک وضبط انک لازمدر دیوب اول رابطه فی الدن قومزدی

﴿ مشوی ﴾ خود غراب البین آمدنا کهان * در شکار موش بردش زان مکان * چون رآمد بر هوا موش از غراب * منسحب شد چغز نیر از قمر آب * خود ناکهان غراب البین کلدی موشک شکارنه موشی اول مکاندن ایلمدی یعنی قایدی و اخذ ایلمدی چونکم موش غراب سیندن هوا اوزره کلدی چغز دخی قمر آبدن طشره چکلیش اولدی سحبه چکه که دیرل منسحب چکامش دیمکدر انفعال بابی مطاوعت ایچوندر غراب البین شول آلاجه قرغه به دیرل که انک بیاضی و سوادى اوله کافال الجهری و هو الذی فی سواد و بیاض قال صاحب حیات الحیوان سمی غراب البین لانه بان عن نوح علیه السلام لما وجهه بنظر الماء فذهب ولم يرجع ولذلك تشابه و بوغراب البینک شوملنی بوندن دخی معلوم اولور که امام احمد حضرت لری وزهری ابن عباس رضی الله عنه حضرت لرندن بو حدیثی روایت بیوررل انه کان علیه السلام اذا نفق الغراب قال علیه السلام اللهم لا طیر الا طیرک

ولا خیر الا خیرک ولا اله غیرک ﴿ مشوی ﴾ موش در متعار زاع و چغز هم * در هوا آویخته پادرم (موش زاعک متعارنده چغز هم هواه اصلش ایانی ایلمکده رم شول ایلمکده دیرل که برکسه برکار ایچون برکسه نك اول کاری فراموش ایتمکدن اوتری پارمقنه ایلمک باغلا اول ایلمکده رم دیرل بونده مطلق ایلمک مراد او اور یعنی چونکم زاع موشی صید ایدوب متعارنه آلدی موش زاعک متعارنده قالدی بری جانیندن بویا یکسنگ مایندلرند اولان رابطه و علاقه واسطه سیله چغز دخی ایانی ایلمکده باغلا هواه اصلش اولدی و مراده ایلمکی عن قریب معلوم اولور ﴿ مشوی ﴾ خلق می گفتند زاع از مکر و سکید * چغز آبی را چه گونه کرد صید * چون شد اندر آب و چونش در ربود * چغز آبی کی شکار زاع بود * چغز گفتا این سنزای آن کسی * کو چوبی آبان شود جفت خسی * خلق هوا به باقدیار کوردیلر که زاع بر قور بغه بی آوله مش و آئی هوا به چقاروب بر ایلمکده باغلمش تعجب ایدوب دبدیلر بوزاع مکر و کیددن آبی اولان چغزی کورنه گونه صید ایلدی اول زاع آبه نیجه کندی و اول قور بغه بی نه حاله قایدی آبه منسوب اولان چغز نیجه شکار زاع اولدی بو خود معناد مخالفه الحق عجب مکر و حیلله ایدوب بوئی بو گونه آوله مشدر دیو تعجب و غماشا ایلمر کن دودمند چغز اسان حاله بونلره دیدی ای بنم احواله ناظر اولنلر بو اول برکسه نك لایق و سزا سیدر که بی آبلر کی بر خسک جفتی آوله بونده اولان آبلر دن مراد عرض و نامواس و حیا معسانه در نه کم ترکیده دخی فلان کسه بوزی صوبن بره دوکشدر دیرل حیواد بی ضایع ایتمشدر دیمکدن کایت ایدرلر پس بی آبان بی شرممان و بی حرمتان معالینه اولور یعنی چغز انلره دیدی بو اول کسه نك لایقیدر که اول کسه حیا سزلر و بی ناموسلر کی بر خس و دنی غرابک جفت و مصاحبی آوله برکسه نك مصاحبی و دلیل غراب آوله انک عافیتی بویله خراب آوله و غدا سی جیفه کلاب آوله کاقیل * بیت * ومن یکن القراب له دلیلا * یر به علی جیف الکلاب ﴿ مشوی ﴾

ای فغان از یار ناجنس ای فغان * همنشین نیک جویدای مهان * ای یار ناجنسدن فغان وای یار ناجنسدن فغان همنشین نیک استیک ای اولور یعنی ای ماهر وای بنم حاله ناظر اولان بهار ناجنس اولان یاردن فریاد و فغان و بد طبع اولان خبائث کرداردن ناله و فغان زنههار بزنههار جلیس سوء دن و خلیل مضلدن خذر ایلمک و همنشین نیک و جلیس صلاح خوب برکسه استیک والا صکره باغراب البین یالبت بینی وینک بعد المشرقین دیو بهوده به معنی ایدر سزرو (یا و یلنی لینی لم اتخذ فلا ناخلیلا لقد اضلنی من الذکر بعد انجاءنی و کان الشیطان للانسان خذولا) دین کسه کی سزدخی چوق نخسرلر و غلر بر سر انکچون حضرت نبی علیه السلام (ایاک

و جلیس السوء فاك تعرف به (دیو تحذیر ایشاردرد و دخی (مثل الجلیس السوء کثل
 نافخ الکبر اما ان یحرق ثیابک و اما یجد منه رایحه خبیثه) دیو سویشاردرد الحاصل
 ناجنس اولان یارک نحو ست و نکبتی قتی چوق و مضرتنه و شامتته نهایت یوقدر
 اعاذنا الله و ایاکم من الجلیس السوء (م ی) عقل را افغان ز نفس بر عیوب * هچو
 بنی بدی بر روی خوب (عقل ایچون نفس بر عیوب بدن افغان الملك واردر زیر
 عقل نفس بر عیوبه مناسب اولز بریدرون روی خوب اوزره اولد یغی کبی یعنی
 عقل بر خوب و محبوب اولان لطیف روی کبیدر و نفس بر چرکین و زشت برون
 کبیدر زشت و چرکین اولان برون روی خوب اوزره نیجه یاقشمن و مناسب
 اولز ایسه نفس اماره ایله عقل شریفک دخی بریده اولسی و بر محله مقارنت
 قلمسی بویله یاقشمن انکچون عقلک نفس بر عیوب بدن افغان ایلسی واردر چغز آیتک
 موش خاکیدن افغان ایلد یکی کبی * مثنوی * عقل میکفتش که جنیت یقین *
 ازره معنیت فی از آب و طین (عقل اگا دیدیکه یقینا جنسیت معنی بولندندر آب
 و طین بولندن دکلدر یعنی چغز صور تاخلاف جنسیدن شکایت ایدوب بو اول
 کسه نک لاخیدر که اول کسه خلاف جنس ایله آشنائی ایله و جفت اوله دیدکده
 عقل اگا دیدی یقین بودر که جنسیت معنی یونده اولور آب و طین یعنی جسم
 و صورت بولندن اولز ای چغز اکر سنک من حیث المعنی اول مو شله جنسیتک
 اولیدی اصلا اگامیل فطر دک و انکله مصاحبه و مقارنته ملتفت اولز دک اعدی
 مایتنکرده باطنا قدر مشترک بر جنسیت و ارایمش که اول جنسیت سنی اکاضم ایلکه
 علت اولدیکه جنسیت لابد علت منظم اولور و جنس کندی جنسینه بهر حال میل
 و محبت قیالور (م ی) هین مشو صورت پرست و این مگو * سر جنسیت بصورت در
 محو * صورت آمد چون جادو چون حجر * نیست جامدر از جنسیت خبر (ای مرد
 عاقل زنهار صورت پرست اوله و بونی دیمه جنسیت سرنی صورتده طلب ایله
 صورت جساد کبی و حجر کبی کلدی جامدک جنسیدن خبری یوقدر یعنی چوق
 آدم بویله زعم ایلر که جنسیت مجرد شکل و صورته اوله و بر نیجه کسنه بر کروهک
 شکلی و صورتی کند یسنه اورمکه اول کسه اول کروهک اوله مع هذا
 بویله دکلدر زیر جنسیت اصل من حیث المعنی قلوبک تشابهی و ارواحک تعارفی
 و عقولک تناسبی ایله اولور و الامادامکه قلوب مختلف اوله و ارواح تناکر و باعضله
 انصاف قیله صور تا جنس اولنک فائده سی اولز مثلا بر نیجه کسه صور تا مولوی
 اولدر و مولوی کلاهی و خرقه سنی کیسه ل لابد اتی ظاهر اکورن کسه ل
 یوقرای مولویه جنسندن دیر اما بو طریق اهل و صاحبی اصلا اول صورته
 اعتبار ایلز و صور تا مولوی هیئتده کوردیکی کسه بی بودخی مواویدر دیو سوبلر

بلکه انک سیرتته ناظر اولور اکر انک قلبنده و روحنده حضرت مولانا یله آشنائی
 اولدیکه و ارواح مولویه ایله تعارف قیلدیکه اگا مولویدر دیر والا انک روحک
 آشنائی و میلی هر قتی کسه به ایسه بو اول کسه ل دندر دیو حکم ایلر زیر عارفه
 الجنس الی الجنس یمل کلامی بر عظیم محک و میر اندر همانکه بر کسه بی یملک استسه
 لابد انک زیاده مائل اولد یغی کسه ل کیم ایسه بو دخی اول کسه دندر دیر ته کم
 دیمش لدر * بیت * بجاهلی جاهل یولور نادانی نادان دونی دون * جنسینه میل
 ایلر ایله جهاند هر کشتی * پس صور تا بر کسه هر نه شکله اولور سه اولسون
 عارفک نظری اکادکلدر بلکه اول کسه نک اختلاطی و الفتی و میلی هر قتی طائفه به
 زیاده ایسه انک اول طائفه دن عدا و نفی صداهل الحقیق مقرر در اعدی ای
 عاقل سنندخی آگاه اول صفین صورته طایبی اوله و بونی دخی سوبله الجنس
 الی الجنس یمل سرنی شکل و صورته طلب ایله زیر بوشکل و صورت جاد
 و احجار منزله سنده کلشدر بو مقرر در که جامدک اصلا جنسیدن خبری یوقدر
 بو ممکندر که بر کسه یا کاغذدن و یا خود نخنددن و یا خود حجر دن بر طائفه نک
 شکله بر صورت دوزه اول صورتی اول طائفه به بکرده عاقل اولان بونی یلور که
 اول جامد اول طائفه جنسندن صور تا انلر تشبه قیلد یغی ایله انلر دن عد اولز
 زیر اول صورتک بو طائفه دن خبردار لغی یوقدر چونکه بر طائفه به صور تا مشابه
 اولان جامدک اول طائفه جنسندن اولغه جوازی اولیه پس هر کندی شکلکده
 و هیئتکده کوردیکک صور تلی یوزم جنسندن دیمه بلکه معنی یوزنده سنکه
 آشنا اولان صور تا هر نه شکل اولور سه اولسون سنک جنسک همان اولدر (م ی)
 جان چو موون جودانه کندی * می کشاند سو بسویش هر دی * مورداند
 کان حبوب مرتهن * مستحیل جنس من خواهد شدن (مثلا جان مور کبی و تن
 بر کندم دانسی کبیدر اول بدنی جان طرف بطرف چکر مور کندم دانه سنی
 طرف بطرف چکد یکی کبی مور یلور که اول مرتهن اولان جبر نیم مستحیل اولق
 استر مستحیل متبدل اولغه دیر یعنی مور اولقدر حس ایلر و دیر که اول صور تا
 کندی جنسندن اولین رهن اولمش جبر لی بن دیر یجمله غذا ایتدکده بکا متبدل
 اولور و نیم بدیمده هضم اولوب بخله جنسیت یولسر در دیر * مثنوی *
 آن یکی موری گرفت از راه جوه * موردیکر کندی بگرفت و دو * جو سوی کندم
 نمی ناز دولی * مور سوی موری آید بلی * رفتن جو سوی کندم تابست *
 مور را این که بجنسش راجعت (مثلا اول بر مور بولدن جو طوئدی بر دیگر مور
 بر کندم و دو طوئدی دو بملک معناسنده در چونکم جو کندم جانشه چا پمز زیر
 ایکسی بیه جامد در و حر کته قادر دکلدر ولیکن مور مور جانشه بلی کلور جوک

کنندم جانبته کتبی موره تابعدر کور که اول مور جنسه راجعدر کندمدن مراد
بر صورتا ابو کسه نک جسدی اولور وجودن مراد صورتا اکامشابه اولین دینک
جسدی اولور و توضیح معنی بویه دینک اولور که مثلا بر مور ار په بی طوتوب
و بر آخر مور دخی بر آخر بولدن بر بغدادی طوتوب و بلب اول ار په طوتن مورک اول
بغدادی یانه کتور و بیا خود اول ار په بی اول بر آخر مور بغدادی یانه کتور دیک کی
بر جان دخی کورر سنکه صورتا بردنی و حقیر اولان صورتی بر شکل شریف و عالی
اولان صورتک فتنه کتورر بونی پیلور سنکه آر په بغدادی جانبته بلز و حرکت ایلز
ولیکن قرنبه جانبته قرنبه کلور بی بویا یکسی بری برلینه جنسدرا کر چه آر په ایله
بغدادی بری برلینه جنس دکلدن پس صورتا بری برلینه متخالف اولان و معینه
تعارف و اتحاد قیلان کسه لری بوکا کوره قیاس ایله کورر سن برکسه نک شکل
و صورتی بر آخر کسه به بکره من اماری برلینه مقارن اولمشلر و صحبت قیلش
پیلور سن که (الا رواج جنود مجتده فانعارف منها اختلف) حدیثک مو جنبه اول
ایکینک روحنک میانه جنسیت وارد که اول جنسیت علت ایتلاف و سبب انضمام
اولمشدر زیر ابو جسد فی المثل کندم ایله جو کیدر لاید بر آر په نک بغدادی جانبته
کتبی بر مورک بر آخری کندی جنسی اولان مور جانبته کتسه تابع اولدینی کی
بو جسد لک دخی بری بری جانبته کتبی روحلر نه تابعدر باطنا ایکی روحک
بری برلینه تعارف و جنسیتی اولسه اول روحلرک جسد لری طوطا بری برلینه
مقارنت و مصاحبت ایتک احتمال یوقدر (می) تو مگو کندم چرا شد سوی جو *

چشم را بر خصم نه بی بر کرو * مورا سود بر سر لید سیاه * مور پنهان دانه
پیدا پیش راه) سن دیمه بغدادی ار په جانبته نیمه کندی سن کوزی خصم اوزره
طاریت اولان رهن اوزره قومه مثلا قره قرنبه برقره یکه اوزره قرنبه پنهان
دانه بول او کشته پیدادر لید کسر لامله و سکون بایله بکدن یا بلش کجه به دیرل
و فی الحقیقه بر سیاه یکه نک اوستنده ایکی سیاه مور اولسه انلر کورنمز اما بری ار په
و بری بغدادی طوتوب و بری بری جانبته حرکت ایتسه اول بغدادی ایله ار په نک بری
بری جانبته کتبی و بریره کاوب مقارنت ایتسی مرفی و محسوس او اور سن
صورتا بری برینه بکره من جسد لری هم بوکا کوره قیاس ایله انلرک روحی
کورمک لازم دکلدن الظاهر عنوان الباطن در بهر حال ایکی کسه نک روحی
بری برلینه جنس اولسه و تعارف قیلانه طوطا جسد لری نک بری برلینه
مصاحبت قیلسی و آشنا اولسی نه دن لازم کلوردی ایکی صورتک طوطا بری برلینه
مصاحب اولسی روحلر نک جنس اولسته شهادت ایلر (می) عقل کوید
چشم را نیکونکر * دانه هر کزی رو دینی دانه بر) عقل چشمه دبرای چشم

ابو نظر ایله دانه دانه برکسه سز هر کز جن کیدر یعنی کتزی جن بر کوز صورتا
بری برینه مخالف اولان ایکی جامدک حرکت قیلسی و بریره کتبی کورسه لیکن
انلرک بحر کنی کور مسه عقل اول کوزه دبرای صکوز بر خوش نظر ایله
هر کز بر جامد دانه بر جانبیدن بر جانبه دانه ایلدیجی اولمشدر بو مقرر در که حرکت
قیلر سن جسد لری دخی بوکا کوره قیاس ایله بر نیمه اجسام مختلفه و اشکال
متوعه نک بریره کتبی و طوطا معاشرت و مصاحبت قیلسی انلرک دو حارینک
جنس اولسته و تعارف قیلسته دلالت و شهادت ایلر که جنسیت لابد علت انضمام
اولور و برکسه شکلا کندی به بکره من جنسی کورسه همتادم اکامیل و محبت قیاور
مثنوی * زین سبب آمد سوی اصحاب کلب * هست صورنها خوب
(مور قلب) اصحاب کهف جانبته کلب بوسیدن کلدی زیرا فی المثل صورتلر جبهه ل
و قلب مور در قلب بر آخر قلبه متشابه اولدقدنصرکه صورتلرک متخالف اولسته
اعتبار یوقدر ته کم کلبه اصحاب کهفک صورتلرینک بری برینه اصلا جنس اولسی
و تشابه قیلسی یوقدر کلب انلر و انلر کلبه من حیث الصورة جنس و متشابه دکلدرد
اما من حیث الباطن کلبک انلر ایله جنسیتی و مشابهتی وارد در انکچون کلبک قلی
انلر میل و محبت قیلدی و تابع اولدی حتی انلر اول کلبی دو کدیلر و نیمه کره قودیلر
اول جنسیت واسطه سیله انلردن مقارنت ایتکه بحال اولیوب باطیع انلر مایل
و تابع اولدی والله اذنبه لسانه کلدی و بی نیچون خدمتکردن طرد و منع ایلر سز
بن اللهک صالح بنده لری سورم استر مکه انلر خدمت قیل و انلرک صحبت پر بر کنلردن
نیمه نفع و فائده بولم دیوتکم قیلدی * بیت * سک اصحاب کهف روزی چند *
بی نیکان گرفت و مردم شد) کلامک جنبه معینه مردم اولدی و انسان صورتند
حشر اولق و جنت اعلا به انسان شکلنده دخول قیلن خصوصتده هم حدیث
شریف وارد اولدی که او چخی دفترده ایتک حقنده اولان حدیث مسطور اولمشدر
الحاصل قلب و روح آشنا قیلله اول بومرینه لری بولش و انلر میل و محبت قیلشدر
مثنوی * زان شود عیسی سوی باکان چرخ * بد قفصها مختلف یک جنس فرخ *

این قفص پیداوآن فرخش نهان * بی قفص کش کی قفص باشدوان) اول
میدن عیسی علیه السلام حضرتلری باکان چرخ طرفته مائل اولور یعنی اول *

جنسیت مثنوی مبیندن روح الله حضرتلری چرخ برینک پاکلری جانبته ترقی قیلور
قفصلر صورتا مختلف اولدی اما فرخ بر جنس اولدی فرخ قوش باورینه دیرل
صورتا قفصلر برینه مغایر اولسه ولیکن ایچنده اولان قوش باوریلری جنس واحد
اولسه قفصلرک صورتا برینه مغایر اوللری ضرر و برمن زیرا نظر قفصلر ایچره
اولان قوش باوریلر نک جنس اولسته در شول دمکه اول مغایر اولان قفصلردن

بری برینه جنس اولان فوشلر چاقوب خلاص اولارینه هر جنس کندی جنبه
 پرواز قیلور و صاحب اولور کاقیل (بیت) کند هر جنس باهم جنس پرواز *
 کوزیا کوزیا با باز) عیسی حضرت تریک روح شریفی دخی ملا اعلایا کان
 سما جنسندن اولدیفیون اول جانبه پرواز اشدی وقفص جسمی دخی آلوب
 یوقاری کندی بوقفص جسم محسوس و پیداد روانک فرخی نهان و مخیدر قفص
 چکیچیسز قفص فخر روان اولور بو معلومدر قفص چکیچی اولنجه و قفص کندی
 کندیدن روان اولمز و سیر و حرکت قیلر پس جسم قفصلرنی دخی یو کا کوره
 قیاس ایله بهر حال بر جسمی یا اسفلدن اعلی یه و یا اعلی دن اسفله جذب ایدی
 اولسه اول جسم خلی و تنفسه سیر و حرکت ایلر دی * مشوی * ای خک
 چشمی که عقلشش امیر * کافیت بین باشد و جبر و قریر * فرق زشت و نغزاز
 عقل آورید * نی ز چشمی کز سیه گفت و سپید) ای سعادت شول بر کوزه که عقل
 اکا امر دد اول کوز عاقبت بین و عالم و نورلو اوله جبر عالم معناسنه و قریر نور
 معناسنه در یعنی شول بر کوزه که اول کوز مامور و عقل اکا امیر اوله و عاقبت کوریمی
 اوله و زیاده یلی و نور عقله روشن اوله زشتی و نغزی فرق ایتمکی عقلدن کتورک
 بر چشمندن دکل که سیاهدن و سپیدن سو یلیدی یعنی زشتی نیکودن فرق ایلمک
 استر سک سپید و سیاه کورن کوزدن فرق ایلمک بوجشم ظاهر انجق بر شیک
 شکل و صورتند اولان لون کورر اما اول شیک ذاتی و مقداری و طبعی
 و خاصیتی کورمکه عقل کوزی لازم اولور پس اگر بر شینی بر آخر شیدن فرق
 و تمیز ایلمک استر سک عقل کوزیله ایلمک تا آتی بملکه و تمیز قیلنه قادر اوله سر
 والا بوجشم ظاهرک فرق و تمیزده مدخلی یوقدر * مشوی * چشم غره شد
 بخضرای دمن * عقل کوید بر محک ماش زن) چشم خضرای دمنه غره اودی
 عقل دیرانی بزم محکمه اور دمن کسر دالله دمنه کجعبدر دمنه مزبله به دیرل
 خضرای دمن مزبله لرد و سر کینلرده بتن سبز به دیرل فخر بوظاهر کوزی بر مزبله ده
 یشل براوت بخش کورمه آتی بستد ایلر و بونه لطیف سبز در دیو سوبلر عقل
 اکادر که یوق سک کور دیکک کی دکلدر سن آتی سار سبز لردن فرق و تمیز
 ایتمک استر ایسک بزم محکمه اور تا آتی غیری سبز لردن فرق ایتمک قادر اوله سن اوله
 بو مزبله ده کور دیکک خضراک منبت و محلی نجس و نا پاکدر پس پاک اولان برده
 بتن سبز لره بونک نه مناسبی اولور و خضرای دمن شول حسنی اولان عورنه دیرل که
 صورتا بغایت کوزل اوله ولیکن طبعی خبیثه و ذاتی قبیحه اوله نه کم (ایام
 و خضراء الدمن) حدیثله بو گونه صورتا حسنی و سیرتاید اولان عورندن حذر
 ایلمکه اشارت قیللردر (م ی) آفت مر غشت چشم کام بین * مخلص مر غشت
 عقل دام بین * دام دیگر بد که عقلش در نیافت * وحی غایب بین بدن سوزان

شافت) کام کوریمی کوز مرغه آفتدر دام کوریمی عقل مرغه مخلصدر یعنی
 بر قوشک که کوزی دانه کوریمی اوله و همان تفنک مشنها و مرادنه نظر قیله
 اول کوز اول قوشه آفت و سبب بلا و محنتدر و اول قوشک دام کوریمی هوشی
 و عاقبت اندیش اولان عقلی اکا محل خلاص و سبب نجاتدر پس بو عالم طبیعتده
 و مرتبه صورتده اولان منفعت و مضرت عقل معاش یلور و کندینه خبر او اولی
 ضرر و زیان اولندن فرق و تمیز قیلور معنیده و راه دینده دام دیگر اولدی که عقل
 اول آخر دای بولدی و ادراک قیلدی غائب بین اولان وحی الهی بوجایبه اول سیدن
 سرعت قیلدی و کلدی یعنی معقولانده اولان وحی محسوسانده اولان نفعاری
 و ضرراری و خیرلری و شرلری بملکه و فرق و تمیز قیلنه قادر اولور کور که عقلا و حکما
 معقولانده و محسوسانده اولان خیرلری و شرلری و نیکلری و بدلری نیجه فرق و تمیز
 قیللردر اما دین بولنده و آخرت طریقتده و حق شناس اولمقده شولقدر داملر
 قائلدر بملکه قادر اوللر در اول سیدن بو عالمه عالم غیبک دامنی کوریمی و ضررینه
 نظر ابر کوریمی ایلای عظام علیهم السلام کلدی و انلره وحی الهی نزول قیلدی
 تا کم انلر اول وحی الهی سیبله عالم غیبک دامنی کوردیلر و خیرنی و شرنی و نفعنی
 و ضررنی بیلوب بزماندن خبر ابر کوردیلر * مشوی * جنس و ناجنس از خرد دانی
 شناخت * سوی صورتهان شاید زود ناخت * نیست جنسیت بصورت لی و لک *
 عیسی آمد در بشر جنس ملک * بر کشیدش فوق این نیلی حصار * مرغ کردونی
 چو چغزش زاع وار) جنسی و ناجنسی عقلدن آتلی یلور سن صورتلر جابتنه
 فوری چایق لایق دکلدر یعنی معنی بوزنده اولان جنسی ناجنسندن بملکه و اکلفه
 عقل جهتندن قادر اولور سن و جنسی ناجنسندن فرق ایلمکی عقل واسطه سیله
 یلور سن ایدی عقلی قویوب بو صورتلر جابتنه فوری سرعت ایتمک و صورتا
 بر طاعتی شکلده ورنکده و هینده بری برینه مشابه کورمکه بونلر هب بر جنسدر
 دیک لایق و مناسب دکلدر زیر استکیچون و بنمچون صورت حسبیه جنسیت یوقدر
 اگر صورت حسبیه جله انسان بر جنسدر اما معنی حسبیه دکل کور که عیسی
 علیه السلام حضرت تری بشر صورتده جنس ملک کلدی و انک روح شریفی ملائکه ایله
 جنس اولدیفندن انلره میل قیلدی اول عیسایی بونیلی حصادک اوستنه کردونه
 منسوب اولان مرغ زاغ اول چغزی چکدیک کی یوقرو چکدی مرغ کردونیدن
 مراد حضرت جبرائیل علیه السلام اولور نیلی حصاردن مراد بو کبود رنگلو اولان
 آسمان اولور یعنی زاغ چغزی چکوب یوقارو هوا به جفاردینی کی مرغ کردونی
 اولان جبرائیل علیه السلام حضرت تری هم عیسی علیه السلام حضرت تری اول
 جنسیت واسطه سیله بو کبود رنگ اولان آسمان اوزه چکوب ایلیدی و در دینی فلکه

و اصل ابتدای پس لابد جنس جنسی کنندی جانته اخذ و جذب ایلر و برکسه
بر طایفه جنس اولد قد نصکره لابد اول انلر و اولر دخی اکا میل قیاور و پری برلرله
خلط و مصاحبت قتلغه اول جنسیت سبب اولور تنه کم بو حکابه دن معلومک اولور

قصه عبد الغوث و ربودن پریان اورا و سالها در میان پریان
ساکن شدن او و بعد از سالها آمدن او بشهر و فرزندان خویش
و باز تا شکفتن اواز آن پریان بحکم جنسیت معنی و همدلی او با ایشان

بوسرخ شریف و پویان لطیف عبد الغوث و پریلر آتی قایمسنک و نیچه ییلار
اول عبد الغوث پریلر اورتا سنده ساکن اولسنک و نیچه ییلار دنصکره انک کنندی
شهرنه و اولادنه کلسنک و کیر و پریلردن انک صبر اتمسنک انلرله همدل اولدیغی
و جنس اولدیغی معنائک حکیمه اول پریلردن صبر اتمک قادر اولسنک قصه سیدر
پریلر جن طایفه سنک لطیف و ملیح اولان نوعنه دیرلر و عبد الغوث صلحای امتدن
برکسه ایدی تنه کم انک قصه سنی ایات شریفده دخی نظم کنور و پوررلر
منوی بود عبد الغوث هم جنس پری * چون پری نه سال در پنهان پری
عبد الغوث نامنده اولان کسه پری ابله هم جنس ایدی پری کی طقوز ییل پنهان
پریلکده ایدی پنهان پری وصف ترکیبدر اکا متصل اولان یاه صدریه در یعنی
عبد الغوث طقوز ییل پریلر کی کیر لو او چچیلکده اولدی و پریلر صیون ناسدن
نیچه مخفی پرواز اید بچیلر ابله اول دخی انلر کی خلقک کوزندن غائب اولوب
کیرلو پرواز اید بچیلکده اولدی * منوی * شدر نش رانسل از شوی دکر *
و آن بیتیان زمر کش در سمر * که مر اورا کرک زدیار هزنی * بافتاد اندر جهی
بامکنی * جله فرزنداناش در اشغال مست * خود نکفتدی که باباییم هست
انک صورتک شوی دیکردن نسلی اولدی و انک اول بچیلری انک مر کنند سمرده
ایدیلر یعنی چونکم عبد الغوثی ناکاه پریلر قایدی و ناسک کوزندن غالب اولدی
انک خاتونی آتی اولدی اعتقادنده اولوب بر آخراره واردی اول آخر اردن اول
خاتونک نسلی و اولادی اولدی و اول عبد الغوث بچیلری انک موتندن مسامره ده
و پری برلرله مکالمه ده اولدیلر بویه دیو که انی کرک اوردی یا خود برور هن اوردی
یا خود بر چاهه و یا خود کمین عدویه دوشدی بهر حال شونلردن برینه مبتلا اولمش
و اولمش کمتدر دیواندن قطع امید ایدیلر جله انک اولادی اشغال دنیاده مست
ایدیلر خود دیمزلر دیکه بزم بر بابامز وارد و اول شمدی حال بودنیاده زنده در اصلا
بو خاطر بی ایلر و بویه دیو هم سوبلر زردی بلکه انی همان اولوب کتمش ییلور زردی
منوی * بعدنه سال آمد او هم عاریه * کشت پیدا باز شد متوار به *

یک مهی مهمان فرزندان خویش * بودر وزان پس کس ندیده ش رنگ پیش
طقوز ییلار دنصکره اول عبد الغوث کنندی شهرنه کلدی و اهل و اولادنی کور مکدن
اوری بشریت و جسمانیته اولادنه کورندی و لیکن همان عاریتی کلدی و بر زمان پیدا
اولدی کیر و متواری و مخفی اولدی بر آئی مقداری کنندی اولادنک مهمانی اولدی
و اندنصکره انک رنگنی و شکلنی ارتق کسه کور مدی و اروب پریلر ایچره قالدی
و بو پریلرک انسانی قایمی چوق واقع اولمشدر تنه کم اصحاب کرامدن تمیم داری
حضرت لرینی دخی قمتلر در و اول دخی جیلر میاننده چوق زمان اکلمشدر در اندنصکره
کنندی اهل و اولادنه کلمشدر و حضرت رسول علیه السلام بعض قصه سنی
خبر و برمشدر در انک قصه سنی روایت صحیح ابله مشهور و ثابت اولمشدر و بوندن
ماعداد دخی قاضی بدر الدین کاب آکام المرجان فی بیان احوال الجنان دیو تسبیح
ایلدی کی کابده جنلرک برار شکنده مثل ایدوب بشر جنسندن بعض خاتونلرله مجامعت
ایدوب اندن اولادی اولدیغی و قیرلر دخی عروس شکله قویوب بشردن بعض
رجله انی تزویج ایدوب انلرک دیشبندن دخی بو ایکسنک مجامعت اتمسبله اولاد
و انسال ظهوره کلدی کی و بشر جنسندن بعض کسه لری دخی آلوب کیدوب کنندی
ایچلرند نیچه زمان بسلیوب اکا رعایت قیلدیغی یازمشدر و بوندن دخی زیاده نیچه
عجائب و غرائب قصه لر نقل ایدوب کنندی کابنی صافی جنلر بیان ایلک اوزره نیچه
دلائل عقایه و براهین نقلیه ابله دوزمشدر در انی کورن بونلرک بعض احوالی ییلور
(می) بردهم جنسی پریانس چنان * که باید روح رازخم سنان) پریلرک هم
جنسلی عبد الغوثی کند بلر جانته انجیلن ابلدی که زخم سنان روحی بدندن
قبار یعنی زخم رماح برکسه مک روحنی بدندن قابوب اصلنه و اصل اتمک سبب
اولدیغی کی اول عبد الغوث پریلرله جنس اولسی انی بشر میاتندن انجیلن قایدی
و انلر ایچنه ابلدی * منوی * چون بهشتی جنس جنت آمدست * هم زجنسیت
شود بزدان پرست) چونکم بهشتی جنس جنت کلمه در هم جنسیتدن بزدان پرست
اولور یعنی چونکم اهل بهشت جنت جنمی کلدی و نیچه یوزدن جنته مناسب
اولدی اول (الطیبات الطیبین و الطیبون للطیبات) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره
اهل جنت طیبیلر و طاهرلر در و جئات عالیه هم مساکن طیبیه در پس پری برلرینه
جنس اولدی و مناسب کلدی هم اهل جنت جنسیتدن حق تعالی به طایبی اولورلر
شو اعتبار ابله که حق تعالی طیبدر و اهل جنت دخی پاک و طیبدر بو مناسبتله
اهل جنت بزدان پرست اولور بونلرک خلافی اولان اهل جهنم هم کنندی جنس لرینه
مائل اولورلر و کندیلر خیت اولدیغی چون خیت اولان اصنامه و شیطانه پرستش
قیلورلر و عاقبت دار خیشین اولان جهنمه کیرلر پس بودنیاده اهل جهنم اولان
جهنمه مناسب اولان فعال و خصاله تعاق قیلور و اهل جنت اولان جنته مناسب

اولان فعال و خصاله تعلق فیلور و اکامائل اولور (می) نی نبی فرمود جود و محمد
 * شاخ جنت دان بدینا آمده (نبی علیه الصلوة والسلام حضرت تری جود و محمد
 دنیابه کلمش شاخ جنت پیل پیور مدیمی یعنی حضرت نبی علیه السلام سخا و خصلت
 حمیده جنت شاخ نردن آتی ایکی شاخ بیلکه بود دنیابه کلمش و متدلیه اولمشدر پیوردی
 کافال علیه السلام (السخاء وحسن الخلق غصنان من شجرة الجنة) وقال علیه السلام
 ایضا (السخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فن اخذ بعضها
 منها فاده ذلك الغصن الى الجنة والبخل شجرة من النار اغصانها متدلیات فی الدنیا
 فن اخذ بعضها من اغصانها فاده ذلك الغصن النار) رواه علی و ابوهریره و جابر
 و ابو سعید و انس رضوان الله علیهم اجمعین کذا فی الجامع الصغیر (می)
 مهرها راجله جنس مهر خوان * قهرها راجله جنس قهر دان (مهرله جله
 جنس مهر او فو و قهرله جله جنس قهر پیل یعنی بونیاده نه قدر مهرل و محبتل
 و مهر حنلر و شفتلر و عطو فتلر و رافتلر و ار ایسه انلر جنس مهر و محبت او فو که
 بو جله نک اصلی نفس الا مرده حق تعالی نک مهر و رحمتک اثریدر و کذاک
 بودنیاده نه قدر قهرلر و غضبلر و زحمتلر و مشقتلر و یونلر امثالی حائلر و صفتلر
 و ار ایسه جله سنی قهر جنسیدن پیل که بو جله نک اصلی حقیقتده حق تعالی نک
 قهریدر (می) لا ابالی لا ابالی آورد * زآنکه هم جنسند در رأی و خرد) لا ابالی
 لا ابالی کتورر زیرا رآیده و عقلمده یونلر جنسدر لر یعنی قایر مفسزوی باک اولان
 کسه برکندی کبی بی باک اولان قایر میچی کسه بی آله کتورر و کندی سنی انک
 صاحب و مقارنتی مرتبه منه یورزادن او ترکیکه عقلمده و رآیده ایکیسی بری
 بریله هم جنس در لر جنسیت ایسه علت ضم اولمق و جنس کندی جنسینه میل
 قلی مقرر در (می) بود جنسیت در ادریس از نجوم * هشت سال او بازحل
 بدر قدم * در مشارق در مغارب باراو * هم حدیث و محرم آثار او) ادریس
 حضرت تریزده نجوم مدن جنسیت و ارایدی مکز پیل اول ادریس علیه السلام
 زحل الیه قدمده اولدی ادریس علیه السلام حضرت تریزک قصه سی بود فترده
 ودخی بشنچی دفترده بر قاج محله مرور ایتمشد و دخی (واذ کرفی الکتاب ادریس
 انه کان صدیقاً نبیا و رفعا مکانا علیا) آیت کریمه منده سورده مرعده اهل تفسیر
 انک حکایه سنی باز مشلر در اراده حاجت یوق و ادریسک نام شریفی اخنوخ در
 انک کثرت در سندن اوری اکا ادریس دیمشلر در یعنی حضرت ادریس علیه
 السلام وجودنده نجوم جهتدن جنسیت و ارایدی و اهدا سکز پیل اول ادریس
 فاک سابعده اولان زحل یلد یزله کلمکده اولدی مشر قلمده و مفر بلرده زحل
 یلدزی انک باری اولدی انکله هم حدیث و انک محرم آثاری اولدی و ادریس

علیه السلام حضرت تری هم اول زحل نه دیرسه پیسلدی و آنک جله آثارنه عالم
 و عارف اولدی ﴿ مشوی ﴾ بعد غیبت چونکه آورد او قدم * در زمین میگفت
 او درس نجوم * پیش او ستارگان خوش صفزده * اختران در درس او حاضر شده
 * آنچنانکه خلق آواز نجوم * می شنیدند از خصوص و از عموم * جذب جنسیت
 کشیده تازمین * اختران را پیش او کرده مین * هر یکی نام خود و احوال خود *
 باز گفته پیش او شرح رصد) غیبتد نصکره چونکم اول ادریس علیه السلام
 بشریت قدم کتوردی زمینده او نجومک در سنی دیدی غیبت عند المشایخ مقدما
 جلد اولک دیباچه سنده القیب الحضار قولنک شرحنده مرور قطشدر انده
 طلب اوله بونده غیبتدن مراد مقام بشریتدن منسلخ اولمق و کندی جمنندن
 غیبت قیلقدر چونکم ادریس نبی علیه السلام حضرت تری کندی جمنندن
 منسلخ اولدی و روحله افلاک صعوایدوب نجومله آشنالقی قیلدی بعد القیب
 چونکم اول بشریت مقامنه قدم کتوردی پیروزنده طالب علم نجوم اوللره
 در سنی دیدی فرضا انک او کنده ستارلر خوش صف اور مشلر ایدی اخترل اول
 ادریس علیه السلام در سنه حاضر اولمشلر و انک نظر نده طور مشلر دی
 انجیلین که درس او قویان خلق نجومک آوازی عمومندن و خصوصندن ایشرلر دی
 یعنی انک مجلسنده عوامندن و خواصندن هر کم حاضر اولدیه نجومک اکا سوبیلدیکی
 سوزی استماع ایدرلر دی ادریسه انلرک میانده اولان جنسیت جذبی انلری آسمان
 طرفندن زمینه دک چکنی اخترلری انک او کنده اول جنسیت مین و ظاهر ایلدی
 مین ثلاثیدن اواق مناسبدر که اگر چه افعالیدن اسم فاعل صیغه سی اوزده
 اوقنده دخی جاز اولور هر بریلدز کندیکن احوالی اول ادریس علیه السلام
 او کنده کبر و سوبلر دی و اکا شرح رصد ایلدی و انک مجلسنده حاضر اوللر
 بو علمه تدوین کتب قبلدیلر و رصدعلنی او کرندیلر و یلدزک خاصیتنه عالم اولدیلر
 (می) چیست جنسیت بکی نوع نظر * که بدان یاندیره باهدر * آن نظر که
 کرد حق دروی نهان * چون نهدر تو تو کردی جنس آن جنسیت) ندر بر نوع
 اولان نظر صیبه ایکی کسه بری برلر یله یول بولورل اول نظریکه حق تعالی اول
 برکسک نک وجودنده نهان ابتدی چونکم سنده قویه سن انک جنسی اولور سن یعنی
 معنی بو زنده اولان جنسیتدن مراد عقل و نظرک بر نوع اولمشدر که خلق عالم
 بری برلرله اول نوع اولان نظر واسطه سیله جنس اولور مثلاً ای بر طایفه یه جنس
 اولین کسه شول نظریکه حق تعالی حضرت تری اول قومک وجودنده نهان
 و محنی قطشدر اگر اول نظری فرضا سنک وجود کده قویه سن هم اول قومک
 جنسندن اولور سن و انلره میل و محبت فیلور سن ﴿ مشوی ﴾ هر طرف چه می

کشدن را نظر * بی خبر را که کشاند با خبر (تنی هر طرفه نه چکر نظر چکر بی خبری
 کیم چکر با خبر چکر یعنی هر طرفه بی خبر اوانی نه چکر دیرسک با خبر اولان عقل و نظر
 چکر یو خسه بی خبرک بر جانیه حرکت انیمکه استطاعتی یوقدر بهض نشخده که
 بر نه بی خبر را کی کشاند با خبر واقع اولشدر یو نشخه اوزره یعنی بی خبری با خبر
 چکر میانلرنده عدم جنسیت اولدینی ملامسه ایله دیمک اولور لکن اولکی اولی
 ﴿ مشوی ﴾ چونکه اندر هر دخوی زن نهده * او نمخت کرد دوکان می دهد *
 چون نهده زن خدا خوی نری * طالب زن کرد آن زن ستری (چونکم
 حق تعالی ارده صورت خوبی قویه اول نمخت اولور و کان و پررکان جعاده دیرل
 بونده کون و یر مکدن ککایت اولور و چونکم خدای تعالی عورته ارلک خوبی
 قویه اول زیبجی صورت زن طالبی اولور ستری زیبجی عورته دیرل فارسدر
 نه کم مولانا جامینک بویتند دخی واقع اولشدر * بیت * فرج رانده از کلوکن
 کز زنان ستری * فارغست آن کس که قوت اوزان سترست * وفی الحقیقه ارلده
 صورت خوبی اولسه نمخت اولور و کون و یر و مفعول او اوب ملعون اولور و عورته
 دخی ار خوبی اولسه صورت سومکه طالب اولور وارلر تشبه قیاور و زیبجی او اوب
 ملعونه اولور که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوا یکسینک حقنه یوررل
 (اعن الله الخشین من الرجال والمترجلات من النساء) رواه ابوداود و الترمذی عن ابن
 عباس کذا فی الجامع الصغیر (می) چون نهده در توصفات جبریل * همچو فرخی
 بر هواجوی سبیل (چونکم حق تعالی سنده جبریل علیه السلام صفات قویه
 بر فرخ کبی هوا اوزره سبیل استر سن یعنی چونکم حق تعالی حضرت تری سنک
 وجود کده او صافی جبریل و اخلاق ملکیه قویه بر قوش باور بی کبی هوای
 روحانی جانیه بول استر سن و اوج ملکوت اوزره پرواز انیمکه میل و سعی قیلور سن
 ﴿ مشوی ﴾ منتظر بنهاده دیده بر هوا * از زمین پیکانه عاشق بر سما (دیده بی
 هوا اوزره منتظر قومش زمیندن پیکانه عاشق سما اوزره یعنی عاشق زمیندن
 پیکانه در هوا اوزره سما طرفه کوزنی منتظر قومشدر استر که هوای روحانیت
 اوزره پرواز قبله و ملکوت سمایه واصل اوله انکچونکه اکا اوصاف روحانیه غالبه
 اولغله روحانیه جنس اولشدر وارضی و جسمانی اوللردن نفرت ایدوب پیکانه
 قائمشدر و لهذا ملکوت سما طرفه منتظر او اوب کوز قومشدر انک مرادی
 همیشه ترقی و تصاعده ایلک و عالم ارواحده پرواز قیقدر ﴿ مشوی ﴾ چون
 نهده در توصفهای خری * صدیرت کرهست بر آخریری (چونکم حق تعالی سنده
 خرق صفاتی قویه اگر یوزیرک وار ایسه آخور جانیه اوچر سن یعنی اگر حق
 تعالی حضرت تری سنک وجود کده خرق صفاتی و حیوانیت خوبلرنی وضع ایلله

اگر سنک عقلدن یوزدانه قنادک اولسه ینده اول صفات جاریه مقتضاسی اوزره دنیا
 آخورنک جانیه اوچر سن و مقام حیوانیه قاجر سن (و یا کلون کا ناکل الانعام)
 آیت کریمه سنک مفهومی اوزره انعام مثال ییوب ایچن طافه کبی سن هم ییوب ایچر سن
 ﴿ مشوی ﴾ از بی صورت نیسادم موش خوار * از خبیثی شد زبون موشخوار (موش
 موش صورتدن اوزری خوار کلدی خبیثلکندن اوزری موشخوارک زبونی اولدی
 مصرع ثابده موشخوار وصف ترکیبدر صبحان ییچی معانسه موشخوار اصل
 چیلغه دیرل کر به معناسی مراد دخی اولسه جاز اولور یعنی موشک خور و حقیر
 اولسی مجرد صورتندن اوزری اولدی بلکه اول چیلغک زبونی اولدی صفات
 خبیثه سندن اوزری اوله اولیچق موشک خور و حقیر اولسی و کر به و چیلغک زبونی
 اولسی سیرت خبیثه سندن اوزری اولور ﴿ مشوی ﴾ طعمه جوی و خان و ظلت
 پرست * از پیر و فستق و دوشاب مست (اول موش طعمه جوی و خان و ظلت
 پرستدر پیردن و فستق و دوشابدن مستدر یعنی موشک خور و حقیر اولسی مجرد
 صورت جهتندن دکدر بلکه او صاف خبیثه سی اولدینی جهتندن در جله دن
 بری غایت خبیثلکندن موشخوارک زبون و مغلوبی اولدیفیدر و بری دخی همیشه
 طعمه جوی اولدیفیدر و بری دخی خان و سارق اولدیفیدر و بری دخی ظلمه میل
 و محبت قبلدینی و روشنا لعدن مرض اولدیفیدر و دخی پیر و فستق و بکمر
 و بونلر امثالی اولان غذای جسمانیه نک مستی او اوب بونلر حریم اولدیفیدر
 پس هر شول کسندرده که بوصفیلر بولنه انلر موش کبی خور و حقیر اولور و انلره
 موش سیرت و مار طبیعت دینور ﴿ مشوی ﴾ باز اشهب را چو باشد خوی موش *
 نک موشان باشد و مار و حوش (باز اشهب چونکم موش خوبی اوله موشلرک نکی
 و و حوشک جاری اولور یعنی شول بیاض طوغانکه طوغانلرک کزیده و مقبولدر
 اما چونکم اول باز سپیدک خوبی موش کبی اوله و فارهده بونلر صفاتلرک
 وجودنده بولنه اول باز اشهب جله و حوشک نک و عاری و جمع موشک معیوب
 و خواری اولور زیرا صورتنک مقتضاسی و یر مدیکندن (اولنک کالانعام
 بل هم اصل) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره بونلردن اصل و اسفل اولور
 و بونلراندن نک و مار طووزل (می) خوی آن هاروت و ماروت ای پسر *
 چون بکشت و داد شان خوی بشر * در فنادند از لجن الصافون * درجه بابل
 بیسته سرنکون (ای پسر اول هاروت و ماروتک خوبی چونکم دوندی و خدا انلره
 بشر خوی و یردی یعنی ای پسر چونکم هاروت و ماروت ناعنده اولان ملکلرک
 خوبی متبدل و متغیر اولدی حق تعالی انلره بشر خوبی و یردی انلر لجن الصافون
 مرتبه سندن دوشدیلر بابل قیوسنه باشی آشفه بسته و مقید یعنی بونلر بر صافی

اور وچیلرز دیدکاری ملکوت مرتبه سندن بابل قیوسنه باغلمش دوشدیلر دینک اولور
 و مصرع اول سوره صافانده اولان آیت کریمه به اشارت اولور و یو آیت کریمه تک
 تفسیری جلد اولده هاروت و ماروت حکایه سنده مرور ایلدی و هاروت و ماروت تک
 حکایه سی بر مقدار اول محله واصل بشیمی دفترده او ایله قریب بیان آنکه عقل
 و روح محبوسنددر آب و گل همچو هاروت و ماروت درجه بابل سرخنده مذکور
 اولشددرانلرده طلب اولنه مثنوی لوح محفوظ از نظرشان دور شد اوح ایشان
 ساحر و مسحور شد لوح محفوظ انلرک نظر لرندن دور اولدی انلرک نظر لری
 ساحر و مسحور اولدی یعنی انلر عالم ملکوتده ایکن لوح محفوظ انلرک نظر لرنده ابدی
 بشریته کلکله اوح محفوظ انلرک نظر لرندن غائب اولدی انلرک لوحی حضیض
 بشریته نزول ایلد کدنصرکه سحر ایدیمی کسه لک و دخی سحر اولمش کسه لک
 وجودی اولدی و یونلرک ساحرک و مسحورک لوح حریته نظر قیافه باشلدی
مثنوی پرهمان و سرهمان هیکل همان موسی بر عرش و فرعونی مهان
پرهمان و سرهمان و هیکل همان بر موسی عرش اوزره و فرعون مهاندر یعنی
پرهمان اول بر سرهمان اول سر و هیکل و هیئت هم اول هیکل و هیئتدر
 مع هذا بر عظیم الشان موسی عرش اوزره و بر فرعون دخی خوار و مهاندر پر بونده
 ایکی قولرله الردر که انسا لک الربله قوللری ایکی جناح کی واقع اولشددر یعنی
 انسان صورته انسان اولمز بلکه سیرتله انسان اولور کور که فرعونک دخی ایکی
 الی همان موسی علیه السلام اولان ایکی ال کی و فرعونک باشی دخی امان اول
 باش و هیئت و هیکل هم اول هیئت و هیکل و ابکیسینه یله انسان دینور و بشریته
 یونلر مشترکدر ولیکن حضرت موسی کور که عرش اوزره فرعون دخی مقام
 اسفاده خوار و حقیر اولدی (م ی) در پی خوباش و باخوشخوشین خو پذیر
روغن کل رابین خوی اردنجه اول خوشخو اوللرله اوتور و روغن کلک خو پذیر
 لکنی کور یعنی حاصل کلام و خلاصه مراد سکا بودر که خوی نیکو اردنجه اول
 و خوشخو اولان کسه لره اوتور و مصاحبت قبل که انلرک صحبتندن سکا دخی خوشخوی
 اوراق سرابت قیله و طبعک انلردن اخلاق حسنه کسب ایلله که صحبت مؤثره و طبیعت
 سارقه در کل باغنگ کل خوش بو دن خو پذیر اولسنی کور بلکه کل خوشبو به
 دخی نظر ابر کور که اول کل کل خوشبو به بر زمان مصاحب و مقارن اولغله انلر
 نیچه رابجه اولور و مطر اولور و شیخ سعدینک بو سوزی بو معنایه دلالت فیلور دیر که
 (قطعه) کلی خوش بوی در جام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
 بدو کتم که مشکلی باصیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من کل ناچیز بودم
 ولیکن مدتی باکل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد و کریمه من همان خاکم که

هستم و یو بیت لطیف دخی بو مضمونی مؤید اولور که دیمشدر در بیت
اصحاب احاکرم نحطی بصیبه فالمطیع مکتسب من کل محبوب کاریم آخذة
نما به نشان النش اوطیا من الطیب (م ی) خاک کور از مرده هم باید شرف
 تانهد پر کور اولد روی و کف خاک از همسایگی جسم پاک چون مشرف آمد
 و اقبالک پس تو هم الجار ثم الدار کو کردی داری برودلدار جو کور که خاک
 کور شریف اولان مرده دن هم شرف بولور تا کم انک کوری اوزره اهل دل
 روی و کف قور یعنی اول بر خاک ایافلرالتند خور و حقیر اولمش ایکن کتوروب
 اکابر عز و شریف اولان کسه لک جسمی دفن ایدرل فی الحال اول خاک حقیر اول
 مرده لک جسمندن شریف اولور و رونق بولور و بر مرتبه ده که نا اهل دل انک
 اوزرینه ال قور یوز و سوز و عظیم و تکریم ایلر خاک جسم پاک همسایه لکندن
 و کامقارنت قیلقدن چونکم مشرف و اقبالک کادی یعنی اقبالو اولدی و شرف
 بولدی پس سن ای طالب عزت و شرف مر دکار الجار ثم الدار دیته کم حضرت نبی
 علیه السلام الجار ثم الدار و ال رفیق ثم الطریق دیدی اگر بر دل طوتار ایسک یوری
 دلدار استه که شرف عزتی دل دلداردن بولور و کشتی کندی همنشین یارندن بمن
 و سعادت اولور مثنوی خاک واهم سیرت جان میشود سرمه چشم عزیزان
 میشود ای بسادر کور خفته خاک وار به زصد احیا بنفع و انتشار سایه برده
 او و خاکش سایه مند صد هزاران زنده در سایه و بند اول دلدارک خاک جسمی
 جالم هم سیرتی اوله عزیزلرک چشمه سرمه اوله یعنی چوق دلدار کامل کسه ل
 واردر که انک خاک جسمی اگر حیاته و اگر مماته جاله هم سیرت اولور و یو دنیادن
 آخرته نقل ایلد کدنصرکه انک تربه مبارکی عزیزلرک کورنه توتیا اولور یعنی چوق
 کسه لک اول خاک مبارک واسطه سیله کوزلی آچیلور مثلا حضرت امام حسین
 رضی الله عنیه تربه شریفندن هر سینه نیچه کورلرک کوزلی آچلد یعنی کی
 ای چوق نبینک و ولینک جسد لری کور ایچره خاک وار یا تمش نفعده و انتشارده
 یوز احیادن یکدر انتشار بونده قائده معنانه اولور یعنی چوق ولی و ولینک جسد
 مبارک لری قبر ایچره اگر چه خاک کی یا تمش و خاک زمین انلرک جسد شریفنی
 ستر اتمشدر ولیکن انلرک خاک شریفنی و قبر لطیفی نفعده و قائده بر یوزنده کرن
 زنده لک نیچه یوزندن یکدر اول عزیز بوجهاندن سایه جسمی ایلتمش و انک خاکی
 سایه اودر نیچه یوز بیک زنده انک سایه سنده در اولکی سایه دن مراد اول عزیز
 و شریف اولان کسه لک جسملر بدر که جسم روحه نسبتله سایه کیسدر و انک
 خاکنک سایه مند اوله سندن مراد سعادتند اولسیدر و سعادت دخی سایه کیسدر
 نه کم فلان صاحب سعادتک بو قدر کسه سایه معانده خوش بکر دیرلر و توضیح

معنی بویه دیک او اور که اول صاحب کرم وجود اولان عزیز الوجود اگرچه
بودن سبب جسدنی ایلتمش و روضه جتده انی ساکن ایتشد و لیکن انک
خاک شریفی سایه لو و قبر نظیفی سعادت لودر نیجه یوزیک زنده اولان کسه ل انک
خاکنک سایه سعادتده خوش بکرل و خاکی سایه لو و قبری مایه لو اولان نیکلر
و ولیر بودنیاده قتی چوقدر جله دن افضل جیع مرسلین و حبیب رب العالمین
اولان رسول اکرم صلی الله علیه و سلم حضرت تریک قبر شریفی و مرقد لطیفدر که
برکته اول حضرتک قبر شریفی زیارت ایلسه همان حال جیاتده ایکن انلری
زیارت ایلش کی اولور * کافال علیه السلام (من زار قبری بعد وفاتی فکأنما زارنی
فی حیاتی) و اول حضرتک قبر شریفی زیارت قبلان مؤمنه انک شفاعتی واجب
اولور * کافال النبی صلی الله علیه و سلم (من زار قبری و جبت له شفاعتی) رواه ابن عمر
رضی الله عنهما و اولیای کزیدن دخی یوز میده مرقدی متین و متبرک اولان
چوق ولیر وارددر ولیکن بوجه دن مرشد اهل یقین و سلطان العاشقین و برهان
العارفین اعنی مولانا جلال الدین قدس الله سره العزیز حضرت تریک خاک پاک
و مرقد طریبا کیدر که نیجه در دمندر اول حضرتک قبر پاکندت صفار و ذوقلر
بولملر و نیجه زنده دخی اول حضرتک سایه سعادت آلتده آسوده اولملر در
آنک آستانه سعادت آشیانه سه خدمت قیللره روحانی و جسمانی نیجه ذوق و صفار
و صحتلر و برکتلر حاصل اولدیغدن ماعدا جوارنده و اطرافنده اوللر بیه اندن
نیجه منافع و فوائد بولورل و اول قبر شریف و آستانه نظیف سیله نیجه فقرا
و ضعیفا زندگانیلر قبولرل هر کس اعتقادی قدر انک قبر شریفه و آستانه نظیفه
یوز سورد که مرادنه واصل اولورل پس جود و کرم صاحبی اولان ولی کاملارک
وفات ایلد کد نصرکه نیجه کندیلره معتقد اوللر و حسن توجه الیه روح شریفلرندن
استمداد و استعانت قیللره مدد رسان اولدقلرینه و دنیوی و اخروی معاونت
قیلدقلرینه بوحکایت غریبه ابله تنبیه و اشارت ایدوب یوزرل

داستان آن مرد که وظیفه داشت از محاسب تبریز
و واماها کرده بود برآمد آن وظیفه و اورا خبری از وفات او

بوسرخ شریف اول مردک داستانیدر که شهر تبریزک محاسبدن وظیفه طورتدی
محاسب اصل امر معروف و نهی منکر ایدی کسه به دیرل کافال فی الصحاح
احتسبت علیه کذا اذا انکرته علیه بونده دخی محاسبدن مراد امر معروف و نهی
منکر ایلین کسه اولق انسددر و اول مرد کندی شهرنده دینلر ایلش ایدی
و چوق کسه دن استغراض ایدوب وافر بورجلر قتلشدی محاسبدن اولان اول

وظیفه ابدی اوزره کانه اول صاحب دولندن وظیفه آلورم و بوللره انی صکره
و یریرم دیو بر نیجه کسه دن وافر درهم و دینار آلمش ایدی و اول مردک اول محاسبک
و فائیدن خبری بوق ایدی محاسب از هیچ زنده وام او کزارد نشد الا از محاسب
متوفی کزارد چنانکه گفته اند * لیس من مات فاستراح بیت * انما المیت بیت الاحیاء *
حاصل کلام اول مرد و امدارک هیچ مرزنده دن انک بورچی کزارد اولدی
و برکته انک بورچی ادا قیادی الاینه متوفی اولان محاسبدن انک بورچی کزارد
اولدی و قضا قیلدی انجاین که دیمشدر شول کسه که اولدی پس اولکله
راحت بولدی اول کسه اولدی میت دکدر اما میت دیریلر میتی در یعنی شول
کسه که صورتا اولکله و بو دار غروردن دار سروره انتقال قیلغله راحت بولدی
و حیات حقیقه به واصل اولدی اول کسه فی الخقیقه اولدی و مرده دخی دکدر
مرده شول کسه در که زنده ل شکانده اوله و اصلا انک راحتی و ذوق اولیه و قلبی
و روحی راحت حقیقی و حیات معنوی دن غذا و بهره بولده متوفی * آن یکی
درویش زاطراف دیار * جانب نبرز آمد و امدار * نه هزارش وام بود از زمکر *
بود در تبریز دین عمر * محاسب بود او بدل بحر آمد * هر عمر مویش یکی
حانکده * حاتم از بودی کدای اوشی * سر نهادی خاکبای اوشی (اول
بردرویش و محتاج دلش اطراف دیار دن تبریز جابزه و امدار کلدی مکر اول
فقیرک طغوزیک التون بورچی و ار ایدی تبریز شهرنده بدرالدین عمر نامنده برکته
و ار ایدی محاسب ایدی او محاسب کوکله بحر کلمش یعنی دریادل بر سخنی و جوان
مرد برکته اولش ایدی فرضا هر قبلی باشنده حانکده و ار ایدی حانکده حاتمک
محلی دیمکدر بوند زیاده سخیلر مفری دیمکدن کلا در یعنی اول بر مرتبه سخنی
و جوانمرد ایدیکه انک هر بر قبلیک باشنده نیجه سخیلر محلی و ار ایدی فرضا حاتم طی
اگر حاضر اولدی وانی کوریدی انک کداسی و غلامی اووردی و اکا باش قوردی
و انقیاد قبولردی و انک خاکبای اووردی حاتم طی طی قبیله سندن عرب ایچره جود
و سخا به معروف و مشهور اولش و خلق ایچره شهرت بولش برکته انک اسمیدر
و بعض حکایه سی دخی اکثر مواضعه مرور ایلشدر متوفی * که بدادی
نشده راب زلال * در کرم شرمند بودی زان نوال * وری کردی ذره * رامشرق *
بود اندر همتش (الایق) اول بر مرتبه سخنی و کرم ایدیکه کسه نشنه به آب
زال و یریدی یعنی بر صومسز کسه به آب حیات کی بر لطیف و شیرین صوبی انی
قادر نیجه ایچوریدی و تمام انی سیراب ایدوب ریان قیلیدی او نوالدن کرمده
شرمنده اولوردی و بوشنه به مراد اوزره احسان و انعام ایلدم دیو استخیا
قیلوردی و اگر فرضی بر ذره بی بر مشرق ایلیدی یعنی بر خرد و حقیر اولان

کعبه بی اگر مشرق کی محل نور و مظهر مجبور و سرور ایلیدی الگ هم شده اول
 بنالایق کار ایدی یعنی نیک علو هم شده نسبتله بر ذریع مشرق ایلک لایق اولان
 کار و هم دکل ایدی الگ همت عالی سی نه مرتبه اولی کرک بوندن قیاس اولنه
 مثنوی * بر امید او یسآمد آن غریب * کو غریب ز ایدی خویش و نسب *
 بادرش بود آن غریب آموخته * و ام بی حد از عطایش تو خنه * هم پشت
 آن کریم او وام کرد * که بخششهاش واثق بود مرد * الحاصل اول غریب اول
 محتسب * هیکل سخاو کرمی امیدی اوزره کلدی زیر اول محتسب تبریزی غریب
 قریب و نسب ایدی یعنی غریبانک افر با ونسی کی ایدی هر کلان اتی کشدیک
 افر باسی کی بولوردی و الگ خانه سعادتنی هر غریب کشدینه ملجا و ماوی بولوردی
 اول مرد غریب اول کریم قیوسنی اولدن او کریمش و الگ باب سعادتیه مقدا
 اعتبار قتلش و اندن نیجه لطف و عطا بواش ایدی کشدی شهرنده اول کرم
 صاحبیک عطاسیدن اوتری بی حد و ام برکش و آزار جمع ایتش ایدی تو خنه
 تو خن لفظندن اسم مفعولدر تو خن ارککه و آزار جمع ایتکه دیر هم اول کریم
 ارفه سیله اول درویش و ام ایدی یعنی مرد درویش اول کریم اعتماد و استناد
 ایتکه و افر بروج ایدی که الگ بخششینه اول مرد واثق ایدی و الگ عطایا سینه
 محکم اعتقاد قتلش ایدی بواجلندن دیوندن حذر ایتوب اندن بوندن و افر
 استقراض ایدوب و ام دار اولدی مثنوی * لایالی کشته ز و و وام جو *
 بر امید قلم اکر ام خو * و ام داران روزش اوشاد کام * همچو کل خندان از آن
 روض الکرام (اول جهندن لایالی و وام جو اولش اکر ام خوی اولان قلمزک
 امیدی اوزره یعنی اول کرم خوبو اولان کرم دریاسنک عطا و بخشایشی امیدی
 اوزره اول درویش قایم قسرت استقراض ایدوب و افر دیون ایدمش ایدی فرضا
 سائر و ام دارل صوبس الوجه اوللندن روزش ایدیلر اما اوشاد کام و اول روض
 الکرامدن کل کی خندان ایدی یعنی اول کریم روضه سندن اوتری کل کی کور
 و شاد کام اولوب کشدینی سرور و بی غم ایدی که الگ اول کریم عظیم
 اعتمادی و ارایدی مثنوی * کرم شد پشش ز خورشید عرب * چه غمش
 از سبال بولهب) کو یا اول کعبه نیک پشش خورشید عربدن کرم اولدی اکابولهب
 سبالندن نه غم وارد سبال و سبال بی معیاره در بونده ابولهب غضبانک و مالدار
 اولان کعبه لردن و سبال الگ کبر و نخوتندن و عجب و فخرندن کایت او و بویست
 مثل طریقه دینشدر یعنی اول درویشک اول کریم عظیم اعتمادی اولدیغندن
 اوتری بی غم و بی الم اول یعنی عجبی طور سن هر شول و الگ که ارفه سی خورشید
 عرب حضرتلندن کرم اوله و اول آفتاب مغوبدن حرارت و قوت بوله مال

صاحبی اولان غنیلک کبر و نخوت و عجب و مفاخرتندن اکا نه غم اولور بولامبدن
 مراد نفس و شیطان اولوب نفس و شیطانک و عید و نخوتبندن اکا نه غم وارد
 دیومعنی ویرسه هم جاز اولور مثنوی * چونکه دارد عهد و پیوند محاب *
 کی دریغ آید ز سقا پاش آب (چونکم بر کعبه محابله پیوند عهد طوتار سقاردن
 اکا آب دریغ ایلک بن کلور یعنی بر کعبه به فی المثل محاب عهد ایلده و پیوند قیلده
 و دیسه که لاید سن نه قدر آب و یر سن بن سکا در عقب امداد و افاضه ایلرم
 هیچ سن آب خصوصتده غم به و الم چکه اول کعبه به سقال کلوب بر صو جقر
 و بر مشگری طول دوره لم هم نوش اید لم هم تشنه ره آتی و یر لم اول کعبه
 مقرر در که سقاردن صوبی دریغ ایلر انکی چونکه منبع آب اولان محابله الگ بویه
 بر عهد و پیوندی وار در پس مطی و و هاب اولان حضرت قیاس مطلقه
 کال اعتمادی اولان و الگ عهدنه و پیوندنه توکل قیلان بندد دخی محتاج اوللردن
 متافع و فوائد دریغ ایتزل مثنوی * ساحران واقف از دست خدا * کی اهند
 این دست و پارا دست و پا (مثلاً دست خدادن واقف اولان ساحرل بودند و پاه
 بن ال وایلی قورل یعنی حضرت موسی علیه السلام ایمان کنورن و حق تعالی
 حضرتلرینک دست قدرت و ید قوت و ارادته واقف و طارف اولان ساحرل
 بو ظاهرده اولان دست و پایله ال وایلی نامن قومزل و بولک اوزرینه سار عوام
 کی لزان اولزل کور که فرعون بولر (لاقطه من ایدیکم و ارجلکم من خلاف)
 دیونخویف و نهید اید کعبه (لاضیرانا الی ربنا منقلبون) دیو جواب و یر دیلر
 و بودست و پایک کشندن الم چکیوب کشدیلری اول حضرت ایر کور دیلر
 مثنوی * رو بهی که هست ز آن شیران پشت * بشکند کاف پلنکا ز پشت)
 بر رو باهکه اول شیر لردن اکا ارفه وار در پلنک کله سنی مشته صیر یعنی
 بر ضعیفه که اول شیران الهی و دلبران ربانیدن مظاهره و معانوت وارد اول
 ضعیفه بودنیا پلنکارینک و عالم شیرلینک کله سنی بو مرقله شکست ایلرنته کم امام
 جعفر رضی الله عنه حضرتلری تک و تنها بر قلعه به کشدوی اوروپ اول قلعه بی
 بشقه باشنه فتح ایدی که بو سرخ شریفده بو معنایه اشارت ایدوب یورلر

آمدن جعفر رضی الله عنه بکرفت قلعه پشهای و مشورت *
 کردن ملک آن قلعه با و زبرد دفع او و گفتن آن وزیر ملک *
 را که ز نه سار تسلیم کن و از جهل قهور مکن که این مرد *
 مؤید است و از حق جمعیت عظیم دارد ز جان خویش *

بوسرخ شریف امام جعفر صادق رضی الله عنه کعبه لکله بر قلعه بی طومغه
 کلینک بیاید و بو جعفر رضی الله عنه حضرتلرینک قصه سی و بو کا جعفر

طیار دیشک وجهی ایکنجی دفترک آخر نه قریب عذر گفتن آن فقیر با آن شیخ سرخنده
 * جعفر طیار را پرچار به ست * پشک شمر خنده مرور ایلش در اند * طالب اولنه
 و اول قلعه پادشاهی اول جعفری دفع ایلك خصوصه کنده و زیر به مشورت
 ایلمی و دخی اول وزیرک پادشاهه سوئیدر بویه دیو که ای پادشاه زنهار بومر ده
 جنگ و نزاع ایته بوقلعه بی اکا تدایم ایله وجهلکدن نهور و بیهوده غضب ایته
 زیر ابومر د کامل مؤید من عند الله در و کنده جاننده حق تعالی دن عظیم جمیت
 طوتار که اگر چه صورت او واحد در لکن واحد کالف در که حق تعالی بونک وجودنده
 عالم قوتنی جمع ایلشدر (یت) لیس من الله بمنکر * ان بجمع العالم فی واحد (دیدی
 (م ی) چونکه جعفر رفت سوی قلعه * قلعه پیش کام خشک جرعه * یک سواره
 تاخت تافله بکر * تادر قلعه بدستند از حذر * زهره نه کس را که پیش آید بچنگ
 اهل کشتی رانچه زهره بانهک (چونکه امام جعفر رضی الله عنه حضرت تری
 بر قلعه جاننده کنده قلعه انک خشک اولان دماغی او کنده بر جرعه ایدی یعنی تشنه
 اولان کسه نك خشک اولان دماغی اوزره کاسه آب نیجه بر جرعه کی اولورسه
 قلعه هم انک بر حرارت اولان دماغی او کنده بر جرعه کی ایدی یک سواره قلعه به دك
 کروفر ایله چاچی یعنی قلعه جاننده نك و تنها حله ایدوب سوردی حتی اهل قلعه
 قلعه نك قیوسی خوف و حذر دن اوزری باغلدی کسه نك زهره سی و بورکی یوفکه
 تا انکه چکه کاه و محاربه قیله مثلاً اهل کشتی نك نه نکلنه زهره سی وار در یعنی
 اهل کشتی نك نه نکه چنک ایتمک بورکی یوقدر نه نك قیابو نه کی بر عظیم
 جانور در قصه سی جلد اولک او ایله قریب * این چه بلبل این نه نك آشت
 پشک شمر خنده مرور ایلشدر اند * طالب اولنه * مشوی * روی آورد آن ملک
 سوی وزیر * که چه چاره ست اندرین وقت ای مشیر * گفت آنکه ترک کو بی کبر و فن *
 پیش او آبی بشمشیر و گفتن (اول ملک وزیر جاننده بوز کنوردی و کنده وزیر نه
 توجه ایدوب دیدیکه ای مشیر بو وقتده چاره و تدبیر ندر انک وزیر ای اکا دیدیکه تدبیر
 اولدر که بوزمانده کبر و فتنی ترک ایلمه سن او کنده شمشیر و کفن ایله کله سن و ده سنکه
 ای مرد کامل اشته بویم اشته قلیچک استرک اولدر واسترک مروت ایدوب
 بی کولدر بو کاچاره و تدبیر بودردیدی * مشوی * گفت آخری یکی مردیست
 فرد * گفت منکر خوار در فردی مرد * چشم بکشا قلعه را بنکر نکو * همچو سیم
 بست (زان پیش او * شسته در زین آتچان محکم یست * کو پیش شرفی و غری باویست)
 پادشاه وزیر ایتمدی بو کسه آخر فرد بر مرد کلیدر بو خود بالکز بر مرد وزیر
 اکا ایتمدی سن مردك فرد لکنه خور باقه بلکه کوز یکی آج قلعه به نیکو باقی قلعه انک
 او کنده زپوه کی زاندر اول مرد ایسه ات اوزره اگر ده اوتور مش انجیلین محکم

پیدر یعنی اول مرد دایر ایسه اگر ده اوتور مش و آنجیلین ثابت قدم اولوب طور مشدر که
 کو یا شرفی و غری آنکه بیله در و اهل شرق و اهل غرب نه قدر وار ایسه
 اکا سیاه اولشدر * مشوی * جند کس همچو ن قدایی تاختند * خوبشت
 را پیش او انداختند * هر یکی را او بگری در فکند * سر نکونمار اندر اقدام سهند
 بر قاج کسه فداییلر کی چاچی یلر کنده یلر فی اول جعفر رضی الله عنه انک او کنه
 آندیلر یعنی ملک نوما و زیرک تدبیر نه رضا و بره یوب اتی امتحان ایلك استده بر قاج
 دلاور کسه فداییلر کی اول جعفر رضی الله عنه انک او کنه چاچی یلر و کنده یلر بی
 انک میداننده آندیلر فی الحال هر بر بی اول دلاور بر کرز ایله آتیردن سر نکونمار
 آنک ایافلری آتیه بر اقدی یعنی بر کرز ایله انلری آتیردن آشفه بقدی انک ایافلری
 التده قالدیلر * مشوی * داده بودش صنع حق جمیتی * که همی زدیک تنه بر امتی
 حق تعالی نك صنعی اول جعفر بر جمیت و بر مش ایدی که بر قوم اوزره یک تنه
 کنه یی آوردی یعنی خدای تعالی حضرت تری نك صنع پای اکا بر جمیت درون
 و بر مرتبه قوت دل و بر مشدیکه بالکز باشنده کنده یی اول جمیت دل واسطه سیله
 بوقوم بی باک آوردی * مشوی * چشم من چون دید روی آن قباد * کثرت
 اعداد از چشم فتاد (بنم کوزم چونکم اول قبادك یوزینی کوردی کثرت اعداد بنم
 کوزمدن دوشدی بویت یا جعفر رضی الله عنه لساندن انک حالی حکایه ایلك
 طریقه دیشدر یعنی جعفر رضی الله عنه حضرت تری دیر که چونکم بنم چشم
 باطنم اول قباد حقیق و پادشاه معنوی نك وجه پاکتی کوردی کثرت اعداد بنم
 کوزمدن ساقط اولدی یا خود حضرت مولانا قدس سره العزیز طرفندن اوله
 دیر که چونکم بنم چشم جانم اول قبادك یعنی جعفر رضی الله عنه حضرت تری نك
 روح شریفی و ذات لطیفی کوردی اعدادك چوقلغی بنم کوزمدن دوشدی
 اولکی معنی انبدر * مشوی * اختران بسیار خور شیدار یکیت * پیش
 او بنیاد ایشان مندر کیت (اخترل چوق و خورشید اگر چه بر در انک او کنده
 اول اخترلک بنیادی مندر کدر یعنی اخترلک چوقلغته اعتبار یوقدر اگر چه کونش
 بر کواکب فتنی چوقدر لکن انلرک بنیادی خورشید اعظمک او کنده تلاشی
 و مضاعف در پس انلرک چوق اولسک نه فائده سی وار در و شمسک بر اولسند * هم نه
 ضرر وار چونکم بر کسه نك وجودنده قوت الهی و نصرت ربانی اوله انک بالکز
 اولسند و اکا مقابل اولان اعدادك چوق اولسند ضرر یوقدر * مشوی *
 کره زاران موش پیش آرند سر * کره رائی ترس باشندی حذر * کی به پیش آیند
 موشان ای فلان * نیست جمیت درون جانشان (اگر نیجه یک موش باش ایلر و
 کنور سدر کره نك نه ترسی اولورنه حذری اولور زیرا ای فلان موشلر فتن ایلر و

کاور انلرک درون جاننده جمعیت بوقدر یعنی نیجه بیک فاره مثلا اگر باش ایلر و
کتورسلر و کر به نیک اوزرینه یوروسلر کر به نیک انلردن نه خوف و حذری اولور
انکی چونکه انلرک درون جاننده اتحاد و جمعیت بوقدر پس انلر نیجه ایلر و کاورلر
جمعیت ایدوب ایلر و کلاکه قادر اوله منزل انکی چون کر به انلرک نیجه بیکندن قورقز
کذلک موش سیرت اولان اصحاب تفرقه دخی اهل جمعیه نسبتله بویه در اهل جمع
اصحاب تفرقه نیک یوز بیکندن قورقز انکی چونکه انلر (نحسبهم جیعا و قلوبهم شتی)
آیت کریمه سنک مفهوه منه مظهر او لمشاردر ﴿مثنوی﴾ هست جمعیت
بصور نه فشار * جمع معنی خواه هین از کر دکار * نیست جمعیت زبیساری
جسم * جسم رابر باد قائم دان چواسم * دردل موش ایلدی جمعیتی * جمع کشتی
چند موش از جمعیتی * برزدندی چون فدایی حله * خویش رابر کر به بی مهله
صورنده اولان جمعیت فشار در آکا، اول کرد کردن جمع معنی استنه فشار باطل
و بیهوده معناسنه در یعنی صورتلرله اولان جمعیت باطل و بی فائده در عند العقلا
والعرفا اکا اعتبار بوقدر اگر جمعیت استر ایسک کرد کار حضر تلویدن جمعیت
معنی استنه بوخسه جمعیت صورتنک اصلا نفع و فائده سی بوقدر جمعیت جسم
چوقاقتدن اولز سن جسمی اسم کی باد اوزره قائم یل شول جسملرک که بنیادی
باد هوا اوزره قائم اوله انلرک نه دوام و ثباتی اولور پس برالای قلوبی متفرق اجسام
بریره جمع اولسه مقل قنده اسامی کثیره نیک بریره جمع اولسی کیدر اتحاد درون
و جمعیت باطن اولدقد نصره کثرت اجسامه اعتبار اولز نه کم اکثر کفره حضرت
نبی علیه السلام عصر شریفنده چوق اولور لردی و قبائل شتی جمع اولوب
بریره کاورل دی و حضرت نبی علیه السلام اصحابی انلر نسبت قتی اقل قلیل
اولور دی اما بونلرده اتحاد و اتفاق اولد یغندن وانلرده تفرقه و عدم اتفاق
اولد یغندن باذن الله بونلر انلر غایب اولورل وانلری منهزم و شکسته قیلورل دی
فی المثل موشک کوکلنده اگر بر جمعیت اولیدی بر قاج موش جیتلرندن کوکل بر ایدوب
جمع اولوردی و بر بر لیه اتحاد و اتفاق قیلوردی فدایی بیکتر کی بر حله ده کند یلر
کر به اوزره بر مهله سزا ورلردی یعنی اگر انلرک کوکلنده جمعیت اولیدی فدایی
دلاورل کی بر حله ایدوب بلا مهلت کندولری کر به اوزره اورلردی و اندن
خوف ایتوب اکا مقابل طور لرل دی ﴿مثنوی﴾ آن یکی چشمش بکندی
از ضرب * و آن دکر کوشش دریدی هم بناب * و آن دکر سوراخ کردی پهاوش *
از جاعت کم شدی بیرون شوش * لیک جمعیت ندارد جان موش * بجهد از جانش
بیانک کر به هوش * خشک کردد موش زان کر به عیار * کر بود اعداد موشان
صد هزار * اگر موشلرده اتفاق و اتحاد اولیدی لابد کر به بی بکرلردی اول بریسی

کر به نیک جشمتی مضاربدهن قوپارردی اول بری دخی کر به نیک کوشنی دیشله
هم برتاردی و اول بریسی دخی اول کر به نیک پهلوسنی سوراخ ایلردی دلت دلت
قیلوردی تا کم کر به نیک جاعتدن خلاصی و طشره قورتلسی اولمزدی بیرون شو
وصف تر کبیدر طشره اولمق و نجات بولمق معناسنه کم شدی نشدی معناسنه در
اگر خلاص اولوردی دیشله دخی جائزدر یعنی بوموشلر اگر جمعیت ایدوب اتفاقله
کر به نیک اوزرینه هجوم ایلسه لردی لابد اول کر به بوقدر جاعتنک الدن خلاص
اوله مزیدی ولیکن جنس موشک جاتی جمعیت طومر اول موشک جانندن کر به نیک
آواز یله عقلی صیغار یعنی موشک کر به نیک آوازی اشد کده انک جانندن
عقلی کیدر موش کر به عیاری کورد کده اول کر به عیار دن خشک او اور
و قورقوسندن قوت و جرأندن خالی و یابس قالور اسک موشلرک اعدادی
صد هزار اولور سده ده و کر به بالکز جه اولور سده ده ﴿مثنوی﴾ از رمة
انبچه غم قصایرا * انبھی * هش چه بندد خواب را * مثلا چوق رمة دن قصابه نه غم
یعنی چوق غم سور و سندن قصابه غم بوقدر عفاک کثرتی خوابی نیجه باغلر
یعنی عقل هر نه قدر چوق اولسه دفعه قادر اولمز و خواب اندن قورقز پس
حق تعالی نیک قوت و جمعیت و بریدیکی کسه ل بوکا بکرز (می) مالک الملکست
جمعیت دهد * شیر را تارکله کوران جهد * صد هزاران کورده شاخ دلیر *
چون عدم باشند پیش صول شیر (حق تعالی مالک الملک در شیریه جمعیت و بررتا کم
اول شیر بیان صغرل بنک سوروسی اوزره صیغار کورکاف عجمینک ضمیمه بیان
صغر نه دیرلرک کاف عجمینک فتحه سبیله سورویه دیرلر یعنی حق تعالی و تبارک
حضر تلی شول مالکدر که هر کیمد دیلر سه ملکی اعطا ایلر حله دن ارسلانه
برقوت جمعیت و برر که تا کم اول ارسلان اول جمعیت دل واسطه سبیله بیان
صغرل بنک سوروسی اوزره حله ایدوب صیغار نیجه یوز بیک ده شاخ و دلیر اولان
بیان صغری شبرک صولتی و هیبتی اوکند * عدم کی اولورل یعنی بیان صغرل بنک
هر برینک چوق بویوزلری وار ایکن و بری برلری مایشتند * هر بری دلیر و قوی
ایکن شیر دلیرک صوتنی اشدوب صولتی کورد کارنده انک صواتی و سطوقی اوکند *
یوق اولورل و بی تاب و بی توان اولورل (می) مالک الملکست بدهد ملک حسن *
یوسفی را تابود چون ماه مزین (اول خدای متعال شول مالک الملکدر که ملک حسنی
بر یوسفه و بررتا کم ماه ابرکی او اور مزین مزین نیک جعیدر مزینه ابرسپیده دیرلر
بعض نسخه ده ماه یرنه ماه دوشمشدر بود دخی لطیفدر یعنی (قل اللهم مالک الملک
نوتی الملک من تشله و تنزع الملک من تشاه و تعز من تشاه و تذل من تشاه بيدک الخير
انک علی کل شیء قدیر) آیت کریمه سنک موجهه سن اول پادشاهلر پادشاهند

مالك الملك ديكه جميع ملكك مالكي اواذر همان في الحقيقة و آتاك ملكي فتى جوقدر
 شول كسه به كه شجاعت ملكي و به اول بر شير دليركي اولوب هزاران بيان
 صغريتك سور و سندن خوف و حذر ايلز و شول قولته كه ملك حسنى و به آنى
 عزيز و جيل ايلز و محبوب قيلتته كم يوسف صديق حضرت تاريك حسن ملكي
 و يردى تا كم اول يوسف ابر سبدك آب لطيفي كي اولدى باخود صاحب لطيفك
 ماء منبري كي عالء ضبا و يردى **﴿ مثنوى ﴾** در رختي بنهد شمع اخترى *
 كه شود شاهي غلام دختری (بر يوزده اختره منسوب شعاعى قور كه بر شاه بردخترك
 غلامى اولور يعنى شول مالك الملك اولان اللهدر كه بردخترك يوزده اختر شعاعى
 قور كه آنى كوگ درى كي نوراني و جيل ايلز حتى بر صاحب سلطنت پادشاه اتك
 غلامى واسيرى اولور و خسرو كي اول شيرينه بنده انكار قبول و آتاك بوانده تاج
 و تختنى و دوات و تختنى فدا ايلز بلكه جان و باشنى اول بذل قيلر **﴿ مثنوى ﴾**
 بنهد اندر روى ديكر نور خود * كه يند نيشب هريك و بد (غبرى يوزده كندى
 نورنى قور كه نيم شده هريك و بد كورينور يند متعدى اولفته جائزدر بوجه اوزده
 معنى بر آخر يوزده كندى نورنى قور كه اول نور نيم شده هريك و بدى كورر ديمك
 اولور برند كورينور معناسنه اولمق هم جائزدر كه بونده كورينور معناسنه در فارسيد
 بر فعل هم متعدى اولور و هم لازم اولور قرينه اقتضا ايلديكنه كوره اكاه معنى و بر ياور
 يعنى اول مالك الملك اولان پادشاه اعظم بر آخر يوزده كندى نور پاكنى قور كه مراد
 اول يوزدن رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم حضرت تاريك وجه شريفى و جمال
 لطيفيدر كه آتاك نورر و يندن نصف الليله هريك و بد كورينوردي نته كم حضرت
 عائشه رضى الله تعالى عنها بز حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم
 نور و جهندن شب تاريكه بعض شلرى خانه ايجره بولور دق و كورردك بيوردلر
 و اول حضرتك وجه منبري قردن انور و آفتابدن احسن اولديفته اصحاب كرامدن
 چوق كسه شهادت قتلش و نازل اولمشدر نته كم زمذى ابوهريره رضى الله تعالى
 عنه حضرت تارندن بو حديث شريفى روايت ايتلدر قال ابوهريره رضى الله تعالى
 عنه (مارأيت احسن من رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم كان الشمس تجري
 في وجهه الى آخره وعن جابر بن سمره قال رأيت النبي صلى الله تعالى عليه وسلم في ليلة
 اضحيانة فجاءت انظر الى رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم والى القمر وعليه حلة
 حراء فاذا هو احسن عندي من القمر **﴿ مثنوى ﴾** يوسف و موسى زحق برند نور *
 در رخ و رخسار و در ذات الصدور (يوسف و موسى عليهم السلام حضرت تاري
 حق تعالىدن نور ايلز بيلر رخ و رخسار ده و ذات الصدور ده يعنى حضرت
 يوسف عليه السلام رخنده و ذات صدورنده حق تعالىدن نور آلدى و آتاك صدر

شريفى نور حقه طراوى حتى رخسار لطيفه دخی اول نور چيقوب سرايت قبلدى
 و وجه منبري ما بدر كي اطراف را كشافه بر توبه الدى و حضرت موسى عليه الصلوة
 و السلام دخی حضرت حقدن نور آلدى و آتاك دخی صدر شريفه نور الهى
 طراوى حتى وجه مبار كنه چقوب آتاك رقى اوروب اطرافه شده كنه بر اوادى
 (م) نور موسى باريك انليخته * پيش روا نور به آونخته * نور دويش
 آنچنان بردى مصر * كه زمرد دازد و ديد مار كر * اوزحق در خواسته تاتوره *
 كردد آن نور درى را سره (موسى عليه السلام حضرت تاريك نور وجهى بر باري
 نور بر مش بوزيشك او كنه او موسى توره آتش ابدى بونده توره دن مراد
 بوزلنى و كزلى ستر قبلان و بوزلنى كلام باره سى اوور كه كندى كايورتدن
 توره كي ديكوب مبارك بوزلنى آتاك ستر قبلان ابدى و غبرى شدن نقاب ايقوب
 كندى كيدكلى كلام باره سندن توره ايتدكلى بك اصلى و سبى عن قريب كلور
 زيرا اول حضرت موسى نور وجهى آنچنين بصري كيدرردى كه زمرد حله ايديجى
 مبارك ايكى كوزندن كيدرردى كچه به ديرل بودخى وجهه ركه زمرد مبارك ايكى
 كوزندن كرى كيدرردى يعنى اول موسى عليه السلام بوزيشك نوري آنچنين
 خطف ابصار ايلز و كوزلك كروفرنى ازله ايدوب كيدرردى كه زمرد مبارك ايكى
 كوزلندن كروفرى نته كم ايدرردى اول موسى عليه السلام چونكم كندى وجه
 منبريك خطف ابصار ايلديكي كوردى حق تعالىدن وجه مباركى ستر ايديجى
 توره استدى تا كم توره اول قوى اولان نوري سازه اوله و كا پرده اولوب خفت
 كزلى اذك جانده نظر قلمغه قدرت بوله **﴿ مثنوى ﴾** توره كفت از كلپت
 سازهين * كان لباس عارفى آمد امين * كال كسا از نور صبرى بافتت * نور جان
 در تارو و بودش بافتت * جز چين خرقه نخواهد شد صوان * نور مارا بر تابد
 غيران * كز قاف از پيش آيد بهر سد * همچو كوه طور نورش بر درد (حق سبحانه
 و تعالى حضرت تاري اول موسى عليه السلام ديدى اى موسى آكا اول نور برهين
 كندى كلپكدن دوزريرا اول عارفه منسوب اولان لباس امين كندى بهنى اول
 بنى بيليجى اولان كنهك لباسى امين اولدى زيرا اول كسا نوردن بر عظيم صبر
 اولمشدر جان نور آتاك تار و بونده طلوع قتلشدر رباعى باموسى اول كيديكك كسا
 نور دادن بر صبر و تحمل ايتاك بولمش جان نوري عرض و طولته وجهه تار و بونده
 طوغمش و سرايت قياش جان نوريله اومه تاد اولمش و زياده انيت قتلشدر اوله
 اوليجى بونچاين خرقه دن غبرى اول نور وجهه صوان اولمق استر صوان ضله
 و كسرله فغان و لباس قيوب حقه غايبكلى و عايه ديرل بونده اول وجه منبرك
 و عاى و پرده غنى معناسنه اولور يعنى حق سبحانه و تعالى ايتدى باموسى بوسلك

کیدی یک خرقه در غیری اول وجه منبر پرده و نقاب او ایستاد در اول خرقه در
غیری بزم نور یزه طاقت کتور میسر در فرضا کو قاف اول قوی اولان نوره سد
و حجاب ایستاد از او نری اگر او که کتور من الیک نوری کو طوری برتد یعنی کبی
برتد یعنی کو طوری تجلی نوری نیجه برتوب پاره پاره ایلدیه اول وجه منبرک
نوری هم کو قاف مد کوک و تلاشی ایلر و اول کو قاف اول قوی اولان نوره سد
و حجاب اولان من مثنوی که از کمال قدرت ابدان رجال * بابت اندر نور بی چون
احتمال - حق تعالی کمال قدر زدن ابدان رجال نور بی چون تحمل بودی یعنی
کمال قدرت الهی در رجال للهک بدلی - حق تعالی که بی چون اولان نوره تحمل
ایک بودیکه اول رجال نور بی چون احتمال ایلدیکه سائر شبا آنی احتماله
قدر دکانر مثنوی که آنچه طارشر برتد ذره * ندرشر جا از ذره قارور *
کشت مشکات و زجیحی نور * که می در دوزخ ان قاف و طور * اول نسه که
طور اکا برذر طاعت کتور من اول شدک قدرتی بر قارور و دن اکا بر دوز
مشکات و بر زجیحی جای نور اولدیکه نوردن اول قاف و طور برتد یعنی اول
اللهک نوری که طور طاعتی اکا برذر طاقت کتور من و تحمل قیلا من اول للهک
قدرتی اول نور اعظمه کوکب دری کبی اولان بر زجیحی دن محل دوزخ کور که مشکات
و بر صافی زجیحی محل نور الهی اولدیکه اول نور الهی دن قاف طاعتی و طور باره
پاره او اور و تحمل قیابوب مد کوک و تلاشی او اور اما مشکات و زجیحی حق تعالی که
قدرت بله اول نور اعظمه تحمل قیابور و محل او اور بو ایات شریفه - سوره نوره
اولان آیت کریمه به اشارت او اور و بو آیت کریمه که تحفی و تنصلی و نأربلی
ایک نخی دفته ظاهر شدن فضل اتمان سر خنده * نوره های چرخ برید پیست *
پیشک شمر خنده * مرور ایستد رنده طاب او انه (دی) جسمشان مشکات دان
دلشان زجاج * نافه رعرش و افلاک این سراج * نورشان حیران این نور آمده *
چون ستاره زین صافی شده * اول رجال للهک جسمانی سن مشکات قبلانی
زجاجه بیل عرش و افلاک اوزره بوسراج بلدرامش و طالع ایلدیکه یعنی الله تبارک
و تعالی حضرت تبارک نور عظیمی فی المثل بر مصباح کبی پیل و تبارک علیهم السلام و ولیر
قدس الله امیرار همک قبلانی قندیل صافی کبی پیل و جسمانی قندیل قود قوری
کوه کبی پیل که اکا در یجه دخی دیرل و بو عالمی بر خانه کبی و عرش اعلا بی بو عالم
خانه سنک صافی کبی پیل بقی بر خانه ک ایچده بر مشکات اوله و اول مشکات
ایچره بر کوکب دری کبی زجاجه صافی اوله آک ایچنده اولان مصباحک نوری
سقف خانه به اربشوب اول خانه ک در و دیواره ضیا و پردیکی کبی انبیا علیهم
السلام و اولیای عظامک دخی بو خانه عالمه اولان مشکات کبی جسمانی

وزجاجه صافی کبی اولان قبلانی نوری عرش و افلاک اوزره چهره من و آسمان
و افلاک ضیا کتور اولدیکه در اول عرش و افلاک نورلی بو خانه عالمه اولان
مشکات و زجاجه ک نورینک حیرانی کتور در بوضوحان ستاره کبی انلرانی اولدیکه در
یعنی عرش و افلاک و سائر اشیا تابا کتور نورلی بوزیند * مشکات و زجاجه
مشابه سنده اولان جسم و قلبک نورینک حیرانی کتور و ضیا سنک و الهی اولش
ستاره ضیاء کبری وقتند * نیجه قانی اولش ایسه انلرک نوری دخی بوضوحای
اکبرک نورینک اوله قانی اولدیکه مثنوی که زن حکایت کرد آن ختم رسل *
از ملک لایزال و لم یزل * که نکنجیدم در افلاک و حلا * در عتول و در نفوس باعلا *
در دل مؤمن بکنجیدم جوضیب * بی زبون و بی چکونه بی ز کف * اول ختم
رسل و ندرن حکایت ایسی لایزال و لم یزل اولان ملکدن لایزال بانک ضیله صیغه
مجهول اوزره اوقور زال بزیل دندر برندن ایلش * مرتبه سندن ایلش معاشه در
باع یدیع باندندر لایزال بانک قححه سببه اوقتی هم اولدیکه ینه زوالدندر لم یزل
زال بزل دن زائل اولق معاشه در زوالدندر یعنی اول مرسلینک ختمی اول زائل
اولین و ذاتیه نقصان و زوال کلین ملک مقتدر دن اوزری حکایت ایلدی و بویه
دیوسو بیلدیکه ملک مقتدر بویه دیر که بن افلاک و خلایه صمدیم عتول و نفوس
باعلایه هم صمدیم اما نقی و فی اولان مؤمن قورک کوکله ضیف کبی چرنسزدن
و چکونه سزدن و کفسزدن صمدیم یعنی مؤمن قورک کوکله ضیف کبی چرنسزدن
آند چون و چکونه و کیفیت و کیت و ظرفیت و مظهریت اعتباری بوقدر بلکه
اول بنم تجلیاتک ظهور محلی و مرآت اولدی و بو اعتبارله بکا واسع طایفه
او اور و بو ایات شریفه بو حدیث قدسی به اشارت او اور که حضرت نبی مکرم
صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت حق دن حکایت ایدوب پیورلر * قال الله تعالی
ما و عنی ارضی و لا سمائی و لکن و عنی قلب عبد المؤمن انقی لقی الورع * و بو محله
مناسب اولان تحفی نقش فصوصه و افصح شرح جرده فص شعبیه ده مذکور
اولدیکه طاب اوله مثنوی که نابدلانی آن دل فوق و تحت * یاد از من
پادشاهها و تحت * تا کم اول دلك دلالی سبیله فوق و تحت بندن پادشاهها
و تحت بوله یعنی اول نقی و فی اولان عبدک قلبی واسطه سبیله اسفله و اعلا ده
اولر بندن پادشاهها و تحت و سعاده بوله مثنوی که بی چنین آیدینه
از خوبی من * برتدنی زمین و فی زمن * بونجلین آینه سز بنم خوب بندن
نه زمین و نه زمن طاق کتور من یعنی حق سبحانه و تعالی انسان کامل حفته
پیور بنم خوب بندن و محبو باقم جهتندن اولان ظهورلر و تجلیله بونجلین بر آینه سز
هم زمین و هم زمان و هم کون و مکان طاقت کتور من بلکه بنم خوب بندن تجلیسته

و اوصاف کامله ملك ظهوره يونس كى بر مظهر و محلى آيت طاقت اکتور بهردى
 چو مشوى چو پردو کون اسب توحه تاختم * پس عراض آينه بر خاتم * هر دى
 آينه پنجاه عرس * بشنو آينه ولى شرحش مپرس) ابكى کون اوزره بن ترجمه اسبى
 سوردم زياده عراض بر آينه دوزدم هر پردم يو پنجاه عرس اولار آينه دن آينه يى
 ايشت وليكن آنك شرحنى صورمه عرس ضم عين و سكون رايه دو کون طعانه
 ديرل پنجاه عرس الى درواودو کون طعانه ديمکدر يعنى حق سبحانه تعالى
 حضرتلى پور که بن ابكى جهان اوزره مرحمت و قدرت اسبى سوردم زياده
 بر عراض و طویل آينه دوزدم که اول انسان کالاک وجوديدر که ظهري و باطنى
 و صورتى و معنوى جمع ايند ره هر پردمه بوالى دوراوطمايى اولان آينه دن آنك
 آينه اولد يعنى ايشت اما آنك شرحنى صورمه يعنى انسان کالاک وجوديکه پنجه
 يوزدر اولر ايکون طعانه روحانى و غذای نورانى صاحبيدر هر پردمه بوانواع اطعمه
 روحانى صاحبى اولان مرآت الهيدن آينه الهى و مرآت اوصاف ربانى اولد يعنى
 ايشت آنك آينه اولد يعنى ايشتمکه و مرآت اسرار ربانى اولد يعنى کوش ايشتمکه
 و فهم ايشتمکه سنده قابليت واردر اما آنك شرحنى يعنى روحنى صورمه زير روحى
 بيطيکه و آنك حقيقتى فهم قطعه سنده قابليت و استعداد يوقدر انکچون حق تبارک
 و تعالى روحدن سؤال ايند کلى و فنده (قل الروح من امر ربي) ديو حبيبه امر
 ايندى پس انسانه لازم اولان بواوور که مرآت الهيتک مظهر اوصاف ربانى
 اولد يعنى سؤال ايله و آنى دکليه اما آنك روحدن سؤال ايله که آنك بيلسى
 هر کس به ممکن دکادر چو مشوى چو حاصل ان کز لبس خویشش پرده ساخت *
 کونفر ذار قرأى شىء نأخذ * کر بدى پرده زغير لبس او * پاره کشتى کر بدى کوه
 دوتو * زاهنين ديوارها نأخذ شدى * توره بانور حق چه فن زدى) حاصل
 کلام بو که حضرت موسى عليه الصاوة والسلام کندى لباسدن اول نوره پرده
 دوزدى زير اول موسى عليه السلام قرکى اولان بوزک نورنک نفوذنى بيادى
 و فهم ايندى اکر فرضى اول حضرتنک لباسدن غيبرى اول نوره پرده اوليدى اکر
 ايکى قات طاغ اوليدى پاره پاره اولوردى و تحمل قبله ميوب فتا بواوردى دور
 ديواردن فرضا نأخذ اولور و تجاوز فاوردى حق تعالى حضرتنک نورنه توره
 نه فن اورردى غيبرى لباسدن اولان توره نور حقه فن اورمغه و مقابل طورمغه اصلا
 قادر اوله مزدى (مى) گشته بود آن توره صاحب تنى * بوده وقت شور
 خرقه عارفى) اول توره کوبا بر صاحب تف وقت شورده طارقه منسوب خرقه
 اولمشدى يعنى طارنک سوز و کداز و شورش و نیاز و فتند اولان خرقه جسمى
 پنجه صاحب تف اولوب آنك تف و تابنه نه مرتبه تحمل ايند يسه اول روى موسى

عليه السلام اوزره اولان توره دخی وقت سوزده عارفه منسوب اولان بر خرقه کى
 اولمشدى چو مشوى چو زان شود آتش رهين سوخته * کوست با آتش ز پاش
 (آموخته) مثلاً اول سيدن آتش سوخته به رهين او اورمکه او آتش اولدن
 او کرشمه سوخته قاره ديرل معنی اول جهندن آتش قاره رهين و قر بن او اور که
 اول سوخته اولدن آتش به بر مقدار باغش و او کرشمش و آنکاه معناد اولمشد
 چو مشوى چو وزعوا و عشق آن نور رشاد * خود صفورا هر دو دیده بادداد *
 اولار بست يك چشم و بيد * نور روى او آن چشمش پرید * بعد از آن صبرش
 نمائند و وان دکر * بر کشاد و کرد خرج آن قر) اول نور رشادک هوا و عشقندن
 خود صفورا هر ابكى کوزنى ياد و پردى صفورا حضرت شبيب عليه السلام
 کوچک قرينک اسبيدر که حضرت موسى عليه السلام زوجة سى اولدى
 و حضرت موسى عليه السلام حضرت شبيب عليه السلام آنک مهرندن او زى
 اون سینه خدمت ايشتمکه آنى آلدى يعنى اول منبع رشاد و معدن عداد اولان
 موسى عليه السلام حضرتنک نورنک عشقندن و هوا سندن او زى شود
 حضرت موسى عليه السلام خانوى ابكى کوزنى ياد هوا سنده و پردى اولار بر کوزنى
 باغلى و بر کوزيله اول حضرتنک نور روى کوردى و آنک اول کوزى اوچدى
 يعنى اول وجه منيره طاقت کتوره ميوب آنک کوزنک نورى زائل اولوب کوزندن
 قاچدى اندنصرکه يسه اول صفورا آنک صبرى قائمى و اول بر آخر کوزنى آچدى
 و اول قره خرج ايندى يعنى صفورا آنک اول بدرغير کى اولان وجه پاک و روى
 تابنا کته باقوب او کوزنى دخی ايشت بوزم نمائند سنده فدا ايندى (مى) همچنان
 مرد مجاهدان دهد * چون بروز نور طاعت جان دهد) آنجاين که مرد مجاهد
 اول حق بولنده نان و يرر چونکه نور طاعت اکا اوره جان و يرر يعنى صفورا آنک
 حضرت موسى عليه السلام روى تابنا کنى مشاعده قلعده اول بر کوزى
 و بر مى و صکره بر آخر کوزنى دخی اکا بکرر که مجاهد فى سبيل الله اولان کسه
 حق تعالىنک راه طاعتنده اولانان و خوان بذل ايلر چونکه حضرت حق جابندن
 اکا نور طاعت ايريشه جابنى بذل ايلر (بيت) مالى سوى روحى و باذل روحه *
 فى حب من بهواه لبس بمسرف (مى) پس زنى کفش ز چشم بهبرى * که زدست
 رفت حسرت مى خورى * کفت حسرت بخورم که صدهزار * دیده بودى
 ناهمى کردم نثار * روزن چشم زمه و يران شدست * ليک مه چون کنج درو يران
 نشست * کى کنارد کنج کين و يرانه ام * ياد دارد ازوراق و خانه ام) پس بر زن
 اول صفورا به ديدى بهبرى اولان کوزدن بهر زکسه ديرل بهضلى زرين قدح
 ديدکلى شکوفه به دخی ديمشله يعنى برخاتون اول صفورا به ديدى اء خاتون

مساحت مشحون تر کس بی و لان کوز کمن اتری که الکن کند ی حسرت
 بریدن و اول کوز را بچون تحیف قبلو زمین صفورا اول خانوه ابتدای بی
 حسرت بر مکه بوزیک کوزم اولیدی تا کم اول وجه منیرک تماشاسنده آنی بر بردا
 و تشار قیلیدم اگر چه بنم چشم روزنی ماه منیردن و بران اولشدر لیکن ماه کنج کی
 و برانه ده او تور مشدر یعنی نور ماهه پرده اولان سفوف و جدار و بران اولاد قن
 صکره اول ماهک نور و برانه ک هر رنه واصل و نازل اولاد بی کی اول وجه منیردن
 ظاهر و کلان نور دخی اگر چه بنم چشم روزنه سنی بران اولشدر اما کنج و برانه ده
 او تور دخی کی اول نور کلوب بنم و بران اولان چشم خانه سنده او تور مشدر کنج
 حق فور که بنم و بران کی اولان چشمی بانه کنوره رواقدن و بنم خانه مدن
 رواق صوند رمه به دیرل یعنی رکسه ک فی المثل برهمور اولان خانه سی التده
 بر عظیم خزینه اواسه و اول خانه ک در و دیواری و طاق و رواق خرابه مشرف
 اواسه خزینه اول خانه ک خراب اولشندن اتری صاحبیه غم چکر مرز و بادنه
 دخی کنور من کذلک بنم بود و نمده اولان کنج نورانی و خزینه روحانی بنم و جسم
 رواقش و چشم طاقش خراب اولشندن اتری بکا غم چکر مرز و خالمره دخی
 کنور من زیرا بو خزینه دل اکانست نم البدل در دیدی پس حضرت یوسف
 علیه السلام دخی نور وجهی بیان ایلکه شروع ابدوب پیوردر **﴿ مشوی ﴾**
 نور روی یوسفی وقت عبور **﴿ در فتادی در در بچکه های دور ﴾** پس بگفتندی
 درون خانه در **﴿ یوسف است این سو بپار و کدر ﴾** یوسفه مذوب اولان روک
 نوری عبور و فتاده یعنی حضرت یوسف علیه السلام روی پاک و جلال تابنا کنت
 نوری اول حضرت اسحاق مصر ایچره مرور ایلدی بی زمانده اراق اولان
 در بچه چکره دوشردی بعضی نسخه ده می فتادی در شک پر قصور واقع اولشدر
 بونسخه اوزره معنی آنک نور روی وقت عبورده هر قصور ک شبکه زینه دوشر
 و پیچره لندن ایچرو کوب درون خانه بی روشن ایلدی پس خانه ایچره اولان
 کده ل در لادی بو طرفده یوسف علیه السلام سیران و گذرده در **﴿ مشوی ﴾**
 زانکه بر دیوار دیدندی شماع **﴿ فهم کردندی پس اصحاب بقاع ﴾** خانه را کش
 در بچه است آن طرف **﴿ دارد از سیران آن یوسف شرف ﴾** هین در بچه سوی
 یوسف باز کر **﴿ و شکافتن فرجه آغاز کن ﴾** زیرا که دیوار اوزره شماع کوردر پس
 اصحاب بقاع فهم ایدر لادی یعنی خانه ده اولان کسه ل یوسف علیه السلام
 اول طرفده اولدین اول جهندن بیاورل دیکه آنک وجه منیرک شماعی خانه ک
 در و دیوانه دوشر و خانه ایچره اصحاب بقاع آنک شمشه رویی کوردر و فهم
 قباور لادی که ینه یوسف علیه السلام بو طرفده سیرده و گذرده در بر خانه ک که

اول خانه ک اول طرفه در بچه سی واردر اول یوسف سیرانیدن شرف طووردی
 یعنی هر فتخی خانه که یوسف علیه السلام سیر و گذر کامی طرفه در بچه
 طووردی اول خانه سارخانه ل اوزره شرف طووردی ای عاشق یوسف حقیقیدن
 سندی آگاه اول کوک خانه سندن یوسف حقیق جانینه بر در بچه کشاد ایل و اول
 کوکل روزنه سنک شکافتن تفرج آغاز ایل فرجه بونده قنم فایله تفرج مناسبه
 اولور **﴿ می ﴾** عشق ورزی آن در بچه کردند **﴿ کز جال دوست سینه روشنست ﴾**
 پس همواره سوی معشوقه نکر **﴿ این بدست است بشوای پدر ﴾** عشق و رزاک
 اول در بچه ایتمک کدر که دوستک جالندن سینه روشن و عشق و رزاک کبیر
 مشقه سعی اید بچی مناسبه ا کا متصل اولان یام صدر به در یعنی یوسف حقیق
 و محبوب ذینک مشقه سعی ایتمک ک نه در در سنک خانه قلبه اول روزنه بی ایتمک
 تا آنک بر توجالی سنک خانه درونکه دوشه که دوستک جالندن سینه عاشق
 روشن و چون کم سن کوکل خانه سه بر روزنه یامسن و یوسف حقیق طرفه کوکلندن
 بر منظره آچه سن پس همواره معشوق طرفه نظر ایل و همیشه محبوب معنوی
 جلال نور ایل خانه قبی روشن ایل ای پدر یوسف الکنه در ایش یعنی ای
 طرفنده پدر من ایل سنده اولار که یوسف حقیق طرفه کوکل خانه سندن بر روزنه
 پیدا ایلک حالا سنک دست عقدا که وفید اراده که در همار ایش **﴿ مشوی ﴾**
 راه کن در ندر و نه اخویش را **﴿ دور کن ادراک غیر ندیش را ﴾** اندرونلرده کنتک
 ایچون بول ایل غیر اندیش اولان ادراکی دور ایل یعنی اول محبوب حقیق و یوسف
 معنوی جانینه درونلردن کندی روح ایچون بر بول پیدا ایل خانه دلد غیر بی
 فکر اید بچی اولان عقل و ادراکی قومه که ماسوی اندیش اولان عقل مماش سندن
 محبوب حقیق بی دور اید بچی و آنک نور وجهه پرده و حجاب اولیچدر **﴿ مشوی ﴾**
 کیماداری دوی یوسف کن **﴿ دشمنان ازین صنائت دوست کن ﴾** کیمیا طوور سن
 بوسته دوا ایل دشمنلری بو صنائتدن دوست ایل عقل و معرفت کیمیا کیدر یعنی
 ای طالب معشوق حقیق سن کندی خانه فایکه عقل و معرفت کیمیا سنی طوور سن
 باقر کی اولان پوشکه دوا ایل شول مرتبه که آنک ذلیل و دنی اولان و صفلی ازله
 ایل سن بو صنائتدن دشمنلری دوست ایل که نفسک اوصاف رذیله و اخلاق ذمیمه سی
 دشمنلردن کیمیا کر ل صفت کیمیا دن حقیر و دنی اولان نحاس و رصاصی تبدیل ایدوب
 ذهب و فضه ایل کلری کی سن هم صنعتدن و بو علم حکمدن اعدای عدو اولان
 نفسی تبدیل ایدوب دوست ایل و شیطانکی اسلامه کنوروب کندیکه منافق ایل
 تا کم **﴿ ایل شیطان حلی بدی فلا امرنی الا بخیر ﴾** دیکه لایق ارله سن و دشمنلری
 دوست ایلن صاحب سعادت مرتبه سنی بول سن **﴿ مشوی ﴾** نور شری

زیبایان زیبارسی * که رواند روح را از بی کسی * چون که من زیبا و جیل اوله من
اول زیبا و جیل ابریشور من که اول جیل واطیف اولان پادشاه روحی بی کد لکدن
قورتر یعنی چون که من کندی ذاتکی و صفتکی جیل واطیف ایلوب زیبا اوله من
اول محبوب زیبایه ابریشوب واصل اولور من که اول جیل واطیف کندی به آشنا
اولان که ره لک روحی بی کد لکدن خلاص ایلر آنکه مونس اولان روح خود
اصلا بی کس اولر * مشوی * پرورش مر باغ جانهارا اش * زند کرده مرده
غم رادمش (اول زیبا نکی جیل باغ پرورش آنک دی غم مرده سنی زند
ایلمدر من مراد فیض واطافت اولور دمن مراد نفس رحانی و کلام ربانی
اولور یعنی اول زیبا اولان محبوب ذاتیک فیض و حیات بخشی جانلر باغ پرورش
و پرورش و طراوت مرتبه منه ابر کور مشدر و آنک کلام حیات بخشی غن
اولشی و المراجره مرده اواشی زند قیلمدر (می) فی همه ملک جهان دون
دهد * صدهزاران ملک کونا کون دهد (اول ملک الملک اولان پادشاه رفوانه
همان دوکلی جهان دون ملکی و بر من بلکه کونا کون ملک و رد که آن ملک
فتی جوقی عوالمینه نهایت بوقدر * مشوی * بر سر ملک جاش داد حو *
ملک * نیک بی درس و سبق * ملک حسن سوی زند کنید * ملک علمش
سوی کوان کشید (حق سبحانه و تعالی اول یوسف ملک جالی اوزره یعنی حضرت
یوسف علیه السلام ملک جهان دن فضله حق تعالی ملک نعیری دخی بی درس
و سبق اکا و پردی حق تعالی حضرت تری اکا ججع عالمه اولان حسنک نصفی
و بر مشدر نه کم عجبند انه علیه السلام * به طی شطر الحسن * روایت اولمشدر
اند فصره حق تعالی حضرت تری اکا تعبیر و با ایلکی اعطا قیلمدر نه کم * یوسف
آنک لساندن حکایت ایدوب بیور مشدر * رب قد آتینن من الملک و علمتی من تأویل
الاحادیث * پس انی ملک حسن زندان جانینه چکدی اما ملک علم کوان
جانینه چکدی کوان زحل بلد زک اسمدر بوند مرتبه اعلی مراد اولور یعنی
حق تبارک و تعالی اکا ملک حسنی مسلم ایدوب پادشاه حسن اولدی ولیکن ملک
حسن آتی زندان جانینه چکدی که عزیز مصرک خانونی اکا محبت قیلوب کند بینه
مطیع و منقاد کورمده اکا نهمت ایدوب زندانه قودردی پس آنک حسنی آنک
زندانه کیرمسته سبب اوادی پس یدی سکزیل مقداری زندانده یا توب علم تعبیر
و اعطه سببه زندانن خلاص اوادی شول دیکه عزیز مصر رو یا سنده یدی
لاغر نرید و همین کاری اکل ایلدی که آنک تعبیرنه قادر اوله مدنی پادشاهک
ساقینک اولدم حضرت یوسف علیه السلام خاطرنه کلوب پادشاهم تعبیر روایه
قادر و بوعلمده ماهر زندانده محبوس اولان یوسف در دیونی تعریف ایلدی و کندی

رویا سنک تعبیر ایلدی کنی دخی عزیز مصره سو بلدی * وقال الملک اثونی به استخاضه
لنفسی فلما کله قال انک الیوم لدینا مکین امین (می) شه غلام او شد از علم و هنر *
ملک علم از ملک حسن آسوده تر (شاه مصر علم و هنر دن اوتری آنک غلامی اولدی
یعنی عزیز مصر چون که آنک بو علمنی کوردی آنک بو مرتبه ده اولان هنرنه نظر
ابر کوردی باطیع اکا محبت ایدوب آنک غلامی اولدی واکا * انک الیوم لدینا
مکین امین * دیو خطاب قیلدی پس علم ملکی حسن ملکندن مدو حتر و مقبولتر
اولدی زیرا جمال صوری فائدر اما جمال معنوی اولان عالم روحله قائم و باقیدر
هر وجهله ملک حسنندن ملک علم اشرف و مدو حتر اولور

رجوع کردن بحکایت آن شخص وام کرده
و آمدن او بامید عنایت آن محتسب سوی تبریز

(می) آن غریب نمحن از بیم وام * درره آمد سوی آن دارالسلام * شد سوی
تبریز و کوی گلستان * خفته امیدش فراز کلستان (اول نمحن اولان غریب بیم
وامدن یعنی اول ذکر می مقدمه مر و رایلین بورجه مبتلا اولان غریب بورج
قورقوسندن اول دارالسلام جانینه بوله کلدی یعنی بورج قورقوسندن بوله کلوب
جنت کبی دارالسلامه اولان تبریز طرفته توجه و عزیمت قیلدی تبریز و کوی
گلستان جانینه کندی آنک مراد امیدی کلک فرازند صرت اوستنه یا تمش کوی
گلستان تبریزه عطف تفسیر اولمشدر فراز کل کل اوستنده دیکدر ستان چاقیون
یا نمغه دیرل و تقدیر کلام بویه دیک اولور که اول غریب نمحن تبریز طرفته
و گلستان محله سی جانینه کندی آنک امیدی کل اوستنده صرتی اوزره یا تمش
وزیاده راحت ایتمش ایدی یعنی کللر اوزره صرتی اوزره یا توب استراحت و صفا
ایلین کسسه نه مرتبه راحت اولور سه آنک امیدی دخی کل اوزره یا آن کسسه کبی
راحت و صفا بولش ایدی * مشوی * زرد دارالملک تبریزی سنی * برامیدش
روشنی بر روشنی (سنی اولان دارالملک تبریزدن آنک امیدی اوزره روشناک روشناک
اوزره اوردی سنی عالی و روشن معنانه در یعنی اولیا و صلحا الیه رفیع القدر اولان
و روشناک بولان دارالملک اولان تبریزدن اول غریب امیدی اوزره روشناک
روشناک اوزره اوردی و راحت اوزره راحت کلدی * مشوی * جانش
خندان شد از آن روضه رجال * از نسیم یوسف مصرو صال (اول غریب جانی
اول روضه رجالدن خندان اولدی یوسفک مصرو صالک نسیمدن روضه رجالدن
مراد شهر تبریز در که مردان الهینک مثبت و مسکنیدر که حقیقت باغناک کلاری
اولان کاملر انده بتملر و ظهور ایتمشدر بوجه دن شمس الدین تبریزی قدس سره

حضرت تبار که اول روضه رجاله نشو و نما بولش و اول دیاردن ظهوره گلشدر
پس بو غریب و امدارک جانی اول مردان الهینک روضه سندن شاد و خندان
اولدی اول یوسف معنوی شک نسیمدن و وصال مصرنک بوی و شیمندن آنک
روح روانی راحت و مسرت بولدی (م ی) گفت با حادی انخی نافی * جاء اسعادی
و طارت فاقی (اول غریب دوه سور یچی به دیدی ای دوه سور یچی بنم دوه می
چو کرد بکا اسعاد کلدی و فاقم طایر اولدی حادی شعرله و ترغله دوه سور یچی به
دیرلته کم حدوت الابل حدوا دیرل بن دوه می سور مکه سور دم معناسن و پرل انخ
امر در اناخه دن اناخه دوه چو کرد کله و فتنه دوه جبارک دوه به نخ نخ دیدکاری
صونه دیرل اسعاد اعانت معناسنه در و بونده مضاف مقدر او اوب جاء قرب
اسعادی دیک تقدیرنده اولسه فهمه اقرب او اوب با خود بویت باعتبار مایول
الیه تفاؤل طریق اوزره دینش اولور یعنی اول و امدار پر یمن و غریب تمکن چونکم
خطه تبریزه داخل اولدی شتر بانه ابتد یاساقی الابل بنم دوه می چو کرد زیرا بکا
اعانت و امداد وقتی کلدی و بنم فاقه و احتیاجم بسدن طائر و زائل اولدی پس
دوه می به خطاب ایلد کد نصره کال سوزندن کندی ناقه سنه دخی خطاب ایلدی
و بو کونه سوبلدی (م ی) ابرکی یا نافی طلب الامور * ان تبریرا مناخات الصدور
ای بنم ناقه م بونده سن چوک زیرا امور طیب اولدی تحقیقا تبریز صدر لک
مناخات ابرکی امر در بر که دن برک البعید دیرل بنم دوه چو که مناخات مناخک
جمیدر مناخ دوه چو که جک بره دیرل بونده مقامات معناسنه اولور صدور صدرک
جمیدر صدر هر شک اولته دینور و رئیس و برکزیده معناسنه هم استعمال اولور
یعنی اول غریب بی نوا چونکم اول اهل جود و سخا نک شهرته کلدی همان
کندوی نعمت و عطایه واصل اولش ملاحظه قیلدی و جمله امورنی طیب یلدی
و کال سرورندن دوه سنه خطاب ایدوب دیدی ای بنم ناقه م شمد نصره بوراده
چوک زیرا امر طیب اولدی و شائلر مبسر کلدی تحقیقا تبریز شهری رؤسا
و بزرگانک مقاماتیدر و افاضل و عالی اولان کرامک قرارگاهیدر دیوسو یلدی (م ی)
اسرحی یا نافی حول الریاض * ان تبریزا لثانعم المقاض (ای بنم ناقه م حول ریاضه
اولته تحقیقا تبریز زم ایچون نه کوزل محل افاضه در اسرح سرح دن امر در سرح کلا
معناسنه در بونده اسرح اولته معناسنه مقاض ضم میله افاضه محله دیرل یعنی اول
غریب و امدار چونکم شهر تبریزه کلدی و اول خواجه کریمک مقامنه قرب
اولدی کندی ناقه سنه بو کونه خطاب قیلدی و دیدیکه ای بنم بارم چکن ناقه
شمد نصره روضه ل اطرافده اولته زیرا تبریز شهری زم ایچون فقی کوزل افاضه
محله در ریاضت تمام اولدی و سفر و سیاحت بونده نهایت بولدی و بو محله

دل و جان استدیکی مقامه کلدی دیدی بونده ناقه دن مراد طالب و سالک
جسمی و تبریز دن مراد مرشد و هادی اولان شیخک مقامی و مسکنی و غریب
و امدار دن مراد سالک روحی و عقلی اولور بن سالك کندی وطن مألوفندن
چیقوب برکاک احسانی امیدی ایله آنک موطن و مقامنه قریب کلسه کندی جسمی
ناقه سنه بو کونه خطاب ایلر و بو غریب بی نوانک سوبلد بکنی سوبلر ﴿ مشوی ﴾
سار بانبار بکشاز اشتران * شهر تبریز است کوی گلستان * فر فردوس است این بالیز را *
شعشه عرش است این تبریز را * هر زمانی فوج روح انکیز جان * از فراز عرش
بر تبریزان (ای ساربان اشترلردن باری حل ایله زیرا شهر تبریز کوی گلستان در
یعنی ای شتر بان شترلردن بو کلرک باغنی چوزوب انلرک اوزرندن بو محله بو کلر بن
ایندر زیرا شهر تبریز گلستان محله سیدر بوندن اعلی بر شهره کتمک و بوندن الطف
بر محله جانبنه دخی سیرایتمک تعذیب حیوان بلا فائده اولور و کوکل کندی مقصودنی
بونده بولور بو بالیز ایچون فردوسه منسوب فرورونق واردد بالیز بو ستانه دیرل
بو تبریز ایچون شعشه عرش واردد یعنی بو شهر تبریز که بر لطیف بوستان کیدر که
ا کافر دوسه منسوب اولان فرورونق واردد و عرشه منسوب اولان شعشه و تاب
حاصلدر هر زمانه جانک روح انکیز اولان فایحه و رایحه سی عرشک فرازندن
تبریز بلر اوزره نازلدر یعنی عرش اعلانک اوستندن بری هر بر زمانه جانک راحت
قوپر یچی رایحه سی تبریز اهلک اوزرینه کلیجیدر که انده اولیا و اتقیا چوق اولغله
حق تعالینک روح و رحمتی انلر اوزرینه نزول ایدوب انلر حرمتنه تبریز بلر اوزره
دخی اول روح رحمت نثار اولور (م ی) چون وثاق محتسب جنت آن غریب *
خلق گفتندش که بگذشت آن حبیب * او پریرازدار دنیا نقل کرد * مرد وزن
از واقعه اورو زرد * رفت آن طاوس عرشی سوی عرش * چون رسید از
هاتفش بوی عرش * سایه اش کرچه پناه خلق بود * در نور دید آفتاب زود وزود *
راند او کشتی ازین ساحل بریر * کشته بود آن خواجه زین عثمخانه سیر (الحاصل
اول غریب و امدار چونکم اول کریم الشان اولان محتسبک و نافی استدی و خانه سنی
طلب ایلدی خلق اکا دیدیلر اول حبیب دنیادن آخرته بکدی و اول طیب بو عالم
فانیدن سرای آخرت جانبنه کوچدی اول سخی و کریم اولکی کون دار دنیادن
دار آخرته نقل ایلدی مردوزن آنک واقعه سندن روی زرد اولش و آنک ماممندن
غم و درده طولشدر در اول عرشه منسوب اولان طاوس عرش اعلی جانبنه کندی
چونکم اکا هاتقلردن بوی عرش ایرشدی یعنی چونکم اول طاوس عرشه روحانی
و ربانی اولان ملک کردن عرش رایحه سی ایرشدی آنک روح شریفی عالم اعلی
جانبنه کیدوب روحانیلرله کورشدی ا کرچه اوصاف دولتک سایه سعادت پناه

خاق ایدی آفتاب اتی فوری وفوری طی ایلدی یعنی آنک جمعی و صورتی بر سایه
سعادت ایدی که خاقا کا التجا ایتکله راحت بولورلردی اما شمدی آفتاب حقیقی
اول صاحب دولتک سایه و جودنی و مایه جودنی زیاده سر صله دوردی و آتی
عالم اعلی به و مقام بالای ابر کوردی اول صاحب سعادت دون دکل اونه کی کون
بوساحل دنیادن کذر ایدوب کشتی و جودنی عدم دریاسته سوردی اول خواجه
بو غمخانه سندن سیرا ویش ایدی یعنی اول خواجه عالم بودنیا غمخانه سندن
طوبیش و اوصائش ایدی آنکچون ساحل دنیادن کذر ایدوب کشتی و جودنی
اونه کی کون بحر حقیقت جانینه سوردی و کندبسنی مقصد صدقه ابر کوردی
رحمة الله علیه رحمة واسعه دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ نعره زد مرد و بیهوش
اوتاد * کویا اونیردر پی جان بداد * پس کلاب و آب بر رویش زدند * هرمان
بر حالش کریان شدند * تابش بی خویش بود و بعد از آن * نیم مرده باز کشت
از قیاب جان * چونکم اول مرد غریب اول کریمک و حییک و فاتی ایشندی
بر نعره اوردی و بیهوش و بخود اولوب دوشدی کویا اول دخی آنک آردنجه
جان وردی یعنی دیدک که اول غریب دخی اول حییک آردنجه جان و یروب
کندی و روحنی کا ابر کوردی آنک یاننده اولان کسدر آنک بوزی اوزره چوق
کلاب اوز دیلر و آب دو کدیلر آنک همراهی آنک حالتی اوزره کریان اولدیلر
و مثنوی علیه دوشوب بخود اولدینچون آغلاشدیلر کجه به دك اول غریب بی خویش
اولدی و عقل سز مرده کی یا توب قالدی و اندنصرکه نیم مرده عالم غیبدن آنک جانی
کیرو اولدی یعنی اخشامه دك مرده کی بخود یا توب قالدقندنصرکه عالم غیبدن
آنک جانی آنک بدنه نیم مرده شکسته و پرمرد رجوع قیلدی و بر مقدار عقلی
باشنه کلدی و قالقوب قائم اولدی

﴿ با خبر شدن آن غریب از وفات آن محتسب و استغفار اواز اعتماد
بر مخلوق و تعویل بر عطای مخلوق و یاد نعمتهای حق کردنش
و اثبات بحق از جرم خود ﴾ ثم الذین کفروا بر بهم بعداون ﴿

بوسرخ شریف و بویان لطیف اول غریب و امدارک و محتسبک و فاتندن خبردار
اولسی و مخلوقه اول اعتماد ایلدیکندن و عطای مخلوق اوزره تعویل و استناد
ایتدیکندن اوزری استغفار قیلتنک یا نیدرودخی آنک حق تعالینک نعمتونی یاد
ایلتنک و حضرت حقه کندی جرمندن اثبات و رجوع قیلتنک قصه سیدر
(ثم الذین کفروا بر بهم بعداون) بوآیت کریمه بی یا اول غریب ذکر ایش اوله
و یا خود حضرت مولانا قدس سره الاعلی مناسبله بونی بو محله ایراد ایشلر اوله

بوآیت کریمه سوره انعامک اولنده در قال الله تعالی (الحمد لله الذی خلق السموات
والارض و جعل الظلمات والنور) یعنی جمیع حامدک محامدی و ستایشی الله ایچونددر
وجه شانک مرجعی خدادر الحمدک تحقیقی جلد رابعده و شی کردن حق تعالی
موسی را سر خنده مستوفی مرور ایلدی اوله الله که قدرت کامله ایله آسمانی خلق
ایلدی بغیر عدد و لامدد و برلری دخی خلق ایلدی بلاماده و پیدا قیلدی ظلمات
و نوری ثویه نك قولنی رد در ز بر ائله دیرلر که خالق نور الله در و خاق ظلمات
شیطاندر یعنی ایکبسنک دخی خالق الله در یضاوی نوردن مراد هدایت و ظلماتدن
مراد ضلالت اوله دیر بوجهندنر که ظلماتی جله کتوردی زیرا ضلالت متعدده در
و نوری لفظ واحدله ذکر ایلدی زیرا هدایت بر در (ثم الذین کفروا بر بهم بعداون)
بو قدر دلائل و آیات نصرکه شول کسه که ریلرینه کافر اولدیلر ائدن عدول قیلدیلر
بو وجد اوزره بر بهم ده با کفروایه متعلق اولور و بعداون بر رضون معناسنه
اولور و آنک صله سی محذوف اولور که عنده در اما اصل مایه اونه به متعلق اولوب
بعداون یسورن معناسنه اولق اولیدر دیمش لر نشه کم عدلت هذا بهذا بر سن
ساویش به معناسن و بر سن پس بر بهم بعداون نك صله سی اولور و توضیح معنی
بویله دیمک اولور که تحقیقا ظلمات و نوری جاعل اولان و برلری و کوکلی خلق
و ایجاد قیلان الله تعالیدر حد و ثنایه حقیقی و مخصوص اولان که اول قادر مطلق
عالی عدمدن عباده نعمت اولق ایچون بو قدر آیات عظیمه بی ظهوره کتوردی
اندنصرکه اول کسه که کافر اولدیلر عاجز و بی قدرت اولان صمئلری ریلرینه
مساوی و معادل قیلدیلر پس هر شول کسه که بر منعمی کندبسنه رازق کورر و معطی
یلور واکا اعتماد و اتکا قیلور صمئلری ریلرینه مساوی ایلن کسه که کی اولور
مانع و معطی حقیقتده حضرت حق و رزاق و منعم نفس الامر ده همان اول وجود
مطلقدر عاجز اولان بشر کا آتندرا کر اول مراد ایلر سه بر کسه بر فقیره مراد الله
اولدینی قدر عطا ایلر واکر مراد الله اولر سه بر کسه عطا و سخایه قادر اولر پس
مؤمنه اول اولان اولدر که همان منعم حقیقی به و رزاق مطلقه توکل و اعتماد ایلوب
مخلوقه و عطای مخلوقه اعتماد و استناد ایلکدن حذر ایلله ﴿ مثنوی ﴾ چون
بهش آمد بگفت ای کرد کار * مجرم بودم بخلق امیدوار * خواجه کرچه پس
سخاوت کرده بود * هیچ آن کفوی عطای تو نبود * او کله بخشید و توسر بر خرد *
اوقبا بخشید و تو بالا و قد * اوزرم داد و تو دست زر شمار * اوستورم داد و تو عقل
سوار) چونکم اول بیهوش اولان غریب هوشه کلدی حضرت منعم حقیقه
متوجه اولوب دیدی ای کرد کار وای جله به خداوند و پروردکار بن مجرم و کنه کارم
زیرا خلقه اعتماد قیلدم و ائدن امید وار اولدم خواجه اگرچه چوق سخاوت

ایلمدی هیچ اول سخاوت سنک عطا و بخشایشک کنوی اولدی ومثل کلدی
ای وهاب مطلق اول بکا کلاه بخش ایلمدی وسن بر عقل باش و یردک اول بکافیا
و یردی وسن بکافیا کیچت قد و یردک وبالاقد بخش ایلمک او بکازد و یردی وسن
بکا التون صایحی ال و یردک اول بکا مرکب و یردی وسن بکا عقل سوار و یردک
بونلره آنک و یردیکی مساوی اوله من و هیچ برکسه نک بخشش وعطاسی سنک
بخشایش وعطا که معادل کله من **✽** مشوی **✽** خواجه شمع داد ونو چشم
قریر **✽** خواجه نعل داد وتوطمه پذیر **✽** او وظیفه داد وتو عمر و حیات **✽** وعده اش
زروعه توطیات **✽** او وثاق داد وتو چرخ زمین **✽** درو ثاق او و صد چون او سمین
الهی خواجه بکا شمع و یردی ایسه وسن بکا چشم قریر و یردک چشم نورانی هزار
شمع دن اتفع و او ایدر خواجه بکا نعل و یردیه وسن طعمه پذیرک وغدا ایچیلک
و یردک که معده طعمه پذیرک اولسه و وجود ائی اکل قلسه نعل وغدا نک نفع
وفائده سی اولزدی اول خواجه بکا وظیفه و یردیه وسن عمر و حیات و یردک عمر
و حیات خود اصل نعمت و اعظم اطف و راحت در (پیت) خلق ایچینده معبر
برسته بوق دولت کبی **✽** اولیه دولت جهانه بر نفس صحت کبی (آنک وعده سی
بکازر اولدیه وسنک وعده ک بکا طیات اولدی طیات دن مراد باحلال اولان
ارزاق طیه اوله و یا خود جنات طیه سی مراد اوله **✽** که حق تعالی آئی مؤمن
بنده رینه وعده ایلمدر اول خواجه بکا وثاق و یردی وسن چرخ وزمین و یردک
سنک خلق ابتدیک وثاق عالمه اول خواجه ونیجه یوزیک آنک کبی خواجه در
سمین و فربه اولشدر **✽** مشوی **✽** زرازان تست وزراوانا فرید **✽** نان از آن تست
ونان از نش رسید **✽** آن سخاورحمه تودادیش **✽** کز سخاوت می فرودی شادیش **✽**
من و رادر قبله خود ساختم **✽** قبله ساز اصل را انداختم (زر سنک ملکدر روزی
اول پراهمدی بلکه زری سن خلق ابتدک و آئی دخی خلق ایدوب اکا وافر ز
بخش ابتدک نان سنک ملکدر وسنک مخلوق قدر و اول خواجه به نان و خوان شدن
ایرشدی والا اول تانی نه برده بولوردی اول سخا ورحی اکاهم سن و یردک که
سخاوت دن آنک شادیلغی زیاده اولوردی یعنی الهی وسیدی اول سخنی اولان
خواجه به سخا و کرمی ورحم و لطفی هم سن و یردک که اول محتاج اوللره سخا قیلقدن
شاد اولوردی و حظ آکوردی اما بن تحقیق آئی کندیبه قبله دوزدم اصل قبله
دوزیچی بی ورزق و یریحی بی نظردن آندم و عقلدن دور ایتمد کک ایدیکه
اول مجازی و موهومی اولان کسه لری کندی روجه قبله قیلیدم وسنک کبی قبله ساز
اولان منعم حقیقیدن غافل و ذاهل اولیدم اما غفلت ایدوب آئی کندیبه قبله قیلشم وسن
وهاب مطلقدن غافل اولشم دیدی (می) ما کجا بودیم کان دیان دین **✽** عقل می کار بداند
آب و طین **✽** چون همی کرد از عدم کردون بدید **✽** وین بساط خاک را می کسرتید **✽**

زاختران می ساخت او مصباحها **✽** وزطایع قفل بافتاحها) بزقنده ایدک که اول
یوم دینک دیانی یعنی دین کوننده هر کسه جزا و یریحی خدا عقلی آب و طین
ایچره اکدی یعنی بو جسد بلخی ایچره عقل تخمینی دخی بزبواله کلزدن اول
اکدی و هر کسک زمین و جودنده بدقدرتله فهم و فراست دیکمه لری دیکدی
چونکیم عالم عدمدن کردونی بدید ایلمدی و بو بساط خاکی دست قدرتیه دوشده دی
و بزم ایچون آئی فراش ابتدیکه بر آنک اوزنده قائم اولورز و سیر وسلوک قیلورز
کا قال الله تعالی فی سورة البقرة (الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل
من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقالکم فلا تیعوا الله اندادا وانتم تعلمون)
اختزلدن اول صانع و حکیم آسمان اوزره مصباحدر دوزدی نته کم (ولقد بنا السماء
الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین) یوردی و طایع ار بعه دن مفتاحدرله
قفل دزودی یعنی اول علیم و حکیم اولان خدا عناصر ار بعه دن مفتاحدرله اولان
جسملر قفلنی و طلسمی دوزدی که طایع ار بعه دن مرکب اولان جسملرک قفلنک
مفتاحدری عقل ورآی و علم و معرفت و حکمت و فهم و فراست و دخی یونلرک اهلی
واصحایدر که یونلره اول عناصر ار بعه نک اقلانی فتح ایلمک وعده لری حل ایلمک
میسرا و اور و ظهوره کاور **✽** مشوی **✽** ای بسا بنیادهای پنهان وفاش **✽** مضر
این سقف کردو این فراش (ای چوق پنهان وفاش بنیادی بوسقفلک و بوفراشک
مضر می ایلمدی یعنی اول صانع قدیم و خالق حکیم ای عاقل چوق مخفی و آشکارا
بناری بوسقف آسمانک وفراش زمینک مضر می ایلمدی یعنی حق سبحانه و تعالی نک
بوحس ظاهرله مرقی و محسوس اولان بنالردن غیری بصر بصیرته پیدا و آشکارا
واندن هم پنهان و مخفی چوق بناری واردر که بو آسمان وزمین ایچره مضر قیلشدر
ظاهر کوزیله اول بنال کورنمز اما عقل کوزیله اول بنالک اکثری کورینور نته کم
جنتک و جهنمک بناری بصر بصیرتله کورینوب یلندیکی کبی اما حق تعالی نک
بوزمین و آسمان ایچره بعض بناری دخی واردر که عقلا یلنمز و بصر بصیرتله کورلر
آئی خلق عالم کورمکه قادر اوله منزل بواعتبار ایله اول مضر اولور **✽** مشوی **✽**
آدم اصطرلاب اوصاف عاوست **✽** و صف آدم مظهر آیات اوست **✽** هر چه
در وی می نماید عکس اوست **✽** همچو عکس ماء اندر آب جوست (آدم اوصاف
علوینک اصطرلابدر وصف آدم اول خدایک آیاتک مظهر یدر یعنی آدم بوارض
وسما ایچره عاوست و سامی اولان خدایک اوصاف علیه سنک فی المثل اصطرلابدر
آدمک جمیع وصفاری اول خدایک آیتلرینک وصفلرینک مظهر یدر اصطرلاب
شول ربع دائریه دبرلر که انکله آفتابک ارتفاع و انخفاضی معلوم اولور و وقتی
برجه نقل ایلمدیکی انکله یلنور پس وجود آدمی عالی و سامی اولان خدایک
اوصاف علیه سنک اصطرلابی کیدر که اول آدمینک وجودنده اوصافی ظهوره

کلور که وجود آدم اول خداوند آیات عظیمه سنک مظهریدر هر نه که اول
آدمینک وجودند کورینه اول اوصاف الهیه نک عکس و اثریدر مثلاً آب
جو ایچره ماهک عکسی کیدر یعنی ماه تابان آب جو ایچره نیجه کورینوز و آب
صافیدر بدر منیر نیجه نمایان اولور سه صفات الهیه دخی آدمینک وجودند
اولیه کورینوز و انک وجودند ظهوره کلان عکوس اوصاف الهی اولور
﴿ منوی ﴾ بر صطرلابش نقوش عنبکوت * بهر اوصاف ازل دارد ثبوت
اول آدمک اصطرلابی اوزره عنبکوت نقشاری واردر عنبکوت نقشاری اوصاف
ازلدن اوتری ثبوت طور اصطرلاب شول نخته پاره سیدر که اهل هیئت اتی ربع
دائرة شکنده دوزر و انک اوزرینه کیت العنبکوت خانه یازر و بساط شطرنج
اوزره اولان خانه لکبی انک اوزرینه دخی خطلر چکرل و خانه دوزر و بر چارک
واخترلر اسملری کتوروب انک اوزرینه یازر و اورناسنه برابلیک باغلیوب انک
اوجنه فتدی قدر بر طوب باخلر اکا عنبکوت تعیر ایدر و اول اصطرلاب اوزرینه
اولان نقشلری فی المثل اورمچک اوینک نقشلری بهر حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز انسانک وجودنی دخی اول اصطرلاب نخته سنه تشبیه پور مشلدر که
انسانک اصطرلاب وجودند مسطور اولان نقوش ظاهر سی و نقوش باطنه سی
اوصاف الهیه نک یلمسنه سبب اولمشدر انسانک اگر نقش ظاهری و اگر نقش
باطنی بهر حال اوصاف ازلیه دن نیجه صفتلره دلالت قلمشدر نه کم بو معنایه اشارت
پورر اول آدمینک اصطرلاب وجودی اوزره عنبکوت نقشلری و اردر که
بد قدر اتی حکمت اوزره یازمشدر و انک وجودنی کنیدی او صافیه مرآت
اولمقدن اوتری دوزمشدر انک صوری و معنوی نقشلرندن هر بر نقش اوصاف
ازلیه نک یلمسندن اوتری انک لوح وجودند ثبوت طور فافهم ﴿ منوی ﴾
ناز چرخ غیب و زخور شیدروح * عنبکوتش درس کوید از شروح) ناکم چرخ
غیبیدن و زخور شیدر و حدن اول اصطرلاب عنبکوتی شروحندن درس دیه
عنبکوتشده اولان ضمیر مقدم اولان آدمینک اصطرلاب وجودینه راجعدر
وانک عنبکوتشندن مراد اسانیدر نه کم اصطرلاب عنبکوتی حرکت ایلسیله
کونشک علی و وروجک دخی علی یلنور کذلک اصطرلاب وجود آدمیده لسانک
حرکاتشندن هم عالم غیبک شرحنک علی و آفتاب روحک دخی علی معلوم اولور
انکچون آدمینک وجودنی اصطرلابه تشبیه ایتد کلرند نصکره انک لسانی دخی
اصطرلاب عنبکوتنه تشبیه ایدوب پورر ناکم عالم غیبک چرخندن و روح کونشندن
اول آدمینک اصطرلاب وجودنک عنبکوتی مثابه سنه اولان لسانی شرحلرندن
درس سو بلیه یعنی عالم غیبک فلکی نیجه ایدیکنی و انده اولان آفتاب روحک سیر

و مدارنی و ارتفاع و انخفاضنی و دخی سائر خاصیاتنی طالع اولنلره تعلیم ایلله
﴿ منوی ﴾ عنبکوت و این صطرلاب رشاد * بی منجم در کف عام او فتاد
عنبکوت و بوزشاد اصطرلابی منجمسن عوام الله دوشدی یعنی وجود آدمی
بر اصطرلاب ربانیدر و انک لسانی اصطرلاب عنبکوتی کیدر که انکله آسمان
غیبینک اسرارنی سوبلیک و آفتاب روحک علومنی و خاصیاتنی تعلیم ایلک انسانه
میسردر زیر لسان بونلر ایچون بر آلتدر اما پور شاد و سداد اصطرلابی اولان
وجود انسانی و دخی انک لسانی منجمسن عوام الله دوشدی شول اصطرلاب
نخته سی کی که علم نجومی یلین عوامک الله دوشراول اصطرلاب عنبکوتی بطیوب
وانک نقوشلندن و خطوطندن مرادنه ایدیکنی فهم قطیوب و انک عنبکوتی
دخی نه دن اوتری وضع اولمشدر انک سر نه دخی واقف اولیوب پورر نخته پاره سیدر
دیوب عبثیره اتی شوکا بو کاصرف ایدر کذلک بو وجود انسانی و انک لسانی هم
عوام الله دوشدی بونک قدر و قیمتی بطیوب و بولسان دخی بدن انسانه نیچون
وضع اولمشدر اکا دخی عالم اولیوب بونی همان بمکدن و ایچمکدن اوتری خلق
اولمش جسم پاره سی ظن ایللیوب عبثیره خرج ایدر ﴿ منوی ﴾ انبیا را داد حق
تجیم این * غیب را چشمی بیاید غیب بین) حق تعالی حضرتلری بونک تجیمنی
انبیایه و پردی زیر اغیبه غیب کوریمی بر کوز کر کدر و لهذا قبل * بیت * دیدن
اعل ترا دیده جان بین یاید * وین بجا مرتبه چشم جهان بین منست * تجیم بونده نجم
بیلک معنا سنه در یعنی بو افلاک صوریده اولان نجومک علی بیلکه حق تعالی
اصطرلاب نخته سنی آلت ایللیوب اتی منجم اولنلره و پردی که منجم اولنلر افلاک اوزره
سیر قیلان نجومک مسیره و مدارنی و خاصیاتنی اول اصطرلاب واسطه سیله یلورلر
اما ولایت جائده دخی آسمانلر و اردر که آسمان غیبی دینور و روح انسانی انک
کونشی و بوجسم انک اصطرلابی و لسان انک عنبکوتی کیدر بو وجود انسانی
اصطرلاب عنبکوتی حق تعالی حضرتلری انبیای عظام علیهم السلام و پردی زیر
اسرار غیبی کورمکه غیب کوریمی بر کوز کر کدر که انبیای عظام علیهم السلام
بصر بصیرتلی غیب کوریمی و عالم معنایی مشاهده اید بیلر در انلر اول دیده
غیب بینه بو وجود انسانه نظر ایلدیله کوردیلر که انسانک لوح وجودند مسطور
اولان صوری و معنوی هر بر نقش بر معنایه دلیل اولور و انک هر بر صفتی صفت
الهیه نک اثری اولدیفته اشارت قیلور الحاصل انک لوح وجودی علوم و اسرار
غیبینک یلمسنه بر آلت اولمش کور دیلر و بوندن هر کسه خبر ابر کور دیلر انلره
ایمان کتورن کنیدی وجودنک نه ایچون مخلوق اولدیغنی بیلدی و اکا کوره عمل
قیلدی و انلره ایمان کتورمین کنیدی وجودنی بوق بر ضایع قیلدی و اندن مقصودنه

ایدیکنی بیلدی پس انبیای عظامک بوعلمه اولیای کرام وارث اولدیبلر انلر دخی
بواصطربلاب وجود انسانیستک علمی بیلدیبلر و طالب اوللره انی تعلیم قیلدیبلر
اما طالب اولمین عوام بوعلمدن و بوسردن بی بهره قالدیلر (م ی) درجه دنیا
فتادتد این قرون * عکس خودرادید هر يك چه درون * عکس در چه دیدر
بیرون نید * همچو شیر کول اندر چه دوید (بوقرون دنیاچاهنه دوشدیبلر هر بری
درون چاهده کندی عکسنی کوردی عکسی چاهده کوردی طشرده کورمدی
شیر کول کی چاه ایچره بیلدی قرون قرنک جمعیدر برقرن بر عصره دیرل بونده مضاف
مقدردر اهل قرون تقدیرنده و توضیح معنی بواهل قرون دنیاقبوسنک ایچنه
دوشدیبلر بونلردن هر بریسی بودنیاقبوسنک ایچنده کندی عکسنی کوردی و کندی
عکسنه مشغول اولدی وانکله تقید قیلدی عکسی و اثری چاه دنیاده کوردی چاه
دنیا نك وراسته اولان ذاتی و حقیقتی کورمدی شول احق اولان شیر کی که
قبو ایچره کندی ذاتنک عکسنی کوروب اول قبونک ایچنه بیلدی و انده قالدی
تهکم بوشیرک مفصل و مشروح قصه سی نظمه کلدی و جلد اولده هرور قیلدی
✽ مثنوی ✽ ازرون دان ایچره در چاهت نمود * ورنه آن شیری که درجه شد فرود *
پردخز کوشیش ازده کای فلان * درنک چاهست این شیر زیان * دررواندر چاه و کین
ازوی بکش * چون ازوغالبتری سر برکنش (طشره دن پیل اول نسته بی که
سکاچاه ایچره کورندی یوخسه اول شیرسن که قبویه آشغی کندی یعنی ای بی آدم
اول عکس و پرتو که سکا بودنیاقبوسی ایچره کورندی بوعکس و خیالی سن بوجاه
دنیا نك وراسته اولان عالم معنادن پیل اگر بویله یلزل ایسک و بوخیال وضلالک
حقیقته عالم اولمز ایسک کنیدیکی شول احق ارسلا ن کی پیل که اول چاهه اشغه
دوشدی اول احق اولان ارسلا ن برخر کوش بولدن ایلندی وانی اضلال ایلندی بویله
دیو که ای فلان شیر اول سنک خصمک اولان شیر قیود بنده در قبو ایچره کبت واندن
کین چک چونکیم اندن غالبتر سن انک باشنی قویار بونده خر کوشدن مراد عقل معاش
اولقده جائز در شیطان اولق هم جائزدر که بویاکیسی انسانی بوجاه دنیا ایچره
دوشورلر و بونده اولان نقوش و خیالی اکا کوستروب سکا انفع واولی اولان بود دنیا
ایچره کوردیک شیلدر دیوب بوعکس و آثار مشابه سنده اولان اشباهانی کرتار ایدرلر
تهکم بومعنایه اشارت ایدوب بیورلر (م ی) آن مقلد سحره خر کوش شد * ازخیالی
خویشتن پر جوش شد * اونکفت این نقش داد آب نیست * این بجز تقلید آن قلاب
نیست (اول مقلد اولان شیر خر کوشک زبون و مغلوبی اولدی کنیدی نك خیالندن
پر جوش اولدی یعنی خر کوشک سوزنک حقیقت بیه میوب چاه ایچره کنیدی نك خیالان
کوروب انک اوزرینه پر جوش اولدی و حله ل قیلدی تهکم مقلد اولان کبیه نك نفسی
دخی عقل معاشک و شیطانک زبونی اولور و بوجاه دنیا ایچره اولان عکوس و خیالاتی

حقیقت ظن ایلوب انک غورنه ایرمه سعی و اقدام قیلور اول مقلد اولان شیر
خر کوشه دیمدی که بوقبوا ایچره کوزینن نقش داد آب دکلدر بونقش اول قلابک
تقلیدن غیری دکلدر انک بوعکس و نقشی اول قلاب حقیقنک تقلیدن در که
صوابیچره اتی بویله کوستردی تهکم مقلد اولان کسبه یه دخی شیطان و عقل معاش
بوجاه دنیا ایچره اولان نقوش و عکوسی حقیقت کوسترسه اول مقلد شیطانه
و عقل معاشه بویله دیمکه قادر اوله مز که ای عقل معاش وای مکار اولان اوپاش
بوجاه دنیا ایچره نمایان اولان نقوش و الوان خیال و عکوس قیلندن در اول مقلب
القلوب و الابصارک بونی بویله کوسترنک کال تقلید و نصیر بفتنددر ✽ مثنوی ✽
توهم ازدشمن چو کنی میکشی * ای زبون شش غلط در هر ششی (سن هم دشمندن
چونکم بر کین چکه سن ای شش غلطک زبونی سن هر شش ده شش غلطدن
مراد شش حس در که انک بشی حواس خسته ظاهره و بری حس مشترکدر که
انسانک هند الحکما اون حسی و اردر اما عند المتکلمین التي حسی و اردر انک
بشی حس ظاهر در و بری حس باطندر که اکا حس مشترک دیرل ولیکن عند المشایخ
بوالتی حس مادامکه نور ایلده منور اولیه غلط کور مکدن خالی اولز هر بری کورسه
بهر حال عکس و غلط کورر و هر ششیدن مراد شش جهات اوور پس توضیح
معنی بویله دیک واور که ای غافل چونکم سن هم بردشمندن انتقام اله سن هر شش
جهات ایچره غلط کورر سن شش حواسک زبونی سن بومعنی دخی جائزدر که
بویتنک معناسی بیت ثانی به مرهون اوله ✽ مثنوی ✽ آن عداوت اندر و عکس
حقست * کز صفات قهر انجما مشتقت (و تقدیر کلام سن هم دشمندن چونکم
کین چکه سن واکا انتقام ایایه سن ای شش جهات ایچره شش غلطک زبون و مغلوبی
اولان کسبه اول کینه و عداوت اول دشمنک و جودنده عکس و قهر حقددر که
صفات قهر دن انده مشتقدر یعنی سنک دشمنک اولان کسه وجود نده اولان اول
بغض و عداوت حق تعالی نك قهر نك عکسیدر که صفات الهیدن اول عداوتلر
و کینلر انک وجودنده مشتق او اش و ظهوره کلشدر تهکم بومحله مناسب دیتلشدر
✽ بیت ✽ از خدادان خلاف دشمن و دوست * که دل هر دودر تصرف اوست *
کر چه تیر از کان همی گذرد * از کاندار پند اهل خرد (م ی) و آن کنه دروی
زجنس جرم تست * باید آن خود را از طبع خویش شست (واول گاه اول دشمنک
وجودنده سنک جرمک جنسندن در کر کدر که اول خوبی کندی طبعکدن بومق
یعنی اول دشمنکده کور دکک گاه سنک نفسکده اولان جرم و کاهک جنسندن
و عکسندن در اول خوبی کندی طبعکدن بومق کر کدر ناکم اول دشمنکدن
دخی اول کینه و عداوت زائل اولوب کیده ✽ مثنوی ✽ خلق زشت اندرو

رویت نمود * که ترا او صفحه آینه بود * چونکه قبح خویش دیدی ای حسن *
 اندر آینه بر آینه مرزن * سنك خلق زشتك سكا انده بوز کوستردی که سکا اول
 صفحه آینه اولدی یعنی ای بدخو اولان کسه سنك زشت و قبح اولان خویك
 اول دشمنك وجود نده سكا بوز کوستردیکه سكا اول دشمنك وجودی فی المثل
 صفحه آینه ایدی چونکم ای کوزل کسه بر آخر کسه نك مرآت وجود نده کندی
 قبح خصالکی کوره سن مرآت اوزره اورمه اندر آینه مصرع اوله ظرف اولور یعنی
 (المؤمن مرآة المؤمن) حدیثك موجبجه مؤمن مؤمنك مرآتیدر سنكه بره مؤمنك
 مرآت وجود نده کندی قباحتی کوره سن انك مرآت اول قبحی اسناد ابله بلکه
 اول سنك کندی نقشکدر اگر اوررسك هم معینه کندی نقشه اورمش اولور سن
 زیر آینه ایچره کورین سنك کندی عکسکدر * مثنوی * میر ندر آب
 استاره سنی * خاک تو بر عکس اختر میرنی * کین ستاره نحس در آب آمدست *
 تا کند اوسعد مارا زبردست * مثلا استاره سنی اوزره عکس اورر سن عکس
 اختر اوزره خاک اورر سن بویه دیو که بو نحس اولان ستاره آبد کلسدر تا کم
 بزم سعد مزنی زبردست ابله آبدن مراد وجود انسانی و خاک کدن مراد استیلا
 و غلبه اولور و ستاره دن مراد صفت قهر و کین اولور و توضیح معنی مثلا بر آدمینک
 وجود نده بغض و عداوتك و قهر و غضب و کین و کدورتك کور نسی صوابیچره
 روشن اولان ستاره لك کور نسی کیدر که فلک اوزره اولان ستاره ل آبه عکس
 آورد یعنی کبی صفت قهر الهی دخی بر کسه نك وجودی ایچره عکس ابدوب
 خاک استیلا و تراب اهانت و تحقیری عکس و اثر اوزره اورر سن بویه دیو که بونکت
 و نحوست ستاره سی بو کسه نك آب وجود نده ظاهر کلسدر تا کم او بزم سعد مزنی
 ال الله ابله * مثنوی * خاک استیلا بر بذر سرش * چونکه بند اری زشه
 اخترش * عکس پنهان کشت و اندر غیب راند * توکان بردیکه ان اختر نماد
 سن اول آب ایچره منعکس اولان اخترک باشی اوزره استیلا و غلبه خاکنی دو کرسن
 چونکم ظن و شبهه دن انی اختراصانه سن یعنی بر کسه نك وجود نده کور دیکک
 صفت قهر به بی سن شبهه و کان جهندن انك وجودی ایچره ظن ابله سن
 انك اوزرینه غلبه و استیلا ابلک طیراغنی دو کرسن چونکم اول عکس و اثر انك
 وجود نده پنهان اولدی و غیه سوردی سن کان ایلور سنكه اول اختر قالدی
 * مثنوی * آن ستاره نحس هست اندر سما * هم بدان سو بایدش کردن دوا *
 بلکه بایدل سوی بی سوی بست * نحس این سو عکس نحس آن سوست * اول
 ستاره نحس سماده درهم اول طرفده اکا دوا ابلک کرک یعنی اول سنك بر کسه نك
 وجود نده کور دیکک نحوست و عداوت استاره سنی فی الحقیقه انك وجود نده

دکدر بلکه آسمان معنویه و ذلک غیبیه در اگر دوا ابلک استر ایسک هم اکا
 اول طرفده دوا ابلک کرکدر بلکه بو محسوس اولان جانیدن کولکی قالدیر وب
 بی سوی اولان جانبیه باغلق و لامکان طرفدر بط ابلک کرکدر زیر ابو طرفک نحسی
 اول طرفک نحسک عکسیدر یعنی بو طرفده کور دیکک نحسوست و نکبت
 و عداوت اول طرف معنویه اولان نحوست و نکبت و عداوتك عکس و بر تویدر
 * مثنوی * داد داد حق شناس و بخشش * عکس آن دادست اندر پنج و شش *
 کر بود داد خسان افزون زریک * تو میری و آن بماند مرده ریک * دادی داد حق
 و بخششی انک بخششی اکله اول دادك عکسیدر پنج و ششده اولان یعنی بو مظاهر
 کونیه ده کور دیکک داد و عطای و بخشش و بخشی حق تعالیك دادی اکله
 و دخی انک بخششی وجودی بیل بو پنج حواس و شش جهات ایچره کور دیکک
 داد و بخشش هر نه قدر و ارایسه اول داد الهی و بخشایش ربانینک عکس
 و اثریدر اگر خسارك داد و عطاسی ریکدن زیاده اوله سن اوله سن و اول داد
 و عطا آرده قاله جق اولور مرده ریک آرده قاله جق معنا سته اولور یعنی خسان
 دنیا سکا ویر دینی فرضا قو ملردن ارنق اوله سن اولور سن و اول آرده قالور
 پس سن اولد کدنصکره انک سکا نفی اولر (م ی) عکس آخر چند باید در نظر *
 اصل بینی پیشه کن ای کر نکر * حق چو بخشش کرد بر اهل نیاز * با عطا بخشید
 شان عمر دراز * عکس آخر نظرده نه قدر اکانور و بایدار اولور عکس و اثر نظرده
 چوق اکلیوب و بایدار اولوب مرور قبلور پس ای اگری باقی و غلط کور یعنی کسه
 کندیکه اصل بینلکی پیشه ابله و حقیقت کور مکه معتاد اولوب انی کندیکه خوی
 و خصلت ابله حق تعالی حضر تری اهل نیاز اوزره چونکم بخشش ابلدی عطایله
 انلره عمر دراز بخش ابلدی اهل نیاز همیشه هر حالده حق تعالی حضر تری نه
 مفقر اولان و همان استعانتی اکا حصر قیلان بندل اولور حق تعالی همیشه
 کندی جتایه مفقر و محتاج اولان و عرض حاجات قیلان بندل نه نیجه عطایله
 عمر دراز بخش ابلددر * مثنوی * خالدین شد نعمت و منعم علیه * محی
 الموتاست فاجتازوا الیه * نعمت و منعم علیه خالدین اولدی و موتایی محیدر پکوک
 و اکا سلوک ابلک اول پادشاهه و اجتازوا افعال یابندن امر در سلکوا معنایسته
 جواز دندر سلوک معنایسته اولور منعم علیه نعمت و پریش کسه به دیرل خالدین
 دالک قهقه سیله صیغه تنییه اوزره اوقنسه دخی جائزدر یعنی منعم حقیقی اولان
 حق تعالی اهل نیازه عطایله شول نعمتی ویردیکه هم نعمت و هم منعم علیه اولان کسه
 خالد و محمد اولدیبار اول منعم حقیقی مرده لری احبابیدر پسر سز انک و صائنه
 سلوک ابلک (م ی) داد حق با تو در آیدر دچو جان * آن چنانکه آن تو بلشی و توان

داد حق سنکه جان کبی قاریشور انجیلین که اول سن او لور سن وسن او یعنی
حق سبحانه و تعالینک داد و عطاسی سنک وجودگاه جان کبی ممتزج اولور و انسیت
والفت قیلور انجیلین که اول سن او لور سن وسن دخی همان اول عطانک عینی
اولور سن بر مرتبه سنکه اتحاد ایلر که سن همان اتی کنددی وجودک و عینک
بولور سن ممتزج ممتزج ممتزج کر نمائند اشتهای نان و آب * بدهدت بی این دوقوت
مستطاب (وجود کده اشتهای نان و آب قالمه سکابو ایکس بر مستطاب قوت
و بر یعنی اگر سنک معد کده نان و آبه اشتها قالمسه الله تبارک و تعالی شول
رزاق و مغیدر که سکابا و مستطاب قوت و غذا و پرور سنی نان و آب بمش
مرتبه سنه ابر کورر ممتزج ممتزج فر بهی گرفت حق در لاغری * فر بهی
پنهان بخشد آن سری) فر بهلک اگر کنسه حق تعالی لاغر لقمه سکابهان
فر بهلک بخش ایلر اول سری سری قوی و رئیس معنایه در یعنی اگر سنک بدنگدن
فر بهلک و سیمینک کنسه حق سبحانه و تعالی شول قوی و برگزیده پادشاهدر که
لاغرلک حائده سکابری فر بهلک بخش ایلر و قوت قلب عطا ایلر ممتزج ممتزج
چون پریر افوت از بو میدهد * هر ملک راقوت جان او میدهد (چونکم پری به
بودن قوت و پریر هر ملکه قوت جانی اول و پریر یعنی چونکم حق سبحانه و تعالی
حضر تلری پریر راجحه دن قوت و غذا و پرور و انلر ایحه دن قوت بولور
هر ملکه دخی جان قوتنی اول و پریر حتی ملائکه تسبیح و طاعت ایلکدن
قوت و غذا بولور ممتزج ممتزج جان چه باشد که توسازی زوسند * حق بهشق
خویش زندت میکند * زو حیات عشق خواه و جان بخواه * تواز و آن رزق
خواه و نان بخواه (جان نه اوله که سن اندن سند دوزه سن حق تعالی سنی
کندی عشقیله زنده ایلر یعنی سکابا حیات بخش اولان جان ظن ایلوب اندن
کندی که نیچون سند دوزر سن واکا اعتماد و نطق ایلر سن اگر حق تعالی استرسه
کندی عشقیله سنی زنده و فر خنده ایلر آمدی استرسک اول خدادن حیات
عشق استه جان استه سن اندن اول رزق روحی استه نان استه که نان بوجسمک
غذاسی روح حیوانینک رزقیدر اما عشق الهی جانک رزقیدر تن رزقنی استمکن
جان رزقنی استمک اولیدر ممتزج ممتزج خلق را چون آب دان صاف و زلال *
اندر ان تابان صفات ذوالجلال * علمشان و عدلشان و لطیفشان * چون ستاره
چرخ در آب روان (خلق که سن مثلا صاف و زلال اولان آب کبی پیل که
بوخلایق فی المثل آب صافی کیدر اول خلق وجودنده کورینن صفات ذوالجلال
تابان اولمش و ظهوره کلمه در خلایق علی و آنلرک عدلی و آنلرک لطفی آب روان
ایچره کورینن ستاره چرخ کیدر فلک کرده اولان کواکب آب صافی ایچره نیجه

کوردی و ظهوره کلدیسه حق تعالی حضرت تریک اسماء و صفاتی دخی
بوخلایقک وجود زنده اوله کورنمش و نبلی قیلشدر ممتزج ممتزج پادشاهان
مظهر شاهی * حق * فاضلان مرآت اکا هی * حق (پادشاهلر حق تعالینک
شاهلرک مظهری و آنک کبریا و عظمتک و جلال و هیبتک و سطوت و قدرتک
آینه لیدر فاضلر حق تعالینک آکا هلقک مرآتیدر یعنی فضلا و علما حق تعالی
حضرت تریکک علیمک و خیر لکنک مرآتیدر که انلرده اولان آکا هلق
و خیر دارلق و علم و حکمت حق تعالی حضرت تریکک خیر و علیم و حکیم صفتلرینک
عکوس و آثاریدر (م ی) قریها بگذشت و این قرن نویست * ماه آن ماهست
آب آن آب نیست * عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم * لیک مستبدل شد
آن قرن ام (قرنلر کیدی و بوبریکی قرنلر ماه اول ماهدر آب اول آب دکادر
ماهدر مراد حق تعالی حضرت تریکک صفاتیدر و آبدن مراد بومظاهر کونیه در که
بومظاهر کونیه قریا بعد قرن آب جاری کبی یکوب کتمکده و در عقب اکا عمائل
و مشابه بر آخر قرن دخی کلمکده و ظهور ایتمکده در پس توضیح معنی بوبله دیمک
اولور که نیجه قرون کلوب کندی و نیجه نیجه بی حساب مظاهر صفات الهی
بوعالم وجوده کلوب ینه عالم عدمه رحلت ایتدی حالا بوزم قرغز بریکی قرنلر
اگر چه مظاهر اولکی مظاهر دکلد که اول قرن اواده کندی و ماء جاری کبی
کندی اصلی جائنه سیر ایتدی اما ماء صفات الهی همان ینه اول ماه صفات
الهیدر شاهلرده اولان عدل همان ینه اول عدادر و ماللرده اولان فضل هم
اول فضل الهیدر ولیکن اول قرن و ام مستبدل اولدی توضیح معنی حق سبحانه
و تعالینک هر صفتی فی المثل ماه کیدر و بومظاهر کونیه آب جاری کیدر آسمانده
اولان ماء صافی آبه نبلی قیلسه آب ایچره آنک عکسی اورر اگر هلال اولسه آب
ایچره هلال کورینور و اگر بدر کامل اولسه آب ایچره هم بدر کامل کورینور
و آب جریان ایلوب ایلر و کنسه آنک محل ظهورنه بر آخر آب کلور ماء انده دخی
نمایان اولور پس آب اول آب اولمز ولیکن ماء اول ماء اولور صفات الهیه ایله
مظاهر کونیه بی هم بوکا کوره قیاس ایله مثلا بوقرنده و بوامت ایچره اولان عدل
دخی حق تعالینک صفت عدلک اثری و پرتویدر پس بوزمانده کوردیکک عدل
اول عدل حقیقینک عکس و اثری اولیق بوزمانده اولان عدل اول زمانده
اولان عدل جنسندن اولور لکن ماء کاه هلال و کاهی بدر اولدینی کبی صفت
الهیه دخی هر عصرک استعدادنه کوره نسبتله کاه نافص و کاه کامل ظهوره کلور
فضلی دخی بوکا کوره قیاس ایله فضل الهی دخی بر ماء کیدر بهر حال هر
عصرده نیجه مظهرده اول مظهرک استعدادنه کوره ظهوره کلور پس هر قرن

وهر امت متغیر و متبدل اولفدن خالی اولزلکن نظر حقیقت پیشله نظر اولنسه
هر عصرده وهر قرنده متجلی همان حضرت حقیدر واول دایم و باقیدر و بواشیایه
تجلی قلفده وینی آدمک مرآت وجودنده انک صفاتی ظهوره کلکده در اگر
بر قرن کنسه در عقب بر آخر قرن دخی کتوروب انده دخی کنسیدی صفاتی
کوسر مکنده در ﴿ مشوی ﴾ قرنهای برقرنها رفت ای همام ﴿ وین معانی برقرار
ویردوام ﴾ ای همام قرنلر قرنلر اوزره کنسیدی و نیجه قرون و اعصار مرور ایتدی
و بومعانی برقرار و بردوامدر یعنی صفات الهی دایمه و ثابتدر اما مظاهر صفات
الهی بکجوب کتمکدن و مرور و عبور ایتکدن خالی دکلددر ﴿ مشوی ﴾ آب مبدل
شدد برین جو چندبار ﴿ عکس ماه و عکس اختر برقرار ﴾ بس بنالاش نیست بر آب
روان ﴿ بلکه بر افطار عرض آسمان ﴾ این صفتها چون نجوم معنویست ﴿ دانکه
بر چرخ معانی مستویست ﴾ آب جویده نیجه کره مبدل اولدی اما عکس ماه
و عکس اختر برقرار در آبدن مراد مظاهر صفات الهی و جویدن مراد بوعالمدر
یعنی مظاهر اوصاف الهی نیجه کره متبدل اولدی و آب کی بوعالمده مرور
و عبور قیلدی اما ماه صفات الهی و نجوم اسماء ربانیک عکوس و آناری برقرار
ویر دوامدر پس ماه صفات الهی و نجوم اسماء ربانیک بناسی آب روان اوزره
دکلددر بلکه آسمانک عرضنک اطراف اوزره در افطار قطرک جعبیدر قطر طرفه
و جانبه دبرلر آسماندن مراد ذات الیهیدر بوماه و نجوم بوضوری اولان آسمانده
نیجه راسخنه و ثابت ایه صفات الهی هم آسمان ذاته فی المثل راسخنه و ثابتدر
و بخلق عالمک وجودی ما جاری و آب صافی کبیدر حق تعالی حضرتلرینک
ماه و نجوم کی اولان صفتلری بوماه جاری کی اولان مظاهر کونیه اوزره
بناطونمشدر بلکه آسمان اوزره اولان ماه و نجوم زمینده اولان ماه جاری ایچره
نیجه کورندیه صفات الهیه هم مظاهر کونیهده اولیه کورنمشدر پس ماه
و نجومی آب صافی ایچره استیوب بلکه آسمان اوزره استدیکنک کی صفات الهیه
دخی وسعت آسمان ذاتینک اقطارنده بیل زیرا بوضفات الهیه نجوم معنوی کبیدر
بلکه چرخ معانی اوزره مستویدر یعنی بونجوم صوری چرخ صوری اوزره مستوی
و مستقیم اولدینی کی بوضفات الهیه دخی چونکم معنویدر بلکه بونلر چرخ
معنوی اولان ذات الهیهده مستویدر ولیکن نجوم صورینک عکوس و آناری مرآت
صافی و ماه جاریده کورندیک کی بونجوم معنوی اولان صفات الهیهده هم
عکوس و آناری مظاهر کونیهده کورنمش و مرایای صور آیدیده ظهوره کلددر
﴿ مشوی ﴾ خوب رویان آینه خوبی او ﴿ عشق ایشان عکس مطلوبی او ﴾
هم باطل خود و داین خدوخال ﴿ دائمدر آب کی ماند خیال ﴾ جله تصویرات

عکس آب جوست ﴿ چون بمال چشم خود خود جله اوست ﴾ مثلاً خور و یلر
اول خدانک خوبلکنک آینه سیدر کافال ابن الفارض ﴿ بیت ﴾ وکل ملیح حسنه
من جالها ﴿ معارله بل حسن کل ملیحه ﴾ اول خور و یلرک عشق اول محبوب
حقیقینک مطلوب بلکنک عکس و پرتویدر اول محبوب حقیقی بو محایب مجازینک
مرایای صورنده تجلی قیلش و ظهوره کلددر عشاق مجازی اول عکس و پرتوی
کور دکلددر کی اکا تمشق قیلش و مقنون اولشدر در هم بو محبوبلرک چهره سنده
اولان خدوخال ﴿ کل شیء برجع الی اصله ﴾ حسبجه کنسیدی اصلنه کیدر زیرا
آیده دائما خیال فخر قالور یعنی آب ایچره مرئی اولان عکس و خیال دایم قالیوب
کندیک کی بر مظهرده ظهوره کلان جمال و کمال دخی دائما قالیوب کنسیدی
اصلنه مرور و عبور ایلر جله تصویرات فی المثل عکس آب جودر چونکم کوزینکی
اووه سن خود جله اودر کوز اومق و آنی آجق برخوش باققدن کابیت اولور
یعنی بوعالمده هر نه قدر تصویرات و اشکال و ظهورات کورر ایتسک فی الحقیقه
او آب صافی ایچره مرئی اولان عکوس و خیال کبیدر کا قیل ﴿ بیت ﴾ کل
ما فی الکنون وهم او خیال ﴿ او عکوس فی المرایا او ظلال ﴾ پس آب ایچره مرئی
اولان عکوس و خیالک نفس الامرده نظر اولنسه وجودلری بوقدر بلکه وجود
اصل اول عکوس و خیاله سبب اولان و اول آیه عکس و پرتوصالن ذاتکدر
چونکم سن کنسیدی چشم جانکی آجه سن و نفس الامرده برخوش نظر قبله سن
خود همان اودر که آنی کورر سن حقیقته غیر وسوی بوقدر اگر چه صورتا
اضداد و اختلافات قتی چوقدر پس موحد اکادیرلر که عالم کثرت آنی وهم و غلطه
دوشورمه و مظاهر کونیهده کور دیک کثرات و اختلافات انک عقلی شاشرمیه
بلکه وحدتی کثرتده و جمعی فرقهده کور یجی اوله و بوجه تعینات و تشخیصاتک
وجودلنده ظاهر اولنی همان واحد حقیقی و موجودازل بیله ﴿ مشوی ﴾ باز قیلش
کفت بکذار این حول ﴿ خل دوشا بست و دوشا بست خل ﴾ کبر و انک عقلی دیدی
بو حول ترک ایله حقیقته سر که بکمز و بکمز سر که در یعنی چونکم اول غریب
و امدار خواجهنک وفاتی خیرندن بخود و بی هوش اولوب بعد زمان صموده کلوب
مخلوقه کوکل و یردیکنه بشیمان اولوب اندن واجب الوجوده و مغیض الخیر و الجوده
منوجه اولوب رجوع قیلش ایدی و اول وهلهده بومظاهری غیر وسوی کوروب
آن دلدن نفی و ازاله ایدوب معبود بالحق اولان پادشاهی اثبات قلمشیدی پس انک
بصر بصیرتنی حق تعالی حضرتلری نور توحیده منور ایلوب بو کونه اول نور
توحیده منور اولان کوز ایله نظر ایدوب موجود حقیقیدن غیری اصلا بوجود
کور میجک کبر و انک عقلی اکا ایتدی بوری بوابکی کور بچیلکدن کج و توحید

شیرینی این زیرا حقیقت نظر اولند قد خل و دوشاب بر شیر دندر نهایی صکره
دوشاب بعض عارضه ایل شیرین اولوب اکا دوشاب دیو اسم و برلدی و خل دخی
بعض عارضه ایل حامض او لوب اکا خل دیو نام و برلدی اگر بویکینک اصلی
اولان انکوره یا اندن ظهوره کلان شیریه نظر اولسه خل دو شاب و دوشاب
دخی اول مرتبه خل کذلک سن مظهر صفات الهی اولان برکسک وجودی
دخی بوکا کوره قیاس ایل که انک وجودند غیریت و اثبیت وجود و همی و امر
اعتباری قیلندن دراحول اولان برماهی ایکی کوردیکی کی انک بریسی خود
و همدر **مثنوی** * خواجه راجون غیر کفتی از قصور * شرم دارای احول
از شاه غیور * خواجه را که در گذشت از اثر * جنس این موشان تاریکی مکرر
خواجه به چونکم قصور فهمیدن غیری دیدک ای احول شاه غیور دن شرم
طوت چون اشباع و اوله کیف معاسنه اولی جائزدر بوتقدیر اوزره معنی خواجه به
قصور معرفتکدن نیجه غیری دیدک ای احول غیور اولان پادشاهدن استیجاب
اولکی وجه بوندن اولدر یعنی سکا منعم اولان و احسان قیلان خواجه به چونکم
قصور فهمیدن و قلت معرفتکدن غیری دیدک وانی موجود حقیقیدن غیری
ظن ایلدک ای احول اول پادشاه غیور دن استیجاب ایل و بویه کورمدن رجوع ایل
بوخسه معناده شرک خفی صاحبی اولور سن و بر آخر وجود اثبات اتمکله پادشاه
غیورک خشنه لایق کاور سن خواجه آینه منعم حقیقید رسن اتی بو عالم فرق
و کترنده غیر یلر کی بیلخه خواجه نک که اثر و افلاکدن مرتبه سی ایلر و یکمشدن
بوتاریکه منسوب اولان موشلر جنسی طوتمه که اندردن مراد اهل دنیا و اصحاب
نفس و هو اوار باب مکرو و قادر و بونلر ظلمه منسوب اولان موشلر کبیر پس
حضرت حقله آشنا اولان و انک اوصاف علیه سنه مظهر کلان انک اخلاقه
تخلق و تحقق قیلان خواجه عالی سن بو موشان آدمی کی فرض اتمه که بونلرک
مقامی سفلی و ظلمه نیدر اما خواجه عالم اولان صاحب سعادتک مرتبه علیه سی
علوی و نور انیدر پس بونلر اکا اصلا و قطعاً مشابه اوللر **مثنوی** *
خواجه راجان بین مبین جسم کران * مغز بین اورا میزش استخوان * خواجه را
از چشم ابلیس لعین * منکر و نسبت مکن اورا بطین (خواجه بی جان کور جسم
ثقیل کورمه اتی مغز کور اتی استخوان کورمه اول خواجه محسنی همان بدن
کشف کورمه بلکه جان کور و دخی اتی لب و مغز نغز کور محضایوست و استخوان
کورمه خواجه بی ابلیس لعین کوزندن کورمه وانی طینه نسبت ایل معنی ظاهر
کوزندن ماعداد و انده بصر بصیرت اولر سه و بر کسه به بصر بصیرتله نظر
قلمر سه بلکه اتی همان بوجشم ظاهر ایل کور و وجشم ابلیس کور مش اولور

ایندی سن اکا همان بوجشم ظاهر ایل نظر قلمه وانی همان طیندن مخلوق اولمش
بشر در دیوب آب و خاکه منسوب قلمه و صورتله نظر اولمش بلکه سیرتله و اوصافله
و جان و عرفانله نظر اول تاکم اتی بیل سن **مثنوی** * همزه خور شید را شیر
مخوان * آنکه او مسجود شد سا جدمدان (خور شیدک همراهنه شیریه اوقومه
اول مسجود اولدی اتی ساجد بیلخه شیریه سه دید کاریدر که کجه او چان
و کونشدن فاجر و بونده مراد عوام ناس اولور و مسجود بونده معظم و مکرم
معنا سنه اولور و توضیح معنی خور شید حقیقینک مصاحبی اولد و آنکله الفت
و انسیت و آشنا قیلنه خفاش دیمه خفاش عوام کالهوا مدر که حضرت
حقدن غافل اوله و خلق مانع و معطی و ضار و نافع بیلوب اکا خدمت قلمه اول کسه که
اول مخدوم و معظم اولدی اتی سن ناسه خادم و خلقه ساجد بیلخه که انک خلقه
عبادت و خدمت قطعی بوقدر بلکه کندی عصرند مسجود ملائکه اولان
آدم کبیر پس سن اتی سائر بشره قیاس ایدوب بودخی بزم کی بر بشر در
دینار دن اوله **مثنوی** * عکسهار اما ندان و عکس نیست * در مثال عکس حق
نمود نیست (بو خواجه عکسلره بکرز اما عکس دکلدر عکس مثالده حضرت
حق کور نمککلدر یعنی بنی آدمک وجودلری شول آبه بکرز که انده نجوم منعکس
اولشدر و صفات الهیه هر کسک وجودنه برکونه نجلی فیلش و پرتو صالمشدر
ولیکن بو خلقک وجودند مرئی اولان صفات عکوس و آثار قیلندندر اما صاحب
کمال اولان خواجه لک وجودلرند مرئی اولان صفات الهی سائر ناسک وجودلرند
اولان صفات الهی کی عکوس و آثار دکلدر بلکه اثر اخلاق الهیه ایل تخلق
و اوصاف ربانیه ایل تحقق ایلشدر پس بو خواجه عالم اولان کمالک وجودی
دخی سائر عکسلره بکرز اما فی الحقیقه انده ظهوره کلان صفات الهی عکس دکلدر
نهایی عکس مثالده حق تعالی حضرت تری صفایله کور نمشدر و انک وجودندن
نجلی و نصرف قلمشدر و انک وجودی حضرت خفه و قایه و آلت اولشدر خلیفه
متخلفک عبیدر دیدک لری هم و معنایی تأیید قلمشدر و حضرت جنیدک بیورد قلری
بو بیت شریف بو معنایه اشارت اولشدر * بیت * رقی الزجاج ورقه الخمر *
فتابها و اشاکل الامر * فکنا آخر و لا قدح * و کنا قدح و لا آخر **مثنوی** *
آفتابی دید او جامد نماد * روغن کل روغن کجند نماد (بر آفتاب کوردی
اوجامد قالدی روغن کل روغن کجند قالدی کجند صوصام دید کلریدر روغن
کجند صوصام باغی دید کلریدر که بود یارلده اکا شریطان باغی دیرر کل زمانده
بر شیشه اتی قویوب وافر کل دخی اکا آمیخته ایدوب کونته قورلر بعد زمان
کل باغی اولور کجند باغی قالدی قالدی پس بیورلر مثلاً برودت هوا ایل مجید اولان

آب آفتاب کور دکده اول جامد قالبوب آب پاك اولديغي كې اول خواجه نك
وجودى دخی آفتاب حقیقتك تجلیسن کوروب جامدك قالدی وآب حیات کبی
صاف اولدی وروغن کجید کبی ایکن تبدیل اولوب کل حقیقته مقارنت اینکله
روغن کل کبی خوش بوی ولطیف اولدی وحضرت حقن رایحه آلدی والک
اوصافی ایله انصاف قیلدی ﴿منوی﴾ چون مبدل کشته اندابدال حق *
نیستند از خلق بر گردان ورق ﴿چونکم ابدال حق مبدل اولمشدر در خلقن
دکلدر ورق دوندر ابدال حدیث شریفه واقع اولدیغی اوزره فرق نفرکسه
دراونوزنفر اولدیغنه دخی حدیث شریف واقع اولمشدر وابداله متعلق اولان
حدیثلر قتی چوقی موصلمده مرور قلمشدر جمله دن ایکنجی دفترده براژ درها
برخس یاور یستی اخذایلش و برمر دآنک فریادنه ایرشدی دیدکلری سرخده
مرور ایلشدر و بونلره ابدال دینلکه سبب بودر که بریسی وفات ایسه الله تعالی
صلحای امتدن برینی آنک پرینه بدل ایلر و بر وجه دخی بودر که انلر بشریت صفتلری
ربانی وحقانی اولان صفتلره بدل قلمشدر وکندیلمر مبدل اولمشدر بر اعتبارله
انلره ابدال دیمشدر بوییت دخی بو معنای مؤید اولور زیرا بیورر ل که چونکم
حق تعالی نك ابدال قوللری مبدل اولدیلمر و اوصاف بشریه بی ازاله ایدوب کندیلمر برینی
نور آینه تبدیل قیلدیلمر و اخلاق اللهله متعلق و اوصاف ربانی ایله متعلق اولدیلمر
انلر خلق جنسندن دکلدر سن انلر صورت ظاهره سنه باقوب ورقک بری بوزن
اوقومه بلکه ورقی دوندروب انلر باطننه نظر ایله و باطنلرنده اولان رحانیت
و حقانیت صفتلری کورمکه همت ایله ﴿منوی﴾ قبله وحدانیت دو چون بود *

خاک مسجود ملائک چون بود ﴿وحدانیت قبله سی ایکی نیجه اولور ایکی نیجه
وحدانیت قبله سی اولور دیمک دخی وجهدر خاک ملائکه نك نیجه مسجودی اولور
یعنی نه ایکی قبله وحدانیت اولور و نه خاک مسجود ملائکه اولور انکچونکه
وحدانیت بر دیمکدر بر ایکی اولیق قابل دکلدر و خاک سفلی و کشفدر ملائکه ایسه
علوی ولطیفدر علوی ولطیف اولان ایسه سفلی و کشف اولنه سجده قیلق
مناسب ولایق دکلدر خلاصه کلام ملائکه نك حضرت آدم علیه السلامه
مسجده ایلدکلری انک خاکی اولان جسدندن و طینی اولان جسمانیندن اوتری
دکلدر بلکه انک وجودنده ظهور ایلین نور حقه مسجده ایلشدر و آدم فی الحقیقه
قبله کبی اولمش و نور الهی انک آینه وجودنده ظهوره کلمشدر چونکم ملکر اول
نور حق انک وجودنده کوردیلر و اکا مسجده قیلغنه هم امر اولدیلمر پس نور حقه
باش قودیلر و مسجده قیلدیلمر بو دکلدر که آدمک وجودی غیرى اوله وحضرت
حق هم اتندن غیرى اوله بویه اولسه قبله وحدانیت ایکی اولوردی بو خود بویه

دکلدر بلکه ملکرک حضرت آدم علیه السلامه مسجده سی همان حضرت حقه
مسجده در بو خسه خاکدن مخلوق اولمش آدم نیجه مسجود ملائکه اولیق لایق
اولوردی ﴿منوی﴾ چون درین جویدید عکس سبب مرد * دامنش رادید
آن پر سبب کرد * آنچه در جودیدی باشد خیال * چونکه شد از دیدنش برصد
چوال ﴿چونکم بو جویده بر مرد سبب عکس کور دی اول مردك دامن ای
کورمک پر سبب ایستدی بو تقدیر جه اول نسنهیه که مرد جویده کور دی بچن
خیال او اور چونکم ای کور مکدن صد چوال پر اولدی و توضیح معنی دیمک
اولور که جمله ناسک وجودی بر صافی آبه بکرز و حق تعالی حضر تلی نك صفاتی
اول آب ایجره عکس اوران و مرئی اولان الماره بکرز و انبیا علیهم السلام و اولیای
کرامک سائر ناسدن فرقی و تمیزی بو وجهله اولور که انلر دخی بشریت حسبیه
آب پاک بکرز انلرک وجودنده دخی صفات الهیه و اوصاف ربانیه ظهوره کلمشدر
اما سائر ناسک وجودنده مرئی اولان و ظهوره کلان اوصاف الهیه فی الحقیقه
عکس و اثر کیدر اگر انلرک وجودنده اول اوصافک حقیقتی بولق ایسنه سک
بوانه قادراوله مز سن مثلا بر ایهی کنارنده بزالماتاجی اولسه اول المارک عکوسی
آبه اور سه سن آب ایجره اول الماری طلب اباسک انده الما بولغنه قادراوله مز سن
اما انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک وجود شریفلری شول آبه بکرز که الماتاجی
انک ایچنده بنش و عکس شکنده ظهور ایشدر مرد آتی عکس صائمه و اکا ال
صونسه اتندن کتور دیک الماری اجتنایلر کذلک انبیا علیهم السلام و اولیای
کرامک وجود شریفلرنده نمایان اولان اوصاف الهی عکس و خیال دکلدر
حقیقتدر بر مرد آتی امتحان ایلیه عینیه حقیقتی انلرده بولور تنه کم بویتلر بو معنایه
اشارت اولور بیورر ل که چونکم بو مظهر حق اولان انسانک جوی وجودنده
بر مرد صفات الهی سیلر نك عکس کور سه آتی کور مک انک دامن قلنی
اوصاف الهیه سیلرندن پر ایلر بو تقدیر اوزره اول مظهر الهی اولان انسان
کاملک جوی وجودنده اول صفتلریکه اول مرد کورر عکوس و خیال اولر زیرا
چونکم اول صفتلری کور مکدن انک نیجه بوز چوالی پر اوله که عقلی و فکری
وقلبی و روحی و حواس ظاهره و باطنیه سی و قوای جسمانیه و روحانییه سی چواللری
اتندن طولدوره و پر ایلیه فی الحقیقه بو تقدیر اوزره عکس و خیال اولمبوب
حقیقت اولور ﴿منوی﴾ تن مبین و آن مکن کان بکم و صم * کذب بوا بالحق
لما جاءهم ﴿تن کورمه و آتی ایله که اول ایلمر و اصمالحق تکذیب ایلدیلمر
شول زمانده که بونلره کلدی یعنی انبیا علیهم السلام و اولیای کرامی تن کورمه
و بشر و جنم بیلکه که اول صم و بکم اولان منکر ل ایلدیلمر پس آشنی مصرع

چله مستأنف اولوب سوال مقدره جواب او اور یعنی اول منکر لانه ایلدیلر
دیمک لازم کلوب جواب بیوررلر که حق تکذیب ایلدیلر شول وقتده که بونلره کلدی
نیجه آیات و معجزات بو مصرع سوره انعامده اولان آیت کریمه به اشارتدر
(فقد کذبوا بالحق) پس بو کافر قرآن عظیمی تکذیب ایلدیلر (لما جاءهم) اول
وقتده که بونلره کلدی (فسوف یأتیهم) عن قریب بونلره کاور ظاهر اولور
(انباءما) شول شیک خبر لیکه (کانوا به یستهزؤن) انک سییله استهزا ایدرلر دی
بو خبر لک ظهوری یادیاده عذابک نزولی قشده اوله و یا عند ظهور الاسلام اوله
و باقیامنده عذاب آخرت منکشف اولدقده اوله ﴿ مشوی ﴾ مارمیت اذرمیت
خواجه است * دیدن اودیدن خالق شدست) مارمیت اذرمیت خواجه در آتی کورمک
خالق کورمک اولدی اکثر نه خنده مصرع اول مارمیت اذرمیت اجدیدست واقع
اولمدر خواجه دن مراد دخی اول حضرتدر و مصرع اول سوره انفالده اولان آیت
کریمه به اشارتدر تفسیری جلد اولده وزیر حکایه سنده مرور ایلدی یعنی حق تعالی
حضرتلری با محمد شول زمانده که کفار جانبینه ترابی سن آنک اتی فی الحقیقه
سن آممک و لکن الله آتدی دینکه مظهر خواجه کائنات اولان اجد علیه السلام
حضرتلری اولمدر اول حضرتی کورمک معنیده همان حضرت حق کورمک
اولمدر انکی چون (من رآنی فقد رآی الحق) بیورمدر و اکا اطاعت ایلک همان
حضرت حقه اطاعت ایلک اولد یقنه (من اطاعنی فقد اطاع الله) حدیث شریفی
اشارت اولمدر و انکه بیعت ایلینلر همان اللهه بیعت ایلد کارینه (ان الذین
یسایعونک انما یسایعون الله) آیت کریمه سی شهادت قلمدر (می) خدمت
او خدمت حق کرد نست * روز دیدن دیدن این روز نست) فی الحقیقه اول
حضرت خدمت و اطاعت همان حضرت حقه خدمت و اطاعت ایلک کدر
روزی کورمک بوروزنی کورمکدر یعنی بو عالم شهادت فی المثل بر خانه کبیر
و حضرت اجد علیه السلام وجود شریفی بر روزن کبیر و حق تعالی
حضرتلری روز روشن کبیر پس بو خانه عالم ایچره روز روشن کی اولان
حضرت حق کورمک اکاروزن اولان حضرت اجد علیه السلامی کورمکدر
و حضرت اجد علیه السلامی کورمک حضرت حق کورمکی مستلزم اولور زیرا
خانه ایچره ضیالای روزن کلدیکی کی بو عالم ایچره دخی نور الهی و ضیای
ربانی خواجه کائنات حضرتلرینک وجود شریفندن کلش و انک مطلع روحندن
طلوع و ظهور قلمدر پس همان اول حضرتی کورمک حضرت حق کورمک
و اکا خدمت قلیق حضرت حقه خدمت قلیق اولدی ﴿ مشوی ﴾ خاصه
این روزن درخشان از خودست * فی و دبعه آفتاب و فرقدست) علی الخصوص

بوروزن کندیدن درخشاندر آفتابک و فرقدک و دبعه سی دکلدر فرقد بریلدزک
آیدر نه کم ایکسنه فرقدان دیرلر و بونده آفتابدن مراد آفتاب صوری و فرقددن
مراد نجم ظاهری اولمده جائزدر آفتابدن مراد اول حضرتک عقلمدن غیری
اولان عقل و فرقددن مراد اول حضرتک قلبندن و روحندن غیری اولان
قلب و روح اولق هم جائزدر اول حضرتک وجود شریفی حق تعالی حضرتلرینک
خورشید ذاته بوروزن کی اولمش و حق تعالینک خورشید ذاته اول حضرتک
روزن وجودی شولقدر تقرب و اتحاد قلمدر که همان انک روزنه وجودی
کندی حقیقتدن درخشان و روشن اولمدر سائر آفتاب عقلک و فرقد روحک
و دبعه سی دکلدر و آند اولان نور و ضیایمانت و عاریتی دکلدر که اول کندی
حقیقتدن منوردر ﴿ مشوی ﴾ هم از آن خورشید زدر روزنی * لیک از راه و سوی
معهودنی * در میان شمس و این روزن رهی * هست روزنها نشد زو آکهی)
هم اول خورشیددن بوروزن اوزره اوردی لیکن بولدن و معهود جانیدن دکل
یعنی اول خورشید حقیقتدن حضرت نبی علیه السلام روزن وجودی اوزره
نور اوردی و آفتاب ذات الهیدن نور اعظم و فیض اقدس ابتدا اول حضرتک روح
شریفنه طوقندی ولیکن معهود اولان عقل بولندن و دخی معهود اولان جهات سه
جانندن دکل حق تعالی حضرتلرینک نور ذاتک اول حضرتنه برتوصالسی چون
و جرادن و معهود اولان راهدن و جانیدن بری و عاریدر شمسله بوروزنک میاننده
بر یول واردر غیر روزنلر اندن بر آگاه اولدی بونور ذات حقه روزن مشابه سنده
اولان حبیب اکرم صلی الله علیه و سلم حضرتلرینک روح شریفلره حضرت
حقک میاننده بر یول واردر که اندن سائر روزن انوار الهی اولان روحلر و عقللر
آگاه اولدی و حضرت حقک نوری و فیضی اول حضرتک روزن روحنه نیجه
کلور و انک روزن روحندن ضیای الهی و نور ربانی بو خانه کون و مکان ایچره
نیجه برتوصالار بر که آتی بیلدی مکر شول وارث کامل که اول حضرتک روح
شریفنه مظهر اوله و آنکه زیاده آشنالق قبله اندن غیریسته بوسردن آگاه اولق
و بو اتحادی بیلک میسر اولمز ﴿ مشوی ﴾ تامکر ابری بر آید چرخ بوش * اندرن
روزن بود نورش بچوش) تامکر بر چرخ اورتیی ابر کله بوروزنده اول خورشید
نور جوشده اولور یعنی اول حضرتک وجود شریفنی روزنه تشبیه و ذات حق
آفتابه تمثیل ایلد کده سن اول حضرتک وجود شریفنی بولمده اولان روزنلر کی
بیلد فن ارضله سما مابینه بر سحاب کلوب حایل اولده شمسله روزنک مابینه پرده
و حجاب اولوب روزنک نورنی سترایلر بوزمینده اولان روزنلر آفتابدن زیاده بعیددر
اما حضرت اجد علیه السلام وجود شریفی کرچک روزن آفتاب الیه بدر

لیکن بو عالمده اولان روزنارکی دکادر تابر چرخ اورنجی سحاب و حجاب کلسه
 وحق تعالیٰ نور ذاتی و بر تو صفاتی بو عالم خلقنک وجودلندن بالکلیه ستر
 قبله بودوزن وجود محمدیه نور الهی بنه جوش و شروق ایلکده درکه اول
 حضرتنک روزن وجودی حضرت حقه اولقدر تقرب ایلشدر که انکله حضرت
 حق میاننده اصلا پرده و حجاب بو قدر سحاب افلاکدن نیجه منزل بری اولدیغی کی
 بجهل پرده و حجاب دخی اول حضرتنک روح پاکندن آشفه و دونتردر و اول حضرتنک
 روح پای بجهل حجابلردن برتردر پس حضرت حقه غیری روحنک مایینسه
 بر حجاب کلسه و نور ذات و صفاتی اندن ستر قبسه محقق اولور اما حضرت احد
 علیه السلام روح شریفی ایلله حضرت حق میانده حجاب و پرده کلک محالدر
 ﴿مثنوی﴾ غیراه این هو اوشش جهت * در میان روزن و حور مآلفت
 بو هو او بوشش جهت یولندن غیری روزن و خور میانده مآلفت وارد مآلفت
 الفت معناسنه مصدر میبدر یعنی خورشید حقیقی که حضرت حقدر و اول
 خورشید حقیقی به زیاده مقرب اولان روزن حضرت احد علیه السلام وجود
 شریفدر و خورشید حقیقی ایلله حضرت احد علیه السلام روزن وجودی
 میانده بر مرتبه الفت و اتحاد وارد که اول بو هو اولندن و بوشش جهات
 سمندن دکادر بلکه معنی یوزنددر هر کم معنایه و حقیقه عالم و عارف ایسه
 بو الفت و اتحادنه یولدن ایدیکنی یلور و حضرت حقه اولان اتصاله و تقریه اول
 آگاه او اور ﴿مثنوی﴾ مدحت و تسبیح او تسبیح حق * میوه میروید زین
 این طبق) انک مدحت و تسبیح حقدر بو طبق عیندن میوه بتر تسبیحدن
 مراد بونده تعظیم و تنزیه معناسنه اولسه دخی جائزدر حضرت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلمی مدح قیلای وانی تنزیه ایلک معناده حضرت حق مدح قیلای
 وانی تنزیه ایلکدر زیرا حضرت نبی علیه الصلاة والسلام وجود شریفی فی المثل
 بر طبق نور انیدر که انک عین وجودندن میوه ربانی و ثمره حقایق بتر غیری
 طبقار کی دکادر که انلرده میوه ربانی وضع اولمشدر اما حضرت نبی
 علیه السلام وجود شریفندن اول میوه حقایق بتمش و ظهور ایشدر پس
 انده ظهور ایلین اوصاف الهی و انوار ربانی همان بنه اول حضرتنک عینندن
 ظهور ایشدر و دبعت و عاریتی دکادر ﴿مثنوی﴾ سبب روید زین سید خوش
 نخت نخت * عیب نبود کر نهی نامش درخت * این سیدر اتودرخت سبب خوان *
 که میان هر دوراه آمدن نهان) و بوسپندن پاره پاره خوش المابت عیب اولز اگر انک
 نامنی درخت قویه سن نخت نخت پاره پاره دیمکدر اما بونده نوع نوع معناسنه
 استعاره اولور سیددن مراد صفات الهی و آیات ربانی اولور و سپندن مراد

حضرت نبی علیه السلام وجود شریفی اولور اما مناسبته آنک وجود
 شریفی اما قودقلمی سیده تشبیه بیور مشارد و سار وجودلردن آتی هم بو وجهله
 فرق و تمیز قیاسلردر که سار وجودلر شول سیدله بکرز که آفاجده المابتوب صکره
 کنوروب اول سیدله وضع اولندی اما حضرت نبی علیه السلام وجود شریفی
 اول سیده بکرز که اما آنک کندی عینندن بتدی پس توضیح معنی بویه دیک
 اولور که بو ذکر ایلدیکم وجود شریف سید کبیر که آندن نوع نوع اما بتر معنی
 صفات الهیه و آیات ربانیه الماری همان اول حضرتنک کندی حقیقتندن ظهور
 ایدر پس عند اهل الحقیق عیب اولز اگر اول حضرتنک اسمنی مظهر آیات الهی
 و مثبت صفات ربانی قویه سن همان بو ذکر ایلدیکم نورانی سیده سن اما آفاجی
 اوقوز پرا هر ایلکینک اورناسنده نهان یول کلدی یعنی حضرت حبیب اکرم
 صلی الله تعالی علیه و سلم وجود شریفی و روح لطیفی شول نورانی سید کبیر که
 آنک عینندن آیات الهی الماری بتمشدر پس مظهر آیات الهی آینه صفات ربانی
 اولدیغی اعتبارله سن اکا معدن صفات الهی و مثبت آیات ربانی اوقوز پرا حضرت
 حقه آنک میانده بر کیرلی یول کلدی و حضرت حق ذاتنه و صفاتنه اول مظهر اولدی
 و جناب حق جل شانها اول اکا صفاتیله و دخی ذاتیه تجلی قیلدی و حضرت حقه اول
 خلیفه کامل اولدی مشایخ عظامک خلیفه مستخلفک عیندر دیکلری بو معنایه اشارت
 اولدی ﴿مثنوی﴾ آنچه روید از درخت بارور * زین سیدر وید همان نوع عمر *
 پس سیدر اتودرخت نخت بین * ز بر سایه این سید خوش می نشین) اول نسنه که
 بارور اولان درختدن بتر بوسپندن هم اول نوع عمر بتر پس سیدی سن درخت نخت
 کور بوسپدن سایه می التده خوش اتور یعنی اول صفت و اول قوت و قدرت که
 فی المثل درخت بارور کی اولان حق تعالی حضرتنلردن بتر و ظهور ایدر بو خواجه
 کائنات علیه السلام دخی وجود شریفندن که سیده تشبیه اولمشدر اول نوع
 قوت و قدرت و علم و حکمت میوه لری و صفات الهی عمر لری آنک وجود شریفندن
 هم ظهور ایدر عند العرفا بو محققدر که حضرت نبی علیه السلام وجود شریفندن
 ظهور کن آیات و معجزات و قوت و قدرت هب حضرت حقدر و حضرت نبی علیه
 السلام حق تعالی حضرتنلرینک صفتلرینه کویا بر موضع و محل کی اولمشدر بر سید
 المار محل و لطیف میوه بر موضع اولدیغی کی چونکم حق تعالی حضرتنلرینک صفتلری
 میوه سی رسول اکرم علیه الصلوٰه والسلام حضرتنلرینک وجود شریفی
 سپندن بنه و انندن ظهور ایدر پس سن اول وجود شریفی و سید لطیفی درخت
 و شجر سعادت کور بو صفات الهی سیدنک سایه سعادت التده خوش اتور و آنک
 ظل هدایتنه کشدیکنی بتور تادینا و آخرتده آسوده اوله سن و جسمانی و روحانی
 راحت بوله سن اگر سوال اولور سه که اول خواجه کائنات و دیباچه موجودات

عليه افضل الصلوات واكمل التحيات حضرتلری بودنيادن آخرته نقل بيور ديلبر
 بر اول وجود شريفك سايه سي الشده نيجه خوش اوتورهلم و آنك سايه سندن مراد
 نه در كه بزا كا كنديمري يتورهلم جواب اول آنك سايه سندن مراد اول حضرتك
 سنت سنیه و آثار عليه سيد بر كسه كنديسي اول حضرتك بيوردني احكامك
 الله ايلتسه و آني خوش قبول ايتسه آنك سايه سعادتني الشده خوش اوتورهلم
 اولور و ثانيا اول حضرته وارث اولان و آنك خلافتي مرتبه سني بولان و سني
 اوزره ارشاد قيلان بر عالم رباني دخی ظل الله و ظل رسول الله كيدر هر كيم كنديسي
 اول قائم مقام نبوتك سايه سعادتته و اول عالم ربانيك ظل هدايته ايلتسه و آنك
 الشده خوش جلوس ايتسه همان معناده حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم
 سايه سعادتلری الشده اوتورهلم كبي اولور و معناده هم اللهه بحالست قيلور كاقبل
 من اراد ان يجلس مع الله فيجلس مع اهل التصوف ﴿ مثنوی ﴾ نان چواطلاقي
 آورد ای مهربان * نان چرامی كويش محموده خوان (نان چونكم اطلاق
 كتوره ای مهربان كا نيچون نان دبرسن كا محموده اوقو محموده ملين و مسهل
 بر دو آنك اسيدرك مشهور در بويت مثل طريقه ديتلشد ريعني مثلاً نانك
 خاصيتي اولدركه اطلاق كتور ميه و لينت و یرميه چونكم بر نان اطلاق كتور
 و مسهل اوله ای شفتلوسن كا كا كچه صورتنان ايسده نان ديمه بلكه كا
 محموده دی كه اندن محموده خاصيتي ظهوره كلدی كذاك بشر دخی نان كيدر چونكم
 بر بشردن خاصيت الهی قوت و قدرت رباني ظهوره كله سن كا (ما هذا الا
 بشر مثلاً) ديلردن اوله بكه مسهل اولان نانه محموده ديمك لایق اولديغي كبي
 اوصاف حقه موصوف اولان بشرده دخی آينه حق ديمك لازم اولور كه خليفه
 مستخلفك عييدر ديدكلی بوم سايه شهادت قيلور اما بوسوزلردن نبی عليه
 السلامك و ياويلك خدا اولسي لازم كلز نه كم قصور فهمی اوللر بوندن اويله
 اولق توهم ايدر بلكه بونلرك خدای تعاليدن غیری اولسي وجدالق قلمسي لازمدر
 (بيت) ولی خدا خدا نباشد * ليكن ز خدا جدا نباشد ﴿ مثنوی ﴾ خاك ره
 چون چشم روشن كرد و جان * خاك اورا سرمه بين و سرمه دان (خاك ره چون
 چشم و جانی روشن ايندی آنك خاكی سرمه كور و سرمه بيل و سرمه دن مقصودك
 كوزی روشن ايتكدر چونكم بر خاك راهدن اول خاصيت ظهوره كلسه آنك
 صورتنان خاك اولسي عيب اولز بشرك وجودی دخی خاك راه الهيد ر چونكم خاك
 راه الهی اولان بشرك وجودی چشم و جانی روشن قيله و جانه هدايت و ارشاد
 ايتككه نورانی ايدوب بينا ايله سن اول راه الهيك خاكی اولان بشری عين سرمه
 هدايت كور و محضاً كل سعادت بيل كه آنك وجودند ظهوره كلان هدايت الهی

و عبايان اولان سعادت ربانيدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ز روی این زمین باید شروق *
 من چرا بالا كنم رود عبوق (چونكم شروق بوزمينك يوزدن درخشان اولور
 بن بوزمی نيچون عبوق ايلرم غيوق بر نورلو يلدزدرك كه كهكشانه قريب اولور
 و اولكر آرد نيجه طوغرد يمشلر بوند مطلق آسمان مراد اولور و توضيح معنی بويله
 ديمك اولور كه چونكم شرق الهی و انوار رباني روی زمينده بر انسان كامل مشرق
 وجودند مطلق ايلر و ظهوره كلور بن عالم اعلى و صورتنان بال اولان افلاك
 جانيته نيچون بوز كنورورم و انواری اندن طلب ايلرم بوزمينده آينه الهی اولان
 كامل حاضر آنك مطلع وجودند نور الهی بوطاله طالع و ظاهر در پس آنك
 ضيايی و شروق عالم بالاده اولان ضيا و شرقه طالب انوار الهی اولنی محتاج اليز
 (می) شد فنا هتسش بخوان ای چشم شوخ * در چنين جو خشك كی ماند كلوخ (فنا
 اولدی ای چشم شوخ سن كا هست اوقومه بونجلين جويد مكلوخ نيجه
 قوری قالور بلكه نمك او اور و محو و تلاشی اولور يعني اول خواجه كاشان
 حضرتلر يك بشرتلی نور الهی و تجلی ربانيد محو و فانی اولدی سن كا
 بونجلازی اولان وارقله واردر و هستي بشرتله هستد ر ديمه ای شوخ چشم
 بونجلاين بر نهر الهی و بحر رباني ابجره آنك كلوخ بشرتي نيجه خشك قالور بلكه
 خشك قالموب نهر الهيد فانی و تلاشی اولور ﴿ مثنوی ﴾ پيش اين خورشيد
 كی بايد هلال * با چنان رسم چه باشد زور زال (بونخورشيدك او كنده هلال چني
 قالور بونجلاين رسم ايله زور زال نه اولور رسم زياده قويدن و زال ضعيف
 و ناتواندن عبارت و استعاره اولور و خورشيددن مراد ذات رباني و هلالدن مراد
 وجود انسانی اولور و توضيح معنی بونك كبي بر خورشيد او كنده انسانك هلال كبي
 اولان وجودی نيجه قالور هلال خورشيدك شمعده سي قنده نيجه محو و ناب اولور سه
 بشرك وجود مجازي سي دخی خورشيد الهی و نور رباني قنده آنجلاين محو و ناب
 اولور رستك قنده بر ضعيف پيرك زور و قوتی برشي اولوب تلاشی اولديغي كبي
 بونجلاين قوی و قادر پادشاهك قوت و قدرته نسبتله هم ناتوان اولان بشرك زور
 و قوتی تلاشی و مضحمل اولور و اول قادر و قوی اولان پادشاه بشر ضعيفك
 وجودند كف مايشاه تصريف قيلور ﴿ مثنوی ﴾ طالبست و راضست آن
 كرد كار * تاز هستيه بر آرد صدمار (اول كرد كار طالب و غالب ر تا كم وارا القلردن
 صدمار و هلاكي يوقرو كتور ر يعني حضرت كرد كار جل شانه جيع موجودات
 اوزره غالب رو كنديسه طالب اولان قوللر بنه اول دخی طالبدر تا كم غيروصوی
 مرتبه سنده اولان هستيلردن صدمه هلاك و فنا كتور و بونلرك مجازي و موهومی
 اولان وجودلری محو و مضحمل ايلر تا كم ايكلك قالمز و مغايرت اولمز و وحدت مطلقه

اول مجازی اولان وارلقار کتکله ظهوره کلور ووجه باقی فانی اولنه تجلی قیلور
﴿ مشوی ﴾ دو مگوود وخوان و دودمان * بنده را در خواجه خود محدودان
ایکی سونله وایکی نیله وایکی اوقومه بنده بی کندی خواجه سنده محو پیل یعنی
بنده حق اولان برکاملی حضرت حقن غیری نیله وایکی کورنلر و شریک اولنلر کی
ایکی وجود اثبات ایله بلکه (العبد و مایلکه کان لمولاه) دیو عبداک هر نیسی واریسه
بالکلیه مولاسکدر و بنده مولاسی قتده فانیدر و بنده دن هر نه ظهور ایلرسه
فی الحقیقه آنک مالکتندردی و بونی بویله پیل و اوقو والا صکره ایکی دینلردن
اولورسن و شریک خفی مرتبه سنده قالورسن ﴿ مشوی ﴾ خواجه هم در نور
خواجه آفرین * فانیست و مرده و مات و دفین (خواجه هم خواجه آفرینک
نورنده فانی و مرده و مات و دفیندر بونده خواجه دن مراد خواجه تبریزی اولق
مناسبدر که هر کیم خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام حضرتلرینه وارث کامل
اولسه و قائم مقام نبوی اولق مرتبه سنی بولسه اول دخی خواجه در پس خواجه
کائنات صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلری خواجه آفرین اولان خدائک نورنده
نیجه مرده و مات و دفین اولدیه اکا وارث اولان خواجه دخی حق تعالی ک
نورنده مرده و مات و مدفون اولش و فنا بولشد ﴿ مشوی ﴾ چون جدا بی
زحق این خواجه را * کم کنی هم متق و هم دیباچه را) چونکم بو خواجه بی حضرت
حقن جدا کوره سن هم متق و هم دیباچه بی کم ایلرسن دیباچه بونده اول معنایه در
مت بر نیجه معنایه کلور بونده وجه واسطه و اعلامنارینه اولق مناسبدر توضیح معنی
چونکم سن خواجه عالم حضرتلری و دخی خواجه عالم وارث اولان بر خواجه
مالی حضرت حقن جدا و غیری کوره سن سن بو کتاب وجودک هم دیباچه سنی
و هم وجهنی و ظهرنی و اعلا سنی کم وضایع ایلرسن و بو کتابک اولندن و آخرندن
و باطنندن و ظاهرندن بی خبر اولورسن کر کدر که بو خواجه بی حضرت حقن
جدا ایله سن و آندن غیری و بعد اعتقاد قلبیه سن ﴿ مشوی ﴾ چشم و دل را
هین گذاره کن ز طین * این یکی قبله ست دو قبله مبین * چودودیدی ماندی
از هر دو طرف * آتشی در خف فتادورفت خف) کوزی و کوکلی آکا اول طیندن
پکور بو بر قبله در ایکی قبله کورمه چونکم ایکی کوره سن هر ایکی طرفدن قالدک
بر آتش خفه دوشدی و خف کندی یعنی ای صورت بین اولان کسه کوکلی و کوکل
کوزنی طین مرتبه سندنکه مراد آندن جسم و صورتدر ایلر و پکور حقیقت بین اول
و باطنه نظر قیل بو خود فی الحقیقه بر قبله در و وحدت مطلقه در موجود حقیقی
حقن غیری یوقدر رتبه کم کل ما خلا الله باطل دینشددر پس سن زنه ار ایکی قبله
کورمه که آنک بری عبداک وجودی اوله و بری دخی ربک وجودی اوله و عبداک کندی

مولاسندن جدا و بعد اوله و عبداک وجودنده مولاسنک ارادتیه و اختیاریه مغایر
بر غیری مراد و اختیار اوله اکر بویله کورر ایسک بر قبله بی ایکی کورنلردن اولورسن
ودخی هر عصرده قائم مقام نبوی اولان بر عالم ربانیتک وجودنی حضرت خواجه
کائناتدن جدا و غیری کورر ایسک هم بر قبله بی ایکی کورنلردن اولورسن چونکم
آنی بوندن جدا قبله سن و بونی آندن غیری کوره سن و ایکی بیله سن و هر ایکی طرفدن
محروم قالور و بی نفع اولورسن بو خواجه نک وجودی برقاوه و حضرت حقک
تجلیسی بر آتش بکزر مثلاً بر آتش قاوه دوشدی قاو نیجه یا نوب کندی کذلک آتش
تجلی حق خواجه نک وجود مجاز یسنه دوشدی قاو کی اول هم یا نوب کندی
پس ایکی کالیدی فانی اولدی شعله الهی و نور ربانی قالدی لازم کلدیکه احول
اولقدن و ایکی کورمکن کدر قبله سن و حقیقت بین اوله سن و کونک وجودنده
ظهوره کلان همان آندن ایدیکنی بیله سن و سر و نکنده عالم اوله سن والا ایکی
کورنلردن اولورسن هر قنخی جانبیه توجه ایلسک و مرادی اول طرفدن طلب
قیلسک مراد حاصل اولوب محروم قالورسن ته کم بو معنایه تفهیم ایچون بر اطفیف
حکایه ایراد اید و ب بیور رلر تا کم بو حکایه نک ضمیمه اولان نکات و اسرارندن
خبردار اولوب یکانه اولیه سن و اهل توحیدک سرندن ماطل و بی خبر قالمیه سن

﴿ مثل دو بین همچون آن غریب شهر کاش عمر نام که از یک ﴾

﴿ د کانش بسبب این نام بدان دکان دیگر حواله کرد ﴾

بوسرخ شریف دو بین اولان کسه نک بر مثلی عمر نامده شهر کاشک اول غریبی
کیدر که برد کاندن آنی بو نام سیبیه اول دکانک صاحبی بر آخر دکانه حواله ایتدی
و پوری وار سکا نانی اول دکان صاحبی و پرسون دیو بو بهانه ایله کندیدن دفع
ایتدی ﴿ و اوفهم نکرد که همه دکانهای یکست درین معنی که بمرنان تفروشد
هم اینجا تدارک کنم که من غلط کردم نام غریبت ﴾ اول عمر نامده اولان غریب
بونی فهم ایتدیکه دوکلی دکانلر شومعه در در و متفق و متحددر که عمر نامده اوله
نان صائمه لر زرا کاشان شهر نک قومی شبهه ایدیلر باطنا عمر نامده اوله اتمک
و برعکس خصوصتده اتفاق ایلشرا ایدی اما اول غریب بونلرک معنوی اولان
اتحادلرین تملدیکندن بویله دیمدی هم بو محله تدارک ایلسکه بن غلط ایلمم بنم
نام عمر دکل ایدی ﴿ چون بدین دکان توبه و تدارک کنم نان بایم از همه دکانهای
این شهر واکری تدارک همچنین عمر نام باشم ازین دکان در کدرم محروم و احولم
و این دکانهارا از هم جدا دانسته ام ﴾ اول غریب بویله دیمدیکه چونکم شو
دکانده بونامدن توبه و تدارک ایلمم بو شهرک دوکلی دکانلردن هر قنخی دکانه

وادرایسم نان بولورم واکر بویه اولمز ایسم و بونامدن رجوع قیلز ایسم ندر کسر
بونجیلین عمر نام اولم بود کاندن یکم و بر آخر دکانه مراده واصل اولورم دیم بنه
محروم و احوال و بود کاندن بری برندن جدا ایلمش بود کاندن خود معناده هب
متفق و متحد در پس مادامکه بنده بونام اوله وین بوناری بر کوریم هر قنینه
وارسم بکا اندن بهره و نصیب یوقدر دیمدی **منشوی** **کر عرنایمی تواندر**
شهرکاش * کس نیفر وشد بصددانکت لوانش * چون یک دکان بکفت عرم *
این عمر را نان فروشد از کرم) سن شهرکاشده اگر عمر نام ایست سکا یوزدانه که
لوانش صافز دانت ربع درهمه لوانش قنح لامله بر نوع یوقفه اتمکه دیرل چونکم
سن برد کاندن عرم دیه سن بوعمره کرمندن نان صاتک دیوتضرع ایلمیه سن
اصلا انلر سکانان و یرمک احتمالی یوقدر زرا انلر عمر نامند اولنه نان و یرمک
خصوصند باطننا متفق و متحد در **منشوی** **او بگوید رو بدان دیگر**
دکان * زان یکی نان به کزین پنجاه نان * کر بودی احوال او اندر نظر * او بکفتی
نیست دکان دکر * پس زدی اشراق آن نا احوال * بردل کاشی شدی عمر علی
اول دکان صاحبی چونکم سن عرم دیه سن سکا دیر بوری اول غیری دکانه
اود کاندن برنان یکدر که بود کاندن پنجاه نان یعنی بود کاندن سکا الی نان اولمندن
اول دکانندن برنان سکا بهتر در بوری که سکانفع بورادن کتک کاکدر دیرا کر اول
عمر نامند اولان کسه نظرد احوال اولمیدی اود بردی برضری دکان یوقدر اول
وصوک هر قننی دکانه وارسم بهر حال انلر دخی بکا بگونه بهانه ایدیسردر پس
اول احوالک اشراق کاشینک قلبی اوزره اوریدی عز علی اولیدی یعنی اول احوال
اولمق و حضرت علی ایلله عمری ایکی کورمک پرتوی کاشینک قلبی اوزره طوقوبندی
عمر علی اولیدی واول کسه اسم قیدند ن یکوب بنم نام علی در دیدی چونکم
چهار یار کزین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین معنی یوزنده نفس واحد حکمند
بری بریله متحد در پس بر کسه اهل توحید اولسه و سر اتحادنه ایدیکنی یلمسه
اسم و رسمله مقید اولمندن و ایکی کورمکدن خلاص اولور و حقیقت بین اولوب
مراده وصول بولور و بوند دخی کاشان شهرتی ایراد ایلرندن مراد اول شهر
خلقت باطن اولان اتحادیه اهل توحیدک اتحادنی نشیه و تمثیل اولور و عمر
نامنی کنور ملرندن مراد بر کسه تک نامی ظاهر ابو و خوش اولوب لکن باطن دخی
حقیقت بین اولسه و سر اتحادی یلمسه اکا اهل توحیدنان روحانی و یرمز
و غذای معرفندن آنک جائیه بر بهره ابر کورمز دل دیمک اولور و مادامکه اسم
ورسم قیدند ن قور تلبه قننی اهل وحدتک صحبتته وارسه آنک مقامندن و باخود
فعالندن اهل تفرقه اولد یعنی یلوب اکا نصیب و یرمیوب بر آخر مکانه دخی ارسال

ایدلر **منشوی** **این از پنجا گوید آن خبازرا** * این عمر را نان فروش ای نانبا *
چون شند اوهم عمر نان در کشید * پس فرستاد آن بدکان بعید * کین عمر را نان ده
ای همباز من * راز یعنی فهم کن ز اواز من) بونان فروش بورادن اول خبازه سویلر
بونم دکانم اوکنه کلان عمره نان صات دیوایهام و کنایه ایلر چونکم اول بر آخر
خباز عمر نامنی اشتدی هم اتمکی آندن چکدی یعنی اکا اتمک و یرمکدن امتناع ایدوب
کندیسنی آندن چکدی پس آنی بر بعید دکانه کوندردی بویه دیوکه ای بنم
همبازم بوعمره نان و یر و بونی مرادنه و مقصودنه سن ابر کور کانه راز سوبله یعنی
فهم ایله بنم آواز مندن دیو کنایت ایلر همان آنک بوکسه بونام و بونشاند در دیمی
و اول کسه تک دخی بونام و بونشاندن اول شهرده یکجیوب اکا مقید اولمی
کندیسنی ناندن محروم ایلمکه سبب اولور که انلر بو خصوصه متفقر و متحد در
کذلک اصحاب توحید و اهل اتحادی دخی بوکا کوره قیاس ایله که نام و نشانه مبتلا
اولان اهل تفرقه بونلرک ایچنه دوشه مادامکه اول نام و نشاندن یکجیوب و بونلرله
هم مشرب و هم مذهب و هم ملت و هم رنگ اولدخه بونلردن هر قننی سنه واصل
اولسه آنی غیری به ارسال ایلر **منشوی** **او همت زان سوحواله میکند** *
هین عمر آمد که تا بزنان زند * چون یک دکان عربودی برو * درهمه کاشان زنان
محروم شو * وریک دکان علی کفتی بکیر * نان از پنجاهی حواله و بی زحیر) اوهم
سنی اول طرفندن بر آخر جائیه حواله ایلر بویه دیوکه آکا اول ای نان صاحبی عمر
کلدی تانانه اوره وسندن غذا و نصیب آله و الحاصل چونکم برد کاندن عمر اولدک
بوری دوکلی کاشان ایچره ناندن محروم اول زرا انلر بونامله مقید اولنه اتمک
و یرمز واکر برد کاندن علی دیه سن و نامک علی قویه سن بورادن حواله سز
و ایچ آغریسی اولمق سز اتمک طوتکه اول دکان صاحبی سنی غیری یر حواله ایتمز
وسندخی ایچ آغریسی چکمز سن و بونک سیبی اولدر که انلر بونامده اولنه اتمک
و یرمکه اتفاق و اتحاد ایلمشدر مادامکه بر کسه کندیلرک مذهب و ملتند اولیه
انلر کا ضد اولوب اتمک و یرمز و اول کسه انلردن نصیب آله میوب محروم قالور
و بوسرخ شریف بورایه کلجه به دک مثال اولور شول کسهل جقشند که انلر اهل
وحدت اوله و باطننا اتحاد قیلر و یری ایکی کور یچی احوال بونلرک ایچنه کله
واسم و رسمندن و تفرقه و تضاددن یکجیوب بونلر اکا نان روحانی و یرمز و غذای
عرفانیدن آنک جائیه بر بهره ابر کورمز دل دیمک اولور نشه کم قصه دن حصه
نه ایدیکنه اشارت ایدوب یرمز **منشوی** **احول دو بین چوبی برشد**
زنوش * احوال ده بینی ای مادر فروش * اندرین کاشان خاک از احوال * چون عمر
میکرد چون نبیدی علی) احوال دو بین چونکم نوشدن بی نفع اولدی ای مادر

فروش سن اون کور یچی احواسن پس سنک حالک نیجه اولور بوخاک کاشانده
احوللکدن عمر کی طولن چونکم علی اولیه سن یعنی کور که ایکی کور یچی احوال
کاشان شهرند. عیش ونوشدن بی نفع اولدی وغدا و طعماسدن بی نفع و محروم
قالدی سن ایسک ای انا بی صاتیچی اون کور یچی احواسن سن نه مرتبه عیش
ونوشدن بی نفع اولق کرکسن بوندن قیاس ایله مادر فروش بوند. هر یسن
صاتیچی دیمکدن کنایت اولور که بودنیاده چوق کسه واردر که فی الحقیقه کندنی به
مادر مهربانندن اول برمر بی و مرشد. واصل اولسه ا کا اقتدا قبله من و نام و نشان
قیدندن خلاص اوله من نه کم اول کاشان شهرند. اولان کسه عمر نامندن
کجه میوب عیش ونوشی برنامه صاتیچی کی اکثر نام و ننگ صاحبی دخی بز مادر
مهربان کی مر بی. کاملی کور سه لر ناملندن کجوب آتی خریدار اوله منزل بلکه
بر قوری نام و نشانه آتی صائر پس بویه کسه له مادر فروش دیمک یرند. اولور
ای ایکی کور یچی احوال بوکاشان شهری کی اولان خالک دنیا ایچره شاشیلکدن
و بر وجودی رفاق مغایر وجود کور مکدن واسم و رسم قیدنده قالمقندن کذر قلمیه سن
اول عمر نامندن. اولان کسه کی طولن چونکم علی اولیه سن و بویا کیستی کتف
واحد. معنی یوزند. متحد بویه سن بلکه بری برندن جدا قیلوب تعصب شمنه
سالک اوله سن لازم کلور که عیش عرفانی ونوش وجدانیدن بی بهره قاله سن
وبونده شول اهل طریق هیئتده اولان احوالره دخی تو بیخ و تعریض واردر که
بر آخر طریقده بر کامل و مکمل عارف واصلی بولدقده. ا کا اقتدا قطبیه و آندن
مستفید اولیه و دیه که بزم طریقه بزمه دکدر بو کامل و محبت و خدمت بزه لازم
اولر دیوب عمر نامندن. اولان کسه قوری نامندن کجه میوب کاشان شهرند. یهوده
یره دور و حرکت ابلدیکی کی اول دخی نامی کندویه اورونوب اول نامندن کجه میوب
وتوحید شرابن ایچره میوب یهوده یره دور و حرکت ابله (م) هست احوال را
درین ویرانه دیر * کوشه کوشه نقل نوای ثم خیر) احوال ایچون بو ویرانه دیرده
کوشه کوشه تکی نقل واردر ای کوکل خبر اول مکانه دیونقل بونده فتح نوله
انتقال معناسنه اولور ثم مکان مبهمن عبارندر ای حرف ندادر منادی بخذ و قدر که
آندن مراد احوال کوکلیدر بود و ویرانه کی اولان دنیاده ایکی کور یچی و مر بی
و کامل اولان من بر لری بری برندن جدا قیلچی کسه لر ایچون کوشه بکوشه یکی یکی
نقل و حرکت ایلک واردر هر بری کند بونه بویه دیو که ای کشی خبر بود کانه در
چونکم ایکی کور مکدن کجه مدی و بوتوحید شرابن ایچره مدی اول مکانه خیر
بویه من و اول وار دخی دکاندن حظ و نصیب آله من پس بونده خیر یوق آتیجی
ای کوکل خبر سکا فلان مکانه فلان شیخندن حاصل اوور دیوب اول مکاندن

نقل ایله همچنین دور و حرکت قیافندن خالی اولر و کسه دن بهره و نصیب دخی
بولر و بویا بر کامل و مکمل طلب ایلکدن منع قیلر و بر نیجه ناقص شیخله
ملاقات اولدقده. انلرک دام بیعتنه مقید اولوب اول نام و نشان قیدنده قالمی
هم مستلزم اولر که مواضع کثیره ده طلب مر بی کامل ایچون تنبیه و تآکید ایللری
و کرارا مر ارا انلرک صحبتک منافعی و ناقص اولان شیخلرک ضرر لر سی و یللی
بومعنائی مؤید اولور و مر ادلی بویه اولد بونه هم دلالت قیلور و بونده اولان
ایات شریفه و کلمات طیبیه بیکسه هر قننی طریقده اولور سه اولسون بر کامل
و مکمل عارفه واصل اولسه و انک مر ادی دخی حضرت حقه و صول بولسه
اما نام و نشاندن کجه میوب کندنی طریقندن غیر بی یاسه اول اولور و اکامه بیه
ناقص قالوب غدای عرفانی و ان روحانیدن محروم اولق لازم کلور دیمکی افاده
قیلور و بومعنائی مستلزم و مقتضی اوور * مشوی * ورد و چشم حق شناس
آمدنرا * دوست برین عرصه هر دوسرا * وار هیدی از حواله جابجا * اندرین
کاشان پرا زخوف ورجا) واکر کا حق آکلی ایکی کوز کادیه و حاصل اولدیه
هر دوسرا ک عرصه سی پردوست کور قورته سن جابجا حواله دن بو پر خوف
ورجا اولان کاشان ایچره یعنی ای طالب حق اولان کسه اگر سنجیون حق فهم
ابلیجی و حقیقت کور یچی ظاهر و باطن کوز لری حاصل اولدیه هر ایکی عالم
میدانی دوستله طوی کور که و (هو الاول والاخر والظاهر والباطن) آیت
کریمه سنک مو حنیجه اولده و آخرده و باطنده و ظاهرده اول دوستندن غیر ی
بو قدر (و هو بکل شیء محیط) حنیجه اول کل شیء احاطه قیلش و جله ده
پرا و لشدن اولیه اولیجی هیچ رشی اندن خالی و جدا دکدر چونکم بر مظهر کاملی
و اوصاف الهیه ایه منصف اولان بر واصلی بوله سن بو خدا دن جدادر و بزم
مذهب و مشربمزدن دخی دوردر دیمه تا کم اندن غدای عرفانی و حظ روحانی
بوله سن و دخی بو پر رجا پر خوف اولان کاشان دنیا ایچره جابجا حواله اولدندن
قورته سن زیرا بر موحد کاملی حضرت حقندن جدا یله سن و بر آخر موحد کامله
واصل اوله سن وانی دخی حضرت حقندن جدا یله سن و اولیکی موحد اولان کامله
انی مغایر و مخالف زعم قبله سن مقصود حاصل اولق مقرر اولور و بر آخر کامله
دخی واصل اوله سن مادامکه ینه کورش و بیلش همان بواوله کالاول انلردن نیجه
محروم اولور ایسک بوندن دخی مراده ایره میوب ینه محروم قالور سن چونکم شرط
طریقت حقیقت بینر کوزاله کنوروب حق و اهل حق بر خوش کور مکدر او کوزی اله
کنوروب و کند یکی بر موحد اولان عارف کامله یور تا کم هم حضرت حق و هم جمیع
انبیاء علیهم السلام و اولیای عظامی انکاء باطن نامحد کوره سن و انک آینه وجودنده

جمله بی مشاهده قبله سن و خانه بخانه کریمکدن و کاشانه بکاشانه طاب اولفندن
خلاص اوله سن * مشوی * اندر بن جو غنجه دیدی یا شجر * همچو هر جو
تو خیالش ظن مبر * که ترا از عین این عکس نقوش * حق حقیقت کردد و میوه
فروش (پو جوی ایچره غنجه کوره سن یا خود شجر کوره سن هر جوی کی سن
اکا خیال ظن ایلمه که سکا بو نقوش حکمت عیندن حق حقیقت و میوه فروش
او اور جوییدن مراد بونده محقق و کامل و عالم و اصل اولان خواجهرک وجودی
اولور و توضیح معنی بویه دیک او اور که محقق و کامل اولان خواجهرک و اصلک
جوی وجودنده غنجه کی برنا کشاده معنی کوره سن و یا خود معانی اسرار
میوه ریک شجر کی کوره سن سن اکا سار کسه لک جوی وجودی کی خیال ظن
ایلمه که محقق و کاملک وجودنده مرئی اولان صفتلر و حالتلر و حکمتلر و معرفت
جمله سی حقیقتلر سار ناسک وجودلنده مرئی اولان و ظهوره کلان صفات
و حالات کی عکس و خیالات دکلدر که انلرک وجودنده کور بن صفاته و حالاته
عکس و خیالات دینسه لایقدر اما محقق اولان کاملک وجودنده بق غنجه
معرفت و شجره حکمت عکس و خیال قیلندن دکلدر که اول کاملک وجودنده
کور بن و ظهوره کلان نقوش عین عکسندن حضرت حق حقیقت اولور
و معانی اسرار میوه رین بیع قیلور اما سار ناسک وجودنده نبی الهی اولر بلکه
نبی * حق انلرک وجودندن عکس و اثر قیلندن و اما محقق کاملک وجودندن
ظهوره کان نبی * حق عکس و خیال قیلندن دکل عین حقیقتلر و اول کاملک
وجودی حضرت حق اندر جناب حق جل شانه انک وجودی واسطه سبیله معانی
و حقایق میوه رین طالب اوللر و بریجی و بیع ایدییجی اولور * مشوی *
چشم از بن آب از حول حر میشود * عکس می بیند سپید بر میشود (چشم بو آبدن
حولدن حر اولور عکس کورر سپید بر اولور یعنی اول موحد کاملک و شیخ و اصلک
وجود شریفی شول آب لطیفه بکرر که انده شجر و ثمر عکسی کورنمش اوله
و برکسه نیک باطن کوزی هر احوال دویین اوله و ایکی کورمکدن خالی اوله چونکم
اوله بر احوال دویین اول آب صافی کی اولان صاحب یقینک خدمت و ارادته
و اصل اوله کوز اول وجود شریف و آب لطیفه سبیله حولدن آزاد اولور و ایکی
کورمکدن نجات بو لور اگر چه ظاهر انده کور دیکنی سار ناسده کور دیکنی کی
عکس و اثر کورر ولیکن اول کاملک وجودندن انک سپید جسمی معانی و حقایق
میوه ریلر اولور پس اول کاملک وجودی و کرم وجودی سار ناسک وجودی کی
عکس اولر بلکه فی الحقیقه نبی * حقدر که اندن ظهوره کلور (می) پس معنی
باغ باشد این نه آب * پس مشو عریان چوبلقیس از حجاب (پس معنیده بو باغ اولور

آب اولر پس بلفیس کی حسابدن عریان اوله حساب آب اوزره ظهوره کلان
و معنیه اولان کفه دیرلر که معناده اول عین آبدر یعنی چونکم بر آب لطیف شکلنده
مرئی اولان شینک اوزرنده عکس شکلنده ظاهر اولان میوه لری نجر به ابله کبه
عکس اولیوب حقیقتله انلری میوه بولدقده اول آب صورتا آب و معناده بر باغ
لطیف کبیدر پس بلفیس صرح مریدی آب صافی ظن ایلوب فی الحال سافلری
کشف ایدوب عریان اولدییجی کی سن هم اول عالی جناب اولان کاملی آب
و حجاب کی مطلق مظهر عکس ظن ایلوب جامه تدبیر و لباس ادراک و احتیاطدن
عریان اوله اگر اول آب و حجاب شکلنده کورندی ایسه معناده باغ حقیقت و روضه
حکمت و معرفتدر بلفیسک سلیمان پیغمبر علیه السلام کلنک و سلیمان پیغمبر
علیه السلام کورری بدن آب صافی شکلنده بر صرح مرید دوزمی تفاسیر ده
مستوردر (می) بار کونا کونست بر پشت خران * هین یک چوب این خرا را
نورمان * بریکی خربار اعل و کورهرست * بریکی خربار سنک و مرمرست
مثلا خربارک اوزرنده کونا کون بار واردر آگاه اول سن بو خرباری بر چوبله سورمه
یعنی بهر حال هر کسک نفسی بر کونه باری مر تکب اولدییجی ملائسه ایلر مر که
بکرر پس بوناسک نفوسی مر کبیرینک اوزرنده کونا کون یوکلر واردر که برینک
کتور دیکنی بر آخرک کور دیکنه بکرر مر پس سن بو جمله بار کبیرلی و خرباری بر نظره
کورمه و برقیاس چوبله سورمه که بونلرک جمله سنک کتور دیکنی بار متساوی
و متشابه دکلدر مثلا بر خربارک اوزرنده اولان بار اعل و کورهردر که انک بردانه سی
نیجه یوزیک فلوری دکر و بر خربارک اوزرنده اولان بار سنک و مرمردر که اگر چه
ظاهر انقیدلر لکن معناده بی قیمت و کتوردر پس بو جمله ناس همی مظاهر اسماء
و صفات الهیدر جمله سنک خالق حق اولیجی بو جمله سی برابرر دیمه و بونلری
بر نظره کورمه که بونلرک هر برینک میانده فرق بسیار و تفاوت بی شمار واردر
* مشوی * برهمه جوها تو این حکمت مران * اندر بن جو ماه بین عکسش
مخوان * آب خضرست این نه آب دام ودد * هر چه اندروی نماید حق بود *
زین تک جو ماه کوبد من مهم * من نه عکسم هم حدیث و هم رهم (دو کلی
جو بلر اوزره سن بو حکمی سورمه بو جویده ماه کور اکا عکس او قومه یعنی اگر چه
جمع ناسک وجودلری جو بلر کبیدر و حق تعالی نیک ذات و صفاتی ماه و نجوم
کبیدر که انلرک وجودی جو بلرنده منکس اولمش و ظهوره کلشدر ایددی
بو خلافتک وجودی مظاهر اوصاف الهی اولیجی انبیا علیهم السلام و اولیای
کرامک وجودلری مظاهر اوصاف الهی اولیجی بو جمله نک وجودلری بر در
و مظهر اوصاف الهی اولفنده برابرر دیمه سن بو حکمی توکل وجود جو بلرنده

سورمه و بونکرده مرئی اولان هب عکس صفات الهی در بوب طورمه بوخواجه
کاملک جوی وجودنده ماه حقیقی کور واکا عکس او قومه که آنک آب وجو دنده
مرئی اولان حقیقتدر عکس و پرتو قبیلندن دکادر بوخواجه کاملک وجودی
فی المثل آب حضر در آب دام ودد دکادر که بو آب حیاتدن هر کیم نوش ایدرسه
حیات ابدیه و سعادت سرمدیه بو اور اما سائر ناسک وجودری آب دام ودد کیدر
انلردن نوش ایابن یار دامه کر قنار او اور یار بلایه و یاخود هلاک او اور هرته که
خواجه کاملک وجودنده کور نورسه حقیقت اولور عکس و پرتو قبیلندن اولر
بو جویک دینندن ماه بن مهم دیر یعنی بوخواجه کاملک جوی وجود ینک
باطنندن ماه حقیقت لسان اشارتله ای طالبلر بن ماه حقیقت بن عکس دکلم
خواجه نک وجودی ایله هم حدیث و همراه دیر یاخود معنی اول ماه حقیقت
بن عکس دکلم بلکه هم تلام هم طریقه دیوسو یار نه کم اول ماه حقیقت بعض
ولیک جوی وجودندن اناناق دیدی و مضایردن دخی (جهانی ما اعظم شانی)
دبو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرین جو آنچه بر بالاست هست * خواه بالاخواه
دروی کبر دست * ازد کر جو هامکیر این جوی را * ماه دان این پرتومه روی را
بو جویده اول نسته که بالاده در واردر استر سک بالابه و استر سک اکا ال طوت
غیری جو یار جنسندن طومه بو جوی بوماه رویک پرتونی ماه بیل اول نسته که
حالم بالاده و مرتبه اعلاده واردر اول نسته نک جله سی بوخواجه کاملک جوی
وجودی ایچره واردر یمن سن استر سک اول نسته ل بالذات عالم اعلا دن
و حضرت خدادن اخذایله و استر سک اول کامل و مکمل اولان خواجه نک جوی
وجودنه ال طوت و مرادی ائدن اخذایت زنه ار بو کاملک وجود شریف و جوی
اطیفی غیری جو یار جنسندن طومه و بونی سائر بشره قیاس ایتمه بلکه بو ماه
روی اولان کاملک پرتونی عین ماه بیل و ماه حقیقی اول خواجه نک وجودندن
نجلی قلمش و ظاهر او اش کور و آنک مظاهر اوصاف الهی اولدیغه برخوش
نظر ابر کور تا کم حقیقت بین اوللردن اوله سن و احوالک مرتبه سندن قورنله سن
﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد آن غریب * بس کر یست از درد خواجه
شد کثیب (حاصل کلام خواجه کائناتک و دخی اکا وارث اولان عالی صفاتک
اوصاف کالاته متعلقه اولان کلمات پایان طومر اول غریب و امدار چونکم خواجه نک
و فائند نصره خبردار اولدی خواجه نک در دندن اوتری چوق اضدی و محزون
و شکسته اولدی و عاجز و مضطر قالدی حتی شهر پایمردی و دخی بعض اصیاتی
انک حالنی طویدی و بیلدی و پایمردک قلبه مرحمت کلوب انک دینی اعیان
شهره عرض ایلیوب توزیع ایلدی نه کم بوسرخ شمر یفدن معومک اولور که بیوردر

﴿ توزیع کردن پایمرد در جله شهر تبریز و جمع شدن اندک چیز و رفتن آن ﴾
﴿ غریب بترتیب محتسب زیارت و این قصه را بر سر کور او گفتن بطریق نوحه ﴾
بوسرخ شریف شهر تبریزک جله اغنیاسنه اول غریب و امدارک دیونی ادا
ایلیک ایچون پایمردک یعنی کتخداسنک توزیع ایلمی و انلرک جله سندن براز جق
شی جمع اولاسنک و اول غریب و امدار بونی کورد کد نصره محتسب تبریزینک
ترتبه سنه زیارت طریقله کتخداسنک و بوقصدی نوحه طریقله اول محتسب تبریزینک
قبری اوزره سویلسنک و نوحه ایلسنک بیاتنده در ﴿ مثنوی ﴾ واقعه آن وام
او مشهور شد * پایمرد از درد اورنجور شد * ازین توزیع کرد شهر کشت *
از طبع می گفت هر جاسر گذشت * هیچ ناورد از ره کدیه بدست * غیر صد دینار
آن کدیه پرست (اول غریبک اول واهی واقعه سی اهل تبریز بیاتنده مشهور
اولدی و اول غریبک محتسبه اعتماد ایتمکده بوقدر دیون ارتکاب ایلدیکی خلق
ایچنده شیوع بولدی پایمرد اول غریبک در دندن رنجور اولدی یعنی اکا زیاده
مرحت ایلدیکندن خسته خاطر اولدی پایمرد بر قومک قینه و نقینه و شهر
کتخداسنه دیرل اول پایمرد توزیعدن اوتری شهرک اطرافنی طولندی درهم
و دیناره طمعندن اوتری هر قنده اولسه سر گذشتی سویلردی و اول غریب
و امدارک محل مرحمت اولدیغنی اعیان شهره نقل ایلدی الحاصل بوقدر جد
وسعی ایلدی کدیه و در یوزه بولندن الله هیچ برشی کتورمدی اول کدیه پرست
یوزالتوندن غیری بودوکللی شهر خلقتندن ایچق یوزالتون قدر مبلغ اله کتوره
بیلیدی (می) پایمرد آمد بدو دستش گرفت * شد بکوران کریم پس شکفت *
گفت چون توفیق یابد بنده * که کند مهمانی فرخنده * مال خود ایشار راه
او کند * جاه خود ایشار جاه او کند (پس پایمرد کلدی اول غریب
و امدارک ایکی الی طوتدی یاخود ایی ایکی البسه طوتدی اول سخا و کرمد
چوق عجیب اولان کریمک قبری جانبته کندی اول پایمرد اول غریب و امداره
دیدی چونکم بر بنده توفیق الهی بوله واکا حق تعالی هدایت قیسه که اول
بنده بر فرخنده نک مهمانلقن ایلیه اول فرخنده اولان دوللو کندی مالی اول
کسه نک بولنه ایشار ایلر و کندی جاهنی او کسه نک جاهنه ایشار ایلر (می)
شکر او شکر خد ابا شد یقین * چون باحسان کرد توفیقش قرین * ترک شکرش ترک
شکر حق بود * حق اولاشک بحق ملحق بود (یقین بودر که اول موفق اولان
فرخنده نک شکری خد انک شکری اولور چونکم توفیق الهی اول فرخنده بی
احسان ایلکه قرین ایلدی لازم کلدیکه اول سبب احسان و کرم اولان کسه به
شکر ایلیه سن ز بر آنک شکری ترک ایلیک حق تعالینک شکری ترک ایلمکدر (من لم

يشكر الناس لم يشكر الله (حدیثی یو معنایه دلالت قبول اول منعمك حق لاشك حضرت حق اولور زیر اول منعم انعام حقه واسطه وآلت اولشدر پس احسان دیده اولان کسه اوزره اکادخی شکر قلیق لازم کلور ﴿ مشوی ﴾ شکر میکن هر خدا را در نعم ﴿ نیرہ میکن شکر ذکر خواجه هم ﴾ خدای تعالی حضرت تارینه نعمتدره شکر ایله دخی سبب نعم اولان خواجه نك شکرني و ذکرني ایله یعنی سکا و خواجه کریدن وافر نعمت کسه سن اول نعمتار خصوصتده خدای تعالی حضرت تارینه شکر ایله و دخی اول نعمتاری سکا ایصال ایلین و آلت حق اولان خواجه به هم ایله که حضرت زسول اکرم صلی الله علیه وسلم (اشکر الناس لله اشکرهم للناس) پیور مشلدر رواه اسامه بن زید و ابن مسعود رضی الله عنهما ﴿ مشوی ﴾ رحمت مادر اگرچه از خداست ﴿ خدمت او هم فریضت و سزاست ﴾ مادر مهر بانك رحمتی اگرچه خدا دندر یعنی والدہ مشفقہ نك کندی فرزندی اوزره مرحمت و شفقت ایلسی کرچه حضرت حق دندر اما یتله اول مادرک خدمتی فریضه و سزادر زیر حق تعالی حضرت تارنی والدینه دخی (ان اشکری ولو الذیک) دیمکله شکر ایلک ایچون امر قیلشدر و دخی انلرک هر بر یتله احسان ایلکه حکم ایلشدر کا قال فی سورة بنی اسرائیل (وقضی ربک الانعبدا والاياه وبالوالدین احسانا) و حقوق والدین حقند آیات کریمه و احادیث شریفه جوق و ارده اولشدر حدیث کا بارنده و موعظه کا بارنده هم یونک ایچون مستقل بر باب ایلشدر در تفصیله حاجت یوقدر ﴿ مشوی ﴾ زین سبب فرمود حق صلوا علیه * که محمد بود مختال الیه) بوسیدن حق تعالی حضرت تارنی مؤمنلره صلوا علیه پیور ردی زیر محمد علیه السلام حضرت تارنی مختال الیه اولدی بویلت سورة احزابده اولان آیت کریمه به اشارتدر (قال الله تعالی ان الله وملائکته) تحقیقا الله تبارک و تعالی و ملائکته سی (یصلون) تصلیه ایدر (علی النبی) پیغمبرک اوزر یتله صلوة اللهدن رحمت و ملائکه دن استغفار و مؤمنلردن دعا در (یا ایها الذین امنوا صلوا علیه) ای خدا و رسوله تصدیق ایلنلر اول پیغمبر علیه السلام دعا ایلک یعنی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد دیوسو بیلک (و سلوا تسلیما) دخی سلام ایلک اکا سلام قطفله یعنی (السلام علیک یا ایها النبی ورحمة الله وبرکاته) دیمک بهضار سلامی انقیاد معنا سنه المشلر سلوا ای انقادوا لاوامره دیمشدر و بویلت صلواتک وجوب یتله دلالت ایدر و جله علما امر وجوب ایچون اولدیغنه متقلدر و لکن مقدارده اختلاف ایشلدر مثلا امام مالک چیچ عمرده بر کره ایتک واجبد و سارلری مندوب و مستحبدر دیمشدر و بهضیار مجلسده ذکر اولندقد بر کره تصلیه واجبد و سارلی مندوب و مستحبدر

دیمشدر (می) در قیامت بنده را کوبد خدا * هین چه کردی آنچه دادم هر ترا * کویدای رب شکر تو کردم بجان * چون ز تو بود اصل آن روزی و نان) قیامتده خدای تعالی بر بنده سنه دیده آگاه اول ای بنده اول نعمتار بیکه بن سکا و پردم سن نه ایلدک اول بنده دیر که ای بنم ربم سنک جان و دل ایله شکرک ایلدم و سکا مدخ و ثلار سو بیلدم چونکم اول رزق و نانک اصل و منشای سنندن ایدی یعنی چونکم اول نان و غذایک اصلی سنندن ایدی اول نعمت مقابله سنده سکا شکر ایلدم دیر و شکر نه دیمکدر و آنک مرتبه لری نه قدر در بیان اولندی (می) کویدش حقنی نکردی شکر من * چون نکردی شکر آن اکرام فن * بر کریمی کرده ظلم و ستم * که ز دست اور سیدت نعمتم) حق تعالی اول بنده به دیر یوق بنم شکر می ایلدک چونکم اول اکرام قتلوتک شکرنی ایلدک یعنی چونکم اول فنی اکرام و خوی و خصالتی احسان و انعام اولان منعمه شکر ایلدک بکا دخی شکر ایلدک بر کریمه ظلم و ستم ایلشن اکا شکر ایتمکله که بنم نعمتم سکا انک الندن ایرشدی یعنی شول بر کریمه ظلم و ستم ایلشن که بنم نعمتم سکا انک الندن ایرشدی چونکم انک حقنی بیلیمکله و اکا شکر قطفله اکا جفا ایلدک اول جفای معناده بکا ایلدک پس یتله اول پایمردنه کار ایلدیکنی بیان ایلکه شروع ایدوب پیوردر ﴿ مشوی ﴾ چون بکوران ولی نعمت رسید * کشت کریان زار و آمد در نشید * کفت ای پشت و پناه هر تبیل * هر تجاوز و غوث ابناء سیل * ای غم ارزاق ما بر خاطر ت * ای چور رزق عام احسان و برت) چونکم اول غریب و امدار پایمردله بیله کلوب اول ولی نعمتک قبرنه ایرشدی کریان اولدی زار بیلک قیلدی و سؤال و طلب ایلکه کلدی نشید یونک قحفیله و شبیک کسریله شول شعر در که خلق ایچنده اوقتور بونده مرتبه اوفتق معناسی مراد اولور اول غریب بو کونه نوحه ایدوب دیدی ای هر تبیلک پشت و پناهی تبیل بزرک و نیکو معناست در فقیر معناست دخی استعمال اولور بونده فقیر معناست اولمق مناسب کورینور اگرچه ای اولورک و نیکو کارلرک پشت و پناهی دخی ذیمک جاز اولور ای ایلای سبیلک غوثی و مرتجاسی یعنی ای مسافرک و بول اهلنک عمد و معینی و محل رجاسی و مأوی و مرتجاسی دیدی ای شول صاحب سعادتکه بزم ارزاق غنی سنک خاطرک اوزره درای سنک احسانک و برک رزق عام کبدر بعض نسخهده عامد نصکره و اوطافه واقع اولشدر غلط ناسخدر و خطادر اصح اولان نسخهده و اوطافه احساند نصکره واقع اولشدر ﴿ مشوی ﴾ ای فقیر ازرا عشیره و والدین * در خراج و خرج و در ایفاء دین) ای فقیر له والدین و عشیره کی اولان صاحب دولت خر اجده و ایفاء دینده یعنی ای فقیرک دینی اغا و ادا ایلکده و خر جلری کور مکده و خراج و تکالیف

و فتده انلك خراجنى و تكليفنى اوزر بنده المقده و انلردن پدر و مادر كې مهربان
اولان و قوم قبیله كې معین و ظہیر کلان صاحب سعادت دیدی ﴿ مثنوی ﴾
ای چو بحر از بهر نزدیکان کهر * داده تحفه سوی دوران مطر (ای بحر کجی
ز دیکردن اوتری کهر و بر مش و دورل جاننه مطر تحفه و بر مش یعنی ای دریای کجی
کنندویه قریب اوللره کهر و بر مش و کنندی قریب شدن و جواریدن بعید اوللره
بارانی تحفه کوند بر مش یعنی صاحب در بادن امطاری آلوب در بادن دور اولان
برلره اول مطر لی تحفه ایلندی کجی سن دریای کرمدن دخی بر کسه اول درهم
و دیناری آلوب بعید اوللره انی سندن تحفه و یرن دوللو دیدی ﴿ مثنوی ﴾
بشت ما کرم از تو بودای آفتاب * رونق هر قصر و هر کج خراب (ای آفتاب
بزم ارقه مز سندن کرم ابدی ای هر قصر و رونق و هر خراب کجی یعنی ای هر
قصر و رونق و ای هر خرابه کجی اولان آفتاب کرم بزم بشت سندن کرم
و قوی اولدی و سکا اعتماد و اتکا ایتمکه بو قدر دیوی ارتکاب قیلدی سن بنم
قصر در و نمک رونق و تاب و خراب اولان قلبک کجی بی حسابی ایدک دیدی
﴿ مثنوی ﴾ ای در ابر ویت ندیده کس کره * ای چو میکایل زاد رزق ده (ای سنک
رویکده و ابر و کده کسه چین و کره کور مش ای میکایل کجی زاد و رزق
و برمی یعنی حضرت میکایل علیه السلامی حق تعالی حضرت تری ارزاق اوزره
موکل ایلوب هر کسه مقسوم اولان رزق میکایل علیه السلام حضرت تری
و بر دیک کجی سن هم انک قوللر بنه زاد و رزق و بر بچین با خصوصه بو احسان
و کرمده کسه سنک روی شریفکده عقده و چین کور مش در که اسخی و اکرم
اولان کسه لک خلق لطیف بویه اولور که جود و عطا ایلد کده کور بوز ابله و شیرین
سوز ابله جود و عطا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای دات پیوسته نادریای غیب * ای بقاف
مکرم عنقای غیب (ای سنک کو کلک دریای غیب پیوسته اولان ای مکرم
قافنده عنقای غیب اولان دوللو یعنی ای سنک کو کلک عالم غیبک دریای جودنه
متصل اولان صاحب دوات ای مکرم کوه قافنده عنقای غیبی اولان صاحب
سعادت دیدی (م) یادنا ورده که از مال چه رفت * سقف ست همت هرگز
نکفت (یاد کتور مش بویه دیو که مالیدن نه کنندی سنک همتک سقفک سمی
هرگز شکافنه اولمش نکفت کاف عریک فتحه سبیله بارادی معنا سنه در گفتن
لفظندن مشتقدر گفتن یارلقه دیر یعنی اول غریب بو گونه نوحه ایلدی و اکا
بو گونه مدح سوبیلوب دیدیکه ای خواجه کرم سن شول جود و کرم صاحبینکه
هر نه قدر مال و رزق عطا ایلک مالیدن نه کنندی دیو خاطر کتور مش سندر
و سنک عالی اولان همتک سقی هرگز شق اولدی و همت عالی که فتور و نقصان کلدی

(م) ای من و صد همپو من در ماه و سال * مر ترا چون نسل تو کشته عیان (ای من
و یوز بنم کجی کسه لر آید و ییلده تحقیقا سکا سنک نسلک کجی عیان اولشدر
یعنی ای سن شول بر کرم و سخنی و جوا نمرد سنکه بن و بنم کجی نیجه یوز محتاج
و فقیر کسه لر آید و هر ییلده سنک اولاد و انسالک کنندیکه نیجه عیان اولد بیه
بز دخی اولاد و انسال کجی سکا عیان اولدی و سندن نیجه لطف و احسان و رعایت
بولدی دیدی بونده اول غریب و امدار لسان سندن سخنی و جوا نمرد اولان کسه لک
اوصافنی و احوالی بیان ایلشدر در که کرم الطبع سخیلک محتاج لرله معامله سی
بویه اولور و سخا و کرم صاحبی فقر و ضعیفیه لطف و احسانی بویه دیک
اشعار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ تقدما و جنس ما ورخت ما * نام ما و فخر ما و بخت ما *
نورددی ناز و بخت ما بمرده * عیش ما و رزق مستوفی بمرده (بزم نقد مز و بزم
جنس مستاعز و بزم رخت و بزم نامز و بزم فخر مز و بزم بخت مز ایدک ای خواجه
کرم سن اولدک بزم ناز مز و بخت مز اولدی یعنی مؤمنلر اولمز با خصوصه کرم
النفیس اوله سن بزم بخت مز ایدک و بزم سنکه ناز ایلدک سن دار فغان دار بقایه
انتقال ایلدک و بزم بخت مز و ناز مز و عیش مز و مستوفی اولان رزق اولدی سن کتیکه
عیش مز و مستوفی اولان رزق نقصان کلدی ﴿ مثنوی ﴾ واحد کالاف
در رزم و کرم * صد جوحاتم کاه ایشار و نعم (رزمد و کرمد بیک کسه کجی بر کسه ایدک
ایشار و نعم و فتده یوز حاتم کجی ایدک یعنی شجاعته و کرم قیلده نیجه بیک آدمه
معادل ایدک که سنک شجاعتک و کرمد نیجه بیک آدم قدر و ارادی و نعمت
و ایشار نشارل ایلک و فتده سن نیجه یوز حاتم طی کجی بر کسه ایدک دیدی ﴿ مثنوی ﴾
حاتم ار مرده بمرده می دهد * کرد کانه های شمرده می دهد * توحیاتی می دهی در
هر نفس * کر نفیسی می بکشد در نفس * توحیاتی میدهی پس پایدار * نقد زرب
کساد و بی شمار (حاتم اگر مرده بی مرده به و یرد بیه معدود جوزل و یرد یعنی
حاتم طیک و یرد بیک درهم و دینار درو متاع دنیا ی غدار در که فی الحقیقه بو نذر
مردود درلر و بو نذر طاب اولان اهل دنیا دخی مرده حکمده درلر و لهذا
قال علیه السلام (لا تجالسوا الموتی الا و هم اهل الدنيا) و قال علیه الصلوة
و السلام ایضا (یا اکم و مجالسة الموتی قالوا و من الموتی یا رسول الله قال النبی صلی الله
تعالی علیه و سلم الاغنیاء) اصحاب نهی فتده معدود اولان درهم و دینار صاباش
جوزل کیدر پس عند العارفین حاتم طایبک سخاسی سخا دکلدن زرا حاتم
بمرده و جاد اولان شیرای طالب دنیا اولان کسه لر بذل و ایشار ایدردی آنک
درهم و دینار و برمی رجال مرتبه سنه باغ اولان اهل کال فتده اطفاله صاباش
جوزل و یرمک کیدر اما سن ای سخنی کال و جوا نمرد اولان فاضل هر نفسده طالب

حیات طیبہ اولئکہ بر حیات ابدیہ و بر سرنگہ نفیس لکدن نفس صیغز نفس بوندہ
کلام مناسبہ در یعنی ای اجود و ایضی اولان کامل سن هر وجهه حاتم طابیدن
اجود و اسخاسن و سـنک و بر دیکک آنک و بر دیککدن افضل و اعلا در زیر سن
هر دمده طالس اولان آدمه حیات قلبیہ و نعمت روحانیہ و غذای نورانیہ
و بر رسن کہ اول حیات قلبیہ زیادہ نفاستدن آلامه صیغز و غایت لطافتدن دهانہ
و بیانہ کلز سن شول لطف و کرم صاحبی اهل سعادت سن کہ زیادہ پایدار و ابدی
بر حیات و بر رسن و بی کساد و بی شمار اولان نقد زری و بر رسن بوندہ بی کساد
اولان نقد و زردن مراد حکمت زر در بی شمار اواسی * و من یؤتی الحکمۃ
فقد اوتی خیرا کثیرا * آیت کریمہ سنک مقتضای خیر کثیر اولمشیدی و زر حکمتہ
اصلا کساد اولتی احتمالی یو قدر بلکه ہمیشہ دنیادہ و آخرتدہ رواج و رونق
یولمقدہ در کما قال (فی دیباجۃ السفر الثالث و یأخذ من کثر الحکمۃ الاموال العظیمۃ
التي لا تمسر ولا تورث میراث الاموال و قال الحکیم الترمذی الجود التام بذل العلم
فان متاع الدنیا عرض زائل یفصده الانفاق و العلم حکسہ فانه دائم و باقی *
و بورایہ مناسب اولان بعض کلمات بیان اولندی ﴿ مثنوی ﴾ و رانی نابودہ یک
خوی ترا * ای فلک سجده کنان کوی ترا) سنک بخوبیکہ بر وارث اولمش ای فلک
سنک کو یکہ سجده اید یحیدر خواجہ تبریز سنک غریب و امدار اسانندن مدحی
ایمک مناسبطه خواجہ کاشان حضرت تریک مدحہ اشارت بیورر کہ ای خواجہ
عالم وای سید ولد آدم سـنک بر خوی شریفیکہ بر وارث اولمش و خلق عظیمکی
بر کسہ بولمش کہ سنک شان شریفیکہ حضرت حق (انک لعلی خلق عظیم)
بیورمشدر ای سن شول عظیم الشانسن کہ فلک سنک مقام و مکانیکہ سجده کناندر
﴿ مثنوی ﴾ خلق را از کرک غم اطففت شبان * چون کلیم الله شبان مهربان)
خلق ایچون غم کر کنند سـنک لطفک شباندر کلیم الله کی شبان مهرباندر یعنی
غم و الم کہ فی المثل بر کرک درندہ کی خلقسہ مضر و زیانکار بر حاتدر سنک لطف
و مریحک بو خلق عالمی الم قورتلرندن حفظ و حیات اید یحیدر مهربان اولان
کلیم الله حضرت تری کنندی قیونلرینه شفقت ایدوب انلری حفظ و حیات ابدیکی کی
شول زماندہ حضرت موسی صلاوات الله علی نبینا وعلیہ شعب نبی علیہ السلام
حضرت تریک صفورا نام دخترنی تزوج ایتدی شعب نبی علیہ السلام حضرت تری
اکابر عصا و کنندی قیونلری سوروسندن بر سوری قیون و یروب مصر جاننہ کتیکہ
و خلق حق یولنہ دعوت ایتمکہ اذن و اجازت و یردی حضرت موسی علیہ السلام
خاتوننی یا تنسہ آتوب مصر جاننہ متوجه اوایوب اول قیون سوروسنی سوروب
بر کون اخشام زمانندہ باد و باران اوانندہ وادی ایمن کنارنہ کلدیلر حکمت الالهک

اول شب ظلامندہ خانولرینه وضع حق ایلم اقتضا ایتدی بر جانن ن ظلمت شب
و بر جانن بدن دخی رعد و برق و باد و بارانک ظهوری و استیلا سی اول حضرت قی مضطر
فودی مع هذا اول قیونجق قلدخی هر یری بر جاننہ فرار ایتمکہ باشلدی هله یونلری نہ حال
ایسہ بر یره جمع ایلدی اما یونلرک ایچندہ بر بسی اول حضرتدن قاچدی و اول دخی
سکر دیوب آنک اردندہ دوشدی نہ کم یو حکایتہ یو ایات شریفه ایلہ اشارت ایدوب بیورر
﴿ مثنوی ﴾ کوسفندی از کلیم الله کریمت * پای موسی آبلہ شد نعل ریخت *
در پی اوتابشب در جست و جو * و آن رزمه غائب شدہ در چشم او * کوسفندی
از ماندکی شد دست و ماند * پس کلیم الله کرد ازوی فشاند * کف همی مالید
بر پشت و سرش * می نواخت از مهر همچون مادرش * نیم ذره طبرکی و خشم نی *
غیرہر و رحم و آب چشم نی * گفت کبرم بر منت رچی نبود * طبع تو بر خود چرا
استم نمود) بر کوسفندی کلیم الله علیہ السلام حضرت تریندن قاچدی و حضرت
موسی علیہ السلام آنک آردنجه محکم سکرندی حتی اول حضرتک پای مبارکی آبلہ
اولدی و نعلی دو کدی یعنی زیادہ سکر نمکدن شدی و قابه رقی اولدی و با شمعقلری
دو کدی اول قیونک آردنجه اخشامہ دک جست و جودہ اولدی و اول قیون سوروسنی
آنک کوزندن غائب اولمشدی اول سوریدن چان قیون مانده لکدن یعنی یورغونلقدن
سنت اولدی و قالدی پس کلیم الله علیہ السلام حضرت تری اول قیونجقنی طوندی
و آندن توزی سلکدی و آنک ارفه سنہ و باشنہ مریحکلرانی سورودی و صفادی
و مهر و محبتدن اتی مادر کی اوخشادی و شفقت قیلدی یارم ذره قدر اول حضرتہ
نیرہ لک و خشم اولدی مہردن و رحمن و آب چشم ن غیری اولدی یعنی اول
حضرت کر چه یو قدر تعب و زحمت چکدی لکن اصلا بولامدی و خشمہ کلیدی
و اغلقدن و شفقت و مریحکت قیلقدن غیری اول حضرتدن بر خوی و خصلت
صادر اولدی خصوصنا بغایت غضبناک ایدی اما مریحکت و شفقتی دخی زیادہ غالب
ایدی کمال شفقتدن اول فرار ایلین کوسفندی دیدی ای درد مند طونم کہ سنت بکار حوک
اولدی سنک طبعک سکا نیچون سنم کوسفندی اگر بکا مریحکت ایغیوب آجیمہ دک
ایسہ کنندی نفسکہ باری بوتعب و زحمتی نیچون روا کوردک دیدی و یو کونہ
مرحمت و شفقترا اظهار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ باملائک گفت بزدان آن زمان *
کہ نبوترا همی زید فلان) بزدان حضرت تری جل و علا ملائککہ بہ اول زمان دیدیکہ
ای بنم ملاکرم فلان قولم نبوتہ بر اشور و رسالتہ لایق او اور کہ اندن یومر تبہ
مرحمت و شفقت و حسن سیرت ظهورہ کلور قیونجققلر یومر تبہ مریحکت و شفقت
ایلین بنم قولر مہ دخی راعی و داعی اولسہ و انلرہ تربیہ ایدوب حایت قیلسہ لایق
اولور بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی فرمود خود کہ هر نبی * کرد چو بانیش

برنایابی * بی شبانی کردن و آن امتحان * حق نداده پیشوایی جهان * گفت
سائل هم تونر ای بهاول * گفت من هم بوده ام دهری شبان * ناشود
پیدا وقار و صبر شان * کرد شان پیش از نبوت حق شبان (بوابیات شریفه
بوحديث لطيفه اشارت اولور که امام بخاری رحمه الله علیه حضرت تری ابوهریره
رضی الله تعالی عنه حضرت تری روایت پیورر قال صلی الله تعالی علیه وسلم (ما بعث الله
نبیا الا رعی الغنم فقالوا وانت یارسول الله فقال علیه السلام نعم کنت اری علی قرار یط
لاهل مکة) کذا فی المشارق والمصابیح فی باب الاجارة و معنای شریفی الله تبارک
و تعالی بر پیغمبری بعث ایلدی الایغمبر قیون کوتدی پس اصحاب کر آمدن اوراده
حاضر اولور دیدیلر یارسول الله سندخی قیون کوتدی کی حضرت نبی علیه السلام
دیددی نعم بن دخی قیون کوتدم اهل مکة ایچون قیراطلر اوزره بهضار قرار یط مکة
اطرافند بر موضعک اسمیدر واحد طاغنه دخی دیشلر دیرلر بو تقدیر جده علی فی
معناستند در دیشلر و بعضلر دخی قرار یط قیراطک جمیدر قیراط نصف دانقه دیرلر
یعنی اهل مکة بنی استیجار ایدوب انلره هر کون بر قیراط اجرته قیون کوتدم دیک
او اور و بوابیات شریفه دخی بوحديث شریفی تفسیر قیلور پیورر که مصطفی
صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت تری پیورر دیکه هر نبی اول قیونه چوبانلق ایلدی
برنایابی ایکن و یاخود پیورر جوان اولد بی حالته قیون کوتدی دیددی
چوبانلق ایلمکمز و اول امتحان و اختیار سز حق تعالی اول پیغمبره جهان پیشوالغنی
و یرمدی الا اول پیغمبر قیون چوبانلق ایشد کدن و حق تعالی آتی رعی غنه مبتلا
قیلقد نصکره پیشوالق و بری اول مجلده بر سائل اول حضرت دیددی هر سندخی
قیون کوتدی ای بهاولان نبوت و رسالت دیددی اول حضرت صلی الله تعالی
علیه وسلم دیددی بن هم بر دهر شان اولشم بن دخی مکة و ادیارند بر زمان اجرته
رعی غنم قشلم دیددی و انبیای عظامک قیون کوتدمزند حکمت بودر که تا کم نلرک
وقاری و صبری زیاده اوله انکیچون حق تعالی انلری نبوتدن مقدم قیون چوبانی
ایتدی و انلرک هر رییسی قبل البعث قیون کوتدی قال شارح المصابیح فی شرح
هذا الحديث علیه رعیهم الغنم انهم اذا خالطوا الغنم زاد لهم الحکم و الشفقة
فاذا صبروا علی شفقة رعی الغنم و علموا اختلاف طبایع کل فرد من الغنم و صبروا
علی جمعها مع تفرقها فی المرعى و المشرب عرفوا ضعفها و احتیاجها الی النقل
من موضع الی موضع صبروا علی محالطة العوام مع اختلاف طباعهم و قلة عقول
بعضهم و عمل نفوسهم من دعویهم الی الدین لانهم اعتادوا تحمل المشقة (مثنوی)
هر امیری کوشانی بشر * آنچنان آرد که باشد مؤمر (هر بر امیر که او بشر نوعک
چوبانلقی آنچلین کنوره که مؤمر اوله مؤمر امری قبول ایلش معناستند در یعنی

هر برحا کم نوع بشرک چوبانلقی آنچلین کنورمک کر کدر که اول حا کم الله تعالیکن
امرنی قبول ایلش اوله و آنک قولری ایچند * الله تعالیکن پیورر دینی اوزره
حکومت قبله (مثنوی) حلم موسی و اراندر رعی خود * او یجای آرد بتدبیر
خرد * لاجرم حفش دهد چوبانی * بر فراز چرخ مه روحانی (کنندیک رعینده
موسی و ار حلی او یرینه کنوره تدبیر خردله یعنی اول امیر کنندیک رعایای خصوصیستند
حضرت موسی علیه السلام کی تدبیر خردله حلم و شفقتی یرینه کنوره و هر کسه
مرحت و عدالت اوزره اوله چونکم اول امیر کنندی رعیه سی ایچره بویه عمل قبله
لاجرم حق تعالی کا چرخ ماهک فوق اوزره روحانی بر چوبانلق و پر فراز بوند
فوق معناستند اولور چرخ مه فلک قدیمکدر بوند مرتبه اعلی مراد اولور یعنی
بر امیر کنندی رعایای ایچره عقل و تدبیرله موسی علیه السلام و ار حلم و مرحتی
یرینه کنوره لاجرم حق تعالی کا من حیث المعنی فلک قدیمکد عال مرتبه اوزره
روحانی بر راعیلک و داعیلک و پر و آتی عادل اولان امیر مرتبه سنه ابر کورر که
عادل اولان امیرک مرتبه سی (ان المقسطین عند الله علی منابر من نور عن عین الحق)
حديث شریفک حسبجه عند الله نوردن منبرلر اوزره او تور مقدر (مثنوی)
آنچنانکه انبیا رازین رعا * بر کشید و داد رعی اصغیا (آنچلین که انبیای عظام
علیهم السلامی پیورر عایدن حق تعالی چکدی و انلره اصغیار صبی و یردی اصغیا صغیرک
جمعیدر بواصفیادن مراد انبیای علیهم السلامه متابعت ایلین مؤمنلر در که نوع بشر
حیواناته نسبتله صغیر و نوع بشردن انبیای علیهم السلامه ایمان کنورن و کنندیلرینی
متابعت مرتبه سنه بتورن امم دخی صغیرلر پس توضیح معنی بویه دیک اولور که
الله تعالی حضرت تری اول امیری خلق چوبانلقدن یوقری چکوب آنچلین کا
بر روحانی چوبانلق و پر که انبیای عظام علیهم السلامی نته کم بوقیون چوبانلقدن
یوقری چکدی وصفی اولان مؤمنلرک رعی و تربیه و ارشادنی انلره و یردی پس
مناسبته بوقدر معارف پیورر قلند نصکره سنه اول غریب و امدارک خواجه
تبریزی به دیدیکنی بیان ایلمکه شروع ایدوب پیورر (مثنوی) خواجه باری
تودر بن چوبانیت * سکردی آنچه کور کرد دشانیت (ای خواجه سن باری
بوجوبانلقکده اول سنه بی ایتدک که سنک شانی و عایک کور اولور شانی عائب
و قادح و بغض ایدییچی معناستند در یعنی ای خواجه سندخی بوضعفا و فقرایه
ایلمدیکک رعایت و حیاشد اول لطف و احساننی ایلدک که سکا بغض ایلمی و سنک
عیبکی سو بلیهی کسدر کور و ابتر اولدی (مثنوی) دایم آنچلین کافات
ازدت * سروری جاودانه بخشدت * بر امید کف چون در بای تو * بروظیفه دادن
و ابغای تو * وام کردم نه هزار از زر کزانی * تو بکجایی ناشود این درد صاف (یلورم

اول عالمه مکافات ایلمکه سنک ایزد سکا جاودانی سروراک بخش ایلم یعنی
(هل جزاء الا احسان الا الاحسان) آیت کریمه سنک حسبجه یلور مکدر بک سکا
بوا احسانک مقابله سنده مکافات و مجازات قیلقد اول عالم باقیده جاودانی سروراک
وایدی سلطانلق و شاهلق و یرد و سنی سریر اعلایه و مقام بالا به ابر کوزر ای
خواجه سنک دریا کبی کوه رنثار اولان کفک امید اوزره سنک وظیفه و یرم کلک
و ایغای دیون و ادای حاجت ایلم کلک اوزره اعتماد و انکالیدوب کزاف یر طقوز
یک النون بورج ایتم سن قنده سنکه تا کم بودرد صافی اوله و بوقدر واجب الادا
اولان دیومنی و یره سن وینی بوغم و غصه دن قور تروب سلامت مرتبه سنه
ایر کوره سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تو کجایی تا که خندان چون چمن * کویم
بستان دوصد خندان زمن * تو کجایی بامر خندان کنی * لطف و احسان چون
خداوندان کنی * تو کجایی تباری در مخزنم * تا کنی ازوام و فاقه ایتم * سن قنده سن
ای خواجه تا کم چمن کبی خندان و تازه روی بکاده سن اول دینکدن زیاده ایکی
بوز اتون بدن آل سن قنده سن تایی خندان ایله سن خداوندل یعنی پادشاهلر کبی
لطف و احسان ایله سن یایی مخزنکه ایله سن تا کم بنی و آمدن و فاقه دن ایمن
ایله سن و بکا بنم مخزنمدن هر نه قدر درهم و دینار استرایسک ال دیوسو بلیه سن
﴿ مثنوی ﴾ من همی کویم پس و تو مفضل * گفته کین هم کبر ز بهر دلم * بن
سویلم کفایت ایلم و سن مفضل بکا دیمش اوله سنکه بونی هم طوت بنم خاطر
ایچون یعنی بن سکا بوقدر بس و کافیدردیم و سن افضال و کرم صاحبی بونی دخی
بنم خاطر ایچون طوت و اخذایت دیمش اوله سن و تکلیف قبله سن دیدی
و خواجه کریمی مبالغه ایله بو گونه مدح ایلمدی فی الحقیقه جود و سخا نک و کرم
و سخا نک نهایی بودر بوندن آرتق جود و کرم اولز که برکسه بوقدر شی بکا
وافی و کافیدردیر کن بونی دخی بنم خاطر ایچون ال دیو برکسه به تکلیف اوله
﴿ مثنوی ﴾ چون همی کنجد جهانی زیر طین * چون بکنجید آسمانی در زمین *
حاش الله تو برونی زین جهان * هم بوقت زندگی هم این زمان * بر عظیم جهان
طین الله نیجه صغار و بر عظیم آسمان زمینه نیجه صغری یعنی سن بر جهان
مناسنکه بواب و کل الله صغیر سن و بر آسمان روحانی سنکه بوزینه صغیر
و بر الله کبر سن حاشا الله سن بوجه ساندن بیرون سن یعنی سنک بوجهانه
صغیر فلغدن و بعد الوفات بوزیر زمینه کبر مکلکدن بن اللهی تزیه ایلمکه
اول الله سنی هم زنده لک و قنده و هم بوزمان بوجهانک و راستنده سکا مقام و بر مش
و سنی مقصد صدقه ایر کور مشدر ﴿ مثنوی ﴾ در هوای غیب مرغی می پرد *
سایه او بر زمینی می قند * جسم سایه سایه دلست * جسم کی اندر خور پایه

دلست) مثلاً هوای غیبده بر قوش او چار آنک سایه سی بر زمین اوزره واقع
اولشدی بوجسم کوکاک سایه سنک سایه سنک سایه سیدر جسم دل پایه سنک چن
لایقیدر کوکل مظهر الهی و نورر بانیدر و روح روان اول کوکاک سایه سی کیدر
و روح حیوانی دخی روح روانک سایه سی کیدر و بوجسم انسانی روح حیوانی
سایه سی کیدر پس جسم مایه سایه سایه دل اولور و او یله اولیجی جسم کوکل
مرتبه سنک لایقی اواز زبرا کوکل آینه الهی و نورر بانیدر و جسم نیجه مرتبه
اندن استر و اسفادر بوقدر ججه جسم کوکل پایه سنه نیجه لایقی اولور ﴿ مثنوی ﴾
مرد خفته جان او چون آفتاب * در فلک تابان و تن در جامه خواب * جان
نهان اندر خلا هم چون سجاف * تن تغلب میکند ز بر حلاف * بر مؤمنک اولسی
فی المثل نام اولسی کیدر مثلاً بر مر دیا تمش آنک روحی آفتاب کبی فلکده تابان و تن ایسه
جامه خوابده جان عالم سجاف کبی نهان اما تن حلاف التده تغلب ایلمر سجاف
سجف دید کلریدر که جامه لک ایچ بوزنه دکرل و خلادن مراد عالم باطندر و توضیح
معنی بویه دیمک اولور که مثلاً بر آدم یا تمش اولسه آنک جانی آفتاب کبی فلک
معنویه تابان اولور و بدنی دوشکده یا توب جان عالم باطنده سجف کبی نهان
اولور و بدن بورغان شده بینه و شماله تغلب ایلمر (الروح اخ الموت) حدیثک
حسبجه موتی دخی بوکا کوره قیاس ایله مؤمنلرک بدنلرینی مر قدری ایچره یا توره
وانلرک مر قدری ریاض جشدن بر روضه اولور و روحلر عالم اعلاده سیر قیلور
﴿ مثنوی ﴾ روح چون من امر ربی مخفیست * هر مثالی که بگویم مشغبت
روح چونکم امر ربیدن مخفیدر هر بر مثالی که روح حقند سو یلرم اول مثال
مخفیدر یعنی روحدن سؤال او اند قدده و استفسار قیلند قدده (قل الروح من امر ربی)
دیمکه حضرت پیغمبر علیه السلام انلره جواب و یرمکه امر اولندی و روح بنم
زیمک امر یلدر دیمکه بیان اولنوب مخفی قلندی چونکم روح امر ربی دیمکلکدن
مخفیدر بن آنک امر ندنه قدر مثال کتورر ایسم اول اکا طابق النعل بالنعل
مثل اولز بلکه اول مثالک جمله سی متفیدر نهایت مافی الباب بوروح حقند اولان
امثال آنک شانی بعض ضعیف الذهن اوللره تفهیم ایچون اولور یوخسه مطلق
اورو حک ذاتی و حقیقتی تعریف ایچون اولز و بورو حه متعلق اولان تحقیق
اگرچه بعض موضعه مرور ایلمدر اما جلد اولده اوله قریب * تن زجان و جان
زتن مستور نیست * ببتک شرحند مذکور اولمشدر آنده طلب او انه (م ی)
ای عجب کواحل شکر بارتو * و آن جوابات خوش و اسرار تو * ای عجب کوآن عقیق
قند خا * آن کلید قفل مشکله ای ما * ای عجب کوآن دم چون ذوالفقار * آنکه
کردی عقلهارا فی قرار * ای عجب اول سنک شکر باغدر بجی املاک فنی و اول سنک

جوابات خوشك واسرارك قني يعني اول فقير وامدار بوكونه نوحه ابد وب اي
عجب اول سنك شكر كي شيرين سوزلي نثار ايديجي بلارك واول سنك خوش اولان
جوابلك واطيف و دلکش اولان سوزلك قنده در ديدی ای عجب اول قند چینی
عقیق واول بزم مشکالرمز قفلنك كلیدی قنده در ديدی یعنی اول عقیق کی
اولان وشهد وشکر کی سوزل چین دهاك قنده در بزم مشکالرمز اطفالی
فتح ایلین اول مفتاح لسانك نه برده در دیونوحه ایلدی ای عجب اول ذوالفقار کی
قطع ایدیچی دم قنی یعنی اول تیغ آبدار کی کسکین اولان وغوم و هموم قطع قبلان
کفتار قنده در اول که عقلاری بی قرار ایلدی وشهد وشکر کی شیرین ولذیذاتلر
سویلیدی دیدی ﴿ مشوی ﴾ چند همچون فاخته کاشانه جو * کو و کو و کو
و کو و کو * کوهما نجا که صفات رحمت * قدر تست و زهنت و فطنت
ای مرد غریب نیجه بر کاشانه جو اولان فاخته کی قنی وقنی وقنی وقنی
فاخته او کیك دیدکاری قوشدر که اول کو کو دیوار بر کسه فخن کو کو دیو
اکثار ایلده آتی فاخته به تشبه ایدرلر پس اول مرد غریب کو کو دیمکن فراغت
ایدوب اول خواجه نیکون مقام اعلا سندن خبر و بر مکن اوزری کنیدیسته
بویله دیدیکم ای مرد نوحه کر کاشانه جو اولان فاخته کی نیجه پرا و لطیف خوبك
مفامندن سوال ایدوب آنك مقامی کو و کو در سن که اول اطیف خوشترین کو
اولان صاحب سعادت هم اول مرتبه ده در که صفات رحمت الهی وارد و اول
مرتبه ده قدرت وقوت وارد و زهنت وارد و فطنت وارد یعنی آنك مرتبه سندن
قنی قنی دیو نه سوال ایلرسن آنك مقامی صفات لطیفه مرتبه سنده در که آند
حق تعالینك لطف ورحمتی و قدرت و زهنتی وارد و دخی خلق ایلدیکی عقلا و فطنتلر
وارد پس اول غریبك لسانندن اول خواجه عالیشانك مقامنی بیان پوردر و هر
مظهر لطف و رحمت الهی اولان کر بلارك مرتبه لانی بوتقریله هم بیان ایدرلر
﴿ مشوی ﴾ کوهما نجا که دل و اندیشه اش * دام آنجابد چوش و بیشه اش *
کوهما نجا که امید مرد وزن * میرود در وقت اندوه و حزن * کوهما نجا که
بوقت علتی * چشم برد بر امید صحتی اول خواجه قنی قنی دیو نه استفهام ایلرسن که
اول خواجه عالیشان هم اول مرتبه ده در که کوکل و اندیشه سی دایما بودنیاده ایکن
آند اولادی شیرانك بیشه سی کی یعنی عالم صفات فی المثل یشه ستان کیدر و مظهر
صفات جلاله اولان مرد کاملک قلبی اندیشه سی بر شبرد لیر کیدر شیره یشه یشه
ایچره ساکن اولدیغی و سیر قیلدیغی مظهر صفات لطیفه اولان مرد کاملک قلبی
و اندیشه سی دخی بودنیاده ایکن یشه صفات الهیه مرتبه سنده اولور و اولاده
سیر و سالوک قیلور چونکم روح بوندن مفارقت ایلده آنك مرجع و مقامی قلب

و اندیشه سنك بو عالمده ایکن مطلب و مقصدی اولان صفات الهیه اولور و هر کس
بو عالمدن مفارقت ایلد کد نصکره (وان کل لما جمع ادینا محضرون) آیت کریمه سنك
حسبجه الله قنده حاضر اولور و قرار قیلور و ایکن صفات الهیه مظهری اوللر
حق تعالینك لطف ورحمتی واحسان و مکرمتی مرتبه سنده اولورل و صفات قهریه
وجلالیه مظهری اوللر حق تعالینك قهر و غضبی و عذاب و نقمی مرتبه سنده
قالورل حاصل کلام هر کس نه صفت مظهر اولدیه وحق تعالینك اسمائندن
هر قنخی اسم اول کسه نك اوزرینه حاکم و رب اولدیه و اول کسه بو عالمده آنك
حکمی اوزره نیجه عمل قیلدیه آخر الامر (کل شیء يرجع الی اصله) موجبنه
کندی اصلی جانبته رجوع ایلک مقرر در آنك مقری دخی اول صفت اولق
محققدر نه کم بورایه مناسب اولان تحقیقات جلد اولك اولنه قریب * هر کسی
کو دور ماند از اصل خویش * پیتك شرحنده مرور ایلشدر آند طاب اولنه
و بونده خلاصه کلام چونکم خواجه تبریزی حضر تری دخی حق تعالینك
لطف و کرمتك و رحمت واحسان و نعمتک مظهری بر جواد و کریم صاحب دولت
ایدی و قلبی و فکری دخی بو دنیاده ایکن حق تعالی حضر تری نك رضای
شریفی و قرب اظیفنده ایدی پس آنك روح پای بو عالم خاکدن مفارقت ایلد کده
حق تعالی حضر تری نك لطف ورحمتی مرتبه سنده قرار ایلدی پس اول خواجه که
بزرگ ایلدک هم اول عالمده در که مردوزن امیدی آندوه و حزن و قنده اول عالمه
کیدر واردن و عورتدن مؤمن اوللر اول عالمه متوجه اولوب حضرت حقدن
کنندونک آندوه و غنی دفع ایلات ایچون رجا ایدر که اول خواجه هم اول
مرتبه ده در که بر علت و قنده چشم صحت امید اوزره اول جانبته سکر برد
اصلنده او چار معنائنده در اما چشمه اسناد قیلند قنده سکر و حرکت قیلور معنائی
و ریلور و توضیح معنی اول خواجه شول عالمده در که بر کسه به بر علت و بر مرض
اصابت ایلده اول علت و سقامت و قنده آنك کوزی صحت امیدی اوزره اول جانب
حرکت و میل ایلر دیمک اولور چشمندن مراد کوکل کوزی اولور سه صحت امیدی
اوزره علت و قنده چشم دل اول جانبته پرواز قیلور و پران اولور دیمک هم ملائم
و مناسب اولور ﴿ مشوی ﴾ آن طرفکه بهر دفع زشتی * باد جویی بهر کشت
و کشتی * آن طرفکه دل اشارت می کند * چون زبان باهو عبارت می کند
خواجه اول طرفده در که بر زشتك دفعندن اوزری اکندن اوزری و کشتیدن اوزری
باد استرس یعنی اگر اول خواجه کریم اولسون و اگر اندن غیری اولان خواجهکان
اولسون الحاصل هر قنی و قنی مؤمن و متقی اولان عزیزل اولسون اول طرفده در که
بر نوع زشتك دفع و منعندن اوزری زراعت ایلد بکک کشت ایچون و یاخود

بر کشتنیک کنیدی منزل و مستقر نه واصل اولی ایچون اول طرفدن باد موافق
استرسن سکا دیدیکم طرف اول طرف معنویدر که کوکل اول طرفه اشارت ایلر
چونکم زبان یاهو دیو عبارت ایلله بعض نسخده نقطه واحد ایلله یاهو واقع
اولشدر بوتقدیرجه چونکم زبان هویله عبارت ایلله دیمک اولور لکن اولکی اصح
واولیدر زیرا یاهو یا من هولاهو الا هو دیمک حضرت نبی علیه السلامدن ودخی
حضرت علی کرم الله وجهه دن هم صدور ایشدر و حضرت نبی علیه السلام
بویله دیمکه اسم اعظم دیوسویشدر و حضرت علی کرم الله وجهه حضرت نبی
علیه السلامدن بویله دیور وایت ایشدر و بونک تحقیق بر قاج موضعه مرور
قطشدر و بر مقداری دخی جلد اولک اوایلنه قریب تخیط وزیر در احکام انجیل
سر خنده * قدرت خود بین که این قدرت ازوست * قدرت تو نعمت اودانکه هوست *
پشتک شرحنده مرور قطشدر اند طاب اولنه * مثنوی * اومع الله است
بی کو کو همی * کاش جولاهانه ما کو گفتی (اول خواجه همیشه بی کو کوالله در
کاشکی جولاهار کبی ما کودیدم ما کو میک دید کار بدر که جولاهارک آتی در که
انار ما کوسز اولدیغندن اوتری اکثر ما کو دیرل و ما کو سویارل بونده ما کودن
مراد عقل اولور که عقل دخی کاه حضرت حق جانبته واروب کلچیدر و ربیسی
ودخی کنیدی نفسی یلیچیدر و برکته نك الله اله اولدیغنی هم فهم قلیچیدر
بو اعتبارله ما کودن مراد عقل اولور و توضیح معنی بویله دیمک اولور که اول
خواجه اگر بو عالمدن کنیدی و دار فئادن دار بقایه رحلت ابتدیه قنی معنی
دیمکسز او همیشه اللهله یله در و سیر مع الله ایدچیدر نو لیدی جولاهار ما کو
دیدکاری و کندیلره آلت اولان ما کو بی استدکاری کبی بن دخی معیت حقه آلت
اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرام و علما و اصفیایک همیشه اللهله اولدیغنی
بیان عقلی استیدم وانی طلب ایلیدم * مثنوی * عقل ما کو تابیند غرب
و شرق * روحهارای زند صد کونه برق (برم عقار قنی تا کم غرب و شرقی کوره که
اول شرق روحلره یوز کونه برق اورر شرق بونده کونش معنایه در و مراد
شمس حقیقی اولور و غربدن مراد جسد عالم جسم اولور بویته ما کو مال فظیله
کو لفظندن مرکب اولشدر و توضیح معنی بزم عقار قنی تا کم مغرب کبی اولان
جسدی کوره و عالم اجسامک حقیقته نظر ابر کوره و شمس حقیقی دخی کوره که
اول شمس حقیقی روحلره یوز کونه برق اورر و انواع تجلی ایلله تجلی قیلور برق
عند المشایخ نوره دیرل (می) جزر و مدش بد بھری در زبد * منتهی شد جزر
و باقی ماند (اول خواجه نك بر بحر ایلله زبد لک حالده جزر و مدی اولدی جزر
منتهی اولدی و مد باقی قالدی زبد کو بو که دیرل مضاف مقدر اولوب در حال

زبد تقدیر نده اولور و زبددن مراد جسم و بحر دن مراد بایر روح بایر
حقیقت اولور جزر دریا نك کنیدی حدندن چیقوب سوا حله خروج قیلسته
و مدینه اولکی حد و مر کزته کلمه دیرل در بای محیطك شانی همیشه جزر و مدده
اولقده در پس تقدیر کلام بویله دیمک اولور که اول خواجه کریمک بر بحر عظیله
زبد حالده و جسمایت مرتبه سنده ایکن کاه عالم ارواحه و کاه عالم اجسامه
و کاهی وحدته و کاهی کثره کاوب کمتی و کاهی باطنه و کاهی ظاهره
دخول و خروج اتمی و ابدی شمدی بو عالم ظاهره کمتی و ساحل جسمه
خروج قلمی منتهی اولدی و غایت بولدی و مداولسی کنیدی مقامنده باقی قالدی
و عالم باطنده اول خواجه کریم الشان و صاحب اللطف و الاحسان قرار قیلدی
و بنم ائک بحر کو هر بار نه اعتماد اولدیغندن اوتری بو قدر در هم و دینار
استقراض ایلوب حالا بو غده قالدی دیدی * مثنوی * نه هزارم وام و من
بی دسترس * هست صد دینار ازین توزیع و بس (شمدی بنم طقوز یک التون بورجم
وارد و بن بی دسترسم اعیان شهره توزیعدن یوز دینار وارد و انجیق یعنی اول خواجه
کنیدی مرتبه سنی بولدی و اصلنه واصل اولدی و بن ائک وجودینه اعتماد ایتکله
طقوز یک التون استقراض ایلدم طقوز یک التون بورج شمدی بنم بو غده قالدی
و حالو که بنم الم بر نسته یه ایرشز و بر کسه بکا دستگیر اولز بو اعیان شهره بنم دیونمی
توزیع و تقسیم ایلکدن ایسه انجیق یوز التون حاصل اولور خبری دکل دیدی
* مثنوی * حق کشیدت ماندم در کاش مکش * می روم نومیدای خا ک تو خوش *
همتی می دار در پر حسرت * ای همایون روی دست و همت (ای خواجه
عالیشان حق تعالی سنی عالم باطنه چکدی و بن بو عالم ظاهرده کش مکشه قالدیم
و بو کونه درد و بلا به مبتلا اولدم شمدی تا امید و مایوس کیده رم ای سنک قبرک
خاک خوشدر کنیدی پر حسرت اولان درد مندیکه بر همت طوت ای همایون
روی سنک دست همتک کرک دست و همت باید تقدیر نده اولور و قربته کلام
بوکا دلالت قیلور و توضیح معنی بویله دیمک اولور که ای همایون روی کنیدی
پر حسرت اولان غریب و فقیر که بر همت طوت سنک دستک و همتک کرک لطف
ابدوب باطن حالندن بکا معاونت ایت و بنم الم طوت بویله دیونا امید و مایوس
قبرش بکدن بنی کبرو کوند رمه دیدی (مثنوی) آمدم بر چشمه واصل عیون *
باقم دروی بجای آب خون * چرخ آن چرخست و تاب آن تاب نیست * جوی آن
جویست و آب آن آب نیست (چشمه به واصل عیون کلدیم آند آب یرنه خون
بولدم آدن مراد بونده حیات بخش اولان جود و عطا و خوندن مراد باعث خون
جگر اولان غم و حرماندر یعنی بن کنیدی دیار مدن چیقوب چشمه کرم واصل

عیون الطاف ونعم جانبته کلدن اول چشمه کرمدن آب کرم واصل عیون نمدن
ماه نم کیدوب انده آب کرمی خون حرمان وایم بولدم حال بوکه چرخ اول
چرخدر و تاب وضیا اول دکلدر ایرمق دخی اول ایرمقدرا اما آب اول آب دکلدر
تابدن مراد خواجه نك ضیا کستر اولان وجودیدر و آیدن مراد انك کرم وجودیدر
و جوییدن مراد یا اول شهر در و یاخود بو عالمدر و توضیح معنی اگر چه چرخ
اولکی چرخدر اما اول دورده اولان تاب کرم و آفتاب نم گفتدر و بودورده اولان
تاب اول تاب دکلدر دیدی و بو عالم یتنه اولکی عالم ولیکن بونده جاری اولان آب
خواجه عالم درونده کی آب کرم دکلدر بلکه اول زمانده جاری اولان آب کرم
اصلا بودورده اثری قالمش و آیدن برقطره بیله باقی اولمشدر در مداران عالم
اولنلرک کرمی بوق و کر مداران عالم اولنلرک در می بو قدر اما جود و کر مک
مکسی قتی چوقدر (مثنوی) محستان هستند کو آب مستطاب * اختران هستند
کو آن آفتاب) نعم بودنیاده شمدی محسنلر وار در قتی اول مستطاب اخترل واردر
قتی اول آفتاب یعنی بزم چرخ یتنه اول چرخدر لکن تاب وضیا اول تاب دکلدر
و جوی اول جویدر ولیکن آب اول آب دکلدر دیکدن مراد مزنی کلی دکلدر
بو عصرده دخی شمدی محسنلر واردر ولیکن اول مستطاب و پاکیزه اولان محسن
قتی که انك احسانی محتاج اولاندرده احتیاج قومز و سائل اولنلری بردخی سوال ایلمکه
محتاج قیلزدی نعم شمدی بو عصرده هم الطاف ونعم فلکننده اخترل واردر اما قتی
اول آفتاب کرم که آنک شمشعه لطفی عالم دلدن ظلمت فقر و حاجتی ازاله قیلوردی
و برج جلدن طوغار آفتاب زمینه نیجه لطافت و پر سه انك دخی جود و مختاسی
زمین درونه اوله لطافت و صفا و پردی هزار هزار اختر اواسه شمسک مقامه قائم
اوله مز و عالمه آنک و یردبکی رونق و نابی انلر و یرد مز (می) توشدی سوی خدا
ای محترم * پس بسوی حق روم من نیز هم) ای محترم من خدا جانبته کندک پس
بندخی حق جانبته کیدرم یعنی ای احترام اولنش و تعظیم قیلنش صاحب سعادت من
خدای تعالی نك جانبته بو عالمدر رجوع ایندک بندخی حضرت حق جانبته کیدرم
و رجوع ایدرم) انالله وانا الیه راجعون) لابد هر کسک اول عالمه رجوعی هم مقرر در
مثنوی * مجمع و پای علم ماوی القرون * هست حق کل لدینا محضرون) بو بیت
سوره یس ده اولان آیت کریمه به اشارتدر قال الله تعالی (الم پرواکم اهلکنا قبلهم
من القرون) یعنی عجباً کورمز لری و یلزلری چون حق تعالی هلاک ایلدی بولردن
اول قرون ماضیه دن نیجه قرتی (انهم) تحقیقا بو قرون مهلکه (البهم) بولره
(یرجعون) تکرار رجوع اینزلر (وان کل لما جمیع لدینا محضرون) و کل قرون دکل
الاجمعی بزم قمرده حاضر نمشدر بو تقدیر چه انماء نافیه معناسنه در لما تشدیدله
الامتناسنه اولور بعضار ان لفظی مثله دن مخففدر دیشلر و لام ان ایله انك مابینتی

فارفه در دیو تحقیق ابشار بو تقدیر اوزره معنی و تحقیقا کل مخلوق بزم قمرده
جمع و حاضر اولشدر دیک اولور بو آیت کریمه نك تفسیری مراراً مرور ایلدی
و معنی بیت مجمع و قرونک ماویسی اولان پای علم حق تعالی اولدی نندک (کل لدینا
محضرون) دیدی قرون قرتک جمیعدر هر عصرک قومنه بر قرون دیر ل پای
علم دیو دیکدر نندک بر پادشاه علم قالدرد قده صا کر کاوب انك دینه جمع
اولور کذلک هر بر قرتک ماوی و مقامی اولان علم دیو و مجمع حضرت حقدر که
کل مخلوق اول حضرتک قتنده جمیعاً حاضر لدر مثنوی * نقشها کر بی خبر
کر باخبر * در کف نقاش باشد مختصر) نقاش اگر باخبر اگر بی خبر نقاشک کفنده
مختصر در یعنی بویله قیاس اولنجه که بونفوش و صور حالا بو دنیاده ایکن حق
تعالینک قتنده و کف قدر تنده مختصر اولیدر و بو عالمدر اول طاله وار دقلری
حینده حق تعالی نك قتنده مختصر اولدر بلکه جمله سی اگر حضرت حقدن بخبر
و فاضل اولسون و اگر حضرت حقدن آگاه و باخبر اولسون نقاش حقیقتک
بدقدر تنده و دست اراد تنده جمله سی حاضر لدر اصلاً برشی * حضرت حقدن
غالب دکلدر انك علمی جمله بی محیط و آنک قدرتی هر شینه شاملدر مثنوی *
دمدم در صفحه اندیشه شان * ثبت و محوی میکند آن بی نشان * خشمی
آردر ضارای برد * بخل می آرد سخارای برد * نیم لحظه مدر کاتم شام و غدو *
هیچ خالی نیست زان اثبات و محو) دمدم اول نقاش حقیقی اول نقاشلرک صفحه
اندیشه سنده بر کونه ثبت و محوایلر اول بی نشان یعنی اول بی نشان اولان خالق
کون و مکان بونفوش و صور مشابه سنده اولان خلافتک الواح ضماری اوزره
همیشه بر حالتی محو و بر آخر حالتی اثبات ایلمکدن خالی اولمز مثلاً خشمی کتورر
رضایی کیدرز و بخلی کتورر سخایی کیدرز یارم لحظه بنم مدر کترم اخشامده
و صباحده هیچ اول محو و اثباتدن خالی دکلدر بهر حال بنم و غیره ناسک صحایف
و مدر کاتی بو کونه محو و اثباته مفید و مبتلادر که حق تعالی دبلدیکنی محوود ببلدیکنی
اثبات ایلر کا قال الله تعالی فی سوره الرعد (بمحواه الله ما يشاء و یت و عتده ام الکتاب)
بو آیت کریمه نك تفسیری جلد اولده حکایت آن مر دبقال سر خنده * حرف
ظرف آمیدر و معنی جواب * یتک شرحنده هر ور ایلدی انده طلب اولنه پس
جمیع اشیا حق تعالی نك حالید قدر تنده اولدیغنی طالبلره تفهیم ایلمکدن اوزری
بو آیات شریفه نك هر برینی مثل موقعتده ایراد ایدوب یوردر مثنوی *
کوزه کر با کوزه باشد کار ساز * کوزه از خودی شود پهن و دراز * چوب در دست
درو کر معتکف * ورنه چون کرد بریده و مؤتلف * جامه اندر دست خیاطی بود *
ورنه از خود چون بدوز دیارد * مشک با سقا بود ای مشهی * ورنه از خودی
شود بر یانهی) مثلاً کوزه کر کوزه ایله کار ساز اولور بو خسه کوزه کننددن سخن

پهن و در از اولور كوزهك اوزون وقصه اولسي كوزه كرك صنع و ارادته در
 پوخسه كوزه كرك صنع و ارادتي اولينجه بر صورت باغله قادر اولمز پس
 (خلق الانسان من صلصال كالفخار) آيت كرمه سنك حسيجه حق تعالى حضرتلري
 انسانك جسدرني قوروش بالقدن كيني پهن و كيني در ازو كيني قصبرو كيني
 كير خلق ابتد و هميشه دخی نيجه سنك جسدرني خلق ايمكده و يدقدرته
 دوزمكده در بونلر كندى كنديلر ندن بوقالبه كرمه كلري هر عاقلك معلوميدر
 مثال آخر چوب درو كرك الله معتكف و مقيد پوخسه نه حاله بريد و مؤتلف
 اولور يعني درخت و چوب في المثل در و كرك الله مقيم اولور اكر در و كرك الله
 مقيم اولسيدى نه حاله كندى كند ندن كسيلور دى و صكرى هر بر پاره كلوب
 برى برينه ايتلاف قيلور دى انك انقطاعى و ايتلافى دز و كرك صنع و ارادته در
 مثال آخر جامه برخياطك الله اولور يعني قاش پاره لري برخياطك الله جامه اولور
 پوخسه اول قاش كند بستن نيجه ديكلور و نيجه بر تلور قاش كند بستن
 ديكله كه و بر تلغه قادر دكلدر بلكه بر درزي اول قاشى كسوب بر توب ديكر پس
 اول قاش انك الله جامه اولور مثال آخر اى منتهى اولان كسه مشك سقايله اولور
 پوخسه كندى كند ندن چن پروياخود تهى اولور يعني قريه سقائك ارادته
 طولو و خالى اولور پوخسه اول قريه كندى كند ندن طولوب بوش اولغه
 قادر اولمز مثنوى هر دى پر ميشوى قى ميشوى * پس بدان كه در كف
 صنع ولى (سندخى اى بنى آدم هر بر دمه پراولور سن و تهى اولور سن يعني كاه
 اولور كه شاد بلكه پراولور سن و بته اندن تهى اولور سن و كاه اولور كه درونك
 غله طول و بته اندن دخی قورقور سن بونى دخی بيلور سنكه اول غم و شادى سنك
 قلبكه كندى اختياركه كلوب كتم بلكه امر حقه كلور و امر حقه كيدر پس
 بونى بويله بيل كه سن اول صانعك دست صنعده سن اول نيجه مراد ايلر سه سنك
 وجود كده اويله نصرف ايلر حضرت على كرم الله وجهه (عرفت الله بفسخ العزائم)
 پور مشلردر سندخى الله تعالى بي نيك استر سنك كندى وجودى پراولقدن
 ونهى اولقدن و ائى طولد یرن و خالى ايدن كيم ايديكنه آگاه اولغه بيلور سن
 (مى) چشم بند از چشم روزى كه رود * صنع از صانع چسان پيسد اشود
 چشم بند چشمند بركون كه كيدر صنع صانعند نه كونه پيدا اولور يعني كوز باغى
 بركون كه كوزدن كيده صنع صانعند اولد يغي و صنع هر نه هيته كير ايسه
 همان كندى صانعك صنع و ارادته اول هيته و اول شكله كير ديكى نه كونه
 پيدا اولور بيلور ميسن شول مرتبه پيدا اوظاهر اولور كه ناظر اولان كيسه نك
 اصلا الله شبهه و شايد سى قالمز چشم بند چشم تقديرنده اولور وصف

ترکبی اولوب كوز باغليجي مناسبه اولق هم جائز در و على كلا التقديرين چشم
 بنددن مراد وهم و غفلت و جهالت و شك و شبهت كى خصللر اولور كه بونلر
 چشم جانى حقيقت بين اولقدن منع ايد بيلر در (مى) چشم دارى تو بچشم
 خود نكر * منكر از چشم سفيهي بي خبر * كوش دارى تو بكوش خود نشو *
 كوش كولارا چرا باشى كرو * بي زتقليدى نظر را پيشه كن * هم براى عقل خود
 اندیشه كن (چشم حقيقت بين طور ايسك سن كندى كوزكه نظرايله بر نظر سن
 سفيهك كوزيله نظر ايله اكر بر كوش جان طور ايسك سن كندى كوشكه
 ايشت كول اوللرك كوشنه نيچون كرو اولور سن بوينلرك اولكى مصرعلى
 شرط معنارنى متضمن اولور و بته جواب دخی اول مصرعلى درن حاصل اولور
 الحاصل تقليد سن لكدن نظر ايلكى پيشه ايله هم كندى رأى عقلكه اندیشه ايله
 كندى عقلكدن اوتري اندیشه ايله ديك دخی و جهدر تقليد بر كسه نك قولنى و عقلنى
 حقيقتنه عالم اولدين قبول ايلك و كردن جانه آنى قلاده كى قلىق و اكاه مقندى
 اولقدن نه كم تقليدك تعريف و تحقيق جلد اولده حقير وى خصم ديدن قوم صالح
 ناقة صالح را بيانك آخريده مرور ايلشدر الله طلب اولنه و بونده توضيح معنى
 و تعهد خوى بويله ديك اولور كه اى مرد عاقل اكر بر چشم دل طور ايسك
 سن كندى حقيقت كور يي اولان كوزكه بو مصنوعاته و امور دينه نظر ايله
 بر خفيف العقل اولان و حقيقتدن بي خبر قلان كسه نك كوزدن نظر ايله
 و كذلك سن كوش هوش طور ايسك اول كوش هوشله ايشت عقل و ادراكدن خالى
 اولان اباهلرك كوشنه نيچون مقيد و موقوف اولور سن وانلرك ايشتيكى ايله ايش
 ايدوب عمل قياور سن بلكه هر بر كلامى كه استماع ايلر سن كندى كوش هوشكه
 استماع ايله اكر معقول ايسه قبول ايله و اكر نامعقول و نامشروع ايسه رد ايله
 حاصل كلام و نيجه مرام امور شريعه و اعمال و احوال طرفته بر آخر كسيه
 تقليد ايلكدن خالى نظر ايلكى كنديكه پيشه و طاعت ايله و هر شيك چشم عقله
 حقيقتنى كور مكه و نيجه سنه نظر اير كور مكه سعى و همت ايله هم كندى عقل
 و رأى بلكه هر شيك حقيقتنى فكر و اندیشه ايله تاكم بعض خفيف العقل اولان
 اهل غرضك سوزلر قبول ايلنلردن اوليه سن و منافع دينيه و فوائد اخرويه دن
 محروم قالميه سن كه چوق بي عقل اهل غرضلر و ار در كه حد ذاتشه خوب
 و محبوب اولان بر شيبى انك طالبه ذم و قدح ايلر و انك بعض صين سويلر
 اكر طالبه بر حقيقت كور يي كوز اولر سه و ياخود بر در ست و صحيح اشيد يي
 كوش هوشله اول كلامى استماع قلمر سه اهل غرضك سوزنى حقيقت ظن ايلوب
 اوشيك طلبندن رجوع ايلر و اول طاب و شانى اوللره تقليد ايدوب اول شى

نفسك اول دخی انلكی عین سو یلر ته كم بوقصة پر حصه دن تقلیدك مضرتی
واهل عر ضك سوزنی قبول ایلنك قباحتی معلومك اولور

دیدن خوارز مشاه رجة الله علیه در سیران در موکب خوداسی
بس نادرو تعلق دل شاه بحسن و چستی آن اسب و سر کردن عماد
الملك آن اسب را در دل شاه و کریدن شاه گفت اورا دید خوشی

بوسرخ شریف و بویسان لطیف خوارز مشاهك سیرانده و موکبی ایچره زیاده
عجیب و غریب اسبی کور مسی و شاهك قلبی او اسبك کمال حسنه و چست و چابك
اولسنه تعلق قلنك و اول اسبی شاهك کو کلتنه عماد الملك سرد و نامه قول
ایتمسك و پادشاه اول عماد الملك کلامنی کندی رأیی اوزره کریده و قبول
ایتمسك بیاننده در موکب فارسار جصاصته دیرل بونده کندی اعسکری ایچره دیمك
مراد اولور * عماد الملك خوارز مشاهك وزیر و هم دفتر داری ایدی و اول
دیارلرده دفتر داره عماد الملك تعمیر ایدرل * چنانکه حکیم سنایی رجة الله علیه در
الهی نامه فرمود * بیت * چون زبان حسد شود نخاس * یوسفی یابی از کزی
کر باس * انجیلین که حکیم سنایی رجة الله علیه حضرتلری الهی نامه ده بیورر
چونکم حسد زبانی نخاس اوله بر یوسفی برارشون بزدن بولور سن نخاس نخاس
وزنده اسیر صانبی دلاله دیرل یعنی چونکم اهل حسدك زبانی و اصحاب غرضك
اساقی آدم صانبی اوله یوسف علیه السلام کی بر خوبی برارشون بزدن اوزری
بولور سن برارشون بزدن مراد من بخسدر که اول یوسفی قرنداشلی (وشروه
بشن بخس دراهم معدوده) آیت کرمه سنك مفهومی اوزره ادنی ثمنه
صاندیلر وانی برقاج درهمه بیع ایتدیلر * از دلالی * برادران یوسف علیه السلام
حسودانه در دل مشتریان آن چندان حسن پوشیده شدوزشت نمودن گرفت که
و کاتوفیه من الزاهدین * یوسف علیه السلام حسودانه اولان برادرلینك
دلاللکندن بو دخی و جهدر یوسف علیه السلام برادرلینك حسودانه اولان
دلاللکندن مشتریلرک کو کلتنه اولقدر حسن بی مثال پوشیده اولدی و زشت
کورنك طوتدیکه بونلر یوسف علیه السلام حقنه زاهدلر دن اولدیلر کما قال الله
تعالی فی سورة یوسف (وشروه بشن بخس دراهم معدوده و کاتوفیه من الزاهدین)
یعنی اخوان یوسف علیه السلام یوسفی کاربان اهلنه ادنی ثمنه برقاج صانباش
درهملر بیع ایتدیلر اول درهملرک عدنده اختلاف وارد بعضلری اونیدی
و بعضلر یکرمی و بعضلر یکرمی ابکی درهم دیمشلر بعضلر ابکی ثوبه و برقاج درهمه انی
صاندیلر دیمشلر و دخی کانونك نموده مستر اولان ضمیرده ابکی وجهه جازدر دیمشلر

بروجه بودر که آنک مرجعی برادران یوسف علیه السلام اوله بو تقدیرجه معنی
یوسفک برادرلری یوسف علیه السلام حقنه رغبتسز اولدیلر و آتی ترک قیلدیلر دیمك
اولور و بوجه دخی بودر که آنک مرجعی سیاره اوله و بو تقدیرجه معنی اهل قانله
یوسف علیه السلام حقنه بی رغبتلر دن اولدیلر و آتی بر بنده مقبول مرتبه سنده
طوتدیلر رغبت و التفات ایتدیلر انکچونکه آنک برادرلری آتی کاربان
اهلنه عبد آتقد روید خودر دیوز زیاده ذم و قدح ایلدیلر (من یسمع یخل)
موجبجه انلردخی اول مفتیلرک سوزلری صحیح و صادق ظن ایلوب آنک حقنه
بی رغبت اولدیلر و کارمات و التفات ایتوب تحقیر قیلدیلر ته کم صورتا اهل فرض
دلاله اولدقدن صکره اگر صوری و اگر معنوی نیجه حسن و جمال و اطف و کمال
صاحبلری طالبلرینه و راغبلرینه ذم و تحقیر ایتکله انلری خریدار اولدین اوصاندر مشلر
و اول شیشه میل و رغبت ایلکدن ملول و سیر قیلشدر ته کم بوقصة پر حصه دن
اهل غرضه اعتماد ایلنك مضرتی و انلره تقلیدك قباحتی معلومك اولور (م) بود
امیر بر ابکی اسبی کرین * درکله سلطان نیودش یک قرین * اوسواره کشت
در موکب بکاه * نا کهان دید اسب را خوارز مشاه * چشم شه رافر ورنك اور بود *
تارجمت چشم شه بر اسب بود * بر بر آن عضوی که افکندش نظر * هر یکش
خوشت نمودی زآن دکر * غیر چستی و کشتی و روحنت * حق بروا فکند * بدنادر
صفت) بر امیرک کرین و مقبول براسی و ارایدی آنک سلطانک آنلری سور و سنده
برقرینی یوق ایدی اگر چه سلطانک بی نظیر اسبلری قتی چوق ایدی اما بوجه
خیولی ایچره اول کونه براسی یوق ایدی اول امیرشاهك موکبنده یعنی فارسار
جصاصتک ایچنده ارکندن اول اسبه سوار اولدی و پادشاهه قرشو طور دی ناگاه
خوارز مشاه اول آتی کوردی و اول سمند بادپایه نظر ابر کوردی اول اسب لطیفك
فرورنکی پادشاهك کوزنی قابدی و آنک اوزونی و کوزونی کندبسنه اخذ ایدی
رجعت زمانه دك پادشاهك کوزی اول اسب اوزره و آنک سیر و تماشا سنده اولدی
شاه اول اسبک هر برعضونه که نظر برافندی آنک هر برعضوی اول غیری عضوندن
خوشت کورندی چستلکدن و کشلکدن و روحندن غیر حق تعالی آنک اوزرینه
نادر صفت برافش ایدی کش کاف عجمینك قنجه سبیل کوزل معانسه و روحنت
روحانیت معانسه در یعنی حق تعالی اول اسبه چست و چابکک و کوزلک و روحانیت
و پردیگندن غیر دخی نیجه نادر صفتلر و عجیب و غریب خصلتلر و یرمش و آنک
صورتنی و سیرتنی محبوب القلوب اولق مرتبه سنه ابر کورمش ایدی کما قال صاحب
حیات الحیوان الفرس اشبه الحیوان بالانسان لما یوجد فیهم من الکرم و شرف النفس
و علو الهمة * مشوی * بس نخس کرد عقل پادشاه * کین جة باشد که زند

بر عقل راه * چشم من پرست و سیرست و غنی * از تو صد خورشید دارد روشنی (پس پادشاهك عقلی نجس ایلدی یا خود پادشاهك عقلی چوق نجس ایلدی و کندبسته بویه دیوسو بلدیکه بواسطه نه شی* اوله که عقلك راهنی اوره و آئی زبون و مغلوب قیله یا خصوصکه بنم کوزم پروسیر و غنیدر یعنی بنم کوزم بی نظیر اسلردن بر اولمش و قلم دویمش و روح تمام غنی اولمش و انلردن استغنا قیلسدر ایکی یوزخورشیدکی تیر تک و نورانی اسلردن روشنتك طور چونکم بنم کوزم و اوزم بومر تبه بر غنی ایکن بواسطه اولان تعلقم و تعشقم نه حکمند و دیدی * مثنوی * ای رخ شاهان بر من یدنی * بنم اسم درر باید بی حق * جادوی کردست جادو آفرین * جذب باشد آن نه خاصیات این) ای شاهلرک رخ بنم قتمده بر یدقدر یارم اسب حقمز بنی قاپر رخ بساط شطرنجده اولان شاهك عین و شمائلده ایکی مقبول آلتیدر که اول شاهك آلتیری کی اولمشدر و بونده رخ شاهاندن مراد جهان شاهلرینک رخ کی اولان بکری اولور و یدق پیاده دن عبارت اولور یعنی اول شاه جهان ایلدی ای بن بر شاهکه شاهلرک عین و شمائلده اولان بکری بنم قتمده بر پیاده کسه کیدر بر اسب پاره سی بکاخق دکل و مستحق دخی دکل ایکن بنی قاپار و ناحق بره بنی کندبسته بومر تبه اخذ ایلر بوجب حکمت و غریب حالتدر جادولک یار ادبچی بر سهر می ایلدی یعنی سحرلر و مکرلر خالق ادبچی اول مفتون و محکور اولدیغم جذب الهی اولور بواسطه خاصیتلری دکل زیر اسبک خاصیتی انسانی کندبسته عاشق ایلک دکلدر اما اول یوزدن جذب الهی کسه و برکسه نک عقلنی و قلبنی آله فی الحال اسبه عاشق اولور و برکسه نک کندی معشوقه اولان تعشقی کی اوکسه اول اسبه میل و محبت قیلور و بوکا جذب الهی و تجلی ربانی دینور * مثنوی * فاتحه خواند و بسی لاجول کرد * فاتحه ش درسینه می افزود درد * زآنکه اورا فاتحه خود می کشید * فاتحه در جرو دفع آمد و حید) خوارزم شاه فاتحه او قودی و چوقلق لاجول ایلدی فاتحه آنک سینه سنده درد زیاده ایلدی زیرا آئی اول حالته فاتحه چکدی فاتحه جرده و دفعده و حید کلدی بو بیتک مصرع اولنده اولان فاتحه یا قائل فاتحه تقدیرنده او اور مضاف مقدر اولق اوزره یا خود ذات فاتحه دیمک تقدیرنده اولور موصوف محذوفک صفتی اولق طریق اوزره اما غیر فاتحه سورة فاتحه معنایه اولور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که چونکم خوارزم شاهك قلبنه اول حالت غریبه و اول حذب عجیبه کلوب مسئول اولدی و آئی کندیدن اخذ قیلدی اول حالت غریبه نک دفعندن اوتری فاتحه او قودی و چوق (لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظيم) دیدی که بر بلانک دفعندن اوتری فاتحه او قومق حقند * حدیث شریف وارد اولمشدر و دفع بلا

ایچون اوقنسه اول بلانک دفع اولسی مقرر در دیمشلر و کذلک کلمه حوقله نک دخی حین ابتلا و نزول بلا وقتند * چوق ذکر اولمشند * عظیم فائده واردر دیو تحقیق ایلشدر اول شاه دخی اول بلایی قلبندن دفع ایلکدن اوتری اگر چه فاتحه او قودی و چوق حوقله ذکر ایلدی اما فاتحه او قومق آتک سینه سنده درد و محبتی زیاده ایلدی زیرا که اول شاهی اول حالته فاتحه سورة سنی قائل اولان حق تعالی چکدی یا خود معنی زیرا که اول پادشاهی اول شوق و محبت عالم غیبندن عجائب حالتلر قبح ادبچی ذات الهی چکدیکه اصل فتاح اولدر و فاتحه اول حضرتک مسفتیدر و سورة فاتحه اگر بر مرادی جرو جذب ایلکده و اگر بر بلایی دفع ایلکده اولسون فرد و وحید کلشدر حضرت قرآنده هر آیت کریمه نک بر خاصیتی واردر که خواص قرآن دیرلر بشقه برگاید قرآنده هر آیت کریمه نک خاصیتلری یازلشدر اما سورة فاتحه نک خاصیتی هم حصول مراد ایچون و هم دفع بلا ایچون اوقنمده و حید کلشدر اگر جذب مراد ایچون و اگر دفع بلا ایچون اوقنمده * عظیم نفع و تاثیر اولسی مجرب اولمشدر (م ی) کر نماید غیرهم نمویه اوست * وررود غیر از نظر تنبیه اوست) اگر غیری کوسترسه هم آتک نمویهیدر و اگر نظرندن غیری کیده آتک تنبیهیدر نمویه بوند * تزین و تلبیس معنای سنده در تنبیه ایقظ معنای سینه و تشریف معنای سینه دخی اولور و تقدیر کلام اگر اول فرد و وحید اولان برکسه به غیر و سوی کوسترسه و آئی اول کسه به محبوب و معشوق ایلرسه هم آتک تزین و تلبیسدر که زین للناس آیتنده اهل تحقیق (المزین فی الحقیقه هوا لله) دیمشدر و اگر غیر و سوی کور دیکه نظرندن کیدر سه و برکسه نک نظری (مارآیت شیا الا ورآیت الله فیه) قولنک مصداقجه هر شیده الهی مشاهده ایلرسه هم اول خدانک اول بنده بی پیداردل قیلسی و تشریف ایلسیدر و الا بر بنده کندی کندیدن بر شینه نبیسه عاشق اولور و بنده آتدن قلبنی نیجه خلاص قیلور بلکه همیشه مقلب القلوب و الابصار همان اولدر (م ی) پس یقین کشنس که جذبه آن سرریست * کارحق هر لحظه نادر آور یست) پس اول شاهه یقین اولدی که اول سره منسوب جذبه در کارحق هر لحظه نادر کتور یجیلکدر یعنی اول شاهه یقین اولدی و علم کلدیکه بو حالت غریبه اول طرفه منسوب بر جذبه الهیدر زیرا کارحق هر لحظه ده عجیب و غریب حالتلر کتور یجی و نادر کارلر اظهار ایلد یجیلر اکثر کسه لری بو گونه اسب واستره مفتون قیلسدر بلکه بعض اولیا قدس الله سرهم دخی اسب واستره مانل اولمشدر لکن انلر اول حینده تجلی حقه میل ایلشدر در سار نامک غیر و سوایه میل ایلد کیری قیلندن اولرنته کم رشکساتده * خواجه عبد الله ناشکندی حضرت تلمی پیور مشلردر که شیخ بهاء الدین قدس سره عمرند * دأما

آق آتہ بزرگی بعض بحر ملزمن سببی صورت قد دیدیلر که اسب سقیدہ مائل اولدقلرینک علی اولدر که بعض تجلیات صور بہدہ شیخ حضرت تازییک مشاہدہ لری اول صورتہ واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ اسب سنکین کار سنکین زابتلا * میشود مسجود از مکر خدا طاشدن اولان اسب و طاشدن اولان کا و ابتلا الہیدن مکر خدا دن مسجود اولور و عابد صتم اولنلر انلرہ مسجدہ قیلور کفرہ دن بعضی اسب شکلندہ بتہ طیارل و بعضی دخی کا و شکلندہ و بعضی دخی شیر شکلندہ طاشدن بتلر دوزوب کا پرستش ایدرلر کافرلک طاشدن دوزلمش اسبہ و طاشدن دوزلمش کاوہ مسجدہ قیلری و عابد و خادم اوللری فی الحقیقہ ابتلا الہی و مکرر بانیسدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش کافر نیست بت را ثانی * نیست بت را فر و نہ روحانی * چیست آن جاذب نھان اندر نھان * در جھان بایدہ از دیگر جھان * عقل محجوبست و جان ہم زین کین * من نمی بینم تومی تانی بین) کافرک او کندہ بتک ثانیسی یوقدر یعنی بت آنک او کندہ اول مرتبہ محبوب و مخدومد رکہ آنک قتندہ اول بتک برضدی وندی یوقدر باخصوصکہ بتک فری یوقدر و روحانیلکی دخی یوقدر بلکہ بری رونق و بی روح جامد برچرد اما بتہ بت پرست کا مقنون اولش و میل و علاقه قیلشد ر اول نھان اندر نھان اولان جاذب نہ در بوجھانہ دیگر جھانندن بایدہ اولش و ظہورہ کلشد یعنی ہر کسی بر مطلوب طرفتہ نھان اندر نھان جذب ایدیمی بر قوت و حالت وارد اول قوت جاذبہ نہ در کہ بوجھانہ برغیری جھانندن تابان اولش و عالم غیب دن بو عالم محسوساتہ طلوع قیلشد در الحاصل بوکیندن عقل و دخی جان محجوبدر بن اول جاذبی کورہم سن اکرا قادر ایسک کور یعنی اول غیری جھانندن بو عالم شہادتہ کلان و نھان اندر نھان اولان جاذب دن عقل و دخی جان محجوبدر و بوکیندن حس صوری دخی دیاہ نابینادر بن حس صوری ایلہ اول نھان اندر نھان اولان جاذبی کور مکہ قادر اولہ مزما کرسن بو چشم ظاہر ایلہ کور مکہ قادر ایسک کورانی بو چشم ظاہر ایلہ کسہ کور مکہ قادر اولہ مزکہ اول برامر معنوی و جذبہ روحانیدر اکثر عقلدن و جانندن دخی نھانیدر کہ چوق کہسہ نک عقل و جانی اول معنوی اولان جاذبی مشاہدہ قطفہ قادر اولہ مز قندہ قالدیکہ بو حس ظاہر ایلہ آتی کور مکہ قادر اولہ (م ی) چونکہ خوارزمشہ زمبران باز کشت * با خواص ملک خود ہراز کشت * پس بسر ہنکان بفرمود آن زما * تابارند اسبر از آن خاندان * همچو آتش در رسیدند آن کروہ * همچو پشمی شد امیر همچو کوہ) چونکہ خوارزمشاہ سیر آمدن کیرو دوندی و سرایتہ کلدی کندی ملکک خواصی ایلہ ہراز اولدی و مصاحبیت قیلدی پس اول زمانہ جاوشلرہ بیوردی تا کم اول خانہ دانندن اسبی کتورہ لاول اسبی شاہک حضور نہ بتورہ ل

فی الحال اول کروہ آتش کی اول امیرک خانہ سنہ ایرشدیلر اول کوہ کی پرشکوہ اولان امیر چونکہ انلری کوردی پریشم کی اولدی و زیادہ ملاحت و مطاوعت قیلدی (م ی) جانش از درد و غین تالب رسید * جز عباد الملک زبھاری بید * کہ عباد الملک بدای علم * بہر ہر مظلوم و ہر مقتول غم * محترم تر زونبد خود سروری * پیش سلطان بود چون پیغامبری) اول امیرک جانی درد و غیندن تالبہ ایرشدی یعنی بر مرتبہ دردہ و غیبہ دوشدی کہ زیادہ درد و غیندن آنک جانی ابنہ کلدی عباد الملک دن غیری برچارہ و ملجا کورمدی زبھار یونہ چارہ معناسنہ در ز پرا عباد الملک پای علم ایدی پای علم یونہ مرجع و مجمع معناسنہ در یعنی وز پرا عباد الملک اول درودہ ہر مظلومدن و ہر مقتول غدن اوتری مجمع و مرجع ایدی بچن برکسہ بہ ظم اولسدہ کا التجا بالرو بچن برکسہ بہ غم کسہ وانی مردہ و بڑمردہ قیلسدہ آنک در کاهنہ واروب حالی اکا سویلردی اول عصر دہ اندن محترم بر سرور یوق ایدی اول سرور عالم سلطانک او کندہ پیغمبر کی ایدیکہ * الشیخ فی قومہ کالہی فی ائمہ * حدیث شریفک مو جنبہ باطنی مرتبہ مشیخنہ واصل اولش و کندی قومی ایجرہ پیغمبر کی اولق مرتبہ سنی بولش انکچون پادشاہک قتندہ دخی پیغمبر کی اولمشدی وارث نبی اولنلر کندی عصر زندہ پیغمبر کی اولدقلرینہ حدیث شریف چوق وارد اولمشدر ارادہ حاجت یوق پس اول عباد الملک اوصاف جبیلہ سنی و احوال حسنہ سنی بیانہ شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ بی طمع بود او اصل و پارسا * رابض و شخبز و حاتم در سخا * پس ہمایون رای و باتدبیر وراد * آزمودہ رای اودر ہر مراد * ہم بذل جان سخنی و ہم بمال * طالب خورشید عیب او چون ہلال) اول عباد الملک بی طمع و اصل و پارسا ایدی رابض و شخبز و سخنادہ حاتم ایدی اولوز یرنکو و مشیر خوش خوا اولان بی حرص و بی طمع ایدی کہ خلق مال و جاہنہ آنک اصلاطمعی یوق ایدی و دخی اصل و نسب صاحبی ایدی و دخی زاہد و پارسا ایدی و دخی کندی نفسنہ و دخی نفسی اولنلرہ ریاضت و بریجی و تأدیب ایدیمی ایدی و کیچہر قالفیقی و نہجد قیلیمی ایدی وجود و سخنادہ حاتم طی کی ایدی چوق ہمایون رای و باتدبیر وراد ایدی یعنی چوق کریم و تدبیرلو و مبارک زابلو کسہ ایدی آنک رای و تدبیری ہر مراددہ بجز بہ اولنش و امتحان قیلنش ایدی ہر قننی مراد خصوصندہ رای و تدبیر ایلسدہ آنک رای و تدبیری خطا قیلزدی آنک جودی بر مرتبہدہ ایدیکہ او ہم بذل جائدہ و ہم بذل مال ایلکدہ سخنی ایدی اول نیکو خصال خورشید غیک طالبی ایدی ہلال کی یعنی ہلال نوری آفتابدن آلدیغی کی و سیر و دوردہ اکا طالب اولدیغی کی اول نیکو خصال و اہل اقبال دخی مانند ہلال خورشید غینیک طالبی اولش و ہمیشہ آنک

نورته مقابل اولوق و آندن نور و ضیا استفاده خلق ایچون سیر و سلوک قیاش ایدی
 بونده تنیه اولد که شاه جهان اولان کسه لک وزیر ی بویه بر عاقل و مدبر و صالح
 و متورع کسه کر کدر که بادشاهلرک مشیری و ندیمی بویه بر اوصاف علیه ايله متصف
 وجود و کرم و حسن شیله متخلق بر کرم النفس رعایا پرور و عدالت کستر بر کسه
 کر کدر که تا اول شاهک عماد الملکی اوله و آنک دین و دولته معاونت قبله و شاه آندن
 دنیاده و آخرتده مستفید اوله و جله رعایا و برابا ظاهر ا و باطنا خیر دعا و شکر و ثنار
 قبله (م ی) در امیری او غریب و محتبس * در صفات فقر و خلعت ملتبس * بوده
 هر محتاج را همچون پدر * پیش سلطان شافع و دفع ضرر * مریدان را ستر چون
 حل خدا * خلق او بر عکس خلقان و جدا (اول عماد الملک امیر لکده غریب
 و محتبس ایدی یعنی امیر لکده و وزیر لکده باطنا غریب و بی کس ایدی و کوبا که
 اول مرتبه به حبس اولمشدی و فقر صفاتده و خلعت الهی صفاتده التباس
 اولمش و پوشیده و مخفی قیامش ایدی وزارت و امارت ا کا ظاهر ا بر لباس و پرده کبی
 اولمش و اول عزیز وزارت و امانت لباسیله تلبس ایدوب باطنا فقر و خلعت صفاتیله
 انصاف قیاش و حق تعالی نیک دوستلرندن وفائی و فقیر اولان قوللرندن اولمش ایدی
 هر محتاجه بدر کبی مشفق و مهربان او امش ایدی سلطان او کنده شافع و دافع
 ضرر ایدی بر کسه نیک جرمی اولسه و ا کا انجا قیاسه سلطان نه شفاعت ایدردی
 و بر کسه به سلطان ضرر قصد ایلسه آنک ضرر دنی اول کسه دن دفع ایدردی
 و پادشاهم بوسره لایق دکل سزه نافع اولان خیر و احساندر دیوسو یاردی تحقیقا
 بدله حل خدا کبی اوستز ایدی آنک خلق خلقا نیک عکسی اوزره ایدی و جدا ایدی
 یعنی بد و معیوب اولنلرک عیب و قباحتنی حل خدا کبی ستر ایدی ایدی آنک خلق
 نیکوسی خلافتک اخلاقک عکسی اوزره ایدی و انلرک اخلاقدن آنک خلق جدا
 و ممتاز ایدی * مثنوی * بارهای شد بسوی کج فرد * شاه با صد لایه اورا منع
 کرد * هر دم ارصد جرم را شافع شدی * چشم سلطان را از و شرم آمدی (نیجه
 کره اول عماد الملک وزارت و امارتی ترک ایدوب کج عزت جائنه فرد و بتکا کش
 ایدی لکن پادشاه یوز تضرع و لایه ايله آنی کج عزت اختیار ایلکدن منع ایش
 ایدی نظر ايله که اول زمانک پادشاهلری بر عالم و عاقل وزیر نه مرتبه طالب اولورل
 و بر صاخ و کامل مشیری نیجه بولورل و نه مرتبه ا کارایت و تعظیم قیلورل ایش
 و بونی دخی کور که عالم و عاقل اولان وزیر پایه وزارتدن نیجه مجتنب اولورل
 و رتبه امارتدن نه مرتبه پر هیز قیلورل ایش ته کم مشهور آفاق اولان خواجه
 جهان کزیده اهل عرفان محمود بن شیخ محمود کیلانی قدس الله سره الدین مرتبه
 وزارتدن مجتنب و مقام مالوفندن مغرب اولد یعنی ریاض الانشا نام کتابک اولنده

حکایه ایدوب بویه دیر که و چون در عالم صور و مواد چهره احوال والد و اجداد
 بخط و خال وزارت سلاطین مالی نژاد موسوم بود و بیچشم رضای اهل بصارت
 استحقاق قربت تاجداران سر بر امارت بر چهره قابلیت این حقیر مر قوم و مر سوم
 مینود و حال آنکه دوش هوش این ضعیف از احتمال اقبال وزارت مجتنب بود سبب
 همین معنی از وطن مالوف و مسکن مشغوف مغرب (یت) تالیق البرق نجد یا فقلت له *
 یا ایها البرق انی عنک مشغول * چه بصر بصیرت بر رخارف صورت وزارت
 افکندن و لحج بحار معارف یقینی و براری و بوادی مسالك معنی بقدم همت نه
 پیودن از ماء معین و جلال حور عین یلعه سراب و صورت حجاب قناعت بخود نیست
 (قطعه) منت خیرا بریم عطای زمانه را * همت چرا کنیم بهر کار مختصر * دریا
 و کوه را بگذاریم و بکنزیم * سیرغ و از زیر پر آرم بحر و بر * و معنی بیت ثانی
 اولد که اول عماد الملک هر دم اگر صد جرمه شافع اولسیدی سلطانک کوزنه
 آندن شرم و حیا کلوددی زیرا سلطان آنک قدرنی و علوشانی بیلوردی بواجادن
 ا کا زیاده تعظیم و احترام قیلوردی * مثنوی * رفت اوسوی عماد الملک راد *
 سر برهنه کرد و برخاک افتاد * که حرم با هر چه دارم کو بکیر * تا بکیرد حاصل را
 هر مغیر * آن یکی اسبست جانم رهن اوست * کر برد مردم یقین ای خیر دوست *
 کر برد این اسب را از دست من * من یقین دایم نخواهم زیستن (اول امیر چونکم
 اول اسب بی نظیرک کندی الندن کندی کنی و شاه آنی غصب ایدیکنی کوردی صبر
 و تحمله بحال قلیوب و بوکا بر جاره و درمان دخی بولیوب آخر الامر راد و کریم
 و جواد اولان عماد الملک طرفه کندی باشی برهنه ایتسیدی و خاک اوزره دوشدی
 و آغلوب فریاد ایدی بویه دیو که حرمه هر نبی طوتار سم دی طوتسون تا کم بنم
 حاصلی هر غارت ایدی طوتسون و غارت ایتسون یعنی بن راضیم بنم حرمه
 اولان خاتونمی و هر نه قدر ملک و مال طوتار سم دی آنی شاه جهان طوتسون حتی
 استرسه هر غارت کنده بنم حاصلی و ملک و مالی غارت و یغما ایتسون اما اول
 بر اسبدر که بنم جانم آنک مر هون و مفتونیدار اگر شاه آنی ایتلورسه و آنی بدن
 کر چک آلورسه یقین بودر که ای خبری سویی بن اولورم و ای احسانی دوست
 ملوتیجی محقق بن ا کر اول اسب کیدرسه مرده و هلاک اولورم دیدی اگر بنم المدن
 بواسی آلورسه بن یقین بیلورم دیر لک استنرم و زنده اولوق دیلرم دیدی * مثنوی *
 چون خدا پیوستگی ات داده است * بر سرم مال ای مسیحازود دست * از زن
 وزرم بقرارم صبر هست * این تکلف نیست بی تزویر نیست * اندر بن کرمی نداری
 باورم * امحسان کن امحسان گفت و فرم (چونکم خدای تعالی حاضر تلری سکا
 پیوسته لک و بر مشدر کندی قرینه و اسرار نه سنی اولشدر مشدر ای مسیح صفت

هرایکی مرحت وشفقت الریکی بن خسته و دل شکسته نک باشی اوزده سور و بن
دردمنده لطف ایدوب شفا و راحت ایر کورزدن و زردن و عقاردن بکاصبرواردن
و یونلردن هر قنقیسی بدن کیدرسه و شاه یونلردن هر قنقیسی بدن اخذ ایدرسه
بکا صبر و تحمل ایلک مقرر در اما بواسطه طوغری سوبلک کرک صبر و تحمل یوقدر
و یوسوزل تکلف دکلر تر و یوسوزلکدر یوخصوصه حق یلور که نه تکلف
ایلرم و نه تر و یوسوزلرم اگر یو کر میت و حرارتده اولدینمه بکا باور طوغز و تصدیق
و اعتماد ایتر ایسک بنم کفتی و فرمی امتحان ایله امتحان یعنی بنم یو کر و فرله
ایلدیکم دعوائی و سوبلدیکم ادایی امتحان ایله کور که یوسوزلرمه صادق میم
و یا خود کاذب میم اصلاسیم و زدن و متاع و کوهردن اوزری الم چکریم اما بواسطه
ایچون صبر و تحمل ایده مزیم دیدی و یو کونه عرض حال ایدوب اکا سوبلدی
﴿ مشوی ﴾ آن عماد الماک کریان چشم مال * پیش سلطان درد وید آشفته حال *
لب بیست و پیش سلطان ایستاد * راز کویان یا خدا رب العباد * ایستاده
راز سلطان می شنید * و آن درون اندیشه اش این می شنید اول عماد الماک اغلی
کوزنی الریله او بیچی یعنی سلیبی سلطانک او کنه آشفته حال و پریشان بال بلدی
دوداغن باغلدی و پادشاهک او کند طوز دی رب العباد اولان الله راز
سویلی و مناجات و درون دلدن عرض حاجات ایلچی اولدی سلطان او کند
طور مشد سلطانک رازی اشتدی و آنک دروند اندیشه سی بونی طغودی
سلطانک او کند طورمش ایکن سلطانک رازی ابشتمک آنک حقیقتی ییلکدن
و معنی یوزند آنک بغایت عاجز و سارناس کی براسیر و فقیر اولدینده عالم اولقدن
صبارت اولور و بورازی آنک جانتدن ییلکه اشارت اولور نه کم سلطانک رازی
نه کونه اشتد بکنی بویات ایله تفسیر ایدوب پیورلر اول عماد الماکک دروند
اندیشه سی یوفکر لری طغودی و یومعیرلی اوقودیکه (م ی) کای خدا کران
جوان کز رفت راه * که نشاید ساختن جز تو پناه * توازان خود بکن ازی مکیر *
کرچه او خواهد خلاص از هر اسیر) ای خدا اگرچه اول جوان بولی کر کندبسه
زیرا سندن غیر بی پناه دوزمک لایق دکلدرسن کندیکه لایق اولنی ایله آیدن
طومعه یعنی آتی و آخذ اینه اگرچه او هر اسیر دن خلاص استر یعنی عماد الماک
پادشاهک حضورند طورمش ایکن حق سبحانه و تعالی به مناجات ایدوب بویه
دیدیکه ای خدای تعالی وای پادشاه لایزال اگرچه اول اصب صاحبی اولان امیر
طریقه اگری کندی و سنک کی پادشاهه التجا ایتمکی قویوب بنم کی براسیره
و عاجز و فقیر التجا ابتدی زیرا سنک کی پادشاه اعظم دن غیر بی پناه دوزمک
مناسب و لایق دکل ایدی چونکم چهل و غفلتدن سنک کی پادشاهه التجا ایتمکی

قویوب بنم کی بر عاجزدن استمداد و استعانت قیلدی و بنی و پو شاهی بر شینه قادر
صاندی اگرچه اول امیر بنم کی هر اسیر و فقیر معاونتدن خلاص اولنی و مرادنه
وصول بولنی استر لکن لطفکدن آتی و آخذ اینه و یو جرمدن اوزری آتی طومعه
ای کریم سن کندیکه لایق اولنی ایله دیدی پس ککر چه او خواهد خلاص
از هر اسیر پیور دقلری قوی بویله تفسیر ایدوب پیورلر (مشوی) زانکه
محتاجند این خلقان همه * از کدایی کیر تا سلطان همه (زیرا که یو خلائق دوکلی
محتاجلر دیر بر کدادن دوکلی سلطانه طوت یعنی یو دوکلی خلائق اسیرل و جمیع
اناس الله تبارک و تعالی حضرت تدرینه محتاجلر و فقیرل در سن بر کدادن دوکلی
سلطانه دک بونی بویه فرض ایت کدایچه محتاج و فقیر ایسه هر شاه جهان
دخی حضرت حقه انک کی محتاج و فقیردر و غنی مطلق الله تعالی حضرت تدریدر
﴿ قال تعالی فی سورة فاطر ﴾ یا ایها الناس اتمم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید
﴿ مشوی ﴾ با حضور آفتاب باکال * رهنمایی جستن از شمع و ذبال * با حضور
آفتاب خوش مساع * روشنائی جستن از شمع و چراغ) باکال اولان آفتابک
حضور یله شمعدن و ذبالدن رهنمائی استمکدر خوش مساع اولان آفتابک حضور یله
شمعدن و چراغدن روشنائی استمکدر ذبال ذبالهک جمیدر ذباله فتیله و شمعک
اوجنه دیرل مساع مجاز معنانه در جواز و اعتبار معنانه دخی کاور یعنی یو خلق
حالمک اگر کداسندن و اگر شاهندن رهنمائی استمک و روشنائی طلب ایلک باکال اولان
آفتابک حضور ی و ظهور یله یله فی المثل شمعدن و شمعک فتیله سندن رهنمائی استمکدر
خوش مجاز و خوش عمر اولان شمس انورک و یا خود معنی خوش جواز و اعتبار اولان
آفتاب ضیا کسزک حضور یله یله شمعدن و چراغدن روشنائی استمک کبیدر شمع
و ذبالهک آفتاب حضورند نه رونق اولور و شمس منبرک شمش و ظهورنی کورن
شمعدن نیچون روشنائی طلب قیور ﴿ مشوی ﴾ بی کان ترک ادب باشد زما *
کفر و نعمت باشد و فعل هوا) بی کان بزدن ترک ادب اولور کفر و نعمت و فعل هوا
اولور یعنی آفتاب حقیقتک حضور یله یله بزم شمع و ذباله مثابه سنده اولان ناسک
و چو سندن رهنمائی و روشنائی استمک و مدد و معاونت طلب ایلمز کانسز
و شبهه سز بزدن ترک ادب ایلک اولور و نعمت حقه کفران و دخی فعل هوا و مکر
شیطان اولور زیرا فی الحقیقه مستعان و معین و خیر الناصرین و خیر الفاتحین و احکم
الحاکمین و ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین و رب العالمین همسان اولدر پس (ایاک
نعبد و ایاک نستعین) دیو عبادت و استعانتی اکا حصر و تخصیص ایلد کد نصکره
ینه غیردن معاونت طلب ایلک و بکا درمان ایله و معین اولدیو سوبلک ترک ادب
اولور و فعل هوا و دخی کفران نعمت اولور ﴿ مشوی ﴾ ایلک اغلب هو شهادر

افتکار * همچو خفاشند ظلمت دوستدار) و لکن اغلب هوش را افکارده خفاش کی
ظلمتی دوست طوطی را همچو خفاش ظلمت را دوستدارند تقدیرنده اولور یعنی
اکثر عقول فکر را و اندیشه را ایلمکده خفاش کی شمس انور و آفتاب ضیا کسرتدن
امراض ایدوب ظلمت مشابه سنده اولان خلق عالمی دوست طوتر دوست طوعمق
آفتابین اظهار اولان حق تعالی حضرت تبارکی قویوب شب ظلمتی کی اولان خلقه
الجبس و اعتماد ایدرل * مثنوی * در شب از خفاش کرمی می خورد * کرم را
خورشید جان می پرورد * در شب از خفاش از کرمیست * کرم از خورشید جنبیده
شدست * آفتابی که ضیا زوی زهد * دشمن خود را نواله می دهد * کجکه اگر
خفاش بر کرم بر سه کرمی خورشید جان بسرا کجکه ده خفاش اگر چه بر کرم مدن
مستدر کرم خورشیددن جنبیده اولمشدر بر آفتاب که اندن ضیا طوخر کندی دشمنه
نواله و پررشدن مراد ظلمت خلق و خفاشیدن مراد بصر بصیرتده ضعف اولان
ناقص العقل و قلیل المرفه در و کرم مدن مراد غذای جسمانیدر و خورشیددن مراد
حق تعالی حضرت تبارکی و توضیح معنی بویه دیمک اولور بو ظلمت کثرت و شب عالم
طبیعت ایچره اگر خفاش سیرت اولان قلیل المرفه بر غذای نفسانی بر سه و بعض
جانوری اکل ایلر سه اول کرم کی اولان غذای جسمی جان کونشی تربیه ایلر بو شب
کثرت و لیل عالم طبیعتده اگر چه خفاش سیرت اولان بی بصیرت بر غذادن مست
وسر خوش اولمشدر بیلز که اول کرم کی اولان غذای جسمانی و بدن حیوانی
خورشید حقیقتدن متحرک اولمش و اندن لحم و شحم و نشو و نما و حرکت بولمشدر
اول پادشاه لم یزل فی المثل بر آفتاب بی بدلدن که اندن نور و ضیا و خلق عالم اوزره
جود و عطا بفار کنندینک عدو سنده نوا نواله و پرر هر خلق پرست و رزاق مطلقدن
غافل اولان مست همیشه اندن قوت و غذا و نواله و نوا بولور کن اتی قویوب
غیری بر پرستش قیلورل و غیریدن معاونت و نصرت طالب اولورل مع هدایه
اول جواد کریم بولره بی دریغ رزق و غذا و پر و بولری ظلمت عالم طبیعت
ایچره بنه مراده و مقصود لرنه ایر کورر * مثنوی * لیک شهبازیکه او خفاش
نیست * چشم بازش راست بین و روشنیست * کر بشب جوید چو خفاش او بمو *
در ادب خورشید مالد کوش او * گویدش کرم که آن خفاش لد * عالی دارد ترا
یاری چه شد * مالشت بدهم بزجر از کتاب * تائسانی سرد کراز آفتاب * لکن
بر شهباز عالم راز که اول خفاش سیرت دکدر انک بازو کشاده اولان کوزی راست بین
و روشنی را کر شب طبیعت و ظلمت عالم کثرت ایچره اول شهباز معنوی خفاش کی
نماوز یاده طلب ایلره تأدیب ایلمکده خورشید حقیقی انک کوشنی اوزار یعنی کوشمال
ایدوب اول شهباز عالم زاره تأدیب ایلر اول خورشید حقیقی اکا دیر که طوئلکه

اول عدو و خصم اولان خفاش سیرت بصر بصیرتده بر علت طوتر سکا باری
نه اولدی سنک خود بصر بصیرتک بویه بینا ایکن و قلبک بنم کی بر سلطان
مالشان ایلره آشنا ایکن نیچون ظلمت میل قیلورسن و ظلمت شب کی اولان خلق
عالمدن بن مراد ایلدی کجکه سن نه بیلورسن سکا مالش ویریرم زجر ایلره اکتیادن
اوزری تا کم باشکی بر غیری کره دخی آفتابدن دوندرمیده سن اکتیاب انکساره دیرل
کشیب دندر کشیب علم یابندن حزنه و غمه و انکساره دیرل یعنی خورشید حقیقی شهباز
معنوی اولان اصحاب دله تأدیب ایدوب دیر که ای خفاش کی ظلمت میل قیلان
بن سکا زجر ایلره سنک منکسر اولمکدن اوزری کوشمال ویریرم و سکا تأدیب قیلورم
تا کم باشکی بر کره دخی بنم کی آفتاب حقیقتدن دوندرمیده سن و ظلمت شب کی
اولان ناسه توجه اولوب و میل و اعتماد قیلوب انلردن مدد و معاونت طلب ایلره سن

﴿ مواخذة يوسف صديق بحبس بضع سنين بسبب یاری ﴾

﴿ خواستن از غیر حق و گفتن اواذ کرنی عند ربك مع تقریر ﴾

بوسرخ شریف سوره یوسفده اولان بو آیت کریمه اشاره دندر (وقال للذی)
حضرت یوسف زندانده دیدی شول کسه به (ظن) ظن ایلدی یوسفکه (انه)
اول کسه (فاج) نجات صاحبدر (منهما) ایکیستدن بری زیرا واقعه کورن بری
خیاز و بری خار ایلدی خیازک واقعه سن قتله تعبیر ایلدی و خار نه نیم شاه اولورسن
دیونشیر بیور دیرلر پس اول حینده خار دیدیکه (اذ کرنی) بنی الک یعنی بنم
احوالی ذکر ایلره (عند ربك) سیدک قتنده مر جودر که بکا مرحت ایدوب بنی
بوزداندن خلاص قیلره (فانساها الشیطان) پس اول شرابی به شیطان او تدردی
(ذکر ربه) سیدنه اول حال ذکر ایتمدی و بعضار ضمیری یوسفه راجع قلمشدر
یعنی شیطان او تدردی یوسفه ریسنی ذکر ایتمکی حتی غیریدن استعانت ایلدی
(فلتب فی السجن) پس یوسف سبیلله یوسف زندانده اکلندی (بضع سنين)
بضع اوچ دن طقوزه وارنجه اولان عدد مبهمه دیرلر کیمی الی یل و کیمی یدی
سکز یل اکلندی دیمشدر حضرت نبی علیه السلامک بو حدیث شریفی هم بو معنایه
دلالت ایلر قال صلی الله علیه وسلم رحم الله اخي یوسف لولم یقل اذ کرنی عند ربك
لما لبث فی السجن بعد الخمس ومعنی ترکیب شریف و توضیح سرخ لطیف بویه
دیمک اولور که یوسف صديق علیه السلام حبسده برنجه سته مواخذة اولمشدر
حق تعالینک غیریدن یاربک و معاونت استدیکی سبیلله و اول یوسف خار نه سن
سیدک قتنه وارد قده کندی سیدک و مالکک قتنده بنی ذکر ایلره دیمک کیدر اول یوسف
علیه السلامک یوسفوزنی تقریر و تحقیق ایلر سبیلله به نته کم ایات شیرینه ده دخی انک حالنی

بیان ایلوب پیورل **مثنوی** * آنچه نگه یوسف از زندانی * بانیازی خاضعی
 سعدانی * خواست یاری گفت چون بیرون روی * پیش شه کرد دامورت مستوی *
 یاد من کن پیش تخت آن عزیز * نامرا هم و آخر دژین حبس نیز * اینجا این که یوسف
 علیه السلام حضرت تری بر زندانیدن نیاز ایلکه خاضع لکه سعدان لکه یارب لک استدی
 اول زندانه منسوب اولان چهاره دیدی چونکم زندانیدن طشره کیده سن پادشاهک
 اوکنده سنک امورک مستوی اوله یعنی سنک کاروشانک شاهک فتنه نظام واستقامت
 بوله اول عزیز مصرک تختی اوکنده بنی ذکر ابله تا کم بنی دخی بو حبدن هم کبرو آله
 شه کم سنی قورتردی بنی دخی قورتره دیدی زندانیده اولان بانیست ایچوندر نیازیده
 و خاضعیده و سعدانیده اولان یار مصدر به در سعدان بر قاج معنایه کاور طریق
 دینک سکرته و ترازو کفه سنک ایه لربنک التده کی دو کومه دیرلر جمعی سعدانات
 کاور ولکن بوند تووضع و تنزل ایلکدن و پست و سفلی اولقدن کایت اولور یعنی
 بر زندانه منسوب اولان شراییدن نیاز ابله و خضوع ابله و تواضع و تنزل ایلکه یوسف
 علیه السلام حضرت تری یارب لک استدی و بنی سبدک فتنه ذکر ابله دیوسو بلدی
مثنوی * کی دهد زندانی در اقتناص * مرد زندانی دیگر را خلاص *
 اقتناص و فتنه بر زندانی دیگر زندانی اولان مرده فتن خلاص و برر اقتناص
 اصطیاده دیرلر قنصندر قنص قنصنله اولادقلری صیده دیرلر اقتنصه دیرلر
 اصطیاده معناس و بررلر یعنی بر زندانه منسوب اولان کسه اولاندیغی حینده
 و گرفتار اولدیغی زمانده بر آخر زندانی اولان کسه به فتن خلاص و برر و آتی بند
 و دامدن نیجه آزاد قیور **مثنوی** * اهل دنیا جلکان زندانیدن * انتظار هرک
 دارفانیدن * جز مکر نادر یکی فردانی * تن زندان چه ناو کیوانی * اهل دنیا جلجله سی
 زندانیلر دارفانینک مرکنک منتظرلر بدر مکر که نادر فردانیدن غیری تن زندانیدن
 انک جانی کیوانه منسوب اوله یعنی اهل دنیا جلجله سی نه قدر وار ابله زندانه
 منسوبلر و بودار فانیکن موتندن اوتری منتظرلر در اولنجه بو سجن دنیادن خلاص
 اوله مرلر مکر که نادر وقتی از کسه شول بر فردانی و ربانی اولان کامل زندانی اولر
 و دارفانینک مرکنه انتظار قلز که انک بدنی بو دنیا زنداننده اوله و انک جانی
 قلک سابعه منسوب اوله و اولر دن اول اولمش و بو بدن قیدندن آزاد اولمش
 و اعلا ی علین مرتبه سنی بولمش اوله **مثنوی** * پس جزای انکه دید اورا معین *
 ماند یوسف حبس در بضع سنین * یا دیوسف دیواز عقاش سترد * و زدلش
 دیوان سخن از یاد برد * پس یوسف صدیق علیه السلام حضرت تری اول تجاری
 کندوبه معین کور دیکنک جزای حبسده بر نیجه سال قالدی بضع او چدن
 طقوزه وار نیجه دیک مبهم اولان عدد دیرلر شیطان اول ساقینک عقلندن

یوسف علیه السلام حضرت تری یاد ایلکی قازیدی و اول خمارک اول سوزی
 خاطرندن و کوکلندن کیدردی یعنی (فانسه الشیطان ذکر به) آیت کریمه سنک
 موجبجه اول ساقی کندوسیدنک فتنه وار دقدقه یوسف علیه السلامی خاطرته
 کتوره مدی زیاردیو آنک عقلندن یوسف علیه السلامی از اله ایلدی و کوکلندن
 انی یاد ایلککی محو قیلدی **مثنوی** * زین کنه کامدازان نیکو خصال *
 مانند زندان زداور چند سال * که چه تقصیر آمداز خور شیدداد * ناتو چون
 خفاش افقی در سواد * بین چه تقصیر آمداز بحر و صحاب * ناتو یاری خواهی
 از ربک و سراب * اول نیکو خصالدن بو کناهکه کلدی یعنی اول خوب خصال
 اولان یوسف علیه السلامدن بو قدر زلت که صادر اولدی داور حقیقینک عدلندن
 نیجه سنه زندانده قالدی اول پادشاه عالیدن یوسف علیه السلام حضرت تری نه
 بویه دیو که دادخور شیدندن نه تقصیر کلدی و عدالت کونشیدن سنک حقه
 نه قصور واقع اولدی تا کم سن خفاش کی سواده دوشرسن و ظلمنه توجه قیلور سن
 اکاه اول بگردن و سحابدن سکا نه تقصیر کلدی تا کم سن ربکدن و سرایدن یارب لک
 استیه سن که بو خلق عالم رمال و سراب کیدر آب کور عیسی انجیق بمایشدر پس
 یونلر برآشنه و محتاجی نیجه ریان ایدرو فرومانده اولان عاجزه بنم امرم وارادتم
 اولنجه نه حاله مدد رسان اولور **مثنوی** * عام اگر خفاش طبعند و مجاز *
 یوسفاداری تو آخر چشم باز * کر خفاشی رفت در کور و کبود * باز سلطان
 دیده ربابری چه بود * عوام اگر خفاش طبیعت و اهل مجاز در رلای یوسف سن
 اخر چشم کشاده طوترسن مجاز مضاف مقدر اولق اوزره اهل مجاز تقدیرنده
 اولور یعنی ای یوسف اگر عوام ناس خفاش سیرتلو و اهل مجاز ابله سن آخر
 کشاده چشم جان طوترسن فی المثل اگر خفاش کور و کبوده کنسه یعنی اگر برشب
 ره سیرت آرده قاله جق و مرده اوله جق کسه ل جانبته التجا اینسه سلطان دیده
 اولان باز باری ته اولدی یعنی سلطان حقیقی مشاهده ایلین شهبازه باری ته حالت
 واقع اولدیکه سلطان حقیقندن استمداد واستعانت ایلکی قویوب خفاش کی ظلمت
 مشابه سنده اولان ناس طرفته توجه و تضرع ایلله و بکادر مان ابله دیوسو بویه
مثنوی * پس ادب گردش بدین جرم اوستاد * که مسازاز چوب پوسیده
 عماد * پس اکا بو جرم سبیلله اوستاد ادب ایلدی بویه دیو که چوب پوسیده دن
 عماد دوزمه یعنی اوستاد ازل و حکیم لم یزل بو قدر جرم سبیلله تأدیب ایلدی
 ولسان اشارتله اکا بویه شو بیلدی که چوب بو چورک افاج کیدر چورک افاجدن
 کندی خانه وجود که عماد دوزمه و اعتماد قیلله که انلر قوت و قوای و ثبات
 ودوامی اولر (می) لیک یوسف را بخود مشغول کرد * تا بنا بدرد دلش زان

حبس درد * آچنانش انس و مستی داد حق * که نه زندان ماند پیشش تی غسق)
 اگر چه الله تبارك و تعالی حضرت نری چون اذ کرفی عند ربك دید بکندن اوتری
 تأدیب ایلدی و انك قلب شریفه الهام ایتك واسطه سبله بو گونه معناری
 سوبلدی لکن یوسف علیه السلام حضرت تریبی کندیسنه مشغول ایلدی تا کم
 انك قلب شریفه اول حبسدن درد کلیه و اول زنداندن مالم اولیه انجیلین حق تعالی
 اگا زندان ایله انس ایلک و مست اولق و یردی که انك او کنده نه زندان قالدی
 و نه غسق یعنی حق تعالی اگا بر مرتبه مستک و یردی و آتی زندانه انس ایلک
 مرتبه سنه اولقدر ابر کوردیکه اول یوسف علیه السلام او کنده زندان قالدی
 وظلمت دخی قالدی بلکه ابراهیم علیه السلام حضرت تریبه ناری کلستان ایلدیکی
 کی زندانی دخی یوسف علیه السلام حضرت تریبه بر روشن باغ و بوستان کی ایلدی
 (م ی) نیست زندانی وحش ترا زرحم * ناخوش و تاریک و پر خون و و خم *
 چون کسادت حق در یجه سوی خویش * در رحم مردم فراید تنف پیش)
 حق تبارك و تعالی انك اول یوسفه زندانه انس و یردیکنه و اکا اول مظلم اولان
 حبس خانه ده راحت ابر کوردیکه تعجب و استبعاد ایله زرا فی المثل رحم مادر دن
 وحش و مظلم و مو حش بر زندان بو قدر اول رحم مادر ناخوش و تاریک و پر خون
 و و خم یعنی منعقد راما چونکه کندی جائنه حق تعالی سکادر یجه آچدی رجه
 مردم سنك تنك آرتوب زیاده اولور و سنك وجودك اولی اضیق میچونده و مقام
 پر خونده باذن الله راحت و نشو و نما بو لور * مثنوی * اندران زندان زدوق
 بی قیاس * خوش شکفت از غرس جسم تو حواس * زان رحم بیرون شدن
 بر تودر شت * می کریزی از زهارش سوی پشت) اول زندان رحم ایچره ذوق
 بی قیاسدن سنك جسمك غرسدن حواسك خوش آچلدی یعنی اول زندان رحم
 ایچره قیاسه کلین ذوق و حالتدن سنك جسمك دیکه سندن حسرك خوش آچلدی
 و کشاده اولدی حتی اول رحمن طشره اولق و خروج قیلق سنك اوزر یکه
 در شت اولدی اول مقامه ایکن اول مادرك زهارندن پشت جائنه قاچردك
 زهار قاسغه دیرل یعنی انه رجنده ایکن تولد ایلکه قریب اولد قده مادركك
 قاسغه نزول ایلوب مخرجه قریب اولد قده اول مقامدن سکا خروج ایلک صعب
 و در شت کلد یکچون والدهك ارقه سی جائنه قاچردك که جنینك خاصیتی بودر
 ولادت نزدیک اولد قده کلوب قاسغه تدر یجله نزول ایلر وضع حل ایلک قریب
 کلد کده زهاردن ظهار جائنه یوقار و فرار ایلر صکره باذن الله باشی اشغه دونوب
 خروجه منهی اولور * مثنوی * راه لذت از درون دان نه از برون * ابلهی
 دان جستن قصر و حصون * آن یکی در کنج مسجد مست و شاد * وان یکی در باغ

ترش و بی مراد) لذت یوانی در وندن بیل بروندن دکل قصر و حصون استکلکی
 ابلهك بیل یعنی لذت و حلاوت و راحت و استراحت طریقنی خارجدن بیل بلکه
 باطندن بیل و بروندن استکی ابلهك بیل مادامکه در ون منقبض اوله و غم و الله طوله
 خارجده اولان قصور و حصونك اگاهه فاده سی اولور اول برکسه کور مز میسن
 مسجد بوجاغنده مست و شاد اوتور مش و اول یری باغده ترش روی و بی مراد
 اولمشدر پس مجرد باغ و بوستانده اولنك شاد و خندان اولغه نفی اولر ایش
 و مسجد بوجاغنده و کلخن اوجاغنده اولق دخی شاد بیلکی نفی قیلر و موجب ملالت
 و مورث و حشت کلز ایش * مثنوی * قصر چیری نیست و یران کن بدن *
 کنج در و یرانیست ای میرمن * این نمی بینی که در بزم شراب * مست آنکه خوش شود
 کوشد خراب) قصر بر چیز دکلدر بدنی و یران ایله کنج و یرانلقده درای نیم میرم
 بونی کور مز میسنکه شراب بزمده مست اول زمانده خوش اولور که او خراب
 اولدی یعنی قصر و حصونی ترك ایلک بو بولده برشی * دکل بلکه بدنك مقتضاسنی
 و تنك مشتها و مقتضاسنی و یران ایله کنج لذت و کثر راحت ای نیم میرم مشتهای
 بدنی و یران قیلدده و هوای تنی ترك ایلکده در یاسن بونی کور مز میسن که فی المثل
 شراب بزمده مست اولان باده نوش اول زمانده سر خوش اولور که اول خراب
 اوله و اول حینه رحمت بولور که کندی وجودی قیددن و غوم و هموم جسمایدن
 و افکار و خواطر نفسا نیدن کذر قبله و شراب قوتیله بو خاطر هاری خانه دلدن
 ازاله ایلوب یخود اوله اگر بر سالک دخی یخودلک شرابی ایچسه و مست اولوب
 کندیدن یکسه همیشه سر خوش اولور و مدام راحت بولوردی * مثنوی *
 کر چه بر نقشست خانه بر کنش * کنج جووز کنج آبادان کنش * خانه بر نقش و تصویر
 و خیال * وین صور چون پرده بر کنج وصال * بر تو کجست تابشهای زر * که درین
 سینه همی جوشد صور) اگر چه خانه بر نقشدرانی قویار کنج ایسته و کنجدن اتی
 آبادان ایله یعنی اگر چه بو خانه وجود بر نقش و تکار ایسه ده سن اتی و یران ایدوب
 انك باطننده اولان کتزروجی و کنج فتوحی بولقدن اوتری انك ار کانی قلع وقع ایله
 اول کنجی بولقدن صکره و اول دغینه یه واصل اولد قده نصکره اول وجودخانه سنی
 معمور و آبادان ایله بر نقش و بر تصویر و بر خیال اولان خانه وجود و بو صور عالم
 کنج وصال اوزره پرده کیدر یعنی بو جسد انسانی نقوشله و تصویر ایلله و خیالاته
 بر اولمش برخانه کیدر اگر بو نقوش و تصویرات و خیالاته بر اولان وجود انسانی
 اگر بومرئی و محسوس اولان صور اکوانی اولسون حق تعالی حضرت تریبک کنج
 وصالی اوزره پرده و حجاب کی اولمش و کثر وحدته و مخزن حقیقه بونلر رو پوش
 و نقاب کی نکشدر و کنج حقیقتك بر توی و زر معنویك تابشدر بدر که بوسینه ده

صورتلر جوش ایلر حق تعالی حضرتلر بیک مرتبه وحدتی و مقام الوهیتی فی المثل
برکتی مخفی کیدر وائک هر بر صفتی تابان اولیجی برز رکیدر همیشه اول کتر
مخفیک برتوندن و دخی اول کتر مخفیک زرری کی اولان صفتلرک تابش لرندن
ولمه لرندن بوناسک سینه لری ایچره هر بر بیک استعداد لرینه کوره کونا کون
صورتلر و صفتلر قینا یوب ظهوره کلوز و هر کسک قلبنده ظهوره کلان صورت
ذهنیه و نقوش فکریه و انوار عقلیه و لمعات روحیه هر نه ایسه اول کتر مخفیک
برتوندن وائک زرری کی اولان صفات الهیه نک تابش لرندن و اثر لرندن (می)
هم زلطف و عکس آب باشرف * پرده شد بر روی آب اجزای کف) هم باشرف
اولان ایک لطفتدن و عکسندن روی آب اوزره اجزای کف پرده اولدی بونده آبدن
مراد وحدت ذات مطلقه و کفدن مراد صور کونیه و اشخاص خلقیه در که کف
و حجاب آبدن ظهوره کلوز روی آبه پرده و حجاب اولدیجی کی بو کف و حجاب
مثابه سنده اولان صور کائنات و اجسام موجودات باشرف اولان آب حیات
حقیقیه نک لطافتدن و عکسندن وجوده کادی و ظهور قیلدی لکن آب حیات
حقیقیه نک وجهنه هم بو کف و حجاب کی اولان صور اشیا پرده و حجاب اولدی
(می) هم زلطف و جوش جان بامن * پرده بر روی جان شد شخص تن) هم بامن
اولان جانک جوش ایلسندن و لطفتدن روی جان اوزره شخص تن بر پرده اولدی
یعنی باقیمت و عالی قدر اولان جانک جوش ایلسندن و لطافتدن هم بو شخص تن
تدریجیه ظهوره کادی و نشو و نما بولدی و لکن روی جان اوزره بو شخص تن هم
بر پرده و نقاب اولدی و جانک جانی و حسن و کمالی ستر قیلدی (می) پس مثل
بشنو که از افواه خاست * کانیچه بر ماست ای برادر هم زماست) پس مثلی ایش که
افواه ناسدن قالدی یعنی بو مثلی کوش ایت که ناسک آفریندن صادر اولدی
و ظهوره کادی اول مثل بودر که دیرل اول نسنه که بزم اوزریمز در ای برادر هم
بزددر نسه کم عرف ناسده بزه کلان بنه بزددر دیرل پس بو مثک اصلی و سری
بزم روی جانمزه حجاب اولان و جال جانانه پرده و نقاب کلان بزم کندی بدن ترابیه مز
و غبار جسمانیه مز او اور مولانا حافظک (بیت) حجاب چهره جان میشود
ضبارتم * خوشادی که ازین چهره پرده بر فکتم * دیدیکی بیت لطیف دخی
بو مضمونه دلالت قیلور و مصراع نایسده اصل مقصود بالذات اولان معنی تعبیر
ایلدیکمز و جهدر و لکن لفظدن بو معنی مستفاد اولور که دینه ای برادر اول نسنه که
ما اوزره در هم مادندر یعنی اول نسنه که آب اوزره حجابدر و روی آبه پرده و نقابدر
هم آبدن حاصلدر مثلاً کف و یخ و حجاب کی که بونلر هم آبدن حاصل اولور و هم
روی آبه حجاب اولور کذلک انسانک آب حیات جانشدن دخی حاصل اولان بنه

آنک روی جاننه پرده و نقاب اولور ﴿ مشوی ﴾ زین حجاب این تشنکان کف
پرست * ز آب صافی اوفتاده دور دست) بو حجابدن بو کف پرست اولان تشنه لر
آب صافیدن دور دست دوشمشلردر تشنکان کف پرستدن مراد آب حیاتنه تشنه
اولیجیلر و لکن صورته طایبیه و نقوش والوانه میل و محبت قیلیمز کسه لر اولور
و توضیح معنی بویه دیمک اولور که بو حجاب تشنه لر روی جاننه پرده و نقاب اولان
بدندن اوتری بو آب حیاتنه تشنه اولان و حجاب کی اولان صورتلر پرستش قیلان
کسه لر صافی اولان آب حیات حقیقیدن ابراق دوشدی و آنک الی کا ایشمدی
دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ آفتابا چوتوقبله و امیم * شب پرستی و خفاشی میکنیم *
سوی خود کن این خفاش از امطار * زین خفاشیشان بخرای مستبحار) ای آفتاب
سنک کی قبله و امام ایله شب پرستک و خفاشک ایلر ز امام کنیه قافیه اولمقدن
اوتری امیم او قنور یعنی آفتاب معنوی سنک کی بر قبله * روحانی و امام حقانی ایله
بیله ایکن سنک جناب شریفکه متوجه اولغی و امر لطیفکه اقتدا قیلغی قوبوب
ظلت پرستک و خفاش سیرتک قیلورز و شب ظلمت کی اولان ناسه خفاش کی
ماثل اولورز و انلرله استیاس قیلورز ای آفتاب نوار بو خفاش کردارلرک مطاری
کندی جانیکه ایله بونلری ای مستبحار بو خفاشکدن آل یعنی ای نور حقیق وای
آفتاب معنوی بو خفاش کی عالم طبیعت ایچره طایر اولان و شب تیره کترنده پرواز
قیلان کسه لرک جولانکاهنی و عقلارینک مطاری کندی جانب شریفکه * ایله
بو گونه خفاش سیرت اولمقدن بونلری ای امام طاب اولمش وای استغاثه و استعداد
قیلمش پادشاه کبر و قوررتا کم عاجز و محتاج اولان خلقه عرض احتیاج قیلقدن
ومتکی و معتمد اولمقدن خلاص اوله لر و سنی بیله لر و هر نه دیرلر سه سندن دیرلر
سندن بیله لر و بوله لر و ناسر و معین و قادر و متین همان سنی بیله لر ﴿ مشوی ﴾
این جوان زین جرم ضالست و مغیر * که بمن آمد ولی اورا مگیر) ای خدا بو جوان
بو جرم مدن ضال و مغیردر که بکا کادی و لکن آتی طومعه مغیر بونده یاغیر ایدیمز و یا خود
ذو غیر و یا خود ازاره ایدیمز یعنی یغما قیلیمز معناسنه اوله که بو اوچ وجهله محتملدر یعنی
عماد الملک ایدی ای قادر مطلق وای قوی و متین اولان حق بو جوان سنک درگاه که
الجا ایشکی قوبوب بنم کی فقیر و حاجزه کادی و النجا قیلدی بو جرم مدن ضال
و ذو غیر اولدی بلکه یقین و اشناک متاعنی بو جرم واسطه سیه غارت و یغما
قیلدی و لیکن انی طومعه و بو جرم مدن اوتری انی اخذ ایتمه بونک بصر بصیرتسده
سنک کی آفتاب حقیقک مشاهده سته استعداد و طاقت یوق و ضعیف و ناتوان
اولان کسه لر یوزر و میرمیر لنده کوروب کندوبه انلری معین و ظهیر کورمه که

استعداد و قابلیت قتی چو قدر ﴿ مثنوی ﴾ در عباد الملک ابن اندیشهها * کشته
جوشان چون اسد در پیشها * ایستاده پیش سلطان ظاهرش * در ریاض غیب
جان طارش (عباد الملکه بواندیشدر جوشان اوامش ابدی پیشه لده اسد کبی
سلطانک او کند. انک ظاهری و باطنی طور مش غیب ریاضند. ابدی انک طائر
اولان جانی یعنی بوذ کر اولان اندیشه و فکر عباد الملک قلبند. پیشه لده اسد
جوشان اولدنی و خروش قیلدنی کبی جوشان اولمش و انک پیشه قلبند. ظهوره
ککش ابدی اگر چه اول عزیزک ظاهرا جسدی سلطانک او کند. طور مشدی
لکن انک طائر اولان جانی عالم غیبک روضه لند. پرواز قیلش و طائر اولمش ابدی
﴿ مثنوی ﴾ چون ملائک او باقیم است * هر دمی می شد بشرب تازه مست
ملائکه کبی اول عباد الملک اقلیم است. هر دم شرب تازه ایله مست اولدی یعنی
ملائکه الست اقامند. هر بر دم. حق تعالی انک نجلی ایلمی شرایله تازه مست
اولد قلمی کبی اول عباد الملک دخی قالب و روحی الست اقلیمند. هر بر دم. نجلی
الهی شربانی نوش ایلکدن مست اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرون سور و برون
چون پر غمی * در تن همچون لحد خوش طالی (دروند. سور و برون. پر غم
کسه کبی لحد کبی اولان تند. بر خوش عالم و ار ابدی یا خود معنی بر خوش عالمه
منسوب ابدی اولکی وجه اوزره عالمه. با وحدت ایچون و ایکنجی وجه اوزره
نسبت ایچون اولور سور دو گونه دیشور بوند. سرور معنائنه مراد اولور یعنی اول
عباد الملک دروند. سور و سرور وار ابدی و برون پر غم کسه ابدی قبر کبی
بند. بر خوش عالمه منسوب ایدیکه (القبر روضه من ریاض الجنة) حسبجه انک
قبر جسمک باطنی ریاض جشدن روضه کبی اوامش و جنانی جنان کبی نصرت و اطافت
بولمش ابدی ﴿ مثنوی ﴾ اودرین حیرت بدر در انتظار * ناچه پیدا آید از غیب
و سرار * اسیرا اندر کنسند آن زمان * پیش خوار زمشاه سرهنکان کشان
اول عباد الملک بو خیرتد. ابدی و انتظارده ابدی تا کم غیبدن و سراردن نه پیدا کله
یعنی عباد الملک بو کونه حیرتد. و فکر تده ابدی تا کم عالم غیب و مرتبه سراردن
عجبا نه حالت پیدا اوله ونه واقعه ظهوره کله دیوب انتظارده. طوزدی و مترقب
اولدی اول زمانده اسپ خوار زمشاه او کته چکه رک ایچری چکد بلر یعنی چاوشلر
اول امیردن غصب ایلد کلمی اسپ اول حینده. چکه رک ایچرو خوار زمشاهک
او کته کتورد بلر ﴿ مثنوی ﴾ الحق اندر زیر این چرخ کبود * آنچنان اسپ
بقدر و نک نبود * می بودی رنگ او هر دید. را * مر حبان برق و مه زاید. را *
همچون عطار دتیزو * کو بیاض صر صر علف بودش نه جو (الحق بو چرخ
کبود زنده یعنی فلک نیل کونک تحمده حق بود که قدو خنده. و نک بود آنچنان

براسب بوغدی زیرا اول اسبک رنگی هر دید. بی قیاس یعنی انک لون و رونق شول
مر تبسه نورانی ایدیکه ا کا ناظر اولان هر بصری اخذ و خطف ایلدی مر حبا
اول برقه و ماهدن طوغشه یعنی هر کیم انی کور سیدی اول قدو تکه برق خاطف کبی
اولان و رونق و فرد. ماهدن طوغشم کبی نورانی شکل اولان اسبه مر حبا دیردی
اول اسب برضو ماه کبی و عطارد کبی نیز رو ابدی کویا ا کا باد صر صر علف
اولمشدی جود کل سبعة سیاره نک و کوا کب دواره نک زیاده تیزو ی ماهدر که
ماه اونوز کونده اون ایکی برچی قطع ایدوب کندی دورنی تمام ایلرواندن بکد کدن
صکره عطارد تیزو در که عطارد هر بر جده. اون بش کون قرار ایلروالتی
آیده اون ایکی برچی قطع ایدوب دورنی تمام ایلر چونکم بونلر سار کوا کب سیاره دن
سیرده. اسرع اولدیلر ایلر اول اسب تیزو سرعت سیرنی بوا یکی کو کک سیرنه تشبیه
پیور مشلدر و دیشلدر که اول اسب خوش روماه کبی و عطارد کبی زمین اوزره
تیزو ابدی کویا ا کا علف و غذا جو اولدی یاد صر صر اولدی الحق تعالی
حضرتلری اسپ باد صر صر دن خلق ایلدی بچن براسبه خلقت اصلیه سی غالب
اولسه بادبا اولور و کندی اصلی اولان باد کبی تیزو اولور و اسبک اصلی باد
اولد یقنه و حق تعالی آنی باد جنوب دن خلق ایلدیکنه بو حدیث شریف دلالت
قیلور که حضرت نبی علیه الصلوة والسلام پیور دبلر (لما اراد الله ان یخلق الخیل
قال للريح الجنوب انی خالق منک خلقا اجمعه عزرا لاولیائی ومذلة لاعدائی وجالا
لاهل طاعتی فقالت الريح اخالق یارب فقبض منها قبضة فخلق منها خلقا فرسا)
رواه علی کذا فی حیات الحیوان الی آخره ﴿ مثنوی ﴾ ماه عرصه آسمان رادرشی *
می برد اندر سیر و مذهبی * چون یک شب سه برید ابراج را * از چه منکر میشوی
معراج را (ماه عرصه آسمانی بر کجده. سیر و مذهبه. قطع ایلر سیر و مذهب سیر
و ذهاب معالیه مصدر می اولور یعنی بوماه منیر آسمانک میداننی بر کجده. ده بر سیر
و ذهابه. قطع ایلر که انک بر کجده. قطع ایلدیکه میدان ا کر قیاس اولسه نیجه
یوزسته ده براسب اولقدر میدان و منزلی هر نه قدر تیزو اوله قطع ایلکه قادر
اوله من چونکم ماه بر کجده. بو قدر بر جاری قطع ایلدی پس معراج رسوله
نیچون منکر اولور سن بر ماهده. بو قدر سرعت و بر آفتابده بومر تبسه تیزو سیر
و حرکت اوله و برقاج ساعت ایچره بونلر عرصه آسمانی قطع قیلر اول ماه روحانی
و آفتاب حقانی اولان رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلرینک براقه
غنی و فوری زمیندن آسمانه صروج قطعی و بو قدر افلاکی و مقاماتی بکوب
حضرت جفله مکالمه ایدوب ینه منزله کلمی عاقل اولنه مستعدی کورینور و اول
حضرتنه ایمان قیلان بو کاشجه و انکار می قیلور کما قال فی التفسیر الکبیر (ان

قرص الشمس في العظم يساوي كرة الارض مائة وستين مرة وفي شرح الفصوص
لداود القيصري ان الشمس تساوي الارض مائة وستين مرة وربع الارض وثمانها
ثم شاهد في الافق طلوع القرص من جانبها الى آخرها في اسرع زمان فاذا كانت
هذه السرعة ممكنة للجماد فكيف لا يمكن لافضل العباد اذا اراد رب العباد (مدى)
صد جو ماهست آن عجب در بيم * كه يك ايماسي او مه شددونيم * آن عجب
كودر شكاف مه نمود * هم بقدر ضعف حس خاق بود (اول عجب اولان در بيم
بوز ماه كيدر كه انك بر ايماسي ايله ماه دونيم اولدي (اقتربت الساعة وانشق
القمر) آيت كريمه سي بومجزه به دلالت وشهادت قبلدي وتوضيح معني بويله
ديك كلدبكه اول عجب وغريب اولان در بيم ونبي كريم صلى الله تعالى عليه وسلم
نيچه بوز ماه منير كيدر كه اول حضرتك بر اشارتيله آسمانده اولان ماه ابكي شق
اولدي اول عجبدر كه ماهك شكافنده او كورندي واول مجزه كه فرق انشقافنده
مرئي ومحسوس اولدي هم خلقك حسي مقداري ابدى * مشوي * كار بارانبا
ومرسلون * هست از افلاك واخترها برون (يوخسه انبيا ومرسلارك كارو باري
افلاك كن واختزلدن برونرا كرجه مرسلون اضافت حسيله مرسلين اوقتمق
اقتضا ايلردى لكن برونه قافيه اولفندن اوتري مرسلون اوقوب ميني حكمنده
اولدي ومجلا مجرور اولور وتوضيح معني شول عجب اولان حالته انشفاق فرده
ظهوره كادي اول خلقك حسنك ضمني مقداري ابدى يوخسه حضرت نبي
عليه السلام قوت وقدرتي مقداري دكدي زيرا نيلرك ومرسل اولان صفيارك
كارو باري افلاك تسعة دن وكواكب مضبندن برون وبرزدر * مشوي *
توبرون روههم زافلاك ودوار * وانكهسان نظاره كن آن كارو بار (سن افلاك
ودواردن طشهر كيت واندنصكره اول كارو باره نظاره ايله يعني انبياي عظام
عليهم السلام جوق كارو باري وارد كه بوافلاك ومجومدن خارجدرا كراول
كارو باري كورمك واول انوار واسراره نظر اير كورمك استرسك سن هم افلاك كن
وهم دواردن ويومناصر وافلاك ايجره اولان سبندن طشهر كيت واندنصكره
انلرك اول كارو باره وكبرودارنه نظراييجي اول والابوافلاك وانجمك ايجرده
اوله سن انلرك ورأي عناصر وافلاك وخارج انجم تابناك اولان كارو باري كورمكه واكا
نظراير كورمكه قادراوله مرزن * مشوي * درميان بيضه چون فرخها * نشوي
تسبيح مرغان هوا) سن قوش ياويلري كي بيضه ايجره سن مرغان هوانك
تسبيحي استر سن بيضه دن مراد بوجسمانيدر مادامكه بمرطه ايجره اولان قوش
ياور يسي بمرطه دن طوغيه مرغان هوانك تسبيح وصداسني استر وانلرك كلاتني فهم
ايجر كذلك شول كسه نك فرخ روي بدن بيضه سي ايجره هنوز محسوس اوله وآن دن

تولد قلميه هواي الهي قوشلرينك واسرار نامشاهي سرخوشلرينك تسبيح وصداسني
اشتمكه قادراوله مرزن زيرا انلرك مقامي ملكوت سما ومرتبه لري عالم معناده اولمشدر
* لن بيلج ملكوت السماء من لم يواد مرتين * حديث شريفنك حسبيح ابكي كره
طوغين وملكوت سمايه داخل اولين انلرك تسبيحي وآواز ورازي فهم قلمز وابكي
كره طوغندن مراد بري مادردن طوغني و بري دخی فرخ روحك بيضه جسمدن
تولد قلمسي اولور * مشوي * ميجرات اينجا نخواهد شرح كست * زاسب
و خوارزمشاه كو وسر كذشت (ميجرات بو محله شرح اولق استر اسبدن
وخوارزمشاهدن سويله وانلرك سر كذشت نقل ايله يعني حضرت رسول كرم
صلى الله تعالى عليه وسلم ميجرلري قتي جوق وخارق عاده رينه نهابت يوقدر
بومحله اول شرح اولق مناسب دكلدر اول اسبدن وخوارزمشاهدن وانلرك
سر كذشتدن سويله واول اسب اول رونق و فری ندن بولدي آني بيان ايله
* مشوي * آفتاب لطف حق بر هر چه تافت * از سبك وازاسب فر كهف
يافت * تاب لطفش را تويكسان هم مدان * سنك را وامل را داداوشان * لعل را زآن
هست كنج مقببس * سنك را كرمي وتاباني وبس * آنكه رد يوارافتد آفتاب *
آنچنان نبود كز آب واضطراب (حق تعالينك لطف آفتابي هر نه شي اوزره تابان
اولدي وطلوع قيلميه سكدن واسبدن فر كهفي بولهي يعني حق تعالينك لطف
كونشي هر نه شي اوزره طوغندي وطوفندي ايله اول شي اكرست نوعندن
اولسون واکراسب نوعندن اولسون واکر بونلردن غيري اولان الواعدن
اولسون كهف فرني بولور يعني كهف الهي وامان رباني رونق بولور وكندي
نوعندن ممتاز وفاق اولور ننه كم اصحاب كهفك كلبه آفتاب اطف الهي بر تو
صالح قد اول كندی نوعندن ممتاز اولدي وبين الناس فرو رونق بولدي اول
اسبي دخی بوكا كوره قياس ايله اما حق تعالينك تاب لطفني وفيض مقدسني هم
يكسان بيله سنك وامله اول خدائك تاب لطفني نشان و بردي لعل دخی انواع جردن
برنوعدر اما كور كه لعله نيچه شان ونشان و بردي وآني انواع جردن بويله ممتاز
اولق مرتبه سسته اير كوردي لعل ايچون اول تاب اطف الهي دن اقتباس اولمش
كنج وارد در مقببس بوند مستفاد معاشه اولور اما سنك ايچون كرمك وتابانلق
واردر آنچق يعني لعل تاب ايچون اول تاب اطف الهي دن استفاد اولمش واقتباس
قيلمش كتر اولق ومرغوب ومقبول كلك واردر وليكن سنك ايچون كرم اولق
وياخود بلدرامق واردر آنچق كه آنك كتر اولقه ومقببس كلكه استعدادي يوقدر
اول نسته كه آفتاب ديوار اوزره دوشر آيدن واضطراب دن آنچلين اولز يعني اول
تاب شعله كه آفتابدن ديوار اوزره دوشر اول تاب كه آيدن وآلك اضطرابندن

آنجلین اولمز را آفتاب دیوار اوزره دوشه آند. آفتاب کسی کورمز و دخی
اول دیواردن بر آخر شعله و تاب ظهوره کلز و دخی دیوار لازم کلوب مترزل
و مضطرب اولسه بر تو آفتاب آنکله بیه مترزل و مضطرب اولمز اما آب صافید.
اولا آفتاب ذاتی منعکس اولوب کورینور و ثابا اول آب صافیدن بر تاب ظهوره
کلور و ثالثا اول آب صافی مضطرب اولسه عکس و آفتاب و آبدن ظهوره کلن
شعله و تاب هم مضطرب اولور و حرکت قیلور پس آفتاب دیوار اوزره اولان
تابی آبدن ظهوره کلان تاب کی اولمز و یوایی تاب اگر چه حقیقته بدر اما امر آیه
نظر اولسه بری برینه مساوی و بمائل کلز و بعض نسخه ده تاب اطفش را
تویکسان هم بدان واقع اولشدر یو نسخه اوزره معنی اول حقیق تاب لطفی هم سن
جمله اشباه یکسان یل آنک یکسان اولان تاب لطفی سنکه و اعلا نشان و پردی
و یونلردن هر یری کنندی ذاتلرینک استعدادنه کوره اول پرتویکساندن بر کونه
نشان بولدی مثل لعل ایچون اول تاب لطف الهیدن اقتباس اولنش و استفاده
قیلنش کثر اولق و اردر اما سنک ایچون همان انجیق کر میت و یا خود صر چه کی
یلدر امق یا خود بعض شفاف اولان سنک کی تابان اولق و اردر و لکن قی لعله
اولان نشان وقتی سنک تاباند. اولان نشان و یوایی کی برابر اولدیغی هر ماقالک
معلومیدر مثال آخر اول نسخه که آفتابدن دیوار اوزره دوشه آنجلین اولمز که آفتاب
آیه دوشه و آبدن و آبک اضطرارندن عکس و تاب واقع اولور یو نسخه فیض
اقدس کوره اولور و اولکی نسخه نفله فیض مقدسه کوره اولور و یو فیض اقدس
و فیض مقدسک تفصیلا شرحنی ثابیه قصیده سنک شرحنک مقدما تده ذکر
المشترکدر آند. طلب اوله و اجالا دخی بیان قیلنه اولا بلککله الله تعالینک ایکی
کونه تاب و فیضی و اردر برینه فیض مقدس دیرلر فیض مقدس هر کسه بر کونه
عین ثابته و بر کونه استعداد و قابلیت و یرن فیضه دیرلر حق تعالینک یو فیض
مقدس اصلا برابر و مساوی دکلدر ز را هر کسه بر کونه قابلیت و هر شیشه بر نوع
خاصیت و بر یجیدر پس بر کسه تک قابلیت بر کسه کی اولدیغی و بر شینک خاصیتی
بر شینک خاصیت بکره مدیکی ظاهر و روشندر پس نسخه اول که تاب لطفش را
تویکسان هم بدان دیکلدر یو فیض مقدسه کوره در که حق تعالینک تاب لطفی
بواختارله اصلا هموار و یکسان دکلدر و برینه دخی فیض اقدس دیرلر حق تعالینک
فیض اقدس شواب کثرتدن عاری و بریدر اصلا آند تفاوت و اختلاف یو قدر
و جمیع اشیا اوزره یو فیض علی السویه یکساندر یو فیضک مثالی آفتاب نور
بسطی کیدر که هر شیشه آفتاب علی السویه طوقور و هر شی کنندی استعدادنه
و قابلیتنه کوره آندن بر کونه نشان و خاصیت استفاده قیلور تده کم یو پتلرده مذکور

اولشدر (م ی) چون دخی حیران شد از وی شاه فرد * روی خود سوی
عماد الملک کرد * گای اچی بس خوب اسپ نیست این * از بهشت این مکرنی
از زمین (چونکم شاه فرد بر دم اول اسپک تماشا سندن حیران اولدی و اول
شهنشاه بی نظیر بر مدت اول فرس یاد پانک حسن و بهجتی مشاهده سنده و لهان
قالدی یوندنصرکه کنندی یوزنی عماد الملک جابینه ایستدی واکا متوجه اولوب
یو کونه خطاب قیلوب دیدیکه ای وزیر و پاشا بواسب زیاده خوب و کوزل اسب
دکلدر سن بوتک حقیقه نه دیرسن بواسب یاد پانک جنت اعلا دندر زمین غیرادن
دکلکه بر یوزند. یو کونه اسب کورلش دکلدر دیدی اچی جیم فارسی ایله وزیر
و پاشابه دیرلر نسخه ا کر اخی اولور سه ای برادر دیمک معناسی و یریلور لکن
اولکیسی محله انسدر ﴿ مثنوی ﴾ پس عماد الملک گفتش گای خدیو * چون
فرشته کردد از میل نودیو * در نظر آنچه اوری کرد بدینک * بس کش و رعناست
این مرکب و لیک * هست ناقص ان مراند ر پیکرش * چون سر کاوست کو بی
این سرش) پس عماد الملک اول پادشاهه دیدیکه ای خدیو وای شاه عظیم سنک
میل و محبتکدن دیو فرشته کی کوزل اولور تده کم مشهور و مجربدر که بعض اهل نفس
بر دیوسیت کسه به شهواتی میل و محبت ایلر اول دیو چهره ا کا اول میل و شهوات
واسطه سیله حوری و فرشته کی خوب و جیل کورینور نظره اول میل واسطه سیله
اول نسخه بی کتوره سن نیک اولور یعنی سنده بر شیشه زیاده میل و محبت اولسه و او شی *
حد ذاتنده قبیح و ناپسند اولسه اول نسخه بی سن نظر یکه کتوره سن اول نسخه سکا
نیک اولور و جیل و محبوب کورینور یو مرکب نغم چوق کوزل و رعنا مرکبدر
ولیکن آنک شکلنده و چهره سنده اول باش ناقصدر یو شکل و پیکره کوره آنک باشی
دخی کامل و معتدل کرک ایدی آنک یو باشی دیرسن سر کاو کیدر که آنک یو جسته سنه
کوره آنک باشی او کوز باشنه بکرز بواسب عیدر فارسار یونی مقبول طو نمزل دیدی
(م ی) در دل خوارزم این دم کار کرد * اسب را در منظر شه خوار کرد (خوارزمشاهک
کو کلنده یو نفس کار ایتدی یعنی یو کلام آنک قلبنه تأثیر قیلدی و یرطوندی
یوسوز اول اسب جیلی شاهک نظرند خوار ایتدی انکیچون (من یسمع یخل)
دعشدر بر کسه تک عقل سلیمی و فکر مستقیمی اولسه لابد هر اهل غرضدن
اشتد یکی سوزی بر کسه تک حقیقه صحیح ظن ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون غرض
دلاله کشت و واصلی * از سه کرکریاس یابی یوسنی (چونکم غرض دلاله
و پرواصف اولدی او چ ارشون بزدن اوژی بر یوسف بولورسن او چ ارشون
کر یاسندن مراد بونده بمن بخشد که یوسف علیه السلام حضرت تازی برادر لری
بر قاج آنچه وایکی و یا خود او چ باره ثوبه صاندیلر دعشدر انکیچون اول ثبابه

کریاس تمیز ایشلردر یعنی چونکم اهل غرض بر خوب و محبوب شئی وصف اید یچی
اوله و آتی صاتیجی اوله و مشترک بارینه عرض قبله سن بر یوسف کی جیل و لطیف
خوبی اوج آزشون بزدن اوتری بولورسن و بر ادنی و کتر بها و پرسک آتی اول اهل
غرضک التدن آلورسن اگرچه اول شئی جیل کندی طالبی قتنده بغایت عالی
و جلیل ایدده یته اهل غرضک وصفیه اول حقیر و ذلیل اولق مقرر در **مثنوی**
چونکه هنگام فراق جان شود * دیودلال در ایمان شود * چونکم جانک بدندن
فراقک هنگامی اوله یعنی روحک جسمدن مفارقت قیلنک وقت وزمانی قریب
کله دیو اول زمانده در ایمانک دلانی اولور و ایمان درنی مختصر اولان مر بضعک التدن
من بخله صاتون آلفه و اشترافه سعی و اقدام قیلولور **مثنوی** پس
فر و شد ابله ایمانرا شتاب * اندر آن تنکی بیک ابریق آب * و آن خیالی باشد
و ابریقنی * قصد آن دلال جز تحریقنی * پس ابله اولان کسه جواهر ایمانی
سر عله صائر اول تنکک و قتنده برابر بق صویه حالت نزع قریب اولدقد
انسانه زیاده حرارت و عطش مستولی اولور دیرل اول جبنده شیطان دخی نمودن الله
کلوب اول مختصره ابریق ایجره آب و کاهه ایجره لذیذ و شرین شراب عرض
ایلماش حال بوکه بوخیال اولوب و ابریق آب زلال دکل اول اهل غرض اولان
دلالک قصدی تحریقدن و هلاک ایلکدن غیردی دکلدر بلکه مقصودی اول
مر بضعی ایمانسنر قومقدر و آتی جواهر ایماندن مفلس ایلکدر (می) این زمانکه
توصیح و فر بهی * صدق را بهر خیالی می دهی * بوزمانکه سن صحیح و فر بهسن
یعنی بوچینده که سن حالا بر صحیح المزاج و سبز و تندرست کسه سن صدق بر خیالدن
اوتری و بررسن یعنی صدق و حقیقت اولان دینی و ایمانی و سبب دخول جنان
اولان اسلام و ایقانی بر خیال ظل کی اولان دنیا لذتندن اوتری و بررسن
مثنوی می فروشی هر زمانی زرکان * همچو طفلی می ستانی کردکان
هر بر زمانده کان زرنی صائر سن او غلبه فکر کی جوز جگر آلورسن بعض نسخه ده
هم در کان واقع اولمشدر علی کلا التقدرین مراد ایمان و اسلام اولور و کردکاندن
مراد جوز و مویر مشابه سنده اولان مناع دنیوی اولور و توضیح معنی بویه دیمک
اولور که ای کودک طبیعت هر بردمده زرکانی مشابه سنده اولان اسلام و ایمانی
بیع ایدرسن و بر او غلبه کی جوز و مویر مشابه سنده اولان مناع دنیا بی آلورسن
و اکا عقلسنرا نکدن مبتلا اولورسن کاقبل (بیت) بازیچه ایست طفل قریب
این مناع دهر * بی عقل مردمان که بدان مبتلا شدند (می) پس در آن
رنجوری روز اجل * نیست نادر کر بود اینت عمل * پس روز اجل که اول رنجورلک
کوتنده نادر دکلدر اگر سنک عکاک بو اوله یعنی چونکم سنک صحت و سلامت حالک

حقیقتی خیاله صائق اوله پس اول اجل کونک رنجورلکی زمانده و تنککی هنگامده
اگر سنک کاروشانک هم بویه اوله عجب دکلدر شمدی سنک ضرورتک و کمال
احتیاجک یوق ایکن دینکی و ایمانکی خیال مشابه سنده اولان لذات جسمانینه
و مشتهیات نفسانیده صائق وانی خریدار اولوب قبول ایتک مقرر اوله ضرورت
و قتنده و حرارت زمانده سکا شیطان آب زلال کی حظ نفسه متعلق بر خیال
کوسترسه و ایمانکی و بر یوقی نوش ابله ناصحت و سلامت بویه سن دبسه حضرت
حقدن غافل اولوب اول دزدانیه ایمانکی صائبک هم عجب اولمز (می)
در خیالات صورتی جوشیده * همچو جوزی وقت دق پوسیده * خیالکده ای
بی تمیز بر صورت قایتشسن یعنی بر جوز کی دق و قتنده چورک اولمشسن یعنی ای
غافل کندی خیالکدن بر صورتی قیناش و پخته ایشسن یعنی کندی ذهنگده
و قلبکده صور خیالیه دن بر صورتی کتوروب تصویر ایدوب ایشته بو بر او فکر
و بر کوزل خاطره در دیوانی بکنشسن اما بر جوز کی دق و امتحان اولنق و قتنده
چورک سن که ایچی چورکک صداسی سکا طعن و دق اولندیغی زمانده و یا امتحان
قیلندیغی اوانده فراست و یکاستی اولنه ظاهر اولور (می) هست از آغاز چون بدر
آن خیال * لیک آخر میشود همچون هلال * کتو اول بگری چون آخرش *
فارغ ایی از قریب فائرش * ابد دادن اول خیال بدر کیدر لیکن آخر هلال کی
اولور یعنی جمیع دنیوی و جسمانی اولان افکار و خیالات اول امرده و بادی
نظرده بدر کی نورانی و کامل کورینور لیکن آخر امرده هلال کی ضعیف و ناقص
اولور اگر سن اول دنیوی اولان خیاله آخرنده اولان کی انک نقصان و زوالنه نظر
ایلیه سن اول و هله ده اولان و بادی نظرده ظهوره کلان قریب فائرندن فارغ
کلورسن یعنی اول امرده اول خیال دنیوی سنی الدامه دن اوتری بر فائز و سست
قریب و خدعه ایلرسن انک آخرنده اولان نقصان و زوالنی اول زمانده کوره چک
اولورسن انک سست اولان قریب و خدعه سنندن فارغ کلور و آزاد اولورسن
(می) جوز پوسیده ست دنیا ای امین * امتحانش کم کن ازدورش بین * ای امین
دنیا فی المثل جوز بو سیده در که انک باطنی چورک و ناقص و لاشی و ظاهری
بر فاکهه و غذا کیدر اگر عقلک و اراده اتی امتحان و تجربه ایله اتی ابراقدن
کورز بر اقال اولنراتی کرات و مرالنه تجربه قیلشدر و جوز پوسیده کی بولشدر در
پس (مصرع) من جرب الجرب حلت به الندامة * حسبنجه سن اول بحر بی بحر به
ایلرسک سکا ندمات حلول ایلک مقرر اولور **مثنوی** شاه دیدن اسب را
با چشم حال * وان عماد الملك با چشم مال * چشم شه دو کز همی دید از لغز * چشم
ان پایان نکر پنجاه کن * پادشاه اول اسبی حال کوز یله کوردی و اول عماد الملك مال

کوزیله کوردی یعنی اول پادشاه اول جیل اولان اسی اول حالده اولان جمال و بهجت نظر ایدوب نتیجه و عاقبتی کوره میوب اتی همان حال کوزیله کوردی اما اول عماد الملک اول اسی نتیجه و عاقبت کوزیله کوردی و انک اول حالده اولان جمال و بهجت اعتبار ایلدی شاهک کوزی لغزدن ایکی آرشون کوردی اما اول پایان نکرک کوزی الی آرشون کوردی لغز بوند. میل ایتک مناسنه دراکرچه مشکل اولان یوله و بوسیده اولان مراده دخی دیرل اما بونده میل ایتک مناسنه و یاخود مستور اولان مراد مناسنه اولق مناسیر یعنی اول پادشاهک کوزی اول اسبه میل ایتکدن و بوسیده اولان مراد نفسانی سندن انجیق اول اسی ایکی ذراع مقداری کوردیکه انک بری اول اسبک صورت ظاهرده اولان حسن و بهجتی در و بری دخی انک هنری وفائده و منفعتی در اول اسبک ظاهرندن و باطنندن انجیق بویکی مرتبه بی کورمکه قادر اولوب دخی بونک و راستند. اولان مرتبه نظر ایر کورمکه قادر اوله مدی اما اول عاقبت بین اولان عاقلاک کوزی الی ذراع مقداری کوردی یعنی الی مرتبه اندن ایلرویه نظرایر کوردی تا انک عاقبت و خاتمه سنه باقوب اول امرده مصیوب و بی اعتبار اولان صفتی یلوب اکا کوره خبر و یردی (می) آن چه سرمست آنکه یزدان می کشد * کر پس صدر پرده پند جان رشد) اونه سرمه در اتی که یزدان حضرتلری چکر که صدر پرده نک التده جان رشد کورر یعنی اول نه سرمه در یلور مین یزدان حضرتلری اتی بر بنده شک بصر بصیرته چکر که اول واسطه ایله جان نیجه بوز پرده نک التدن طوغری بولی کورر و حقیقته نظرایر کورر اول سرمه دن مراد ککل عنایت و سرمه هدایتدر حق حق تعالی حضرتلری بر قولک بصر بصیرته سرمه هدایتی چکسه انک دیده جانی عاقبت بین اولور و حقیقت کاری کورر و برشتی خاتمه سنده نه اوله جعفر اکا ایر کورر (می) چشم مهتر چون باخر بود جفت * پس بدان دیده جهسرا جیفه گفت (مهر حضرتلری کوزی چونکم آخره جفت اولدی دیده سبیلله جهانه جیفه دیدی یعنی مهتر کاشات و بهتر موجودات علیه افضل الصلوات و اکل التحیات حضرتلری بصر بصیرتلی چونکم هر شیک آخره مقارن اولدی و عاقبتنه نظر قیلدی پس اول دیده سبیلله بوجهانه جیفه و آنک طالبرنه کلاب دیدی کا قال علیه السلام (الدنيا جيفة و طالباها کلاب) بودنیا خود حاله نظر اولنسه و صورت ظاهره سنه باقلسه بر احلی و احسن دولت و نعمتدر عاقبتنه نظر اولنسه بر مر دار جیفه کی کورو قالور و بی اعتبار اولور پس نفس الامرده جیفه و مر دار اولنه طالب اولان کلاب سیرت اولور که انلر عاقبت جیفه اولان دنیادن اوتری بری بر یله خردی ایلکدن خالی اولور (می) زین یکی زمش که بشنود اوو حسب * پس فسرده

اندر دل شه مهربان * چشم خود بکذاشت چشم او کزید * هوش خود بکذاشت و قول اوشنید) بوندن آنک بر ذمی که اشندی اول ملک بس شاهک کوکلند. اسبک مهری چوق ملوکدی بس باه عز یله او قندیغی اوزره معنی بودر باه فارس یله اوقته دخی جائزدر بو وجه اوزره معنی بس شاهک کوکلند. اول اسبک محبتی فسرده اولدی دیمک او اور حسب کافی و بس معنایرینه اولور یعنی اول خوارزمشاه بو عماد الملکدن اول اسبک انجیق همان یوقدر بر ذمی اشندی پس اول شاهک کوکلند. اول اسبک جیلاک محبتی طوکدی و شاهک قلبی اتدن اوصاندی و فارغ اولدی کندی کوزنی قودی انک کوزنی قبول ایلدی کندی عقلنی قودی و انک قولنی اشندی پس هر حال بین اولان و ضعیف الذهن اولوب عاقبت و حقیقت کورمکدن بی بهره فلان کسه ره اگر شاه اولسون و اگر کدا اولسون هر کیم اسبه واجب و لازم اولان اولدر که حق بر حقیقت بین اولان و عاقبتنه نظر قیلان عقل کمال صاحبک بر کلامنی اشته و بر کندی طبعنه مقبول کلان شیک حقیقتده آنک لسانندن بر ذم و قدح کوش اینده همان دم کندی کورمسی قویوب و عقل وادرا کنی ترک ایلوب اول عاقل و کلامک کورمسی اختیار و قبول قلیق و آنک کلام سعادت انجیانی مستمع اولق و جان و دل ایله مقبول انک کر کدر تا کم عاقبت کارده نادم اولیه و نتیجه ظهوره کلام کده (لو کنا نسمع اونه قل ما کنا فی اصحاب السعیر) دینلردن اولیه و حسرت یجه * مشوی * این بهانه بود و آن دیان فرد * از نیاز آن در دل شه سرد کرد * در بیست از حسن او پیش بصر * ان سخن بد در میان چون بانک در * برده گردان نکته رابه چشم شه * که ازان پرده نماید مه سبه) بو بهانه ایدی و اول دیان فرد نیازدن اتی شاهک کوکلند. سرد ایلدی یعنی بو عماد الملکک ذمه متعلق اولان سوزی اورته لقمه سبب و بهانه اولدی و اول فرد اولان دیان و بی نظیر اولان یزدان و مستعان عماد الملکک نیازدن اول اسی پادشاهک قلبنده سرد و یارد ایلدی اول اسبک حسندن شاهک بصری او کنده حق تعالی قبول باغلدی اول سوز اورته ده بانک در کی اولدی یعنی فرسک حسن و بهجتدن حق تعالی حضرتلری شاهک کوزی او کنده قبول باغلدی و سد باب ایلدی که اول شاه مقدما اول اسب لطیفک حسنی کورمش ایدی پس حق تعالی اول کشاده اولان قبولی اورتدی عماد الملکک اسب حقیقتده اولان اول سوزی پادشاهله اسبک اورته سنده اورتیلان و مسدود اولان بانک صداسی کی اولدی حق تعالی حضرتلری عماد الملکک دهانندن خروج ایلین اول نکته بی شاهک اوزرینه پرده و حجاب ایلدیکه اول پرده دن ماه سیاه کور بنور یعنی اگر حق تعالی بر کسه نک لسانندن ظهوره کلان نکاتی ماه منیر پرده ایلسه بر بصیر اولان کسه اول دمه ماهی سیاه کورر و آنک

نورنه نظر ایلکه قادراوله میوب اول ماه منیرانک کوزندن مستور اولور و پرده ده قالور
 ﴿مثنوی﴾ پاك بنانی که بر سازد حصون * در جهان غیب از گفت و فسون
 بر پاك بنا که حصن دوزر جهان غیبه گفت و فسوندن یعنی جمع میوب و نقاب شدن
 پاك و منزله شول بر بانی و صافه که نامک سوزندن و افسونندن عالم غیبه حصارلر
 دوزر و انلرک گفت و کوبندن کوکل حالتده * حصنلر و پردهلر ایلرحتی برکسه انک
 سوزی و افسونی نیجه یوز کسه انک کوکلی کوزینه حجاب و پرده اولور و برشینک
 حسن و جلالی و لطیف و کافانی انلر کورمه که قادراوله منزل و برکسه انک سوزنی دخی
 فتح یابه سبب قیور انک سوزی واسطه سبیله چوق ایلرک قاینده اولان پرده
 و حجاب و شبهه و اریاب زایل اولوب انلر اولشی جیلاک حسن و جلالی و بهجت
 و کافانی مشاهد و معاینه قیورلر اولکی طائفه اولشی بی حسن و بی جلال در دیرل
 و آنک حسن و جلالی کورنلر بو بر احسن و اجل شیدر بو کافیل و محبت ایتکه چاره
 نه در دیوته سبق ایلرل (م ی) بانک درد آن گفت را از قصر راز * تا که بانک
 و اشدست این با فراز * بانک در محسوس در از حس برون * تبصرون این بانک
 و در لا تبصرون (گفتی سن قصر رازدن بانک در پیل تا کم بو گفت و کوی کبرو
 اولنک و اچلنک بانکی اواشد در باخود فراز اولنک و اورنلنکی بانکی اولمشدر
 و ابوند * آچلق و فراز اورنلک معناسنه در واکثر قبول هم آچلدیغی زمانده و هم
 اورنلنکی زمانده لابد بر بانک و صدا ایلر یعنی ناسک بو گفت و کوبینی ای عاقل
 سن حق تعالی انک خانه رازنک قبوسنک صداسی پیل فخن برکسه انک دهانندن بر صدا
 و بر ادا استماع ایلله سن کور اول صدا و ادا تا کم قبونک آچلسی صداسیمیدر و باخود
 اورنلنکی صداسیمیدر اگر اول کسه انک ادا و صداسی سنک قلبکه برشی اورترسه
 اول اورنلک صداسیدر و اگر برشینک پرده سنی قالدروب سکا آنک حسنی و جلالی
 کوسرترسه اول باطنده اولان در معنویک آچلسی و کشاده اولسی صداسیدر
 باطنده اولان در معنویک صبت و صداسی محسوس و مجموع اولور و اول در معنوی
 حسدن طشره در کسه بو حس صوری آنی کورمه که قادراوله من بو بانکی
 سز کورر سز و دری کورر سز تبصرون و لا تبصرون ایکیسی ییله افعال بایندن
 صیغه معلوم اوزره جمع مخاطبدر بعض نمونه ده ایکیسی ییله بارله جمع غائب
 صیغه سی اوزره واقع اولمشدر بو تقدیرجه بونلرک فاعلی ناس اولور و معنی ناس
 بو بانکی کوررلر و قبوی کوررلر دیمک اولور این بانک بانک را و در در را تقدیرند
 اولور (م ی) چنک حکمت چونکه خوش آواز شدد * ناچه در از روض جنت
 باز شد (حکمت چنکی چونکه خوش آواز اولدی تا کم روض جنتدن نه قبو کشاده
 اولدی علیم و حکیم اولان کسه انک وجودنی استعاره تمثیلیه طریق اوزره شول

چنکه تشبیه ایلشدر در که آندن علم و حکمت نغمه لری و سر و معرفت آوازه لری
 ظهوره کله عارفک دهانی جنت قبولندن برقبویه بکرر و انک جنانی ریاض
 جخانه بکرر فخن انک دهانی کشاده اوله و علم و حکمت میوه لری اخراج ایدوب
 ظهوره کتوره انک مجلسی دخی ریاض جنتدن پر روضه اولور کا قال صلی الله
 تعالی علیه وسلم (ارتعوا فی ریاض الجنة قالوا و ما ریاض الجنة یا رسول الله قال علیه
 السلام مجالس العلم) بورایه متعلق اولان کلام جلد اولک دیباچه سنده و هو جنان
 الجنان قولنک شرحنده مرور ایلشدر انده طلب اولته و بونده توضیح معنی بو یله
 دیمک اولور که بر علیم و حکیم چنک حکمت اولان وجودی چونکه خوش آواز اوله
 و علم حکمت نغمه لری اظهار ایلله و فتح دهان ایلوب طالبلره سر و معرفت سوبیلله
 تایلور مین جنت روضه سندن نه قبو آچلدی بونی بیلز مکر که علم و معرفتک
 جنت عاجله اولدیغنه عارف اولنلر و بو چنک عز و شرفنه هم واقف اولز مکر که
 کیسه و کوندر علم و معرفت طلب قبلنلر (م ی) بانک گفت بد چودر و امیشود *
 از سفر تا خود چه در و امیشود * بانک در بشتو چودوری از درش * ای خنک اورا که
 و اشد منظرش (بد سوزنک صداسی قبو کی آچق اوله سقردن تا خود نه قبو
 آچیلور چونکه سفر قبوسندن اراق سن آنک بانکی ایش ای سعادت اول کسه یه که
 انک منظری کشاده اولدی منظر بونده نظر معناسنه مصدر مییدر بو بیتلرده
 هم نادانک جهنم قبومی کی اولان دهانی کشاده اوله و زیانته نارکی اولان زیانندن
 اول مردم سوز اولان سوز ظهوره کله ییلور مین سقردن و اول دوزخ خباثت
 مقردن نه قبو آچیلور و اول جهنم قبوسندن چونکه سن دور سن قبو صداسنی
 و اول جهنم قبوسی کی اولان دهانک کلام و اداسنی ایش و آنی نظر عقله کورمه
 سعی و کوشش ایت ای سعادت شول کسه یه که آنک نظری بو دنیاده کشاده اولدی
 و اول نظر ایلله اهل جهنم اولنلری کوردی و انلرک دهانک جهنم قبوسی اولدیغنی
 مشاهد قیلدی پس انلردن معرض اولوب حق تعالی یه استعاذه ایلدی و ابوعل
 ایلکه باشلدی ﴿مثنوی﴾ چون نومی بینی که نیکی میکنی * بر حیات و راحت
 بری زنی * چونکه تقصیر و فساد می رود * آن حیات و ذوق پنهان میشود
 چونکه سن کورر سنکه ایلر سن بر حیات و راحت اوزره اورر سن چونکه
 بر تقصیر و فساد کبدر یعنی واقع و صادر اولور اول حیات و ذوق پنهان اولور
 جواب بو بیتدن حاصل اولور ﴿مثنوی﴾ دید خود مکن از دید خسان *
 که بمر دارت کشند این کر کسان) خسارک کورمستدن اوتری کندی کورمکلکنی
 قومه زبرا بو کر کسلسنی مر داره چکرلر کر کساردن مراد بونده اهل دنیا و اصحاب
 نفس و هوا اولور و بو ابیات ثلاثه ده خساره تقلید ایلکدن بغایت حذر ایدوب

کندیک تجربه سنی و مشاهده سنی ترك ایلکه تعلیم و ارشاد ایدوب پیوررل و دیرل که ای مرد عاقل چونکم سن طریق الهیده بر ایلک ایلده سن و یاخود برحق کلام سوبله سن کوررسن که بر حیات قلبیه و راحت روحیه اوزره کندیکی اوررسن و اول ابوعلدن حظ آلورسن و روحانی صفار بولورسن و متظلم الاحوال اولورسن اما چونکم سندن بر تقصیر و بر فساد واقع و صادر اوله اول حیات قلبیه و ذوق روحانیه سندن پنهان و غائب اولورسن خود بونی نیجه کره تجربه ایلدک و مشاهده قیلدک پس خسارک کورمسندن اوزری کندی رؤیت و مشاهده کی ترك ایلکه جن خس ودنی اولان کسه ل سکا اوعلی ایشله کل بزم ایشلدیکمز کار وعلی ایشله تا کم ذوق و راحت بوله سن دیرلر سه سن انلره متابعت قلمه و میل ایلکه زبر بو کر کس طبیعت اولان خسار سنی یا حرام یکه و یاخود دنیا مر دارنه میل و تعلق ایلکه جذب ایدرل چونکم بر طائفه سنی مر دار جانیته چکه ل کندی تجربه و مشاهده کی قویوب انلرک بیلسته و کورمسنه تقلید ایلک محضا و بال و عین ضلال اولور و سنی اباحت و معصیت جعفرلر نه دوشوررل (م ی) چشم چون ترکس فرو بندی که چی * هین عصا ام کش که کورم ای اچی * وان عصا کش که کزیدی در سفر * خود چو بینی باشد از تو کوزر) چون چشمی ترکس کی آشفه بغلرسن که نیچون بودخی وجه در ترکس کی اولان کوزی اوزرسن بویه دیو که نه وارد کورمز م اولکی وجه اوزره چی چرا معاشنه او اور و چرا فرو بندی تقدیرند او اور و ایکنی وجه اوزره چه شی هست نمی بینم تقدیرند او اور نه کم بعض کسه کوزلری اورتوب تعامی ایدوب نه شی وارد رین کورمز م دیر و بر آخر کسه به ای اچی بن کورم آگاه اول بنم عصامی چک دیر چشمدن مراد بونده چشم دل اولور و خطاب شول سالکله اولور که آنک قلبی کوزی طریق مستقیم کورمکه مستعد اوله و بیک اولنی بددن و حق باطلدن و هدایتی ضلالتدن و اهل استقامتی اهل سقامتدن فرق و تمیز ایلکه قادر و قابل اوله ولیکن بعض کوردل و عاقل اولان مر شد شکل کسه لک یا مالنه و یا نهامنه و یاخود رعایت و تعظیمه الدانوب کندیک ترکس کی کوکل کوزنی اورتوب و تعامی و تجاهل ایلوب آکا ای پاشا بن بویوانه کورم بکا عصا کش اول و بکا ارشاد ایلکه دیه حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بو کونه عالم و عاقل اولان کسه ره نصیحت ایدوب پیوررل ای عاقل ترکس کی اولان کوکلک کوزنی با غلرسن و تعامی و تغافل ایلرسن بویه دیو که نه وارد بو طریقند بن کورمز م ای بو طریقند پاشا اولان آگاه اول بن که کورم بنم قائم اول و بینی بو یولده چک بن سکا اقتدا ایدیم دیرسن و حال بو که اول عصا کشی که سن آخرت سفرند و حقیقت بولند کزیده ایلدک خود چونکم کوره سن سندن کورتر در پس سندن کورتر اولان مر شد و عصا کشک

سکا نه قائم سی اولور و بوسوزل شول عالم و عاقله کوره اولور که بر عاقل و تجاهل شیخه بعض واسطه ایلکه بیعت قیله و اقتدا ایلده و کندیکی الله کلامک و رسول اخبارک معیارنی بیلور ایکن آنکله غل ایلکی قویوب تعامی و تجاهل ایلوب بر عاقل و جاهله اقتدا ایلده و بویه دیه شیخ بصیرنه کونه کسه اولدیفنی و مشیخت مرتبه سنی قنغی عالم بولدیفنی و اقتدا یه نه کونه کسه ل صالح اولدیفنی یله (م ی) دست کورانه بحیل الله زن * جز بر امر و نهی یزدانی متن) الکی کورانه حیل الله اور یزدانی اولان امر و نهیدن خبری اوزره طوائفه یعنی بر کندکدن کورتر عصا کشه ال اورمقدن واکامک قلمدن حیل الله مینه ال اورمق هزار بار اولی و انفعدر ایدی (و اعتصموا بحبل الله جیمه) آیت کریمه سنک موجبیه کورانه الله حبله ال اور و سنک ایلکه یزدان حضرتلرینه منسوب اولان امر دن و نهیدن غیریه زندها طوائفه (وما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا) آیت کریمه سنک حسیجه حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم هر نه امر کنوردیه آتی طوت و هر نه دن نهی ایلدیه اندن خوب اعراض آیت عبده لازم اولان همان مولا سنک امرنی طوتوب آنک نهی ایلدیکی کاردن فاجعده رطریقت اصل بو سکا دیرل * مشوی * چیست حبل الله رها کردن هوا * کین هوا شد صرصری مر حادرا) حبل الله نه در هوایی ترك ایلکدر زبرا بو هوا عاد قومی ایچون بر صرصر اولدی یعنی اصل حبل الله متین و معنی کتاب بین ترك هوا ایلکدر که کتاب اللهک معنای شریقی انسان نفسک هواستی و طبعک مشتهاسنی ترك ایلکدن اوزریدر فخر بر مؤمن بن قرآن حبانه سنک ایلدم دیسه و هوای نفسی ترك ایلکه کذب ایلش اولور که اصل حبل الله متین هوای نفسی ترك ایلکدر که بو هوای نفس عاد قومنه بر ریج صرصر اولدی و انلری هلاک قیلدی (نصرت بالصبا و اهلاک قوم عاد بالدبور) حدیث شریفند بعض اهل تحقیق بویه دیملر در که صبادن مراد صبا روحانی و هوای رجائیدر که حضرت نبی علیه السلام آنکله باطنا منصور و مظهر اولش ایدی و ظاهرا دخی کفارمه که آنک اوزرینه عسکر چکوب کاد کده اول باد روحانی صبا شکند و ظهوره کلوب کفار اوزره تراب و غبار صاچوب انلرک انهرامنه و رسول علیه السلام حضرتلرینک نصرتنه سبب اولدی و قوم عادک هلاک کنه سبب اولان دبور اول انلرک نفسنده مستور اولان هوای نفسانی ایدی انلر هلاک اولزدن مقدم بر مرتبه هوا پرست اولدیلر و شول قدر حددن تجاوز ایدوب عصیان و طغیان قیلدیلر که کندی پیغمبرلری اولان هود علیه السلام حضرتلرینک نصیحت و ارشادی قبول ایلز اولدیلر پس انلرک طبعنده مر کوز اولان هوایی حق تعالی باد صرصر شکند و ظهوره کتوروب انلرک ظاهرا جملرینک هلاک کنه آتی سبب ایلدی

و حقیقتند اول باد صرصر انارک نفسک هواستک صورتی و نتیجه سی ایدی (می)
 خلق در زندان نشسته از هواست * مرغ را بر هایت از هواست * ماهی اندر تابه *
 کرم از هواست * رفته از مستور بان شرم از هواست * خشم شعله * نار از هواست *
 چارمخ و هیت دار از هواست (مثلا خلق زندانده اوتوروش هوای نفسند ر
 زیرا آنک زندان کیر مننه سبب نظر اولسه هوای نفسانیدن اوتویدر کذک مرغ
 برری باغلقی هوا دندر زیرا اول قوش هواده سلامتله اوچارکن نفسک هواست
 او یوب برغدايه میل ایلوب کلوب اول واسطه ايله دامه گرفتار اولوب برری
 باغلقور و کذک دریا ایچره سلامتله اولان ماهی کرم اولان تابه ایچره بریان اولاق
 نظر اولسه هم هوای نفسند ر و مستور بگردن شرم و حیا کتک هم هوای نفسانیده
 اوتویدر قلدن رسوای او اوب ادب سز و حیا سز اولشدر در شعله * نار کی اولان
 خشمی هوا دندر شعله * نارده حرف تشبیه مقدر اولور یعنی حاکمک و صوباشیلرک
 شعله * نار کی اولان غضبیلری ناسک هوای نفسانیدن اوتویدر و کذک بودنیاده
 اولان چارمخ و هیت دار هوای نفسانیدن اوتویدر که هوای نفسله الهک امرنی
 و پیغمبر علیه السلامک شرعی قویوب نفسک مراد و مشتهاسته تابع اولقدن
 عبارت اولور پس بو عالمده وضع اولان سیاستلر و ضرب و ذللر هوای نفسانیدن
 اوتویری وضع اولش اولور (می) شعله اجسام دیدی بر زمین * شعله احکام
 جا نراهم بین * روح را در غیب خود اشکجهاست * لیک تانجهی سگجه در خفاست)
 زمین اوزره جسمک شعله سنی کوردک که انلر بودنیاده اولان صوباشیلر و حاکمک در که
 انلره شعله اجسام تعبیر اولور احکام جانک شعله لری هم کور که جانک حکمک
 هم معنوی ضابطلری وارد انلره شعله جان تعبیر اولور روحک عالم غیبده خود
 اشکجه لری وارد که روحه دخی موکلر شکجه و عذاب ایدر لوعالم و عارف
 اولنلر بو عالمده هم عذاب روحی بیلور ل و شکجه جان نه کونه اولدیغنه واقف
 و عارف اولور ل اما سکه هنوز دخی بو عالم طبیعتده محبوس اوله سن اول شکجه
 جانی محبوس کوره مز سن اگرچه اول مار فله کوره آشکارا در لکن تاسن بویدن
 حبسندن صجرامیه سن و قور قلیه سن شکجه روح خفاده در سکا محبوس اولر سایی
 بودر که هوای طبیعی انسانی بغایت مست و سرخوش اید بیدر کندیکن روحی
 عذاب الیمده اولدیغنی زیاده مست و سرخوش اولدیغندن فرق و تمیز ایلکه قادر
 اوله مز کور که حق تعالی حضرتلری (وان جهنم محیطه بالکافرن) دیدی اهل
 تفسیر جله اسمیه ايله اراد اولمشی وقوعی متحقق اولدیغندن اوتویدر دیشلر اما
 اهل تحقیق حالا جهنم کافر لری عذاب الیمه مبتلا قلمشدر اما انلر بغایت طبیعت
 سرخوشلری و هوای نفسانیک مستلر بیدر انکچون روحانیک عذابده اولدیغنی

و کیندولرک جهنم ایچره قالدیغنی احساس و ادرا که قادر اوله مز ل ﴿ منوی ﴾
 چون رهیدی بینی اشکجه و دمار * زآنکه ضد از ضد کردد آشکار) چونکم
 بویدن حبسندن قورنله سن روحک اشکجه و دمارنی کور رسن زیرا ضد ضد دن
 آشکارا اولور و توضیح معنی بو بدک ذوق و صفاسی روحک عذاب و جفا سیدر و بالعکس
 روحک ذوق و صفاسی بو بدک عذاب و جفا سیدر برکسه بو عالمده کندی نفسک
 حفظه و مشتهاسته منتهک و مشغول اواسه اول کسه روحک نه مرتبه محنت و جفا ده
 اولدیغنی حس و تمیز ایلکه مز که بود دنیا جسمک مقامیدر و آخرتک ضدی و ضربه سیدر
 و کذک جسم دخی روحک ضدی و ضربه سیدر که بو کثیف و اول لطیفدر چونکم
 جسم کندی عالمده ذوق و صفاده در اول غیر عالم اهلی اولان روحک بلا و جفا ده
 اولدیغنی نیجه فرق ایلر اما چونکم بو بدندن قورنله سن و عالم ارواحه و اصل اوله سن
 اول زمانده روحک عذابنی و هلا کنی کور رسن زیرا که (الاشیاء تکشف باضدادها)
 حسبجه هر شی ضدیه منکشف اولور روحانی اولان ذوق و صفا جسمانی اولان
 ذوق و صفانک ضدیدر و روحانی اولان عذاب و جفا دخی هم نفسانی اولان عذاب
 و جفانک ضدیدر چونکم روحک عالم ارواحه و اصل اوله و انده روحانی بر ذوق
 و صفا و نورانی بر چاشنی و غذا بولیه عذاب اولور و کندیکن عذاب الیمده اولدیغنی
 هم ادراک قیلور اما بوچاه طبیعتده محبوس اولان آتی ادراک و تمیز ایلکه قادر
 اوله مز ﴿ منوی ﴾ آنکه درجه زاده و در آب سیاه * اوچه داند اطف دشت
 و ریج چاه) اول کسه که چامده و آب سیاهده طوغندی و چاه ایچره بیو یوب نشو
 و غمبولدی و آب سیاهدن ایچوب آنکه معناد اولدی و اول چاه مظلم ایله هم انسبت
 قیلدی اول کسه دشتک اطفنی و چامک ریجنی نه بیلور و چاه ایچره اول صحرای
 لطیفده اولنلره نسبتله کندیکن عذابده اولدیغنی نیجه فرق و تمیز قیلور بلکه بملکه
 و تمیز قطعده قادر اوله مز زیرا هر شی ضدیه بیلور اگر اول کسه اول دشت اطفنی
 کور سده اندنصرکه چاه ایچره کلسیدی کندیکن چاه ایچره نه مرتبه ریج و جفا ده
 اولدیغنی بیلوردی کذک بو عالم طبیعت بر چاه کیدر و بوغدا ی نفسانی آب سیاه کیدر
 عالم ارواح دشت لطیف کیدر چاه طبیعتده معناد اولان و بو آب سیاهله انسبت
 قیلان عالم ارواح صحرا سنک اطاقتی نه بیلور و کندیکن بوچاه طبیعت ایچره بلادده
 اولدیغنی نیجه ادراک قیلور انکچون اشد بلا انبیایه اندنصرکه اولایه اندنصرکه عالم
 ارواحک لذتی آن و جهان کورن کسه لره اولور زیرا انلر شول کسه لره بکر لره که
 دشت و صحرا سیرنی کور مشلر و باغ و بستان اطاقتی مشاهده قیلشدر انکچون کلوب
 بو ایدان طبیعتده محبوس اولشدر در انکچون دنیا مؤمنک سجنی و کافرک جنتیدر که
 کافر بوکا معناد اولش و انسبت قیاشدر و مؤمن بوند غریب اولش و محبوس
 قالمشدر ﴿ منوی ﴾ چون رها کردی هوا از بیم حق * در رسد سغراق

از تسنیم حق) چونکم بیم حقدن اوتری هوایی ترك ایلله سن وریكك حضورند.
 قائم اولوب آنده محاسبه اولق قورقوسندن نفسکی هوادن نهی و منع ایلله سن سكاتسینم
 حقدن کاسه ایریشور و مقر بلر ایچدیکی عیندن شراب خالص نوش ایلرسن تسنیم
 جنت اعلاده برعینك اسمیدر و مقر بلر اندن نوش ایلر و هوایی ترك ایلینله دخی اندن
 ویررل و انلری جنت اعلایه ایر کوررل کافال الله تبارك و تعالی (واما من خاف مقام
 ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الاوی) ﴿منوی﴾ لا تطرق
 فی هواك سل سبیل * من جناب الله نعوذ بالسبیل) کندی هوا کده طریق اتخاذ
 ایلله جناب اللهدن سبیل طرفه سبیل استه لا تطرق تفعل یا بندن نهیدر طریق
 اتخاذ ایلله دیمکدر سبیل جنت اعلاده برعینك اسمیدر که اندن ترك هوا ایلین
 ابرار نوش ایدرل و سلسیلک تحقیق جلد اولک دیباچه سنده تسبی عیند ابناء
 هذا السبیل قولك شرحنده مرور ایلشدر انده طلب اولکده و بوسلسبیل ایرماقده
 جناب اللهدن یول استك هوای نفسی ترك ایلکله مبصر اولور ﴿منوی﴾
 لا تکن طوع الهوی مثل الخشیش * ان ظل العرش اولی من عریش) صاقن
 خشیش کی طایع هوا اوله تحقیقا عرش کولکسی عریشدن اولیدر عریش خار
 و خسندن و چو بدن یا بیلش اوله دیرل اکثر باغبانلر باغ چو غسندن و بستانلر
 چوب و درختدن اتی پیدا ایدر و کولکله لك ایدوب ایچنده اوتوررل حضرت مولانا
 قدس الله سره العزیز بودنیایی و نفس و هوایی عریشه تشبیه ایدوب ترك دنیا و ترك
 هوا ایلکی ظل عرشه واصل اولقده وسیله در دیوب پیوررل ای هوای نفسه اویان
 زنهاری کیه کی هوا به طایع و تابع اوله که عرش کولکله سندن محروم اولیه سن تحقیقا
 عرش اعلانك سایه سی خانه چو بین سایه سندن اولی و اتغندر پس سن بو خانه
 دنیا نه راحت بولسك ترك تا کا تحصن و التجا ایلله سن بلکه دنیایی و هوای
 نفسی ترك ایلله ناعرش اعلی کولکله سنده آسوده اوله سن دیمک اولور ﴿منوی﴾
 گفت سلطان اسب را واپس برید * زودتر زین مظلمه باز خرید) سلطان
 خوارزم چونکم اول اسب لطیفدن اوصانندی و قلبی انك میل و هوا سندن دوندی
 کندی خدامنه دیدی بواسی کیر وارده ایلنوک و صاحبنه رد ایلک تیرك
 بو مظلمه دن بئی کبرو لك یعنی بو ظلمدن بئی کبرو قور تارك بو اول کسه لك حقیر ظلما
 و غصبا بونی آلقی بزه خیر ایلز دیدی ﴿منوی﴾ بادل خود شه نفرمود این قدر *
 شیرا مقرب زین رأس البقر) پادشاه کندی کولکنه بو قدر دیمدی شیری بو بقر
 باشندن الدامه عماد الملك مقدا پادشاهم بواسبک باشی کاو باشی کیدر دیو بواسبه
 عیدر دیمش ایدی پادشاه بوسوزی ایشیدوب و فریب اولدیغندن فافل اولوب
 اتی قبول ایلدی اول حینده شاه کندی کولکنه بو قدر جه دیمدی و قای ایچره

شومعنا بی سو بیلدیکه ای وزیر باتدبیر شیر عقل اولان شاه بی صغر باشلور در دیمکله
 الدامه که بنم دخی کوزم و عقل و تمیزم واردر مجرد سنك بواسب صغر باشلور در
 دیدیکدن بواسب حد ذاتنده معیوب و مذموم اولز بیلکه سنك بوسوزدن مر ادك انك
 حاقبتنده و نتیجه سنده اولان معیوب بلقیدر و دخی بو بهانه ایلله صاحبنه رد اولمقدر
 بو خسه بواسبک نفس الامر ده صغر باشلور اولسی دکلدر دیه مدی اگر بویه دیدی
 و قلبنه بو قدر جه باری سو بیلیدی اول فنده و اول صنعتده محقق اولور دی
 اول فنده دخی محقق اولدیغنه بینه عماد الملك اول سوزدن مر ادی نه ایدیکنی
 بیه میوب اول اسبی کرچك صغر باشلور صانندی و انك فریب ایدیکنی بیلدی و قلبندن
 ا کاو کونه دیمدی ﴿منوی﴾ پای کاو اندر میان آری ز داو * روند وزد حق
 براسی شاخ کاو * بس مناسب صنعتت این شهره زاو * کی نه در بر جسم اسب
 او عضو کاو) فریب و حسیله دن کاو ایاغنی اورتابه کنوررسن بوری حق تعالی
 براسب اوزره شاخ کاو دیمکدر دیمدی داو اصلنده چرخه و قارباز لك یوتدینی
 انچه به و بوله دیرل بونده حبله و فریب معنانه استعاره اولور یعنی اول خوارزمشاه
 کندی جانتندن عماد الملك جانتنه جواب اولق طریقله بو قدر سو بیلدیکه ای
 عماد الملك سن بنی الدامقندن اوتری کاو ایاغنی اورتابه کنوررسن و بواسبه صغر
 باشلور دیو تعیب ایلرسن بوری که حق تعالی حضرتلری شول حکمت و صنعت
 صاحبیدر که براسبک اوزر بینه صغر بو یوزنی دوزمن اگر بواسب لطیف صغر
 باشلور اولیدی بو کا صغر بو یوزلری مناسب اولوردی حق تعالی حضرتلری
 هر حیوانك خلقنی آنك کندی ذاتنه مناسب خلق ایلشدر حق تعالینك ایلشنده
 عدم تناسب بو قدر بلکه هر بر حیوانك عضولری کندیلرک ذاتنه کوره مناسب
 اولشدر بو مشهور بناز یاده مناسب صنعتدر او حق جسم اسب اوزره عضو کاوی
 بجن قورزاو بنایه دیرل یعنی بواسبک مشهور اولان بنای وجودی چوق مناسب
 صنعت و زیاده عجیب قدرت و حکمتدر اول حکمت بالغه و قدرت کامله صاحبی
 هر بر حیوانه مناسب بر کونه عضو و بر مشدر اول حکیم مطلق عضو کاوی براسبک
 جسمی اوزره قومزا کر فرضی براسبک بر عضوی کاو ک و یا خود بر آخر حیوانك
 عضونه من وجه مشابه اولسه هم حکمت اوزره حق تعالینك اندن بی مناسب برانسی
 لازم کلز و اول عدم تناسب کورون حکمت و صنعت حقه کوره نقص و برمز ﴿منوی﴾
 زاو ایدنا مناسب ساخته * قصرهای منتقل پرداخته * در میان قصرها نخر یجها *
 از سوی این سوی آن صهر یجها) استاذ بدنلری مناسب دوز مشدر منتقل قصرلر
 بو مشدر قصرلر میانند نخر یجها قلمش بو جانتندن اول جانبیه صهر یجها واردر زاو بنا
 و اوسناد مثال بینه استعمال اولنور بونده ایکی معنایه بیه قابلدر نخر یج چقر معنه دیرل

وقصرلده وینارده شول کوشکر و یاخود نشینله دیرلر که استادانی بردواردن
 و یاخود پخانه دن البته دیرکار اوروب اخراج ایلشراوله مثلا بودیارد شهنشین
 دیدکری خانه در صهر بیج صار بیج دیدکری در که جمع مادر و بونده صهر بیلردن
 مراد بونده اولان کوز و برون و آغز و قارندر که محل آبدن و تخر بیلردن مراد باش
 وایکی قولق وایکی ال وایکی ایاقدر که بونلر جسد خانه سندن اخراج اولمش قصرله
 بکزر پس توضیح معنی اول استاد کل بونلر کلبسی قتی مناسب دوز مشدر بدنلری
 کویا بریردن بر آخیره انتقال ایدیچی و حرکت قلیبی قصرل خلق ایلشدر کور که
 بدن قصرلرینک اورناسنده یعنی وشمالی و فوقانی و تحتانی تخر بیلر ایلشدر بدنک
 برجا بدن اول بر آخرجا بنده صار بیلر فیلشدر که آغز جانبدن برونه و کوز جانبنده
 صو چقار و قارنه دخی اینزو جمله بدنه منتشر اولور (می) و زدر و نشان عالم
 بی متها * در میان خر کهی چندین فضا) و انلرک در و نندن عالم بی متها بر خر کهک
 میانده بوقدر فضا یعنی اول استاد کامل اول بدنلرک در و نندن بی متها عالم فیلش
 و باطنلرند نه اینسز عالمی قومشد کویا که برقره او اینچنده بوقدر صحرا و فضا
 وارد هر بر انسانک بدنی بر خرگاه کبدر و آنک اینچنده چوق صحرا وارد مثلا
 فکر بر صحرا و خیال بر صحرا و قلب بر صحرا و عقل و روح دخی بر عظیم صحرا در
 بوجه صحاری بر خرگاه کبی اولان بدنک باطنده قومشد (می) که چو کابوسی
 نماید ما را * که نماید روضه قمرچا را) گاه ماهی بر کابوس کبی کوستر و گاه
 روضه بی قمرچا کوستر اصل معنی قمرچاهی روضه کوستر دیمکدر یعنی اول حکیم
 مطلق شول قدرت کامله و حکمت بالغه صاحبدر که بر ماه منیری قاره و قوره کبی
 مکروه کوستر ته کم حضرت یوسف علیه السلامی انک اخوانه بوبله ماهرو
 ایکن قره قوره کبی کوستر دی و گاه اولور روضه بی قمرچا و قمرچاهی دخی روضه
 کوستر یعنی قمرچاهی کور که یوسف علیه السلامه روضه کبی کوستر دی و دخی
 قمر کور قمرچا بدن تنک و تاریک ایکن مؤنله و صالحله آتی ریاض
 جتدن بر روضه قیلدی و کافرله و طالحله آتی نیران جهنم حفره لندن بر حفره
 ایلدی و دخی بودنیا قمرچا کبی ایکن (الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر) حدیثک
 حسبجه آتی کافر روضه جنت و مؤنه سجن بر محنت کبی کوستر دی کابوس شول
 قره و قور دیدکری در که انسان او بودیخی زمانده کلوب آنک اوز رینه واقع
 او اور و کامضایقه و پر * مثنوی * قبض و بسط چشم دل از ذوالجلال *
 د مبدم چون میکند سحر حلال * زین سبب در خواست از حق مصطفی *
 زشت را هم زشت حق را حق نما * تا باخر چون بکیردانی ورق * از بشیمانی
 نه اقم در قاف) ذوالجلال حضرت نلردن کولکل کوزینک قبض و بسط اولسنی دیمدم

چونکم سحر حلال ایلر و تغلیب اعیان ایدوب گاه نیکی بد و گاهی بدی نیک کوستر
 بوسیدن مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت نلری حق تعالی حضرت نلردن
 استدی و بویله دیودعا ایلدی که الهی حد فاشده زشت اوانی زشت و حق اولنی
 حق کوستر تا کم آخرا مرده چونکم ورقی دوندیره سن و هر شیتک حقیقتی کوستره سن
 بشیمانلقدن قلفه دوشیمیم یعنی چونکم هر شیتک حقیقتی ظهوره کتوره سن اول
 حینه بشیمان اولقدن قلق واضطرابه دوشیمیم دیدی کما قال علیه السلام (اللهم
 ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم
 ارنا الاشياء کما هی) * مثنوی * مکر که کرد آن عماد الملك فرد * مالک الملش بدان
 ارشاد کرد) مکر که اول فرد اولان عماد الملك ایلدی مالک الملك آتی اول مکره
 ارشاد ایلدی یعنی عقل و تدبیر مرتبه سنده فرد و بی نظیر اولان عماد الملك اول مکر
 و تدبیری که اسبک صاحبده رد اولمشی خصوصنده ایلدی آتی اول تدبیر و مکره
 جیع ملکک مالکی اولان خدای تعالی حضرت نلری ارشاد ایلدی * مثنوی *
 مکر حق مکر چشمه این مکر هاست * قلب بین اصبعین کبریاست * حق تعالیکنک
 مکر بیوانسانده اولان مکرلرک جمله سنک سر چشمه سیدر والله تعالی حضرت نلری
 (خیرالما کرین) در قلب بنی آدم حضرت کبریاک ایکی بر ماغی اورناسنده در کا
 قال صلی الله تعالی علیه وسلم (ان قلوب بنی آدم بین الاصبعین من اصابع الرحمن
 یقلبها کیف یشاء) یوحیدیت شریفک شرحی بر قاج موضعده مرور ایلشدر
 جمله دن جلد نالده تشبیه صورت اولیا سر خنده مرور ایلدی انده طلب اولنه
 و مصرع اولک تحقیق و حق تعالی به ما کبر دیتک شرح و تفصیلی هم او چنی دفترده
 جواب گفتن ساحر مرده سر خنده * جادوی کر حق کند حقست و راست * یتک
 سر خنده مرور ایلدی انده طلب اولنه * مثنوی * آنکه سازد در دلت مکر و قیاس *
 آتشی داند زدن اندر پلاس) اول خدا که سنک قلبکده مکر و قیاس دوزر پلاسه
 بر آتش اور معنی یلور یعنی اول مقلب القلوب و الابصار که سنک قلبکده مکر و قیاس
 و فکری خلق و ایجاد ایلکه قادر در اول پلاس کبی اولان مکر و قیاسه بر آتش اور معنی
 و آتی کیدروب زائل قلیخی هم یلور کیف مایشاء اول مقلب القلوب کوکله تصرف
 قیلور پس همیشه آنک مقلب بال و محول احوال اولدیغنی بیان بنده ره یا مقلب القلوب
 و الابصار ثبت قلوبنا علی دینک دیودعا ایلک و دخی یا محول الحول و الاحوال حول
 حالنا الی احسن الحال دیوسو بیک لازم کلور و واجب اولور

* رجوع کردن بقصه آن پامردوان غریب و امدار باز کشتن ایشان *

* از سر کور خواجه و در خواب دیدن پامرد آن خواجه را الی آخره *

پوسرخ شریف اول ذکر می ورزید و بایمردک و اول و امدا را اولان غریبک و انلرک
ایکسینک بیله خواجه نک قبری طرفیندن کند ی مکانری جانیه کیر و دوغارینک
قصه سنه رجوع ایلکدر و بایمردک اول خواجه بی خوابده کورمستک حکایه سیدر
آخرنه وارنجیه به دک * مثنوی * بی نهایت آمد این خوش سرگذشت * چون
غریب از کور خواجه باز گشت * بایمردش سوی خانه خویش برد * مهر صد
دینار را با او سپرد * لوتش آورد و حکایتهاش گفت * کز امید اندر داش صد کل
شکفت * بو خوش سرگذشت بی نهایت کلدی و طویل الذیل اولدی بونی نهایتنه
یتورمک لازم اولدی چونکم اول غریب و امدا را خواجه تبریزینک قبرش ریفتن
کیر و دوندی بایمرد اول غریبی کندی خانه سی جانیه ایلندی یوز دینارک مهرنی
ا کا اصمردی یعنی اول کتخدای شهر چونکم آتی اوینه کتوردی و خانه سی ایچره
اوتورندی انکیچون اعیان شهر دن جمع ایلدیکی یوزالتون مهر بیه ا کا تسلیم قیلدی
ا کا لوت و غذا کتوردی و ا کا اطیاف حکایتلر دیدی آنک کوکلی ایچره امیددن
صد کل آچلدی یعنی اول نقیب شهر غریب نوازاق ایدوب اول دردمند و دلخسته نک
اوکنه طعام و غذا کتوردی و ا کا تسلیه و یرمک ایچون بعض خوش آیند
حکایه را ایلدی که اول غریبک باغ قلبند امید و رجاءه یوز کونه کلار کشاده اولدی
و آنک قلبی آچلدی و یوزی کولدی * مثنوی * آنچه بعد العسر یسر اودیده
بود * با غریب از قصه آن لب کشود * اول نسنه بیکه بعد العسر یسری اول
بایمرد کورمش ایدی غریبه آنک قصه سنندن لب آچدی یعنی اول بایمرد
عسرتدن صکره شول یسری که کورمش و فقر و ذلتدن صکره شول فتا و عزته ایرمشدی
آتی اول غریبه دیدی و باشندن بکن اول قصه لری لب کشا اولوب بر رسو یلیدی که
غریب نواز اولان اهل کرمک شاندندر که ا کر ماله برفقیر شکسته باله تسلیه و یرمک
ممکن اولر سه باری شیرین مقاله تطیب خاطر ایدرلر و غم چکه بونک حال بود رنجیه
زمان بز دخی چوق زحمتلر کوردک و شمدی بحمد الله نعمتله و راحتله ایردک سندخی
بر کون بو مختلری کورمسه دوزخین دیوب غریب دوستلر ایدرلر (می) نیم
شب بگذشت و افسانه کنان * خوابشان انداخت نامرهای جان * دید بایمرد آن
همایون خواجه را * اندر آن شب خواب بر صدر سرا * نصف اللیل یکدی افسانه
ایلیدرک یعنی اول غریب و امدا را حکایه سبویه رک خواب انلری نامرهای جانیه
آندی و عالم ارواح صحرانسه ایلندی اول بایمرد رؤیا سنده اول همایون خواجه بی
کوردی اول کیچسه ایچره خوابده صدر سرای اوزره یعنی اول سعادتلو اولان
خواجه بی اول بایمرد اول کیچسه صدر سرای اوزره رؤیا سنده کوردی و آتی
مشاهده قیلدی (می) خواجه گفت ای بایمرد با نک * آنچه گفتی من شنیدم یک یک *

لیک پاسخ دادیم فرمان نبود * بی اشارت لب نه یارستم کشود * خواجه اول
بایمرد دیدی ای نمکلو اولان بایمرد وای ملاحظلو اولان نیکو مرد اول نسنه بی که سن
بیدارلق حالده سو یلدک بن بر بر آتی اشدیم و بنم قبرم قشده هر نه تعبیر ایلد که
بن آتی فرادا فرادا کوش اشدیم لیکن سکا جواب و یرمکه فرمان الهی اولدی
اشارتسز بن لب آچمغه قادر اولدم و اذن الهی اولدین سکا آغز آچوب سوز
سو یلمکه قدرت بولدم بونده تنبیه اولدر که قبرده اولان موتابی زابر اولنلرک و انلرک
قشده تکلم قیلنلرک سوزلری احیا کی استماع ایدرلر و انلر کر یلدکلری ایسه یلورلر
ولکن بو الفاظ و لغاتله انلرک تکلم ایلکه استعدادلری اولمیدقشدن اوزری انلر
بو نطق و صدایله ادا ایتکه قادراوله منزل و بو خصوصده جوق احادیث شریفه
روایت اولمشدر و زیارت قبریابنده * مشایخ آتی تحریر ایلشرو نیجه کره مناسبته
مواضع کثیرده ایراد ایلشدر در با خصوصکه اندیای عظام و اوایای کرام انلر کندی
قبرلرند جنت روضه لری ایچره ساکنلر در انلری زیارت قیلان کسه لری کوررلر و انلرک
سوزلری هم ایشیدرلر ولکن اذن حق اولمیدقشدن اوزری زابرا و نلرله سوز سو یلرلر
و نطق ایلرلر * مثنوی * ما چو واقف گشته ایم از چون و چند * مهر بر لبهای
ما بنهاده اند * تا نکرد درازهای غیب فاش * تا نکرد دهندهم عیش و معاش *
تا نه درد برده غفلت تمام * تا نماند دیک محنت نیم خام * بز چونکم چون و چند دن
واقف اولدق لیکن بزم بلبلریم اوزره مهر قومشدر یعنی بز چونکم کیفیت و کیت
اخرویدن آگاه اولدق و اسرار عالم غیبه شعور بولدق ولکن خبر و یرمکه و بو عالمک
احوالندن اول عالمک اهلنه جواب ایر کورمکه قادر دکلر زرا حضرت حق جا بنندن
بزم آغزلریم اوزره مهر قومشدر تا کم عالم غیبک رازلری عالم شهادت اهلنه
فاش و آشکار اولیه تا کم عالم شهادتده عیش و معاش منهدم اولیه که عالم غیبک
احوال و اسرارنک ظهوری عالم شهادت اصحابنک عیالشونک و نوشلرینک انهدام
و انقضاء سبب اولور انکیچون بزم آغزلریم اوزره مهر قومشدر و بو عالم غیبک
اسرارنی عالم شهادت اهلنه سو یلمکدن منع قیلشدر در که تا کم غفلت پرده سی
تمام یرتلیه یعنی عالم خلقنک حجاب غفلتی بالکلیه منهنک اولیه و خرق استار لازم کلیه
تا کم محنت چولسکی نیم خام قالیه یعنی انحصان و بلوی چولسکی تمام پنخنه اوله و چیک
قالیه هر کس بو غفلت پرده سنک التده استعدادنه کوره بر عمل بشوره و اول علی
ا کوروری و ا کر ناری و ا کر دنیوی و ا کر اخروی هر نه ایسه کاله ایر کوره بو خلق
عالم بعد الموت اولان احوالی بیه لردی جمله سی معطل اولورلر دی و پیکار قانورلر دی
کا قال صلی الله تعالی علیه وسلم (لن تعلمون ما انتم ملاقون بعد الموت ما اکتم طعاما
على شهوة ابدی ولا شربتم شرابا على شهوة ابدی ولا دخلتم بیتا تستظلون به ولا قفتم

الی الصمدات تله من صدورکم ویکون علی انفسکم) رواه ابن عساکر عن ابی الدرداء
رضی الله تعالی عنهما کذا فی الجامع الصغیر (می) ماهمه کوشیم کرشد نقش کوش *
ماهمه نطقیم لیکن لب خوش) بز دو کلی کوشنرا کرچه نقش کوش کندی بز دو کلی
نطقن لیکن لب خوش انسانک کوشندن کلامی استماع ایلین سمع واسطه سبیل
روحله قایم اولان قوت سامعه در و کذلک دها نشدن نطق و تکام ایلین هم لسان
واسطه سبیل نفس ناطقه در بدن مرده و خراب اولفته نفس ناطقه به زوال کلز
و نقش کوش کتکله سمع هوشه فطاری اولز مثلا بر کسه نک لب ودهانی خوش
اولسه کندی دروننده نیجه کلام سویلر و خوابه واروب بو نقش کوش معطل اولسه
کوش هوش عالم خوابده نیجه کونه کلام استماع ایلر و نیجه در او کلام دخی سویلر
موتانک سن سویلسنی و استماع ایلسنی بوکا کوره قیاس ایلر زیر ابو حواس و جوارح
معطل اولد قد نصرکه هم انسانک ذاتنه وادرا کند و نطقنه و استماعنه و دروننه
وسیر و سلو کنه خال کلز و عالم خوابک احوالی بو معنایه دلیل و شاهد اولور (النوم
اخوالوت) حدیث شریفی هم بورموز و نکانی اشعار قیلور * مشوی *
هرچه مادادیم دیدیم این زمان * این جهان پرده ست و غیبت آن جهان *
روز کشتن روز پنهان کردنت * تخم درخاکی پریشان کردنت * وقت بدرودن
که منجل زدن * روز پاداش آمد و پیداشدن) هر نی که بز و بردک بوزمان کوردک
بو جهان پرده در و اول جهان غیبدر یعنی هر نه شی که بز بودنیاده و بردک و عمله
کنوردک ایلسه جزاسنی بوزمان بو عالم نهاند کوردک زرا بو جهان دنیا فی المثل
برده در و اول جهان آخرت بودنیایه نسبتله غیب و نهاند اما شمعی بزه عیان
اولدی و حقایق ظهوره کادی اول عالمده وجودیمز هر نه کار و عمل ایشلدیسه بو عالمده
آنک نتیجه و محصولی بولدی دبدی غیبت بر نه بعض نسخه ده عینست واقع
اولمشدر اولکی نسخه اصحدر اول عالم اهلته کوره عین اولمش اولور کشتن کونی
پنهان ایلک کونیدر تخمی برخا که پریشان ایتکلکدر روز کسر زایل کشتن و دخی
پنهان کردن لفظلنه مضاف او قنور واکر مضاف او قنوب کوندز زراعت ایلک
معناده روزی پنهان ایلکدر دبو معنی و بریلور سه غلط معنی او اور و توضیح معنی
بویله دیک اولور که زراعت ایلک کونی تخمی پنهان ایلک کونیدر تخمی برخا که
صاحبق واکک کونیدر که بو دنیا فی المثل آخرتک من رعه سیدر و زراعت
ایلک کونیدر که بو دنیا بر کسه هر نه کونه تخم اکسه اتی پنهان ایلر و کویا که
برخا که صاحب پریشان ایلر اما منجل اور مق وقتی پاداش کونی و پیدا اولق
کونی کادی منجل اوراغه درل یعنی بودنیاده تخمی زمینه اکک کونی و پنهان
ایتک و برخا که اتی پریشان ایتک کونی اولوب حصاد وقتی انک پاداش و حراثتی

کونی

کونی اولدیغی کبی بودنیاده عمل تخمی اکک و آخرت ایچون کارایتک زراعت ایلک
و حراثت ایلک کونی اولدی و یوم آخرت اول اکدیکنی بچمک و عملته کوره پاداش
و جزا بولق و عملتک نتیجه و محصولی پیدا اولق کونی کادی پس (من ضیع ایام حراثته
ندم فی وقت حصاد) حدیثک مو جبنه هر کم بوزراعت و حراثت ایامی اولان دنیاده
عمل صالح تخمی اکیه حصاد وقتی کبی اولان روز جزاده نادم اولور (و یا حسرتنا علی
ما فرطت فی جنب الله) دیو جانب طاعة الله ده ایلدیکی تقصیردن اوتری حسرتی
کندیسه دعوت قیلور

کفتن خواجه در خواب یا آن پامرد وجوه وام آن دوست را که آمده *
بود نشان دادن جای دفن آن سیم و پیغام کردن بوارثان که البته از اسبیار *
نشینند و هیچ ازان باز نکیند و اگر چه او هیچ ازان قبول نکند یا بعضی را *
قبول نکند همانجا بگذارند تا هر که خواهد برگیرد که من یا خدای تعالی *
نذر ها کردم که ازان سیم بمن و متعاقبان من حبه باز نکرد دالی آخره *

بوسرخ شریف و بیان لطیف خواجه حضرت تریزک خوابده اول پامرد اول دوستک
وامتک یعنی بورجتک و جهرلنی دیکلکیدر که اول دوست و امدار انک آستانه سته
ککش بونده خواجه دن مراد اولا خواجه کائنات علیه الصلوٰه والسلام حضرت تریز
اولور و اندنصرکه هر کیمکه اولبای عظامدن قائم مقام نبوی و خلیفه محمدی اولق
مرتدسنی بوله و بو عالمدن آخرت عالمده کدر قیله انلر اولور مثلا خواجه تبریزی
حضرت تریز کبی که کندیکن دوستی و زاری ایچون عالم باطندن امداد ایلدی واکا
مدد و معاونت اوله جق و جهرلری پامرد سو بیلدیکه پامرد دن مراد حیاته اولان
خلیفه سی و طریقنک خدمتکاری اولور و اول خواجه نک اول پامرد اول دفن ایلدیکی
سیمک جای و مقامنی نشان و بر مسیدر و دخی کندی و ارثلرینه پیغام ایتکلکی و بر سبیل
وصیت خبر و بر مکلکیدر بویله دیو که البته اول مدفون اولان سیم وزری اول غریب
ایچون چوق کور میله رو هیچ اندن کیر و طومبه لر و اخذ ایتیه لر و اگر چه اول غریب و امدار
اول درهم و دینار دن هیچ قبول ایلر سه ده یا خود بعضیسنی قبول ایلله و بعضیسنی قبول
ایلله هم اول محله قبول ایلدیکنی قویه لر تا کم هر کم استر سه اول نواله فی قالدیره و اول
حصه فی اخذ ایلله که بن خدای تعالی حضرت تریزله نذرل ایلد مکه اول مدفون اولان
سیمدن بکا و بنم متعلقا تریمه برجه کیر و دوغمه و عاید اولیه آخر نه و ارنجیه دک
بویانک مضمونی اول پامرد بر سو بیلدی و بو کونه وصیتلر و سپارشلر ایلدی پامرد دن
مراد خواجه عالم اولان نبی علیه السلام و یارولی و یا خود حال حیاته اولان
خلیفه سی او اور و مراد بو قصه دن نه اولدیغی هم انشاء الله عن قریب کاور و محلی

تکمله

۳۹

القروی

کلدکه تحقیق اولور (می) بشوا کنون داد مهمان جدید * من همی دیدمکه
 او خواهد رسید * من شونده بودم از وارش خبر * بسته بهر اودوسه پاره کهر *
 که وفای و ام او هستند و پیش * تا که ضیفم را نکردد سینه ریش * و ام دارد از ذهب
 او نه هزار * و ام را از بهض این کووا گزار * فضله ما ندزین بسی کو خرج کن *
 در دطای کو مرا هم درج کن) اثبت شدی مهمان جدید که دادنی بن کورد مکه
 او بشمک استر یعنی خواجه تبریزی اول پامرد به بویه دیدمکه ای پامرد اول جدید
 اولان مهمانک شدی بندن داد و عطاسی گوش ایت بن حال خیاطه ایکن
 باذن الله مشاهده ایلد مکه اول بنم درگاه کلوبا ریشه کر کرد خواجه دن مراد
 خواجه عالم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلری اولدیغی اوزره پامرد دن مراد بر عالم
 ربانی اولان وارث نبوی اولور و اول حضرتت روح شریفی طرفدن حال حیاتده
 اولان قائمقامه کندی روضه شریفه متوجه اولان و اندن استعداد و استعانت
 قیلان و امدار ایچون احضار ایلدیکی دنیوی و اخروی اولان و جهلری پامرد می
 و هرولی کالمک دخی کندی عقینده کلان طالبلری ایچون حاضر و مهیا ایلد کلری
 و جهلری و معنای بو کاکوره قیاس ایلد که قائمقام نبوی و خواجه معنوی اولان
 پیرمن و دنیا و آخرت دستگیر من قدس الله سره العزیز حضرتلری عقیلند کلان
 و امدار ایچون بوقدر جواهر زواهر مهیا و احضار ایدوب قودی و اصل بو حکایتدن
 هم رمز طریقه مقصود شریفلری بو اولدی دیر که بن ایشتم ایدم آنک بورچندن
 خبراندن اوزری ایکی اوج پاره کهر باغلمش اولدی دوسه پاره کهر دن مراد جواهر
 معانیدن و خزان ربانیدن برقاج قطعه کهر معنی اولور و توضیح معنی بویه دیمک
 اولور که ای بنم رازمله آشنا اولان پامرد بن اول بنم عقیده کله چک و بنم جانیده
 محتاج اوله جق مدیونک واجب الادا اولان دیندن خبر ایشتم و آنک مدیون
 اولدیغنی معلوم ایشتم ایدم آنک بورجنی ادا و دینی قضا ایلکدن اوزری برقاج
 معنی کهرلری رشته کلامه باغلمش و آنک ایچون حاضر اولمش اولدیکه اول کهرلر
 آنک بورجه و قایدیجی و لازم الادا اولان دینی قضا ایدیجی اولدیله و دخی زیاده
 اولدیله تا کم بنم ضیفمک سینه سی ریش اولیه و بنم مهمانم اولان سالک راهک قلبه
 الم و تشویش کلیه یلده مکه اول و امدار دینار دن طقوز بیک و ام طوتر بو کهرلرک
 بعضی سندن کبر و ای ادا ایلد دیکه بو کهرلر آنک بورجنی ادا ایلد که نصکره
 هم زیاده قالور بو کهرلر دن چو قلق فضله قالور اکا خرج ایلد دی برداده
 بنی هم درج ایلد دی مصرع ثانی اول پامردک دعاه درج اولمسته اشارت اولمده
 جائزدر که (الدال علی الخیر کفاحله) حدیث شریفنک موجه آنک دخی دعاه
 درج اولمسته لازم اولور که اول مدیونی اول غنایه دلیل اولان و آنی خواجه نک اذنیله

بج کجسه ارشاد قیلان اول پامرد در پس اول خواجه اول پامرد ارشاد
 و اشارت ایلوب دی دیدی اول محتاجه که ای مدیون بینی دخی اوقات خسته بردما
 ایلکده هم درج ایلد که سنی بوقدر کهر پاره رینه و اصل ایلکده سبب بن اولدم
 و سنی بو غنایه دلالت ایدوب ضرورت و احتیاجدن قورتر مغه ارشاد قیلدم دی
 خلاصه کلام و حاصل مرام بزجمله من فی المثل اهل و امرا کر حضرت حق واکر
 خلقه بورجیز چوقدر حامل اولدیغیز دیونی ادا ایلکدن اوزری خواجه عالم علیه
 الصلوٰه والسلام حضرتلری علم و معنای کندی حدیثده وضع ایلوب کندینک واری
 اولان پامردلر بزم حقزده بو کوه سپارشلر بیورمشدن پس آنک واری اولان
 پامردی دعاه یاد ایلک بزم اوزریمزه لازم اولور باخصوص مکه اول حضرت
 صلی الله تعالی علیه وسلمی خاصه دعاه ذکر ایلک اوزریمزه واجب کلور شدیم بش
 وقته اذان شریفی استماع ایلد کدنصکره هر مؤمنه بو کوه دعا ایلک مستحب
 اولور (اللهم رب هذه الدعوة النامة والصلوة القائمة آت محمد الفضيلة والدرجة
 الرفیعة وابعثه المقام المحمود الذی وعدته وعدا حسنا انک لا تخلف الميعاد برحمتک
 یا ارحم الراحمین) و اول حضرتک روح شریفه صلوات کنورمک هم آنی دعاه یاد
 ایلک اوزریمزه لازم کلور که بوقدر معانی شریفه جوهرلری مدیون و محتاجلردن
 اوزری حاضر و مهیا ایلدیکه هر بر جوهر معنی و امدار اولان فقیری خنای قلبه و اصل
 ایلر بلکه بو معانی جوهرلرینه دلیل اولان و یونی طالبه تعلیم قیلان پامردلر دخی
 دعا ایلک طالب اولنلر لازم اولور تا کم آنک دخی قدری یشتمش و شکری قیلش
 اوله مشغول شویم خواستم تا آن بدست خود دهم در فلان دفتر یشتمش
 این قسم * خود اجل مهلت ندادم تا که من * خفیہ بیچارم بدودر عدن) استدم
 تا اول کهرلری کندی الله اول محتاجه و بزم فلان دفترده بوقسم یازلشدن خود
 اجل بکا مهلت و برمدی تا کم بن اول محتاجه در عدنی خفیہ اصغریم یعنی خواجه
 معنوی اولان پیرمن حضرتلری هر طالب و محتاجه حال حیاتلرند نتیجه مساوت
 ایدوب درما ترسان اولدیله بعد الانتقال دخی کندیلرینک اصحابی ایچون بو کوه
 جواهر زواهری کثر و دفتیه ایدوب قویوب کندیلر و کندی طریقه قائم مقاملری
 اولان و رازلری قیلان پامردلر دیرلری بزم جایزه خلیفه اولان و روح رواغزله
 آشنالق قیلان سکا اشارت اولسون و بزم اصحابیمزده کلان محتاجلر هم بشارت
 و یرلسون اکر اول بزم عصریمزد نصکره وجود کلان و بزم طریقه سالت اولان
 و روحزدن استعداد و استعانت قیلان محتاجلر بزم حال حیاتیمزده کلوب بزم و اصل
 اولس لردی تا اول معانی شریفه جوهرلری کندی الله و دله اکا و یرمک استدم
 و دعا تر مشویدن اصحابیمزده کلان محتاجلر ایچون حاضر ایدوب قویوب کندیلر

قستلر فلان دفترده یازلشدن خود اجل بکا مهلت ویرمدی واول بندنصکره کلجک
عصرنه بنی ایرکورمدی تا کم بن بودرصدنن ابهی واحسن اولان معنی جوهرلری
نهایی ا کا تسلیم ایلیدم لکن چونکم اجل بکا مهلت ویرمدی ایسد بن کندی
اصحابده کلجک و امدارل و محتاجلر ایچون لازم اولنی حاضراند و ب قویوب
کتشم (م ی) لعل و یا قونست بهر و ام او * درخوری و نبشته نام او * در فلان
طاقیش مدفون کرده ام * من غم آن یاز پیشین خورده ام (انک و امدنن اوتری اول
ویاقوت وار بر خورده و انک نامی یازلشدن ر خنور خانه ایچره اولان متاعه دیرلر
ورخت خانه دیمکله تعیرایدلر فلان طاقده بن اتی مدفون ایشم بن اول یارک غنی
مقدم عشم طاق مصندریه و کره دخی دیرلر و بویتنلرک بر مقدار معناسی در دنجی
دفترک اولنده یازیلوب تحقیق بو محله قالمشدری پس امل و یا قونست ن مراد جواهر
معانی و لائی علم و عرفانی او اور و خورده مراد اوراق مشوی او اور که بر جلدی
بر خانه به بکر و و آنک ایچینده اولان اوراق متاع بیت کی اولمشدر بلکه بر جلد
بر سرایت خوالیسی کی و هر بریت اول سرای ایچره اولان خانه ل کی و اول یتنک
الفاظ و لغاتی متاع کی اولوب جواهر معانی و طالبه غنای قاب کلجک قدر آند
لائی عرفانی فوئمشدر و فلان طاقدن مراد شریفلری مشوی شریفک هر بردفتری
اولغه امکان و قابلیت وارد که انلرک هر دفترده و ما نند طاق اولان سخنلرند
محتاج اولان فقیر ایچون چوق جواهر معانی و لائی عرفانی وضع ایشلدر اما
بوجه دن دفتر رابع اولغه جائزدر که آنک دیباجه همابونند (نور لاصحابنا کثر
لاصحابنا) پیور مشلدر بوقول شریفدن مفهوم اولان رمز بودر که اول
طاق عالی کی اولان دفتر سامی کندی عقبلرند کلجک و عصرلرند نصکره وجود
کلوب کندی درگاهلر نه ملتی اوله حق فقیرلر و محتاجلر ایچون بر عظیم کنج معانی
و کثر عرفانی اوله و محتاج اولان طالبلر آند استدکلری بوله مشوی کیمیت
اثراندان جز ملوک * فاجتهد بالبع ان لا یجد عو ک) اول لعل و یا قونست قیمتی ملوکدن
غیری کسهل یلر پس سن یعده اجتهاد ایلنه تا ناس سنی الدامیه لملوکدن مراد بوند
رطابق ربانینک سالکری و اقلیم معانینک مالکری اولور که بونلر حقند هم
(الملوک تحت الاطمار) دیشدر بونلر شول صرافان نقود معانی و جواهر شناسان
علوم عرفانی اولمشلدر که هر بر معینک قیمتی بیلور و هر در عرفانینک قدرنه عالم
اولور حد ذاتده بو مشوی شریفک هر بر طاقده مدفون اولان درلر که بوجوهرلرک
قیمتی یلر الا اهل سلوک ملوی مرتبه سنده اولان عارفلر و بونک ایسات
شریفه سنک ایچنده محتاج و فقیرلر ایچون وضع اولنان لعل و یا قونست معانینک قدری
فهم قیلر الا اسرار حق و اقللر چونکم ای و امدار اولان محتاج بولعل و یا قونست

واصل اوله سن بونک قدرنی بر خوش یل و بونی جواهر معانینک قدرنی یلزلر
ولائی عرفانینک قیمتی فهم ایللر بیع ایلکدن حذر ایل (لایعطلوا الحکمة الی غیر
اهلها قتلواها) حدینک مو جنبه بوجواهر حکمتی ا کرسن نا اهل اوللر و یرر
ایسک هم جواهر حکمته ظلم ایلر سن و هم الدانور سن خواجه تبریری طرفندن اول
غریب و فقیره بو کونه پند و نصیحت ایلک ایچون پایمده اشارت اولندی و سبارش
قیلندی مشوی کیم در بیوع آن کن تواز خوف غرار * که رسول آموخت سه روز
اختبار * از کساد آن مترس و در میقت * که رواج آن نخواهد هیچ خفت) ای پایمرد اول
غریب اولان درد منده بویله دی بیوعده غرار دن سن اتی ایله که رسول علیه السلام
حضرتلری اوچ کون اختیاری او کتردی ننه کم انصار یلر دن بر کسه بن یعده
الدانورم یار رسول الله نه پیور رسن دید کده (اذ ابایعت فقل لا خلافة) دیو شرط
اختیاری ا کا تعلیم ایلدی بو حدیث شریفک شرحی و خیاره مناسب اولان تحقیق جلد
ثالثه جلد دفع مقبول شدن در بیع و شرا سرخند و مر و رایلشدن آند طلب
اولنه و توضیح معنی خواجه تبریری طرفندن پایمده سبارش قیلک و اول فقیر و محتاجه
آنک احسانیه اول عطا اولنان جواهرلرک قدرنی بیلکی تعلیم ایلک طریقی اوزره
کندیلرینک محتاج اولان فقراسی ایچون هر دفترده وضع ایلدکلری جواهر معانی
و درر غرر عرفانینک قدرنک بیلنسی و بوکا واصل اوللر بونی ارزان بهسایله بیع
ایلمسی و خلقه الدانمسی خصوصند پیورلر ای بومعانی شریفه جوهرلرینه
واصل اولان فقیر بودر غرر حکمته سنک محفوظک اولدقد بونی بیع ایلکده
ا کز غرار و خدا عدن خوف ایلر ایسک رسول علیه السلام حضرتلرینک اوچ کون
خیاری او کتردکلری اوزره عمل ایله یعنی عجله ایتموب و هر کورد بیک غرار و غدار
کرچک مشتری صامبوب ثانی ایله و هر صدق و کال خلوصی اولین مشتری شکنده
کورن کسهل فوری بوجوهرلری اولک صو کده خریدار اولر شمدیلک بو کونه
مشتریلری الدن قاجرمیلم و بونلر بوجوهرلری ویر کورلم دیمه سن بوجواهر
زواهرک کساد اولستدن فکر و اندیشه ایله و هر بونک قدرنی یلر کسهل اوزره
مشتری دیوب دوشمه که بوجواهر معانی و لائی عرفانینک رواجی هیچ خفته اولیسر
(و یاخذ من کثر الحکمة الاموال العظيمة التي لا تکسد ولا نورث میراث الاموال
والا نوار الجلیة والجواهر الکریمة) حد ذاتده بوجواهر کریمه و معانی جلیله
برنیدن و یاخود بر کثر حکمت صاحبی اولان ولیدن کندی اولاد و انسالنه میراث
اموال کی میراث اولر و هر اوغل بیاستندن و دده سنندن بوجواهر جلیله و لائی
کریمه میراث بولر و صورتا وارث اموال اوللر بوجواهر معانی و لعل و یا قونست
عرفانیدن حفظ و نصیب بولر انلر انجق بیادن و دده دن درهم و دیناره و ملک

و ماله وارث اولور اکر اول غریب و امدار کنی بومعنی جوهرلینسه و حکمت و معرفت درلینسه زیاده محتاج و معتقد اولوب آبا و اجدادینسک روح شریفه زیاده صدق و اخلاصه متوجه اوورسه و آنک روح شریفه آشنا اولان بر پامردی اوورسه اول وارث اموال اولان اولاد بویوزدن بر اعتبارله بوجوهرلی بولور و بولول و یاقوت معانیدن انلردخی حصه دار و بهره دار اولور والا اول کثر حکمت صاحب اولان صاحب سعادت و اهل ولایتدن کندی وارث ملک و مال اولان اولاد و انساله کندی ایله آشنا اولان بر پامرده بویله اشارت اولور بزم وارثلم اولان اولاد و انساله ای بزم روحله آشنا اولان پامرد بزم سلامی و بزم طرفدن و ساندن سن انلره بویوصیتی و نصیحتی تبلیغ و تعلیم ایله دیوسپارش قیلورنسه کم بومعتاره اشارت ایدوب بیوردر **مشوی** و ارثانم راسلام من بکو * وین وصیترا بکوهم موبو * ناز بسیاری آن زرنشکهند * بی کرانی پیش آن مهمان نهند) اول خواجه تبریزی اول پامرده دیدی ای بزم روحله آشنا اولان پامرد بزم ملک و ماله وارث اولان کسدره بزم سلامی سویله و بویوصیتی موبوهم انلره نقل ایله تا کم اول التوئک چوقاغندن اینجمنیه لر و بکر نمیدل نقلتسز اول هساک اوکنه قویدر بویتلرا کر چه خواجه تبریزی طرفندن پامرده اشارت اولوق طریقله دینلدرلکن بونده خواجه دن مراد خواجه عالم حضرت تری و دخی آنک قائم مقامی اولان و لیلر اولور و پامرددن مراد حضرت نبی علیه السلام روح شریفه آشنا اولان عالم ربانی و یاخود بروی کاملک جان لطیفه مصاحب قیلان و آنک لسانی بیلان عارف یزدانی اولور حضرت نبی علیه السلام روح شریفی بر عالم ربانی اولان مر شده مثلا بویله اشارت ایله که صورتا بزم انسالدن اولان و بکا کندیلرینی انساب قیلان وارث بزم بندن سلام ایشدیروبدی تا کم بزم امتدن غریبا اولان و بزم جانبیه توجه قیلان طالب الیمچون کندی شریفه و طریقه بزمه وضع ایلدیکم علم زرلینک و فرشتدن و سر حکمت درلینک کثرتدن متالم اولسونلر و استکثار و استغفال قیلسونلر بلکه اول علم و معرفت میراثه اهل اولمش و اول سر و حکمت جوهرلی انلر ایچون قوغشدر پش هر کم آئی اخذ ایلرسه بزم وارث اول کسه اولمشدر کا قال علیه السلام (ان الانبیاء ماورثوا درهما ولادیتارا و انما ورثوا العلم فن اخذوا اخذ بخر وافر) رواه ابوالدرداء پس وارث ایکی کونه اولور برینه وارث معنوی و برینه دخی وارث صوری دینور حضرت نبی علیه السلام معنوی وارثی اولان آنک علمسه وارث اولنلردر و اول حضرت صوری اولان وارثی آنک نسلدن اولوب آنک علمندن بی بهره قالدردر و کذلک هر بروی کاملک دخی ایکی کونه وارثی اولور بر وارثی اولدر که کندی طریقه و کثابت و وضع ایلدیک حکمت

جوهرلینسه و علم و معرفت زرلینسه مستحق اولور و اهلیت بواور و آئی اخذ قیلور که اول صاحب سعادت اول علم و حکمت زرلینی مجرد اول طالب و محتاج ایچون وضع ایلشدرو بر وارثی دخی اولدر که اول ولی نک درهم و دینارونه و ملک و ماله و متاع دنیا سنه وارث اولور و بویکونه وارثلرک اکثری اول علم و معرفت زرلینسه و سر و سیرت کوهرلینسه امینلری اولد بچون انلر بوقسمت و میراثدن بی بهره قالدردر و بومیراث کر کسه نسلدن اولسون و کر کسه خیری کسه لک نسلدن اولسون و بر آخر کسه نک بلندن کلسون و ایکن بومیراثه محتاج اولوب طلب قیلسه انکچون اولور **مشوی** و بیکوید اوخواهم این فرقه * کو بکیر و هر کر خواهی بده) اکر اول محتاج و فقیر بزم بوزیاده بی استمزم دیرسه سن اکا ای پامرد بونی طوت و هر کجه استرایسک آئی و بریدی یعنی حضرت نبی علیه الصلوٰه والسلام و اکا وارث اولان هر بروی که حکمت جوهرلین و علم و معرفت زرلین محتاج اولان طالبلردن اوزری قویوب کندیلر و خلیفه لینه و روحلری ایله آشنا لک قیلان پامردله بویکونه اشارت ایدرل بزم بر حکمت زرینه محتاج اولان طالب کسه و بزم آندن اوزری وضع ایلدیکم جواهر کریمه بی کفایت مقداری اخذ قیلسه و اندنصرکه بزم بوجواهر کریمه و لائی علمه دن ارنق استمزم بزم اوزریمه واجب الادا اولان فرضی بوقدرله ادا ایلک قایل اولور و بکا بوقدر علم و حکمت جوهری کفایت قیلور دیرسه سن اکا دی بوسنکچون وضع اولان میراثی اخذ ایت که بونک زیاده اولسی خبر محض و عین فضیلتدر پس بوفضیلتی اخذ ایلد کدنصرکه محتاج اولان طالبلردن هر کجه استرایسک آئی اعطا ایلدک سندخی استدیکنک کسه به بخش ایله **مشوی** و آنچه دادم باز نستانم نقیر * سوی پستان باز ناید هیچ شیر) اول نسته دن که و یردم اندن کیرو نقیر آلمز پستان جانیسنه هیچ شیر کلز نقیر اصلنده نقریه دیرلر کا یقال النقره التي فی ظهر النواة بوراده حقیر و قلیل براچه دیمک معنای مراد اولور و بونقیر و قطبیر کلدری قلیل و حقیر دیمک معنای مراد اولور پس توضیح معنی بویله دیمک اولور که ای پامرد اول نسته بی که بزم و یردم و عطفا قیلدم اندن نقیر قطبیر کیرو برشی آلمز زیرا سود ممدن چیققدنصرکه کیرو ممدنک ایچنه کیرمز و عودت قیلز پس موهبت اولان شیردخی بونک کیدر که معطی اولان کسه بر نسته بی بر کسه به و یرد کدنصرکه تکرارانی مسترد اولوق و اکا طمع قیلوق و مناسب اولمز نته کم بیوردر **مشوی** کشته باشد همچوسک فی را اقول * مسترد نخله بر قول رسول) سک کی فی ایلدیکنی اقول اولمش اولور رسول علیه السلام حضرت تری نک قولی اوزره نخله بی مسترد اولان کسه نخله کسرنوئه هبه و عطایه دیرلر مسترد رد اولمخی طلب ایلمی مفاسددر یعنی کلب کی قو صدیقنی یلایچی اولور موهبت

و عطا سئو رد اولمسنی طالب ایلین کسه حضرت رسول علیه السلام بقول
 شریقی اوزره که بیوردی (العائد فی هبته کالکلب یعود فی کل قینه) و فی روایه
 اخری (العائد فی هبته کالعائد فی قینه) رواه ابن ماجه عن ابن عباس رضی الله تعالی
 عنهما کذا فی الجامع الصغیر * مشوی * و ریندد در نیایدان زرش * تار یزدان
 عطار ابردرش * هر که آجیابکذ رد زری برد * نیست هدیه مخاصرا مسترد
 واکر اول محتاج قیوی باغلیه اول زرا کا کلیه دیوتابم وارنلرم و متعلقا تلم اول
 عطای آنک قیوسی اوزره دو کله هر کیم او محله او غرایه التونی ایلته مخلصا
 هدیه سی ایچون استرداد یوقدر بونده زردن مراد زر حکمتدر که حکیم الهی اولان
 صاحب سعادت آنی کنوروب بر طالب علم و حکمت اولان محتاج و مقفردن اوتری
 کتابک اوراقنده و طاقتده وضع ایلشدز و کنیدیک روحیه آشنا اولان و مصاحبت
 قیلان ولسانی بیلان خلیفه سنه بوبله دیوسو یاشدر که ای بنم روح روانه آشنا
 اولان پایمردا کر بنم زر علم و حکمت محتاج و مقفردن اولان کسه ایچون کتاب ایچنده
 وضع ایلدیکم جواهر معانیدن اکا مستعد اولان طالب باب دهانی باغلیسه و اول
 زر علم و حکمتک فضله سی بکا کرکز دیوب استغنا ایلرسه بنم متعلقا تلم و اولاد
 و انساله دی تا اول بنم موهبت و عطا ایلدیکم حکمت و معرفت زرلنی اکا اهل
 و مستحق اولان کسه نک باب دهانی اوزره دو کسوتلر و بو عطا و موهبت بنم
 جدیمزک سکا احسانیدرسن بوکا مستحقسن بوسنکچون وضع اولمشدر بنم بونده
 مدخلز یوقدر سن یلورسن نه ایلرک ایله دیسوتلر هر شول کسه که طالبلردن اول
 عطایه مستحق اولان کسه نک فته او غرایه و اول حکمت زرلنی و معرفت
 جوهرلنی آنک فتنده دوکلس کوره استدییکی قدراندن آله و مراد ایلدیکم قدراندن
 اول هم اخذ قبله مخلص اولنلرک عطیه و هدیه سئو کبرورد اولمسنه مساع یوقدر که
 بر مخلص بر عطای ایلد کدنصرکه آنک کبرو کندویه عابد اولمسنی و رجوع قیلسنی
 مراد ایلز فی الحقیقه بر حکیم الهی و بر عالم ربانی اولان کامل کندی خزینه قلبندن
 بر نیجه جواهر مخزونه و لالی مکنونه بی اخراج ایدوب اکامقتر و محتاج اولان
 طالبلردن اوتری کنوروب اوراق و صحف ایچره آنی وضع ایلرسه آنی طالبلردن کبرو
 اخذ ایلک و اهلتدن آلمق مراد ایلز اول زر حکمت بردخی اکا عودت قیلز که اول
 مطلق اهل و مستحق اولان کسه ل ایچون عطیه و هدیه قیلمش اولور * مشوی *
 بهر او بنهاده ام ان ازدو سال * کرده ام من نذر ها باذوالجلال (اول محتاجدن
 اوتری اول التونی ایکی ییلدن بزی قومشم بن ذوالجلال حضرتلرینه نذرا بیلشم یعنی
 حکیم الهی اولان صاحب سعادت بوبله دیر که بن وفامدن ایکی ییل مقدم
 اول زر حکمتی و جوهر علم و معرفتی بند نصرکه کلجک و علم و حکمت زرلرینه محتاج

و مقفردن اوله جق طالباندن اوتری وضع ایلشم و اول اوراق و دفاتر ایچره آنی اندن
 اوتری کبرلشم و جلال و جلال صاحبی اولان خدای تعالی ایله نذرلر ایلشم که اول زرد
 حکمت و جوهر معرفته مستحق اولان طالبلرک حق اوله و انلر اندن مدد و قوت بوبله
 شه کم سلطانم و پیرمزن و دنیا و آخرتده دستگیرمزن حضرتلری متعالله بجواهر
 کلامه الشریف و اغنی قلوبنا بدرر مقصده اللطیف و فات ایلزدن ایکی سنه مقدم
 یوقدر حکمت جوهرلنی و علم و معرفت زرلنی خزینه قلبلردن اخراج ایدوب اکا
 اهل و مستحق اولان و عقیلرند کلان طالبلر و محتاجلر ایچون التی قطعه مشوی شریف
 طاقتده آنی وضع و دفن قیلسلر التی یوزیمش تار یخنده جله مشوی شریف تمام
 او اوب التی یوزیمش ایکی تار یخنده اول صاحب سعادت دنیادن آخرته نقل
 یور مشدر پس کنیدیک عقیده کلجک محتاجلر ایچون اول حکمت التونلرنی ایکی
 ییل مقدم قومش او اولور و کندی اولاد و انساله دخی بوبله دیمش اولور (می)
 و روادارند چیزنی زآن سنه * بدست چندان خود زیانشان افتد * کروانم راپرور
 لاتندزود * صدر رحمت برایشان بر کشود (واکر بنم انساله و متعلقا تلم آندن
 بر چیز آلمقه روطوتهلر یکریم اواقدر خود انلره زیان واقع اولور اکر بنم روانمی
 اینجیده لعلی القور یوزیمش قیوسی ایلرک اوزرینه آچیلور پر ولیدن بونده ایافلق
 و چکنک مناسبه در که اینجتمک و بحضور ایتک معناری مراد اولور یعنی اول
 صاحب دوات و معدن لطیف و مرحمت حضرتلری بیورلر که بنم طالب حکمت
 و محتاج علم و معرفت اولان سالکار ایچون وضع ایلدیکم حکمت زرلنی و علم و معرفت
 جوهرلنی برا کاهل و مستحق اولان کسه نک التدن آلمق روا کوره و آنی اول حظ
 و بهره دن منع ایلکی سزا طوته ل انلره خود دنیوی و اخروی یکریم بلکه نیجه
 یوز زیان و ضرر واقع اولور زرا مانع الخیر اولمش اولور و اب وجدلرینک و صبتنی
 قبول قیلمش اولور و حق مستحقندن منع ایلش اولور اوبله اولیجق جدا علالرینه
 خیانت ایدوب عاق اولور پس یکریم قات دنیوی و اخروی انلره ضرر و زیان
 واقع اولور اکر بنم انسالدن اولنلر بنم روح روانمی اینجیده ل و بحضور ایلرسه
 علی القور انلرک اوزرینه یوزیمش و قهر و نفقت قبولی آچیلور و حضرت حق
 جانلندن انلرک اوزرینه نیجه محتلز و خسارتلر صاحبیلور که بدرلرینک و صبتنی
 طونمق و آنک بیوردیغی ره کتمک باخصوصکه آنک عطیه و احساننی مستحقندن
 منع ایلک اولاد و انسالدن اولنلره لابد سبب خسارت اولور و انلرک محنت و فلاکت
 چکمنه باعث و بادی کلور بوندن بیوک خیانت اولمز که بر صاحب دولتک اولادندن
 فاجینه سن و اول صاحب سعادتک فقرا و ضمه ایچون اعطا ایلدیکم موهبت
 و بخشایشی لرندن اله سن و اکا مستحق اولنی آندن منع قیله سن بلکه آنی بر نااهله

مقتضای طبیعتک اوزره ویره سن اول صاحب دواتک روح شریفی سکا
 اینجمنک لازم کلور اولاددن اولان کسه مقرر اولور که اول صاحب دولت هر حق
 مستحقته ویرن اولاددن راضی و شاکر اولور که اول صاحب دولت هر حق مستحقته
 ایرشدر می حق تعالی حضرت نلرندن رجا ایدوب بیوررلر **﴿ مثنوی ﴾** از خدا
 امید دارم من لبق * که رساند حق را در مستحق (خدادن بن لبق امید طوتم که
 حق مستحقته ایرشدره لبق عاقل و حاذق و شیرین سخن اولان کسه به دیرلر یعنی
 اول صاحب سعادت و معدن رأفت حضرت نلری بیوررلر بن حاذق و شیرین سخن
 خدای تعالی حضرت نلرندن بونی رجا ایدرم و بوامیدی طوتم که حق مستحقته ایرشدره
 و هر طالبی مطلوبیه کورشدیره بوند تنبیه اولدر که صاحب ولایت و اهل سعادت
 اولان خواجه حق مستحقته و بر مشلر و بومر تبه به اهل اوانی هر کیم ایسه کنیدی
 جانلرینه متوجه اولد قد نصکره آتی اول مرتبه به ایر کور مشلر و حق تعالی حضرت نلرندن
 دخی اگر کنیدی عصر لرند اولسون و اگر کنیدی زمانلرند نصکره کلجک متعلقانی
 حقتده اولسون حق مستحقته ایرشدر رمک خصوصند حق تعالی بن رجا قشدر
 والهی وسیدی سندن رجا مژ بودر که حق مستحقته هر قنخی عصرده اولورسه
 اولسون ایرشدره سن و مستحق اوللری کنیدی مطلوبیه کورشدیره سن دیشلر
 وای اول اولادک و انساک حالته که بر سلطانیه انسابی اوله و آنک وصیتی قبول قلیبه
 و حق مستحقته و یرمه و اهلی نااهل دن فرق ایلیه (ان الله بأمرکم ان تؤدوا
 الامانات الی اهلها) نص شریفنک موجبجه اما نلری اهانه و یرمه و حق
 مستحقته ایر کورمه امر حقه مخالفت ایتمش اولور و اما تنه خیانت قیلور و ظالم
 اولور العیاذ بالله **﴿ مثنوی ﴾** دوقضیه دیگر اورا شرح داد * اب بد کر آن
 نخواهم بر کشاد * نایماند دوقضیه سروراز * هم نکردد مثنوی چندین دراز)
 دیگر اول پامرد اول خواجه ایکی قضیه بی شرح و یردی بن آنک ذکر نه لب آجم حق
 استمزم یعنی اول خواجه عالم کنیدی روح شریفیه آشنا اولان پامرد بو قدر
 و صبتلر و نصیحتلر سبارش ایلد کند نصکره اکا ایکی حکمی دخی شرح ایلیدی
 وایکی سوزی دخی سویلیدی که بن اول ایکی سوزی سو بلکه آغز آجمق استمزم
 نا محرم اوللر آتی اشمک لایق دکلدر تا کم اول ایکی قضیه سروراز قاله و نا محرم
 کوزندن و قولنندن اول نکتهلر و رازلر دور اوله هم بو مثنوی شریف اولقد ر
 دراز اولیه و کثرت کلامه طولیه اگر چه ایکی قضیه در اما نطق و بیانه کسه قتی
 جوق اولور و مثنوینک طول و دراز اولسته باعث کلوب چونکم بویکی قضیه نک
 شرحنی سویلیدلر بویکی قضیه نه ایدیکنی بیللر دخی ادب رعایت ایدوب طول
 کلاملر دن احتراز ایدوب سویلیمک هم لازم اولور و بو قضیه لری بیان خواجه

عالم حضرت نلرینک روحیه آشنا اوللر در واقع **﴿ مثنوی ﴾** برجهید از خواب
 انکشتنک زنان * که غزل کویان و که نوحه کثان (خوابدن انکشتنک کیرین اورارق
 والن انه چلار ق صیغراد ی کا غزل سویلیدرک و کاهی نوحه ایلیه رک یوقار و قالقدی
 نه کم طریق عشاقده اولان سالکار و عاشقار خواب غفلتدن بیدار اولد قلرند
 و درونلرند بر ذوق و حالت بواقلرند کا غزل سویلیدی و کاه نوحه ایلیی اولورلر
 و قائم اولد قلری حینده یال یره اوردرلر بزم طریقمزده اولان فقراتک ال اورد قلری کبی
 و یاخود الارین الاریشه و یا برقمزین برقمزینسه چلارلر و بوکا تصفیق بد تعبیر
 ایدرلر که اول صاحب وجد و حالت اولان عاشقارک بویله املک شانلرند در نه کم
 ابن فارض بویله بومعنایه اشارت قیلور (بیت) فرقص قلبی و ارتعاش مفاصلی *
 یصفق کاشاد ی و روحی قینی * و بورایه مناسب اولان تحقیق بویتنک شرحند
 مذکور اولمشدر آند طلب اولانه (م ی) گفت مهمان در چه سوداهاستی *
 پامردامست و خوش برخاستی * تاجه دیدی خواب دوش ای بوالعلا * که نمی کنی
 تودر شهر و فلا * خواب دیده پیل تو هندوستان * که رمیدستی ز خلقه دوستان)
 مهمان چونکم اول پامردک بو وجد و حالتی کوردی اکا دیدی ای پامرد نه
 سودا دلده سن ای پامرد مست و خوش قالقدک یعنی ای نقیب بلاد وای حبیب
 فؤاد خوابدن مست و سرخوش قالقدک نه سودا دلده سن بزه اندن خبر ویر تا کم ای
 علا صاحبی دون کیچه خوابد نه کوردک و نظر شریفکی رو یا عالنده نه مرتبه به
 ایر کوردک که سن شهره و صحرازه صغمز سن و کمال ذوق و سرور کدن یربرده
 طور مز سن فلا صحرازه دیرلر سنک فیلک خوابد هندستانی کور مش که دوستلر
 حلقه سندن اور کشند رخن پیل نام اولسه و رو یا سنده هندستانی کور سه قید و بندنی
 قطع ایلیوب کنیدی دوستلرندن اور کر پس بونی شول کسه لر حقتده ضرب مثل
 ایلرلر که نام اولد قد عالم ارواحی کوره و اول عالمه کال میل و تعلقندن قیود بشریه بی
 و تعلقات دنیویه بی قطع ایلیه انکیچون اول مهمان اول پامرد دیدی ای پامرد
 سنک فیل روحک رو یا ده حقیقت هندستانی کور دیکه اول اجلدن دوستلر
 حلقه سندن سن اور کش و اجتناب قیلشکدر (م ی) گفت سودا ناک خوابی دیده ام *
 در دل خود آفتابی دیده ام * خواب دیدم خواجه پیدار را * آن سپرده جان
 بی دیدار را) اول پامرد ابتدای ای مهمان سودا ناک بر عجب واقعه کوردم کنیدی
 کوکلده بر آفتاب عالم تاب کوردم یعنی بیدار اولان خواجه بی خوابد کوردم اول
 دیدار خدادن اوزری جان اصغر لمش عاشق سر بازی رو یا ده کوردم بو خواجه دن
 مراد شول خواجه عالم حضرت نلریدر که اول حقیقت انسانیه در هر کامل و مکملک
 روحی اکا بجلا و آینه در اگر خواجه تبریزی اولسون و اگر حضرت مولانا

قدس سره العزیز اولسون واکر بولردن غیری اولان اکمل اولیا قدس ارواحهم
 اولسون اول روح محمدی صلی الله علیه و سلم آینه لیدر اندری کورمک همانانی
 کورمک کیدر و اول حضرتی کورمک هم جله بی کورمک کیدر **منوی**
 خواب دیدم خواجه معطی المی * واحد کالافان امر منی (بن منیه لری معطی اولان
 خواجه بی خوابیده کوردم اگر برام مراد اولسه اول بیک کسه کی برکسه درمنی ضم
 منیه منیه کجیدر منیه ارزویه دیرلر عنی عنی یعنی دن صیفه مجهول اوزره
 قرائت اولنورمنی دخی کا قافیه اولمقدن اوزری کسرنون ابله قرائت اولنور یعنی ای
 مهمان غریب اول آرزولری اعطا ایلین خواجه بی واقعه ده کوردم اگر برام
 مراد اولسه و طلب قیلنسه اول خواجه بیک کسه قدر معین اولور و امداد قیلوردی
 (م ی) مست و بخود اینجین برمی شرد * تا که مستی عقل و هوش را ببرد *
 در میان خانه افتاد اودراز * خلق ابنه کرد او آمد فراز (مست و بخود بونجین
 اول خواجه ک او صافی علیه سی احصا ایلدی حتی مستک آنک عقلنی و هوشنی
 قایدی بخود اولوب خانه اورتانسه اول اوزون دوشدی و موشی علیه اولوب یاندی
 خلق آنک اطرافنه جمع اولوب اوزر بند کلدی بوندن مقصود اهل وجد اولنورگاه
 اولور که وجد و حالت انلره مستولی اولدقد و غاب کلد که موشی علیه ساقط
 اولوب دو شرلر و بوکا مشایخ صوفیه محو و بهت و دهشت دخی دیرلر
منوی * باخود آمد گفت ای بحر خوشی * ای نهاده هوشها در پیهشی *
 خواب در نهاده بیداری * بنه در بی دل دلداری (اول پامرد محوالمندن صحوه
 کلدی و کندوبه کلوب دیدی ای خوشلق دریاسی ای هوشلری بی هوشلقده قومش
 خدا یعنی بخود وفائی اولمقدن نیجه هوشلر و علملر قویان پادشاه خوابیده بیدارلکی
 قومش بی دللکده دلداری مقید قیلنسن بیهشکلدن مراد عالم خوابدر که
 بیت ثانی آنی تفسیر ایلر یعنی کندوبه کلوب و حضرت حق مناجات قیلوب بویه
 دیدیکه ای عقلاری وادرا کلری بیهشک حالتده قویان و عالم خوابیده بیدارلکی
 وضع ایلین و بی دل اولمقدن دلداری مقید ایلین خوشلق دریاسی دیدی **منوی**
 منمی بنهاده در ذل فقر * طوق دولت بسته اندر غل فقر (سن شول پادشاه
 مطلقن که منملکی ذل فقرده قومش دولت طوقنی غل فقر ایچره باغلمش
 یعنی سن شول علیم و حکیم سنکه دولت و سعادت طوقنی فقر و مسکنت زنجیره
 باغلمش و منملکی ذلت و فقر ایچره قومش غسانی عناده بقای فناده راحتی
 زچنده رحمتی محنتده کیرلیوب برضدی بر آخر ضد ک ایچنده ستر و اخفا ایلنشد
منوی * ضد اندر ضد پنهان مندرج * آتش اندر آب سوزان مندرج *
 روضه اندر آتش نمرود درج * دخلها رویان شده از بدل و خرج (ضد ضد ایچره

پنهان و میدر چدر آتش آب سوزان ایچره مندرجدر تنه کم چنت مکاره ایچره مندرج
 اولدی و مکاره و شداید جنت اعلا بی احاطه قیلدی و نیران دخی شهوات ایچره
 مندرج اولدی و لذات و شهواتی جهنمک اطرافنه احاطه قیلدی روضه و گلستان
 آتش نمرود ایچره مندرج اولدی تنه کم ابراهیم علیه السلام اول آتش برد و سلام
 اولدی دخلر بذلدن و خرجدن بنی اواندی اگر زراعت و اگر تجارت اولسون اول
 بذل و خرجدر اول بذلدن دخل و سود حاصل اولور (م ی) تا بکفته مصطفی شاه
 نجاح * السماح یا اولی النعمان رباح (تا کم شاه نجاح اولان مصطفی صلی الله تعالی
 علیه وسلم حضرت نوری دیدی ای نعمتر صاحبی سماح رباحدر تنه کم پیوردی السماح
 رباح رواء ابوهریره رضی الله تعالی عنه یعنی ظفر و نصرت شاهی اولان پیغمبر
 علیه السلام تا کم دیدی ای نعمتر صاحبی اولان غنیلر سماحت وجود ربیع و سوددر
 هر نه قدر اگر ايسك اضعاف مضاعف آنک محصولنی هولورسن و روضه لوجه الله
 هر نه و برزسك آنک عوضلر بنه واصل اولورسن **منوی** * ما نقص مال
 من الصدقات قط * انما الخیرات نعم الربط (صدقاتدن مال ناقص اولدی هرگز
 تحقیقا خیرات نه کوزل محل ارتباطدر یعنی صدقه ل و بر مکدن ماله هرگز نقصان
 کلدی ماله خیر ایاک تحقیقا اموالک نه کوزل محل ارتباطی اولور برکسه مالی باغلق
 استرايسه صدقات و خیرات ابله ضبط ایلسون **منوی** * جوشش و افزونی
 زردر زکات * عصمت از خشا و منکر در صلات * آن زکات کبسه ات ربابسان *
 وان صلات هم زکات شبان (زک افزونلنی و جوششی زکاتده در فحشا
 و منکردن عصمت صلاتده در یعنی زکات درهم و دینارک چوق اولسنه و جوش
 قیلسنه سیدر که زکات هم مطهر اموال اولور و هم آنک ازدیادنه سبب کلور زکات
 زکات دیدکاری مالی پاک و دخی زیاده قیلدیفندن اوزریدر تنه کم زکی الزرع دیرلر
 اذا نمی و ازداد و برکسه فحشا و منکردن انجیات بولق ایسنه صلات قیلسونکه
 لابد صلات مؤمنی فحشا و منکردن نهی ایدیمیدر * کافال الله تعالی (ان الصلاة تنها
 عن الفحشاء والمنکر) مفسرلر بویه دیمشدر که برکسه صلات خسه به مشغول
 اولسه لکن فحشا و منکردن بری و عاری اولسه تحقیقا آنک صلاتی صلاة دکلدرا اگر
 اول صلاتی بیوردیغی اوزره ادا قیلدی لابد صلاتی فحشا و منکردن نهی ایلردی
 که صلاتک شانتنددر که مصلی اولان مؤمنی لابد فحشا و منکردن نهی ایلر و جمیع
 خطایا و ذنوب چر کلرندن دخی پاک و طاهر ایلر کا قال علیه الصلوة والسلام
 (مثل الصلوة الخمس کثل نهر جار عذب علی باب احد کم یغتسل فیه کل یوم خمس
 مرات فایقن ذلک من الدنس شئاً) رواء احمد عن جابر رضی الله تعالی عنه و مضای
 بیت ثانی سنک اول زکاتک سنک کبسه که پاسباندر یعنی اول مالکک زکاتنی و بر مک

کینه کی و مالکی حفظ قیظدر که نبی علیه السلام حضرت تری (حصنوا اموالکم بالزکوة) بیورمش و بوحديث شریفک شرحی و بوزایه مناسب اولان تحقیق ینہ بو دفترده منسادی کردن سید ملک ترمذ سرخنده (کفت الصدقة ترد للبالا) بیتک شرحنده مرور ایلشدرانده طلب اولند و اوستک صلاتک هم سکا قوردردن چور باندن یعنی شیطا نلردن حافظدر بلکه ظاهرده اولان دشمنلردن دخی سنی حفظ قیظده سبب اولور **﴿ مشوی ﴾** میوه شیرین نهان در شاخ و برگ * زندکی جادوان در زیر مرک (مثلا میوه شیرین شاخ و برگده نهان زندکی جادوانی مرک التده مخفیدر فی الواقع شاخ و برگ نظر اولنسه بر غلیظ و کثیف نسنه در اما حق تعالی حضرت تری آتک وجودنده شیرین و لطیف اولان میوه بی وضع ایلشدر کورر سنکه اولیه بر غلیظ شاخ و برگک وجودندن زماننی کلد کده و ساعتی اولدقده بر لطیف و شیرین میوه ظهوره کلور و کذلک حیات ابدیه موت اوصاف بشریه تک محتنددر کا قبل لاجیه الا فی الموت مادامکه سالک نفسنی اولدر میه کند بسنی احیا ایلکه قادر اوله من * و لهذا مت بالاراده نحبی بالسعادة * دیمشدر و حضرت نبی علیه الصلاة والسلام دخی بومحله مناسب * موتوا قبل ان تموتوا * بیورمشلردر که حیات ابدیه بی یولنلر اولردن اول اولنلردر انکچون حسین منصور (بیت) اقلنونی اقلنونی باثقات ان فی قتلی حیات فی حیات * دیمشدر (می) زبل کشته قوت خاک از شبهه * زان غدا زاده زمین را میوه) زبل خاکک بر شبهه وضعندن قوتی اولمش وحد ذاتنده زبل بر خیت و مکروه شی ایکن زمینک طبعنه قوت و برمش اول قوت و غدا دن زمینک بر لطیف میوه و سبزه سی طوغش و اول زبل سبیله زمیندن لطیف نباتلر تمش و ظهوره کلشدر **﴿ مشوی ﴾** در عدم نهان شده موجودنی * در سرشت ساجدی مسجودنی) عدمده موجودلک نهان اولمش ساجد لک سرشتنده مسجودلک نهان کلش یعنی کور که عدم عالمنده بر موجود کبر لکش که بوقدر وجود اول عالم عدمدن ظهوره کلشدرو کذلک ساجد و خادم اولنلرک طبعنده مسجود و مخدوم اولمق هم موجود اولشدر و لهذا من خدم خدم دیمشدر اما ساجد حقیقی نیلرک و ولیرک و صغیرک بر مسجود نهان اولشدر که اول نور الهی و هویت ربانیدر شیخ ابو الحسن خرقانینک قدس الله سره (لوعرفتمونی لاجدتمونی) دیمسی بومعنایه اشارت اولور و بونک تحقیق مرارا مرور ایلشدر تفصیله حاجت یوق **﴿ مشوی ﴾** آهن و سنک از برونش مظلمی * اندرون نوری و شمع عالی) مثلاً آهن و سنک برونن اول بر مظلم و کثیف نسنه در لکن درونده بر نور و بر عالمک شمعنی وارد یعنی اگر چه سنک و آهن صورتا کثیف و تاریکدر لکن انلرک دروننده عالمک شمعنی اولغده مستعد بر نور وارد در انسانک وجودنی دخی بونکا کوره قیاس ایل **﴿ مشوی ﴾** درج درخونی

هزاران ایمنی * در سواد چشم چندان روشنی) بر خوفک ایچنده هزاران ایمنلک در جدر چشمک سوادنده اواقدر روشنلک وارد یعنی بر خوف اولور که انک ضمتنده نیجه بیک ایمنلک مندرج اولور حق تعالی حضرت تری بر کسه نک قلبه اول برخونی بر اغور اول کسه اول قور قوایله بعض کار و عمله مشغول اوور صکره شول قدر ایمنلکه ایرر که انک حد و حصری اولمز کور که حق تعالی حضرت تری چشمک سوادنده بوقدر روشنلکی قومش وظلت ایچره آب حیاتی وضع ایلشدر (می) اندرون کاوتن شهراده * کنج در ویرانه بنهاده) تن کاوتک ایچنده بر شهراده قومشدر کنجی بر ویرانه ده وضع ایلشدر یعنی بویدن انسان فی المثل بر کاهه بکرر شو اعتبارله که یمکده و ایچمکده و باثقمده و او بومفده در بواستبارله بدن انسانینک کاودن فرقی انجی صورت ظاهره ایلدر و لکن حق تعالی حضرت تری اول بدن کاونده بر شهراده کبر لکشدر مراد نفیقه الهی اولان روح انسانیدر و شهراده اولسی ابوالا رواح اولان روح محمدیدن ظهوره کلسی اعتبارله در که اول حضرت (انامن نور الله والمؤمنون من نوری) بیورمشدر و انسانک جسد طینی بر ویرانه کیدر اما انک نور دینی و سر یقینی بر خزینه کیدر حق تعالی حضرت تری کویا کتور و بر خزینه بی بر ویرانه ده قومشدر (می) تاخیری کر یزدان نفس * کاویند شاه نی یعنی بلیس) تا کیم بر قوجه اشک اول نفسدن قاجه کار کوره شاه کور میه یعنی ابلس و توضیح معنی حق تعالی حضرت تری بو کا و کی اولان نی آدمی ایچره شهراده قودی و بر ویرانه ایچره بر عظیم کنج وضع ایلدی تا کم اول نفس و لطیف اولان بدن انسانیدن بر قوجه اشک فرار ایلله یعنی ابلس که بر قوجه خر کیدر اول خاکی اولان جسدی کور د کده نفاستنی کوره میوب و باطننده اولان شهراده به و انده موضوع اولان کنج آماده به نظرا بر کوره میوب انک ظاهر جسدنی کا و کی کور و ب اندن فرار ایلله انسانه لایق اولان بودر که همان نقش و صورته الدانوب قائمه و قلعه ذات الصور کی اولان دنیا تک سیر و تماشا سته میل و تعلق قلبه و شاه تخت رسالت اولان رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت تری نک امر و نهی قبول ایلله و یا خود اول حضرت و وارث و خلیفه اولان بر پادشاه معنویینک و مر شد هادینک نصیح و پندنی قبول ایلله و هر نه به امر ایلر سه اتی ایلله و هر نه شیدن نهی ایلر سه اتی ایشلکه قصد و عزیمت قلبیه تا کم نیجه بلالره گرفتار اولیه و نیجه درد و محنتلره دوشوب قائمه ننه کم بوقصه ده مسطور اولان شهراده له بابالری وصیت ایلدی لکن انلر بابالریینک وصیتلری طوعی و سبب اول نهی قلبی فی قلعه ذات الصوری کورمکه حر یص اولدیلر طاقت بلا و محنت

پنجه زننده قالدیلر ونیجه درد و الله مبتلا اولدیله رتته کم بو حکایه دن معلوم اولور
و بونک نتیجه سی بو جلدک آخر نه قریب ظهوره کلور

حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او آن سه پسر خویش را که
درین سفر در ممالک من فلان جا چنین ترتیب نهید و فلان جا چنین
نواب نصب کنید اما الله الله بفلان قلعه مروید و کرد آن مکرید

پو سرخ شریف و بویان لطیف اول پادشاهک حکایه سی و انک کندی
اوج اوغلونه وصیت و نصیحت ایله دیر بویه دیو که ای بنم نور دیده لم
پو سفرده بنم مملکتده فلان برده بونک کی ترتیب وضع ایلیک و فلان محاده
پو نجلین نواب نصب ایلیک که بنم بو کونه کار ر ایلیک بکنه رضام وارد ر
اما الله حقیقون الله حقیقون فلان قلعه به کتیکر و اول ذات الصور اولان
قلعه نک اطرافنی طولیمک که بن اول قلعه جائده سزک کتیکرده وانی سیر
و تماشا ایتکزدن سزی نهی ایلم دیدی مثنوی بودشاهی شاهرا بدسه
پسر * هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر * هر یکی از دیگری استوده تر *
در سخا و دروغا و کر و فر (بر پادشاه واریدی اول پادشاهک اوج اوغلی واریدی
هر اوجی صاحب فطنت و صاحب نظر ایدی و اوجی یله اهل کیاست و صاحب
ذکاوت و منع هزاریدی هر بری بر غیری سندن من وجه مدح و حرک و مقبولک
بخاده و و غاده و کر و فرده یعنی پوشه هزاره لک هر بری اکر سخاده و جنک
و و غاده و اکر کر و فرده بری برندن زیاده مدح و زیاده مقبول ایله مثنوی
پیش شه شهزادگان استاده جمع * قره العینان شه همچون سه شمع * از ره
پنهان زمینین پسر * می کشید آبی نخیل آن پدر (شاهک اوکنده شهزاده لر
اوج شمع کی شاهک ایکی کوزلرینک روشنائی اولوب جمعاً طور مشر ایدی قره
العین مسرت چشم و روشنائی دیده معنای سه استعمال اولور یعنی اول
پادشاهک حضورنده اول اوج شهزاده اوج شمع کی پادشاهک ایکی چشمک
مسرت و روشنائی اولوب جمعاً طور مشر ایدی پسرک ایکی عینندن کیرلو بولدن
اول پدرک نخیل وجودی بر آب چکر دی یعنی بابانک وجودی برخما آغاجی کبیر
و پسرک ایکی چشمی چشمه کبیر بر نخیل کندی وقتنده اولان ایکی چشمه دن
نیجه آب جذب قیلور سه و انلردن نه مرتبه نشو و نما بولور سه پدرک نخیل
وجودی دخی راه مخفیدن پسرک ایکی کوزلردن بر آب حیات چکر و انندن ذوق
وصفا الور و نشو و نما بولور وانی کوردیکه انک وجودی تروانه و شاد و خرم اولور
مثنوی ناز فرزند آب این چشمه شتاب می رود سوی ریاض مام و باب *

نازه می باشد ریاض والدین * کشته جاری عینشان زین هر دو عین (تا کم
فرزندک وجودندن بو چشمه نک آبی شتابه مادرک و بابانک روضه وجودی جائنه
کبیر مام مادر و باب بابایه دیر یعنی پدر و مادرک وجودی پر روضه کبیر خارج
عالمده اولان روضه ل آبدن نشو و نما بولد قلمی و چشمه لردن حیات و طراوت
الدقلمی کی فرزندک وجودنده اولان عینلردن عجله و سرعتله سرور و عبور
آبی مادر و پدرک قلمی روضه ل رینک جائنه کبیر و انلرک باغ وجودی تروانه
ایدر والدینک ریاض قلمی پسرکی جائنسدن کلان آب صفادن تروانه
اولور اول ایکیک کوزلی فرزندک بوهر ایکی کوزلردن جاری اولور یعنی پدرک
و مادرک کوزلی پیکاری اوغلارینک هر ایکی کوزلردن اوزی باش اقبیدیچی
اولور شو و اعتباره که اکر فرزند ل رینک ایکی کوزلردن باش کلسه انلرک دخی
کوزلردن باش جاری اولور و پسرکینک وجودنه برالم واضطراب ایرسه انلرک
چشمی چشمه لردن آب ظهوره کلور و جریان اولور مثنوی چون
شود چشمه زبیماری علیل * خشک کرد پدرک و شاخ آن نخیل * خشکی فخلش
همی کویده دید * که زفرزندان شجر نم می کشید (چونکم چشمه بیمار لکدن
علیل اوله او نخیلک برک و شاخی خشک اولور چشمه دن مراد فرزندک وجودی
و نخیلدن مراد پدر و مادرک وجودی اولور یعنی چونکم فرزندک چشمه وجودی
خسته لکدن علیل و مریمض اوله پدر و مادرک اول نخیل تازه کبی اولان
وجود ل رینک برک و شاخی یعنی اعضا و جوارحی و حساری بی آب قالمش نخیل
کی خشک اولور و پرمزده قالور اول پدر و مادرک نخیل وجود نک خشک اولمی
و پرمزده و بی نم قالمی انسان حاله آشکارا سویلر بلکه لسان قاله دخی کندی
درد و غمی بیان ایله که اوغلارندن شجر نم چکدی یعنی پدر و مادرک نخیل وجودینک
صوملی و خشک اولمی کندی شجره وجود ل رینک ممره فوادی اولان اولادک
وجودندن نم وصفا چکسنی سویلر و نشو و نما بولد قلمی تعبیر ایله که اولاد ممره
فواددر کافال علیه السلام (الولد ثمرة القلب وان محبته مبهلة بحرته) رواه ابو العلی
عن ابی سعد وقال علیه السلام (الولد من ریحان الجنة) رواه الحکیم عن خولة
بنت حکیم اولاد وجوده کتورن عقلا نکچون (اولادنا ا کبادنا فان عاشوا افتونا
وان ماتوا احرقونا) دیمش لردن حد داننده بونلرک خسته اولمی پدر و مادرک
ریاض قلبی ویران ایلر و اولمی انلری باقوب سوزان ایلر نه کم حیاتده اولملری
انلری شاد و خندان ایلر مثنوی ای بسا کار بر پنهان همچین * متصل
باجا نسان یا غافلین (ای بونجلین چوقلق کیرلو کار زای غافلر سزک جا نکره
متصلدر یعنی بر فرزندک وجودندن پدر و مادرک وجود ل رینک نهائی بر صوبولی

اولدینی و پدر و مادر و وجودی اول طریق نهائیدن ذوق و صفا الدقلری و نشو
و نما بولدقلری کی ای غافلر سزک جانکر و ایدانکره دخی چوق نهائی کار یزر منصل
اولشدر و سزک جانکر و ایدانکر اول نهائی اولان یولردن نشو و نما بولمش و غذا المشر
﴿منوی﴾ ای کشیده ز آسمان و از زمین * مایهانا کشنه جسم توسین * تن زاجرای
جهان دزدیده * پاره پاره زین و ان بیریده * ای آسمانن وزمینن مایه لر چکمش
کسه ناکم سنک جسمک سمین اولشدر یعنی آسمان وزمینن شول مایه لری جذب
ایتمشکدر که حتی سنک جسمک فربه اواق مرتبه سن بولشدر سن تنی جهاتک
جزولردن او غورلشکدر یعنی بویدنن اجزای مالدن اخذ قیلشسند در بوندن و اندن
پاره پاره کشمش و المشرندر ﴿منوی﴾ از زمین و آفتاب و آسمان * پاره پاره
دوختی بر جسم و جان * مثلا زمیندن و آفتابدن و آسمانن جسم و جان اوزره پاره لر
دیگدک جانن مراد بونده روح حسبوا نیدر آدم علیه السلام او غلوتک بیوب
ایچدیکی نه قدر و ارایسه زمینندر هر بار که بر خدایی یه جسمه بر پاره بی دیکمش
و یامه مش اولور ویدیکی خدال نه قدر و ارایسه آفتابک حرارتیه و آسمانک آب
سحابیه نشو و نما بولور پس بواعتبار ایله آفتاب و آسمانن جسمه بر پاره آلوب
دیکمش اولور که آفتاب طالتاب و آب سحاب اولبیدی زمینده بنی آدم و حیواناته
بیچک قوت و غذا حاصل اولز دی پس جسم آدمینک قوت و خداسی و نشو و نماسی
آسمانن و آفتاب و کوا کبدن اولور که کوا کب سیاره دن هر بر کوا کب آدمینک
جسمی رحم مادرده نطفه لک حاکدن ولادت زمانه کلهجه بهدک تریه ایلد کلری
حکما و اهل تبحر بهنک کابلرند مذکور اولشدر و بونک تحقیق جلد اولک آخرنه
قریب سوال ان مرد کافر از امیر المؤمنین سرخند * (هفت اختر هر چین را مدتی)
سرخند * مرور ایلدی انده طلب اولته (می) یانوپنداری که بر دی رایگان *
باز نستانداز تو این وان * کاله در دیده نبود پایدار * لیک آرد دزد را تا پای دار
یاسن ظن ایلمیسن که بونلری رایگان ایلدک سندن بونی و آئی کپرو آلمه لری یعنی سن
ظن و قیاس ایلمیسن که بویدنکده اولان حرارتلری و پروتلی و پیوستلری
ورطوبتلری و باد و خاک و آب و آتشدن حاصل اولان جزولری و جانکده اولان
قوتلری سندن کپرو آلمه لری بونلری رایگان و مفت اخذ ایتش اوله سن سن بونی
بویله ظن و قیاس ایله بلکه بویدنکده اولان جزولر هر برنی بر معدنن استراقه
ایله استعاره ایلشکدر مسروق و مستعار اولان متاع ایسه پایدار اولز لیکن دزدی
پای داره دک تور پای داردن مراد محل موت و هلاک اولور یعنی سنکه بواجزای
جسمک هر برنی بر معدنن او غورلشکدر مسروق اولان متاع ایسه پایدار و برقرار
اولز ولکن عاقبت سارق اولان کسه بی محل هلاک و داره کتور روانده اول سارق

مرد و مقول او اوب هر کس کندی ملکنی و مسروق اولان رختنی کپرو آلور
﴿منوی﴾ عاریه ست این کم همی باید فشارد * کا بچه بگرفتنی همی باید گذارد
بوتاریندر ااکسک صفشدر مق کرک که اول نسته بی که اخذ ایلدک آئی قومق
کرک یعنی بویدنکده اولان عضول و جزول نفس الامرده نظر اولتسه عاریتدر
سن آنک هر برنی بر معدنن الوب کندی جسدک جوانه صفشدر مشکدر چونکم
هر بر جزولر بر آخر محلدن عاریتی اوله بوعاریتی اولان جزولری از صفشدر مق کرکدر
زیرا اول نسته لریکه سن بر محلدن عاریتی ایلدک لابد آئی اول محله قومق و آئی
مستعار منه اولان شیشه و یرمک کرکدر چونکم سندن بر نسته بی کپرو آلور سن اکا
چوق مائل اولمق و آنکاه الفت و انسبت قیلحق لازم اوللردندر ﴿منوی﴾
جز نفخت کان زوهاب آمدست * روح را باش آن دگرها بیهدهست (نفخت دن
غیری که اول وهابدن کلدن روح ایچون اول غیر یار بیهوده در یعنی بواجزای
بدن عاریتدر بونی کندیکه جمع ایدوب چوق طولدر مق کرک که اول عاریتی اولان
جزولری که سن بر محلدن اخذ ایلدک آئی سکا زک ایلک کرک الاشول حقدنه نفخت
فیه دینلن روحی زک ایلک کرکدر که اول سکا وهاب مطلقدن کلش و سنک ذاتک
و حقیقتک اندن صبارت اولشدر ایلدی اول روح الهی و نفخته ربانی ایچون اول که
اول غیری جزولر و عضولر بیهوده در (می) بیهده نسبت یچان می کوبمش *
نه نسبت باصنیع محکمش (جانه نسبتله اکا بیهوده دیرم آنک محکم اولان صانعنه
نسبتله دکل یعنی ای انسان بز سکا روح الهی و نفخته ربانی اولان ذاتکله اول
و اول غیری عضولر و جزولر بیهوده در دیکد بوسوزی مطلق دیمشدر بلکه
اول جزولر بن جانه نسبتله بیهوده دیرم یوخسه اول جزولر محکم اولان صانعنه
نسبتله بن انلره بیهوده و عبث دیمز مکه صانع حکیم اصلا بر شئی بیهوده و عبث خلق
ایلمشدر (وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا) بیورمشدر و دخی (افحشتم
انما خلقناکم عبثا و انکم البسالا ترجمون) دیمشدر اصلا اوعلیم و حکیم اولان
استاد بر شئی عبث خلق ایلشدر باخصوص مکه انسانی و انسانک جسمده و روحنده
اصلا بر عبث عضوی و جزوی یوقدر بلکه نظر ایلسک آنک هر بر عضوی و جزوی
حکمه و لمصلحه خلق ایلشدر اما عاریتی اولان جزولر انسانک روحنه و ذاتنه کوره
بیهوده لدر پس عارف اولوب سرچشمه حیات ابدیه دن مدد بولمه و نوش ایتکه
سعی و کوشش ایلک لازم ز

﴿منوی﴾ بیان استمداد عارف از سرچشمه حیات ابدی و مستغنی شدن اواز استمداد
﴿منوی﴾ و اجتناب از چشمهای آبهایی بی وفا که علامته ذلک التجانی عن دار الغرور ﴿منوی﴾

بوسرخ شریف حیات ابدیه سرچشمه شدن عارفك استمداد فطرتك واول عارفك
بی وفا اولان آبلرك چشمه زدن استمداد واجتذاب ایلادن مستغنی اولسك بیاندر که
بی وفا اولان چشمه زدن بودنیاده جسمانی اولان حیاته وقوتلرمدد کلان محللر اولور
وسرچشمه حیات ابدیه دن مراد ذات الهی اولور و عارف ذات الهیدن وروح
ربانیدن مدد بولدقدنصکره بوی وفا اولان جسمانی قوت و غدادن و نعمت
دولت دنیادن مستغنی اولور و بجایب قیلور که بونک سلامتی دارغورودن نجسانی
وتیاعد ایلکدر تنه کم این مسعود رضی الله تعالی عنه حضرت نوری نبی علیه الصلاة
والسلامدن روایت بیوردر قال صلی الله تعالی علیه وسلم (اذا دخل النور القلب
انشرح وانفسح قالوا وما علامه ذلك بارسول الله قال علیه السلام التجانی عن
دار الغرور والانا به الى دار السرور والنا هب الموت قبل زوله) یعنی بقی نور ایمان
وعرفان قلبه داخل اولسه اول قلب منشرح ومتسع اولور اصحاب ابتدایلر یارسول الله
آنک علامتی نه در حضرت نبی علیه الصلاة والسلام بیوردیلر دارغورودن تباعد
ایلك ودار سروره انابت ورجوع فطری وموت نازل اولمزدن اول مونه مستعد
وحاضر اولقدردیدی * که آدمی چون برمدد های آن چشمها اعتماد کند
در طلب چشمه باقی دائم سست شود * نظم * کاری ز درون جان تو می باید * کز عاریتی
ترا دری نکشاید * يك چشمه آب از درون خانه * به زان جوی که از برون
می آید * زیرا آدمی چونکم اول بی وفا اولان چشمه لك مدد لری وقاید لری
اوزره اعتماد ایلده چشمه باقیك طلبنده دائما سست اولور زیرا فانی اولان دنیایك
حیاتی ولذاتی چشمه لریك اوزرلرینه برکسهك تشنه اولسی واعتماد فطری چشمه
باقی وحیات حقیقیك طلبندن آنی منع قیلور لازم کلدیکه سنك درون جانسکدن
برکار کرک عاریتی کاردن وجسم بی اعتباردن سکا برقبو آچلر خانهك دروئندن
بر آب چشمه سی شول برجویدن یکدر که طشره دن ایچرو به کلور خلاصه کلام
بویله دیمك اولور که سکا انفع اولان کاروشان کندی جانك ایچنده ظهوره کلان
کاروشاندر که اول سنك کندی مالک وملیککدر سکا عاریتی اولان کاروشاندر برقیح
باب اولمز زبرا تقلیده اولان کاروشاندر باب معنوی کشاده اولمز هم درون خانه
دلدن بر آب حیوان چشمه سی عاریتی اولان وطشره دن کلان آب حیات جویندن
یکدر که طشره دن حیات عارضی وعلی تقلیدی بر بهانه ایله منقطع اولق قابادر
اما اصلی وذاتی اولان بعض عارضه ایله منقطع وزائل اولمز کاقیل لایزول مابالذات
بما بالعرض (م ی) حینا کاربز اصلی چیزها * فارغت * آرداز بن کارزها)
نه کوزلدر شیلرك اصلك کاریزی سنی بوکار بزلدن فارغ کتورر کاریز بول التده
پنهان اولان صویوانه دیرلر بوند * آب حیات ابدیهك بولیدر یعنی جبع اشیاك

اصلی اولان آب حیات ابدیه بوی نه محبوب بولیدر که سنی بو حیات فانیه ولذات
زایلده بوللرندن فارغ کتورر ومستغنی ایلر * مشوی * توز صد بیوع شربت
می کشی * هر چه زان صد کم شهود کاهد خوشی) سن یوز بیوعدن شربت
چکر سن هر نه که اول یوزدن کم اوله خوشایق ناقص اولوز بیوع بونده چشمه مناسبه در
صد بیوعدن مراد یوز کونه لذات فانیهك منیعاری اولور و توضیح معنی بویله
دیمك اولور که ای اسیر لذات فانیه سن یوز کونه منایعدن شربت چکر سن ونیچه
دور اولورندن لذت بولور سن وحظ وراحت آلور سن چونکم نیچه یوز لذت منایعدن
برسی اکسك اوله وا کافنا کله سنك خوشلغك دخی ناقص اولور وحظ ولذتکده
فنا کلور (م ی) چون بجوشد از درون چشمه سنی * زاستراق چشمها کردی
غنی) چونکم دروئندن چشمه سنی جوش ایلده چشمه زدن استراقه ایلکدن غنی
اولور سن سنی حال معنایعدن در یعنی چونکم درون داند برعای وسنی چشمه و آب
حیات حقیقی جوش وخروش ایلده فانی اولان چشمهك صورتی استراقه ایلکدن
مستغنی اولور سن وفراغت معنوی قیلور سن (م ی) قره العینت چوز آب وکل بود *
راتیه این قره درددل بود) سنك قره العینك چونکم آب وکلدن اولور بوقرهك
راتیه سی درد دل اولور یعنی سنك کوز یکک روشنالی ومسرتی چونکم ما و طیندن
اوله وخاکدن ظهوره کلان غدادن اوله بوقره العینك وظیفه سی کوکل دردی
اولور وبو آب وکلدن ظهوره کلان غدايه مبتلا اولق کوکله خسته لك و بر
(م ی) قاعه را چون آب آید از برون * در زمان امن باشد بر فزون * چونکه
دشمن گردان قلعه بند * تا که اندر خوشنشان غرقه کند * آب بهر زرا بیرند آن سپاه *
تا باشد قلعه را زانها پناه * آن زمان يك چاه شوری از درون * بهر صد چگون شیرین
از برون) قلعهك چونکم صوی طشره دن کله اول آب زمان امنه بر فزون اولور
یعنی اعدا اولمدیغی چینه زباده اولوب قلعه به کلور واهل قلعه به مدد قیلور
چونکم دشمن اول قلعهك اطرافنه طولنه و آنی احاطه قیله تا کم خون ایچره اول
اهل قلعه بی غرقه ایلده وانك ایچنده اولان طائفه بی زبون ومغلوب ایدوب هلاک قیله
اول دشمن عسکری بیروئندن اولان صوی کسرلر قلعه دن آنی منع ایدرلر تا کم
اهل قلعهك انلردن پناهی اولیه یعنی اول دشمن عسکرندن برانجا اید * چک برلری
وکندیلر بی حفظ اید * چک بریلری اولیه اول زمانده ایچریدن برشور قیو
طشره دن اولان یوز چگون شیریندن بهتر اولور زیرا خارجدن کلان شیرین
اولان آب چگونك اول حینده قلعه اهلنه نفی اولمز اما قلعه ایچره اولان بر طوزلو
قیو اول حینده مد درسان اولور وبالضروری نفع قیلور پس طشره دن کلهکدن
وجود قلعه سته ایچرودن حاصل اولان اولیدر زبرا بو بر مثالدر ومقصود بوندن

قلعه بدندیر و بدن قلعه سته خارجدن حاصل اولان و طشردن کلان علم و فطنت و حیات و راحت و ذوق و لذتدن دروندن حاصل اولان علم و فطنت و حیات و ذوق و لذت یکدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ قاطع الاسباب لشکرهای مرک * همچودی آید بقطع شاخ و برگ * درجهان نبود مدد شان از بهار * جز مکر درجهان بهار روی بار * مرکک قاطع الاسباب اولان لشکر لری شاخ و برگک قطعنه شتاک کلدیکی کی کلور موتک قاطع الاسباب اولان لشکر لرندن مراد امراض مهلهکه اولور یعنی شاخ و برگی قطع ایلدیکه و پژمرده و افسرده قیلوب اول بری خا که دوککه شتاییجه کلور سه موتک سیلری قطع ایلدن لشکر لری که امراض مهلهکه در انسانک بدنسه کلور و مستولی اولور اول حینده شاخ و برگ که بهاردن مدد اولز الا مکر جانده روی یارک بهاری اوله یعنی قاطع الاسباب اولان موتک لشکر لری باد خزان کی کلوب ابدان اوزره مستولی اولدقد * جهانده بهار حیات فانیه دن اول بدنلره اول زمانده مدد و معاونت اولز مکر شول کسه به اولور و اول حینده حیات کلور که آنک قلبده روی یار حقیقینک بهاری اوله که اول همیشه دایم و باقیدر آنک دوام و بقایمی سببیه باغ درون دخی حیات و لطافتدن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ زان لقب شد خاک را دارالفرور * کو کشد پارسایس یوم العبور * پیش ازان بر راست و بر چپ می دوید * که بچشم درد تو چیزی نیجد * خا که اتدن اوتری دارالفرور لقب اولدی یعنی بو عالم خا که انکچون دارالفرور دیو لقب و یرلدیکه اول خاک طالی سن بولقدن عبور ایلدیکک کونده اباغنی کبرو چکر اما یوم عبور دن مقدم بودنیا سنک صاغ یانکه وصول یانکه یاردی بویه دیو که سنک دردی دیرر و دوشوررم و برچیز دوشورمندی یعنی بو عالم خا که انکچون دارالفرور دینلدیکه انسانی بو مغرور ایلر بودار دنیادن عبور ایلدن مقدم صاغ جانبکدن وصول جانبکدن بوتک زینتلری و رونق و دولتری بویان اولور وینی آدمه لسان حالله بویه دیر که کل بکا مائل اول بن سنک دردی و غمی دیروب دوشوررم و سندن درد و غمی ازاله ایلرم اما یوم عبورده اصلا درد و غمدن برشی دوشورم یوب اباغنی کبرو چکر و سندن امراض ایلر بواجلدن بو کادارالفرور دیدنلر ﴿ مثنوی ﴾ او بکفتی مر ترا وقت غمان * دور از تور یج وده که در میان * چون سپاه رنج آمد بست دم * خود نمی گوید ترا من دیده ام * اول دنیا سکا یوم عبور دن مقدم غلر و قنده خاطر نوازلک ایدوب دیدی سندن رنج اراق اولسون و سنکله درد و رنج میبائنده اون طاغ اولسون و درد و بلا سندن نیجه مر حله و منزله دور و بعید قالسون چونکم سپاه رنج و بلا کله و دی باغلیسه خود دنیا بن سنی کوردم دیمز یعنی اول دنیا شولقدر غداره و مکاره و بی وفادر که

چونکم درد و محنت عسکری کلوب سنک اغزی و نفسکی باغلیه اول حینده اول بی وفا خود بن سنی کوردم بیه دیمز پس انک سن یوزه کولسنه و وصالنی عرض قلسنه و اول بی وفا خود سنکله یار و انیس اولورم دیمسنه زنههار الداعه و مغرور اوله ﴿ مثنوی ﴾ حق بی شیطان بدینسان زد مثل * که ترادر رزم آرد باحیل * که ترایاری دهم من باتوم * در خطر هایش تومن میروهم * اسیرت باشم که تیر خدنگ * مخلص تو باشم ادر روز تنک * جان فدای تو کنم در انشعاش * رستمی شبیری هلا مردانه باش * حق تعالی حضرت لری بوحیله و غرور سببیه شیطاندن اوتری مثل اوردی یعنی (فلا تفرنکم الحیوه الدنیا ولا یفرنکم بالله الغرور) دیو حق تعالی حیات دنیا به مغرور اولقدن و دخی شیطان انسانی الله مغرور ایلکدن نهی ایلدی و شیطانک غرار اولسی خصوصنده بو گونه ضرب مثل ایلدیکه سنی ای بنی آدم حیلله لایله اول شیطان رزمه و جنکه کتورر بویه دیو که بن سکا یاز یاک و یرم بن سنکله بیه یم نشد کم قریشه (ای جار لکم) دیدی خطر لره بن سنک اوککه کیدرم و سکا پیشوا اولوب ضرر لری سندن دفع ایدرم تیر خدنگ و قنده بن سکا اسیر اولورم یعنی خدنگ آغا جسدن دوز یلن اوق سنک جانبیکه اتلدقده سکا قلغان اولورم و اکا قرشو طور یرم مضایقه کوننده و محنت و عسرت زماننده سنک بن مخلصک اولورم و نجات و خلاصه وسیله اولوب دلالت قیلورم انشعاش و قنده جانی سکا فدا ایلرم انشعاش دوشمکد نصکره فالقمغه دیرر یعنی سن بریره دوشوب فالقمغه سعی قیلدینگ و قنده بن سکا روحی فدا ایلرم و سکا دستگیر اولوب سنی خاکدن قالدر یرم سن بر شیر رستمس هله مردانه اول یعنی ارسلان کی بر رستمس تحقیق امر داته اول و فلان دشمنکله جنک و خصومت قیل نه قور فارس سن خود بر مرد دلیر سن و سکا غالب بو قدر نه کم قریشه دخی (لا غالب لکم الیوم) دیدی و انلره دخی عمللری بو گونه تزیین و تسویل ایلدیکه قصه سی او جیحی دفترک او اخرنه قریب کفتن شیطان قریش راسر خنده * همچو شیطان در سیه شد صد بکم بیتک سر خنده مرور ایلشدر انده طلب اوله ﴿ مثنوی ﴾ سوی کفرش آورد زین عشوها * آن چوال خدعه و مکر ودها * چون قدم بنهاد در خندق قتاد * اوبقاها قاه خنده لب کشاد * هی بیامن طبعها دارم ز تو * گویدش رورو که بیرارم ز تو * تونتر سیدی ز عدل کرد کار * من همی رسم دودست از من بدار * آنی بو گونه عشوه لردن و حیلله لردن کفر جاننه کتورر اول مکر ودها چوالی اولان شیطان دهها بوند * ظرافت معناسنه در یعنی اول خدعه و مکر و ظرافت چوالی اولان شیطان اول عقلسری بو گونه لردن کفر جاننه کتورر چونکم اول نادان

کفره قدم فویه و خندق ناره دوشسه اول شیطان قهقهه ابله کولکه لب آچار
 وقهقهه ایدوب کندبسته اعتماد ایلین نادانک خندق ناره دوشدیکنه کول بوکره
 اول مغرور و فلا کتاب اول فتان و غراره دیرهی کل ای بکا بوندن مقدم یاراوان
 بن سندن طمعار ورنجار طوثرم سن خود بکا بویله زمانده یار و معین اولسک کرک
 ایدی شیطان اول مخذوله دیر یوری یوری بن سندن نیزار ویری ام سن کرد کار
 حضرت تیریک عدلندن قورقدک او کافر اولدک بن اول پادشاهک عدلندن قورقرم
 بندن ایکی الکی کبر و طوت بندن سکا درمان یوقدر دبه و بنه بوکونه تو بیخ
 و تقریع ایلنه نه کم حق تعالی حضرت تیری اول غدار و مکار و غرارک مکر و تلیسندن
 حکایه ایدوب سوره حشرک آخرنده بیورر (کشل الشیطان اذ قال للانسان ا کفر
 فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین فکان عاقبتهم فی النار
 خالدین فیها وذلک جزاء الظالمین (م ی) کفت حق خود اوجداشد از بهی
 توبیدن تزویرها هم کی رهی) حق تعالی حضرت تیری دیدی اول مغرور اولان
 انسان خود بهلکدن سنک مکرکله جدا اولدی و سعادتدن محروم قالدی و بدبخت
 و شقی اولدی ای ماعون سن بوتزور لر له فتن قورتلور سن و بن سندن بری ام واللهدن
 بن قورقرم دیمکله بنم عذاب و عقابدن بیجه خلاص اولور سن ایکنز بیله نارد
 معذب قالور سنر دیمک اولور **مثنوی** قاعل و مفعول در روز شمار * روسیاهند
 و حریف سنکسار) روز شمارده قاعل و مفعول روسیاهلر و حریف سنکسار زدر
 فاعلندن مراد بونده شیطان و مفعولندن مراد شیطانک مغاوی اولور ولیکن عمل
 قوم لوطی اشلین واند مفعول اولنه دخی شامل اولور یعنی اگر شیطان و اگر شیطانک
 مفعولی اولان انسان ایکیسی بیله روز شمارده یوزلری قاره کندیلری سنکسار اولغه
 حر یفلر و مصاحلردر که یوم آخرتده دخی انلره رجیم اولتور و انلر مر جوملردر (م ی)
 ره زده و رهنز بقین در حکم و داد * درجه بودند و در بنس المهاد * کول را
 و غول را کوراخر بقیت * از خلاص و فوزی باید شکفت * هم خر و خر کیر اینجادر کلند *
 غافلند اینجا و آنجا افلند) بولی اورلش و بول اور یچی بقینا حکمده و دادده بعد
 چاهده و بنس المهادده دررل بنس المهاد محل خبیث معناسته در یعنی بول اور یچی
 شیطان و شیطاننه مغلوب اولوب کراه اولان انسان بقین بودر که حق تعالینک بونلر
 حکمده و عدلنده دررل و حرمان قیوسینده طور یجبار و بنس المهاد اولان جای
 خبیثده قرار اید یجباردر کوله و شول غوله که اول کولی الدادی خلاصندن و فوزدن
 صبرایمک کرک شکفت بوند * شکب معناسته در یعنی شول کول و احق و اول کول
 و احق الدیان و مغرور ایلین شیطاننه یوم قیامتده حق تعالینک عذابندن خلاص
 اولمندن و فوز و نجات بولمندن صبرایمک کرک که اول کون هرگز عذاب خدادن

خلاص و نجات اولز بس بالضروری صبرایمک لازم کاور هم خر و هم خر کیر بو محله
 کله دررل بودنیاده غافلر و اول عالمده افلاردر یعنی شیطاننه تابع اولان خرلر کبی
 اولان کسه لری طوثران و اولیان شیطانلر بو عالمده عصیان و طغیان پالغنده دررل
 بو عالمده پالغنده اولد قلرندن غافلدر و اول عالمده افلار و زائلدر که عذاب ایچره
 همیشه آفل و زائل اولغده و بنه عذاب ذوق ایتمکدن اوتری وجوده کلکده دررل که
 همیشه عذاب الیمه کرفسارلدر **مثنوی** جز کسانى را که وا کردند از ان
 در بهار فضل آیند از خزان * توبه آرند و خدا توبه پذیر * امر او گیرند و اوفهم
 الامیر) الا شول کسه که الدن کبرو دوندیلر خزانندن بهار فضله کاور یعنی شول کسه لر
 ایچون فوز و خلاصدن صبرایمک لازم اولز که شیطانک قریب و خدعه سندن
 رجوع ایدلر و خزان موسمی کبی اولان هوای نفسانیدن خلاص اولوب حق تعالی
 حضرت تیریک فضل و رحمتی بهارنه کله لر توبه کتوره لر خدی تعالی حضرت تیری
 توبه بی قبول اید یجبار کما قال الله تعالی (هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو
 عن السیئات) اول خدانک امرنی طوثرل و حق تعالی حضرت تیری نعم الامیردر یعنی
 بوصفته موصوف اولان کسه لر فوز و خلاص بواورلر و آفل و زائل اولزلر اما شیطاننه
 او یانلر و امر حقنه مخلفت قیلنلر و بی توبه اولنلر الیاذ بالله فوز و نجات بولزلر
 و مذهب اولمندن قورتلرلر دیمک اولور **مثنوی** چون براندا از یشیمانی حنین *
 عرش لر زدا زانین المذنبین * آنچنان لر زد که مادر پرواد * دستشان کیرد بیلامی کند *
 کای خداتان و اخریده از غرور * تک ریاض فضل و تک رب غفور) چونتکم تائب
 اولان یشیمانلندن انین کتوره عرش اعلی مذهب اولنلرک انین و ناله سندن لرزان
 اولور آنچلین لرزان اولور که مادر و لدی اوزره لرزان اولور یعنی انا و غلینک اوزروینه
 نیجه لرزان اولور سه و ناله قیاور سه و نه مرتبه مشفق و مهربان اولور سه مذهب
 دخی انین و ناله ایلد کلرند * عرش اعلی انلرک اوزرینه مادر کبی مشفق و مهربان
 اولور انلرک انی طور و انلری بالابه و مرتبه اعلا به چکر بویله دیو که ای خدای
 تعالی سزى غرور شرندن کبرو آکشدراشته فضل روضه لری واشته رب غفور
 غرور فتح غیله شیطاننه دیرل ضم غیله الدائم معناسته اولسه هم جازدر یعنی
 عرش اعلی لسان ملکوتیه ابله بونلره بویله دیر که ای مؤمنلر و تأیلر خدای تعالی
 سزى شیطاننه الدائمندن قورناردی و کبرو آلدی امدی اشته سزى چون فضل
 و کرم روضه لری و دخی غفور و رحیم اولان ربکا حاضر در غم چکمک که نعمت
 ابدیه و سعادت سرمدیه سزى کون حاصلدر **مثنوی** بعد از بن تان برک
 و رزق جاودان * از هوای حق بونده از ناودان * چونکه دریا برو سابط رشک
 کرد * آشته چون مایى بزمک مشک کرد) بوند نصکره سزى برک و رزق جاودانی

هوای حقدن اولور ناوداندن دکل ناوداندن مراد واسطه وسیدر چونکم دریا
وسایط اوزره رشک ایلدی تشنه ماهی کی ترك رشک ایلدی رشک بوند، غیرت
معناستند و رشکدن مراد جسم مرتبه سیدر و ماهیدن مراد روحدر یعنی ای
خطا و معاصیدن تائب اولان و رجوع قبلن مؤمنلر بوند نصکره سزه قدرت
ایلی و رزق سرمدی هوای الهیدن ایریشور ناودان کی اولان وسایط و اسباب
جهتندن چونکم اول دریای وحدت و بحر حقیقت و سبایط و اسباب اوزره
غیرت ایلدی و کمال غیرتندن وسایط و اسبابی کتدویه تشنه اولان و کتدیدن واسطه
ایله فیض آلان و حیات بولان ماهینک او کتده محو و ازاله قیلدی اول بحر حیات
تشنه اولان ماهی مشک جسمی ترك ایتدی و اسباب و وسایط جهتندن حاصل
اولان ترك و رزقی قویوب کندی

﴿ روان شدن شهرزاده کان در ممالک پدر بعد از وداع کردن ایشان ﴾
﴿ شاهرا و اعادت کردن شاه بوقت وداع ان وصیت را برایشان ﴾

بوسرخ شریف اول شهرزاده ترك پدرل رشک مملکتلرینه روان اولملری و شاهه انلر
وداع ایلد کتد نصکره سفر قیللری بیاند و شاهک اول مفد ما ایلدیکی و صبتی
وداع وقتند بولره اطاده ایلستک و اول و صبتی تکرار قیلستک بیاند و در بوند
شاهدن مراد عقل کل اولور که جمیع عالم آنک ممالکی کیدر و شهرزاده دن مراد
عقل و روح و قلب اولور و قلعه ذات الصور و هشر بادن مراد بو عالم صورت
اولور چن عقل و روح و قلب عقل کل شاهنک مملکتلری سیر و سلو که متوجه اولسه
جمله سنک سیرنه عقل کل رضا و برالا بو هشر با اولان دنیا نك سیر و تماشا سته کتمک رضا
و برمزیرا عقل و روح و قلب بو ذات الصور اولان دنیا نك تماشا سته مشغول اولسه
کتدیلرینی ضایع ایدرل پس عقل کل بولره بو قلعه هشر بانک یرندن نهی و تحذیر ایلک
طریق اوزره و صبتلری واقع اولشد درنته کم فطهر عقل کل اولان رسول اکرم حضرتلری
کندی امته بو کونه و صبتلر قشاده و هر عصرده اول حضرت و وارث کامل
اولان شیخ کامل و اصل دخی فطهر عقل کل اولشد اول هم عقل و روح و قلب
شهرزاده لرینه بو عالم صورتک سیرنه مشغول اولمقدن اوزری قات قات و صبتلر
قتلشد ﴿ مشوی ﴾ عزم ره کردند آن هر سه پسر * سوی املاک پدر
رسم سفر * در طواف شهرها و قلعههاش * از پی تدبیر دیوان و معاش * دستبوس
شاه کردند و وداع * پس بدیشان گفت آن شاه مطاع * هر یکتان دل کشد عازم
شوید * فی امان الله دست افشان روید (اول اوج پسر عزم راه ایلدیلر پدرل رشک
ایلمکی جانبد رسم سفر اوزره انک شهرل رشک و قلعهل رشک اطرافه و سیرنه

کتدیلر دیوانک و معاشک تدبیردن اوزری یعنی کندی معاشلرینک تدبیری
یلمکدن و دخی اهل دیوان ایچره تدبیر قیلقدن اوزری اطراف ممالک و جوانب
بلادک سیرنه متوجه اولدیلر که بوسیر و سیاحتله تدبیر معاشه و تدبیر اهل دیوانه
و قرف حاصل اولور و احوال عالمی و طباع بنی آدمی تتبع ایلکدن حکومته اهلیت
کلور و احوال عالمه شور حاصل اولور انکچون اسکتر سلاطین ماضیه کندی
شهرزاده لرینی سفر و سیاحتله کوندلرلر ایش تا کم تجارب روزگار ایله و اطراف
عالمه سیر و گذار ایله انلره تدبیر دیوان معاش حاصل اوله و احوال عالمه و قوف
و شهر کله پس بو شهرزاده لر دست بوس شاه ایتدیلر یعنی پدرل رشک انی او پدیلر
وداع قیلدیلر پس اول مطاع اولان پادشاه انلره دیدی ای اوغللرم سزه وصیتم
بودر که هر فنده که کوکلر چکر عازم اولکز و هر نه یری قیلکزدیلرسه فی امان الله
دست افشان و پای کوپان کیدیلر و مرادیلر اوزره بی باک صفای خاطر ایله سیر
و سیاحت ایلدیلر ﴿ مشوی ﴾ غیر آن رشک قلعه نامش هشر با * تنک اردر
کله داران قبا * الله الله زان در ذات الصور * دور باشید و بتر سیداز خطر (
اول برقعه دن غیری که انک نامی هشر بادر کله دارل اوزره قیایی اول تنک
کتورر یعنی هر برقعه بی سیر ایلکز و هر مملکتنه داخل اولکز الا شول قلعه به
داخل اولکز و انک سیرنه اشتغال قیلکز که انک نامی عقل قیوجیدر اول قلعه
تاجدارل اوزره کیدکاری قیایی طار کتورر و انلری یله مضایقه به دوشور الله
حقیقون الله حقیقون اول ذات الصور اولان قلعه قیو سندن دور اولکز
و خطر دن قدر فکر اول صورتلر صاحبی اولان قلعه ایچره انک سیرنه مشغول
اولان کسه لر ایچون چوق چوق خطر واردلر پس انک سیر و تماشا سندن پر هیز
و حذر ایلک انسانه اول و انفعدر دیدی ﴿ مشوی ﴾ رووشت و برجههاش
و سفق و پست * جمله تمثال و نکار و صور تست (اول قلعه نك یوزی و ارقه سی
و برجلری و سفی و پستی جمله تمثال و نکار و صورلر تمثال چو پدن و سنکدن
یالمش صورتلره دیرلر یعنی اول قلعه دنیا نك ظاهری و باطنی و سفی و زمینی جمله
نقشلر و صورتلر و شکل و هینلر در هر نه جانبنه نظر ایلستک نقوش و صورلر
و تمثیلدن خالی دکلدر (می) همچو آن حجره زلیخا پر صور * تا کتدیوسف
بنا کاهش نظر * چونکه یوسف سوی اوی ننکرید * خانه راپر نقش خود
کرداز مکید * نابهر سوینکرد آن خوش عذار * روی اورا پندای بی اختیار (
اول ذات الصور اولان قلعه زلیخانک حجره سی کی صورتلره هر جانی طلودر
نته کم زلیخا چونکم یوسف علیه السلام کندی جانبنه نظر ایلدیکی کوروب
دایه سیله مشاوره قیلوب انک تدبیری اوزره بر حجره بیا ایلدی و اول حجره نك شش

جهانی کنی شکلی و نقیله طوایردی تا کم یوسف علیه السلام هر نه جانب
منوجه اولسه تا کا. اگا نظر ایله چونکم یوسف علیه السلام حضرتتری اول
زلیخانک جانبته باقیدی اول کبد و مکر ایدیجی خانه بی کنیدی نقیله پرایتیدی
و شش جهانی اول خانه نک کنیدی تصویر یله طوایردی تا کم اول خوش عذار
اولان هر جانب که نظر قبله بی اختیار اول محبوبه انک یوزنی کوره و هر نه جانب
تولی و توجه ایلر سه انده انک وجهی مشاهده قبله **﴿ مشوی ﴾** بهر دیده
روشان یزدان فرد **﴿ شش جهت را مظهر آیات کرد ﴾** تا بهر حیوان و نامی که
نکرد **﴿ از ریاض حسن ربانی چرند ﴾** دیده روشن اولردن اوتری یزدان فردش
جهاتی مظهر آیات ایتیدی یعنی شه کم فردی نظر اولان یزدان حضرتتری
روشن دیده اولان عارفردن اوتری بوخانه دنیانک شش جهانی کنیدی آیاتنک
مظهری و صفاتنک مجلاسی ایتیدی تا کم اول کوزلی نور معرفتله منور اولان
عارفله هر بر حیوانه و نامیه که باقید یعنی حیوانات و نباتات و اشیا و موجوداتدن
هر قنغی شیشه که نظر ایله ل حسن ربانی روضه ل ندن اولتیه ل و آثار صفات
الهییه حدایقندن نیجه میوه ل اجتنایلیه ل و نیجه شکوفه دیره ل بونله هر قنغی
شیشه نظر ایله ل **﴿ مارآیت شیدا الاورآیت الله فیه ﴾** دینلر در ودخی **﴿ بیت ﴾**
جهان مرآت حسن شاهد ماست **﴿ ف شاهد وجهه فی کل ذرات ﴾** دیوسو یابنلردر
﴿ مشوی ﴾ بهر این فرمود با این اسبیه او **﴿ حبث ولیم فثم وجهه ﴾**
بوسپاهه اول پادشاه لم یزل قرآن عظیمده بوندن اوتری حبث ولیم فثم وجهه
پیوردی نه کم سوره بقره ده **﴿ والله المشرق والمغرب فایمانوا فثم وجهه الله ﴾**
پیورر یعنی مشرق و مغرب الله ایچوندن پس هر نه بره که توجه ایلر سکر انده وجه
خدا وارد یعنی انده ذات الله حاضر در **﴿ والله واسع علیم ﴾** والله تعالی
واسع العطاءدر قوللرینه علیمدر هر حالرینه بوآیت کریمه نک تحقیق مواضع
کثیره ده کرار امرارا مرور ایلر سدر و توضیح مضای بیت بویه دیمک اولور که
اول خالق بیچون بوخانه دنیا ایچره اولان اسلام و عرفان سپاهنه یونکنه بی
افهام و اعلام ایلکدن اوتری سزهرنه جانبته تولی و توجه ایلر سکر اول محله
وجه الله وارد هیچ بر وجه الهیدن خالی دکلدر و هیچ برشی حضرت حقندن
دور وجدا دکلدر هر شینک وجودنده اول روشن دیده اولان عارف قوللرینک
نظرند حاضر در **﴿ مشوی ﴾** از قدح کرد عطش آبی خورند **﴿ در درون
آب حق را ناظرند ﴾** قدحدن اگر عطش زماننده برآب ایچرلر سه درون آبد
حقه ناظرلدر یعنی بودیده دلاری روشن اولان سپاه و بصیر بصیرتری کل
معرفتله منور اولان اهل انبیا اگر نشه لک وقتنده برکاشه دن بر ایچم صوابچرلر سه

آنک دروننده حضرت حقه نظر ایدرلر که آبد اولان لطافتی و سر حباتی اندن
کوردرلر و آنک مرئی اولسنی و دفع عطش قلمنی حضرت حقندن یلورلر کذلک
نان یسه لدخی هم آتی کوردرلر و تانک مشع اولسنی و سائر اطعمه نک لدخی لذت
و برسنی و دفع جوع قلمنی هم اندن یلورلر که هر شیده مؤثر حقیقی و هر موجودک مرآت
وجودنده منجلی همان اولدر و بوروش دیده اولان عارفلرک هر بری هر شخصک
وجودنی فی المثل کندیلر بر قدح کوردرلر و آنک وجودنده موضوع اولان آب تجلیدن
نوش ایدرلر کا قیل **﴿ بیت ﴾** و کل شخص بدالی انه قدحی **﴿ و کل لحظاره فحولی
ساقی ﴾** مشوی **﴿ آنکه عاشق نیت اودر آب در ﴾** صورت خود یند ای
صاحب نظر **﴿ اول کسه که عاشق دکلدر اول آبد درای صاحب نظر کنیدی صورتی
کورر یعنی اول کسه که عاشق حق اولیه وجودنی حب الهیه فانی قبله اول کسه
آبه نظر ایله انجیق کنیدی صورتن کورر زیرا آنک کنیدی هنوز لدخی موجود
و باشدر فتن آبه نظر ایله و کنیدی شکل و صورتی آب ایچره منعکس اولسه
اول آب ایچره عکس اوران صورتی کنیدی صانور و کندوبی کورر انکیچوندنر که
و همی اولان وجودنی فانی ایلر سدر پس شخصی کنیدی صانیدیگی کی آب
ایچره مرئی اولان عکس لدخی کنیدی صانور و کندوبی کورر **﴿ مشوی ﴾**
صورت عاشق چو فانی شد درو **﴿ پس درآب اکنون کرایند بکو ﴾** حسن حق
یئند اندر روی حور **﴿ همچومه درآب از صنع غیور ﴾** عاشقک صورتی چونکم
اول حقه فانی اولدی پس آبد اول عاشق کیمی کورر سویه یعنی **﴿ ان الله خلق آدم
علی صورته ﴾** حدیث شریفنک موجبجه حق تعالی حضرتتری انسانی کنیدی صفاتی
اوزره خلق ایلدر فتن بر عاشق کنیدی صفات بشریه منی صفات الهیه ده فانی
قیسه و اوصاف الهیه متصف اولسه و ظاهرا و باطنا آنک چشم شهودنده اصلا
غیر وسوی قالمسه و آینه به نظر قیسه پس اول آبد و آینه ده کیمی کورر
سویه کورر لم آنک خود ظاهرا و باطنا چشم شهودنده اصلا حقندن غیری بر نشه
قالمدی و وجود موهومه سی لدخی فانی اولدی پس اول کورر دیک صورتی اول بئدر
دیمک که اند بئک شایه سی قالمشدر چونکم بو بیخود وفانی اولان عاشقلر هر قند نظر
قیسه همان حضرت حق کورر کلری مقرر اولیجی قاره کوزلی محبوبلرک یوزندن
لدخی حسن حق کوردرلر آبد بوقاره کوزلو محبوبلرک یوزنی فی المثل برآب لطیف کیدر
و حسن الهی برماه منیر کیدر فتن ماه منیر تابان اولسه آنک عکسی آب لطیفه اورر و آب
لطیف ایچره بریدر منیر کورر منور عارف اولر آب ایچره اول آب منیری کورر ل ماهک
عکسی اولدیغن یلورلر و آب ایچره هم همان آتی کوردرلر پس بوروش دیده اولان
عاشقلر آب صافی کی اولان محبوبلرک چوره داکشالرینه نظر قیسه ل آب ایچره ماهی**

کور دکلری کی انلرک چهره بر صفا شده دخی غبور اولان خدائک مستندن اوتری
همان آنک حسن و جمالنی کوردر زرا عاشق حق اولان اگر حضرت حق دن
غیرینک حسن و جمالنی کورسه و کوردیکی حسنی عوام کی غیرک یلسه غبور اولان
صانک عتابه مستحق او اور و اول واحد حقیقی آنی تأدیب قیامور ﴿ مشوی ﴾
غیرتش بر عاشق و صادق قیست * غیرتش بر دیو و بر استور نیست * دیوا کر عاشق
شود هم کری برد * جبرئیلی کشت وان دیوی برمد (اول خدائک غیرتی بر عاشق
و بر صادق اوزره در آنک دیو و استور اوزره غیرتی بو قدر یعنی اول پادشاه غیورک
غیرتی کندهینک عاشق و کندهی جنابنک صادق اولان بر بنده سی اوزره در یوخه
آنک حیوان و شیطان اوزره غیرتی بو قدر چن بر عاشق صادق بو عالمده اولان
محبو بلره نظر قیاسه و آنی حق دن غیرتی کورسه لابد اول غبور اولان پادشاه اول
عاشق صادق عتاب و تأدیب ایلمر اما بر دیو سیرت و حیوان طبیعت اولان کسه
بو محبو بلرک یوزینه نظر قیاسه و آنی غیر کورسه اول دیو سیرت عتاب و تأدیه
مستحق اولر و محبوب حقیقی اکا غیرت قیلر اما دیو سیرت اولان کسه اگر عاشق حق
اولورسه هم کوی سعادت ایلندی و طوب معرفتی میدان عالمن قایدی و اخذ ایلندی
بر جبرائیل سیرت اولدی و اول دیولک اولدی یعنی جبرائیل سیرت او اب ملک مقرب
مرتبه سنی بولدی و اول شیطان خوباری اتدن کیدوب فانی و زائل اولدی و اول
تبدیل ذات و صفات قیلدی ﴿ مشوی ﴾ اسم الشیطان آنچاشد بید * که یزیدی
شد رضه لش یازید (اسم الشیطان مفهومی اول عاشق مر تبه سنده بید اولدی
که بر یزید اول معشوق حقیقتک فضلندن یازید اولدی یعنی حضرت نبی سید الانام
علیه السلام (ولیکن الله اعلم فی شیطانی) پیوردقلری حدیث شریفک
مفهومی حق تعالی به عاشق اولق مرتبه سنده پیدا اولدی و ظه و ره کلدی که
اول خدائک فضل و عنا یندن بر یزید خوبلو کسه یازید سیرت اولدی و عارفان
و اولمرتبه سنی بولدی نفس اماره بالسه و مسلمان اولمین شیطان کیدر که یزید
خوبلودر اما چن اول یزید خوبلو اولان نفس صاحبی عاشق خدا اولسه آنک
شیطان سیرت اولان نفسی مسلمان او اور و فضل الهیدن اول یازید حضرتلری
کی ولایت و معرفت و قربت مرتبه لری بولور بو بیت حضرت نبی علیه السلام
(فاسلم شیطانی فلا یا مرنی الا بخیر) پیوردقلری حدیث شریفه اشارت او اور
و بو حدیث شریفک شرح و تحقیق بشی دفترده در بیان آنکه نوری که خدای
جاست بر خنده مرور ایلدر اندر اطلب اولنه ﴿ مشوی ﴾ این سخن
پایان ندارد ای گروه * هین نکه دار بد زان قلعده وجوه * هین مبادا که هوستان
ره زند * که قیادت در شقاوت تابد * از خطر برهیز آمد مفترض * بشوید از من

حدیث بی غرض * در فرج جوی خرد سرنیزه * از کینکاه بلا پر هیزه (پس
اول شهزاده لک پدر لری انلره دیدی ای گروه بو کونه معارف سوزی پایان طوعن
آگاه اولک اول قلعده هشر بادن و جهلری نکاه طویمت یعنی یوزلریکی اول قلعده
طرفندن حفظ ایدک و اول جانبیه منوجه اولماک زنههار اولیسه که هوس سرنک
بولکزی اوره که ابدی شقاوته دوشر سرن یعنی اولیسه که هوا و هوس سرنک
بولکزی اوره و اول قلعده نک سینه سرنی مایل و طالب قیسه اگر هوا و هوس
سرنک بولکزی او رب اول ذات الصور اولان قلعده نک ایچنه داخل اولوب سینه
مشغول او اورسه کز ابدی شقاوته دوشر سرن خطا و خطر دن برهیز ایلک مفترض
کلدی و مفلسده و مهلکه به میل و رغبته ایلکدن اتقا و حذر قیاق هر عاقبه
واجب و لازم اولدی بندن بی غرض اولان سوزی ایشیک اگر عاقل ایسه کز
بنم سوزومی طویمت و آنکله ایش ایدک فرج جوی بلفده عقل سرتیز اولق یکدر
کینکاه بلادن برهیز یکدر یعنی فرج جوی اولقده و طالب راحت و سرور قیلقده
عقل سرتیز اولسی و احتیاط و اهتمام قیلسی یکدر که بلا و عتاب بو صوستندن
برهیز و اتقا ایلک او ایدر بهر حال بر کسه نک کینکاه بلایه دوشمی و دوام محنت
و عتابه گرفتار اولسی اکثر فرج و سرور طلبنده ایکن او اور تنه کم مرغ دانه به
مایل اولسه دامن دخی قور تاسور آنک دام بلایه گرفتار اولسی دانه جوی
اولدیغندن لازم کلور پس انلره پدر لری بو کونه نصیحت آمیز سه و ز سو بیلدی
وانلری اول قلعده نک تماسا سندن منع ایلدی (می) کر نمی گفت این سخن
را آن پدر * ورنمی فرمود زان قلعده حذر * خود بدان قلعده نمی شد خیالشان *
خود نمی افتادان سومیشان * کان بند معروف بس مهجور بود * از فلاح و از مباح
دور بود (اگر اول پدر بو سوزی انلره دیدی و اگر اول قلعده هشر بادن منع و حذر
پیور میدی خود انلرک جیساتی اول قلعده جانیته کتزدی انلرک اسی اول قلعده به
کتزدی دیمک هم وجهدر خود انلرک میل و رغبته اول جانیته دوشمزدی ز بر اول
قلعه معروف و مشهور دکل بلکه زیاد بید و مهجور ایدی قلعده لدن و مهجور لدن
دور ایدی نهایت مافی الباب انلرک پدر لری زیاد مشفق و مهربان اولدیغندن انلری
خوف و خطر محله بلکه دوشدر دیوانلره اول قلعده بی ذکر ایدوب اول محل خطر دن
انلری منع ایلدی ولیکن انسانک طبعی آنک اوزرینه مجبول اولدی که هر نه دنکه
زیاده منع اولسه * کا حریص و مولع کلدی ﴿ مشوی ﴾ چون بگردان منع دلشان
زان مقال * در هوس افتاد و ذر کوی خیال * رغبتی زین منع دردیشان برست *
که بیاید سر از باز جنت (چونکم پدر لری اول منعی ایلدی انلرک کوکالری اول
مقالدن هوا و هوسه و کوی خیاله دوشدی پدر لرنک بو کونه منع و نهیندن انلرک

قاو بند بر عظیم میل و رغبت بتدی بویه دیو که اول ذات الصور اولان قلعه ک
سرنی و حقیقتی کبرو استنک کرک و آشکارا آنی طلب ایلک لازمدر کوره لم بومع
و تحذیرک سری واصلی نه در دیدیلر (می) کیت کز ممنوع کردد بمنع * چونکه
الانسان حر یص مامع (کیمدر که ممنوعدن ممنوع اوله چونکم الانسان حر یص
لما منع در یعنی چونکم انسان منع اولندیغی شیئه حر یص و مواعدر قننی کسه در که
ممنوع و منهی اولان شیلردن ممنوع اوله و اعراض واجتناب قیله انلردن دخی ممنوع
و منهی اولان قلعه ک سیرنه حر یص اوللری و رغبت قیللری مستبعد کورلر و استغراب
اولنر (مشوی) نهی بر اهل تقی تبغیض شد * نهی بر اهل هوا تحر یص شد
زیرا نهی اهل تقی اوزره تبغیض اولدی اما نهی اهل هوا اوزره تحر یص اولدی یعنی
اهل تقوایی برشیدن نهی ایلک اول شیک مبعوض و منفور اولسه سبب اولدی اما اهل
هوا بی برشیدن نهی ایلک کویا که اول شیئه آنی تحر یص ایلک اولدی که اهل
هوا هر نه دن منع اولسه ا کما موع و حر یص اولق مقرر در (می) پس ازین
بغوی به قوما کثیر * هم ازین یهدی به قلوبا خیر) پس بونهی سبیدن چوق
قومی بونکه اغوا ایلر هم بوندن بونهی سبیلله قلب خیره هدایت ایلر شیه کم
(یصل به کثیرا و یهدی به کثیرا) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره حضرت قرآند
اولان مثل سبیلله چوق کسدلک ضلالتی و چوق کسه لک دخی هدایتی مراد
ایلدی پس بونهی سبیلله دخی چوق قومی غادی و کراه قیله و خیر اولان قای هم
کندی مقصودنه هدایت ایلر (مشوی) کی رمد ازنی حجام آشنا * بل
رمد زانی حجامات هوا) آشنا اولان کوکر چین نیدن چن اور کر بلکه اول
قامشدن هوا کوکر چینلری اور کر یعنی نهی فی المثل قوش باز لک قوش اور کتد کلری
قامش کیدر بر بامده که حجامه آشنا اوله و کانیست قیله اول قامشدن اور کر اما هنوز
دخی اول بامه آشنا اولمش بر بیکانه حجامه اول بامدن اور کر و من بعد اول نهی
اولندیغی بره قومنر پس منهیاله آشنا اولان والفت و انسیت قیلان کسه دخی
نهیدن و تحذیردن رمیده اولر بلکه منهی اولان مقامه یند کلوب ابتر اما نهی
اولان شیئه آشنا اولین ادنی تغیر ایل اول یردن اعراض واجتناب ابدوب اول
پردخی اول محله قومنر (مشوی) پس بگفتندش که خدمتها کنیم * برسمنا
و اطعنا هانیم * رونکر دایم از فرمان تو * کفر باشد غفلت از احسان تو) پس
شهرزاده ل اول شاه بر اندیشه دیدیلر خدمتلر ایللم بمعنا و اطعنا اوزره طغونه لم
یعنی طاعة دیمکه طولنه لم و خدمتلر قیله لم دیدیلر سنک فرمانکدن یوز
دوندردیم سنک احسانکدن غفلت کفر اولور یعنی سنک امر شر بفکدن اعراض
ایللم زیرا سنک احسانکدن غافل اولق کفران نعمت اولمقدر دیدیلر (مشوی)

ایک استننا و تسبیح خدا * ز اعتماد خود بد از ایشان جدا * ذکر استننا و حزم ملتوی *
گفته شد در ابتدای مشوی) بونلر اگر چه بزم سنک فرمانکدن یوز دوندردیم و یوز
خدمت ایللم دیدیلر لیکن خدای تعالی لیک تسبیحی استننا قیلدی و بواسطه سنک
و حزم ملتوی ک ذکر ابتدای مشوی شریفده دینلش اولدی حزم شدت رایه
وزیاده احتیاطه دیرل ملتوی بوند * بونلش وایکی قات اولمش معانسته در و ابتدای
مشویده ترک استننا ایلکه بونلرله اشارت قلمشدر * ترک استننا امر ادم قسوتیست *
نی همین گفتن که عارض حال نیست * ای بسا آورده استننا بگفت * جان او با جان
استنناست جفت * و ترک استننا ک شرح و تحقیق اول محله * هر ورا باشد در انده
طلب اولنه (مشوی) صد کتاب ارهست جز یک باب نیست * صد جهت را
قصد جز بحراب نیست) یوز کتاب اگر موجود اولسه بر یابدن غیری دکادر
یوز جهت قصد بخرابدن غیری دکادر یعنی دینه اولان کتابلردن اگر نیجه یوز کتاب
بر رده موجود اولسه بوجه لک نتیجه سی و مفهوم و ماحصلی همان حق تعالی به
اطاعت ایلک و حول و قوتی همان اندن بطک اولور پس بر یابدن غیری اولر
عند التحری یوز جهت قصد ایلک ینه بر بخرابدن غیری اولر زیرا مقصود قیله به
منوجه اولمقدر چونکم قیله بر اوله و انواع قصددن مقصود هم قیله به منوجه
اولق کله اول صد جهاته تحری ایلک نتیجه سی بر محرابه منوجه اولق اولور پس
جمله کتب دینه لک نتیجه سی حق تعالی به توجه و طاعت ایلکه جیفار (می)
این طرف را مخلص یک خانه است * این هزاران سنبل از یک دانه است)
بوطر بقرا یچون آنک مخلصی بر خانه در بو هزاران سنبل بردانه دندر خانه دن مراد
بونده مرتبه الوهیت اولور که (الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق) کلامنک
حسبجه الله تعالی حضرت ترینه خلافت نفسلری قدر بولر واردر بوجه سی اگر
مقیم و اگر مستقیم لابد واروب مرتبه الوهیت منتهی اولور بر کسه هر قننی طریقه
ذاهب اولور سه لابد آنک مرجع و مصیری ینه مرتبه الوهیت اولور (کل لدینا
محضرون) آیت کریمه سی بومعنا لیه دلالت قیلور (الا الی الله تصیر الامور) نص
شریفی هم بومعنا لیه مؤید اولور و بوجه مناسب اولان تحقیق و تفصیلی نقش
فصوصه اولان شرح جرده فص هودیده مذکور اولمش و بیان قیلنشدر انده طلب
اولنه و بونده توضیح معنی بویه دیمک اولور که بوجه طرق مختلفه و مذاهب متوعه ک
مخلصی و منهیاتی برخانه در که اندن مراد مرتبه الوهیتدر بوطریق مختلفه و قبائل
متوعه بحسب الظاهر فی المثل بردانه دن پنش هزاران سنبل کیدر نظر حقیقت
بینله نظر اولسه بوجه سنک اصلی و منشای بو اولور و بوجه سی (صنوان و غیر
صنوان یسقی بماء واحد) آیت کریمه سنک مفهوم اطنیق اوزره بر فیاضدن فیض
آلور و آب حیاتدن نشو و نما بولور (یت) بو باطک کر حقیقتده ضوئی بر باغبانی *

ولی اولمش بوصورنده نیجه دورلو شجر پیدا * مشوی * کونه کونه خوردنیها
صد هزار * جله يك چيزست اندر اعتبار * از یکی چون سیرک شتی نونام *
سرد شد اندر دلت نیجه طعام) کونه کونه خوردنیها صد هزار اما اعتبارده جله
برچیز در یعنی ما کولات متوعه و اطعمه مختلفه عد اولسه نیجه یوزیک اولور و لکن
بو کونا کون اولان نیجه یوزیک اغذیه متوعه يك نیجه سی قارن طو برمقدر
پس اعتبارده بو جله سی شتی واحد اولور زیرا چونکم سن بر کونه طعامدن
طویه سن و تمام سیر اوله سن سنك كوكلكده الی دورلو طعام سرد اولور انلرك
بر بسنه سنك اشتها و رغبتك قالن (می) در بجاعت پس تو احوال بوده *
که یکی را صد هزاران دیده) نهایت مافی الباب مجامعده پس سن احوال اولمشن که
بری سن صد هزاران کور مشن یعنی پس سن آچاق وقتند احوال اولمشن که
بر حقیقتی صد هزاران کور مشن که مقصود بو جله اطعمه متوعه دن قارن
طو برمقدر سن اسك آج اولدیغك وقتند کاه شونی و کاه بونی اشتها
ایتمکله نیجه یوز دورلو طعام کور مشن که آنك جله سنك نیجه سی
همان قارن طو برمقدر * مشوی * گفته بودیم از سقام آن کنیز * و زطیبیان
و قصور فهم نیز * کان طیبیان همچو اسب بی عذار * غافل و بی بهره بودند
از سوار * کامشان پر زخم از قرع لکام * سمشان مجروح از تحویل کام (ابتدای
مشویده اول کنیزك سقامندن دیش ایدك و اول جاره يك خسته اولمشدن
پسان ایش ایدك و طیبیلردن و دخی انلرك قصور فهمندن و ترك استنا ایللرندن
و بزبو کنیزه که علاج و دوا ایلر که بز هر بریمز مسیح عالمدر دیو خودیین اوللرندن
سو بایش ایدك که اول طیبیلری عذار اولان اسب کی یعنی انلر شول زمام
و جامعسز اولان اسبه بکزر ایدیکه انلر کندی اوزرلرینه سوار اولان حاکدن
غافل و بی بهره ایدیلر حال بو که انلرك کامی قرع لکامدن پر زخم انلرك سمی
تحویل اقدامدن مجروح ایدی اولکی کام دماغ دیدکلر بدر و ایکنجی کام آدم و قدم
معناسنه در یعنی اول طیبیلر شول بولار سز اولان فرس کی ظن ایلر ردی
واوزرلرینه را کب اولان فارسدن غافل و بی بهره ایدیلر حال بو که بونلرك
اغزی و دماغی حق تعالیک لجام تصرفی ضربندن پر زخم اولمش یعنی تصرف
الهی بونلرك دماغنه تأثیر قیاس و انك علامت و اثری بونلرك دهانده و باشند
ظا هر اولمش ایدی و بونلرك طر نقاری کثرت تحویلدن مجروح اولمش ایدی
نه کم براسك اوزرند بر فارس اولسه اتی چوق بلدروب دوان قیلسه اول اسپ
اوجانیه و بوجانیه دوندروب بلدرومقدن طر نقاری مجروح اولور و انك اثری انك
طر نقارنده ظهوره کاور و کذلک اول اسك باشنی چوق چکدن و لجامه انك

اغزنی ضرب ایلکندن انك اغزل شک ایکی جانبی هم ضرب لکامدن پر زخم
اولور پس غافل اولان اسب بو مرتبه دفکره کندیشنی بی عذار و بی سوار
ظن ایلر و بن استدیکمی ایلرم دیو سولیز مکر سواردن غافل اوله و اول طیبیلر
کی کندیشنی بی زمام و بی لجام قیاس قبله * مشوی * ناشده واقف که
نك بر پشت ما * ریاض چیست استادی نما * نیست سر کردانی ما زین لکام *
جزز تصرف سوار دوستکام (اول طیبیلر واقف اولمشار بویه دیدکلری
حالده که اشته بزمر ارقه من اوزره برجست و ریاض وارد استاداق کوستریمی
یعنی ریاضت و بریمی و استاد اولان چیست و چاک بزمر ارقه من اوزره اشته
بر فارس وارد بزمر سر کردانلغز بولکامدن دکلدر یعنی بزمر کاه اول جانبیه باشمک
دویمسی بزمر اختیار من زمامندن دکلدر دو سنکام اولان سوارك تصرفیندن
غیری یعنی بو بزمر سر کردانلغز من دکلدر الامرادی دوست طو تیحی فارسك
تصرف و نحو یلدر دیدیلر (می) مایی کل سوی بستانها شده * کل نموده
آن و آن خاری بده * هیچشان ایننی که کویند از خرد * برکای ما که میگوید لکد
بزکندن اوتری بستانلر جانبیه کمتشز اول کل کورشمش و اول برخار اولمش یعنی انلر بز
شول کسه لرز که فی المثل کلدن اوتری بستانلر جانبیه کمتشز اول بز کل کورشمش
و اول کل کورشمش بزه دونوب برخار اولمشدر اویله او ایچی بونی بزه بویه کوسترن
و بویه ایلین کیمدر هیچ انلر بواولمدیکه عقللرندن بزمر یوغازمن اوزره کیم دعه اورر
دیه لر و بواغزمن اوزره ضرب لکام ایلین فارس نه کونه فارسدر و بز نهکهبان
اولان فارس نه کونه فارسدر دیو سولیلر * مشوی * آن طیبیان آچچنان
بنده سبب * کشته انداز مکر یزدان مخجیب) اول مکر الهیدن مخجیب اولان طیبیلر
انجیلین بنده سبب اولمشلردن بوجه اوزره از مکر یزدان مخجیب طیبیلر مقسید
اولور مخجیب مکر یزدانك صفی اولوب معنی اول طیبیلر مخجیب اولان مکر یزدانیدن
انجیلین بنده سبب اولمشلردن دیمک اولور مخجیب کله سی طیبیلر صفت اولوب اول
مخجیب اولان طیبیلر مکر یزدانیدن مسبی قویوب انجیلین بنده سبب اولمشلردن دیمک
هم جائز اولور * مشوی) کریندی در صطیلی کاور * باز بانی در مقام کاور *
از خری باشد تغافل خفته وار * که نجوی تا کیست آن خفیه کار) اگر سن فی المثل
براصطبلده کاور باغلیه سن کیر و کاور مقامند خر بوله سن خفته و ارتغافل خر لعدن
اولور که اول خفیه کار کیمکدر تا آنی دیله سن یعنی فی المثل اگر سن آت طبله سنه رارکک
او کوزی کتوروب باغلیه سن و اول ارکک صفرک مقامند صکره بر خر بوله سن
و آنک برینه بر جاری باغلیش کوره سن بو خصوصه خفته لر کی اظهار غفلت
قلبی زیاده خراقدن اولور که اول کیرلو کار اشلین کیمدر دیمه سن و بو کونه

نهانی کارایی جست و جوابله سن * **منوی** * خود نکفتی این مبدل تا کیست *
 نیست پیدا او مکر افلا کیست * تیر سوی راست پرایده * سوی چپ رفتست
 تیرت دیده * سوی آهوی بصیدی ناخنی * خویش را در صد خوی یافتی
 خود ای غافل بویله دبدک بوبدل تا کیدر پیدا دکل او مکر افلا کیدر یعنی خود
 بونی سو بلدک که سنک کاویر باغلد بنگ بره خر کنورن و سنک آخور کی اولان
 خانه قلبکده نصیم ابلدکک عنیتی فسخ اباین وقصد ونیتی تحویل و تبدل قبلان
 محول و مبدل کیدر بو خود پیدا و آشکارا دکلدر مکر که افلا که منسوب بر عالی قدر
 حاکمدر مثلاس تیر فکری صاغ جانبه او چور مشن کور مشن که تیر فکری صول
 جانبه کمتدر یعنی سن تیر عنینک بر جانبه ارسن کور رسنکه بر آخر جانبه کیدر پس
 سنک باطنکده برکده عنینکری طور میوب فسخ ایدر حضرت علی کرم الله وجهه
 صرفت الله بفسخ العزائم دبدیکی قولنک مفهومی اوزره سن دخی الله تعالی بی فسخ
 عزایم سبیلله بیلک ممکندر زیرا سن مثلا بر آهو جانبه آنی صید ایلکله چایدک
 کندیکی برخوی صید ایلکده بولدک یعنی بر نیک و ملیح اولان شیء اولق جانبه
 عازم اولدک و سرعت قبلدک دونوب کندیکی برید و فیج اولان سنه بی صید
 ایلش بولدک سنک عنینک وقصدک خود اول دکل ایدی (می) در پی سودی
 دویده بهر کس * نارسیده سود افتاده بحس * چاهها کند برای دیگران *
 خویش را دید افتاده اندران * در سبب چون بی مرادات کردرب * پس چرا بد ظن
 نکردی در سبب * بر سود ایچون کبدن اوزری یلشن سوده ایر شمش حبسه
 دوشمشن کس دفته به دیرل بونده کج نهان مراد اولور یعنی بر مثال آخر دخی
 بودر که فی المثل سن بر نفعک ایزنده دفته و کجینه به واصل اولقندن اوزری یلش
 و سکر شمشن سود و منفعت ایر شمشن بو خود بعض کسه به اولشدرت کم قصه سی
 عن قرب کسه کر کدر و مثال آخر غیر یلردن اوزری قبول قازه شمش کندیکی اول
 قبوله دوشمشن کور مشن یعنی (من حفر بئرا لایحه وقع فیه) حدیثک مضمونی
 اوزره نیجه کسه لردن اوزری بعض عمار و کارلر حاضر ایتمشن کندیکی اول عماره
 و کارلر مبتلا کور مشن سبیده چونکم رب العزه سنی بی مراد ایلدی پس نیچون
 سبیده بد ظن اولر سن یعنی سن بر مراده وسیله اولق ایچون مثلا بر سبیه تعلق
 و تمسک ایلدک رب العالمین حضرت تبری چونکم سنی سبیده بی مراد ایلدی پس
 نیچون سبب خصوصتده سوء ظن قیلر سن و سبب الاسباب و مقع الابواب اولان
 الله تعالی حضرت ترینه متوکل و منعم اولر سن که اول فاعل مختار (واعصموا بالله)
 دیوبنده لینه امر قیلدی پس ماقول اولان فسخ عن اعدن مقصود نه اید بکنی یللوب
 همان سبب الاسباب و مقع الابوابه متوجه اولدی و توکل و اعتصام قبلدی

* **منوی** * پس کس از مکسب شه و خاقان شده * دیگران زان مکسبه عریان شده
 چوق کسه مکسبدن شاه و خاقان اولش غیر یلر اول مکسبه دن عریان اولش یعنی
 کسب و سبب مؤثر حقیقی دکلدر اگر کسب و سبب مؤثر حقیقی اولدی برکسه نک
 یاشد یعنی کسب و سبب واسطه سیله بوالد یعنی مرتبه به برکسه دخی اول کسب و سببه
 یاشوب اول مرتبه بی بولوردی مع هذا بویله دکلدر زیرا کور من میسن چوق کسه
 کبدن شاه اولدی و خاقان اولدی و بر سبیه یاشوب آخر پادشاهلغی و خاقانلغی
 بولدی بر نیجه کسه دل دخی شاهانق و خاقانلق کسبه مشغول اولوب آنی بولغه
 کار قیلدی لکن اول کسب و کاردن عریان اولدی و فقیر قالدی (می) پس کس
 از عقد زنان قارون شده * پس کس از عقد زنان مدیون شده (چوق کسه عقد
 زنانه قارون اولش چوق کسه عقد زنانه مدیون اولشدر یعنی چوق فقیر
 اولشدر که اولمکندن و خاتون آلفدن قارون اولش و مال و ثروت بولشدر و چوق
 کسه اولشدر که اولمکندن و عورت آلفدن مدیون اولش و مغبون قالشدر اگر
 سبب مؤثر اولیدی هر کس اولمکندن قارون کی اولوردی و یا خود مدیون اولوب
 مغبون قالوردی خود نفعده و ضررده و خبرده و مشرده سبب مؤثر حقیقی اولم یعنی
 هر غارفک معلومیدر * **منوی** * پس سبب کر دان چودم خر بود * تکیه
 بروی کم کنی بهتر بود * و سبب کبری نکبری هم دلیر * که بس آفتهاست پنهانش
 بزیر (چونکم قضیه بویله در که پس سبب دم خر کی کردان اولور یعنی گاه اول جانبه
 و گاه بو جانبه دخی و گاه بوقارو حرکت قبلی اولور الحاصل برقرار دکلدر آنک
 اوزرینه اتکا ایلز ایسک بهتر اولور و اگر سبب طونه سن هم دلیر طونیه سن که
 چوق آفتلر وارد آنک زیرند پنهان یعنی چونکم سبب انقلاب و تحوّل دن خالی
 دکلدر اکتا و اعتماد ایلز ایسک اولی و بهتر در و اگر سبب طونارسن و بر سبیه
 نشبث و تعلق ایدر ایسکده هم آنی قوی و دلیر طونمق کرک واکاجان و دل ایلر اعتماد
 و اتکا ایتمک کرک زیرا اول سبیه اتکا و اعتماد ایلک نمکنده پنهانی چوق آفتلر
 واردر جله دن بری مسبدن غافل اولق و سببی فاعل مختار صانع و مؤثر حقیقیدن
 محجوب اولمقدربونلردن دخی نهانی ماعدا نیجه آفتلر واردر * **منوی** *
 سراسن استناست این حزم و حذر * زانکه خرا بز نماید این قدر (بو حزم و حذر
 استنا در سر بوند لب معناسنه در زیرا که بوقدر خری بز کوستر استناک لبی
 وار و قشری وار لفظله انشاء الله دیمک استناک قشری و صورتی و قلبه
 احتیاط و اهتمام ایلک و حذر قلیق استناک لبی و روحیدر پس توضیح معنی بویله
 دیمک اولور که پوشدت رأی برشیدن حذر قلیق و برکارده احتیاط ایلک استناک
 لبی و روحیدر زیرا که بوقضا و قدر گاه اولور که خری بز و گاه اولور که بز

خر کوستر چونکم بر خری کوره سن بوخر دیو فی الحال قطع ایله بلکه قضا آتی
سکاچی کوستره و بالعکس هم بر یکی کوره سن بو یکیدر دیو قوری جزم ایله بلکه
احتیاط و جزم ایله اولیه که قضا آتی خر کوستره که حق تعالی مقلب القلوب
والابصار در و محول الاحوال والافکار درگاه ناری نور و گاهی نوری نار کوستر
و گاهی جاری بز و گاهی بزی هم چار کوستر حاصل کلام جزمیدن جزم یکدر که
جزم سر استناد (ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله) آیت
کریمه سنک مو جنبه تحقیق بن شونی شیو یله ایشارم دیک جائز دکلدر
بلکه ظاهرا و باطنا ان شاء الله دیک لازمدر غافل ایله مافک مایینی این عطایو گونه
فرق ایدوب دیر که (اذا اصبح الغافل یقول افعل کذا و اعمل کذا و اذا اصبح العاقل
یقول لا ادری ما یفعل بی) **منوی** * آنکه چشمش بست کر چه کر بخت *
زاحولی اندر دو چشمش خر بخت * چون مقلب حق بود ابصارا * که بگرداند
دل و افکارا (اول کسسه نک که کوزنی اول قضا و قدر باغلدی اگر چه کر بز
ایسه ده احوال لکدن انک ایکی کوزنده خر بزدر یعنی شمول کسه نک که بصر
بصیرتی قضا و قدر باغلد و حقیقت کور مکدن منع ایله اگر چه اول کسه عقاده
وادر اکده هر تقدیر کر بز ایسه ده احوال لکسدن انک ایکی کوزنده جار بز کی
کورینور و ضعف و جبان اولان هم کر بز کی کورینور چونکم ابصاری مقلب
حق تعالی حضرتلری اوله دل و افکاری کیم دوندر یعنی چونکم مقلب القلوب
والابصار همان حق تعالی در پس قلبی و افکاری اندن غیری تغلب و تحویله قادر
اوار انکیون رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اکثر زمانده لاومقلب القلوب
دیو قسم ایدر لدی و دخی یا مقلب القلوب و الابصار یکت قلبی علی دینک دیک
و دخی یا مصرف القلوب و الافکار مصرف قلبی علی طاعتک دیو دعا ایلمکی چوق
دیر لدی زیرا بنی آدمک قلوبی اصبعین الهی مایندنه واقع اولشدر کیف مایشاء
حق تعالی حضرتلری اتی تغلب ایلم و بوتک تحقیق مرارا مرور قیلشدر
منوی * چاه راتو خانه بنی لطیف * دامر اتودانه بنی ظریف (چاهی
سن بر لطیف خانه کورر سن دامی سن ظریف بردانه کورر سن یعنی اول تغایب
الهی و تصرف قضاء ربانینک اترندن سن حد داننده چاه اولی بر لطیف خانه
و بر مالی کاشانه کورر سن و نفس الامر ده دام اولی ظریف بردانه کورر سن
ظرافتی دانه به اسناد اسناد مجازیدر اول دانه دن مراد صاحب ظرافت اولی
اشعار ایلمکدن اوتری یعنی بر کسه حد داننده سکا دامدر لکن تغلب الهیدن
سن انک دام اولد یعنی کوره میوب سن اتی کندیکه بر ظریف دانه کورر سن حال
بو که اول سکا معنیده بشد و دام اولشدر و سنی کندی به مفید فیلش و شهود

الهیدن مانع اولشدر (می) این تفسطط نیست تغلب خداست * می
نماید که حقیقتها بجا است) بو تفسطط دکلدر تغلب خدا در کوستر که حقیقتلر
قنده در هر کسک بر حقیقتی وارد که اندن مراد انک عین ثابته سیدرو هر اشیا نک
دخی البته بر حقیقتی وارد حکما اول حقیقته ماهیت غیر محفوقه دیرلر و مشایخ
صوفیه اکامین ثابته تعبیر ایدرلر و بو عین ثابته نک تحقیقی ثابته قصیده سنک
مقدمه سنده ذکر اولمشدر تفصیلی انده طلب اولنه تفسطط سو فسطاطیک
ارتکاب ایلمک معنایه در و سوفسطایه اوج نوعدر برینه عنده و برینه عناده
و برینه دخی لادریه دیرلر یونلره حسبایه دخی تعبیر ایدرلر یونلر شول فرق
ضالهدر که حقایق اشیا انکار ایدرلر نه کم بو اوج طائفه نک تحقیق جلد اولک
اولنه قریب وز بر حکایه سنده * در خیالاتش چو سوفسطائیم * بیتک شرحنده
مرور اولمشدر انده طلب اولنه و حقیقت اشیا انکار ایلیوب انکارلری عین ثبات
اولد یعنی دلیل باز ترجیح نهادن شیر سر خنک آخرنده مرور اولمشدر انده طلب
اولنه و تو ضحیح یعنی بو خری بز و بزی خرو بدتری بهتر و بهتری بدتر و شری خیر
و خیری دخی شر و ضرری نفع و نفعی دخی ضرر کوسترمک خدای تعالی نک تغلب
و تصرفیدر سو فسطاطیک دکلدر حق تعالی حضرتلری بویه کوستر که
حقیقتلر قنده ایسه ظهوره کله که بر کسه البته کندی عین ثابته سنک مقتضای
اوزره عل قیاسه کر کدر الله تعالی اول قولنه بعض احوال مختلفه کوستر پس
انک حقیقتی هر نه گونه حالی اقتضا ایدر سه اتی قبول ایلیوب ایشار و غیری
احوال و اعمالی ترک ایلم (وکل میسر لما خلق له) حدیثی هم بو معنایه دلالت ایلم
منوی * آنکه انکار حقایق می کند * جلکی او بر خیالی می تند * او نمی
گوید که حساب خیال * هم خیالی باشدت چشم بمال (اول کسه که انکار
حقایق ایلمر اوجهلر بر خیال اوزره اوریلور اودیمز می که حساب خیال هم سکا
بر خیال اولور کوزیکی او نمی گوید استفهام اولد یعنی اوزره معنی بودر که
سوفسطایه دن لادری دیدکلری فرقه خذلهم الله انلر حساب خیاله هم بر خیالدر
دیرلر و کندی خیال ایلمی هم بر خیال عدا ایدرلر بو مذهب اوزره بو پسته استفهام
معنای و برلک لازم کلور امامی گوید استفهام معنایه اولد یعنی اوزره معنی
اول سو فسطایه دیمز که خیال ظن ایلمی هم بر خیال اولور سکا سن کوزیکی
آج و تو ضیح بیتین شریفین بویه دیک اولور که اول سو فسطایه که حقایق
اشیا انکار ایلمر بالکلیه او همان بر خیال اوزره طو لئور و هر شیه بلا حقیقه
خیالدر دیوب خیالانه مختلط اولور اول سو فسطایه دیمز می که خیال ظن
ایلمی کسه دخی بر خیال اولور سکا سن کوزیکی آج واکا بر خوش بافکه اول

حسابیه نک مذهبی بود که وجه ثانی اوزره معنی اول سوسو فسطایه دیمز که حقایق اشیا بی خیال ظن ایلک هم خیال اولور میدی کوز یکی آچوب برخوش باقی بوخیال ظنندن قور تالوب حقیقت کاره واصل اوله کوزه سین اگر بویه دیدی عالمردن اولور و حقایق اشیا بی عین ثابته بو اوردی

چو رفتن پسران سلطان با آن قلعه بحکم الانسان حریص علی مامع

بوسرخ شریف سلطانک پسر لرینک اول قلعه هشر با جانیه الانسان حریص علی مامع حکیمه بیانده در که انسانک طبیعی منع اولندیخی اوزره حریص اولور و هردن نهی قیلنسه اکثر کا زیاده میل قیلور چو مایند کی خویش نمودیم ولیکن خوی بد تو بنده ندانست خریدن چو بز کنندی بنده لکمز کو ستردک ولکن سنک بد خویک بنده المغی بیلدی یعنی بر سنکچون اولان کنندی خدمتزی کوستردک و سنک حقکده خدمتزی تمام ادا ایلدک که مقصود اول خدمتدن و بنده لکدن یا باک اوغوله و اسنادک شا کرده اولان نصیحتی و معملک متعلم و مرشدک مریده اولان و حفظ و پندیدر ولیکن سنک خوی بدک خدمتکار المغی و کندو که نافع اولان خدمتی قبول قیلغی بیلدی اوبله اولیحق بیزه لازم اولان خدمتی ادا ایلدک و سکا نافع اولان خیر نصیح و پندی هم سوبلدک انخاری بدک استرسک قبول ابله و استرا بیک کنندی مرادک هر نه ابله آنی ابله دیمک اولور چو پس بسوی آن قلعه ممنوع عنه راندند و آن همه وصیتهای و اندرزهای پدر را زیر پانه دادند تا در چاه بلا افتادند پس اول شهرزاده را اول ممنوع عنه اولان قلعه ذات الصور جانیه سوردیلر و آنک سیرنه رغبت قیلدیلر و پدر لرینک اول و صبتلرنی و سبارشلرنی ایاقلری الله قودیلر حتی صکره بلاقبوسنه دوشدیلر و اول چاه بلا ایچره زار و سرگردان اولوب شاشدیلر چو و میگفتند ابشارا نفوس لوامه الم یا انکم نذیرایشان میگفتند کریان و پشیمان لوکنا نسمع او نعمل ما کننا فی اصحاب السعیر و نفوس لوامه انلره دیدیلر یعنی ملامت کنند و طعنه زنند اولان نفسرا اول شهرزاده سوره ملکده اولان بوآیت کریمه نک مفهومنی ادا ایلدیلر و انلره بویه دیو سو بلدیلر که ای محنت زده لر سزه نذر کلدیمی و بو ورطه ره دوشمکدن سزه خبر ویرمدیمی و سیزی قور قومدیمی انلر آغلیوب و پشیمان اوله رق دیدیلر بلی بزه نذر کلدی و بو ورطه ره دوشمکدن بزه نخبوف قیلدی و چوق نصیحتلر ایلدی اگر بز اول ناصحک سوزنی اشیدیدک یا خود آنک کلام سعادت انجامن تعقل اید و ب قبول ایلدک با اصحاب سعیر عدادند و اولزدق و بوبلازه گرفتار کلزدک بوآیت کریمه نک تفسیری دردنجی دفترده

سه ماهی و غدر حکایه سنده عقل میگفتش الم یا انک نذیر بیتک شرحنده مرور قیلدی و بر مقدار دخی بشنجی دفترده رویه و شبر حکایه سنده مسطور اولدی اول محلارده طلب اولنه (م ی) این سخن پایان ندارد آن فریق بر گرفتند از پی آن در طریق در درخت کندی منهی زدند از طویله مخلصان بیرون شدند چون شدند از منع و نهیش کرمتز سوی آن قلعه بر آوردند سر (بوذ کراوانان معارفه متعلق سوزلر پایان طومنز حاصل کلام اول فریق اول منهی و ممنوع اولان قلعه دن اوتری طریق طوندیلر و اول قلعه هشر با جانیه سیر و سقراشدیلر و اکا داخل اولق ایچون کتدی لر کویا منهی اولان درخت کندی اوزره کندی لرینی آوردیلر مخلصلر طویله سندن بیرون اولدیلر یعنی حق تعالی حضر تری آدم علیه السلام ابله حوایی شجره کندی مه تقرب ایلرندن (فلا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین) دیو نهی ایلد که نصکره انلر منهی اولان شجره کندی مه کندی لرینی آورد یخی کبی بونلر دخی شجره کندی کبی منهی عنه اولان قلعه هشر با اوزره کندی لرینی آوردیلر و مخلص اولنلرک مقام و مرتبه سندن طشره اولدیلر چو نکم اول ناصح اولان پدر لرینک منع و نهییدن کرمتز اولدیلر و ملامع او اوب رغبت قیلدیلر اول قلعه جانیه باش یوقاری کتوردیلر و کندی لرینی آخر اول قلعه به بتوردیلر چو مشوی

برستیز قول شاه مجنبی تا بقلعه صبر سوز و هشر با آمدند از رغم عقل پندتوز در شب تاریک بر کشته زروز مجنبی اولان و بر کزیده کلان شاه بر انتباهک قولنک عناد و خلاقی اوزره صبر سوز و هشر با اولان قلعه به دک پند و نصیحت جمع ایلدیجی و حکمت و موعظت سوبلیجی عقلک رغبتدن اوتری کلدیلر کیمه قرا کولغنده روزدن رجوع قیلدیلر یعنی روز کبی اولان عقل نفیسک پند و نصیحتنی قویوب اکار غماشب تاریک کبی اولان نفسلرینک هوا سنه او یوب اول حائنه قلعه ذات الصور جانیه کلدیلر و اکا واصل اولدیلر چو مشوی اندران قلعه خوش ذات الصور

بیج در در بحر و بیج سوی بر بیج ازان چون حس بسوی رنگ و بو بیج ازان چون حس باطن راز جو اول ذات الصور اولان خوش قلعه ده بش قیو بر جانیه و بش دخی بحر جانیه ایدی شول وجود انسانه بکرر ایدیکه اول بش بایدن هریری حس صوری کبی رنگ و بو جانیه ایدی و اندن بش قیو دخی حس باطن کبی راز جو ایدی یعنی انسانک وجودنک بش حس باطنی اولوب هریری راز جوی بحر معنا اولدیجی کبی اول قلعه نک دخی بحر جانیه بش قیوسی و ارایدی بحرک رازی و احوا لنی طلب ایلجی و اول قلعه نک بر جانیه دخی حواس خسته ظاهره کبی بش قیوسی و ارایدی اول بش قیودن انک قومی چقبوب بوزمینه رنگ و بو بیج تاشا ایدر لدی چو مشوی زان هر ازان صورت و نقش و نگار می شدند

از سویش و خوش بی قرار * اول هر از آن صورت و نقش و نگار در بر جان بستن
بر جانب خوش بی قرار اولدیلر خوش بی قرار کتدیلر دیک دخی و جهمدر یعنی اول
ذات الصور اولان قلعه نیک ایچنده اولان نیجه نیک صورتلردن و نیجه نیک نقشلردن
و نگارلردن حفظ الوب بونلرک سیرندن ا و تری بر جانیدن بر جانب خوش بی قرار
کتدیلر و نقوش و صور سیرنه اشتغال ایدوب طرف بطرف سیر ایتدیلر اول قاعه
ذات الصور دن مقصود حالا بودنیادر که عقل و روح و قلب شهر آده لری بونلر
ایچنه کلد کد نصکره بونده اولان نقوش و صورک سیر و تماشا سندن بی قرار اولورلر
و بونلرک و بونلرک مست و حیرانی قالورلر * مثنوی * از قدح های صور کم اش
مست * تانکردی بت تراش و بت پرست * از قدح های صور بگذر میست *
باده در جامه ست لیک از جام نیست * سوی باده بخش بکشایهن فم * چون رسیده
نیاید جام کم * صور قدح لرندن آزمست اول تا کم بت بونیی و بنه طایبی اولیه سن
بوصالده اولان صورتلر فی المثل کاسه لر کیدر و هر بر صورتلر وجودند * موضوع
اولان حسن و ملاحه و جمال و بهجت و طراوت و لطافت و بونلر امثال اولان
صفت و حالت که سبب حیرت و باعث سکر و نفوس و قلوبدر پس باده کبی
اولور ایددی ای مؤمن بو صورت اشخاص قدح لرندن زنه ارمست اوله کور تا کم
بت بویی و بنه طایبی اولیه سن که صورتلر بر بنه کوکل و بر مک و اندن مست
اولوب آنک صانعندن غافل قالق و آنک خالفنک امر نه مخالفت قلع معناده بت
بونق و بنه طایقدر که (افرایت من انخذ الهه هوا) آیت کریمه سی بومعنا به
دلالت ایلرا کر ماقبل ایسک صور و نقوش قدح لرندن طوره کج نم ا کر چه باده
جامده در لیکن جامدن دکلدر عاشق ایسک آنی بی جام ایچ یعنی ا کر چه سنی مست
و سر خوش ایلیچی حسن و جمال و لطاف و کمال و بونلر امثال اولان خصال صورت
جامده کورینور اما اول صور جامندن حاصل دکلدر بلکه ساقی محقیقینک تجلی سندن
و آثار و صفاتندن صورت جامنده حاصل اولور و عارف آنی پلور لیکن غافل آنی
صورتلر صانور ا کر عارف ایسک باده بخش اولان ساقی حقیقی جان بنه دهان
جانکی واسع ایچ چونکم سکا باده جانی و شراب روحانی کاه کاسه ا کسک اولر
مقصود بر حظ و لذت و بر ذوق و حلاوتدرا کر اول ذوق و لذت بی صورت کلسون
و ا کر صورت واسطه سیله حاصل اولسون چونکم اول ذوق و لذت سکا حق
جانندن حاصل اوله ا کر جام بونلور دیک اولور * مثنوی * آدما معنی دلبندم
بجوی * ترک قشر و صورت کندم بکوی * چونکه ریگی آرد شد بهر خلیل *
دان که معز و است کندم ای نیل (ای آدم بن دلبندک معناسی ام استه ای آدم
بن معنی دلبندم دیک دخی و جهمدر قشری و صورت کندی ترک ایله چونکم

بریک خلیلدن اوتری اون اولدی بیل که ای نیل کندم معز و نیل عظیم و جسم
معنای بنه در آدمدن مراد بونده آدم زاده در و کندم دن مراد مطلق مشتهای
نفسانیدر و آدمه نسبتله خوب واقع اولمشدر و توضیح معنی بویه دیک کلددر که
الله تبارک و تعالی حضرتلری انبیا و اولیاسی لسانندن آدم اوغلنه سر حقیقی بویکونه
تعلیم و افهام ایدوب بیورلر ای آدم اوغلی هر تقدیر دلیند و ارایسه و هر تقدیر
کوکل باغلیچی و روح الیچی شیلر و ارایسه لایدن آنک سری و معناسی ام
دلر با اصل بنم بنی طلب ایله سکن مشتهای نفسک فی المثل پدرک آدمک میل ایلدیکی
صورت کندم کیدر اول کندمه اول آدمی مایل ایدن و آنک قلبی اول کندم جان بنه
جذبایلین خود فی الحقیقه بنم پس سن هم کندی مشتهای نفسکی صورت کندم کی
فرض ایله و بوقشری و صورت مشتهای نفسی ترک ایله و هر شهید * همان بکا ناظر
اول که دلبندک و دلر بک همان بنم دیک اولور (بیت) کجا شهوت دل مردم
ریاید * که حق که که ز باطل می نماید * مؤثر حق شناس اندر همه جای * ز حد
خویش بقیرون منه پای * چونکم حضرت خلیل علیه السلام دن اوتری رمال بیابان
لطیف اون اولدی ای او اوکسه بونی بیل که صورت کندم معز و نیل اولدی کندم دن
مراد اون اولق و قوت و غدای جان اولق ایدی چونکم حق تعالی بقدر ایسز سزه
اون و بر مک و اونسز جان و تنه قوت و غدا ابر کور مک قادر اوله پس عارف
بو صورته اعتبار ایتوب هر شهید * مؤثر حقیقی اولان حق تعالی حضرتلری کور
و همان آنک طالبی اولور و مالک اون اولسک قصه سی بر قاج یرده هر ورا بلمشدر
تکراره حاجت یوق * مثنوی * صورت از بی صورت آید در وجود *
همچنان کرا نشی زادت دود (صورت وجود بی صورتن کاور انجیلین که دود
بر آتشدن طوغمشدر یعنی نه قدر صورت و ارایسه بو صورتلرک جله سی صورتمسز
اولان عالیدن وجود کلس و ظهور قلمشدر انجیلین که بر آتشدن دخان طوغمشدر
بو صورتلر دخان و عالم معنی کیدر دخان آتشدن نیجه طوغرایسه صورت عالی
دخی بی صورت اولان مصور دن اولیه طوغر * مثنوی * کترین عیب
مصوردر خصال * چون بیایی بینیش آید ملال (مصور و نقش اولان شیلر که
خصالده کترین عیبی چونکم اتی بیایی کوره سن ملال کاور یعنی بو مصور
و نقوش اولان اشیا نیک عالم صورته نسبتله عیوبی کوره سن و اکامصل نظر ابر کوره سن
اندن سکا ملالت و سامت کاورز برا کثر مشاهده قلت حرمته سبب اولور
* مثنوی * حیرت محض آردت بی صورتی * زاده صد کون آلت از بی آلتی (
اما بی صورتلرک سکا حیرت محض کتورر صد کونه آلت بر آلتسزدن طوغمشدر
بی آلتیده اولان باوحدت ایچوند بی صورته اولان با مصدر به اولق مناسبدر

و تفریر کلام بویله دیمک اواور که چونکم سن بر صورتی چوق کوره سن سکا اندن
ملال کاور اما صورت سنز اولان حضرت هرنه قدر ناظر اولسک و بی صورت اولان
عالمی هرنه قدر مشاهد. قیلک سکا حیرت محض کنورر و سندن ملالت و سامتی
کیدرر و سنی ذوق دائم و مست و هاتم مرتبه سنه یتوزر نیجه یوزیک آلات و اسباب
بر آلت سنز اولان صانعدن طوغمش و ماده و مدته محتاج اولمین خالق بیچوندن
ظهوره کلش **﴿ مثنوی ﴾** بی زدستی دستها باقد همی * جان جان سازده مصور
آدمی * آنچنان کاندل دل از هجر و وصال * میشود بافید. کونا کون خیال
السنز لکدن الر اورر همیشه جان جان مصور آدمی دوزر انجلین کوکل ایچره
و صالندن و هجرانندن کونا کون خیال اورلمش اولور یعنی بی دستک عالندن که انده
اصلا ال و آلت یوقدر اول صانع قدیم دستلر و جار حدر اورر همیشه صنعتلر اشایی
دستلری و بازوری بی آلت ایجاد ایدوب وجوده کنورر اول جا ک جانی بی آلت
آدمی زاده بی مصور دوزر و اکا بویله قد و قامت و خد و صورت و بریر و احسن
تقویم اوزره خلق ایدوب مرتبه کاله ایرکورر اول بی دستک عالندن الکر و قوللرک
اورلمشی و ظهوره کلشی فی المثل اکا بکرر که کوکل ایچره برنسنه نک هجرانندن کونا
کون خیال اور باور و کذلک برشک و صالندن هم کونا کون خیال ظهوره کاور
و حقیقتده قلب ایچره بوانواع خیالاتی خلق ایلین حضرت حقد ر هجران و وصال
بوانواع خیالاتک وجودنه اورته اقد. بر آلت ملاحظه در اما مؤثر اثره بکره مک
احتمالی یوقدر **﴿ مثنوی ﴾** هیچ مانند این مؤثر باثر * هیچ مانند بانک و نوحه
باضرر) هیچ بر مؤثر اثره بکرر می هیچ بانک و نوحه ضرره بکرر می اثر دن مراد
مثلا کونا کون خیال و مؤثر دن مراد هجر و وصال در و بانک و نوحه دخی اثر و ضرر
مؤثر دن لکن یونلر مؤثر مجاز یدر و مؤثر حقیقی الله تعالیدر یعنی فی المثل وصال و هجران
و ضرر و زیان مؤثر در هجران و وصالدن نیجه کونه خیال طوغمش و ضرر و زیانندن دخی
فریاد و نوحه ظهور ایلر اما هیچ بواثرله نظریله کندی مؤثرلرینه بکرر می یوقدر در که
بکره من کذلک جیع مصنوعات صانع قدیمدن ظهوره کلش و انک آثاری اولمشدر
اما بواثرلر هیچ مؤثره بکره منلر ننه کم بانک و نوحه ضرر و زیانه بکره منلر
﴿ مثنوی ﴾ نوحه را صورت ضرر بی صورت است * دست خایند از ضرر کلش
نست دست) نوحه ایچون صورت وارد و ضرر بی صورتدر ضرر دیده اوللر
ضرر دن اتری الکرین چیز ککه اول ضررک الی یوقدر یو بیت اثرک مؤثره
بکرمدیکنی و اثرک صورتی اولوب مؤثرک بی صورت و بی دست اولدیفنی طالیه تفهیم
ایچون مثل موقعده دغشدر فی الحقیقه برآدمه بر ضرر کاسه اول آدم اول ضرر دن
اوتری نوحه و فریاد قبله اول نوحه و فریادک ظاهر و مسموع اولشی اعتبارله

صورتی اواور اما آنک قلبنه تأثیر ایلین ضرر و زیانک صورتا الی یوقدر پس اول
ضرر و زیانک بی صورت اولشی انجی بی دست اولسندن عبارتدر یو خسه مجرد
بی صورت اولسندن عبارت دکلدر که اکثر ضرر و زیانک خود صورتی وارد مثلا
نقصان اموال و هلاک زرع و ضرر و موت خیل و بغال کبی لکن یو ضررک الی
یوقدر که ضرر دیده اولان کسه بی نوحه و فریاده کنوره بواستبارله ضرر بی
صورت اولمش اولور و مصرع ثانیده کش نیست دست دیملری یومعنائی تأیید
قیلور چونکم ضرر بی صورتست دیمکله ضررک بی دست اولشی مراد ایلدیلر
یومثل من وجه نالایق اولدیفنیون یوررر **﴿ مثنوی ﴾** این مثل نالایقست ای
مستدل * حیلہ تفهیم را جهد المقل) ای مستدل یومثل من وجه لایق دکلدر
نهایت حیلہ تفهیم ایچون جهد المقل در جهد طاقنه و مقل فقیر و قلیل البضاعه
اولان کسه به دیرل جهد المقل فقیرک طاقنی یتدیک قدر و بر دیک نسنه به دیرل
و توضیح معنی بویله دیمک اولور که بز مقصد ما اثری نوحه و فغانه و مؤثری ضرر
و زیانه تمثیل ایدوب نوحه نک صورتی وارد و ضرر بی صورتدر دیمش ایدک
و بوندن مراد آثارک باصورت اولشی و مؤثرک بی دست و بی آلت اولشی مراد
ایلمش ایدک ایعدی ای مستدل یومثل یو خصوصه من وجه نالایقدر شواستبارله که
اکثر ضرر و زیان خود هب صورتدر و ضرر کاسه اول ضرر کور یورر یو وجهندن
یومثل نالایقدر اما ضرر و زیان بی دست و بی آلت برکسه نک قلبنه تأثیر ایدوب
آنی نوحه و فریاده کنور دیک اعتبارله لایق اولور طالیه حیلہ تفهیمدن اوتری
فقیرک طاقنی یتدیک یوقدر در بونی معذور طو تر سن و بوندن مقصود همان
بی دست و بی صورت اولان ضرر و زیانک اثری ظاهر ایکن کنیدنک باطن اولشی
طالیه تفهیم ایلک ایچون بونی برخوش فهم ایدرسن (می) صنع بی صورت
نکارد صورتی * تن پروید باحواس و آلتی * تاچه صورت باشد آن بروفق خود *
اندر آرد جسم را در نیک و بد) بی صورت اولان صنع الهی بر صورت یازر بعض
نسخه لده نکاردر یرینه بکار و واقع اولمشدر پروید لفظنه لایق و مناسب اولان
هم بودر یونسخنه اوزره معنی بی صورت اولان صنع الهی بوعالم شهادته بر صور
تخمینی اگر هماندم تن حواس و بر آلتله بتر و اعضا و جوارحه و حواس و قوا ایلله
بر جسم شجر کبی کلوب ظهور ایدر تا کم اول صنع الهیک اکدیک صورت لوح
قضاده نه کونه صورت اولدیسسه اول صورت کنیدنک وفقی و استعدادی اوزره
جسمی نیک و بد کنورر اگر اول صورت معنوی نیک ایسه جسمی نیکه کنورر و اگر
بد ایسه جسمی هم بد کنورر الحاصل اول لوح مینده نقش اولان صورت هرنه
کونه صورت ایسه کنیدنک وفقی و مقتضاسی اوزره بوعالم اجسامده جسمی اکا

کوره نحر يك ايلر (م ی) صورت نعمت بود شا کر شود * صورت مهلت بود
 صابر شود * صورت زخمي بود بالان شود * صورت زخمي بود بالان شود * صورت
 شهری بود کبرد سفر * صورت تیری بود کبرد سپر * صورت خوبان بود عشرت
 کند صورت غیبی بود خلوت کند * صورت محتاجی آرد سوی کسب * صورتی
 بازووری آرد بفسب (مثلا صورت نعمت اولسه اول انك جسمی شا کر اولور
 یعنی نعمه حد وثنا و میل و محبت و خدمت و طاعت قبولور اگر مهلت صورتی اولورسه
 صابر اولور یعنی مراد اولان نعمت آله کمرسه صورت باغلو و بلکه مهلت صورتی
 کور بنورسه بالضروری صابر اولور اگر بررحم صورتی اولورسه بالان اولور
 اگر بر زخم صورتی اولورسه بالان اولور بالبدن لفظندن صفت مشبهه در
 اوزایچی ونشونما بولیچی معناسنه در یعنی اگر مؤثر حقیقی جابنندن انسانه بررحم
 و شفقت صورتی کور بنورسه اول انسانك جسمی اوزایچی ونشونما بولیچی اولور
 و اگر بر زخم صورتی اولورسه اغلیچی وناله ایلچی اولور اگر بر شهر صورتی
 اولورسه جسم انسانی سفر طور اگر بر تیر صورتی اولورسه سپر طور یعنی مؤثر
 حقیقی طرفندن بر شهرك صورتی برکسه نك قلبه کلوب تاثیر ایلرسه اول کسه نك
 جسمی اول شهر جانینه سفر ایلر و اگر مؤثر حقیقی طرفندن بر تیر صورتی
 کور بنور ایلر جسم اکامقابل سپر طور اگر خوبلر صورتی تاثیر ایلرسه عشرت ایلر
 اگر غیبه منسوب صورت اوله خلوت ایلر یعنی برکسه نك قلبه غیب اولمه منسوب
 بر صورت کلسه وانك در ونه تاثیر قیلسه اول کسه ناسدن خلوت اختیار ایلر
 محتاجك صورتی جسمی کسب جانینه کتورر بازوورلك صورتی غصبه کتورر
 یعنی برکسه نك در ونده محتاجك صورت باغلسه وانك قلبه تاثیر قیلسه اول
 صورت فکر انك جسمی کسب و کاره کتورر و برکسه نك قلبه بازوورلك
 صورت باغلسه وقویلك و زور آورلك انك در ونه تاثیر قیلسه بو بازوورلك
 صورتی اتی بهض ضعیفك مالی و مناعنی غصب ایلکه کتورر برکسه نك غصب
 ایلر کوره سن انك لوح ضمیرنده بازوورلك و زور آورلك صورتی و اردر بونی یل
 و برکسه نك دخی کار و کسبه مشغول کوره سن انك در ونده احتیاج صورتی
 و اردر بونی دخی اتردن مؤثره بویله استدلال قیل کذا و کذا الی غیرالها به (م ی)
 این زحدو و اندازها باشد برون * داعی فعل از خیال کونه کون * بی نهایت
 کیشها و پیشها * جله ظل صورت اندیشها) بو حددن و اندازه لردن بیرون
 اولور کونا کون اولان خیالدن فعلك داعیسی و تقدیر کلام کونا کون اولان
 صور خیالیه دن داعی فعل و عمل اولان بو صور حدلر دن و اندازه لردن خارجدر
 دیک اولور یعنی زمین قلبه حق تعالی هر نه کونه صورت ذهنیه نغمنی اکسه

و لوح خیاله هر نه کونه صورت مقصودی نحر رایتسه اولدر و نده اولان صورت
 خیالیه جسمك فعلنه داعی اولور و جسم اول صورته موفق حرکت و عمل قبولور
 بو صورت خیالیه ایسه حد و اندازه دن بیرون و ندر که خیال انك انواعی و اصنافی
 چوقدر و برکسه نك دروننده اولان خیال و اندیشه سنك صورتی جسمك
 فعلندن و عملندن بیلک و حرکت جسمانیسه سندن صورت فکریه سنه استدلال
 قیلکی ممکن و قابلدر زیر البته اثر مؤثره دلالت ایلر بیدر پس نهایتنر کیشلر و پیشلر
 جله سی اندیشه لر صورتنك سایه سیدر یعنی بو عالم شهادتده سنن تقدیر
 مذ هیلر کورر ایسك و تقدیر صنعتلره و حرفلره نظر ایز کورر ایسك بو جله سی
 دروننده اولان اندیشه لك صورتلر نك سایه لری و اثرلر بیدر هر کسك صنعتندن
 اندیشه سنك نه مرتبه ده ونه صورتده اولد یعنی بیلک قابلدر و هر کسك
 مذ هیلندن و کیشندن صورت فکریه سنه استدلال ایلک هم ممکندر * مثنوی *
 براب بام ایستاده قوم خوش * هر یکی را بر زمین بین سایه اش * صورت فکرست
 بوبام مشید * وان عمل چون سایه برار کان بدید * فعل برار کان و فکرست مکتم
 لیک در تاثیر و وصلت دو بهم) مثلا بر طامك کنارنده بر قوم خوش طور مشلر انلرک
 هر بر نك زمین اوزره سایه سنی کور که انلرک زمین اوزره اولان سایه لری هم
 متعدد و هم متفاو و ندر کذالك صورت فکر عالی و محکم اولان طام اوزره
 طور مشیدر لکن اول عمل سایه کی ارکان اوزره بدید و ظاهر در مشید
 عالی و محکم معناسنه در یعنی صور فکریه طام اوزره طوران قوم کیدر و بوارکان
 اعضا اوزره ظاهر اولان اعمال و افعال صور فکریه نك ظلالی کیدر که ارکان
 اولان اعمالدن صور فکریه نك نه کونه اولدیفته استدلال ایلک قابلدر فعل ارکان
 اوزره ظاهر و فکرست باطنده مکتم و مخفیدر لیکن وصلنده و تأثیرده ایکیسی بری
 بریله جمدر زیر صورت فکریه مؤثر و عمل ارکان انك اثر بیدر اثر مؤثر دن جدا دکل
 بلکه معناسده بری برینه متصلدر (م ی) آن صوردر بزم کز جام خوشیست *
 فائده اوی خودی و بیخوبیست) بزمده اولان صورتلر که خوشلق جامننددر
 انك فائده سی بیخودلق و بیخوشلقدر یعنی شول صورتلر که خوشلق جامننددر
 بزم صفاده حاصل اولدی اول صورتلرک نتیجه و فائده سی بیخود اولق و بیخوشلق
 مرتبه سنی بولقددر * مثنوی * صورت هر دوزن و لعب و جاع * فائده
 بیخوشی وقت وقاع * صورت نان و نمک کان نعمتست * فائده آن قوت بی
 صورتست) مردك وزنك و ملاعبه و جاعك صورتی بو صورتك فائده سی واری
 وقاع وقتك بیخوشلقدر که وقت جاعده اولان ملاعبه نك و مردوزنك اجتماعك
 اثری اول حینه اولان بیخوشلق اولور و اول صورت اجتماعیه مؤثر و بوزوق

و بهشی انک اثری اولور بعض مؤثر خنی و مستور اولوب انک اثری ظاهر و آشکار
اولدییی کبی بعض اثر دخی و اردر که مخفی و مستور در و انک مؤثری ظاهر و آشکارا
در مثلا شول صورت نان و نمک که اول نعمتدر انک فائده و اثری اول بی صورت
اولان قوت بدنی در نان و نمک مؤثر صوری و قوت بدنی اثر مخفیدر **مثنوی**
در مصاف آن صورت تیغ و سپر * فائده ش بی صورتی یعنی ظفر * مدرسه
و تعلیق و صورتهای وی * چون بدانش متصل شد کشت طی (مثال آخر
مصافده یعنی حرب و قتال ظفر لنده اول صورت تیغ و سپر انک فائده و اثری
صورتسزلک یعنی ظفر در یاوحدت ایچون اولوب انک فائده سی بر صور تسز که
مراد اندن ظفر در دیک هم و جهدر و کذلک مدرسه و مدرسه به جسمی تعلیق
ایلمک و انک صورتاری مثلا کتاب یازمق و کتاب مطالعه فطی و مدرسه سک اوکنده
کتاب اوقو مق کبی چونکم بو صورتلر دانشه متصل اولدی اول صورتلر طی
اولدیکه اول صورتلردن مراد و نتیجه علم ابدی جو نکم علم حاصل اولدی اول
صورتلر منظوی اولدی **مثنوی** * این صور چون بنده بی صورتشد *
پس چرادر نفی صاحب نعمت * این صور دارد زبی صورت وجود * چیست
پس بر موجد خویشش جود * خود از و باید ظهور انکار او * نیست غیر عکس خود
این کار او (بو صورتلر چونکم بی صورتک بنده سی در لر پس نیچون بونلر
صاحب نعمتک نفینده در لر یعنی بو صورتلر چونکم منعم حقیقی اولان پادشاهک
مخلوق و بنده سیدر لر پس بونلر نیچون صاحب نعمت اولان منعملر بنک
نفینده اولور و نفی اله قیورلر و غیرک خدمت و عبادتنه مشغول اولورلر ک
سوفسطایه حقیقت اشیا بی نفی ایدرلر و دهر به حضرت خدایی نفی ایدرلر مع
هذا بو صورتلر جمعی بی صورت اولان موجد حقیقیدن وجود طو تر و بوجه
صورتی ظاهر در که وجود و حیات و قیامی کنندی موجدندن اخذ ایدر پس
کنندی موجدنه بوانکار و مخالفت ندر خود نظر حقیقت پنله نظر اولنسه اول
صورتلرک انکاری ظهوری اول موجد و صانعدن بو اور عکسیدن غیری دکلدن
خود اول صورتلرک بوکاری یعنی سنکه بر نیجه صورتلرده مثلا انکار کوره سن
خود اول صورتلرک انکاری ظهوری اول خدادن بواور اول صورتلرک بوگونه
کاری و کرداری عکسیدن غیری دکلدن که هر منکرک وجود نده اولان انکاری
خانی ایلین حق تعالی حضرتلر بدر پس منکرک وجودنده اولان انکاری حق
تعالیکنک خلق ایلمسک عکس و اثری او اور و حق تعالیکنک خلق و ایجاد هم
انک علمه و ارادتنه موافق اولور پس هر کسک بنای وجودنده موجود اولان
اگر اقرار و اگر انکار هر نه ایسه اول صانع قدیک علم و ارادتنک عکسی و اثری او اور

مثنوی * صورت دیوار و سقف هر مکان * سایه اندیشه معمار دان *
کر چه خود اندر محل افکار * نیست سنک و چوب و خشتی آشکار (مثلا
دیوارک صورتی و هر مکانک سقفی معمارک اندیشه سنک سایه سی بیل بهر حال
خانه تک سقفی و در و دیوارک صورتی معمارک علم و اندیشه سنک عکس و اثریدر
اگر چه خود افکارک مجلده سنک و چوب و پر خشت آشکارا دکلدن یعنی معمار
خانه بی و خانه نک در و دیوارنی افکار و تصور ایلدییی مجلده آشکارا سنک و چوب
و پر خشت یوقدر لکن اول افکار و تصورک نتیجه سی سنک و چوب و خشتک بری
بری اوزره ترتیب اولنسی و بنا قیلنسی اولور چونکم بو مثل معلومک اولدی
مثنوی * فاعل مطلق یقین بی صورتست * صورت اندر دست او چون
آلست * که که آن بی صورت از کتم عدم * مر صورر اروغاید از کرم * نامدد
کیداز و هر صورتی * از کمال و از جلال و قدرتی (پس فاعل مطلق یقینا بی صورتدر که
اول فاعل حقیقینک اصلا بر شکل و صورتی یوقدر که اول جسم و جسمانی دکلدن
و صورت انک دست قدرتنده آت کیدر گاه گاهی اول بی شکل و بی صورت
اولان پادشاه کتم عدمدن صورتلر کر مندین یوز کوستر بونده اولان رویدن
مراد وجه صفت الهیدر که مابعدنده اولان بیت دخی بو مشائی مؤید اولور
یعنی بعض وقت او اور که اول شکل و صورتدن مزه و مقدس اولان فاعل حقیقی
کتم عدمدن انک وجه صفاتی کور مکه قابل و مستعد اولان ماللرک و مارفلرک
صورتلرینه کمال کر مندین یوز کوستر تا کم هر بر صورت انک کائندن و جساتندن
و قدرتنندن برمدد طوته و هر کس استعدادی قدر انک صفاتندن بر اثر اخذایده
هر کس کنندیده اولان قدرتی و قوتی و کالی و جالی و بونلر امشالی اولان خصال
انک اوصاف علیه سندن المشر و اول فاعل حقیقی هر کیم بو صفتلرله یوز کوستردی
ایسه اول مکه کنندی وجودنده اولان صفتلری همان اول جیل الصفات
اولان پادشاهدن بیاشدر **مثنوی** * باز بی صورت چوپنهان کردرو *
آمدند از بهر کددرنک و بو * صورتی از صورتی دیگر کمال * کر بچوید باشد
آن عین ضلال (کبروی صورت اولان فاعل حقیقی چونکم وجهنی پنهان
ایندی اول وقتده صورتلر احتیاجدن اوزری رنگ و بویه کلدیلر یعنی چونکم
شکل و صورتندن مزه و مقدس اولان خدای تعالی وجه و صفاتی صورتلردن
نهان ایسه اول حینده اکثر صورتلر احتیاجلرندن اوزری رنگ و بویه کلورلر
و اسباب و آلاته عرض احتیاج قیلورلر فی المثل بر صورت بر غیر صورتندن
اگر کمال استرسه اول عین ضلال او اور شو اعتبارله ککه اول بر آخر
صورت حد ذاتنده هم عاجز و فقیر و محتاجدر و اصلا بر کسه به اول برشی

و بر مکه و بر کسسه بی کاله ابر کور مکه قادر دگادر و حقیقده کامل و مکمل
و مانع و معطی و مضار و نافع همان حق تعالی در پس بر کسسه مکمل حقیقی بی قویوب
کندی کی بر طاجز صورتدن کمال ایستاده و اکا عرض احتیاج ایلسته اول عین
ضلال اولور **مثنوی** پس چه عرضه میکنی ای بی هنر * احتیاج خود
بمحتاج دگر * چون صور بشده است بر یزدان مگو * ظن میر صورت بنشبهش
مجو (چونکم فاعل حقیقی و مکمل معنوی و مانع و معطی همان حق تعالی حضرت تباریدر
پس ای بیهنزوی بد کوهر کندی احتیاج کی بر محتاج آخره نیچون عرض ایلرسن
اول محتاج دیگر نبه قادر در که سندن احتیاجی دفع ایلله اول کندی نفسندن احتیاجی
دفع ایلکه قادر دگادر پس اگر عرض احتیاج ایلر ایلست اصلا احتیاجی اولمین
غنی مطابقه و قادر و قوی اولان حضرت حقه ایلله تا کم سندن اول احتیاجی دفع
ایلله و سنی غنی اولقی مرتبه سنه ابر کوره چونکم صورت تبار بنده و مخلوق قدر آتی یزدان
حضرت تبارینه سوبله اکا صورت ظن ایلله آتی تشبیهده استمه یعنی چونکم بوصور
محدوسه فی الحقیقه بنده و محتاج در اول صور محسوسه بی یزدان حضرت تبارینه اطلاق
ایلله و آنک صورتی وارد در ظن ایلله و آتی تشبیه مرتبه سندن دبله که اول پادشاه
مطابق شکل و صورتدن منز و مقدسدر و اصلا آنک مثلی و صورتی یوقدر نسته کم
(لبس کتله شی و هو السميع البصير) پور مشدر اگر بوراده بر سوال اول نور سه بویه دیو که
محقق حضرت قرآنه بی معنی وزانده اصلا بر حرف یوقدر بهر حال زانده شکلنده
اولان حروف ک هر بری بر معنایه اشارت اولور و بر نکتی بی افاده قیلور دیمشدر اوبله
اولیحق کتله ده کاف مثل معنایه اولور پس یوندن اثبات مثل لازم کلور و یو آنک
مثلیک مثلی نفی قیلور آنک مثلی دکل بوکا جواب نه در اصل جواب بوکه جواب
نقش فصوصه اولان شرح زده فص ادر بسیده در و بر مقدار دخی جلد ثانیکن
اوانله قریب که مشبه را موحد پتارینک شرحنده تحریر اولمشدر و بعض محله
دخی مناسبله تحقیق قیلمشدر اما بوند اجالا جواب شیخ اکبر قدس سره العزیز
حضرت تبارینک فتوحاتده یازدقلری اوزره اولدر که اگر کاف زانده اولمز ایسه مثلدن
مراد انسان اولور و معنی انسانک مثلی یوقدر دبعک اولور (وان الله خلق آدم
علی صورته) حدیث شریفی حق تعالی انسان کاملی کندی صورتی اوزره خلق
ایندیکنه دلالت قیلور و صورتدن مراد بوند صفت اولور پس بو حدیث
شریف (ان الله خلق آدم علی صفة) دبعک معنایه افاده قیلور پس انسان
کامل صفتده حق تعالیکن صفتهمائل اولور و شرع شریفده بو حدیث شریفک
موجبجه حق تعالی به صورت اطلاقی جائز اولور لکن صورتی صفت معنایه
نا و بل ایتک طریقه پس مؤمن حق تعالی حضرت تباری بوصورت محسوسه دن

نزه ایتک واتی بی شکل و بی صورت بیلک کر کدر نسته کم بو معنایه اشارت ایدوب
پوردر **مثنوی** در نضرع جوی و در افنای خویش * کز تفکر جز
صور نایده پیش * ورز غیر صورت نبود فر * صورتی کان بی نوزاید در توبه
حق تعالی حضرت تباری اگر استرایسک تشبیه و صورتده استمه بلکه نضرعده
و کندیکی افنا ایلکده استمه زرا تفکردن ایلویه صورت تباردن غیری کلز یعنی اگر
حق تعالی حضرت تباری تصور و تفکر ایلکده استمه سن لابد قلبک اوکنه صورت تباردن
غیری نسته کلز بهر حال با صورت خیالیه و با خود صورت حسیه کلور که قوت
فکریه و قوت خیالیه ک عالم محسوساتک و عالم خیالاتک و راستنده اولان لامکان
عالمه سیر و پرواز قیلسی یوقدر پس اگر حق تعالی بی استرایسک آتی نضرع و نیاز
ایلکده و دخی نفی خواطر قتلده و کندی و همی و مجازی اولان وجودی افنا ایلکده
استه که آنک استسک طریقی بودر یو خسه تصورات ذهنیه و ترتیب مقدمات
نظریه دن طوغمز الا انجیق صور فکریه و خیالیه اول پادشاه مطلق ایسه صورت
فکریه و عقلیه دن منز و مقدسدر و اگر سکا صورت غیری دن زیاده لک اولیه
بر صورتکه اول سنسز طوغمز سندن بکدر یعنی واکر فرضی ای مر دعاقل سکا صورت
فکریه و صور علیه دن غیری زیاده لک بلکه سن زیاده لکی و فضیلتی همان صور
عقلیه دن بوله سن پس شول بر صور عقلیه که سنک قلبکده اول سنک تفکر کسن
و تصور کسن طوغمز سنک تصنع کسن حضرت حق جا نندن کلوب سنک قلبکده
صورت باغلا اول صورت عقلیه بهتر در و سنک کندی فکر کله حاصل اولان صورت
فکریه دن اول سکا اولی و نافع در **مثنوی** صورت شهری که آنجا میروی *
ذوق بی صورت کشیدت ای روی * پس یعنی میروی نالا مکان * که خوشی غیر
مکانست و زمان (بر شهرک صورتنه که سن انده کیدرسن ای روی بی صورت
اولان ذوق سنی چکدی روی بونده مکاندن قانیی و سیراب اولیجی معنایه در
پس معناده لامکانه دک کیدرسن زیرا خوش شلق زمان و مکانک غیری در یعنی مثلا
چن سن بر شهرک صورتنه چکسک و اول یرده اول شهرک صورتنی کورمک ایچون
سیر و سفر اینسک بهر حال اول شهرک صورتنه کتمکدن مرادک بر ذوق و خوش شلقدر
پس ای آب ذوقه و خوش آبه سیراب اولان کسه اگر نظر ایلست سنی اول شهرک
سیرنه بی صورت اولان ذوق و لذت چکمش اولور پس معناده سن بی صورت اولان
ذوق جانبینه لامکان عالمه دک کیدرسن زیرا خوش شلق مکانده و زمانده دگادر
خوش شلق اصل مکان و زمانک غیر بسنده در **مثنوی** صورت یاری که سوی
اوشوی * از برای مونسش میروی * پس یعنی سوی بی صورت شدی *

کرچه زان مقصود غافل آمدی * پس حقیقت حق بود معبود کل * کز بی ذوقست
سیران سبل (مثلا بر یارک صورتی که من آنک جانبسته کیدرسن ا کا مونسکدن
اوتری کیدرسن یعنی بر یارک و غمک سازک جسم و صورتی جانبسته کیدرسن مونس
اولفلسدن اوتری قصد و عزیمت ایدرسن و اول مونسلاک حد ذاتند * براه
وجدانیدر که معناد بولور پس معناد سن بی صورت جانبسته کتدک و معنی عالمه
توجه ایندک اگرچه اول مقصوددن غافل کلدک ایسه ده سنک مقصودک بر یارک
خود انسیتی ایسه معنی عالمه * بر حال کیدرسن آنی صورتدن صانوب معنادن غافل
اولدک ایسه ده سنک حقیقتد * بی صورت جانبسته و معنی عالمه کتدک ایلور سن چون
بو مقدمه معلومک اولدی و بوقضیه دن مقصود سکا ظاهر اولدیسه پس حقیقتد
معبودک حق اولور زیرا سیران سبل ذوقدن اوتری اولور یعنی حقیقتد * معبود
حقیقتدن غیر هیچ بر معبود یوقدر اگرچه صوتا معبود چوقدر کذلک (لاموجود
الاله) مفهومیجه حقیقتد * موجود حقیقی همان الله تعالیدر و (الطریق الی الله بعدد
انفاس الخلاق) قولنک موجبجه الله تعالی حضرت ترینه طرق مختلفه و سبل متفرقه
عدد انفاس خلاق قدردر و بوجه طرق مختلفه کتدک اقوی و سبل متفرقه کتدک اعدلی
طریق توحید و صراط مستقیم در که الله تعالی به وصول بولور لکن طریق
مستقیم سالك اولنر سعادت و نعمت واصل اولور و الله تعالی دن نعمت و سعادت
بولور و سبل متفرقه به ذاهب اولنر الله تعالی دن نعمت و شقاوت بولور و خشم
و غضب حقه مظهر اولور پس انلرک مآلی سعادت و بولنرک مآلی شقاوت اولور
و بونک تحقیقی نقش فصوصه اولان شرحزده فص هودیه ده مذکور و مسطور
اولمشدر انده طلب اولته و بوند * توضیح معنی بویه دیمک اولور که کل عابدک
معبودی و بوجه ساجدک مسجودی حقیقتد حق تعالی حضرت تریدر که لا اله الا الله
کله سنک مفهومی اوزره فی الحقیقه معبود حقیقی همان اولدر و اندن غیر شایر
عبادته لایق و مستحق دکلزدر و سبل متفرقه به ذاهب اولان کسه کتدک سیرانی بهر حال
بو ذوقدن اوتریدر و اول ذوقک موجودی حق تعالیدر پس انلر اول ذوقک اگر
موجدندن غافل و بی خبر ایسه لده سنک حقیقتد * اول ذوقک خالقده و موجدنه توجه
ایدیچی و عبادت قیامچارد پس حقیقتد * بجه نک معبودی حضرت حق اولور
و هر شید * تصرف قیامچی و هر متحرک اولان شیئک ناصیه سنی آخذ اولوب اتی
برجانبه تحریک ایدیچی فی الحقیقه همان الله تعالیدر کافال تعالی فی سورة هود
(ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقیم) * مثنوی * لیک
بعضی روسوی دم کرده اند * کرچه سر اصلست سر کم کرده اند * لیک آن
سر پیش این ضالان کم * می دهد داد سری از راه دم) لکن بعضی بوزلری

دم جانبسته ایشلردر اگرچه سر اصلدر سری کم ایشلردر لیکن اول سر بوضالدر
و کر اهلرا و کند * سرک دادنی دم یواندن و بر سرزدن مراد بوند معبود حقیقی
و عالم معنادر و دمندن مراد معبود مجازی و عالم ضروری و سفلیدر که بوجازی اولان
معبودلدر و بوعالم سفلی عالم معنایه و رب اعلا به نسبتله دم منزله شده در
و حضرت خدا و عالم معنی فی المل سر منزله شده در و تقدیر کلام و تعبیر مراد بویه
دیمک اولور که هر طریقک نهایی حضرت حقه منتهی اولور و اگرچه کل عابدک
معبودی حقیقتد هم حضرت حق اولور لکن بعض طائفه بوزلری اسفله ایشلرو باطل
و مجازی اولان معبود ره عبادت و خدمت قلی سمته کتدک در اگرچه عبادت
و خدمت همان حضرت حقه لایق ایدی و اول سر کبی اصل و غیر بلر دم کبی
فرع و بی اعتبار ایدی اما بوبت پرستلر و حضرت حقدن غیریدن مستلر و انعام
و بهایمندن من حیث المرتبه اسفل و پستلر باشی کم و ضایع ایشلر و رب اعلا بی
قویوب رب ادنی و معبود بی وقایه خدمت و عبادت ایلک طریقته کتدک بلر لکن اول
باش معبود و شان شریفی بجه دن ارفع و اعلی اولان مسجود بوکر اهلرک و ضالرک
او کتد * سفلی اولان صورت بولندن عالی اولان معبودک و سر مرتبه سنده اولان
مسجودک دادنی و فیض و عطاسنی بولنره و بر و بوکر اهلره فیض و بخشایشی
بودم منزله سنده اولان معبودلر بوزندن ایرکورر و توضیح معنی مؤمن و موجد
اولنر همان معبود حقیقی حضرت ترینه عبادت ایدرلر و استعانتی دخی همان ا کا
حصص و تخصیص ایدرلر و هر نه قدر داد و عطاس کلسه همان اندن بولورلر و مانع
و معطی و ضار و نافع همان آنی مشاهده قیلورلر اما بوبت پرستلر و حضرت
حقدن غیریدن مستلر بهر حال بر نقش و صورته عبادت و خدمت قیلورلر پس اول
معبود حقیقی داد و عطاسنی بوکر اهلره دم مثابه سنده اولان معبودلر بوزندن و بر
و بولنر مرادلری کتدک بلرک صورتد * اولان معبودلر دن و بخند و ملرندن رجا قیلورلر
بولنره ارباب متفرقه صاحبی دینور * بجه دنیا ک اهل یاطا هارده و باباطنده
ارباب متفرقه صاحبی اولاندن خالی اولنر اما موجد اولان طارقلر واحد قهاره
و رب اعلا به عبادت قتلقدن بری کلرلر (یا صاحبی التجن) ارباب متفرقون خیرام الله
الواحد القهار) آیت کریمه سی لسان اشارتله بو مضمونه دلالت قیلور دیمشدر * مثنوی *
آن ز سر می باید آن داد این ز دم * قوم دیگر پاوسر کردند کم * چون که کم شد بجه بجه
یافتند * از کم آمد سوی کل بشنافتد) اول معبود حقیقی جانبسته توجه اولان موجد
و اهل معنی اول داد و عطاسنی و فیض و نواهی رب اعلا دن بولور و هر نه گونه حالت
و نعمت کلسه آنی خدادن بولور و بو مشرک و اهل صورت اولنر اول فیض
و عطاسنی رب ادنادن بولور و صورتد اولان معطی سندن بولور اما بر غیر قوم

پاوسری کم ابتدای یعنی باش و ایاضی بتور دیار و بی سرو بی پا اولوب کندیلرینی
بی حد و بی نهایت اولان عالم معنایه بتور دیار چونکم بونلرک دید: شهوندن
جمله اغیار و سوی کم اولدی جمله بی بولدیلم کم کلکدن کل جائینه سرعت
ابتدیلر یعنی چونکم بوی سرو بی پا اولان اهل توحیدک بصر بصیرتارندن جمله
اغیار و سوی کم اولدی و غیرت و انبیت محو و فنا بولدی جمله نک حقیقتی
بولدیلم و ضایع کلکدن و یوق اولمندن قورتلوب کل مرتبه سنه سرعت قیلوب
واصل اولدیلم که کل مرتبه سندن مراد مجمع اسماء و صفات اولان مرتبه
الو هبندر که اکا مرتبه کل تعبیر و اتور

دیدن ایشان در قصر آن قلعه ذات الصور نقش روی دختر شاه چین را
و بیهوش شدن هر سه و در فتنه افتادن و تفحص کردن که این صورت کیست

بوسرخ شریف اول شهرزاده لک اول ذات الصور اولان قلعه نک قصر نده شاه چینک
قرینک بوزینک نقشی کورملرینک و هر اوجی بیهوش اوللرینک و فتنه به دوشمکلرینک
و تفحص و تجسس قیللرینک بیاننده در بویه دیو که بونقش و صورت کیمک نقشی
ونه کونه محبوبه نک صور تیدر (می) این سخن پایان ندارد دان کرو: صورتی
دیدند با حسن و شکوه: خو بترزان دنده بوندان فریق: لک ازین رفتد در
بحر عمیق: زآنکه افیون نشان درین کاسه رسید: کاسه محسوس و افیون ناپدید
بو مقدم ذکر اولسان سوزلر پایان طومر اول شهرزاده لک و هی ذات الصور
قلعه سنک قصری اوزره حسن و شکوه ابله بر صورت کوردیلر شکوه بونده
عظمت معنایه اولور یعنی زیاده حسن و بهجت و هیبت و عظمتله مو صوف
بر صورت کوردیلر اول فریق مقدما اگرچه اندن خو بتر صورت کور مش ایدیلر
لیکن بو صورت جیلله دن بحر عمیق کندیلر و اول نقش چیندن دریای عشقه
دوشدیلر ترک پاوسر ابتدیلر زیرا که افیون بو کاسه ده ایرشدی یعنی برکسه نک
مفتون اولسنه و عاشق اولوب بر صورته تعلق و تعشق قیلسنه اول صورتک
بغایت جیلله و حسندار اولسی لازم دکلدرننه کم مجنون لیلادن اجل و احسن
صورتلر کوزدی اصلا بریننه میل قلمدی اما لیلای بر صورتا سیاه چرده دختر ایکن
اکا مجنون عاشق اولدی انکی چونکه اکا ساقی شراب محبتی لیلانک جام وجودندن
ایچردی کذلک بونلر دخی چوق صورتلر کور مشلر ایدی لیکن بونلر اول نقش
چینک کاسه تصویرندن کوکنار شراب ایرشدی کاسه ل محسوس و افیون
ناپدید در افیون بونده افیوندن دوزیلان کوکنار شرابی معنایه در که بونک
سکرتی و حیرتی دانه دانه غذا ایلدکری افیوندن زیاده در و مراد بونده صورت
عشقدور و توضیح معنی بو ذات الصور اولان مالدده صورت کاسه لری پیدا و آشکارادر

اما هر صورتک ایچنده موضوع اولان حالت و خاصیت ناپدید و مخفی در کورر سنکه
برکسه بر صورتک مجنون و دیوانه سی اولور اول صورته مائل اولان دیوانه به
صور تا نیجه کسه ل بعض و عداوت قیلور بوندن یلور سنکه اول صورت
اود دیوانه به پیمانه اولمش و اول عاشق دیوانه کندی معشوقنک پیمانه وجودندن
شراب محبتی نوش قیلش و غیر یلر اندن نوش قیلمش و بی بهره قالمشدر (می)
کرد فعل خویش قلعه هشر با: هر سه را انداخت در چاه بلا: تیر غره: دوخت
در ابی کان: الامان والامان ای بی امان: الحصل قلعه هشر با نک کندی فعلی
و خاصیتی عقلاری قاعقی و عاشق اولیلری عاشق و بیهوش ایتمک ایدی پس
بوشهرزاده لک عقلنی یغما ایدوب کندی فعلی بونلرک و چونده اظهار ابتدی
بونلرک هر اوجی و لایلا قیوسننه ایدی کانسز تیر غره هر برینک کوکلنی دیکدی
ای امانسز الامان والامان دوخت اگرچه دیکدی معنایه در اما بویه محملرده
اوردی و تأثیر ابتدی دیک اولور یعنی اول محبوبه نک غره سی اوقی بونلرک هر برینک
کوکلنه اوردی و امان و برمیوب بونلری مفتون و دیوانه قیلدی حتی بونلرک لسان
حالی الامان والامان ای بی امان اولان غره جانان دیمکی ذاکر و نالی اولدی انکی چون
بعضلر دخی (بیت) دین و دل بردند و قصد جان کتند: الغیث از چشم خوبان
الغیث: دیمشدر و محبوبلرک چشم و غره سندن فریاد ایدوب امان و غیث
طلب ایلشدر: مثنوی: فرقه اهر اصورت سنکین بسوخت: آتشی در دین
ودلشان بر فروخت: چونکه روحانی بود خود چون بود: فتنه اش هر لحظه
دیگر کون بود: کور که چوق قرونی صورت سنکین یافدی بر آتشی انلرک دین
ودلنده شعله لندر دی یعنی بعض کسه لچردن بریت موزون دوزوب تمام
شکل و صورتی بر محبوب شکلنده پیدا ایلدکلرند نصکره قرون ماضیه دن نیجه
قرنلری اول صورت سنکین سوزان ایلوب انلرک دین و دلریننه آتش شوق
اورمش و انلری کندویه فاید و عاشق اولق مرتبه سنه ایر کور مشدر چونکم
بر صورت روحانی اوله خود اول صورت انسانی نیجه اولور انک فتنه سی هر لحظه
دیگر کون اولور یعنی صورت سنکین بر بی روح و جامدنسنه ایکن انده بو قدر
جاذبه و فتنه موجود ایچتی چونکم بر صورت روحانی اوله و نطقه کلوب نیجه عشوه
و ناز قیلله اول نه مرتبه فتنان اولور و دین و دل اول تقدر غارت و یغما قیلورمش
انک فتنه سی هر لحظه دکر کون اولور و هر کرشمه و غره سیله نیجه عاقلی مجنون
و نیجه هوشیادی مفتون ایلر: مثنوی: عشق صورت در دل شهرزاد کان:
چون خلش میگردمانند سنان: اشک می بارید هر یک: چو برف: دست می
خایدمی گفت ای دریغ: ما کنون دیدیم شه زانگار دید: چند مان سو کنداد

آن بی ندید) صورت عشق شهراده لك كوكلنده مانسبستان بانق و دورتك
ایلدی یعنی اول کوردکاری صورت جبهه لك عشق برکسه لك وجودنه نیزه
نیجه بانوب تأثیر ایلرسه بونلرک وجودنه هم انك عشق کلوب اوله تأثیر ایلدی
بونلر اول حالت فتنه بی چونکم کندیلرده کور دیلر هر بریسی سحاب قطرات
امطاری یاغدردیغی کبی کوزلندن باران اشکی یاغدردیلر وحسرت یوب هر بری
زیاده ندامتدن در بغ دیدی والی چیندی هر بری دیدیلر که برشمیدی کوردك
اما شاه ابتدادن کوردی حتی اول بی ندیدوی نظیر اولان شاه بزه بوخصوصده
نیجه سوکندیلر و پردی والله والله زنه ار اول جانبه کتاک دیو آند وروب و صبتلر
و تصیقلر قیلدی بونده شاهدن مراد عقل کل شاهی و شهراده اردن هم عقل
و روح و قلب شهراده لری اولور که عقل کل مظهری اولان نبوت تختک شاهی
قلب و روح و عقل بو ذات الصور اولان دنیاه کاردن و بونك ایچنده اولان
صورتلردن برصورته مبتلا اولمزدن اول چوق و صبتلر و نصیحتلر ایلش و هر نبی
دخی الله الله بودنیاده اولان صورتلردن برینسه مبتلا اولمکز دیو سو و شلدر
﴿ مشوی ﴾ انیسارا حق بسیار ست از آن * که خبر کردند از پادشاهان مان *
کاچه می کاری نروید جز که خار * و بن طرف پری نیایی جز مطار (انبیای
عظامك خلق اوزره حتی چوقدر اول جهندنکه بزه پایاندن خبر ایلدیلر بزم پایانمزدن
خبر ایلدیلر دیمك دخی جائزدر بوجه اوزره پادشاهان مان لفظنه مضاف اوقشور
و انبیای عظام عليهم السلام بزه پادشاهان کاردن بویه دیو خبر و پردیلر که ای بی
آدم شول نفسانی و شهوانی اولان نخمی که بودنیاه مزعه سنده اگر سن
انك محصولی خاردن غیری بتر و خاردکن خاردن غیری میوه اجتنای بتر و بوطرفه
اوجه سن اندن غیری مطار بولمزدن یعنی بو نفسانی و شهوانی اولان جانبه
هر نقدر اوجه سن اندن اوتیه محل طیران بوله مز سن و بوطرفدن بکوب و مقصود
روحانی طرفنده پرواز قیله مز سن ﴿ مشوی ﴾ تخم ازمن بر که تاریعی دهد *
با رمن پر که تیر آن سو جهده (تخمی بندن آل که تار ربع ویره بزم فسادمله
اوج که تیر اول جانبه صحرایه یعنی هر بری کشدی امته بویه دیر باخصوصه که
افضل جبع انبیا اولان سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حضرتلری کشدی
امته بو گونه نصیحت ایلر و کاوارث اولان هر بری دخی مریدنه بویه سوبلر
ای طالب کشدی بلدیکی واکلد بقی ترك ایله تخم علی و علی بندن آل و بزم
دیدیکم یه الك تا تم اول تخم بر محصول ویره والاسنك کشدی بلد بک اوزره
استدبک بزه عمل تخمی اکث اصلا نیجه و محصول ویرمز اگر جانب حقیقه
پرواز انك و تیر همکی آتق استرایسك بزم فسادمله اوج تاسنک تیر همک اول

حقیقت طرفنه صحرایه و سهم فکرک هدف مقصوده اصابت قیله اگر بزم پروازم
ایله او چمر انك اول طرفه کجکه قادراوله مز سن ﴿ مشوی ﴾ توندانی واجبی
آن وهست * هم تو کو بی آخران واجب بدست (سن آنك واجبلکنی بیلر سن
وهستلکنی بیلر سن هم سن دیر سن آخر اول واجب اولشدر واجبی ده اولان یا مقصود به
در آن لفظنه مضافدر و آن لفظی بیت اولده اولان آن سودیو اشارت ایلدکاری
حقیقت طرفه راجع اولور وهست لفظی هستی آن تقدیرنده اولوب واجبی آن اوزره
معطوف اولمده جائزدر و یاسز وهست آن تقدیرنده اولمده جائزدر که لابد قیله
کلام بولمزدن برینی اقتضا ایدر و توضیح معنی انبیا عليهم السلام لسانندن بویه دیک
اولور که ای طالب سن اول طرف حقانیک و جناب بزدانینك واجبلکنی و موجود کبی
بیلر سن یعنی آنك واجب الوجود اولدیفته و موجود حقیقی اولدیفته شمیدی واقف
اولمزدن اما آخر سنك تیر فکرک حقیقت مرتبه سننه ایدر که آخر هم سن دیر سن
اول واجب الوجود اولشدر و بن ممکن الوجودم که بزم هر وجهه قیام همان
آنکله در واصل موجود اولدر که بن فانی و متلاشیم و بزم وجودم مجازی و امر
اعتباری در بن خود همیشه آنکله زندم و آنك ارادت و قدریله بوینده و آنك امریله
کوینده و آنك اعلامیله داننده و آنك صفیله دارنده و کبرندیم و الحاصل بنده
هرته و ارایه همان آنکدر اول خود حقیقه بزم و بن فی الحقیقه فانی و دیر سن
﴿ مشوی ﴾ اوتوست اما نه این آن توست * که در آخر واقف بیرون شوست (اوفی الحقیقه سندر اما بوسن اول سن دکادر که آخرد طشره اولمده واقفدر یعنی
اول واجب الوجود من حیث الحقیقه سندر که سنك ذاتك وصفاتك آندن حاصلدر
و بوسنك مجازی اولان سنكك اول حقیقی اولان سنك دکادر و سنك مجازی اولان
وجودك وجود وهمی و امر اعتباری قیلدند که سن بو وجود مجازی حیثندن
ممکن الوجود سن که آخر بو وجود مجازی بن بیرون شو اولمده و خلاص و نجات
بولمده واقف و عارف اولور سن و لابد بو ممکن الوجودی افشا قیلور سن و اول
واجب الوجودی مشاهد اولور سن (بیت) چو ممکن کردا مکان برفشاند *
بجز واجب دکر چیزی نمائند * دیمشدر ﴿ مشوی ﴾ نوبی آخر سوبی
نوبی اولت * آمدست از بهر تنبیه و صلت (سنك سنكك اول سنكك جانبه
سکا تنبیه و صله دن اوتری کلمشدر انسانك ایکی ذاتی واردر بری مجازی و آخری که
بو ذات هم بحسب الظاهر مخاطب او اور و تکلم قیلوب انادیر لکن بو کا انانیت
موهومی و مجازی دینور و بذاتی دخی واردر که اول حقیقی و اولیدر کا عین ثابته
دینور اصل مخاطب حقیقی و انسانك حقیقی اولدر توی اول دیدکلرندن مراد
بو مخاطب حقیقی اولان عین ثابته مراد او اور و توی آخر دیدکلرندن مراد بو ذات

بجازی و صورت جسمانی او اور و تقریر کلام بویله دیک او اور که ای انسان آخری
 سنلکک و مجازی اولان سنلکک سنک اولکی اولان سنلکک و حقیقی اولان سنلکک
 جانیته سکا تنبیه ن اوتری و سنی ا کا اولشدر مقدر اوتری کلدن تا کم بوجازی
 اولان وجود کله اول حقیقی اولان ذاتکی سنک و آنکله آشنا اولق سمتنه سالک
 اوله سن و اندن منته اولوب آتی یله سن و آکا اوله سن سنک اصل حقیقتک اولدر
 و بو آخرده اولان ذاتک مجازی و عارضیدر بوجسمانی اولان ذاته توی آخر تعبیر
 ایلملری و عین ثابته توی اول دیملری انکیچوند که عین ثابته هر کسک مبدأ
 و منشایدر و انسانک ازلی و اولی اولان ذاتی اولدر و آخر مراتب وجود مرتبه
 انسانیت و عالم طبیعتدر پس بو بشریت و جسمانیت مرتبه سی عین ثابته به کوره
 توی آخر اولور و اول اول بر ذات کی و بو آنک سایه سی کیدر و بوجمرد ا کا تنبیه
 و صله دن اوتری کاش و آنک مقتضیاتنه و اسرارنه آینه اولمقدن اوتری ظهور
 فیلشدر ﴿ مثنوی ﴾ توی تودرد بکری آمد دین * من غلام مرد خود بینی
 چنین) سنک تولکک برغبیده دین کلدی بن بر بویله خود بیک غلامیم یعنی
 ای انسان سنک حقیقی اولان سنلکک و ازلی اولان سنلکک مجازی و عارضی اولان
 سنلکک مدفون کلدی و مخفی اولدی و بوسنک مجازی اولان وجودک و کندیلکک
 ظاهر و آشکارا اولدی ا کر بوجمجازی اولان وجودی کور یچی و بونک سبوت
 و خاصیتی کوسریچی اولور سک بین الانیا و الاولیا مذموم و معیوب اولور سک
 و صند المحققین فرعون و عمرو صفتلرله انصاف قیلورسن اما ا کر اول حقیقی
 اولان ذاتکی کور یچی و آنک خاصیتی و اسرارنی کوسریچی اولور ایسک انیا
 علیهم السلام و اولیای کرام فتده مقبول و مدوح اولورسن و بوکونه خود بین
 و خود نما اولمقدن انلرک مغبوطی و محبوبی کاورسن که من غلام مرد خود بینی چنین
 بیوردقلری بویله خود بین اول صاحب دولک زیاد رشک و رغبتی اولدیغنی
 اشعارایلر (می) آنچه در آینه می بیند جوان * پیراندر خشت بیند پیش از آن
 اول نسته بیکه جوان آینه ده کورر پیراندر اول اتی کر یچ ایچره کورر پیردن مراد
 کاله ابرن و حقیقت کاری کورن عارف اولور و جواندن مراد عرفانده نقصانی
 اولان و حقیقت کاری کورمین بلکه هر شی صورت باغلیوب و هر حال ظاهر و آشکارا
 اولدقدن صکره کورن کسهل اولور یعنی اول صورت حالی که ناقص المعرفه اولان
 بیکلر آینه ده کوررلر و تمام صورت باغلیوب ظاهر اولدقدن صکره مشاهده قیلورلر سه
 اصل و علم معرفتده کامل شول مرتبه حقیقت بین اولورلر که انلر اول صورت حالی
 وجودلری آینه سنده کوردکارندن مقدم خشت کشفده کورر یعنی دخی اول حال
 هنوز ظلمات و کثافات عالنده مستور و نابید ایکن آتی مشاهده و معاینه قیلورننه کم

شاه جهان و معدن علم و عرفان اول شهرزاده لک نتیجه حالی و خاتمه اعمالی مقدم
 کوردی و انلره وافر و صبرلر و نصیحتلر ادوب اول بلاردن و عنادلردن خبر ابر کوردی
 اما انلر نایا شریسته کلمینه و آینه وجودلرنده اول حالتلر محسوس و ظاهر اولمچنه
 کورمکه قادر اوله مدیله نسته کم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ زامر شاه خویش بیرون
 آمدم * با عنایات پدر باغی شدیم * سهل دانستیم قول شاهرا * و آن عنایتهای
 بی اشبهارا * نک در افتادیم در خندق همه * کشته و خسته بلا بی ملحه) چونکم
 اول شهرزاده لک باشنه بوبلار کلدی و انلر کندی وجودلری آینه سنده بوضورت
 حالی کوردی و مشاهده قبلدی هر بری کندی کنهانه و تقصیرنه معترف اولوب
 دیدیکه بزکندی پادشاهمیزک و پیر و مقید امرنک امرندن بیرون کلدک و پدرک
 عنایتلرینه باغی اولدق و آنک وصیت و نصیحتن طوعنوب امر شر یفته مخالفت
 قیلدق اول پادشاه عادلک قول شریفنی و دخی اول بی اشباه اولان عنایتلرنی
 سهل یلدک بی اشباه بی مثال معناسنده در یعنی اول شاه بر انبیاک قول شریفنی
 و امر اطیعنی سهل یلدک و آنک بی امثال و بی اشباه اولان عنایتلرنی دخی خوار
 و حقیر عد ایلدک اشته دو کلیم بلا و عنا خندقنه دوشدک ملحه سز بلانک خسته
 و کشته سی اولدق ملحه جنکه و جنک برینه دبرل یعنی بونلر کلاهلرینه
 و خطالرینه مفر و معترف اولوب بوکونه سوبلدیلر که ا کرچه بز شاه مافک قول
 شریفنی سهل یلدک اما کورشدی جنک وجدلر سز خسته بلا و کشته ولا اولوب
 خندق محنت و عنایه دوشدک و محنت زده اولوب و فلا کتلرده قالوب شاشدق
 دیدیلر بوند عقل کل شاهی اولان بی کریمک قول شریفنی سهل طوقن و شرع
 شریفنه نهان ایدن کسه لک عاقبت بر بلا خندقنه دوشمنه و عاجز قالوب
 شاشمنه اشارت واردر مؤمنه لایق اولان اول حضرتک امر شریفنه تعظیم ایتمک
 و آنک بیوردیغنی بوله کتمک و نهی ایلسدیکندن اعراض و اجتناب قطع و عقل
 و کاستنه مفرور اولمقدن تا کم صکره پشیمان اولیه و بلا به دوشدکده عاجز قالیه
 (می) تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش * بومدان تا این بلا آمد پیش *
 بی مرض دیدیم خویش و بی زرق * آچنانکه خویش را بیمار دق * علت پنهان
 کنون شد آشکار * بعد از آن که بند کشیم و شکار) کندی فرهنگمزه و عقلمزه اتسکا
 ابلک اولدی تا کم بوبلا او که کلدی کندیمزی مرض سز و رفسز کوردک انجیلین که
 دق بیماری کندوی کورررق کسر را ایله بنده لکه دبرل و دق کسر داله برونه
 مرضدر که ا کا ترکیه کوزلجه ورم دبرل ا کا مبتلا اولان کسه کندیمنی صحیح المزاج
 صانور اما کندیکه هلا که مشرف اولور و برون خبری یوق ایکن دوشوب اولور
 کور که علت پنهان شدی آشکار اولدی اندن صکره که بند و شکار اولدق یعنی اول

شهرزاده را بلايه دوشد کد نصکره کندی جرملرینه وقصور فملرینه معترف اولديار
 و مرشد ورهبردن معرض اولنك واکا مخالفت قيلنك سوء خاتمه سنی و فبح نتیجه سنی
 مشاهده ایلدکلی حینده بری برلرینه بویه دیدیلر که ای اخوان بزم کندی عقلن
 اوزره اتکا و اعتماد ایلنك وار ایدی حتی بویلا بزم او کومزه کندی عقلن و رأیمنه
 اعتماد ایلدیکمز ایچون کلدی بز اول طیب الهینك قنده ایکن کندی بزمی دق
 خسته لکنه مبتلا اولان بیمار کی بی مرض کوردنك و آزاد و حررز برکسه نك اسیر
 و بنده سی دکلر دیدنك مکر اول زمانده بزم باطنزده علت معنوی و مرض روحانی
 و ارامش اول علت نهائی شدی بوضورت جلیله واسطه سبيله تمام بوکابنده
 و شکار اولدقد نصکره پیدا و آشکار اولدی دیدیلر و ایندکلیرینه پشیمان اولوب وافر
 غم دیدیلر ﴿مثنوی﴾ سایه رهبر بهست از ذکر حق * بک قناعت به که صداوت
 و طبق * چشم ینا بهتر از سیصد عصا * چشم بشناسد کهر را از حصا) سایه رهبر
 ذکر حقدن یکدر بر قناعت صداوت و طبعدن یکدر یعنی ای کندی عقلنه و ذکاوتنه
 اعتماد و اتکا قیلان و بکار شد ورهبر لازم دکلر بن عقل وادرا لکه طریق حقه
 کیدرم و حق تعالی بی ذکر ایدرم دین کسه زندها غافل اوله و کندی عقل و رأی که
 اعتماد و اتکا قیله مرشد ورهبرك سایه هدایتی و ظل سعادت سکا کندی باشقه باشکه
 ذکر قطعدن و مقتضای عقلنك اوزره طریق حقه سالنك اولمقدن انفع و اولیدر
 آرنسینه قناعت ایلنك یکدر که بوز دراو اون و طبعلر اوله قناعت قیلنك ورهبرك
 خدمتده اولنق سالکی سعادت ابدیه به و راحت سرمدیه به ابرشدر اما لوت
 و طبقه مایل اولنق و رغبت قیلنق چاه شهونه و خندق معصیته دوشورر خلاصه
 تلام چشم ینا اوج بوز عصادن بهتر در زبرا کوهی حصادن کوراکلر
 عصادن مراد بونده عقله استدلال ایلدکدر حصا سنکر بزره دیرل یعنی بو طریق
 الهیده بر عاقل و دانا و چشم دلی ینا اولان کامله اقتدا ایلنك اوچوز عقله استدلال
 قیلنق و سالنك راه اولمقدن بهتر و نافعتر در انکچونکه کوهی حجر و مدردن فرق
 و غیر ایلین چشم ینادر مجرد عقل جز و یننک بویولد فائده سی اولنر و کندی
 عقلنه اعتماد قیلان مقصوده وصول بولنر کدر که برحق باطلدن و عالمی جاهلدن
 و عاقلی غافلدن فرق و غیر ایلین بصیر بصیرت صاحبته اقتدا اولنه و آنک پیور دینی
 اوزره عمل قیلنه والا مجرد عقلا ساونک ایلین چبق آفته مبتلا اولنق مقرر اولور
 ﴿مثنوی﴾ در تفحص آمدن از ندهان * صورت که بود عجب این در جهان *
 بعد بسیار تفحص در مسیر * کشف کرد آن راز را شیخی بصیر * نه از طریق کوش بلکه
 از وحی هوش * رازها بد پیش او بی روی پوش * اول شهرزاده را اندوهلرندن تفحص
 و تجسس ایلکه کادیلر عجب بو نقش جهانده کیم صورتی اوله دیو و بو کوردیکمز

صورت حسنه عجیبه کونه محبوبه نك نقشیدر دیو وافر تفحص ایلدی بلر بسیار
 تفحصدا نصکره مسیره اول رازی بر شیخ بصیر کشف ایلدی یعنی بوشهرزاده را
 اول تصویرك صاحبینی وافر تجسس و تفحص ایلدکلرند نصکره بز بصیر شیخ کامل مسلك
 و مسیره انلره بوسرورازی کشف ایلدی اما کوش جانندن دکل بلکه هوشده
 متعلق اولان وحی جانندن زبرا رازلر آنک او کنده بی روی پوش ایدی یعنی اول
 پیر بصیر اول سرورازی بونلره اشتنك و نقل ایلنك بولندن کشف ایلدی بلکه عقل
 و روحه متعلق اولان الهام الهی و اشارت ربانی بولندن کشف و عیان ایلدی که
 اول کاملنك او کنده وجوه اسرارك حجاب و نقابی بوق ایدی و روی رازا کابی پرده
 چهره کشا اولمش و ظهوره کشف ایدی اعلم یا شیخ حضرت مثنوی شریفك دأبی
 بودر که صورت حکایتی نقل پیوردر ایکن بر سیل رموز و کنایه اندن بر آخر معنی
 مراد ایلدر و انده اولان آیات و کلماته بر آخر نکته و رازها ایا و اشارت قیلر بوند
 شهرزاده دن مراد عقل و روح و قلب اولور ته کم بر قیاج کره بیان اولندی و شیخ
 بصیر دن مراد بر عالم و دانا و عارف و ینا هر شد کامل اولور و شهرزاده چیدن
 مراد چین حقیقت شاهنك زاده روحی اولان بکر معنوی و مخدرة روحانی اولور که
 علم لدنی اندن عبارتدر و اول بکر معنی و علم لدننك بو ذات الصور اولان دنیاده نقش
 و تصویری حضرت نبی علیه السلام و باخودا کاکا وارث کامل اولان پرویننك
 پیور دقلری کلماتك کاغد اوزره یازیلان و مسطور اولان نقش و صورتیدر چن عقل
 و روح و قلب شهرزاده لری کتب و اوراق اوزره یازیلان اول نقش و صورتی
 کوردکاری کی ایلنك معناسنه و صاحبته عاشق اولور و بو نقش و صورت نه کونه
 حقیقتك نقش و صورتیدر دیو چوق تجسس قیلورلر وافر تفحص و تجسس نصکره
 اگر بر بصیر و روشن ضمیر شیخ کامله واصل اولور سه اول شیخ بصیر مسلك
 و مسیره انلره اول کاغد اوزره یازیلان نقش و صورتك حقیقتی بیلدر و انلره
 بو کونه خبر و یروب دیر ﴿مثنوی﴾ کفت نقش رشك پروینست این *
 صورت شهرزاده چینیست این * همپو جان و چون چنین پنهانست او * درمکتب
 پرده و ابوانست او * سوی اونه مر دزه دارد نه زن * شاه پنهان کرد اورا
 از فتن * که نه پرد مرغ هم بر بام او * غیرتی دار دلاک بر نام او * نسه کم اول
 شیخ بصیر اول اوج شهرزاده به دیدی بو کور دیککر نقش پرویننك نقشنك
 رشکیدر که اولنکر نقش بویه متظلم ایکن بونك نقشه غبطه ایلر چین شاهنك
 دخترینك صورتیدر بواول شهرزاده جان و چنین کی مسطور و پنهاندر پرده
 و ابوانده او مکتبدر پرده و ابوان او مکتبست تغدیرنده اولور آنک جانننه نه ارونه
 صورت بول طوتر بادشاه اتی فتنه زدن او تری پنهان ایلدیکه اگر او خلقه بوز

کوسترسه ایدی ناس فتنه به دوشوب جله سی انک طالی اوله لردی وهر بری
 کندی کارلنی فراموش ایدوب ترک قبله لردی ملک انک نامی اوزره بر عظیم غیرت
 طوتر که انک طامی اوزره قوش هم اوچز پادشاه انک اوزرینه تابو مرتبه غیرت
 طوتر بوضورت حکایه در و بوندن مقصود اولدر که شیخ بصیر و عارف روشن
 ضمیر شمول زمانده که عقل و روح و قلب شهراده لرنی بکر معنی و علم لدنی نقشه
 و تصویرنه عاشق کوره و انلر اول تصویرک حقیقتنی جست و جو ایله مشاهده
 قبله اول زمانده انلر بو گونه خبر و یروب دیر که بو کوردیکز نقش و تصویر بر
 روین نقشنک مغبوطیدر و چین حقیقت شاهنک روحندن تولد ایلین بکر معنیکنک
 نقش و صورتیدر (اطلبو العلم و اوبال صین) حدیث شریفی بو علم لدنیدن خبر
 و یرر و چین حقیقتدن بو بکر معنیکنک عاشق و طالی اولقلغه اشارت فیلور اول
 بکر معنی و مخدیره روحانی و جنین کی بنهان و مستور در پرده نورانی و ایوان
 روحانیده اول بکر معنی و محبوب لدنی مکتم و مخفییدر اصلا انک جانبته ارو عورت
 یول طومنز و عقل و نفس انی ادراک ایتز چین حقیقتنک شاهی اولان حضرت نبی
 علیه الصلوٰه و السلام فتنه لردن اوتری اول بکر معنایی بنهان ایدی و ناس انی
 کوروب مقنون اولسونلر دیوانک برده سن اچوب کتم قبلدی مکر که انجیق
 قتی بحرم اولنلره کوستردی انلر دخی اصلا کشف نقاب ایتوب قور قولرندن
 کوردکار بنی یله کسه به دیمدیلر شه کم ابو هریره رضی الله عنه حضرتاری
 بو بکر معنای و مخدیره لدنیدن کشفراز ایلکدن خبر و یروب بیوررلر حفظت
 من رسول الله صلی الله علیه و سلم و عاتین فاما احدهما فبثته و اما الآخر فلو بثته
 لقطع منی هذا البعوم * وقال حسن بن علی رضی الله عنهما (یت) ورب
 جوهر علم لوابوح به (لقیل فی انت من بعد الوثنا) پس ملک معنوی اول مخدیره
 لدنیک و بکر معنیکنک نام و نشانی اوزره یله بر عظیم غیرت طوتر شمول مرتبه که
 مرغ عقل و فهم انک مقامی و بامی اوزره اوچ، خز و اول جانبته هیچ برکسه نک
 خیال و وهمی بکجه مز * مثنوی * وای از دل کش چین سود افتاد *
 هیچکس را این چنین سود امباد * این سزای انکه تخم جهل کاشت * و آن نصیحت
 را کساد و سهل داشت * اعتمادی کرد بر تدبیر خویش * که برم من کار خود
 با عقل پیش (وای اول کوکل که بونجیلین سودایه دوشدی هیچ کسه به بونجیلین
 سودا اولسون بوانک سزاسیدر که جهل تخمینی اکدی و اول نصیحتاری کساد
 و سهل طوتدی کندی تدبیری اوزره بر اعتماد ایدی که بن عقل ایله کندی
 کارمی ایلرو ایلنورم یعنی اول شیخ بصیر اول شهراده ره اول صورت چین
 خصوصنده بویه دیدی لکن بوضورت حکایه در و بوندن مقصود شول بردانا

و شیخ بینا چین برکسه نک عقل و روح و قلبی شهراده لرنی چین حقیقت شاهنک
 علم لدنی و بکر معنایی تصویرنه عاشق کورسه و مجرد کندی رأی و تدبیرنه
 اعتماد ایتکله انک طالبی مشاهده قیلسه ا کا بویه دیر که وای اول کوکله که
 اکا بونک کی بر سودا دوشه و کندی عقل و رأینده اعتماد ایتکله بو نقشنک
 حقیقتنه بی مرشد و اصل اولورم صانه هیچ کسه به بر بونک کی سودا اولسون که
 مرشد و اطاعتسز بوسودا باطل و بونک تیجه سی بی حاصلدر مجرد عقل
 و رأیله بونقش چینی به طالب اولق و بونک صاحبک ذاتنه وصول بولق اول
 کسه نک لایقیدر که جهل و غفلت تخماری اکدی و اول مرشد و هادی اولان
 بدر لر نک نصیحتنی سهل و حقیر طوتدی اندنصرکه کندی عقل و تدبیرنه بر عظیم
 اعتماد ایلدی و بویه دیوس و یلدی بن کندی کارمی عقلا ایلر و ایلنورم بنم
 مرشد نه احتیاجم واردر و بن بونقش چینیک حقیقتنی کندی تدبیرمه
 بولورم دیه * مثنوی * نیم ذره زان عنایت به بود * کسه ز تدبیر خرد
 سیصد رصد * ترک مکر خویش کن ای امیر * بابکش پیش عنایت خوش میر *
 این بقدر حیله معدود نیست * زین حیل تا تو میری سود نیست (یارم ذره اول
 عنایتدن بک اولور که خردک تدبیرندن اولان اوچ بوزرصد دن ای امیر کندی
 مکر کی ترک ایله عنایتک اوکنده ایاق چک خوش اول بو کا وصول حیله معدود
 مقدار یله دکلدر بو حیله لردن ناسن اولیه سن سود بوقدر یعنی شیخ بصیر
 و پیروشن ضمیر بکر معنی و علم لدنی طالبنه بویه دیر که اول چین حقیقتنک
 شاهنک عنایتندن بر ذره عنایت اولی و انفع اولور که عقال تدبیرندن اوچ بوزرصد
 کوزنمک اوله ای امیر پس کندی مکر و تدبیری ایله که مجرد مکر و تدبیر ایله بوفیض
 و عطایک وصولنه مظهر اوله مز سن اول پادشاهک عنایتنک اوکنده ایاق چک
 و اولزدن اول خوش اول بو کا وصول معدود اولان مکر و حیلله مقدار یله اولز
 مادامکه تدبیر و حیلله دن اولیه سن سکا نفع و فائده اولز انکچون حضرت نبی
 علیه الصلوٰه و السلام حضرت خدایک رویتنی مونه تعلیق ایدوب (انکم لن ترون
 ربکم حق تموتوا) یوردی و دخی حق تعالیکنک وصولنه و بکر معنی و علم لدنیک
 حصولنه (موتوا قبل ان تموتوا) دیمکله موت اختیاری ایله اولمکه امر قبلدی
 پس هر کیم حق تعالی ایله آشنا اولق و انک فیض و عطاسته مظهر اولق استرسه
 اولزدن اول اولمک اکا لازم اولور نه کم بر کدا صدر جهانک بخشش و عطاسته
 اولنجه و اصل اولمدیغی و مرده شکلنه کیر منجه انک احساننی بوله مدیغی
 بو حکایه دن معلومک اولور

حکایت صدر جهان بخارا که هر سالی که بزبان خواستی از صدقه
عام بی دریغ او محروم شدی وان دانشمند درویش فراموش
و فرط حرص و تجمل بزبان درخواست در موبک صدر جهان از وی
رو بکر دایند و او هر روز حبله نو ساختی و خود را گاه زن کردی
زیر چادر و گاه نایب چشم و روی خود بسته و او بفرست بشاختی

بوسرخ شریف و بویسان اطیف بخارا صدر جهان است حکایه سید هریر
سابل که اندن لسانه استیدی انک بی دریغ اولان صدقه سندن محروم اولوردی
اول فقیر دانشمند زیاده صدقه به حرصندن وانی اخذ ایلمکه تجمل و شتاب
ایلمکدن و صدر جهانک قاعده سنی فراموش ایلمکه اول صدر جهان موبکده
ایکن لسانه اندن صدقه استیدی موبک عسکر معناسنه در چونکم صدر
جهانک عادتق زبانه استین سابل بر حبه و یرمک ایدی صدر جهان اول فقیر
دانشمنددن بوزنی دوندردی و او ایسه هر کون بر یکی حبله دوزردی و کندویی
مثلا گاه چادر آتند عورت ایلردی و بیوه خاتونلر شکله کبردی و گاهی
کندیسنی باشی و کوزی باغلمش نایبنا ایلردی و کورلر شکله کبردی و او صدر
جهان فراسنه هر نه شکله کبرسه انی اکلر و بیلوردی مقصود شول دانشمند
اولان فقیر لردر که حق تعالیکن عطیه ذاتیه سته نیجه حبله و خدعه ایله واصل
اولق استرل و مجرد لسانه استیوب انی بولاق و الملق طلب ایلرل اما عادت الهی
بونک اوزرینه در که اول عطا بی لسان حاله و لسان استعداد له استمک کرک
و کندویی اولمزدن اول اولمک مرتبه سته ایر کورمک کرک تا کم اول فیض و عطایه
مظهر ولایق اوله (م ی) در بخارا خوی آن صدر اجل بود باخواهد کان
حسن عل داد بسیار و عطای بی شمار تابش بودی ز جودش زرنشار
زر بکاغد پارها پیچیده بود تا وجودش بود می افشاند جود بخارا مملکتند
او صدر اجل خوی یعنی اعظم اولان صدرک خلق کریمی خواهند اولنلره و سوال
قیلنلره حسن عل ایدی داد بسیار و عطای بی شمار اخشامه دک اول جودندن زرنشار
اولوردی التونی کاغد پاره لیه صارمش ایدی تا آنک وجودی و ارایدی جودی
نشار ایلردی یعنی وجودی حیانه اولدخه اول صدر جهان جود و عطای بی محتاج
اولنلره بدل ایلردی (م ی) همچو خورشید و چرمه پاک باز آنچه کبرند از ضیا
بد هند باز خاک را زرنش کی بود آفتاب زرا زودر کان و کنج اندر خراب
خورشید و ماه پاک باز کی ضیادن اول نسته بی که طوئرلر کبر و برلر یعنی خورشید
پاک باز و ماه پاک باز نور و ضیادن اول نسته بی که حضرت حقندن طوئرلر خانه

کبر و بردکاری کی صدر جهان هم حضرت حقندن هر نه فیض و عطای بی اخذ
ایسه بی غرض و بی عوض انی بندگان حقه ایشار و نثار ایلردی خاک زرنش
کیم اوله دیرسک آفتابدر زر او آفتابدن کاند و کنج خراب ایچره در یعنی بوخاکه
التونی بخش ایلین کیمدر دیرسک آفتاب طالعیدر زیر معدنلره اولان التون اول
آفتابدن حاصلدر و خراب ایچره اولان کنج دخی اول آفتابدن حاصلدر پس
ماده اصلیه سی خاک اولان آدمینک وجودنه التونی بخش ایلین آفتاب حقیقندر
مشوی هر صباحی یک کره رارایه تا نماند امتی زوخابه مبتلا بار ایدی

روزی عطا روز دیگر یوکارا آن سخا روز دیگر بر علویان و مقل باقیه
فقیر مشغول روز دیگر بر نهی دستان عام روز دیگر بر گرفتار ان وام هر صباح
بر گروه ایچون راتبه وار ایدی تا کم اندن بر امت خایسه اولیه یعنی هر کون اول
صدر جهاندن بر گروه ایچون وظیفه وار ایدی تا کم بر امت انک لطف و عطاسندن
بی بهره و محروم اولیه مثلا بر کون مبتلا لره یعنی مریضلره و خسته لره و اعمالره
عطا و سخا ایلردی بر غیری کون اول سخا و عطای بیوه زنلره یعنی طول خاتونلره
ایلردی بر غیری کون فقیر و ذوقل اولان علویلره بر غیری کون دخی علم فقهه
مشغول اولان فقیر فقیه لره عطا و سخا ایلردی بر غیری کون عوام تا سک تهی
دستلرینه یعنی الی بوفقه و طار اولان فقیرلرینه و بر غیری کون دخی و امه
گرفتار اولان مدیونلره عطا و سخا ایلردی مشوی شرط او آن بود که

کس بازبان زرنخواهد هیچ نکشاید دهان ایک خامش بر حوالی رهش
استاده مقلسان دیواروش هر که کردی تا کهان باب سوال زونبردی زین
کنه یک حبه مال اول صدر جهانک شرطی اول ایدی که کسبه زبانه التون
استیمه و هیچ اغز ایچره ایکن انک راهنک حوالی سندن خاموش او اب مقلسلر
دیوار کی طور مشلر ایدی هر شول کسه که بو مقلسلرک میاندن اب وزبانه
سوال ایلیدی اول صدر جهاندن بو کناهدن اوتری بر حبه مال
ایلمز و لسانه کار بکندن اوتری رفائده و استفاده اغزدی (م ی) من صمت منکم
بجاید یامه اش خامشارا بود کسه و کاسه اش آنک یامه سی بونلره من صمت
نجا حدیث شریفنک مفهومی ایدی انک کبسه و کاسه سی خاموشلره ایدی یامه
حکمه و یساقه دیرلر و مصرع اول (من صمت نجا) حدیث شریفنه اشارت اولور
یعنی هر شول کسه که صامت اولدی لساننک شرنندن نجات بولدی پس صدر
جهانک انلره یساقی سزندن هر شول کسه که صامت اولدی و سکوت قیلدی
لساننک شرنندن نجات بولدی و بنم عطا و بخشش فائز و حاز اولدی دیمک
ایدی زیرا انک کبسه و کاسه سی ایچره اولان خاموش اولنلره و سکوت قیلنلره

مذول ابدی (می) نادر اورزی یکی پیری یگفت * ده زکام که منم با جوع جفت *
 منع کرد از پیرو پیرش جد گرفت * ماند خلق از جد پیراندر شکفت * گفت بس
 بی شرم پیری ای پدر * پیر گفت از من نوی بی شرم تر * کین جهان خوردی
 و خواهی توز طمع * کان جهان با این جهان کبری بجمع (نادر) بر کون بر پیردیدی
 بکازکات ویر که بن جوع و احتیاجه جقم چونکم پیر که اسانله سوال ایتدی اکا
 و آنک خوی و عادتته مخالف اولدی و پیردن عطاسنی منع ایلدی و پیر (الابرام
 بحصل المرام) قولک مفهومتته تمسک ایدوب جد طوندی واکا ابرام و اقدام ایتدی
 حتی خلق اول پیرک جد و اسامح ایلستدن نتیجه قادی صدر جهان اول پیر نه
 بی شرم من ای پدر دیو عتاب ایتد کده پیردخی اکا ایتدی سن بندن بی شرم تر
 و هم با طمع تر سن زبرا بوجهای نی بدکوسن طمعدن استرسن که اول جهانی بوجهای نه
 جمع طوته سن یعنی بوقدر زکات و صدقاتی آنکچون و بررسنکه اول جهان آخرنده
 دخی سنگچون دوات ابدیه و نعمت سرمدیه حاصل اوله بس بوجهای نه نیجه
 دولت و ایلک اول جهانه دخی دولت عظمی و نعمت کبرایه و اصل اوله سن
 و بویکبسنی استرسن که بوطریقله جمع قیله سن (می) خنداش آمد مال داد آن
 پیررا * پیرتها برد آن توفیرا * غیر آن پیر آنچه خواهند ازو * نیم جبه زرنیدونی نسو
 اول صدر جهانه خند کلدی و کوالدی اول پیر بولطیفه دن اوزی و افر مال و یردی پیر
 اول توفیری تنها ایتدی یعنی اسانله سوال ایلستدن بوقدر و افر مال تنها بوقدردن
 غیر اندن خواهند اولان و زباله سوال قیلان اول نسنه بی یارم جبه التون کورمدی
 نسو دخی کورمدی نسو ربع درهمه دیرل یعنی اندن بر فلس احره ایزمدی دیک
 اولور * مثنوی * نوبت روز فقیهان نا کهان * یک فقیه از حرص آمد در فغان *
 کرد زار بهایی چاره نبود * گفت هر نوعی نبودش هیچ سود * فقیه لارک نوبتی
 کونی نا کهان بر فقیه حرص و طمعندن فغانه کلدی چوق زار بلکلر ایلدی چاره
 اولدی هر نوع سوز دبدی اکا هیچ نافع و مفید اولدی و تأثیر قطلدی * مثنوی *
 روز دیگر بار کو پیچید پا * نا کس اندر صف قوم مبتلا * تختها بر ساق بست از چپ
 و راست * نا کان آید که او اشکسته باست * دیدش و بشناختش چیزی نداد *
 روز دیگر رو پوشید از لباد * هم بدانتش ندادش آن عزیز * از کتاه و جرم گفتن
 هیچ چیز * بر غیری کون اول فقیه ر کواله ایافنی صاردی مبتلا اولان قومک صفنده
 نا کس دوردی ر کوالسکی بزبانه سی و قول با غلد قلمی بزه دیرل و بر باره بزیمکه
 صادق اولان نسنه بر کوبی دیرل نا کس نکسندر اسم فاعلدر باشی اشاغی ایدوب
 طرمغه دیرل یعنی بر آخر کون اول فقیر ایافنی اسکی بزلله طولادی و صاردی مبتلا
 قومک صفنده باشی اشاغی ایدوب طور دزی عیندن و شمالدن بالدرنه تختدر با غلدی

ناصر جهانیه کان کله که او اشکسته پادر و ایافنی صممش بر مبتلا در صدر جهان
 آنی کوردی و ییلدی واکلدی واکا برشی و یرمدی بر آخر کوند یوزنی کچه لایله
 اورتدی لباد ایلک جمیدر لبد کچه به دیرل هم اول عزیز آنی ییلدی واکا کناهدن
 و سوبلدیکنک جر مندن هیچ شی و یرمدی * مثنوی * چونکه عاجز شد ز صدر
 کونه مکید * چون زنان او چاردی بر سر کشید * در میان پیوکان رفت و نشست *
 بر فرو افکند و پنهان کرد دست * هم شناسیدش ندادش صدقه * دردش آمد
 ز حرمان حرقه * چونکم اول فقیه صد کونه کید و مکردن عاجز اولدی عوتلر کبی
 چادری اول باشنه چکدی و کندبسنی بر طول عورت شکله قوبدی کلدی طول
 عوتلر اور تا سینه کتدی و او توردی باشی اشاغی برافنی وانی کیرلدی هم صدر
 جهان آنی ییلدی واکلدی اکا بر صدقه و یرمدی آنک کوکله حرماندن بر حرقه
 کلدی یعنی احساندن محروم اولدی بچون اول فقیهک کوکلی باندی و کوکله حرارت
 دوشدی * مثنوی * رفت او پیش کفن خواهی بکاه * که پیچیم در کفن نه
 پیش راه * هیچ مکشایب نشین و می زکر * تا کدر صدر جهان زیجا کدر *
 بو که بپند مرده پندارد بظن * زردر اندازد بی وجه کفن * هر چه بدهدیم آن
 بدهم بتو * همچنان کرد آن فقیر صله جو * آخر الامر اول دردمند اول وقتد *
 بر کفن خواهک او کنه کندی یعنی غریب اولان مرده ردن اوزی کفن بها استیجی
 بر کسنه نک او کنه کندی واکا ایتدی که بی کفته صبار و طولی بول او کنه وضع ایله
 هیچ اغزی اجه و دود اغکی دیرمه اوتور و نظر ایله تا کم صدر جهان بومحلدن
 کدر ایلله بولا که کوره ظله مرده قیاس ایلله کفتک و جهندن اوزی التوناته و کفن
 بها ایچون برقاج التونی القا ایلده هر نه و بر رسه آنک نصفنی سکا و یرم دبدی اوصله
 جواولان فقیر انجیلین ایلدی یعنی اول عطا و بخشش استیجی فقیر و فقیهک دیدیکی
 کبی ایلدی * مثنوی * در غم پیچید و در راهش نهاد * عبر صدر جهان
 آنجا فساد * زردر اندازد بر روی غم * دست بیرون کرد از تعجیل خود *
 نانکیرد آن کفن خواه آن صله * تانها ن نکند ازو آن ده دله * مرده از زرمند
 بر کرد دست * سر بیرون آمدنی دستش زیست * کفن خواه اول فقیهی بر غمده
 صاردی و آنی راهه قودی اتفاق صدر جهاتک عبوری انده واقع اولدی
 کچه نک یوزی اوزره التون آندی اول فقیه کندی تعجیلندن غمالتدن الن طشره
 ایلدی اندن اوزی که نا اول کفن خواه اول صله بی طومیه واول عطایی اخذ ایدوب
 تا کم اندن اول ده دله آنی نهسان ایلله اول مرده شکسته اولان غمالتدن الن
 طشره کلدی واول عطایی کوردیکی کبی فی الحال زنده اندن قاقوب او توردی
 * مثنوی * گفت با صدر جهان چون بستم * ای بسته بر من ابواب کرم *

گفت لیکن نامردی ای شود * از جناب من نپردی هیچ جود (اول فقیه صدر
جهانه ابتدای ای ابواب گرمی بنم اوزریمه باغملش بن سندن عطای کورنجه الدمونه
صفته بوجودی بن اخذ قلم صدر جهانه دخی کا ابتدای ای عنود کر چک
دیرسن لکن اولنجه بنم جنابیدن هیچ جود ایلدک هیچ برصدقه اخذ ایلدک
﴿ مشوی ﴾ سر موتوا قبل موت این بود * کز پس مردن غنیمتھا رسد (موتوا
قبل ان مموتوا) کلامک اسری بواو اور یعنی اولزدن اول اولک دیک قول بونکنه بی
افاده قبول که اولد کد نصکره غنیمتھا ابر بشور نه کم اول فقیه اولد کد نصکره اول
غنیمتھا ابر شدی ﴿ مشوی ﴾ غیر مردن هیچ مرهنگی دکر * در نکیرد یا خدا
ای صله کر (اولمکن غیری هیچ بر فر هنگ یعنی بر غیر هنزای صله کر خدایه مقبول کلز
یعنی خدای تعالیک اصل مقبول اولان هنز عبدک نفسی اولزدن اول اولمکنر والا
وجودله اولان هنز آنک مقبول اولز ﴿ مشوی ﴾ یک عنایت به زصد کون
اجتهاد * جهدر خوفت از صد کون فساد * وان عنایت هست موقوف بمات *
تجربه کردند این ره را ثقات * بلکه هر کس بی عنایت نبر نیست * بی عنایت هان
وهان جایی مثبت * آن زمر دباشد این افعی پیر * بی زمر دکی شود افعی ضرر (ر
پس حاصل کلام بر عنایت صد کونه اجتهاددن یک اولور ز را جهدا بچون بوز کونه
فساددن خوف و خطر واردر اول عنایت الهی مات نفسه موقوفدر که نفس هوا سندن
ومشتهاسندن اولنجه عنایت حقه واصل اولز ز را بویول ثقات تجربه ایلشردر
واو اول بونی بوبله بولشردر انکچون اولکی سالکه شرط قومشردر بلکه نظر
حقیقت پیلله نظر اولسه آنک مری دخی عنایتسز دکلدر عنایت حقسنز آکا اول
اول بر برده طورمه بلکه هنره ایله عنایت الهی حاصل اولور سه اول آئی اله کتور
ومظهر عنایت و هدایت مرتبه سته بتور که (العنایة تهدم الجنایة توجب الهدایة
نورث الولاية) دیمشردر اول عنایت الهی فی المثل زمر د اولور و بونفس اماره
افعی پیر کبیر هیچ افعی زمر د سز کور اولوری بومقرر در که اولز کذلک عنایت
الهی اولنجه مارنفس اولز و آنک صورت بین اولان کوزلی کور اولز پس هزار
سعی واجتهاد ایلکدن بر ذره عنایت الهی بهتر در نه کم بویان دخی بومعنایی
موضح اولور

﴿ حکایت آن د و برادر یکی کوسه و یکی امر د که در عن بخانه خفتند شی اتفاق ﴾
﴿ امر د از بیم دب خشتها را در پس مقصد خود انبار کرد عاقبت دیاب دب ﴾
﴿ آورد آن خشتها را بجهله وزی از پس او برداشت کودک پیدا شد و بچنگ گفت ﴾
﴿ که خشتها کو بجا بردی و چرا بردی او گفت تو این خشتها را چرا نهادی الی آخره ﴾

بوسرخ شریف اول ایکی برادرک حکایه سیدر که بری کوسه و بری دخی امر د
ایدی یعنی بالک بوزلی صفالقسنزازه جوان ایدی که بونلر بر کبچه بر عن بخانه ده
یا ندیلر یعنی بر کبچه برار کنلرا ونده قرار ایندیلا اتفاق یاغی وقتده اول امر د عن بلردن
برینک کندی جاننه حرکت ایلدک قور قوسندن کندی مقصدینک اردنه وافر
کر بچاری کتوروب بغوب انبار کی ایلدی و کندیبی او کر بچارک ایچنه کبروب
یاندی دب یات یات حرکت ایلکه دیرلر نه کم دب الشیخ دیرلر فین بر قوجه باب باب
اکل اکل کیدیچی معناسنه در عاقبت دیاب دب کتوردی یعنی کبچه قرانلقده
عن بلردن بری قاقدی یا بچه یا بچه اول امر د جاننه حرکت کتوردی و اول امر د
وضع ایلدیکی کر بچاری اکل اکل بر حبله و ملائنه آنک اردندن قالدردی و آنکله
معامله به مشغول اولدی اوغلان او یاندی و جنکله اول لوطی به دیدی که
بو کر بچاری که بن کندی صیانت ایلکدن اوزی وضع ایلشدم سن انلری نه ایلدک
وقتده ایلدک سوبله بورادن قالدروب نیچون آخر ره ایلدک اول لوطی اول امر د
دیدی سن کر بچاری نیچون قودک سوبله کورلم دیدی و آخر نه دک بوقصه ایات
شریفده مسطور در و بوندن حصه دخی نه ایدیکی بیانه کلشدر (می) امر د
و کوسه در انجمن * آمدند و جمعی بد در وطن * مشغل ماندند قوم متجب *
روز رفت و شد زمانه ثلث شب * زان عن بخانه زرفتند دو کس * هم بختند
آن سواز بیم عسس) بر امر د و بر کوسه که ایکسی بری بر لبله برادر ایدیلر بر انجمنه
کلدیلر و اول وطنده بر جمع و ارایدی بر ناسدن کزیده اولمش قوم اول انجمنه مشغل قالدیلر
و مصاحبه مشغول اولدیلر کوند کندی و زمانه ثلث شب اولدی یعنی کبچه نک اوچ
بلو کدن بر بلوکی قالدی اول عن بخانه دن ایکی کسه کندیلر اوراده عسس
قور قوسندن او بودیلر (می) کوسه را بد بر ز نحدان چارمو * لیک همچون
ماه بندش بودرو * کودک امر د بصورت بود زشت * هر نهاد اندر پس کون
بیست خشت * لوطی دب بردش در انجمنی * خشتها را نقل کرد آن مشهی *
دست چون بروی زدا و از جا بخت * گفت هی تو کیستی ای سک پرست (کوسه نک
ز نحداننده یعنی چکه سنده درت قیل و ارایدی لیکن آنک یوزی ماه بدر کی ایدی
و کودک امر د صورتده زشت ایدی هم لواطه قور قوسندن دیری آردنه بکرمی قدر
کر بچ قودی بر لوطی کبچه ایله اول انجمنه یعنی کثرت ایچره باب باب اوغلان جاننه
حرکت کتوردی اکل اکل اوشتهی کون اولان کر بچاری نقل ایلدی چونکم
اول لوطی اول اوغلانله ال آوردی اوغلان برندن صیادی کا دیدی ای کلب
نفسه طا بچی هی سن کیسن و مرادکندر ﴿ مشوی ﴾ گفت این سی خشت
چون انباشتی * گفت توسی خشت چون برداشتی * کودک بیسارم و از ضعف

خود * کردم اینجا احتیاط و مرقد (اوطی اكا كندی مرادندن جواب ویرمبوب
اكا سوال ایدوب دیدی سن بواوتوز کرچی نیچون ارد که قودك اول اوغلان
اكا دیدی سن اووتوز کرچی نیچون قالدردك اول بکری دیوب شمیدی اووتوز
دیده کرچلرک بکرمی اووتوز مقداری اولدیغنی اشعار ایلر بن برخسته کود کم
کندی ضعف من اوتری بومجلده محل ارتقاد در کندی صیانت ایچون احتیاط
ایلدیم مر تقد بونده محل ارتقاد مناسبه در بعضی او یوبه جق بر دیگر
منوی * گفت اگر داری زربجوری تنی * چون رفتی جانب دار الشقی *
بایخانه یک طیبی مشقی * تا کشادی از سقامت مغلقی * گفت آخر من کجادم
شدن * که بهر جام بروم من ممکن * چون تو زندیق پلیدی ملیدی * می بر آرد سر
پیشیم چون ددی (لوطی اول امرده اشدی اگر زنجور لکدن بر حرارت طوتر
ایسک نیچون دار الشقا جائنه کتدک با خود بر مشفق و مهربان طیبک خانه سته
کندی که علاج ایسک ایچون کتدک تا کم سقا متدن مغلق اولنی اچیدی مغلق بوند
غلق ندر غلق کسر غیله زجت و مشقته دیرل مغلق زجت و مشقت ویرجی
معنا سته اولور یعنی اول طیب سقامتدن سکا زجت ویرجی و مشکل کلجی
مرضی فتح ایدیدی اول کودك اكا دیدی آخر بن قنده کتک یلورم که هر نه
ره بن ممکن کیدم یعنی بن مبتلا هر قننی مکانه قصد و عزیمت ایدم سنک کی
رزندیق بر پلید بر ملحد باشی بر دد کی بنم اوکه کنور یعنی درنده اولان حیوان
کی باشی بنم اوکه کنور و بنی نصرف ایسک استر دیدی * منوی *
خانقاهی که بود بهتر مکان * من ندیدم یکدی دروی امان * رو بن آرند مشتی
جزه خوار * چشمها بر نطفه کف خایه فشار * وانکه ناموسیت خود از زیر
غزه می دزدندوی مانند کبر * خانقه چون این بود بازار عام * چون بود خرکله
ودیوان خام (ای پلید برخانقاه که بهتر مکان اولدی یعنی تکیه که بر بوزنده
بقاصک خیراوسی و مکانک بهتری و اولاسیدر بن بردم انده امان کوردم و هر بار
برخانقاه واردم بر اوج بلغور شور باسی بیچی درویش شکانده اولتر و صوفی
خرقه سن کینلر بوزلنی بکا کنورلر و بکا شهوت نظریه باغبشورلر کوزلری
بر نطفه والری خایه زنی صقیبی یعنی شول مرتبه شهوت پرستلر که کوزلندن
نطفه طمار والری بر تازہ بی کوردکلری کی خایه زنی صفارلر و اولکه بونلرک
ایچنده مار و ناموسه منسوبدر و ظاهرا ناسدن اوتامسی وارد زربز بر یعنی
کوزلندن غزه اوغورلر و کیرلر بن اووارلر یعنی اوغورلین کوز او جیله بقارلر
و ذکر بن اووارلر و جوفی جلق اورلر چونکیم خانقاه بویله اوله و زاویه نشین
اوللرک سیرتی و طریقتی بوشکل اوله عوام بازاری نیجه اولور خرکله و دیوان

خام اولور چون بوسوال و مابعدی جواب اولور یعنی خانقاهک حالی بویله اولیجق
عوامک ساکن اولدیغنی رلر نیجه اولور دیرسک اشک سوروسی و خاملر دیوانی
و بیچی اولور اشکر زنا و لواطه دن نیجه برهیز ایتمز لسه انلر هم اوبله برهیز
ایتمز و خاملر حرام اولندن اجتناب قیلرل دیوان دیوک جی اولوب خام دیولر
و حرا مخور عفریتلر محلیدر دیک دخی جائز اولور * منوی * خر بکا ناموس
و تقوی از بکا * خرچه داند خشیت و خوف ورجا * عقل باشد ایمنی و عدل جو *
برزن و بر مرد اما عقل کو (خر قنده ناموس و تقوی قنده خر خشیتی و خوف
ورجایی نه یلور یعنی حیوان سیرت و خر طبیعت اولان کسه قنده و ناموس
و برهیز ککاراق قنده در خر سیرت اولان کسه ایله تقوی و دیانتک مایبشند
مسافه بمیده وارد خر سیرت اولان بی دین الله تعالیدن خشیتی و قور قمنی
ورجا ایتمکی نه یلور الله تعالیدن قور قمن الاطالم و اقل اولنلر (کا قال الله تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء) ایمن اولان و عدالت جو اولان عقل اولور زن
اوزره و مرد اوزره اما عقل قنی بوییت سوال مقدره جواب اولور کانه دینسک
لازم کلد بکه زن و مرد اوزره امین اولان و عدالت جو اولان عاقلدر دید بکر
یاو خانقاه نشین اولنلر و بازارده کزنلر عاقل دکلدر بونلر خود هب عقلی باشنده
آدملر در جواب بیورلر اگر عورته و اگر اوغلان امین اولان و عدالت قیلان عاقل
اولور اما عقل کنور کوره لم قنده در پیغمبر علیه السلام حضرتلری (العاقل
هو المتق) بیور مشدر البته عاقل اولان متقی اولور و عدالت قیلور جمیع مسلمانلرک
خاتوننی کندی به محرم اولنلر کی حفظ و صیانت قیلور و جمیعسنک اولادنی دخی
کندی اولادی کی یلور اصلا کسه نک خاتوننه و اولادنه اول خیانت قصد ایلر
بلکه حق تعالینک بیوردیغنی اوزره جله نک میانده عدالت ایلر اما عاقل شکنده
اوایوب خائن اولنلر عند التحقيق عاقل دکلدر عقلک شانی تقوی و دیانتدر فافهم
(می) و کر بزم من روم سوی زنان * همجو یوسف اقم اندرافتان * یوسف
از زن یافت زندان و فشار * من شوم توزیع بر پجهادار * آن زنان از جاهلی
بر من تند * او یاشان قصد جان من کنند * فی زمر دان چاره دارم نه از زنان *
چون انم که فی ازیم فی ازان) واکر بن ارلردن قاچم و عورتلر جائنه کیدم یوسف
علیه السلام حضرتلری کی انلردن افتتان و امضانه دوشرم شه کم یوسف علیه
السلام حضرتلری زندان زندان و فشار بولدی که ملک مصرک خاتونی زلیخا اكا
حاشق اولدی (و راوده التي هوفی بینها عن نفسه) آیت کریمه سنک حسنه
کندی خانه سنده نفسندن اول یوسفه مر اوده ایلدی یوسف علیه السلام
حضرتلری اندن امتناع ایلدی و قاچدی و زلیخا آنک اردنه دوشدی و انک

چکوب برندی و حضرت یوسف علیه السلام بکا یا بشدی دیو نهمت ابتدی پس
 یوسف علیه السلام حضرت تیری اندن اوتری زندانه وصفه قلعه قودیلر چونکم
 اول حضرت یوسف و تراخته انلردن اوتری زندانه و فشاره مبتلا اولدی بن الی
 داراوزه توزیع اولورم زیرا بند اول صدق و تراخت و عفت و طهارت یوقدر
 اول زینر جاهلا کلرندن بنم اوزریمه طوقورلر و بنله مقارنت و مجامعته قصد ایدرلر
 بنده ایسه انلردن اجتناب ایلکه طاقت یوقدر پس انلرک و لیلری و محرملری بنم
 جامعہ قصد ایدرلر پس بزم خاتونیمه خیانت ایلدک دیو قانی دوکک سمته کیدرلر
 بن بیچاره نه ارلردن چاره طوزیمونه عورتلردن چاره طوزیم زیرا ارلر ایچنه وارسم
 انلر بنی تصرف ایلک استر و عورتلر ایچنه کرم انلر بنی کندیلرده فاعل و متصرف
 قلیق استر بن نیجه ایلیم که نه بو طائفه دیم و نه اول طائفه دیم یعنی بن نه ایشلیکه نه
 ارلردیم نه عورتلردیم بویکیسنگ اور تاسنده قالشم ارلر بنی صورت ایتک استر و عورتلر
 ار ایلک استر عجب مشکل حاله مبتلا اولشم دیو لوطی به شکایت ایلدی **﴿ مشوی ﴾**
 بعد زان کودک بکوسه بنکریست * گفت او با آن دو موازیم بریست * فارغست
 از خشت و از پیکار خشت * وز چون مادر فروش کنک زشت * برزخ سه چارم و
 بهر نمون * بهتر از سی خشت کردا کرد کون * اندن صکره کودک کندی برادری کوسه به
 باقدی کندیسه دیدی کورک اول کوسه بندن خوب چهره ایکن اول ایکی قیل ایل
 غمدن بریدر بو محله دو مودملری و یوقروده چارم و نمیر ایللری مرادری تحدید
 اولیوب برقاج قیل اولدیغنی اشعار ایلر یعنی دیدیکه اول کوسه یوزینه برقاج قیل
 کتوروب آنک سبیله کر پچدن و کر پیچ جنکندن فارغدر و دخی سنک کبی
 مادر فروش و خبیث کوزدن دخی فارغدر یعنی اول کوسه بندن صورنا
 احسن ایکن برقاج قیلار واسطه سبیله دبرنی صیانت ایلکدن اوتری کر پیچ یغمدن
 و اول کر پچلری قالدیرن لوطی ایل جنک و جدل قیلندن و دخی سنک کبی مادر بنی
 صانیجی خبه زاده زشت کوزدن فارغ و آسوده درکنک کاف عریینک که سربله
 کچ اربسی وقارت اوغلانه دبرلر مادر فروش دیمک خبه زاده دیمکدن کنایت او اور
 کور که آنک چکه سی اوزره نمونه دن اوتری اوج درت قیل کونک اطرافنده اوتوز
 کر پچدن بهتر در اول (بیت) یوزینه خط کتوروب آدن صقال ایتش *
 بر ایکی قیلار ایلدز کهی بطال ایتش * و کندوبی قور تروب آسوده اولمش بنم
 یوزمده اول برقاج قیل اولدیغندن بن کندیمی آنک بونک مو قصدندن قور تروب
 خلاص قیله مدم دیدی اول برقاج قیلدن مراد و لوطی زشتدن مقصود و خشتلردن
 مال نه ایدیکنک پیانته شروع ایدوب یورلر **﴿ مشوی ﴾** ذره سایه عنایت
 بهترست * از هزاران کوشش و طاعت پرست * زآنکه شیطان خشت طاعت

بر کند * کر دوصد خشتست خود را ره کند (پس قصه دن حصه بر ذره عنایت
 الهی طاعت پرست هزاران کوششندن بهتر در زیر امواع طاعت اولان که سنک
 کوشش و اجتهادی فی المثل اول امرک وضع ایلدیکی خشت بارلر کیدر
 و عنایت الهی اول کوسه نک و جهنده اولان مویلر کیدر پس لوطی اولان شیطانندن
 کندیسنی برکسه صیانت و حیات قلیق ایچون عنایت کوشش و طاعتندن
 بهتر اولور اول سیدندر که شیطان طاعت کر پچلری برندن برر او غورلین قوبارر
 فرضی ایکی یوز طاعت کر پیچی اولسه کندیوبی عابد جانانه بول ایلر وانی کندیسه
 مطیع و منقاد قلعه اقدام ایدوب اوزر نه دوشر بهر حال ایتی تصرف ایلر و یا خود
 اتی عاجز و مظهر قیلر (می) خشت اگر پرست نهاده نوست * آن دوسه
 مواز عطای آن سوست * در حقیقت هر یکی موزن کمیت * کال امان نامه
 صله شاعنه هبت) خشت طاعت اسکر پرو چوق ایلده اول سنک
 قونشکدر و سنک صنعک و فعلکدر ای عابد اولان که سن نه مر نه ضعیف ایلک
 سنک کار کله اولان طاعت دخی اوله ست و ضعیف در اما اول ایکی اوج
 قیل که مراد اندن حق تعالی سنک برقاج عنایتد ر اول جانب حقیقیت
 عطاسیدر پس جناب حق نیجه قوی و قادر ایسه آنک عطاسی دخی اوله
 قویدر حقیقته اندن هر بر قیل قدر عنایت بر عظیم کوه نیجه ثابت و رسوخ ایسه
 عنایت الهی دخی اوله ثابت و راستخدر شیطان آتی برندن قلع وقع ایلکه
 قادر اوله مر زیرا اول بر شاعنه هبت صله و عطاسنک امان نامه سیدر شاعنه هبت
 یانسی اولوب شاعنه هبت منسوب اولان عطاسه متعلق امان نامه در دینه دخی
 جائز اولور (می) نوا ارسد فقل نهی ردی * بر کند آن جله را خیره سری *
 شهنه از موم اگر مهری نهی * به او انا را از آن دل دلشند) سن برقچا اوزره یوز کلید
 قوبه سن و اول قیوی محکم کلیدیه سن اوجه کلیدری بر خیره سر یعنی باشی
 بومشق ضعیف کسه قوبارر یعنی بر خیره سرک قیوسنه یوز الم کلید اورسک اول سنک
 محکم صایمبوب جله اور دینک کلیدری قیور و خانه سندن ایچرو کبر اما بر شهنه
 اگر برکسه نک قیوسی اوزره مومدن بر مهر قیوسه بهلوانلرک انلردن کوکلی دهشت
 و هیبت طوزر پس عنایت الهی اول مومدن اولان مهر کیدر شیطان و اهل طغیان
 اول علامتی برکسه نک وجودنده کورسه لر اندن هیبت طوزر اما سنک کندی
 صیانتک قفلانی انلر یوزمغه قاندرلر **﴿ مشوی ﴾** آن دوسه نار عنایت
 همچو کوه * سد شده چون فری در و جوه) اول ایکی اوج عنایت تلی طاع کبی
 سد اواندی و جوهده اولان فری کبی یعنی برکسه نک و جهنده برقاج عنایت تلی
 اولسه هر بر عنایت شیطان طاع کبی سد او اور و جهلده اولان سیمک کروفری

عمدو به سد اولدینی کی و شجیع ودایر اولان کسه نك فروسیاسندن دشمن وعاصی
اولان قورقدینی کی شیطان دخی برکس نك وجهتد. عنایت فرنی کورسه اندن
فرار ایلرنته کم (الشطان یفر من ظل عمر) حدیثك حسبجه شیطان حضرت عمر
رضی الله تعالی عنہك کواکه سندن بخاردی (م ی) خشت را مگذار ای نیکو
سرشت * ایک هم ایم بحسب ازدیوزشت * رو دوتا سوزان کرم بادست آر *
وانکهمان ایم بحسب و غم مدار) ای نیکو سرشت خشت طاعتی ترک ایله زیرا
بوسوزدن خشت طاعتی ترک ایلك چقمز اگر هر نه قدر قادر اولورسك خشت
طاعتی جمع ایلیوب بنالیه لیکن اکا اعتماد ایدوب بوبنی دیوزشتدن حافظ وصاین
اولور دیوب هم اول خیت اولان دیودن ایم یا تمه و کندی کی اندن غافل ایتد بوری
اول کرمدر ایکی قات مواله کتور واند نصکره ایم او بو و غم طومعه یعنی بوری می
و کوشش ایله اول کرم و عنایت الهیدن الکه ایکی قات قیل کتور که اندن مراد
بری علم ظاهر و بری دخی علم باطندر که بونلر کرم الهیدن و عنایت ربانیدن ایکی
قات قیل کیدرسنکه عالم اوله سن لابد شیطان سندن قاچرنا تم بیه اولسك یانکه
کلز ﴿ مشوی ﴾ نوم عالم اربادت به بود * آنچنان علی که مستبه بود) عالمک
نومی عالم اولمیلرک عبادتدن یک اولور آنجلین بر علمکه مستبه اوله یعنی شول
برعالمک نومی عبادتدن خیر اودر که آند، علی آتی مستیفظ اوله و بیداردل قیله و مغبی
اوله و غفلت وجهالتدن آنی بری ایله فی الحقیقه (عالم واحد اشد علی الشیطان
من الف عابد) حدیثك حسبجه بونجلین برعالم شیطانه یک دانه عابدن اشددر
نته کم بازید حضرتلرندن بویه نقل اولور که بر کجه کیدر کن بر مسجدك قیوسته
اوغرادی و شیطانی اول مسجدك قیوسته طورر کوردی اکا ابتد ای ملعون
بوند نه کار طوتارسن شیطان اکا ابتد بومسجدك ایچند، شوا حیای لیالی ایدوب
عبادت قیلان عابدی اضلال ایلك استرم اما ایچرو کیرمه قور قرم دیدی بازید قدس
قدس سره حضرتلری کیدن قور قورسن دیدی شیطان ابتد اول عابدک باند
شو یا توب او بویان کسه دن قور قورم بازید حضرتلری نجیب ایدوب سبحان الله
بو بیدار اولوب عبادت قیلندن قور قیوب اول نا تم اولان خفته دن قور قور
یچوند دیدی شیطان ابتد اگر چه صورتا بو کشی نا تمدر لیکن بیداردل برعالمدر
بن انک علمک نورندن زیاده قور قورم و بو عابد صورتا بیداردل لیکن قلبی غافل و کندی
جاهلدر پس یک دانه بویه عابدی آذر مق بکافتی سهلدر دیدی انکیچون
حضرت نبی علیه السلام (نوم علی علم خیر من صلوٰه علی جهل) بیور مشدر روا
سلان کذا فی الحلیه وقال ایضا نوم العلم خیر من عبادة الجاهل ﴿ مشوی ﴾ آن
سکون سابع اندر آشنا * به زدست اعجمی بادست و یا * اعجمی زد دست

و یاوغر فده شد * میرو دسباح ساکن چرن عم) آشنا و فتنه سا بحث اول سکونی
دست و پای اولان اعجمینک دستندن یکسر سابع سباحت اید یچی آشنا سباحه
دیور یعنی اول دریاده بوز یجینک شناورلک و فتنه ان و یاغن تحریک ایلیوب
ساکن اولسی دست و پا به را اعجمینک ال اورمستندن و کند و بی خلاصه می
قیلسندن بهتر اولور اعجمی دریاده ال و یاغ اوردی و مجر دسه بیه کند و بی قور زمغه
جهد ایلدی اما غرقه اولدی و سباح دریانک اوزرنده عمود کی کیدر پس اعجمینک
اول ال و یاغ اورمی جهلندن اولور صانور که مجرد شناورلکه عالم اولدین
ال و یاغ اورمغه و جهد قیلغله کند یسینی خلاص ایله اما سباحک دریاه اوزره اول
سکونی کمال علمندن حاصل اولور ﴿ مشوی ﴾ علمد بایست بی حد کتار
* طاب علمت غواص بحار * کر هزاران سال باشد عمرا و * اونکر ددسر خود
از جست وجو * کان رسول حق بگفت اندر بیان * اینکه منهومان هما لایشعمان
علم بی حد و بی کتار بر در یادر طاب علم فی المثل غواص بحار در اکر طاب علمک
هزاران سال عمری اولسه اول طاب علم جست وجودن دخی سیر اولمز و طلب علمدن
فراغت قیلز بلکه ماهی دریادن نیجه طویمرسه طاب علم دخی آب حیات علمدن
اوله طویمر و اصلا ربان اولمز نته کم اول رسول حق علیه السلام بیانده بیوردی
بو حدیث شریفی که منهومان لایشعمان در نته کم ابن مود رضی الله تعالی عنه
حضرتلری روایت بیوررل قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم (منهومان لایشعمان
طالب العلم و طالب الدنیا و هما لایستویان اما طالب العلم فیرداد فی رضی الرحمن
واما طالب الدنیا فیرداد فی العقیان ثم قرأ انما یخشی الله من عباده العلماء ثم قرأ کلا
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) پس بویان لطیفده بو حدیث شریفک تفسیر
و تحقیقی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررل

﴿ در تفسیر این خبر که مصطفی علیه السلام فرمود ﴾

﴿ منهومان لایشعمان طالب الدنیا و طالب العلم ﴾

نهم حرصه و آرزو مند لکه دیور منهومان لایشعمان ایکی حریص کسه طویمرل آنک
بری طالب دنیادر و بری طالب علمدر و بویا کسی برابر کالدر اما طالب علم رضای
رحمانی زیاده ایلر اما طالب دنیا طغیانی زیاده ایلر اند نصکره پیغمبر علیه الصلوٰه
و السلام حضرتلری (انما یخشی الله) آیت کریمه سنی او قودی یعنی الله تعالی
حضرتلرندن خشیت ایلز الا آنک قوللرندن عالم اوللر اند نصکره طالب دنیا حقیقه
سوره علقده اولان بو آیتی او قودی (ان الانسان لیطغی) معنای شریفی انسان
البته حقه تحقیقا طغی اولور کند یسینی مستغنی کورمکه دیمک اولور ﴿ که ابن علم

غیر علم دنیا باید تا دو قسم باشد اما علم دنیا هم دنیا باشد الی آخره و اگر نه همچون
شود که طالب دنیا و طالب الدنیا این تکرار بوده تقسیم مع تفرقه که بود علم
علم دنیا که غیر کرکدر واقع اولان علم ن مراد دنیا علمک غیر بیسی اولسه بلکه
عوم اوزره مطابق علم مراد اولسه بونک معنای طالب الدنیا طالب الدنیا دینک
اولور بواسته تکرار اولور تقسیم اولور بونک تقریر یله یعنی بوحیدت شریفده
طالب علم طالب دنیا که ضدیدر و علم دنیا دینی علم آخرت ضدیدر و هما
لا یستویان بیورد قلمی بواسته بونک بر بری ایلر برابر اولدیغی تقریر و تحقیق
ایلا کر علم علم دنیا به دینی شامل اولیدی و مطابق جنس علم مراد اولیدی بوحیدت
تکرار اولور طالب الدنیا دینک معنای مقتضی اولوردی بونده خود بویله دکلدر
بلکه بونده تقسیم مراد اولور طالب علم طالب دنیا که غیر بیسی اولور و طالب علم
مراد آخرت علمک طالبی و طالب دنیان مراد دنیا به مطابق اولان علومک طالبی
اولور که بونکونه عالم حقیقه حق تعالی (بعلون ظاهره من الحیة الدنیا و هم
عن الآخرة هم غافلون) بیوردی بونک عالمی آخرت احوالندن محض غافلدر
مثنوی * طالب الدنیا و توفیراتها * طالب العلم و تدبیراتها * پس درین
قسمت چو بکماری نظر * غیر دنیا باشد این علم ای پدر * غیر دنیا پس چه باشد آخرت *
کت کنند بجا و باشد رهبر (اول ایکی مفهومک بر بیسی دنیا که و توفیرات
دنیا که طالب در که اول دنیا به و آنک توفیرات و تکثیرات جریصد و بر بیسی
دینی علمک و آنک تدبیراتک طالب در که بوطاب همیشه علمی او کریمکه و انواع علمک
مسائل و تدبیراتی بلکه مولدر تدبیراتها مؤث ضمیمی علمه راجعدر اندن
مراد علم آخرت اولدیغی اعتبار بونک را طالب علم الآخرة تقدیرنده در و بونک کلامک
سیاق و سباقی دلالت ایلا پس بوقسمته چونکم نظری حواله ایلا به سن دنیا علمک غیر
اولور بونک ای پدر دنیا که غیر بیسی نه اولور پس آخرت اولور که سنی بونالدن
قوباره و سکا رهبر اوله یعنی چونکم سن بوحیدت شریفده اولان ایکی قسمه
نظر ایله سن بونک آخرت علم دنیا که غیر بیسی اولور و بواسته و هما لا یستویان
قولنک موجبجه برابر اولزنته کم (هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون) آیت
کریمه سنک حسبجه مطلقا یلن کسه له کر کسه عالم دنیا اولسون و کر کسه عالم
آخرت اولسون یلن کسه له برابر دکلدر کذلک عالم دنیا ایله عالم آخرت دینی بوحیدت
شریف موجبجه برابر دکلدر علم دنیا مثلا فلسفیات و طبعیات و تیرنجیات و علم نجوم
و علم هیئت و علم هندسه و علم تجارت و علم زراعت و سایر صناعات علمری و بونلرک
امثال دنیا به متعلق اولان علمر کیدر و علم آخرت علم دین در و علم دین فقه و تفسیر
و حدیث در و بونلری موضح و مبین اولان و تحقیق و تفسیر قیلان علمدر پس دنیا

آخرتک ضدی و ضربه سی اولدیغی کی علم آخرت علم دنیا که ضدی و ضربه سی
اولدر علم آخرتک شانی و خاصیتی بودر ای عالم سنی بودنیادن قوبره و منجی اوله
ورهر او بونک سنی آخرت جانبته هدایت قیله شول علمکه صاحبته رهبر اوله
و هدایت قیله و بودنیادن آنی قوبره اول علم علم آخرت ایسه ده او کسه به نسبتله
علم نافع اولور زیرا حضرت نبی علیه الصلوٰة والسلام علم دینی دینی ایکی قسم ایلدوب
بیور مشلز (العلم علما ن فعمل فی القلب فذلک العلم النافع و العلم اللسان فذلک حجة الله
علی ابن آدم) رواء عبدالله بن جابر رضی الله تعالی عنه

بحث کردن آن سه شهراده در تدبیر آن واقعه

(م ی) رو بهم کردند سه سه مفتن * هر سه رابک ریج و بک درد و حزن *
هر سه در بک فکر و بک سودا ندیم * هر سه از بک ریج و بک صلت سقیم * در خوشی
هر سه را خطرت بکی * در سخن هم هر سه راجحت بکی * بک زمانی اشکر بزان
جمله شان * رسر خوان مصیبت خون فشان * بک زمان از آتش دل هر سه کس *
بر زده با سوز چون بجز نفس) اول هر اوج مفتن بوزنی بری برینه ایدیلر یعنی اول اوج
مفتون و مبتلا اولان شهراده لر بری برلینه توجه ایدیلر انلرک را و چونک رنجی
برودردی و حزنی بر ایدی انلرک را و جی بر فکرده و بر سوداده ندیم و مصاحب
انلرک را و جی بر رنجیدن و بر عقادن سلیم ایدی که جمله سی مرض عشقه مبتلا
اولشرو شهراده چینه تعشق قیلشلر ایدی خوش خلق وقتده هر اوجینک
خاطره سی و فکری بر ایدی سوزده هم هر اوجینک حجت و برهانی بر ایدی بر زمان
جمله انلر اشکر بزان ایدیلر خوان مصیبتک کارنده خون فشان ایدیلر یعنی بر زمان
اولوردی که مبتلا اولد قلمی واقعه و مصیبتک اوزرینه کوزلندن یاش دو کبچی
وقان صاجچی اولوردی و نجب کور غمز بلا به مبتلا یزدیو کر به لر قیلور لردی
بر زمان کوللرینک آتشدن هر اوج کسه سوز ایله بجز کی نفس اور مشلر ایدی
و آ آتشار چکوب او بلا و حرقت ایچره طور مشلر ایدی

مقاله برادر بزرگین

(م ی) آن بزرگین گفت ای اخوان خیر * مانه نر بودیم اندر نصیح غیر *
از حشم هر که بما کردی کله * از بلا و فقر و خوف و زلزله * ماهمی گفتیم کم نال
از حرج * صبر کن کر صبر مفتاح الفرج * این کلید صبر را اکنون چه شد * ای عجب
منسوخ شد قانون چه شد) اول بیو کرک شهراده بونلره تسلیم و یرمک طریقی اوزره
دید ای اخوان خیر بربوندن مقدم غیره نصیح ایلمکدن نزد کلی ایدلر بربوندن هر شول
کسه ره بند و نصیحت و یرمکه تمام ارکک و دلاور کسه لر ایدلر حشمدن هر شول

کسه که بزه شکایت ایلیدی یعنی خدمت و خدمت هر شول کسه که بزه بلادن
 و فقردن و خوف و زلزله دن شکایت ایلیدیه و حالنی سو یاییدی بزا کا نصیحت
 ایدوب دیر ایدک خرج و زچندن ناله و فریاد ایلد صبر ایلد که صبر مفتاح فرج
 و مرقات در جدر بوسبر کلبیدی شمدی نیجه اولدی کلید بونده مفتاح مناسنه در
 یعنی بز خدم و حشمه بلا وقتند صبر بوسر و صبر ایلد که صبر مفتاح فرجدر
 دیردک پس بلایه بز دوشدک شمدی صبر مفتاحی نیجه اولدی ای عجب قانون
 منسوخی اولدی نه اولدی یعنی بزم بوندن مقدم بر قاعده من و قانون و وار ایدی
 ناسه آنی بزم قانون و قاعده من بودر دیوسو یلر دک پس شمدی اول قانون
 و قاعده بی کوزتمک بزم لازم کلدی عجب اول قانون نیجه اولدی بوسه بزم حقمرده
 منسوخی اولدی کر کدر که اول قانون ا زده بزم عمل اید و زیدی منوی
 مانعی کفیم کادر کش مکش اندر آتش همجو زرخند بد خوش مریبه را
 وقت تنکاتک جنگ گفته ما که هین مکر داییدر نک آن زمانکه بود اسبارا
 و طا جمله سرهای ریده زیر پا ماسپاه خویش را می هی کنان که
 به پیش آید قاهر چون سنان) بز دین میدک که کش مکش ایچره آتش ایچره زر کی
 خوش کولکن یعنی بز کندی سپاهمه نزاع و جدال وقتند دیردک که ای قوم آتش
 بلا ایچره التون کی خوش کولکن هر سپاهه جنگ تنکاتک اولسی وقتی وایکی
 خصمت بری برینه کلسی و مقاتله قلمی زمانی بز انله آگاه اولک بوز بیکرک رنگنی
 دوندرماک و دشمن دن خوف ایلک دیش ایدک اول زمانکه اسبلره ایاق بصد جق
 اوله جمله بریده باشلر زیر پاده اوله و طا بونده ایاق بصد جق بزم دیرلر بز کندی
 عسکریمزه هی هی ایدبچی ایدک بویه دیوکه ایلر وکلک سنان کی قاهر اولدیفکر
 حالده یعنی بز شویله خوف و خطر محملرند سائر خدم و حشمه بویه هی هی
 دیبچی و ایلر وکلک و صابر اولک دیوسو یلیچی ایدک (می) جمله عالم را نشان
داد بصیر زانکه صبر آمد چراغ و نور صدر نوبت باشد چه خبر سرشدم
 چون زنان زشت در چادر شدیم) بز جمله عالمه حین بلاده صبر ایلکه نشان
 و برمشدک زیرا صبر چراغ دل و نور صدر کلدی دیش ایدک شمدی بزم نوبت
 اولدی نیچون خبره سر اولدق زشت عورتلر کی چادره کتدک کرک ایدی که
 بز بوملده دخی ارلر و پیرلر کی قوی و شجیع اولدق و صبر و تحمل قلیبدق اما
 شمدی بلا بزم باشمه کلد کده کور که بز عورتلر کی زیون و مغلوب اولدق
منوی ای دلی که جمله را کردی تو کرم کرم کن خود را و از خود
دارم سرم ای زبانه جمله را ناصح بدی نوبت تو گشت از چه تن زدی ای
خرد گو بند شکر خای تو دور است این دم چه شد هیهای تو ای شول

بر کوکل که سن جمله بی نصیح و پند کله پرشوق و بر حرارت ایلدک شمدی سنک
 زمانکدر کندیکی کرم ایلد و کتدکدن شرم و حیاطوت که (انا مرون الناس
 بالبر و تنسون انفسکم) آیت کریمه سنک مفهومیته مظهر اولان و بوتعزیز
 و عتابه مستحق کلان قومدن اولیه سن ای لسان که سن جمله به صبر و تحمل
 ایلکه ناصح او اوردک شمدی سنک نوبتک اولدی نیچون ایدم اولور سن و کندی
 نفکه نصیحت و بر میوب سکوت قیلور سن زنهار (يقولون بالسنتم ماليس
 في قلوبهم) آیت کریمه سنک مفهومیته مظهر اولان زمره دن اولیه سن
 و عامل اولدینگ و فعله کتور مدیکک قوی غیره سو یلیه سن ای عقل قنی سنک
 شکر جینجی پند و نصیحتک بودم سن کندیکه پند و نصیحت ایلک دور یدر
 سنک ناسه اولان هیهایک شمدی نیجه اولدی اول هیهای کندیکه ایلد و اول
 نصیح و پندی نفکه سو یله منوی ای زدها برده صد تشویش را
نوبت توشد بچیان ریش را از غری ریش ارکون دزدیده پیش ازین
بر ریش خود خندیده ای کوکلرندن بوز تشویش و دغدغه بی کیدر مش
 واعظ و ناصح شمدی کندی نوبتک اولدی صفا لکی دهرت تحریک لحیه تحریک
 شغیندن کنایت اولور زیرا اغز سو یلیه ریش دخی حرکت کاور پس تقدیر
 کلام ای خلقت قلو بندن نصیح و پندله نیجه بوز تشویش واضطراب کیدر مش
 واعظ شمدی سنک نوبتک اولدی لازم کلدیکه اغزی تحریک ایلد سن و اول
 خلقه سو یلیدیکک نصیح و پندی کندی نفکه سو یلیه سن که (عظ نفک
 ثم عطا الناس) بیوراشدر غرلکین ریشی شمدی اوغورلمدک اید بوندن اول
 کندی صفا لکه کولمشن غرقیه عورته و حیر اوغلانه دخی دیرلر بونده حیر
 دیک معناسی مراد اولور واکا متصل اولان یا صدربه وریشدن مر دابونده
 علامت رجال اولور و توضیح معنی بویه دیک اولور که ای ناسه واعظ و ناصح
 اولان کسه حیر لکدن و مختلکدن اگر علامت رجال اولان صفا لکی شمدی
 اوغورلمدک و کندیکی ارش کلنده کوستردک اید بوندن مقدم معلوم اولدیکه
 کندیکه ریش خند ایلش واستهزا قلمش ز برابر کسه ناسه کندی عمل
 قلدی سوزی و فعله کتور مدیکک قوی سو یلیه بلکه کندیسی انله سو یلیدیکک
 خلافتن ایاسه معناده اول کسه کندی صفا لکه کولش و کندیسنه استهزا
 ایش کیدر بلکه رجال الله قلمرند بویه کسه حیر و مخت حکمده در که ظاهرا
 خافه ارلاک کوستر و باطنا نفک مفعول و شیطانک مستملی اولور (می)
 وقت پند دیرانی های های در غم خود چون زنانی وای وای چون بدرد
دیگران درمان بدی دردم همان تو آمدن زدی بانک برلشکر زدن بد ساز تو

بانك بر زن چون گرفت آواز تو) دیگر لك پندی و قتی های ایلسن
 و انزه که میله نصیحت سولرسن اما گندی غمکه زنلر کینس وای وای یعنی
 کندیکه غم کلد کده وای وای ایلسن چونکم غیر بلك دردنه درمان ایدك دردسکا
 مهجان کلدی ایسم اولدك وسکوت قیلدك كرك ایدیکه هم کندیکه درمان
 اولدك و هم دردیکه علاج قیلدك انلره سولبدكك نصح و پندی هم کندیکه
 ایلبدك لشکر اوزره بانك اوزرق سنك شانك و سکر اوزره حقر مق و نعره
 قلیق سنك عادتك اولش ایدی شمدی کندیکه بانك اوزر نیچون سنك آوازك
 طونولدی و اول نصح و پندی کندیکه و بر نیچون اول کر مینک کندیکه کلد کده
 زائل اولدی ار اولدر که خلقه نه سولرسه اتی اول کندیکه سولیه و علیله
 عمل ایلبه اندنصکره خلقه سولیه * مشوی * آنچه پنجه سال باقیدی
 بهوش * زان نسج خود بغلتاق بیوش) اول نسنه بی که الی یل عقلاه اوردك
 اول کندی منسوجکدن بر بغلتاق کی نسج بوند منسوج معناسنه منسوج
 اورلش و طوقنش نسنه به درلر بغلتاق بر نوع جامه در یعنی الی سنه مقداری
 اول علی که عقلاه اوردك و کنوروب هر بری بر بره جمع قیلدك و خلقه اتی بوقدر
 زماندر اوروب طور مدین صائر سن اول منسوجکدن و الی یلادن بری اولان
 محصولکدن کندیکه رجانه ایدوب کی که اصل انسان بر علم و معرفتی کندی
 نفسی بر محله تخلص ایلمکدن اوزری حاصل ایلمچونکم کندوبی قورتره اندنصکره
 دردنده و مبتلا اوللره سوز سولر * مشوی * از توایت کوش ماران بود خوش *
 دست بیرون آرو کوش حور بکش * سریدی پیوسته خوردا دم مکن * پاودست
 و ریش و سبت کم مکن * بازی آن است بر روی بساط * خویش را در طبع از
 و در نشاط) شمدی به دك سنك نوا و آواز کدن بارانك کوشی خوش ایدی الیکی
 طشره کنور کندی قوافکی نغمه لك جاننده چت و دیکه ای قوافی خلقه سولبدكك
 سوزی سن هم ایشت و کندی سوزکله برایش ایت انلر سنك سوزکی دکلدیلسن هم
 کندی سوزکی دکل و فی الحقیقه هیچ برکسه نك کندی اغرنه کندی قوافندن اقرب
 بر نسنه بوقدر پس کندی اغزیله سولبدکینی قولغی اشتمه و آتی قبول ایدوب
 برایش اتمه سائر ناس انك سوزیله نیجه ایش ایدرونه حاله انك سوزی غیره
 تأثیر ایدوب غیره آنکله عمل ایدرسن شمدی به دك پیوسته ریش و پیشوا ایدك
 کندیکه شمدی فوریق ایله و سفلی اوله الکی و ایاغکی و بیغکی و صفالکی کم آبله یعنی
 ناسه کوزش و قنده ال و ایاق صاحبی و بیق و صفال صاحبی و شکل و صورت
 مالکی برکسه ایدك پس باشکه بلا کلدیکه چینه هم ارلك اودر که اول دست
 و پایی و صفالی و بیغی ضایع ایلبه سن بساط بوزنده او یون شمدی سنکدر کندیکه

طبعه و نشاطه کنور یعنی بو دنیا بر شطرنج بساطی کیدر و انسان بو بساط زمین
 اوزره و قتا فوقتا بر کونه لعب ایلمچیدر و نه کونه حال و کارا کا مساط و مقابل
 اولور سه ا کا کوره بر تدارك قیلی و بر کار ایلمچیدر پس ای مبتلا و محنت زده
 چونکم سنك اوزر یکله بلا و محنت مساط اولدی و ظهوره کلدی اولکی طبیعتکی
 تبدیل و تغییر قیلده و اتدن خوفه و دوشوب مغموم و مهموم اوله بلیکه بو بساط زمین
 اوزره او یون سکا دکدی و نوبت سنك اولدی امتدادل اول چینه نه او یون
 او یون دپلرسه و نه کار ایلمچیدر سن هم اول او یونی او یونه و اول کاری ایله کندیکه
 طبیعت و نشاطه کنور که غوم و هموم و خیالات و اوهام و مصایب و آلام انسانی
 طبع انسانیدن اخراج ایلم و تغییر مزاج قیلر چونکم طبع انسانیدن کندیکه چقمش
 کوره سن و مزاج روحانیه کی متبدل بوله سن کر کدر که بر کیفیت کندیکه اولکی
 طبیعت کنوره سن و نشاط و سرور مرتبه سته بتوره سن تا بالکلیه طبع انسانیدن
 و مزاج روحانیدن خارج اولان کسه مرتبه سنده قالیه سن

- * ذکر آن پادشاه آن دانشمند را با کراه در مجلس آورد و بنشاند *
- * ساقی شراب برداشتند عرضه کرد شاعر پیش او داشت و روی *
- * بگردانید و زشی و تنیدی آغاز کرد شاه ساقی را گفت هین در طبعش *
- * آرساقی چندی بر سرش زد و شراب در خورش داد *

بوسرخ شریف و بو بیان لطیف اول پادشاهك ذکر و حکایه سیدر برداشتندی
 اگر اهله مجلسه کنوردی و او تورتدی ساقی شرابی دانشنده عرضه ایلدی ساغری
 اول دانشمندك او کته طوتدی اول دانشمند یوزی دوندردی و ترشله و تندلکه
 آغاز ایلدی و بن بونی البته ایچمزم دیوسو بلدی پادشاه ساقی به دیدی آکا
 اولکه اتی طبیعت کنور و نشاط مرتبه سته بتور ساقی آنك باشه بر نیجه کره اوردی
 و شرابی ا کا ایچمکه و یردی فقیه خوفندن آلوب آتی ایچدی تنه کم حکایه بیوررلر
 * مشوی * پادشاهی مست اندر بزم خوش * می گذشتی يك فقیهی بر درش *
 کرد اشارت کش درین مجلس کشید * وین شراب لعل در خورش دهد *
 بر مست پادشاه خوش بزمده ایکن بر فقیه اتفاق آنك قبوسی او کندن پکدی یاننده
 اولان ندماسته اشارت ایلدی بویه دیو که آتی مجلسه جکک و بوشراب لعل فای
 ا کا ایچمکه و یرک * مشوی * پس کشیدندش بشه بی اختیار * شست در مجلس
 زش چون زهر مار * عرضه کردش می نپذرفت او بخشم * از شه و ساقی بگردانید
 چشم * که بعر خودنه خورد ستم شراب * خوشتر آید از شراب زهر ناپ * هین بیجای
 می بمن زهری دهد * تا من از خویش و شمازین وارمید * چونکم شاه امر ایلدی

پس اول فقیه شاه جانی بنده اختیار چکدیلر و کتوروب اول مجلسده اوتورتدیلر اول
فقیه مجلسده زهر مار کبی ترش اوتوردی و یوزین کوزین ایشید و آب پر خشم
طوردی ساقی اکاشرابی عرض ایلدی اول فقیه خشمه آتی قبول ایتدی پادشاهدن
وساقیدن چشم ورو بنی دوندردی بویه دیو که کندی عمرده بوقدر زمانه دک
بن شراب ایچمشم بکاشرایدن زهر ناب خوشتر کاو آگاه اولک بیکامی برینه
بر زهر و رک تابن کند مدن و سز بو فقیه دن قورتله سزیدی **مشوی**
می بخورده عربده آغاز کرد **گشته در مجلس کران چون مرک و درد** **مچپو اهل**
نفس و اهل آب و کل **در جهان بنشسته با اصحاب دل** اول فقیه شراب
ایچمیدی عربده و غوغایه آغاز ایتدی مجلسده مرک و درد کبی کران اولدی و اهل
مجلسه ثقلت و زحمت و بردی مثلاً بومالده اهل نفس و اهل آب و کل کبی که زیاده
کشافتلرندن جهانه اصحاب دل ایله آنک کبی اوتورمشلردر و هر بر صاحب دل
اقدام و ابرام ایدوب اول اهل آب و کله شراب حقیقی و باده و حدی ایچورمک
و کندویی و هم و خیال قیدندن کچورمک استر لکن اول کشیف و ثقیل اتی قبول
ایلیوب اول فقیه کبی امتناع و اجتناب ایلر **مشوی** **حق ندارد**
خاصکا زاردر کون **ازمی ابرار جز در بشر بون** **حق تعالی خاصکانی کونده می**
ابراردن بشر بون مفهومندن غیریده طومر یعنی حق تعالی حضرتلری خاص
قوللرینه کونده شراب ابراردن اولان بشر بونک مفهومند طور دیک اولورنه کم
حق تعالی سوره انسانده **(ان ابرار بشر بون من کاش من اجهسا کافورا)**
بیوردی و بویات کریمه نک تفسیری بوجلدک اوابلنه قرب استندای امیرک سرخنده
مرور قیلدی و حق تعالی نک اگر چه ابرار و احرار قوللری بوشرابی جنت اعلاده
ایچرلر اما بودنیساده هم جنتان جنتا نارتند اول شراب طهورک و باده پرنورک
کاسه سنی دهان جانله نوش ایدرلر پس توضیح معنی حق تعالی حضرتلری
خاص بنده لرنی عالم باطنده اول ابرارک جنت اعلاده ایچد کلری شرایدن غیر
شرابده طومر بلکه همان اول ابرارک نوش ایلدکلری شرایده طومر و انلر اول
شراب طهوری کاشا بعد کاش اناله ایدر و بونلر اول می قدسیدن نوش ایلدک
وجود لوشتن پاک او اوب و کد ورت بشر یدن و کثافت طبعیه دن قورتلوب
آزاد اولورل **(می)** **عرضه میدارند بر محبوب جام** **حسن نمی باد از ان غیر کلام**
رومی کرد اند از ارشادشان **که نمی بیند بدیده دادشان** **اصحاب دل**
کندی مجلسلر نه کلان محبوب اوزره معرفه الله جانی عرضه طومر و کل بروحق
تعالینک می محبتدن و شراب و حدتدن نوش ایله دیو اکا اقدام ایدرلر اما حسن
انلرک جامندن کلامندن غیر بولر و سمع انلرک جام دیدیکندن انجیق همان کلام

اشیدر و کوز دخی ظاهرده برشی کور من پس اول محبوب اول اصحاب دلک
ارشادندن یوزنی دوندردن زیرا بدیده انلرک دادنی کور من استر که انلرک جام دیدیکی
کوز ایله کوریلور محسوس جام اوله و مدام دیدکلری ظاهر ایچلور برمدام اوله
چونکم ظاهرده کلامدن غیر برشی کوره من و انلرک بیوردی نکات و اسرارده
فهم ابر کوره من پس انلردن روگردان اولوب اعراض ایلر **(می)** **کرز کوشش**
تا بحلقش ریدی **سرفصح اندر درو نشان درشدی** **اگر اول محبوبک کوشندن**
تا حلقته بول اولیدی **نصح سری انلرک درونته کیدردی** **یعنی اصحاب قلوبک کلمات**
طبعیه سنی استماع ایلین محبوبک اگر قولغندن بوغازی جانبنه بول اولیدی **و انلرک دهانتدن**
ظهوره کلان کلامی حسن استماع ایله استماع ایدوب قبول قیلیدی **نصیحتک سری انلرک**
درونته کیدیدی **و انلری مست و مستغرق ایدیدی** **انلرک باده دیدیکی** **سرفصح و جام**
دیدیکی **کلامدر که اول سرفصح و جام کلامده** **موضوع اولمشدر** **محبوب اولان کسه به**
اول جام کلامی عرض ایدرلر **اگر ایدر** **برقابلیت و ارایسه اول کلامی قولغنه قویار**
و قولغندن درونته بول ایلر تا آنک ایچنده **اولان سرفصح و نکته و حدت آنک**
درونته کیدر کده **ذوقنی طوبیر و الا محروم قالور** **مشوی** **چون همه ناراحت**
جانش نیست نور **که افکند در نار سوزان جز قشور** **مغز بیرون ماند و قشر گفت**
رفت **کی شود از قشر معده کرم و زفت** **چونکم اول حقدن محبوبک جانی**
دوکلکی **نادر نور دکلدر** **نار سوزانه قشوردن** **غیری کم براغور** **یعنی چونکم اول**
حقیقتدن **محبوب و غافل اولان کسه نک جانی ابلیس کبی دوکلکی** **نادر اصلا نور علم**
و عرفان و لب عقل و ایقان یوقدر **قشور قالمشدر** **نار سوزانه ایسه قشوردن** **غیری**
کسه **برافز نار سوزانه** **یناجق بویه صافی قشر قلان کسدر** **اولور اهل دلک کلامنک**
مغزی طشره ده **قالدی** **و قشر گفت که حرف و صوتدر** **ایچرو کندی قشردن**
معده **چن کرم و زفت اولور** **یعنی اولر بوییت** **سؤال مقدره** **جواب اولمق** **طریقله**
دینلشد **کانه** **برسائلدر** **که اهل دلک کلامندن** **محبوب اولان غافل دخی اهل دلک**
کلامنی **دکلر و آنک کلامی آنک قولغندن** **ایچرو کیدوب** **اول سوزی استماع ایلر پس**
نیچون **صافی قشر اولوب** **نار سوزانه لایق اولور** **جواب بیورلر** **نعم بویه** **در لکن اهل**
دلک کلامنک **مغز مغزی طشره ده** **قاله گفت و کویک قشری** **اولان حرف و صوت**
آنک قولغندن **ایچرو کندی** **صافی قشر کبی** **اولان حرف و صوتدن** **معده روحانی**
چن **پراولور** **و جسامت بولور** **اگر اول گفت و کویک** **سرفصح و مغزی دخی قولغندن**
ایچرو **درونته کیدیدی** **معده سنی کرم ایلردی** **تمام پرشوق و بر حرارت اولوب قشر**
مثابه **سند** **اولان خویلری** **و جسمانی** **بودنیاده** **یا فردی** **و نفسنک** **هواسنی** **و مشتھاسنی**
بفردی **و کندویی** **لب ایدردی** **جهنمه** **یناجق قشر قوموب** **کند و سنی** **نار و دوزخه**

اهل اولمقدن بومالده خلاص ایلادی * **مثنوی** * نار دوزخ جز که قشر افشار
نیست * مغز را با هیچ ناری کار نیست * و ر بود بر مغز ناری شعله زن * بهر بخت
دان نه بهر سوختن * نار دوزخ قشر افشار اولمقدن غیری دکدر هیچ بر نار ابله
مغز که کاری بوقدر قشر افشار وصف ترکیب در قشر صغیری معشاشه در بوند
قشردن یا قبیعی معنایی مراد اولمقدن اگر مغز اوزره بر نار شعله زن اولمقدن بشورمکدن
و کاله ایرکورمکدن اوتری بیل و یا قفسدن اوتری بیل مغزدن مراد بونده ایمان
و عرفان و قشردن مراد جهل و کفر اولمقدن توضیح معنی بویه دیک اولمقدن که
جهنم آتشی قشردن غیری یا قبیعی دکل بلکه همان قشر مشابه سنده اولان کافری
و حضرت حقندن غافل یا قبیعی و صغیر زیر ایمان و عرفان مغز که بر نار ابله کاری
بوقدر و هیچ بر نار آتی یا قفه قادر دکدر کور که جهنم آخرتده مؤمن اولمقدن
(جز یا مؤمن فان ثورک اطفأ ناری) دیولابه و تضرع ابله و اگر مغز مرتبه سنده
اولان مؤمنه بر نار شعله زن اولمقدن و آتی احراق قیلسه اول مؤمنی بلقندن اوتری
دکدر بیا که آتی بخت و کامل ایدوب خالص قیلندن اوتری درنه کم قلب اولان
التونی و کوشی آتسه قورر و امتحان ایدر و غل و غشی کیدوب اول آتسه آتی
صافی و خالص ایدوب کامل العیار ایدر حق تعالی که دخی بر مؤمنه اگر بود نیاده
و اگر آخرتده شعله زن اولمقدن و امتحان قیلتنی بوقیلندن بیل تنه کم بیورر
مثنوی * تا که باشد حق حکیم این قاعده * مستردان در گذشته و نامده *
مغز نغز و قشرها مغفور ازو * مغز را پس چون بسوزد دور ازو * تا کم حق تعالی
حکیم اوله بوقاعده بی گذشته ده و نامده ده یعنی ماضیه و مستقبله و مستقبل
مغز نغز و قشر را ندن مغفور در مغزی پس بجه باقر مغزی باقی اندن دور در یعنی
مادامکه حق تعالی حکیم اوله بو ذکر اولسان قانون و قاعده که قشری باقی
و مغزی باقیندن مصون ایتکدر ماضیه و مستقبله سن بونی دائم و مستمر بیل زیرا
حق تعالی حضر تری همیشه علی الدوام ازلی و ابدی حکیم مطلقدر پس حکمت
قشری باقی و لای حفظ و صیانت ایتکی اقتضا ایدر بوقاعده بی سن اگر کلشده
و اگر کلشده مستمر و دائم بیل بر زمانده بوقاعده بر غیری کونه اولمقدن احتمالی بوقدر
زیرا حکیم دائم اولمقدن آنک حکمت اوزره اولان فعلی دخی همان اوله دائم
و مستمر اولمقدن جله پاک مغز که انبیا علیهم السلام و اولیای عظام و صالح اولان
مؤمنلرد و دخی بر مقدار مغز ایمانی اولان قشر که اندن مراد عاصیلر و فاسقلرد
اول خدای متعالندن بونلر مغفور و مر حوملرد چونکم بر ذره ایمانی اولان قشری
ابدی یا قیه پس مغز نغز مشابه سنده اولان صالحلری نیچون باقر اول کریم خالص
و صافی اوللری باقیندن منز و بریدر عصاة مؤمنی دخی باقدیغی انلری کاله

ایرکورمکدن و پاک قیلندن اوتریدر * **مثنوی** * از عنایت کر بگوید بر صبرش *
اشتها آید شراب اجرش * ورنکوید ماند او بسته دهان * چون فقیه از شراب
و بزم این جهان * عنایتدن اگر اول قشر مشابه سنده اولان مؤمنک باشد اوزره
شراب اجره آنک اشتها می کاور و اگر آنک باشد اوزره اول بسته دهان
قالور فقیه کی بوشاهلرک شربندن و بزمندن یعنی حق تعالی حضر تری اگر بر قشر
مثابه سنده بی ذوق و بی عرفان اولان مؤمنک باشد دو کر سه و آتی مبتلا ایلر سه
عنایتدن و ا کاله لطفند ندر تا کم آنک جنت اعلانک شراب اجره اشتها می کاله
و ا کاله اول ضربت و عنا سبیل مستعد اوله و اهلیت حاصل قیلنه بلکه بود نیاده
هم شراب اجره مشابه سنده اولان می معرفت و محبت اشتها و استعداد حاصل اوله
و بود نیاده اول ضربت و ریاضت سبیل باده محبتی نوش قیلنه و ذوق معرفت
واصل اوله و اگر پادشاه حقیقی بر قولنه بویه اوزره و قورقوت مرسته اول ذوق
طاعتدن و شراب معرفت و محبتدن حیوان کی بسته دهان قالور و ایمان و عرفان
نشاطندن محروم اولمقدن شول فقیه کی که شاهلرک بزمندن و شربندن بسته دهان
قالدی پس اول ضربت و واسطه سبله آتی نوش قیلدی و انلرله نشاط و سرورده
هم رنگ اولدی (م ی) گفت شد باساقیش ای نیک بی * چه خوشیده بطبعش
آری (پادشاه اول ساقیسنه دیدی ای نیک بی وای خوش روشلی ساقی نیچون
خوشش می و بر فقیهی طبعنه کتور و آتی کر ها نشاط مرتبه سنده بتور * **مثنوی** *
هست پنهان حاکمی بر هر خرد * هر کر خواهد بفن از سر برد * هر عقلک اوزر بینه
پنهان بر حاکم وارد و هر کیی استر سه فله باشدن ایتور جیع عقلک اوزر بینه
فی الحقیقه حاکم الله تعالیدر و دخی (ما منکم من احد الا وقد وکل به قرینه من الجن
و قرینه من اللانکه) حدیث شریفک موجه هر انسان اوزره بر شیطان و بر ملک
موکل و حاکم اولمقدن آنک استعدادنه کوره حق تعالی یا اول شیطان و یا اول ملکه
قوت و پر پس آنک عقلی اوزره نهائی حاکم اولان هر نه قیلندن ابله فن و صنعتله
آتی باشدن چقارر پس حاکم مطلق جیع عقول اوزره نهائی حاکمدر هر کیی
استر سه صنعت و قدرته باشدن چقارر و مراد ایلدیکی حالت کتور (م ی)
آفتاب مشرق و تنویر او * چون اسیران بسته در زنجیر او * چرخ را چرخ اندر
آرد در زمین * چون بخواند در دماغش نیم فن * عقل کو عقلد کر را خیره کرد * مهره
زودارد و یست استازرد (آفتاب مشرق و آنک تنویری اسیر کی اول حاکم
نهائی نیک زنجیر ارات و قدرتشده بسته در کیف مایشاه انلرده متصرفدر آفتابک
طلوعی و تنویری همیشه آنک ارادتله در چرخ فی الحال اول حاکم نهائی چرخه
و دور کتور چونکم آنک دماغه نیم فن اوقیه چرخه دماغ اسنادی مجازی اولمقدن

یعنی چونکم اول ما کم معنوی بوافلا کک عقله بر مقدار فن و صنعت سو بلیه و تلقین
ایلیه فی الحال آتی چرخه و دوره کتور و بوبله انتظام اوزره دار و سائر اولمق
مرتبه سنه بتور عقل که او بر غیر عقلی زبون و مغلوب ابتدای مهره بی اندن
طو تر استادن اصل او در یعنی بر عقل بر آخر عقله تصرف ایلیه و اول آخر عقلی
کنندسته زبون و مغلوب ایلیه اول غالب اولان عقل غلبه و قدرت مهره سنی
و صنعت و مهارت صفاتی اول ما کم معنوی دن طو تر که فی الحقیقه عالم زردینک
استادی اصل او در و بوبساط عالد اولان لعب و بازی همان اندن رجله ده
متصرف و حاکم علی الاطلاق همان اولدر غیرک حکومتی و تصرفی آنک اذن
واراد تیله در و مجازیدر **مثنوی** * چند سبلی بر سرش زد گفت کبر * در کشید
از بیم سبلی از حیر * مست کشت و شاد و خندان شد چو باغ * در ندیمی و مضاحک
رفت و لاغ * شیر کبر و خوش شد انکشتک بزد * سوی مبرز رفت تا میرک کند
بر قاج سله ساقی اول دانشتدک باشه آوردی بوقدسی طوط دیدی سله فور فوسندن
اول دردمند چکدی ز حیرایج آغریسته دیر بوند درونی دردی معاشه مراد اولور
یعنی اول درونی آغریش و باطنی دردمند اولش فقیه سله خوفندن اول کاسه بی
نوش ایشدی بعضی نه خنده زحیر برینه جیم ابله زحیر واقع اولشد در فعل بمعنی
فاعل اولور سه معنی اول زاجرک سبلی فور فوسندن جای چکدی دیمک اولور واکر
بمعنی مفعول اولور سه اول مرز جور سبلی فور فوسندن کاسه بی چکدی و ایچدی دیمک
اولور مست اولدی چوق بکیموب اول تلخاک و ترشک کیدوب آچدی و کل کبی
کواددی و باغ کبی کشاده و خندان اولدی ندیمکه و مضاحکه و لافه کندی و اهل
مجلس ابله مطایبل و مکالمه لیلدی شیر کبر و خوش اولدی انکشتک آوردی یعنی
شجیع و دلیر اولدی و خوش اولوب بر ما خفای بن بری برینه آوردی تمام مست
اولوب مستلکی و شادیلکی غایبه ابرد کد نصره مبرز جاننه کندی تا کم نبول ایلیه
مبرز آبخانه به دیرل و میرک ایشمکه دیرل **مثنوی** * یک کنیزک بود در مبرز
چوما * سخت زیبا روز قر نایان شاه * چون بدید اورا دهانش باز ماند *
عقل رفت و تن ستم پرداز ماند * عمرها بوده عزب مشتاق و مست * در کنیزک
در زمان در زد و دست (اتفاق مبرزده ماه کبی بر کنیزک واریدی قتی زیبا یوزل
شاهک جاریه لرندن ایدی مکر که اول ماهرو دخی خلاصه کلس و فقیه دخی اول
چینه طشره چقوب خلیه وارد قد ا کاملاقات اولمش چونکم فقیه اول ماهرو بی
کوردی آنک آغزی آچق قالدی و آنک حسن و لطافتدن حیران قالدی عقلی
کندی و آنک تنی ستم پرداز قالدی یعنی اول شرابه مست اولوب عقلی کتمش ایدی
پس اول ماهرو بی کوردی و تمام عقلی کیدوب دیوانه اولدی و آنک تنی ستم بونیچی

و عاقبت اندیش اولوب تجاوز قلبی اولدی نیچسه عمر لر عزب ایش مشتاق و دست
اولد یعنی حالده کنیز که فی الحال ایکی النی آوردی یعنی چوق زمان ار کن ایش
ار کنلکده عمر لچورمش بومرتبه مشتاق و دخی مست ایکن عقلی و صبری قالیوب
بی اختیار همان اول ماه رویه دست دراز اولدی و ایکی النی محکم آوردی **مثنوی** *
پس طپید آن دختر و نغمه فراشت * بر نیامد باوی و سودی نداشت (پس اول
دختر چالدی و حرکت قیلدی و مضطرب اولدی و نغمه قالدردی اول دانشتد
غالب کلدی و جالبسی بر قانده طو نمیدی **مثنوی** * زن بدست مر در وقت لقا *
چون خیر آمد بدست نابا * بسر شد کاهش نرم و که درشت * زو بر آرد چاق چاق
زهرشت * کاه پهنش واکشد بر تخته * در همش آرد کاهی یک لخته * کاه دروی
ریز داب و که نمک * از تنور آتش سازد محک (زیرا زن وقت لقاده مردک
اشده فی المثل تابانک اند * خیر کبی کلدی انکیچی خبری نیچه بوقور رسه
و آشفه یوقاری دوند رسه اردخی عورتی مقارنت چینه اویله ایلر کاه اول زنی
ملا بمله و کاهی در شلکله بوقور اول ارک مشتی التند چاق چاق صدا کتورر
ته کم انکیچینک الی التند خبر چاق چاق صدا کتورر کاه اولور که انکیچی اول
خبری بر تخته اوزره یسی چکر و کاهی بر تخته یعنی برد فسه بریر کتورر و صقوب
جمع ایلر کاه اول تابا خبره آب دو کر و کاهی نمک دو کر نوردن واکا آتشدن محک
دزرتا کم عورتی حین لقاده خبر کبی بوقورر و التنی اوسته و اوستنی التند کتورر
و کاهی اکا آب نطفه دو کیچی اولور و ملح ملاحی صاچیچی اولور و کاهی غضب
آتشله آتی بشورر و الحاصل مردک تابا به وزنک انک التند خبر کبی اولسی محله
مناسب مثال اولور سر شد سر شق لفظشندن فعل مضارع در پس هر طالسب
مطلوبده و حالت من وجه بولند یعنی اشارت ادوب بیوررل **مثنوی** *
ایچین پیچید مطلوب و مطلوب * اندر بن لعیند مغلوب و غلوب * این لعب تنهانه
شورا باز نیت * هر عشیق و عاشقی را این قست (مطلوب و مطلوب بونجلین
طولشورل و صار مشورل مغلوب و غلوب دخی بواب ایچره دررل که اندر دخی
طولشورل و غلوب اولان مغلوبک وجودند تا تابا خبرک و اصرورتک وجودند
تصرف ایلدیکی کبی تصرف ایلر مطلوب و غلوب مبالغه ابله طالب و مبالغه ابله غالب
معیار بنه در که ایکسی یله صیغه مبالغه در بولعب تنها همان عورتله ارک دکلدر
هر بر معشوق و عاشق ایچون بوقن و اردر عشیق بمعنی معشوقدر **مثنوی** *
از قدیم و حادث و عین و عرض * پیچی چون و بس و رامن مفترض * یک لعب
هر یکی رنگ دکر * پیچی هر یک زفر هنکی دکر (قدیمدن و حادثدن و عیندن
و عرضدن و بسله رامن کبی مفترض بر پیچش و اردر عین بوند جوهر معاشه در

جوهر مخصوصه محتاج اولیوب بالذات قائم اولنه دیرلر و عرض محل مقومه محتاج
اولنه دیرلر و یوجوهرک و عرضک تعریف و تحقیق جلد ثانیـنک اوائله قریب
غلام حکایه سنده جوهر و عرض بحثند . هر و رایله در اند . طلب اولنه و پس
مشوفدک ورامین آنک عاشقک اسعیدر یعنی قدیم دن و حادث اولان شیلردن
و جوهر دن و عرض دن هر بر یسک مایینده . و یسبه رامین کی بر نوع طولشقی
و بری برینه صارلق و تعلق قلیق فرض اولمش و تقدیر قیلنشدر ولیکن هر بر یسک
لعی رنگ آخر اوزره در هر بر یسک طولشمی بر غیر فرهنکنددر مثلاً قدیمک بر کونه
لعی و کاری وارد و حادث دخی بر کونه لعی و کاری وارد و قدیمک حادثه تعلق
بر یوزدن و حادثک دخی قدیمه تعلق بر آخر جهته دندر و کذلک جوهرک دخی بر آخر
لعی و کاری وارد و عرضک دخی بر آخر لعی و کاری وارد و جواهرک اعراضه تعلق
بر یوزدن و اعراضک دخی جواهره تعلق بر آخر یوزدن پس هر بر یسک بر آخرینه
پیشی و تعلق بر آخر هنزدن و بر غیر یوزدن اولور و بونلرک هر بر یسک مایینده .
اولان علاقه بی بونلرک ذاته عالم اولان کسه یلور بو محله تفصیل و تطویه احتیاج
یوقدر (می) شوی زرا گفته شد بهر مثل * که مکز ای شوی زرا بد کسبل *
آن شب کردک نه بنکادست او * خوش امانت داد اندر دست او * کانچه با او نو کنی
ای معتمد از بد و نیکی خدا با تو کند (شوی وزن ایچون مثالدن اوتری دینلمش
اولدی بویه دیو که ای شوی زنی بد کسبل ابله کسبل اوزمکه و کسمکه دیرلر بد کسبل
طلاق و فراقدن عبارت اولور که فراق و انقطاع قبیحی طلاقدر یعنی اره و عورنه
نصیحت ایچون بو کلام دینلمش اولدی که ای ار اولان کسه زنه ار خانونکی
کند کن بر امر اوز بیجی و تفریق ابدیجی اوله و اکا رعوت و خوشنله معامله
قیله کا قال علیه الصلوة والسلام * اکل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا و الطهفهم
باهله قال صلی الله علیه وسلم اکل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا و خیارکم لتسانکم رواه
ابوهریره رضی الله عنه کذا فی المصاییح و قال علیه الصلوة والسلام لا یفرک مؤمن
مؤمنة ان کره خلقا رضی منها آخر) اول کردک کجه می ینکا انک الی سنک الکه
خوش امانت و برمدیمی یعنی ینکا نک کردک کجه می خاتونک الی سنک الکه و برمدی
انک امانت الله اولمشی اشعار ایلروسنک فتکده اول و ذیعت قوتسنی سکا اعلام ایلرنته کم
حضرت نبی علیه الصلوة والسلام حجة الوداعک خطبه سنده تاسه تعلیم و موعظه
ایلیوب بیوردیلر (اتقوا الله فی النساء فانکم اخذتموهن بامانت الله و استحللتم فروجهن
بکلمة الله و لکن علیهن ان لا یوطئن فروجکم احدا تکرمهونه فان فعلن فاضربوهن
ضربا غیر مبرح و لهن علیکم رزقه من و کسوتهن بالعرف کذا فی المصاییح) که اول
نسیه بی که سن اول تحت نکا حکمه اولان خاتونکه سو یلرسن ای معتمد بددن و نیکندن

خدا انی سکا ایلر یعنی ای معتمد علیه اولان کیمسه بدو نیکن هر شول نسیه بی که سن
خاتونکه ایلرسن خدای تعالی انی سکا ایلر الحاصل مؤمن اولان کیمسه کندنی خاتونیه
حسن معاشرت ایلک قتی لازمدر تکیم حضرت نبی علیه الصلوة والسلامک
نسائه عشرتی و حسن معامله سی حدیث کتابلرند . مسطور و مذکور اولمشدر
مؤمن اولان دخی انک اخلاق شریفه سبله متخلق اولق و اکافند قلیق لازم
کشددر ﴿ مشوی ﴾ حاصل ایتمه ان فقیه از بخودی * نه عقیق مانش
نه زاهدی * آن فقیه افتاد بران حور زاد * آنش اواندر ان پند فساد * جان
بجان یوست و قاله حاجتید * چون دو مرغ سر بریده می طیبید (حاصل کلام
بو محله اول فقیهک بخود لغندن و مسئلکنسن انک نه عقیق لکی و نه زاهد لکی قالدی
بلکه انک عفتی و زهدی بی اختیار زائل اولدی اول فقیه اول حور زاده نک
اوزرینه دوشدی انک آنشی اول پند ایچره دوشدی یعنی اول بدنی پند کی
اولان ماعرو بک ایچرو سنه اول فقیهک آنش کی اولان نطفه می دوشدی جان
جانه اولمشدی و قاللر بو کشدی و قالشدی ایکی باشی کسلس قوش کسبی کا
اول جانبه و کا بو جانبه طبطاب و حرکت قیلدی چخید اولا چیم و صکره خاه
ایچره ابله دورشمکه بو کلکه دیرلر بوند بو کلک و قالعق معنلری اولور ﴿ مشوی ﴾
چه سقایه چه ملک چه ارسلان * چه حیایه دین چه بیم و خوف جان *
چشمشان افتاده اندر عین و غین * نی حسن پیداست ایجانی حسین * شد دراز
و کو طریق بازگشت * انتظار شاه هم از حد گذشت (نه سقایه و نه ملک و نه
ارسلان و نه حیا و نه دین و نه فورق و نه خوف جان سقایه بالکسر صوار مق
و صوابچه جک قادر مجلس شرب مراد اولور یعنی اول فقیهک خاطرنده نه
مجلس شرب و نه ملک و نه ملاک ارسلان کی قاعر لکی و غضوب لقی قالدی
و نه انده حیا و دین و نه مطلق قورق و نه جان قورقوسی قالدی بلکه دست بخود
اولدیغندن بونلر اصلا انک عقله و خاطرنه کلدی بونلرک کوزی عینه و غینه
دوشمش نه حسن پیدا بوند نه حسین غین پرده رقیقه دیرلر عیندن
مراد بوند کونش اولوب محبوبه نث یاداشندن و با وجهندن کنایت اولسه
مناسبدر و غیندن مراد با اول ماء رو بک ثیابی و یا خود فقیهک وجودی و ثیابی
اولسه قابلد ر که بوابکینسک کوزلری بری بر یسک عینه و ثیابنه واقع اولدی دیمک
جائز اولور بو محله کوزل و نه کوزلجه پیدادر یا خود معنی بو محله نه حسن نامیه
مسمی اولان و نه حسین نامیه مسمی اولان کیمسه لیدار و ظاهر در دیمک
اولور بوقصه دراز اولدی طریق بازگشتی سوبله یعنی تیجه و مرجعی تعبیر ابله
شاهک مجلسه انتظاری هم حددن نکسی کو کاف عربی ابله اوقوب طریق

بازگشت قتی دیو منی و رله هم جائز اولور * مشوی * شاه آمد تابینند
 واقعه * دید اینجا زلزله القاصعه * پادشاه مجلسدن قالدی و میرز جانبینه
 کلدی تا واقعه کوره انده قاصعه نك زلزله سنی کوردی قاصعه قیامت کونیک
 اسید ریعی انده قیامت نك زلزله واضطرابی کی بری برینه طوقملری اول بونک
 و بوانک اوززیشه دوشملری و بی اختیار حرکتلر واضطرابلر کوردی
 * مشوی * آن فقیه ازیم برجست و رفت * سوی مجلس جام رابر بود
 نفت * شه چو دوزخ پر شرار و پر نکال * تشنه خون دو جفت بدفعال * چون
 فقیهش دید رخ برخشم و قهر * تلخ و خونی کشته * پیچمون جام زهر * بانک
 زد بر ساقیش کای کرم دار * چه تشنه خیره در طبعش آر * اول فقیه
 خوفندن صیغری و مجلس جانبینه کندی حرارتله فوری جامی قالدی پادشاه
 ایسه پر شرار و پر نکال دوزخ کی ایکی جفت بدفعالک خونه تشنه اولمش
 چونک فقیه انک روینی برخشم و پر قهر جام کی تلخ و خونی اولمش کوردی
 فی الحال اول ساقیه بانک آوردی و دید که ای کرم دار نیچون خیره اوتور رسن
 جام ویرانی طبعنه کتور کورمز مینکه اول طبیعت اناسیدن چقه شد چونک اول
 بنم خفته سکا بنم ایچون می و بر طبعنه کتور دیری سندی گامی و پر شمدی انی طبعنه
 کتور دیدی * مشوی * خنده آمد شاهرا گفت ای کیا * آدمم باطمینان دختر ترا
 * پادشاهم کارمن عدالت و داد * زان خورم که باررا جودم بداد * پادشاهه
 خنده کلدی دیدی ای او او بن طبعه کلدیم اول دختر سنگچون یعنی بن خشم
 و غضبدن فراغت قلدیم و اول جاریه بی سکا و یردم دیدی بن پادشاهم بنم
 کارم عدل و داد در اندن بر مکه یاره بنم جودم و یردی یعنی بنم بدیکم یارانه
 جود ابلدیکم دند دیدی پس عدالت نه ابدیکم یان ابلوب دیر * مشوی *
 آنچه ازا من نوشم همچو نوش * کی دهم در حور دیار و خوش نوش * زان
 خورام من غلاما که من * خورم برخوان خاص خوشبختی * زان خورام
 بند کاترا از طعام * که خورم من خود ز پخته باز خام * اول نشه بی بن نوش کی
 نوش ایلزم و طاعتزم یاره و خویشه نیجه انی لایق توشه و بر یرم توش نوش
 معنسته اولی انسد را اگر چه تو خطاب ایچون او اوب اش ضمیر او اوب مصرع
 اولده اولان آنچه به طاعت اولسه دخی معنی درست اولور زیرا بو تقدیر اوزره اول
 نشه بی که بن نوش کی طاعتزم و اندن ذوق ایتمزم انی بن سکا و اقر بایه و یاره قچن
 و یر یرم هر ندن که بن ذوق ایلرسم بارانده و اقر بایه و سکا هم انی و یر یرم غلاما به بن
 اندن بدیرم که کندی خاص اولان خوانم اوزره یرم و بنده لایحه بن طعام قسمندن
 ول طعامدن بدیرم که بن پخته دن و خامدن هر نه ایسه بیم الحاصل بن هر نه کونه طعام

رسم چا کرل به و بنده لایحه همان اندن بدیرم که عادل اولان اهل سلطنت
 و اصحاب دولتک خصلتی و طریقتی بودر * مشوی * من چو پوشم از خن و اطلس
 لباس * زان پوشانم حشم رانی پلاس * شرم دارم از بی ذوقون * البسوه
 گفت ممالکسون * مصطفی کرد این وصیت باخون * اطعموا الاذناب ممالکون
 بن چونکم اطلسدن و ایپکدن لباس کیم خشمه اندن کیدیرم پلاس دکل یعنی
 ابر شمدن و اطلسدن بن هر نه کونه لباس کیرایسم خدم و خشمه دخی پلاس
 کیدر مزم همان اندن کیدیرم زیرا ذوقون اولان نبی مکرم صلی الله علیه
 وسلم حضرتلرندن شرم طوتم و اسکیا ایدر مکه اول حضرت سز تخت بدیکر ده
 اولان ممالککزه کیدیکر لباسدن الباس ایدک پیوردی مصطفی علیه الصلاة
 والسلام حضرتلری کندی اولادی منزله سنده اولان امته بو وصیتی ایلدی
 اذنابه بدیکر ما کولاندن اطعام ایدک دیدی تنکیم ابوذر غفاری رضی الله عنه
 حضرتلری بو حدیث شریفی حضرت نبی علیه السلام دن روایت پیوردر
 متفق علیه اولان احادیث شریفه دندن (قال علیه الصلوة والسلام اخوانکم
 جعلهم الله تحت ایدیکم فن جعل الله اخاء تحت یدیه فلیطعمهم بما یا کل و یلبسه
 و یعالیهم و لا یكلفه من العمل ما یغلبه فان کلفه ما یغلبه فلیعنه علیه
) اذناب ذنیک جمیدر ذنب لغتده قوروقه دیرلر بونده اذناب توابع معانسته
 اولور و بنوندن مراد حضرت نبی علیه الصلاة والسلام امستی اولور که اول
 حضرتک ازواج مطهره سی امهات مؤمنین منزله سنده در تنکیم حق تعالی
 (النبی اولی بال مؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم) پیوردی پس ازواج نبی
 امهات مؤمنین منزله سنده اولیحق مؤمنلرهم اول حضرتک اولادی منزله سنده
 اولور * مشوی * دیکر ارا پس بطبع آورده * در صبری چست و راضی
 کرده * هم بطع آور بوردی خویش را * پیشوا کن عقل صبر اندیش را * چون
 قلاوزی صبرت بر شود * جان باوج عرش و کرسی بر شود * مصطفی رابین
 چو صبرش شد براق * بر کشایدش بالای طباق (بویتلر اول بونک شهراده نك
 لسانندن دینلشدر و مناسبته ینه انک طرفندن اولان نصیح و پشده شروع
 قیلشدر اول شهراده کیرینه بو گونه حسن تعبیر ایدوب دیدی دیکر لری چوق
 طبعه کنوردک و نصیحت وارشا دکله انلری صبر و تحمل قیلقی مرتبه سنده
 بسوردک صبور لقه انلری چست و راضی الی شمس هم هر دانه لکله کند یکی
 طبیعت کتور عقل صبر اندیشی کندیکه پیشوا الیه و صبور و حول اولی مرتبه سنده
 کند یکی بتور چونک صبر قلاوزانی سکا پروبال اوله جان عرش و کرسی اوچنه
 یوقری او اور و عروج و صعود قیلور مصطفی صلی الله علیه وسلم حضرتلرینی
 کور چونک اول حضرتنه صبر و تحمل ایلک براق اولدی طباقک بالاسنه انی

چکدی یعنی سبع طباق اوزره انی اول براق یوقری چغساردی واول پراقه سوار
اولدی اول حضرتک ریاضتله وبلال صبر قلسیله مسیر اولوب وموفق
کادی پس صبر مفتاح فرج ومرقات اعلاى درج اولدی

♦ روان کشتن شهرزاد کان بعد از تمام بحث وماجرا بجانب ولایت
♦ چین سوی معشوق ومقصود تابقدر امکان بمقصود دزدیکتر

♦ باشد اگر چه راه وصل مسدودست بقدر امکان نزدیکتر شدن محمودست
بوسرخ شریف شهرزاده لمیائنده اولان بحث وماجرا نیک وقیل وقالک تمام اولدیغندن
ونهایت بولدیغندن نصکره ولایت چین جائنده اولان معشوق ومقصود لر نیک
طرفه روان اولار نیک وسیر وسفر قتلر نیک بیائنده در نکیم امکان مقداری
یعنی ممکن اولدیغنی قدر مقصوده بونلر نزدیکتر اوله ل اگر چه راه وصلت مسدود
ایسه ممکن اولدیغنی قدر مراد ومقصوده نزدیکتر اولاق محمود ومحموددر
♦ مشوی ♦ این بگفتند وروان کشتند زود * هر چه بودای یارمن آن لحظه
بود * صبر بکزیلند وصدیقین شدند * بعد از آن سوی بلاد چین شدند * والدین
ولهک را بکذاشتند * راه معشوق نهان برداشتند (بوسوزی سوبلدیلر وفوری
ولایت چین طرفه روان اولدیلر ای بنم یارم انلره هر نه اولدیه همان اولحظه
اولدی وانلره هر نه کونه تعب ومشقت کلدیه همان اول حینه کلدی اما
بونلر مقصود بولنه صبری کزیده قلدیلر وصدیق لردن اولدیلر اند نصکره بلاد
چین جائنده کتدیلر بونده بلاد چیندن مراد عالم حقیقت اولور که عقل وقلب
وروح شهرزاد لر نیک سیرالی الله فیائنده تعب وزحمت صبر قلسنک وجهله بی
تارک اولسنک صورت حالی اولور بونلر والدین وجهله ملکی ومالی قودیلر وکتدیلر
معشوق نهانی یوانی طوتدیلر وجهله تعلقاتی ترک وقطع ایستدیلر نکیم سالکک
عقلی وقلمی وروحی راه طلبده سیرالی الله فیائنده بوجهله بی قلابدن ترک ابلوب
مجرد اولور ♦ مشوی ♦ همچو ابراهیم ادهم از سر بر * عشفشان بی باوسر کرده
فقیر * یاچو ابراهیم مرسل سرخوشی * خویش را افکند * اندر آتشی * یاچو
اسمعیل صبار مجید * پیش عشق وخجیرش خلق کشد) ابراهیم بن ادهم قدس
سره کی بونلرک هر برنی تخت و سر بردن عشق انلری بی با و بی سر فقیر ایلش
باخود مرسل اولان ابراهیم خلیل علیه السلام حضرتلری کی سر خوشانله
کندیسنی بر آتش ایچره برافندی ومست الهی اولوب کندیسنک نار نموده اتانسه
راضی اولدی نکیم مبالغه ابله صبر ایدیحی اولان اسمعیل مجید علیه السلام
حضرتلری کی اول خدائک عشق وخجیر بلاسی او کند * بر بوغاز چکدی
وکتدیسنی امر حقه مطیع ایدوب جانی دوست بولنده فدا قلدی پس بونک
کی عشق بولنده سر باز اولمش وملهک ومالی ترک قیلش قتی چوقدر بوجهله دن

بری دخی امر القیس در نکیم انک حکایه سنه شروع ابدوب یوردر

♦ حکایت امر القیس که پادشاه عرب بود و بصورت عظیم
♦ و با جمال یوسف وقت خود بود وزنان عرب چون وزانها
♦ مرده او و او شاعر طبع * ع * قفائک من ذکرى حبيب ومزل

بوسرخ شریف و بیان لطیف امر القیس حکایتدر که امر القیس عرب پادشاهی
ایدی وصورتده عظیم و با جمال ایدی کندی وقتک یوسف ایدی وعرب زنلری انک
حاشی ایدی زانها کی مرده سی ایدی و او شاعر طبع فصیح و بلیغ کیمه ایدی نکیم
برقصیده سنده در * قفائک من ذکرى حبيب ومزل * و بونک مصرع ثانیسی * بسقط
اللاوى بین الدخول فحول * بویست سبعة معلقه دندر تمام آخر نه وارنجه برقصیده در
قف امر در قفا تنبه در ایکی صاحب سینه خطاب اوله که دورک ای یار انلردیک اولور
و یاخود خطاب وحده اوله زیر احادت عرب عرب باجهله و یا نشیه ابله واحد خطاب
ایدلر و تکرار افظمر ایدلر و بومعنی قرآن عظیمده دخی واقعدر نکیم رب ارجمه دخی ده
اهل تفسیر رب ارجمه دخی ارجمه تغیر نده در دیشلر والقیافیه جهنم ده الق
الق معناسن ویرمشلردر پس بوتقدیر چه یئک معناسی قف قف ای بنم یار غارم نیت
براضیه لم امرک جوایدر یا انکیچون ساقه اولدی ذکرى مصدر در یعنی دور و بکا
مساعده وموافق ابله بکا ایلکده حبیبک ذکرى قتنده ومزلک ذکرى قتنده یعنی انی
اکدیغمدن اوتری سقطدوشمک واللوی رملدر دخول وحول ایکی موضعک استیدر
یعنی اول بکا ویا اول حبیب ویا مزلی سقط لوبده در یعنی سقط رملده دخول حومل
مایئنده در ♦ چون همه زنان اورا بجا می جاتند ای عجب غزل او و ناله * بهر چه
بود مکر می دانست که این همه مثال صورتی اند که بر تنخه های خالک نقش کرده اند ♦
چونکیم دوکلی محبو به زنلر انی جان و دل ابله استیدیلر و طلب ایلدیلر ای عجب اول
امر القیس غزلی وناله سی ندن اوتری اولدی مکر اول یلدی که بودکلی محبو به
اولان زنلرک شکل وصورتی تنخه ل اوزره بازلمش مثل صورتی کیدر لر که بونلری هم
خالک تنخه لری اوزره نقش ایلشلردر ♦ عاقبت این امر القیس راحالی پیدا شد که
نیمشب از ملاک وفرزندان کریمت وخود را در دلق پنهران کردوزان اقام باقیم
د مکر رفت در طلب انکس که از اقامت مترهست بمنخص بر جسته من پشاه ♦
عاقبت بوا امر القیس بر حالت پیدا اولدی که نصف اللیل ده بر کنبه کندی ملکندن
واولادندن قاچدی وکتدیسنی بر کهنه دلق ایچره پنهران ایدی واول اقلیدر
برغبری اقلیه کندی اول کیمه نیک طلبنده که اقلیدر دن متره در اما الله تعالی کندی
رجسته دبلدی کی کیمه بی مختص قیلور ♦ مشوی ♦ امر القیس از مالک خشک
لب * هم کشیدش عشق از خطه عرب * تا یامد حشت می زد در تبوک * یا مالک گفتند
شاهی از ملوک * امر القیس آمدست اینجا بکد * در شکار عشق خشتی می زند

امیر القیس بر کعبه مدکت کردن خشک لب و بی بهره اولدی فی حالده هم اتی عشق
عرب خطه سندن بر آخر دیار چکدی تا تو که کلدی اند کر پیچ آوردی یعنی کر پیچ
کدی تبوک قلعه سنک پادشاهنه دیدیلر ملوک عربدن بر شاه یعنی امیر القیس بودیاره
کدو کسب ایلمکه کشته در عشقه شکار اولمده بر کر پیچ کسر فقیر و محتاج لر شکله
کیروب بو هیئته کسب و کار ایله دیدیلر **﴿ مثنوی ﴾** آن ملک برخاست شب
شد پیش او * گفت اورا ای ملک خو برو * یوسف وقتی دو ملک شد کال * مرزارام
از بلاد و از جال * کشته مردان بند کان از تیغ تو * وان زنان ملک سه بی مغ تو * پیش
ماباشی تو بخت مابود * جان مالز وصل تو صد جان شود * هم من و هم ملک من
ملوک تو ای بهمت ملکها متروک تو اول ملک تبوک قالدی کعبه انک او کنه کندی
اول امیر القیس دیدی ای خوب رو اولان ملک سن یوسف وقتسن ایکی ملک
سکالاددن و جالادن کاله رام اولدی اوله مردار سنک تیغک خوفندن سکالنده
وراملر اولمش لر در و اول محبوبه زنلر سنک بی مغ اولان ماهک ملکتنک بندری
وافکنده لری اولمش لر در یعنی سنک حساب سزا اولان مایوزکک جالی ملکتنک
اسیر لری اولمش لر در اگر سن بزم او کرده اوله سن و بزم دیار مزده اقامت قیله سن
بزم بختمز او اور بزم جائز سنک وصلندن صد جان او اور یعنی زیاده لک بولور و بوز مرتبه
قوت و قدرت حاصل قیلور هم بن و هم بنم ملک سنک ملوک ککدر ای شاه همت عالی
سبيله ملک سنک مترو ککدر که سن یوسف در ملک عظمای قبول ایلمر ایکی جان و دل
ایله خدمتده بزدیوب وافر تکریم لر و تفخیم لر قیادی **﴿ مثنوی ﴾** فلسفه گفتش
بی و او خوش * ناکه ان واداشت از سر روی پوش * تاجه گفتش او بکوش
از عشق و درد * همچو خود در حال سرگردانش کرد * دست او بگرفت
و باو بار شد * او هم از تخت و کمر برار شد * تابلا دور رفتن دوشه * عشق یک
کرت نکردست این کنه * چوقاق فلسفه سویادی یعنی اول تبوک شاهی امیر القیس
وافر حکمت عقلیه نقل ایلدی و او خوش و ساکت ایلدی ناکه ان سرندن روی
پوشی کبر و طوتدی و راز دانندن پرده بجایی رفع ایلدی اکا کالی و اسرار بالی
بر بر سویلدی تا امیر القیس انک قوائنه عشقندن و درددن نه سویلدی کندی کبی
فی الحال اتی دخی سرگردان ایلدی انک اتی طوتدی و انکه بار اولدی اول شاه تبوک
دخی هم تخت و کمردن بزار اولدی و انکه الفت و انسبت قیادی تا اوراق بلاده
کندی لر اول ایکی پادشاهه عشق بو کنه ای رکه ایلمشدر بلکه کرار او مرارا
نیجه تاجدار لری سر بردن ایندیروب کندینه اسیر قیاش و دار و دیاری ترک
ایتدیروب درویش و فقیر ایلشدر **﴿ مثنوی ﴾** بر بزرگان شهد و طفلا نست
شیر * او بهر کشتی بود من الا خبر * غیران دویس ملوک بی شمار * عشقه ان

از ملک بر بو و تبیلر) عشق اولور اوزره شهد و او غلبه قیلر از ره شیر در اول عشق
هر کشتی به من الا خبر او اور یعنی عشق رجاله و اطغاله شامل او اور و عالی کلور بزرگ
اولان ارله اول شهد و شکر کبی شیرین او اور و کدک سیرتله شیر کبی غذا کلور و هر
بر کشتی وجودک آخری بو کدن باشی او اور و ملا برکی بو کنی تمام طوتسه که ارق
بر یو که دخی محلی اولسه اکا آخر بر قاج بطحان نسته قوسک اول من اخیردن اول کی
مستغرق او اور کذلک عشق دخی هر وجود کشتی مستغرق قیلور بویکب سندن
غیری چوق بی شمار ملوک عشق انلری ملک و مالدن و قوم و قبیله دن قایدی انلری
دولت و سلطنت قیدندن خلاص ایلدی **﴿ مثنوی ﴾** جان این سه شه بجه
هم کرد چین * همچو مرغان کشته هر سودا به چین * زهره فی تالب کنایند
از ضمیر * زانکه رازی با خطر بود و خطر * صد هزاران سر بولی آن زمان * عشق
خشم الودزه کرده کان) بواج شه بجه نک جانی هم چین شهرک اطرافنده قوشلر
کبی هر جانبده دانه چین اولمش و هر بری کندی غذا سنی اگر صوری و مثنوی
د کشور مکه اشتغال قیاش ایلدی زهره بوقه تاضیردن دوداق اچدر و درونلر نیک
رازی سوبیلده زبرا که خطرلو و عظیم بر راز ایلدی خطر عظیم معنائنه در تکیم
حضرت احدیتک و جناب ربو بیتک رازنه محرم اولور و اول حضرت ته عشق
قیلر اول رازی بو خلقه سوبیله مزل و کندی ضمیرلندن کشف راز ایلمه مزل
زبرا خطیر و با خطر بر رازدر که اتی ناکرم اولوره پشان ایلمر نیجه یوزیک باش
اول زمان بر بوله خشم آلوده اولان عشق کانی زه ایلش یعنی یابی کر شلمش
هر کیم کشف راز ایلر سده اتی نشانه المش و ترقه ره اتی هدف قیلمشدر
﴿ مثنوی ﴾ عشق خود بی خشم در وقت خوشی * خسوی دارد دمدم
خیره کشتی * این بودان لحظه کوخشنود شد * من چه کویم چونکه خشم آلود
شد * لیک مرج جان فدای شیراو * کنش کشد این عشق و این شمیراو) عشق
خود خوشاق و فتده بی خشم ایکن خیره کشلکه دمدم خوی طویر خیره کش
وصف ترکیبدر بوند و سهولته اولد بر بجی معنائنه در یعنی عشق خوشاق
و فتدن بی خشم اولدیغی حینده همیشه سهولته عاشق لری اولد ر مکه خوی
و عادت طویر و لحظه که اول عشق خشنود اولدی حالی و شاقی بودر بن نه سوبیلیم
چونکم اول خشم آلود اوله یعنی خشم آلود اولدقه انک تعریف و توصیف ممکن
اولر ولیکن جان مر جی انک شیرنه فدا اولسون که اتی یو عشق و انک شمیری
اولدر یعنی اگر چه عشق بونک کبی خویر زو قتالدر ولیکن جان مرعای اول
عشق ارسلاننه فدا اولونکه اتی عشق و عشقک شمیری اولدور و اول تیغ
عشقه قربان او اور و جانی فدا قیلور **﴿ مثنوی ﴾** کشتی به از هزاران

زندگی * ساطنتها مرد * ابن بندگی (تشغله اولمکک هزاران زنده لکن یکدر
سلطنتلر بو بنده لکنک بر مرده سید ریعنی عشقه اولمک شول ذوق دائمه واصل
ایلر که هزاران بوقای اولان زنده لکنک اولمک او اور و ساطنتلر عشق بنده لکنک
اولوملر سیدر ﴿ مشوی ﴾ با کتابت رازها با همدم کر * پست گفتندی بصد
خوف و حذر (بری بر لبه رازری کنایتله پست سویلر دی یوز خوف و حذر
ایله یعنی کنندی معشوقه لری لسانه کتور سه ل اول رازی یوز خوف و خطر ایله
کتابت طریقه باب باب الحق سویلر دی و سر پوشیده تعیر ایلر دی نانا محرم
بونلرک رازنه واقف اولید و بونلرک اول سوزلردن مقصودی نه ایدیکی بیلمیه
نتکیم عارف اسرار الهی اوللر و راز حقیقی بیللر اگر بریزه کلسه ل اول رازی
بهض اصطلاحات و کنایاتله ادا ایلر و الفاظ و لغات پرده سنی اکا و قایه ایدوب
اول رازی کنایتله و رمز و اشارتله سویلر شول مرتبه ده که اگر انلرک مجلسنده
نیجه بیسکانه و نامحرم اولسه انلرک اول سوزلردن مقصود لری نه ایدیکی فهم
ایده مزلر ﴿ مشوی ﴾ راز را غیر خدا محرم نبود * آه را جز آسمان همدم
نبود (بونلرک رازنه خدادن غیر محرم اولدی آملرینه آسمانن غیر محرم
اولدی نتکیم عاشقک رازی همان خدا یلور و انلرک آهنه انیج آسمان همدم
اولور عشقه دوشمین عاشقک رازی بلز و نیجه کونلر درد عشقن آه و آه قیلین آه
عشاقه همدم اولز ﴿ مشوی ﴾ اصطلاحاتی میان همدمکر * داشتندی
بهر ابراد خبر (بری بر لبه انلرک اور تاسنده بر کونه اصطلاحاتی ابراد خبردن اوتری
طو زلردی یعنی بری بر لبه خبر سو بیلکدن اوتری مایه نلرنده بر نوع اصطلاح
طو زلردی وقت حاجته اول اصطلاحله سویلر شورلردی نتکیم مشایخ صوفیه
حسین بن منصور قدس سره قتل اولند قدس سره اسرار الهیه بهض
اصطلاحات وضع ایلدی و سر و حدتی و راز رویتی سویلرک لازم کلدکده کنندی
میالرنده اول اصطلاحات ایله سویلرک بر پس نامحرم اوللر اول اصطلاحاتدن
انلرک مرادی نه ایدیکی اشکارا یله مدیلر و بعض مریدل و مجلر صکره کتوروب
انلرک اصطلاحاتی طالعیه تفهم ایچسون کتابلر باز دیلر و رساله ل دوز دیلر
﴿ مشوی ﴾ زین لسان الطیر عام آموختند * طمطراق و سروری اندوختند
حتی بولسان الطیردن عوام طبیعت اولان اهل زرق وریا او کړند بلر طمطراق
و سرورلک قازاندیلر یعنی بو طیور الهی اولان عاشقک منطقندن عوام سیرت اولان
اهل نفس و اهل صورت تعلم قیلدی و کتابلردن اوقوبوب او کړندیلر و ناسه
طمطراقی ادا لری صاتیب سرورلک و مهزلک تحصیل ایلدی ﴿ مشوی ﴾ صورت
آواز مرغیت آن کلام * غافلست از حال مرغان مردخام * کوسلیمانی که داند لحن طیر

* دیو کچه ملک کبره هست (غیر) اول کلام که عوام سیرت اولان اهل تقلید
آنی سویلر مرغ الهینک آواز نک صورتیدر مردخام مرغلرک حالتدن غافلدر
هر قدر اهل نفس و اهل صورت واریسه مردخامدر اگر بونلردن بر مرغان الهینک
کلامنی حفظ و ضبط ایلسه و آنی خلقه سویلسه اول مرغ الهینک آواز نک
صورتیدر و اول مردخام طیور الهینک حالتدن و شاتندن غافلدر قنی بر سلیمان
مشربکه لحن طبری یسه دیو اگر چه ملک طو زلر غیر دیو دن مراد اهل نفس
و سلیمان مراد عارف بالله اولان اهل الله در یعنی قنی بر سلیمان وقت اولان طارف
زبانان و معدن علم و عرفانکه اول منطق الطبری یله و طیور الهینک الحائنه طارف
اوله دیو سیرت و شیطان طبیعت اولان اهل زرق وریا اگر چه قوش دیلجه اوتر
و سلیمان شکندن کور بنور ملک و منصب طو زلر و نبی تمیز اوللری دام بیخته کتوروب
صیدا ایدر لیکن عین مرتبه سنده دکلدر غیر دیو و غیر سو او کور مکدن خلاص
اولمشدر و دیو سیرت اولمندن نجات بولمشدر ﴿ مشوی ﴾ دیو بر شبه
سلیمان کر دایست * علم و مکرش هست * علمشاش نیست * چون سلیمان از خدا
بشاش بود * منطق الطبری زعمشاش بود (سوره نملده اولان ایت کریمه به
اشارتدر) و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علما منطق الطیر و اویتنا من کل شی
ان هذا هو الفضل المبین ده) یعنی وارث اولدی سلیمان داود نبوده و با ملکده
و با علملرده که اکایم مقام اولدی و سائر اول طو زلر و غلی وارث اولدی سلیمان دیدی
ای ناس بزبانه ایدرک و تعالیم و تفهیم قیلندق حق جابندن و انواع طیورک نطقنه
اعطا اولندق هر شبدنکه اکا محتاج ایدک تحفه یقاو عطا البته شول فضل و احساندر که
هر کسه مخفی دکل آشکار ادر و توضیح معنای بدین شریفین بوبله دبعک اولور که
دیو شبه سلیمان علیه السلام اوزره انک بر بنه قیام ابتدی و تخته اوتردی و خاتم واسطه سبله
دیو لرد و بر یلرد حکومت و تصرف ایلدی انک مکر و حیله به علمی وارد و اکا
حق طرفندن علما دبعک بوقدر یعنی یا ایها الناس براهه جابندن منطق الطبری تعالیم
اولندق و الهام اولندق بوقدر طیور مختلفه نکل استانی بزبانه دبعک قادر دکلر چونکم
سلیمان نبی علیه السلام حضرت لری خدای تعالی حضرت نلرندن بشاش اولدی طیر
منسوب اولان منطق اکا علما دن اولدی یعنی قوش لری استانی اکا حق تعالیدن
تعالیم اولدی پس دیو اگر چه خاکله طلیعما نلق دعوا من ایلوب خلقک وجودنده
تصرف قیلدی و سلیمانیه مشبه اولدی ولیکن سلیمانیه دیو ک مایه نده قوش دیلنی
بیلکله بیلک فرق اولدی اگر چه نیجه علایم دخی انک و بونک وجودنده واریدی
ولیکن بو منطق الطبری بیلکله بیلک انلرک مایه ننی عظیم فارق اولدی و تمیز قیلدی
کذلک هر عصر نک سلیمانی اولان محقه لره اول عصرده اولان اهل تقلیدک و اصحاب

ربانك ميانده فرق اولدر كه اهل تحقيق طيور الهی اولان عارفلك و اوليانك السنه سنی
حق جانبدن بیلش و اكا حساب حق انی الهام قلمش و عمام اول محقق هر بروليك
و بنینك نطق و مشر بی نیجه اولدیغنی بنشدن اما اهل تقلید و اهل رب اول نطق
وزبانی پیلور رسیده المک اسرار و حقایقنه عالم اولزل با خصوصكه انی کتابدن
او کرشمه حضرت حقندن انلره الهام اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ توازان مرغ
هوایی فهم کن * که ندیدستی طيور من لدن * جای سیرغان بود آن سوی قاف *
هر خیالی را نباشد دست یاف * جز خیالی را که دیدن اتفاق * آنکھش بعد العیان
افتد فراق) ای مرتبه تقلیدده قالان و اسرار الهی بدن بی بهره اولان کیمسه سن
اول مرغ هوای بدن سن مرغ الهی بدن دگلسن فهم ایله زرا لدن اولان طيور
کورمشن یعنی الله تعالی نك قتده اولان مرغان الهی بی مشاهده قلمشن
وانلره خدمت ایدوب ارادت کنورمشن و انلرك پیوردیغی اوزره طریق حقه
سالک اولمشن اولیله اولیحق سندخی هنوز مرغ هواسن کنیدیکی برخوش
فهم ایله سیر غلرك جایی اول قاف جانی اولور هر بر خیال ایچون دست یاف اولر شول
بر خیال دن غیری به که اتقاق اول قافی کوردی اندنصره اكا بعد العیان فراق
واقع اولدی خیال برده اولان یار و وحدت ایچون اولور سیرغ عنقائک لقبدر و بونده
سیر غلردن مراد ابدال الهی در که انلر اوتوز کیمسه در (کما قال علیه السلام الابدال
فی هذه الامة ثلاثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم خلیل الرحمن کلمات رجل
بدل الله فی مكانه رجلا رواء الامام احمد فی مسنده من عبادة ابن الصامت رضی الله
عنه وقال ايضا الابدال فی امتی ثلاثون بهم تقوم الارض و بهم یطرون و بهم
ینصرون رواء الطبرانی عنه کذا فی الجامع الصغیر) وقافدن مراد قاف قربت الهی
اولور دست یاف ال اور کسی دیگدر و بونده دست یافدن کار سهل دیک اولور
و توضیح معنی بویله دیک اولور که سیرغان روحانی و ابدال الهی اولان و لیلرك
مقامی اول قاف قربت و مرتبه الوهیت جانبدن اولور هر بر خیال ایچون اول مقام
عالی و قرب الهی ال اور کسی اواز الاشول بر خیال دکل که اتقاق اول قاف
قرب حق کوردی اندنصره اول خیاله بعد العیان اول مرتبه دن فراق واقع
اولسدی یعنی بو خیاله اول جای سیرغان اولان قاف قربت دست یاف اولور
بو خسه بوندن غیری خیاله اول مقام مبسر اولر و مرغ خیال اول مقامک
اطراقده پرواز قیلز اما ابدال مرتبه سن بولن و انلرك اصطلاحاتی یلن غلر لرك
خیالی مقامی کورر اندنصره بعد المعاینه تکمیل نفوس بشریه قلمش و انلره
مر بی و مرشد اولق ایچون اول مقام دن فراقه دوشر و مرتبه کثره کلوب عالم
طبیعتن نزول ایلر مشایخ بوکا فرق ثانی درل و فرق بعد المحدثی تعبیر ایدرلر تکمیل

تأیید شرحنده بورالره مناسب چوق تحقیق اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ فی فراق
قطع بهر مصلحت * کابنست ازهر فراق ان مقبت (بعد العیان اولان فراق
قطع دکلدر مصلحت ایچوندر زرا هر فراق دن اول مقبت ایمن در یعنی اول
مرتبه قربتی و مقام وحدتی و مایه قیلد قدنصره عالم کثره کلبی و مقام فرقنه
دوشمی اول مقام دن فراق قطعی دکلدر بلکه برای مصلحت تکمیل نفوس
طالبین و تربیه ارواح سالکین ایچون اول مقام دن جدا اولوب مرتبه کثره
و عالم طبیعتن دوشمدر بو خسه اول مقبت صاحبی هر فراق دن ایتمدر تکمیل
اولسده (از جدا یها شکایت می کند) مصرعک شرحنده هم بر مقدار بورا به
متعلق تحریر اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ بهر استبقای آن روحی جسد * آفتاب از برف
یکدم میکشد) اول روحی اولان جسدک استبقا شدن اوتوزی آفتاب رفتن بر دم چکبلور
یا خود کنیدیکی چکر میکشد فعل لازم اولمده و متعدی اولمده ممکندر فارسیده لازم
و متعدی محل اقتضا ایلدیکنه کوره اولور رفتن مراد بونده جسد انسانی اولور و آفتاب دن
مراد ذات ربانی اولور و توضیح معنی یعنی اول روحانی اولان جسدک استبقا شدن
اوتوزی آفتاب حقیقی برف مثابه سنسده اولان جسد انسانی بدن بر دم چکبلور و تستر
قبور تا کم اول مانند برف اولان جسد بر زمان باقی اوله و بر نیجه مدت موجود
قاله اگر همیشه تجلی اولسیدی فوری اریوب مضاعف اولور دی و همیشه استنار
قیله هم برف و یخ کسی اولان جسد منجمد و افسرده اولوب قالور دی پس
شان الهی حکمه و مصلحه کاهی تجلی و کاهی استنار اوزره اولور (مشاهده
الابرار بین التجلی والاستنار) دید کاری قول هم بو معنایه دلالت قیلور و شیخ
سعدینک بو یئلری هم بو مضمونی مؤید اولور (قطعه) اشاهد من اهووی
بغیر و سبيله * فیلمقنی شان اضل طریقسا * یو حج نارائهم یطنی برشة لذاک ترانی
محرقا و غریقسا ﴿ مشوی ﴾ بهرجان خویش جوزیشان صلاح * هین
مدزد از حرف ایشان اصطلاح) سن کنیدی جانک ایچون انلردن صلاح استه
اکاه اول انلرك حرفدن اصطلاح او غورله یعنی اول عاشق لرك و محبوب حقیق
بولنه سالک اولان صاد قلمک حروف و کلماتدن اصطلاحات او غورله و انلرك الفاظ
و آیاتک حفظ ایلوب ناسه انکله معرفت فروش اوله بلکه انلردن کنیدی جانک
ایچون صلاح استه و انلرك درو شدن و سوز عشقندن حصه مند اولغنی طلب ایله
بو خسه مجرد اصطلاح و قصه دن سکا انلرك حالنی بیلک و اسرار نه واقع اولق
ممکن اولر ﴿ مشوی ﴾ ان زلیخا از سبند ان تابعود * نام جسله چیز یوسف
کرده بود * نام اودر نامها مکتوم کرد * بحر ما زرا سران معلوم کرد * چون
بگفتی موم زائش زم شد * این بدی کان بار با ما کرم شد (اوزلیخا سبندلردن

صوده دك جيله چيرك نامني يوسف ايش ايدى بهنى اوزرلكلرندن صوده دك
 وادندان اعلايه دك جيله سنك نامني يوسف ايشدى واول يوسفك نامني بوجله
 ناملر ايجره مكنوم ايندى بحرملره اول ناملك سرنى وكندى اصطلاحنى معلوم
 ايندى مثلا چونكم موم اتشدن نرم اولدى ديدى انك مرادى بواووردىكه
 اول بار زوله كرم اولدى ويزم سوزدلرندن و آتش شوقزدن انك قايى موم كي
 نرم اولدى ديكى كتابت ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ ور بگفتى ميه برآمد يكريد *
 ور بگفتى سبز شدن شاخ بيد * ور بگفتى بر كهها خوش مى طپند * ور بگفتى جوش
 همى سوزد سپند * ور بگفتى گل ببلل راز گفت * ور بگفتى شه سرشهنراز گفت * ور بگفتى
 چه همايونست بخت * ور بگفتى كه رافشانيد رخت * و اگر بحرملر بنه ماه بوقر و كادى
 و طلوع قيامدى نظر ايليك ديدى انك مرادى يوسفك عرض جلال و ظهوره كلى
 اولوردى و اگر اول شاخ بيد سبز اولدى ديدى انك مرادى يوسفك شاخ بيد كى
 ترونازه اولان وجوديك لطيف و طرى اولسى اووردى و اگر بر كار خوش طليير
 و حرمت ايلدر ديدى انك مرادى كنديك قلب و روح و عقلى بركارينك
 يوسف اوزره خوش طلييسى اووردى و اگر اوزرلك خوش ينار ديدى انكه
 كندى ماينده اولان اشكال و انك كندى به اولان ميله و التفاتنه كوزد كدى
 ديمكن كتابت ايلردى و اگر كل بلبله راز ديدى ديدى يوسفك كنديسنه راز
 ديمسن مراد ايلردى و اگر شاه سرشهنراز ديدى ديدى شاه حسن اولان يوسفك
 شاهانه ناز ايلسندن كتابت ايلردى و اگر بخت و طالع نه همايوندر ديدى كندى
 بختك همسايون اولسندن و طالعك كشاده كلسندن و يوسفك كندى به نظر
 و التفاتنى اولسندن و عرض جلال قلسندن كتابت ايلردى و اگر ديديكه رختى
 سللك كه كرد الود اولمش كنديك قلبك مغير و خاطرينك مكدل اولسنى مراد
 ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ ور بگفتى كه سقا آورد آب * ور بگفتى كه برآمد آفتاب
 * ور بگفتى دوش ديكى بخته اند * يا حوايج از پيش بك نخته اند * ور بگفتى
 هست نانهايى نمك * ور بگفتى عكس مى كردد فللك * ور بگفتى كه بدرد آمد سرم *
 ور بگفتى درد سر شد خوشترم * كرستودى اعتساق اويدى * ورنكهويدى
 فراق اويدى * و اگر سقاب كتوردى ديدى يوسفك آب زلال جلالى كنديك
 تشنه لگنى و حرارتى بر مقدار دفع ايلسندن و راحت دل بولسندن كتابت
 ايلردى و اگر ديديكه آفتاب بوقر و كادى و طلوع قيلمى يوسف ظهوره كاوب
 انك قابله حرارت برافسندن و انك درونى يافسندن كتابت ايلردى
 و اگر دون برچولك قيناشلر و بشور مشلر در باخود حوايج بر شدن بر پاره در بى
 چولك ايجره اولان حوايج بشمكندن بر پاه اولمش در ديدى يوسفك كندى ميانده

اولان ديك محبتك قيناسسندن و انك خام خوبلرينك بخته اولسندن و حوايجك
 بشمسسندن و بر قطعه اووب و چيكلك كيدوب اندي و نفيس اولسندن كتابت
 ايلردى و اگر نالربى نمك در ديدى يوسفك حاصل اولان نان مئوى و غذاي قلبك
 بى چاشنى اولسندن و بى لذت كلسندن كتابت ايلردى و اگر فللك عكسسه دوز ديدى
 كنديك طالعى كندى به مساعده اولد بگندن و مراديك عكسى ظهور
 ايلديكندن كتابت ايلردى و اگر ديديكه باشم درده كادى و ياشمه براهرى
 حاصل اولدى يوسف جانيكندن اكار جفا اولد بگندن و انك باشم درده كاديكندن
 كتابت ايلردى اگر درد سر بكا خوشتر اولدى ديدى در دهشك كندى به
 خوشتر اولسندن و يوسفك جغاسى اكا دللكش كلسندن و تمام انك جغاسه راضى
 اولسندن و انك هر نه كاوسه اكا خوش كاوب تسلى بولسندن كتابت ايلردى
 الحاصل اگر او كيدى و مدح قيلمى انك اعتساقى اووردى و اگر نرم و قدح قيلمى
 اول يوسفك فراقى اووردى يعنى او كيدى يوسفك و صالنه متعلق و ذم و قدح
 ايلديكى يوسفك فراقه متعلق شيلر اووردى ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران نام
 كر برهم زدى * قصد او و خواه او يوسف بدى * محصل كلام اگر نجه يوزيك
 نامى بر برينه اور بدى انك قصدى و انك استمى يوسف اووردى و هر نه شى ذكر
 قيلمه بهر حال بر سبيل كتابه اندن يوسفى مراد قيلوردى زير انك اصلا يوسفندن
 غيرى هيج بر مرادى يوق ايدى ﴿ مثنوى ﴾ كرسنه بودى چو كفتى نام او *
 مى شدى اوسير و مست جام او * تشكيش از نام اوساكن شدى * نام يوسف
 شربت باطن شدى * و ر بدى در ريش آن نام بلند * در دريا فى الحال كشتى
 سودمند * وقت سرما بودى اورا بوسستن * اين كند در عشق نام دوست اين
 اگر زانجا كرسنه اوليدى چونكم اول يوسفك نامنى ديدى و ذكر ايليدى اوسير
 اولوردى و انك جامك مستى اووب طوياردى اول يوسفك نامندن انك تشنه لگى
 ساكن اووردى يوسفك نامى شربت باطن اووردى و انى ريان قيلوردى و انك
 حرارتى دافع اووردى و اگر انك بر دردى اوليدى اول بلند اولان نام شريف درده
 فى الحال سودمند اووردى و اول نام عالبدن انك در دنده شفا و نفع كلوردى
 قيش وقتنده اول نام اكا بوسستن كى اووردى و انى كرم ايدوب ايصيدردى اول
 نامك بر كاتيله سر دشتاينى و برده و اوى دوز ديدى دوستك نامى عشقه بونى ايلر
 يعنى محبوب حقيقى حضر تالرينك نام شريفنى ذكر ايليك و انك اسمنى سويليك
 مقام عشقه اولان ماشقه بو ذكر ايلديكز كار لى ايلر همان بونى كه انلر
 الله تعالى بى آجلقى زماننده ذكر ايلسه ل طويارلر و تشنه لك وقتنده آكسه ل
 ريان اولورل و درد و سقامت زماننده باد ايلسه ل راحت و صحت بولورل و سرور

و برد و فتنه ذکر ایسه ل کرم اولور و حرارت بواور و دخی بونلردن ماعدا
 نیجه حالتله و خصلتله اول نام شریف بر کاتبه واصل اولور **﴿ مثنوی ﴾**
 عام میخوانند هر دم نام پاک * این عمل نکند چون بود عشقتانک * اگر چه عوام هم
 نام پاک هر دم اوقورل بوعلی ایلز چونکم عشقتانک اولیسه یعنی عوام دخی اگر چه
 محبوب حقیقی و معشوق ذاتینک نام شریفی اوقورل وائی فکر قیلورل بواشقلرک
 اول نام پاک اوقودینی علی انلره ایلز چونکم انلر عشقتانک اولیسه واول نام شریفی
 کمال محبتله و تعظیله ذکر قیلر **﴿ مثنوی ﴾** آنچه عیسی کرده بود از نام هو *
 میشدی پیداورا از نام او * اول نسنه بیکه عیسی علیه السلام حضرتلری نام
 هودن ایندی ایدی خدائک نامندن اکایدا اولوردی یعنی هوبت الهیه نک اسمندن
 اول معجزلر بیکه عیسی حضرتلری اظهار اتمشدی اکا اول خدائک نامنی تعظیله
 ذکر ایلکدن پیدا اولوردی **﴿ مثنوی ﴾** چونکه باحق متصل کردید جان *
 ذکر آن آینست و ذکر اینست ان * چونکم جان حق تعالی به متصل اوله آنک ذکر
 بونک ذکر و بونک ذکر آنک ذکر بدر یعنی بر جانکه حق تعالی حضرتلرینه
 واصل اوله حقیقته اول خدای ذکر ایلک بوجانی ذکر ایلکدر حقیقته اثبیت
 و عبارت اولز تنکیم این قارضک بوینلری هم بومعنا به دلالت قیلور (یت) ففی
 الصحو بعد المحرم الک غیرها * و ذاتی بذاتی اذنجلت نجلت * فوصنی اذلم بدع بائین
 وصفها * و هیئتها اذواحدنن هیئتی * فان دعبت کنت المحبب وان اکن * منادی
 اجابت من دعائی و لبث **﴿ مثنوی ﴾** خالی از خود بود و پراز عشق دوست *
 پس ز کوزه ان تلابد که دروست * زیرا اول خدایه واصل اولان جان کنبدن
 خالی و دوستک عشقندن پراولدی پس کوزه دن اول صزار که آنده واردر تنکیم
 کل اناه بترشح بمافیه دیشدر زایندادن بر کون فان المشاعر انک فانی بره یوسف
 یوسف دوشمدر و کذلک حسین بن منصور حضرتلری قتل اولدینی جینده
 برعضونی که شلر انک فانی زمینه الله الله طمعه مشدر تنکیم جلد اولده آتش
 عشقت کندرنی فتادیتک شرحنده فتوحات مکیده دن بوقصه لنقل اولمشدر
 آنده طاب اولنه **﴿ مثنوی ﴾** خنده بوی زعفران وصل داد * کریم بوهای
 پیازان بعاد * خنده وصل زعفرانک بوینی طوئدی کریم اول بعاد پیازک بوینری
 طوئدی زعفرانک طبعی مشطدر بر کسه زعفران پیسه انک خاصیتی اولدر که
 اول کسه بی خندان ایلر نه کم پیازک خاصیتی اولدر که قوقوسی بر کسه نک
 کوزینه کنه اتی کر بان ایلر پس وصال یار زعفرانه بکرز و فراق یار پیازه بکرز
 و توضیح معنی بر کسه نک یوزی کولک و متبسم اولق و صلت زعفرانک رایحه سنی
 و بردی و شاد اولان کسه نک بشاشت و نشاطی زعفران کبی اولان وصالک

رایحه سندن خبر ابر کوردی و بر کسه نک اغلشی اول بعاد و فراقک پیازلردن
 خبر و پردیکه درونده هر نه اولسه انک اناری لابد خارج بدنه چیقار منلادرونده
 نشاط و سرور اولسه انک اناری خنده یوزی اولمقدر و درونده فراق و بعاد
 اولسه انک علامتی خارج بدنده یا غلق و یا خود تلخ یوزی اولمقدر و قس علی هذا
 سائر الاحوال **﴿ مثنوی ﴾** هر یکی راهست در دل صد مراد * این نباشد
 مذهب عشق ووداد * هر برینک کو کلنده صد مراد واردر مذهب عشق
 ووداد بواولز بلکه مذهب عشق ووداد یار یکی سخن یکی دیوب بر دله یار
 اولمقدر که (ما جعل الله لرجل من قلیین فی جوفه) آیتک حسبجه حق تعالی
 انکی چون بر کسه ایچون بر کوکلده یار هم بر اوله و هیچ بر کسه نک جوفنده ایکی
 کوکل قالیه نابر کوکلی بر آخر مراده و بر آخر کوکلی دخی بر غیر مراده یاغلبه
 سن پس ماسقلر همان بر کوکل بر یاره و یروب غیر مرادی دلدن نفی ایدوب
 سور دبلر سخن بر کسه نک کوکلنده بر نیجه مراد اولسه و بر نیجه یوزشیلری ازرو
 قیلسه مذهب عشق ووداد بواولز (کما قال ابن القارض * یت * وعن مذهبی
 فی الحب مالی مذهب * وان ملت یوماعنه فارقت ملت * ولو خطر لی فی سواک
 ارادة * علی خاطری سهوا قضیت بر دنی **﴿ مثنوی ﴾** یار آمد عشق رازه
 آفتاب * آفتاب ان روی را همچون نقاب * انکه نشنا سد نقاب از روی یار *
 مایه الشمسست دست از روی بدار * روز اووروزی عاشق هم او * دل هم
 اودلسوزی عاشق هم او * عشق ایچون یار روز ایچون آفتاب کلدی آفتاب اول
 یوزه نقاب کبی اولدی عشق بونده عاشق معناسنده مصدر ذکر میبافه دن
 اوتریدر رجل عدل دیدکری کبی یعنی روزه آفتاب لازم کلدیکی کبی عاشقه یار
 لازم کلدی عاشقک روزی و آفتابی هم کنسیدی یاری اولدی روزه آفتاب نیجه
 محتاج کلدیسه عاشق دخی یاره اوله محتاج کلدی بو آفتاب صوری و یا خود مانند
 آفتاب اولان محبوب مجازی اول روی حقیقتک نقابی کبی اولدی پس شول کسه که
 نقابی روی یاردن اکلر و فرق ایلز اول کسه مایه شمسدر الی اندن کبر و طوت
 یعنی بو آفتاب ظاهر و مانند آفتاب اولان هر شی باهر یار حقیقتک وجه یا قیسنه
 حجاب و نقاب کبی کلدی پس بر کسه مانند نقاب اولان شیلری اگر شمسدر و اگر
 غیر شیدر روی یاردن فرق ایسه و بونلری اول وجه باقی به نقاب اکله اول
 کسه مایه شمس حکمنده در اندن الکی کبر و طوت و اول کسه عاشق حق دکلدر
 اندن مفارقت ایت عاشق حق اولان موحدک فتنده روز او در و عاشقک روزی
 و غدا سی هم اول اوور عاشق اندن غیریدن غدا و چاشنی بولز و مشور و برضیا
 اولز دل هم او و عاشقک دلسوزلنی هم اولدر زرا بر کوکل که انک مظهری

اوله اول کوکل اندن غیری اولمز و عاشق کو کلنی اندن غیری احرار قیلز
پس عاشق داسوزلغی دخی همان اول اولور ﴿ مشوی ﴾ مایه ازار نقد شد از
عین آب * نان و آب و جامه و دار و خواب (مایه ازار نقد هرنه ایسه عین ابدن
اولدی مثلاً نان و آب و جامه و دار و خواب یعنی مایه ازار نقد هرنه ایسه عین ابدن
و یاتمی و او بومسی و بونلردن غیری اولان لوازی جنس نقدن هرنه ایسه ازلره
عین ابدن اولدی کذلک مایه ازار نقد حقیقت اولان عاشق قیلز جبع نقدی هرنه
ایسه آب حیات حقیقه دن اولدی ﴿ مشوی ﴾ همچو طفلست اوز پستان
شیر کبر * اولداند درد و عالم غیر شیر * طفل داند هم نداند شیرا * راه نبودان
طرف تدیرا (اول عاشق پستاندن شیر کبر اولان طفل کبیر دایه سناک
پستاندن شیر کبر اولان طفل نیجه صبر قیلز سیه و مفارقه قادر اولز سیه و اول
طفل ابکی عالد نیجه شیردن غیری بی بطرسه عاشق دخی رینسک و مرینسک
فیضندن او یله صبر قیلز و مفارقه قادر اولز و ابکی عالد یله هیچ انک شیر
حکمت و فیض و عطا و تقیظدن غیری نسته بیلز طفل شیر بی هم بیلور و هم بیلز
تدبیرک بو طرفه بولی اولز طفلک شیر پلیدی اولدر که بالطبع اگا مایلدر انست
اولز بطدی بی هم اولدر که شیرک ندن حاصل اولدیغنی و نه بردن کلدی بکنی بیلز و انک
حقیقت عالم اولز که تدبیرک انک حقیقی طرفه بولی بو قدر کذلک عاشق شیر
حکمت و محب لبن فیض و عطیت الهی دخی هم شیر حکمتی بیلور و هم بیلز
اولدر بیلور که کندی روحه غذا اولان شیر حکمت فیض و نعمت حضرت
حقند و انک روحی انست اولز و فیض و عطای الهیه دن انک جان و دلی صبر
قطعه طاقت طومر اما جبع حکمت حق یله من و فیض و عطای حقه حقیقه
عالم اوله من زیرا بو طرفه عقل و تدبیرک بولی اولز و کشف الهی اولمجه بر عاشق
حکمت حق و کندی روحه غذا اولان فیض و عطایک سرنی و مایه ازار نقد یله من
﴿ مشوی ﴾ کیج کرد این کیج نامه روح را * تاسیاد فایح و مفتوح را *
کیج نبود در روش بلکه اندرو * حاملش در با بودنی سبیل و جو) بو کجنامه
روحی کیج ابتدی تا کم فایح و مفتوحی بوله روشده کیج اولز بلکه روشده انک
حاملی در با اولور سبیل وجود کل کیج اگر چه لغتده ابله و بون معنایه در بوند
واله و متخیر معنیله مراد اولور این کجنامه دن مراد بو مشوی شریف اولمده
جائزدر مطلق عشقنامه را اولمده جائزدر یعنی بو کج الهی نامه سی اولان مشوی روح
عاشق واله و متخیر ابتدی تا کم اول روح عاشق فایحی و مفتوحی بوله لیکن حق
بولنه روشده و طریق حقه کید شده اول روح کیج و فرومانده اولز بلکه روشده
حاملی در بای حقیقت اولور سبیل و جو اولز سبیل و خودن مراد عقل جزوی

و روح حیوانی اولور که سار نامی روشده حامل اولان عقل جزوی و روح
حیوانی در اما عاشق کندی وجودندن اولمش لیه عقل جزوی و روح حیوانی
قیدندن آزاد اولمش لیه و فایح حقایق اولان حضرت حق و مفتوح اولان حقایق
و دخی فتوحات قلبیه و روحیه بی بولمش لیه در پس بونلرک حاملی و متخیری در بای
حقیقت اولمش و بونلرک وجودند بحر وحدت هر و جهله نصرف قیلشد
و بونلر کندی بونلرک فانی اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ چون بیابد او که یابد کم شود *
﴿ مشوی ﴾ غرقه فلزم شود * دانه کم شد انکهی اوتین بود * نامردی زردادم
این بود (چونکم اول روح فایح و مفتوحی بوله و حقیقتدن خبردار اوله بیابد کم و اولور
یعنی انک بولسی و هم ملاقی اولسی فانی اولور مثلاً بر سبیل کی غرقه فلزم و اولور
مثلاً دانه خاک ایچره کم اولسه اولدانه تین اولور و تبدیل ذات و صفات بیلور صدر
جهانک اول فقیه تاسن اولدین بن سکا زرو برمدم دبدیکی کلامک سری
بو اولور خلاصه کلام و توضیح مرام بویه دیک اولور که چونکم اول روح عاشق
فایح حقایق اولان حضرت حق بواه که بولاق اندن کم وفانی اولور زیرا روحک
حضرت حقی بولسی بر کیم نه کندی بتو کتی بولاق کی دکلدر بلکه بر سبیلک
در بای فلزمه و اصل اولسی کبیر پس روح حضرت حق بولدقه بر سبیلک
بحر محبت طایفه غرق اولدیغنی کی غرق اولور و دخی ردانه فی المثل خاک ایچره
دو کله نیجه زمانه نصکره اولدانه نک وجودی تبدیل ذات و صفات قیلوب تین
اولوب عاشقک وجودی دخی فی المثل اولدانه کبی کم وفانی اولور و بالکلیه تبدیل
ذات و صفات قیلوب و اولزندن اول اولور پس منظر فیض و عطای الهی اولور
صدرجهانک نامردی زردادم دبدیکی سوز بونکته بی اشتهار قیلور و سالک
اوللره بور عز دن مخبر اولور

﴿ بهد متک ایشان متواری شدن در بلاد چین در شهر ﴾
﴿ نخکا، و بعد در از شدن صبر بی صبر شدن آن بزرگین ﴾
﴿ که من رفتم الوداع خود را بر شاه عرضه کنم ﴾

بو سرخ شریف اول شهنشاهه لک مکشردن نصکره بلاد چین در شهر نخکا هده
متواری اوللرینک و ناسدن تاسر قنارینک بیسانیدر و بونلرک صبری مدت
مدیده اوزون اولدقدن نصکره و او بزرگین شهراده بی صبر اولمشک قصه سیدر
اول ایکی برادر نه بویه دیو که ای برادرلرین کشدم سزه الوداع کندی
شاه چین عرض ایلرم ﴿ اما قدیمی بذلانی مقصودی اوالی رأسی کفودی نه ﴾
یابودر که بنم قسم مقصوده بی اناله و ایصال ایلر یا خود باشمی قلبم کی اول مکانه
القا ایلرم و بونک فارس سیده ترجمه سی هم بوییت اولور ﴿ بابای رساندم مقصود

و مراد * با سر بنهم همچو دل از دست انجا) یعنی اول بیوک شهرزاده
اول ایکی شهرزاده دیدی ای برادرل بنم حالم شول ایکیدن خالی دکدر یا بودر که
بنم ایاقم بنی مقصود و مرادمه ابرشدر ریخود باشمی اول محله کولکی الدن
قودینم کی قورم و ترک سر ایدرم (و نصیحت برادران اورا سودناد اشق * یا عاذل
العاشقین دع فته * اضلها الله کیف ترشدها) و اول برادرل بنک نصیحتی اول
بیوک شهرزاده فاده طومعسیدر ونفع و نایب ایتحصیدر شکیم دینلدی ای عاشقاری
ملا مت ایلمن کیمه ترک الیه بو عاشقاری ز بر اشول کیمه لری که الله تعالی
اضلال ایلمدی و انلرک ضلالت و حیرتی از لده اولدی سن اول طایفه بی نیجه
ارشاد ایلرسن حیرت و ضلالتی ازلی اولان عاشقه ملامت قلیق انک حالی بیلیمکن
ناشی اولور اما عاشقه ک حالنی یلمن کیمه رک قتده عاشق معذوردر کافال الامام
البوصیری فی القصیده البرده (بیت) بالاثمی فی الهوی العذری معذرة * منی الیک
ولوا نصفت لم تل) وقال الطنطاری ابضا مناسبا له - هذا المحل (بیت) من یلنی
فی هوی الحور الغواني قد غوی * ان هذا الامر لی من ربی الفتحاح تاح
﴿ مثنوی ﴾ آن بزرگین گفت ای اخوان من * زانتظار آمد بلب این جان
من * لا ابالی کشته ام صبرم نمائند * مر مرا این صبر در آتش نشاند) اول
بزرگین شهرزاده میانه و کوچک اولان شهرزاده دیدی ای بنم اخوانم بو بنم جانم
انتظاردن دوداغمه کلدی و روحم فراق یاردن خروجه قریب اولدی لا ابالی
اولدم صبر و قرارم قائمدی تحقیقا بو صبر بنی آتیه او تورتدی و نار فرقه باقدی
شعد نصره صبر و قراره تحمل قائمدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ طاق من زین
صبری طاق شد * و افعه من عبرت عاشق شد * من زجان سیر آمدم ادر فراق
* زنده بودن در فراق آمد نفاق) ای برادر بو صبر و رلقدن بنم طاقم طاق
اولدی و صبره تحمل قائمدی بنم واقعه عاشقه عبرت اولدی که عاشقار بشدن
عبرت الورل و بنم حالده حیران قالورل بن فراق ایچره جانندن سیر کادم و روح
رواندن طویدم و اوصاندم فراق یارده زنده اولق و صبر و قرار یوق ایکن
کندوی صبر و تحمله مقید قلیق من وجه نفاق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چند
درد مر قش بکشد مرا * سربیر تا عشق سر بخشد مرا * دین من از عشق
زنده بودنت * زندی زین جان و سر نسک منست) نیجه برانک دردی و فرقتی
بنی اولدرر بنم باشم کس تا عشق بکا باش باغشلیه و بنی محبت بار احیا ایلمه بنم
دین و مذهب عشقندن زنده اولمدر بو جان و بوسردن زنده اولفاق بنم نسک
و طارمدر و دوست یولنده اولمک بنم نیکو کارمدر ﴿ مثنوی ﴾ تیغ هست
از جان عاشق کردروب * زانکه سیف افتاد بمحاء الذنوب * چون غبار تن بشد

ماهم بتافت * ماه جان من هوای صاف بافت) و اراق تیغی وجود حقیقی
شمسبری عاشقه ک جانندن غبار جسمی سپور یجیدر زبرا که سیف بمحاء الذنوب
واقع اولدی یعنی بر کیمه ک ذنوبی اولده حقیقه قتل اولده انک ذنوبی
سیف محواید یچی اولور پس تیغ محبت دخی عاشقه ک غبار جسمی روی جانندن
سپور روانک ذنب شابه سنده اولان وجودنی محو قیلور چونکمن قن قباری کیده بنم
ماه جانم تابان اولور و بوز کوسه تر روب طلوع قیلور بنم ماه جانم هوای صاف
بولور و حجاب و نقابدن قور تلور کاقبل (بیت) نقاب چهره جان میشود
قبارتم * خوشامدی که از بن چهره پرده بر فکتم ﴿ مثنوی ﴾ عمرها بر طبل
عشت ای صنم * ان فی مونی حیاتی میرتم) نیجه عمر لای صنم نسک عشق
طبلی اوزره ان فی قلی حیاتی نویتنی اورورم یعنی ای محبوب نسک عشق و محبتک
طبلی اوزره بنم حیاتم تحقیق بنم قتلده در دیمک قوائی سوبلرم و عشقه ک یولنده جان
و باشمی فدا ایلک ایچون طورورم ﴿ مثنوی ﴾ دعوی مرغابی کردست
جان * کی ز طوفان بلادارد فغان) جان مرغابلق دعوا سنی ایلشدر طوفان
بلادن فغان طوفان طوتر یعنی صوفوشی طوفانندن فغان طومدی یعنی کی جان هم بط
کیدر طوفان بلادن فغان طومنز ﴿ مثنوی ﴾ ر بط رازا شکستی کشتی چه غم *
کشتی اش بر آب بس باشد قدم) ر بط ایچون کشتیک صند مندن نه غم انک کشتیسی
آب اوزره قدم اولور یعنی پس فی المثل بر کیده ر بط اولسه اوکی صمقده اکا غم
یوقدر انک کیسی آب اوزره قدم قومق اکا کفایت ایلر کذلک بر کیمه ک جانی
بط سیرت اوله و مرغابلق کی دریای حقیقه شنالق قیله جسد کشتیک صند
سندن اکا غم یوقدر انک دریای حقیقه قدم جانی قومسی کشتی اولق کفایت
ایلر زرا اول ایله بی کشتی جسم سیر و سیاحت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زنده زین
دعوی بود جان و تم * من ازین دعوی چگونه تن زیم * خواب می بینم ولی
در خوابنی * مدعی هستم ولی کذابنی) بنم جان و تم بود دعوی عشقندن زنده
اولور و جان و تنی عشق یولنده فدا ایلرم دیمکن حیات بولور بن دعویندن
پس نه کونه ابرم اولورم و سکوت قیلورم تم واقعه کور زیم ولی خوابده دکل مدعییم
ولی کذاب دکل یعنی اگر سن دیر سنکه جسم و تنم زین خوش اولورم و دزبای
حقیقه سیر و سفر قیلورم بونی سن واقعه می کور رسن یوخسه همان مجرد
بر قوری دعوی قیلور سن بوسه و اله جواب و پروب دیرم تم رؤیا کور یرم و طالم
حقیقی مشاهده قیلورم ولیکن حالت نومده دکل بلکه بقظه حالده ظاهر امدعی
اولشم و جان و باشی فدا ایلرم هیچ باکم بوقندز دبود دعوی قیلمم ولیکن بود دعویده
کذاب دکل بلکه صادقم ﴿ مثنوی ﴾ کر مر اصد بار تو کردن زنی * همچو

شم بر فروزم روشنی * آتش از خرمین بکیرد پیش و پس * شب روانرا خرمین آن
ماه بس (اگر فی المثل سن بوز کره بویومی آورد سن بن شمع کی امروشد کی زیاده
ایلم و زنده و شعله دارا و اورم آتش اگر خرمین پیش و پس طوئسه وانی بالکلیه
احراق اینست * شبر و اولاده او ماه * خرمین آفتاب است ایلم یعنی آتش فتا اگر خرمین
وجودی جله یافته اول ماه حقیقی و محبوب معنویك خرمین وجودی عاشقه
کافیدر * مثنوی * حیات اخوان ز یعقوب نبی * کرده یوسف رانها ن
و مخنی * خفیه کردندش بحیات سازی * کرد آخر پیرهن غمازی * آن دو گفتندش
نصیحت در سر * که مکن ز اخطار خود را بی خبر * هین منه بر ریشه های مانمک
* هین مخور این زهر بر جلدی و شک (مثلا یوسفی نهان و مخنی آتش ایدی
اخوانك حبله سی یعقوب نبیدن یعنی انك برادرل يك حبله سی یعقوب نبیدن
انی نهان و مخنی قیاس ایدی حیات سازانده و دعا بازلقده اول یوسفی پدرندن
خفیه و پنهان ایلدیلر آخر انك پیراهنی غمازاق قیلدی وانك وجودندن خسر
و یردی اول ایکی شهراده چونکم برادر بزرگوار زندن بوسوزی اشتدیلر سمر و حکایه
قیلده اكا نصیحت ایدیلر بویله دیو که خطرلندن کندیکی بی خبر قیلده اگاه اول
بر بام ده لر بمز اوزره نمک قومه زنه ار بوزهری جلادت و شک اوزره یه زبرا
بو خصوصه اونکولك ایتك و نجلده قیاق مناسب دکلدر و شک اوزره بوزهری
ایچمک هم لایق دکلدر * مثنوی * جز بتدبیر یکی شیخ خبر * چون
روی چون نبودت قایم بصیر * وای آن مرغی که نارویدد * بر برد براوج
و افتد در خطر (بر شیخ خبرك تدبیرندن خبری چونکم سکا بر قلب بصیر اولیه نیجه
کبدر سن وای اول بر قوشه که پری بنمش اوج اوزره اوچر و خطر دوشر یعنی
اگر اول شاه طرفته کبدر * بر عایم و خبر اولان شیخ کاهلک تدبیرله کیت انك
تدبیر سز کتمه چونکم سکا بر قاب بصیر اولیه نیجه اول جانبه کبدر سن و مجرد
کندیکه اعتماد ایدوب انك افاشته قصد و عزیمت ایدر سن وای اول بر قوشه
حالت که انك قنادری بنمش ایکن اوج هوا اوزره پرواز قصد ایلله اول قوش
لاید خطرله دوشر * مثنوی * عقل باشد مرد را بال و پری * چون
ندارد عقل بدقل رهبری (مردك بال و پری عقل اولور چونکم عقل بر رهبرك عقانی
طوئیه رهبری ده یا صد ریه اولوب چونکم عقل رهبرك عقانی طوئیه نسبی
اولور سیه رهبره منسوب اولان عقلی طوئیه دیمک هم وجهه رونو ضیح معنی
چونکم بر کیمه انك عقلی رهبرك عقانی طوئیه و قول اوزره منسوب اولان عقل مالک
اولیه اول مرد * بر رهبرك عقلی بال و پراور اول رهبرك عقلیه اول مرد
مقصود و مراد جانبته پرواز قیاور * مثنوی * یا مظهر یا مظهر جوی باش *

یا مظهر و یا مظهر و رجوی باش (یا منصور و مظهر اول یا خود مظهر جوی اول یا کندك
مظهر اول یا خود مظهر و رجوی اول یعنی بو یولده سالك ایدکن خالی اولسه
هالك او اور یا مظهر و منصور بر مرد کامل اولق کرک و یا خود بر مظهر و منصور
اولان و مظهر و نصرت و بر مردان کاملی طاب قیاق کرک یا کندکی نظر صاحبی
اولق و یا خود بر نظر صاحبی جست و جو قیاق کرک * مثنوی * بی زلفتاح
خرد این قرع باب * از هوا باشد نه از روی صواب * طالی در دام می بین از هوا *
وزجر احتیهای هرنك دوا (مفتاح خرد سز بو قرع باب یعنی عقل مفتاحی
اولیجه بوقیوبی قیاق هوادن اولور صواب بوزندن دکل یعنی لایق بود حقیقت
پادشاهنك باینی دق ایلکه با عقل کامل صاحبی اولق کرک و یا بر عاقل و کاملی اله
کتوروب اكا اقتدا قیاق کرک زیرا بی مفتاح عقل بوقیوبی دق ایتك وجهه صواب
دکلدر بلکه هوای نفسانیدندر سن بر عالی هوای نفسانیدندن اوتری دامده کور
ودخی هرنك دوا اولان جراحتلندن یعنی بو عالده چوق ظاهری علاج و دوا
و باطنی جراحت و داء شبر و اردر و هوای نفسانی دخی هوای روحانی شکسته
کور شوب تبلس قیاشدر و بو عالم خلقتك اکثری هوای نفسانیدندن و هرنك دوا
اولان امراض روحانیدن دامده قاشلدر و بر حقیقت شناس عاقله دخی مراجمت
قیاشلر و اكا تابع اولوب بواشیای مزوره نك حقیقتندن سؤل قیاشلردر پس
بو هوای نفسانی و هرنك دوا اولان جراحت روحانی نه کونه اولد یعنی بزه تفهیم
ایلمکدن اوتری بویتلری مثل مو قعنده ایراد ایدوب بیورلر * مثنوی *
مار اسنادست بر سینه چومرک * در دهانش بهر صیدا شکر برک * و رحشایش
چون حشیشی او پیاست * مرغ پندار دکه اوشاخ کیاست * چون نشیند بهر
خور بر روی برک * درختاندر دهان مار و مرک (مثلا مار سینه سی اوزره مرک کی
طورمش انك دهاننده برشی صید ایلکدن اوتری اولو پیراق وارد حشایش
ایچره اول مار بر حشیش کی بر پای اولمش و طورمش قوش ظن ایلر که اول مار شاخ
کیادر چونکم خوردن اوتری برک اوزره اوتوره اول حینده مار و مرک دهاننه
دوشر پس بونفس اماره نك و هوای نفسانینك تزویرنه و تلیسنه مثال اولور مثلا
نفس اماره و هوای مکاره شول بر ماره بکرز که اغزیته بر عظیم برک المش و جوق
ازقلری و غذایی جمع قیاش و حشایش ایچره بر حشیش کی سینه سی اوزره طورمش
و بر قوش آتی کوروب شاخ کیا صائمش و کلوب انك اغزنده اولان برکی و غذایی
المغه قصد قیاش هماندم انك زهر یله زهر ثوب مرک و هلاک اولمش پس نمیز و عرفانی
اولین اهل نفس و اهل هوا و اهل دنیا اول بیهوش اولان قوشه بکرز و نفس
اماره و هوای غذا ره اول حشایش ایچره پیچیده اولان و تبلس قیلان ماره بکرز بونار

اول نفس اماره به وهوای غداریه تعلق قیلان برک و غدایی کوروب انی کندیلره
آزق صائوب اول واسطه ايله انك اغزنه دوشورومرك وهلا كه گرفتار اولورل
وبو خصوصده بر مثال آخر دخی بسط ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ کرده
تمساحی دهان خویش باز * کرد دندانهاش کرمان دراز * از بقیه خور که
در دنداش ماند * کر مهار و بند و بردندان نشاند * مرغکان پیشد کرم وقوترا *
مرج پنداردان نابورا * چون دهان رشد زمرغ اونا کهان * در کشدشان وفرو
بندد دهان * مثال آخر بر تمساح کنیدی دهانی کشاده ایلش انك دندانلرینك
اطرافنده اوزون قورد جغزل واردر بقیه خوردن که انك دهاننده قالدی یعنی
اول تمساحك یدیکی غدا انك بقیه سندنکه انك دشارینك دبنده قالدی قورد جغزل
بندی و دندانی اوزره اول قورد جغزلی کنوروب اول تمساح نصب ایندی
هواندن اولان قوش جغزل اول تمساحك اغزنه اولان کرم وقوتی کوررل و اول
تابوت کی اولان تمساحی مرغی و چراگاه ظن ایدرل و انك اغزنه اولان قورد جغزلی
کندیلره قوت و غدا ظن ایلوب کلوب انك اغزنه قورل چونک قوشلره انك
دهانی بر اوله اول تمساح ناکهان انلری ایچر و چکر و اغزنی محکم باغلر پس بوند
مقصود و حصه نه اولدیغنی بیان ایلکه شروع ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾
ان جهانی بر زنقل و پر زنان * چون دهان بازان تمساح دان * بهر کرم و طعمه
ای روزی تراش * از فن تمساح دهر این میاش * پس بونقلدن و ناندن و طعمامدن
و خواندن بر اولان جهانی اول تمساحك اچق اغزی کی بیل اغزی اچق تمساح
کی بیل دبنده دخی جا ز او اور ای روزی تراش اولان کسه کرمدن و طعمه دن
اوتری تمساح دهرک قتنن این اوله کرمدن مراد بونده طعمه و غدادز واکا
کرم تعبیر اولنسی مناسبله در روزی تراش بونده رزق کسب ایدیمی معناسنه در
یعنی ای رزق و غدا کسب ایدیمی کسه بوجهانده اولان طعمه و غدادن اوتری
غافل اولوب هر تمساحك فن و حيله سندن این اوله ﴿ مثنوی ﴾ روبه
افتد پهن اندر ز بر خاک * بر سر خاکش حبوب مکرناك * تایی ایدزاغ غافل سوی
آن * پای او کبرد بکران مکر دان * و بر مثال دخی بودر مثلاً روباه طیراق البته
کو میلر بصی دوشور یعنی حيله ایدوب طیراق البته کوروب بصی اولوب باتور انك
خاک اوزره مکر لودانه لری اولور تا کمزاغ غافل انی کوره وانك جانبده کاه اول
مکر دان اولان روباه الحاصل اول غرابك ایاغنی طوته وانی بوصفله صید اید
﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران مکر در حیوان چوهست * چون بود مکر بشر کو
مهرست * مصحنی بر کف جوزین العابدین * خنجر بر قهر اندر آستین * کویدت
خندان که ای مولای من * در دل او بایی بر سر و فن * زهر قاتلی صورتش شهدست

و شبر * هین مروی صحبت پیر حیر * چونکم خیسوانانده صد هزاران مکر واردر
بشرک مکر نیجه اولور که اول مهتر در یعنی بشر که حیوان قسمك مهتر و بهترید
چونکم اندن دوتروبی عقل ترجیوانلرده نیجه یوز بیک مکر و حيله موجود اولیچق
بوجه حیر و اندن بهتراولان بشرده نه مرتبه مکر و حيله اولق کرک سن بوندن
قیاس ايله مثلاً بشرک مکر و حيله سی بو گونه اولور که البته بر مصحف صورت
ظاهره سی زین العابدین کی صالح و متقی اما انك یکی ایچره بر قهر بر خنجر واردر که
سنی اولدرمك استر و صور تا سکا کوله رک دیرای بنم سیدم و مولام اما انك
کوکلنده بر سر و پرفن بر چاه بابل واردر و مکر و حيله ايله انك قلبی قیوسی طاردر
آنک باطنی زهر قاتل و آنک صورتی ولسانی شهد و شبر کی شبرینی ولذیدر
(السنهم احلی من السكر و قلوبهم قلوب الذباب) حدیث شریفك مفهومنه
یونلر مظهر اولمشلردر اکاه اول پیر خنجرک صحبتی اولنجه و سکا اول پیر کامل
اجازت و بر نیجه کتمه و انلره مصاحبه میل و رغبت ایتد ﴿ مثنوی ﴾ جله
لذات جهان مکرست و زرق * سوز و تار بیکیت کرد نور برق * برق نور کونه
و کذب و مجاز * کرد او ظلمات و راه نودراز * نی بنورش نامه شاید خواندن *
نی بمنزل اسب ثانی راندن * جله لذات جهان نفس الامرده نظر اولنسه مکر
وزر قدر نور برق اطراف سوز و تار بیکلر یعنی جله لذات جهان حد ذاتنده
مکر و زرق و دخی اطراف سوز و تار بیکلک اولان نور برق کبدر برق ایسه نور کوتاه
و کذب و مجاز در انك اطراف ظلمات و سنك یولک اوزوند نه برق نورنده نامه
اوقومق قابل او اور نه منزله اسب سورمه قادر او اور سن خلاصه کلام بوجهانك
لذی شول برق خاطفه بکرز که انك نوری کوتاه و روشنائی کذب و مجازیدر
وانك اطراف ظلمات و سنك یولک ایسه عالم انواره دک قتی اوزوند پس اول
برق خاطف کی اولان دولت دنیا و لذات مافیهانك صقا و ضیاسنده نه نامه
اوقومق قابل و نه انکله عمل قیاق لایق و نه منزل مقصود فرس همتی سورمك
اول واسطه ايله کندوبی مرتبه روشنائی که ابر کورمك قابلدر ﴿ مثنوی ﴾
لیک جرم انکه باشی رهن برق * از تور و اندر کشد انوار شرق * می کشاند
مکر برقت بی دلیل * دره فازه مظلی شب میل میل * در که افقی کاه و در جوی
افقی * که بدین سو که بدان سوی اوفتی * لیکن انك جرمی که سن رهن برق
اوله سن یعنی برق خاطف کی اولان لذات دنیابه مرهون اوله سن و رغبت
فله سن آنک جزمی و جزاسی سندن انوار شرق یوزنی چکر یعنی آخور شید
حقیق و نور الهی سندن یوزنی ستر ایلر مکر برق بی دلیل سنی چکر یعنی مانند
برق خاطف اولان لذات عاجله سنی بی دلیل و بی مر شد مظلم اولان مفازه به

میل میل چکر که بود دنیا مفاز مظلّم کید رو بونده اولان دولت ولذت برق خاطف
 کیدر سنکه فی دلیل و بی مرشد اوله سن بود دولت ولذت سنی و مفاز مظلّم
 طرفه میل میل چکر اند نصکره کاه طاعه دوش سر سن و کاه جو به کاه بوجاینه و کاه
 اوجاینه دوش سر سن طاعدن مراد عقبه و جوابدن مراد خطا و معصیت اولور تکیم
 بر کیمسه کیمه ایله نور برق له یولی کوررم دیوب بر مظلّم بیابانه کنسه اول مظلّم
 اولان بیابانه کاه طاعه و کاه چاه دوشر کذاک بر کیمسه دخی بو مظلّم اولان
 دنیا مفاز سنه بونک دولت ولذتی برقه الدایوب بلا دلیل میل ایسه و کند کچه
 ایلر و کنسه کاه عقبه ره دوش و ب باشنه فلا کدر کدر و کاه جوی خطا
 وزلته دوش و ب آغشته اولور و کاه بو دنیا آخرت جانیه دوشر و کاه نفس
 طرفته و کاه هی روح طرفته دوشر و الحاصل دوش و ب سور چکدن
 و متردد اولمقدن و نیجه بلاره کر فاکلکدن خالی اولمز و منزل مقصود دخی یول
 بولمز ﴿ مشوی ﴾ خود نه یعنی تو دلیل راه جو ﴿ و بینی رو بگردانی ازو ﴾
 ﴿ که سفر کردم درین ره شصت میل ﴾ مر مر اگر اه کوبد این دلیل ﴿ کر نه م
 من کوش سوی آن شکست ز امر اورا هم ز سر باید گرفت ﴾ ای راه جو
 خود سن دلیل و مر شدی کوره مز سن و اگر کوره سن اندن بوز یکی دوند ر سن
 یعنی ای راه حقی مشتهای نفسی اوزره طاب اید یچی بر راه حقه بو برق خاطف کی
 اولان لذت دنیوی به واسطه سبله کی یچی کیمسه خود بو یوازه دلیل و هادی
 کیم در اولان کوره مز سن و ثابا اگر سن اتی کور سن اندن بوز دوندروب
 اعراض قیلور سن بویه دیو که بن بو یوازه یعنی راه خدا و طریق اولیاده التمس
 میل سفر ایدم و نیجه یل سیر و سلوک ایدوب ایلر و کندم بود دلیل و مر شد ایسه بکاضال
 و کراهدر اگر بن اول عجب اولان دایک جانیه قواقی قویم و اتک کلامنی استماع
 ایلم اتک امرنی هم باشند طومقی کرک واکا یکدن بیت و مناسبت ایتم کرک
 ﴿ مشوی ﴾ من درین ره عمر خود کردم کرو ﴿ هر چه باد آباد ای خواجه برو ﴾
 بن بو یولده کندی عمری کرو ایدم هر چه باد آباد ای خواجه بوری دیر سن یعنی اگر
 بردلیل و مر شد جلیل اولان کیمسه ساکل برو بکا افتدا ایله ساکطریق حقی کوستریم
 دیسه سن اکا ای خواجه بن بو طریق الهیده کندی عمری رهن قودم
 و بوقدر کتب و رسائل اوقودم و فلان افندی به واصل اولدم و نیجه یلار اناره
 خدمت قیلدم هر نه او اورسه اولسون بوری سن کندی کور دیر سن و سا
 دلیل اوله یم دینه بالسان حاله و بازبان مقالاه بر کوه جواب و بر ر سن
 ﴿ مشوی ﴾ راه کردی لیک در ظن جو برق ﴿ عشر این ره کن بی و سی چو شرق ﴾
 نم یول ایلدک لکن برق کی اولان ظنده بورا هک عشرنی شرق کی اولان و حیک

آردنجه ایله کور سکانه حاصل اولور یعنی ای اهل پندار اگر چه طریق حقه ذاهب
 اولدک و راه اولایه سلوک قیلدک ولیکن برق کی اولان ظن و پنداره راه حقه سالک
 اولد یغنی مقدارک عشرنی کوش کی اولان و سی الهی و الهام ربانی آردنجه
 ایله کور اول سلوکدن تقدیر بهره بو اور سن و تقدیر منزل الور سن و نه مرتبه ترقی
 قیلور و مرتبه حقیقه سی نیجه کور ر سن ﴿ مشوی ﴾ ظن لا یغنی من الحق
 خوانده ﴿ وز چنان برق ز شرقی مانده ﴾ (ان الظن لا یغنی من الحق شیاً)
 آیت کریمه سنی اوقو مش سن و انجلین بر برق دن اوزی بر شر قدن قالمش سن
 بو آیت سوره یونسده و سوره نجمده در و بو آیتلرک تفسیری جلد اولده در
 بیان حال خود پرستان سر خنده مرور ایلد در انده طلب اولنه یعنی ای طریق حقه
 ظن مجرد و فیاسله سالک و کتب و رسایلدن استخراج ایلدیکی معانی و مسائل
 واسطه سبله راه حقه سلوک و عزیمت قیلان کیمسه سن ظن حقیقتدن برشی اغنا
 و افاده ایلز دیدیکی حق تعالی ک آیت کریمه سنندن اوقو مش سن اول برق کی
 اولان ظن و پنداردن اوزی شرق الهیدن کبر و قالش و نور ربانیدن بی بهره
 اولش سن ﴿ مشوی ﴾ هین در آدر کشتی مای نژند ﴿ یا توان کشتی یان
 کشتی بند ﴾ کویدا و چون ترک کیم کیرودار ﴿ چون روم من در طغیلت کوروار ﴾
 مر شد اولن و طریق حقه هدایت قیلور ای ظن و پنداره طریق حقه سالک
 اولان ساکد برای نژد و کهنه آگاه اول بزم کشتی کل یعنی بزم خدمت و ارادتمز
 داخل اول با خود اول سنک کشتیکی بو کشتی به باغله تان سنی ید کیمه الم و بودر یاده
 ساک قولا و زاولم یعنی کندی بشقه باشکه رئیس اولغی و بر نیجه کیمسه لری کندی
 متابعتک کشتی سنه فو یوب انلره بو یولده قولا و زلق قیلغی فو یوب بالکله
 کندیکی توابعکله بیه بکار بطایله کندی تدبیری و یلدیکی ترک ایله و بکا مطیع و منقاد
 اول تان ساک قاید اولم و قولا و زلق قلم و مقصوده سنی ایر کورم دبر اول موجب و خود
 بین بو یله دین صاحب بقینه دیر بن بودار و کبری نیجه ترک ایلم سنک طفیلده کور
 وار بن نیجه کیدرم یعنی اول کندی ظن و پنداره مغرور اولان بو یله دین مر شده
 بالسان حاله و بازبان مقاله دیر بنم بوقدر مر یدم و محبم واردر و بوقدر شا کردم
 و مستقیم واردر بن بونلر میانده بوقدر دار و کبر صاحبی یم بوقدر دار و کبری
 و قبض و بسطی فو یوب ساک تبعیله کور کی نیجه کیدرم بن بو یولی بیلز یم
 و بو طریق کور من یم کابلده شویله باز مشلر و مقدم کلان عالم و مر شد ر هم
 بو یله دیشلر بن ساک تقلید ایلکدن انلره یلدیکم اوزره تقلید ایلک یکدر دیر
 ﴿ مشوی ﴾ کور باره بر به از تهسا یقین ﴿ زان یکی شکست و صد شکست
 ازین ﴾ می کر بزی از یشه در کزدی ﴿ می کر بزی از نمی تودر یمی ﴾ می کر بزی
 از جفا های پدر ﴿ در میان لوطیان شور و شر ﴾ کور ره بره کتمک تنهسا کتمکدن

بی شک بگر کردند بر تنک وارد و بودند بوزنک و عار و ارد یعنی کورک بر رهبر
و قائله بوله گتمسند انجق بر تنک و عار و ارد شد و قدر که باقیه فلان کیمسه اعی
انجق و فلان کیمسه کار هر او ابوب یوانه بدر دیر اما کورتنها کیمسه یار ناپاک چقوره
دوشمر و یا خود بر خیمت بره او غر ابوب اباسنی خیمت و ماوٹ ایلر و اونک کی نیمه
بوزنک و عار لاحق اوله جق و تشنع و شنار کلیمه ک بر لره دوشمکن خالی اواز پس
علی کل حال کورتنها گتمکن و عصابه انکالاب و ابانکله استلال ایتمکن رهبر لره
گتمک اولی او اور پس بی بصیرت اولان کور دلاره دخی بر بصیر و خبر اولان رهبر لره
بوله گتمک انفع و اولی کاور اما اگر ظنی و قیاسی عصابه انکالاب و ابانکله استلال
ایدره و بوبوله گتمدی یانیکم اوزره کبدرم رهبر افتدا ایلمکن بکامار کاور دیسه
بهر حال دوشمکن و سور چمکن خلی اواز و بوبوله مخاوف و مهالک و مزالی
افدام و مداهن افه نام قتی چو قدر ایلدن برینه گرفتار او افتدن نجات بوارای
کور دل مر شده افتدا ایلمکن سکا عار کاب فرار ایتمک و بشقه پاشکه بوبوله گتمک
ضرری فی المثل اکابر که سن پشتمک المذبحمل ایتمیوب عقرب جانیه قجر سن
ودخی بر تمدن بحر لره قاجر سن معاومدر که بحر لک جفا ستمه تحمل ایتمکن بر تمک
اذا ستمه تحمل ایتمک و عقربک الا ستمه صبر قیامدن بر پشتمه المذبح صبر قیاق هر وجهه
اسهل و اباسدر ملاسن بدو کاک جفا زدن شور و شر و مدنی اولان او طیلر میانیه
قاجر سن یعنی ستمک شدلک شول بر او خلاصه بکزر که بیاسی اکابر یه ایتمک ایچون
و ادب او کر تمکن او تری بر مقدار جفا یانه دیر که یایتمک جفا ستمه تحمل ایتمک
نه لا زمدن بکابو قدر عابیلر و محملر ایلر عاشد و لرو اردن انلرک میسندده اولسم خود بکا
را حندر دیوب شر و شور محلی اولان او طیلر اور نام ستمه قاجر معاومدر که او او طیلرک
اکار صابستی ندن او تر یدر و انلرک ایچنسه وارد قد نصکره انلر اکانه ایشلر و پدرک
جفا ستمی هم گتمی او غلام ندن او تر یدر بر خیر لا بوبنی اولان استمدک جفا ستمی
سماثر ناسک رعایت و وفاسندن انفع و او ابدر زانهار مر شد و ستمک نعت بدنده
او افتدن قاجه و آنک جفا ستمدن قاجوب سماثر ناسک مخدوم مکر می او افتده یل ایتمه
و بونی قو ابوب اوجتبه گتمه و الا ستمک حالک او طیلر میانیه دوشن او خلاصه حاله
دور مشوی می کریزی چچو یوسف زانده می * تا از ترغ نایب اتی در
چهی * درچه اتی زین تفرج چچو او * مر تر ابک ان صابیت یار کو * کر نبودی
ان بفرمان پدر * بر نساوردی زچه تا حشر سر * آن پدر بهر دل او اذان داد * گفت
چون اینست میات خیر باد) ای ظن صفاته اعتماد قیام و هر یوزه کوانی گتمد ستمه
دوست پیلان کیمسه یوسف کی برانده و غدن قاجر سن ناسن ترغ و نلجندن
چاهه دشمن شکیم یوسف علیه السلام فرنداشلری حضرت یعقوب علیه

السلامه کادیلر واکا ارسله معانرتع وتلعب دیوب یوسفی کندیلرله صحراسیترنه
کیمکه طالب اولدیلر حضرت یعقوب علیه السلام انلره اجازت ویرمد کده یوسفه
تنهاده قریب و خدعه ایدوب کل پدرك یاتنده برخانه ایچره نیجه براتوررسن
وارالم صحرالد، و باغلرده یهلم و ایچلم و کوللم و اوینایلم دیدیلر حضرت یوسف
علیه السلام طفولیت حبیلله و صباوت مقتضاسیله انلره میل قیلدی عاقبت
چاهه دوشوب باشنده بو قدر بلار و فلاکتلر کلدی و بو آیتک تفسیری جاد ناکنده
رفق خواجه بدعوت روستایی بیاتنده مرور قیلدی انده طلب اولنه پس سندخی
ای طریقت طفلی اکر خیالابوین اولان استادک و مرشدک یاتنده یوسف علیه
السلام کی احوالک شکنده اولان کیمسه لک نزع وتلعب دیمسنه الدانورایسک
وانلره میل قلوب مرینی اولان پدركی قورایسک عاقبت انلرسنی چاه محنت و ضلالتنه
اتارلر و سندخی بوتفرج و سیردن او یوسف علیه السلام کی چاه محنت و بلایه
دوشرسن لیکن سکا اول عنایت یار اولق قنی که اکا عنایت الهی یار اولوب
چاهدن خلاص قلوب عاقبت عزیز مصر اولدی اکر انک قرنداشلری ایله سیره
کنسی و بیاسنک صحنی ترک ایتمی پدرك فرمایله اولمیدی بلکه پدرك رضاسی
واذنی اولمیدن کندبسی قرنداشلرینه او یوب چاقوب یله کیدیدی ناحشره دك
اول قیودن باش بوقرو کنور میبیدی بلکه یوم قیامتهدك انک دیننده قالیدی
اما کندی پدرك اولقدر اذن و اجازتی اولغله و انک اردنجه خیر دعا قطعله اول
قیودن خلاص اولدی و ملک مصره شاه اولق مرته سنی بولدی چونکم اول
یعقوب علیه السلامک یوسف حضر بلرینک کندی برادرل یسه میلی اولدیغنی
کوردی و کندی صحنندن منقبض اولدیغنی مشاهده قیلدی انک کوکلندن
اوزری اول پدراکان و بردی و دیدی چونکم سنک میلک بودر خیر اوله والا
حضرت یعقوب علیه السلامه قالیدی اصلا انک کوکلنده یوسفک بیانه کتدو کته
اذن و اجازت و یرمک بوق اییدی پس برمرشدک صحننده و تحت تربیتده اولان
مریددخی اکر شیخندن اجازت المیدن کیدرسه اصلا چاه ضلالتدن و کرداب
محنتدن حشر اولنجه بهدک خلاص اوله من و اکر کندی اخوانی شکنده اوللره
او یوب انلرک نزع وتلعب دیمسنه الدانوب شیخندن اجازت اعتیوب اولدخی
مع الکراهه اجازت و یررسه لیکن خیر دعا قیلورسه ینه چاه محنت و فلاکتنه
دوشمکن خالی اولز ولیکن بیاتنده قالمز برکون سعادت مرته سنه ایرر و آخر انک
خبر دعاسی برکانبه نجات بولوب مقصوده و اصل اولور ﴿ مشوی ﴾ هر
ضریری کز میچی سر کشد * اوجهودانه بماند از رشد * قابل ضو بود اگر چه

کور بود * شد ازین اعراض او کور و کبود * هر برضری بر میخوردن
سرچکه اول جهود ل کی رشد د ن کبر و قالور نیکم جهود ل حضرت عیسی
علیه السلام ن باش چکوب اعراض قیلند یار پس طوغری بولدن کبر و قالور
کذلک هر کور دلکه کندی عصر نده اولان بر عیسی مشرت و حیات بخش اولان
نیکو مذهب عز یزدن سرکش اوله و اعراض قبله اول هم جهود ل کی طوغری
بولدن کبر و قالور و ینشادل اولقندن محروم اولور اگر کوردل ایسه قابل ضوایدی
زیرا عیسی دم اولان عز یزل کورزی ینشا ایلمکه باذن الله قادر ل و هر بی بصیرت
اولان کیمسه نك راستاده راست کلد کده بصیرت صاحبی اولق شانتنددر اما
اعراضدن اول کوردل کور و کبود اولدی و خبیث و ناپاک قالیدی و نفع و فائده
بوله میوت طریق حق کور مکدن و حقیقته نظر ایر کور مکدن محروم اولدی
✽ مثنوی ✽ کوبدش عیسی یزن برمن دودست * ای عی کل عزیزی باغست
✽ ازمن ار کوری یسای روشنی * برقص یوسف جان می زنی * کارو باری کت
رسد بعد شکست * اندران اقبال و منهاج رهست * کارو باری که ندارد پادسر
✽ ترک کن هی پیر خرای پیر خرا * عیسی علیه السلام اول کور * دیر بکا ایکی ال
اورای عی کل عز یز بنله در یعنی عیسی مشرب اولان عز یزل کوردل اولان بی
بصیرتله دیر لای اعنی عز یز نك کتلی بنله در ایکی الکی بکا اورو بکا محکم تعاق قبل اگر
کور ایسک بندن روشنائق بولوز سن یوسف جالت قمیعی اوزره اور رسن که جان
یوسفنه بنم وجودم پیراهن کی واقع اولمش در و انک رایحه طیبه سی بنم پیراهن
وجودمه تاثیر فاشدر هر کم اکا مانند یقوب عاشق ایسه انک رایحه سنی بدن المش و بنم
پیراهن وجودمدن بولاشدر شول بر کارو بار که سکا بعد الانکه ارفق و فخر و فناد نصکره حاصل
اولور اول کار و بارده اقبال و منهاج راه وارد که سالکه نافع اولان کارو بار اول بعد
الفقر و الانکسار حاصل اولان کارو بار در اما شول بر کارو بار که پادسر طومر و انسا نه
اول کارو بار ابدی نفع و فائده اغترائی ترک ایله هی پیر صاتون ال ای پیر خرا یعنی اول پادسر
طومرین و ابدی سکانفع ایمان کارو باری ای پیر خرا ترک ایله و حاضر و آگاه او اب بر کاملی
خریدار اول تانندن هدایت بوله سن و مقصوده واصل اوله سن ✽ مثنوی ✽ غیر پیر
استاد و سر لشکر مباد * پیر کردون نی ولی پیر شاد * در زمان چون پیر شاد * زردست
روشنائی دید آن ظلت پرست * شرط تسلیمت نی کار در از * سود نیود در
ضلات ترکتاز * پیردن غیری استاد و سر لشکر اولسون پیر کردون دکل ولی پیر شاد یعنی
استاد سالکین و سر لشکر طالبین اولوز سه همان پیر اولسون و مقصود اول
پیردن پیر کردون دکلدر که صاحبی و صفائی اغرمش سنا خورده بر قوجه اوله
ولیکن اول پیردن مقصود پیر شاد و اهل سداددن عارف بالله بر شیخ کاملدر صفائی
سیاه ایسه ده سن و سالده تازه جوان ایسه ده بر طالب چونکم فی الحال پیر کاملاک

زیر دستنده اولدی و آنک حکمی و مرادی اوزره عمل قیلدی اول ظلت پرست
روشنائق کوردی و کندی سنی دیده ورل و صاحب نظر لر مر تبه سنه ایر کوردی
اما مقصود همان بر پیر کامله واصل اولق و اکا بیعت قلیق دکلدر شرط اصل
تسلیمدر کار در از دکل ضلالتده ترکتاز قلیق سود اولمز یعنی پیر کامله واصل اولقده
و اکا اقتدا قیلقده کندی یلدی بک اوزره اوزون اوزون کارل و عمار قلیق شرط
طریقت دکلدر زیر اهرنه کم سن کندی یلدی بک اوزره کار و عمل قیاور سن اول
فی الحقیقه ضلالتدر ضلالتده ایسه تک و یو قلیق سالکه نافع اولمز بلکه شرط
طریقت پیر کامله کندی بکی تسلیم قیلقندر و تسلیمده کالیت بین بدی الفسال اولقندر
جمله یلدی بکی ترک ایلد کدنصکره اول سکا هرنه او کردرسه اتی ایلمک کرک و انک
بیوردیغی اوزره عمل قیلق کرک و اگر بر شیخی اختیار ایلسک و انک دید بکنی
قویوب نیمه یلار کندی یلدی بک اوزره عمل قیلک اصلا اتدن نفع بوله مز سن
زیرا شرط بولمیشجه مشروط هم بولمز پس همان مریده لازم اولان تسلیم
و ارادتدر ✽ مثنوی ✽ من بجویم بعد ازین راه اثیر * پیر جویم پیر جویم پیر پیر *
پیر باشد زردبان آسمان * تیر بران از که کردد از کال * ین بوند نصکره اثیر بولنی
استرم یعنی پیرک عظم شانی یلد کدن و انک بکا لازم اولسنه عالم اولد قد نصکره
کندی علمه و هنرمه اعتماد ایدوب اتدن قطع نظر فلک بولنی استرم و آسمانک
سیر و تماشا سنه طالب و راغب اولزم و رفعت مقامه و علو مکانه هم میل و توجه
قیلزم بلکه پیر استرم پیر استرم یعنی همان بن پیر کامل و شیخ واصل استرم و مؤکد
و مقرر بنم استدیکم همان بر پیر روشن ضمیر در یو بیت (و مالی لا عبد الذی فطرنی
والیه ترجعون) قیلندند * اولوز حد ذاتنده زردبان آسمان و سلم علو مکان پیر
اولور تیر کیمدن بران اولور کاندن بران اولور یعنی طالبک وجودی تیر کیدر تیر
کاندن بران اولدیغی کی طالب دخی پیرک هم تیله بران اولور و مقصوده و وصول
بولور و انک همت عالیله اوج اعلایه پرواز قیلور و مرتفع اولور ✽ مثنوی ✽
نی زابراهم نمرود کران * کردبا کرکس سفر بر آسمان * از هوا شد سوی
بالا او بسی * لیست بر کردون نبرد کر کسی * کفتش ابراهیم ای هر د سفر *
کرکت من باشم اینت خوبتر * چون زمن سازی پسا لاندبان * بی بریدن پردوی
بر آسمان) نمرود کران حضرت ابراهیم خلیل الرحمان کر کسله آسمان جانبته
سفر اتدیغی حرف نی کرد افطنه مصروف اولور یعنی نمرود ثقیل ابراهیم خلیل
علیه السلام حضرت نلرندن اوزری آسمان جانبته کر کسله واسطه سبله سفر
ایتدی هوان بالا و عالم اعلی جانبته او نمرود چوقاق کندی لیکن بر کرکس
کردون اوزره اوچر و منزله سجادن ایلور کیمز ابراهیم علیه السلام حضرت نلری

اول نموده دیش ای مرد سفر سنک کر کسک بن اولم بوسکا خوبتر در یعنی
آسمان جانبته سنک عروج ایلکه واسطه والت بن اولم بنم ارشادم و تریتمه
عروج ایلکه بوسکا کر کسکدن نیجه وجوهله با فروخو بقدر دیدی چونکم بالایه
و مقام اعلایه بنیدن زردبان دوزه سن اوچقسنز آسمان جانبته کیدر سن یعنی
بنکه سکا ما بنند زردبان اولم و سنی درجه بدرجه ترقی ایلکه ارشاد قلم و سنک
عقلک و روحک بنی عروج و صعوده آلت اتخاذ ایده لاید پروبالسن و ظاهره پرواز
قلقسز آسمان جانبته سنک عقلک و روحک پرواز ایلر دیدی * مثنوی * آنچنانکه
میرود تا غرب و شرق * بی از زادن و احله دل همچو برق * آنچنانکه میرود شب
ز اختراب * حس مردم شهر هادر وقت خواب * آنچنانکه عارف از راه نهان *
خوش نشسته میرود در صد جهان * و بود بدیکم کت و سفر ایتم و سوری
و جسمانی دکلدر بلکه سفر فی الوطندر انجیلین که کو کل برق کبی زادن
و راحله دن پر سنه اولدین غرب و شرقه دک کیدر و مغرب و مشرقک ما بیننی
بر لحظه ده علی الفور سیر ایدر و بعروج معنوی و سفر روحانیک بر آخر مثالی
دخی انجیلین در که مرد ملک حمی بدنلرندن اختراب ایلک جهتندن وقت خوابده
شهرزه کیدر و نیجه بوزیلاق منازلی و مساکنی سیر ایدر و بو وطنده سفر روحانی
ایلک انجیلین در که عارف بالله اولان کسه راه نهاندن خوش اوتورمش بوزجهانه
کیدر و انک جسد شریفی بر رانده ساکن ایکن قلب و روحی عالم ارواحی و عالم
جبروتی و لاهوتی و عالم مثالی و عالم ناسوتی و بونلر امثالی اولان نیجه عوالمی
دخی سیر ایدر * مثنوی * کرداد سنش چنین رفتار دست * این خبرها
زان ولایت از کیت * این خبرها و بن روایات محق * صد هزاران پیر بروی
متفق * یک خلاقی فی میان این هیون * آنچنانکه هست در علم ظنون * اگر
بونجیلین رفتار اول عارفه ال و بر میدی یعنی عارف اولان کسه به عالم باطنه
کتک و بو گونه سیر و سفر ایتمک ال و بر میدی اول ولایت معنویدن عارف که
بو خبری و بر کسندر بو محق اولان روایتلر که عارف عالم باطندن نقل ایلر
صد هزاران پیر بونک اوزرینه متفقد و جمیع انبیاء و اولیا عارفک عالم باطندن و بر دیک
خبرلر و روایتلر اوزره بالاجماع شاهدلر و شهادتده متفقدلر در بو عیونک میساننده
اصلا برخلاف بو قدر انجیلین که علم ظنونده وارد یعنی اول چشمه لردن که عارف
بزه خبر و بر جمیع پیرلر انک اوزرینه متفقدلر در اصلا بونلرک میساننده خلاف
بو قدر که برینک خبر و بر دیکنه بر آخری باطنلر دیمزنته کم جمیع انبیا عالم باطندن
هر نه خبر و بر دیکلر سی بر رانی مصدق اولدیلر و اولیای کرام دخی انبیای عظامه
تصدیق ایدوب هب جمله سی انلرک خبر و بر دیک اوزره اتفاق قیلدیلر اما علم

ظنون بویه دکلدر برینک خبر و بر دیکنی بر اهل ظن ابطال و تکذیب ایلر پس
علم ظنون میساننده خلاف چوقدر اما اهل یقین میساننده اصلا خلاف بو قدر
* مثنوی * آن نحری آمدند و ایل تار * و بن حضور کعبه و وسط نهان *
اول نحری ایل تارده کلدی و بو کعبه نک حضوری و نهانک و سبطیدر یعنی اول علم
ظنون فی المثل ایل تار یکده قبله فی نحری ایلک کلدی مثنوی اولنلر شب ظلماتیده
نیجه اختلاف اوزره اولورلر سه علم ظنون صاحبلی دخی انلر کی اختلاف اوزره
اولورلر و هر بری و کسندی ظن قالی اوزره بر جانبته قبله دیو توجه قیلورلر و بو علم
عبود فی المثل - حضور کعبه و وسط نهانلر در نهانک میساننده مثلا وقت ظهر اواسه
و کعبه شریفک حضورنده بر نیجه جماعت طور سه اصلا انلرک کعبه به متوجه
اولمکده مثنوی اولنلر کی اختلافلری اولر بلکه جمله سی اول قبله جانبته متوجه
اولمده متفقدلر و مقلددر * مثنوی * خیرای نمرودر بر جوی از کسان *
زردبانی نایدت از کر کسان * قالی ای نمرودر کسکدن بر راسته سکا کر کسکدن
زردبانق کلز یعنی ای نمرودر سیرت اولان اهل نفس اگر جانب اعلایه پرواز ایلک
استر ایلک قالی فی الحقیقه کس اولان و لیلرندن و عارفلرندن بر ایسته و الا سکا
کر کسکدن بر زردبان کلز و سنی انلر مقام اعلایه چقارمده قادر اواز کر کسکدن
مرادنه ایدیکنی بوینله بیان ایدوب پور دیلر * مثنوی * عقل جزوی کر کس
آمدای عقل * بر او با جیفه خواری منصل * ای عقل جزوی کر کس کلدی
انک بری جیفه خوارانده متصادر یعنی ای قات معرفت صاحبی عقل جزوی فی المثل
کر کس کی کلدی آنک پروبالی جیفه یکلکه متصادر آنکه عالم اعلایه سفر اولنلر
و عروج فیانمز انک پروازی همان جیفه خوار اولمندن اوزریدر پس آنک واسطه سبله
عالم اعلایه به عروج ایلکه قصه اباین نمرودر سیرت زمین بشریته تیز دوشر
* مثنوی * عقل ابد الان چو بر جبریل * می برد تا ظل سدره میل میل *
اما ابدال خدا اولنلرک عقلی جبریلک پری کی ظل سدره به دک میل میل کیدر
ابدالک شرحی و ابداله متعلق اولان احادیث کرار امرار امرور ایلشددر یعنی
ابدال خدا اولان و لیلرک عقلی حضرت جبریل علیه السلام تورانی اولان
بری کی سابع سدره به دک میل میل کیدر و زمیندن آسمان هفتده دک فی الحال
سیر ایدر هر کم انلرک بر عقلله اوچر سه عالم اسفنده کر کس کی پرواز ایتمکدن
قورتاور عالم اعلایه اوچار و سدره المنتها به ابر و ملکوت سمایی سیر ایلر
* مثنوی * باز سلطانم کشم نیکویم * فارغ از هر دارم و کر کس نیم *
زک کر کس کن که من باشم کست * یک پری من بهتر از صد کر کست * هر ابراهیم
علیه السلام سیرت اولان اهل دل نمرودر طبیعت اولان اهل نفسیه ای نمرودر

طبیعت بن ساطاتك بازی ام لطیف محبوب و نیکو تیم مر دارند فارغم عقل جزوی
صاحبی کبی کر کس دکام کر کسی ترك ایله بن سنك كك اولم یعنی مانند کر کس
اولان وجیفه دنسایه میل قیلان عقل جزوی ترك ایله سكا كس اولم و سنی عالم اعلی به
پرواز ایلکه جذب قیلان بنم برم سكا بوز عقل جزوی کر گستردن بهتر در بنم
عقل قنادر یله اوج که سنی عالم اعلایه اولدند رفته اول قادر در پس اول شهرزاده ر
لساندن متاسبله و قدر معارفی پیورد قلند نصیحه بنه انلرك برادر بزرگوار شه
ایلدکاری نصیحتك و سوبلدکاری بند و حکمتك تعبیر و بیاننه شروع پیوردل
مثنوی * چند بر عیاد وانی اسب را * باید استای پشه را و کب را *
خو بشتن رسوا مکن در شهر چین * عاقلی جو خویش از وی در چین * آنچه
کوید ان فلاطون زمان * هین هوا بگذار و روبرو فاق آن (ای برادر اسی علی
العجا بنجه بر بلند رسن پشه به و کسبه استا کر کدر پشه و کسب بی استاد
میسر اولم و استاد سز پشه به قصد ایلک اسی علی العجا بیدرمك کیدر کند یکی
چین حقیقت شهر بنك اهلی ایچره رسوای ایله بر عاقل استه کند یکی اندن
دوشورمه یعنی اول عاقلدن قاچرمه و نفسکی اندن حفظ ایله اول نسته بی که
اول افلاطون زمان سو یلر یعنی اول کلام حکمت آمیزی اول عاقل دوران
و خلاصه اهل جهان سكا سو یلر آکا، اول هوای نفسکی قوائك سو یلدیکی
کلام حکمت آمیزك وفقی اوزره کیت و اول سكا هر نه درسه بولده انك پیوردیغی
اوزره سیرایت مثنوی * جله میگویند اندر چین بجد * بهر شاه خویشتن که
لم یلد * شاه ماخود هیچ فرزندی زاد * بلکه سوی خویش زتراره نداد * هر که
از شاهان از بن نوعش بگفت * کردنش باتبع بران کرد جفت (جمله چین
شهری ایچره اولان کیمسه ل جده دیرل کندی شاهلرندن اوتری که لم یلد یعنی
چین حقیقت شهر بنك سكا کنلری اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرامك
جمله سی جده کندی شاهلری اولان پادشاه حقیقتك حقه دیرل (لم یلد ولم بولدولم
یکن له کفوا احد) و بویه دیرل که بزم شاهمن خود هیچ بر فرزند طو غورمدی
بلکه کندی جاننه زنه بول و یرمدی و انك زوجی یو قدر هر کیم شاهلردن انك حقه
بونوعدن سوز سوبلیه واکازن و فرزند اسناد ایلله اول پادشاه حقیقی شاهلردن بویه
دین شاهك کردنی تیغ بر آن ایله جفت ایلر و آنك بونی اوروب قتل ایلر مثنوی *
شاه کو بد چونکه کفتی این مقال * زود ثابت کن که دارم من صیال * مر مر ادختر
اگر ثابت کنی * یافتی از تیغ بزم یعنی * ورنه بی شک من بیرم خلق تو * بر کشم
از صوفی عجان دلق تو * سر نخواهی برد هیچ از تیغ تو ای بگفته لاف کذب
آمیغ تو) پادشاه حقیقی کند بستر زن و فرزند اسناد ایلوب عزیر بن الله و مسیح بن الله

و مریم زوجسه دین کافرله و دخی و الملائكة بنات الله دین واکا بنات انسانا ایلین
کسدره دیر چونکم سن بومقالی دیدك فوری ثابت ایله که بن عیال طو زمی بم
سن بکا اگر بنک و فرزند ثابت ایلله سن بنم تیغ تبرمندن ایمناك بو اورسن واکا بکا
فرزند اثبات ایلکه قادر اوله من سكا شکستن سنك بوغازی کسرم سنك جاک
صوفی سندن جسمك دافنی چکریم سن بنم تیغ قهرمدن هیچ باشکی ایلک و خلاص
ایمك استغفر من ای کذب آمیز اولان لافی دیمش نادان بکا خود زن و فرزند اثبات
ایلك محالدر پس سنك دخی تیغ قهرمدن خلاص اولمقلفك محال او اور
مثنوی * بنکرای از جهل گفته ناحق * بر زسره های بریده خندق * خندق
از قهر خندق تا کلو * بر زسره های بریده زین غلو (ای جهلندن بر ناحق سوز سوبلیش
کسه کسلس باشلردن برخندقی بر کور برخندقی خندق دیندن بوغاز نه دك
بوغاودن بریده باشلردن پردر یعنی بو گونه ناحق سو یلرلرندن و تبحا و زایلرندن
اوتری باشلردن بر اولمشدر مثنوی * جله اندر کار این دعوی شدند * کردن
خود را بدین دعوی زدند * هان بین این را بچشم اعتبار * این چنین دعوی میندیش
ومبار (جمله سی اول سر بریده لك بود عوائك کارند، اولدیله و بو دعوی اوزره عمل
قیلدیله کندی پیونلرنی بود دعوی سببیه اوردیلر آکا، اول بونی سن چشم اعتبارله
کور زینه سار بونك دعوائی اندیشه ایلله و خاطره کنورمه مثنوی *
تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما * که برین می دارد ای دادرترا * کرود صد سال
آن کا که نیست * بر عساک از حساب راه نیست) سن بزم اوزریمزه عمریمزی
تلخ ایلرسن که ای دادرسنی بود دعوی بونك اوزریمزه طو ز یعنی سن اگر بود دعوی
اوزره مصر اولور ایسك بزم اوزریمزه بزم عمریمزی تلخ ایلرسن که ای برادر بود دعوی
سنی بزم اوزریمزه بزم عمریمزی تلخ ایلک اوزره طو ز و سكا دخی نوروشدن اصلا نفع
اولم زبرا اگر برکسه که آکا، دکا در فرضی یوز بیل عی اوزره کتسه و کتسی یلدیکی
اوزره ظله سیرایت اول راه حسابندن دکلدن و ابل کسه طریق مستقیم هم کتمش
اولم و معشوق جاننه سیر و ساوگ اتمش اولم مثنوی * این همه گفتند و گفت
ان ناصبور * که مر ازین گفته اید نفور * سزا بر آتش مرا چون منقلبست * کشت
کامل کشت وقت مجلیست * بر مقام صبر عشق آتش بشاند * صبر من مردان شی
که عشق زاد) بود و کلی ذکر اولان نصایح و مواظطی و کلمات و الفاسطی اول ایکی
شهرزاده بیوک برادرلرینه سو یلدیلر و اول ناصبور دیدی که بکا بوسوزلردن نفور
کاور و بنم جان و دلم سزك نصیح و پند بکردن نفرت و اعراض قیلور زبرامقل کبی
بنم سینه بر آتشدر کشت کامل اولدی منجل و قنیدر یعنی بنم درونم آتش عشقه
منفا کی طاوور بنم صبره طاقتم بوقدر بخن اکین کامل اولسه اوراق و قف اوار

و بچمکه لایق کاور بنم دخی وجودم کشتزاری کاله ابردی وانی بچمک وقتی
 کلدی پس بن بوکاردن روکردن اولزم واولک صولک اولورم اولد کد نصکره بنه
 بوطلبدن دومزم دیدی صبره مقامه عشق آتش نصب ایلدی بنم صبرم اول کجه
 اولد بیکه عشق طوغدی و عاشقه اولمکدن تخویف و تهدید ایلک باطل اولدی
 و عاشقک معشوق یوانده اولسی خود عین حیات کلدی ﴿ مثنوی ﴾ او محمد
 از خطاب و از خطوب * زان گذشتم آهن سردی مکب * سر نکونم هی رها
 کن پای من * فهم کو در جله اجزای من * اشتم من تا توانم می کشم * چون
 فتادم زار یا کشتن خوشم (ای خطابدن و خطوبدن محدث اولان اندن یکدم
 صوغوق دمور دوکه یعنی ای امر عظیمدن و خطابدن محدث قیلان و خبر
 و یرن کسه بن اول سنک خبر و یردیکک قورقلاو مرتبه دن ایلر و یکدم هیچ
 صوغوق دمور دوکه و کندیکه زجت و یرمه بن سر نکونم هی بنم اباعی قوی و یر
 سنک نصیح و پند بیک بنم جله اجزای منم فهم ایلک قنی بنم جیع عضولمه
 سنک سوز بیک فهم قلفه و متصح اولغه قابایت بوقدر دیدی بن فی المثل اشتم
 تا قادر اولد قجه یار محبتنی چکرم زار و زبون دوشم دینککه خوشم نه کم حج یولنده
 دوه جکر قادر اولد قجه و طاقناری بدیکه بولک چکرلر چونکم زار و زبون اولوب
 دوشلر ذبح اولمغه خوش اولورلر بن دخی اول کجه بولک دوه لری کبی زار و زبون
 اولوب دوشدم بنم شمد نصکره زند اولمکدن کشته اولمقلم بکدر دیدی
 ﴿ مثنوی ﴾ بر سر مقطوع اگر صد خند قست * پیش درد من مزاح مطلقست
 * من بخواه زدد کرا خوف و بیم * اینچنین طفل هوازیر کلیم * من علم اکنون بصحرا می
 زیم * با سر اندازی و باروی صنم * حلق کان بود سزای آن شراب * آب بریده
 بشمشیر و ضراب (سر مقطوعله پرا کر یوز خندق و ارا ایدده بنم دردم
 او کنده مطلق لاغدر یعنی اگر معشوقه وصول یولنده فرضی کلمش باشله طلو
 یوز خندق و ارا ایدده بنم در دو سوزم او کنده اول مطلق لاغ و لطیفه در * بیت * وانی
 الی الله ید بالوت را کن * و من هوله ارکان غیری هدت * بن خوفدن و بیمدن او زری
 بو بچلین هواطلانی بوندن غیری زبر کلیمده اورمق استمزم بلکه بن شمد نصکره بو طبل
 محنتی آشکارا چالارم شمعی علی صحرا به اور یرم و طبل و عاله محبت دعوا سن قیلوب
 آشکارا معشوقه جانبته متوجه اولورم ایکیدن خالی دکل با سر اندازاق و باروی
 صنم یعنی باباشمی محبوبه یولنده و یرم و یا خود کندیمی اکا یر کور یرم بر یوزاز که
 اول شراب و صالک لایق اولیه و اول آب حیاتی نوش قلیله اول شمشیر و ضرابه
 کسلک بکدر و اندن لذت بولیه اولک ایل در دیدی ﴿ مثنوی ﴾ دیده کان
 نبود زو صلاش در فر * آنچنان دیده سفید و کور به * کوش کان نبود سزای

راز او * برکش که نبود آن بر سر نکو * اندران دستی که نبود ان نصاب *
 آن شکسته به بساطور قصاب (بر کوز که اول محبوبک وصلدن فره ده و زیاده
 لکده اولیه و انک نور و صالتدن ضیابولیه انجیلین کوز بیاض و کور اولق
 بکدر بر قولق که اول حضرتک رازنک سزاسی اولیه و انک آوازی و اسرارنی
 استماع قلیله اول کوشی باشند قویار که اول قواقی باش اوزره نکو اولز و او یله
 قولمکدن اصلا صاحبته نفیع کلزیرالد که اول حضرتک نصاب خدمتی
 و سرمایه طاعتی اولیه اول قصاب بساطور یله شکسته اولق بکدر ﴿ مثنوی ﴾
 آنچنان پای که از رقتار او * جان نه پیوند بزرگسزار او * آنچنان پادر حدید
 اولیترست * کا آنچنان پایا قیبت در دسرسرست (انجیلین بر یایکه انک رفتارندن جان
 حضرت محبوبه نک ترکسزار نه اولشیر یعنی انک ترکسزار کبی اولان یوزنه اول پایک
 رفتاری سبیلله جان واصل اولیه انجیلین ایاق دمورده اولق اولیتر در زیر انجیلین
 ایاق طاقبت در دسردر صاحبک باشه اول عاقبت نیجه درد و بلا کنورر الحاصل
 انسانک هر بر غضوی محبوب حقیقینک بر خدمتی ایچون خلق اولمشدر اگر اول
 عضو ما خلق اهنه صرف اولمز سه انک موجود او لمسندن معدوم اولسی
 صاحبته اول اولور پس مؤمنه بولازم کاور که هر بر عضونی ما خلق اهنه صرف
 و خرج ایلکه سعی و مجاهده ایلله و جله اندامنی انک یولنده فدا ایلکدن النی کبرو
 طوعیه و مجاهده بی ترک ایتمه

﴿ بیان مجاهد که دست از مجاهده بازند اردا کر چه داند بسطت ﴾
 ﴿ عطای حق را که آن مقصود از طرف دیگر و بسبب نوع عمل ﴾
 ﴿ دیگر بدور ساند که در وهم او هم نبوده باشد و او هم وهم و امید ﴾
 ﴿ درین طریق معین بسته باشد و حلقه همین در میزند بو که حق ﴾
 ﴿ تعالی آن روزی را از دو دیگر بدور ساند که او آن تدبیر نکرده باشد ﴾

بو سرخ شریف شول مجاهدک بیانیدر که النی مجاهد ایلکدن کبرو طومر
 اکر چه اول مجاهد یلور حق تعالینک عطاسنک بسطتی که اول مقصودی
 سبب دیگردن بر آخر عملدن اکا ایرشدر که اول مجاهدک و همندن اول اولمش
 ایدی و اول مجاهد دو کلی و همی و امید یو طریق معینه باغش ایدی و بر طریق
 اوزره یا امور دنیو یده یا امور اخرویه ده سعی و مجاهده قلدی و اول یلیدی
 قیونک حلقه سنی همیشه اورر بولایکه حق تعالی اول رزق اکا بر غیری قبولدن
 ایرشدره که اول مجاهد اول تدبیری ایلمش و خاطرنه اول جانب کلمش اوله (و یرزقه
 من حیث لا یحتسب) اول الله کندی جنبانه متوکل و متوجه اولان بنده سینه ظن

ایله یکی رذن رزق و یرر بوآیت کریمه سورہ طلاقده در (ومن یتق الله) هر شول
کده که اتقا ایله الله دن و مرتکب معاصی و مناهی اولیه (یجمل له مخرجا)
الله تعالی اول کده ایچون خلاص و خروج ایدہ جک محل قیلر و آخرتک آلام
و شدایدن خلاص اولور (و یرزقه من حیث لا یحتسب) واکا ظن ایله یکی
ردن رزق و یرر (ومن یتوکل علی الله فهو حسبه) وهر اکیم الله توکل و اعتماد
ایله اول الله کافیدراکا (ان الله بالغ امره) تحقیقا الله تعالی امرنی بالغبر و کارنی
بشدیر یجیدر هر نه بره که مراد ایله (قد جعل الله لكل شیء قدرا) تحقیقا الله تعالی
قیلدی هر شی ایچون بلا و فقردن و غیردن مقدار معین قیلدی که اندن تجاوز ایتر
(العبید یبرو الله بقدر) عید تدبیر ایلر و الله تعالی اگر عبدک تدبیری قضاسنه
موافق ایدہ تقدیر ایلر و بود که بنده راوهم بندی بود که مرا از غیر این
در رساند اگر چه من در حلقه این در میزنم حق تعالی اورا هم ازین در روزی
رساند فی الجمله این همه درهای یک سرایست و او اور که بر بنده به بنده لک
و همی اولور یعنی بنده لکه لایق و هم او اور و توهم قیلور که حق تعالی رزق اول
قبودن و غیردن ایرشدر بنم بیلدی کم قبودن سکل اگر چه بن بوقبولتک حلقه سنی
اورورم و بویابد رزق امیدی اوزره طورورم حق تعالی هم اول بیلدی قبودن
اکارزقنی ایرشدر فی الجمله بوجه قبول بر سرایک قبول بدر هر قننی قبودن کشینک
رزق کاورایسه اکا حق قبوسندن کاور و رزق و یرن همان حق تعالی حضرتلری
اولور و مشوی * نادرین ره آیدم این کارمن * یاچو باز آیم زره سوی وطن *
بوکه موقوفست کام بر سفر * چون سفر کردم پیام در حضر * یار راچند ان
تمام جد و جست * که بداتم کد نمی بایست جست * یا بویولدہ بنم مرادم بکا کله
یا خود باز کی بوادن وطن جانینه کلم و مراد نمی کندی و طمعه بولم بولایکه بنم
مرادم سفر ایتمک اوزره موقوف اوله چونکم سفر ایلمم اگر سفرده بوله من ایسم
حضرده بولم بیلزمکه مرادم نه طریقله اله کاور سفر ایتمکاه و جست و جو قیافله
مراد حاصل اوله جد و طلب کوسترمکه بوجه یقین بلم و حقیقت عالم اولمجه جست
و جو ایلمک کرکز و بکا یقین حاصل کله که اضلاع جد و طلب ایلمک لازم کله اول
حینه جست و جوی ترک ایلرم و الا شمدی جست و جوی ترک ایلزمکه
و جست و جو سز بکا مراد حاصل اولور می و یا خود اولزمی بیلزم
و مشوی * این معیت کی رود در کوش من * تا نکردم کرد دوران زمن *
کی کنم من از معیت فهم راز * جز که از بعد سفرهای دراز * حق معیت کفت
و دل را مهر کرد * تا که عکس اید بکوش دل نه طرد * اول معیت بنم قولمجه
چن کیدر یعنی حق تعالی حضرتلریک (وهو معکم ایما کتم) و دخی (والله معکم

و ان یرکم اعمالکم) بیوردی معیت بنم قولمجه و بنم جانم انکه قناعت ایتر
تاین زمانک دورانک اطرافنی طولیم و اول معیتک حقیقتی بیلمجه به دیک و انک بکله
هر حالده و هر مکانده اولدیفنه بوجه یقین عالم اولمجه به دیک زمانی دور و حرکت
ایلم و جست و جو قیاورم مطابق و هو معکم بیوردی معیتدن بن چن فهم
راز ایلرم و بو معیتدن بنی سیر و سفر نیجه خبر اورم و نیجه کشف نقاب قیلورم
سفرهای درازک صو کندن خبری یعنی بن معیت الهیه دن فهم راز ایلرکه
قادر اوله مزیم الا که بعد الاسفار الطویلہ نیجه مدت مدیده و تهود مدیده سیر
و سفر قیام نیجه و معیت حق بیلکه طالب و راغب اولمجه اول معیتدن برکسه
نیجه فهم راز ایلر و حق نعلایمک کندیلہ هر حالده و هر مکانده بیلہ اولدیفنی
نیجه بیاور حق تعالی حضرتلری معیت دیدی و کرچک بن هر حالده و هر یرده
سز کلهیم و سز بویکر طرندن نزدیکترم دیو کلام مجیدنده خبر و بردی اما کوکله
مهر ایددی و نیجه پردل و حساب قودی تا کم و هو معکم دیدیکی کلام کوش دله
عکس کله طرد کله و هو معکم آینه اشارت اولور و بوآیتک تفسیری جلد اولده
و جلد خامده تفسیر قوله و هو معکم ایما کتم بیوردی سر خارده مرور
ایلمشدر اند طالب اولنه و بوند توضیح معنی بویله دیک اولور که اگر چه حق تعالی
و هو معکم ایما کتم دیکه کندیلک هر حالده و هر مکانده اولدیفندن خبر و بردی
ولکن کوکله مهر اوردی قلب انک کندی ایله نیجه اولدیفنی بیلہ مز تا کم
بو معیت کلامی کوش دله طرد و موافق کله بدکه عکس کله یعنی کوش دل و هو
معکم دیکدن معیت فهم قلم و بوقدره قانع اولیه و دیه که خدای تعالی حضرتلری
فی الحقیقه کرچک بکله در ایمان نیجه بیلیم که هر حالده و هر مکانده بیلہ اوله پس
بکالازم اولان بو اولور که موطن طبیعتدن خروج ایدوب نیجه مدیت سیرالی الله ایدم
تایس مع الله مرتبه سنه و ارنجه واصل اولم چونکم سیر مع الله مرتبه سنه واصل
اولم آنک بکله هر حالده و هر مکانده اولدیفنی و بنم دخی آنکله هر حالده و هر مکانده
سیر قیلدی نمی مشاهده قلم والا مجرد اول حضرتک (وهو معکم ایما کتم) دیکسنه
اعتقاد ایدوب قناعت قیاسم و بوسر معیتدن بر راز فهم قیاسم بکا آنکله بیلہ اولم
بوقدر بیتک نه فائده و یردی دیدی و مشوی * چون سفرها کرد و داد راه
داد * بعد از ان مهر از دل او بر کشاد * چونکم طالب سر معیت الهی اولان سفرلری
ایلدی و داد راهی و یردی اندنصرکه آنک کوکندن مهر آچلدی حق تعالی آنک
کندی ایله اولان معیتی اول مرتبه ده کورر و بیاور یعنی حق تعالی آنک همیشه کنیدی
ایله بیلہ اولدیفنی بیلکه طالب و راغب اولان کسه چونکم طریق الهیده سیرل
و حضرت ایلله و طر بیتک دخی حقی و یرد اندنصرکه آنک قلب من حق تعالی اول

مهری و پردی قنح ایلر بس حق تمالیک هر حانده و هر مکانه همبته کندیله اولدیغنی
کورر و بیلور و هر قنده سیرایسه اول کسه سیر مع الله قیلور و مقصود و مرادی
آنک بو قدر سیر و سفر دصکره حاصل اولور و مشوی بکه چون خطائین
ان حساب باصفا * کردش روشن ز بهد و خطا (اول حساب باصفا خطائین کی
ایکی خطاد نصکره ا کا روشن اولور یعنی محاسب اولور مراد لری اولان عددک
نه مقصدار ابدیکی بیلک ایکی خطاد نصکره روشن و ظاهر اولدیغنی کی اول باصفا
دخی که اندن مراد معیت الهی در ایکی خطاد نصکره روشن و ظاهر اولور اول
خطائک برسی صورتا سیر و سیاحت ایلکدر چونکم اول صورتا سیر و سیاحت ایلک
خطاسی معلوم اوله سالکک باطنی اولان سیر و سیاحت ابتدا ایلر و بوسیر و سفرک
اولی موطن طبعندن خروج ایلور نفس امارهک منز لارنی و مقاملرنی کچوب سیر
الی الله قطعه در شول مرتبه دهک که الله تعالی حضرتلرینه قریب اوله و آنک قرینتی
مشاهد قیله بوسیرالی الله ایتک دخی نهایت بولدقده و بونک دخی خطاسی
ظاهر اولدقده سیر مع الله روشن و ظاهر اولور بس سیر مع الله علم حسابده اولان
خطائین کی ایکی خطاد نصکره روشن و ظاهر اولور و لازم کلدیکه علم
حسابده اولان خطائین فائده سی بومحاده تحریر اولده تا کم اول مراد اولان عدد
ایکی خطاد نصکره روشن بجه ظهوره کاورسه بوسله خطائین مرحوم سعید
و شهید کزیده ارباب قیامستغرق رحت قدم خیر الدین بک ابن ابراهیم اسکندیه
الله فی دار النعم کندی مؤلفاتندن مفتاح الکنوز نام فارسی رساله سنده بوقائده
تحریر و بو خطائین مسئله سنی اسان فارسی اوزره تعبیر ایلشدر بس طالبلره فهمی
آسان اولمقدن اوتری ترجمه اولوب بو گونه تحریر قیلندی خطائین ایکی خطاد بیک
اولور بو خطائین دخی برآندر که نه قدر مجهولات واریسه بونکله استخراج اولور
اعداد اموال مجهوله کی و اعداد اثلاث اموال مجهوله کی و دخی بونک امثالی
نستلر که اوله جیمعی بونکله استخراج اولور اما بو خطائینده دخی بعض مسئله
اولور که خطای واحدله استخراج قیلور و بعض مسئله اولور که خطائین ایل
استخراج اولور بس خطای واحدله استخراج اولده و خطائین ایله استخراج اوله
بر صورت تصویر ایدوب تعبیر ایده لم پس امدی شولکه خطای واحدله
استخراج اولور اول آنک طریقین بیان ایدلم مثلاً بر اعدادی مجهول مال اولسه
اول مال مجهولک ثلث مجهولان وسیع مجهولان جمع ایدر اولک اون درهم اولسه
اول مال مجهولک عددی اصلده نه مقدار در بیلک دیلک کر کدر که اول مال
مجهولک عددن بدی فرض ایده سن بوییدی به مال مفروض دیرلر و بومال مفروض
اولان بدیک سببی بر درهم اولور و ثلثی ایکی درهم و ثلث درهم اولور و بونی

جمع ابدیچک بوندن اوج درهم و ثلث درهم حاصل اولور و بو کا خطای
واحد دیرلر زیرا اول مراد اولان درهم بوندن حاصل اولدی و بواوج درهم
و ثلث درهم نتیجه مال مفروض دیرلر و بونکجه مال مفروض مقسوم علیه اولسه
کر کدر بس اول بدی عدد که اولده مال مفروض ابدی اتی اول ثلث مجهولله
سبع مجهولک جمعندن حاصل اوله جق اون درهم ضرب ایده سن بواون درهم
نتیجه مال مطلوب دیرلر و بوندن حاصل ضرب نه واقع اولور سه بومقسوم اولور
و اول مقسوم علیه اولسه کرک دبدیکمز اوج درهم و ثلث درهم که نتیجه مال
مفروضدر آتی بو حاصل ضرب به مقسوم علیه ایدوب تقسیم ایده سن و خارج قسمت
نه واقع اولور سه اعداد مال مطلوب اولدر مثال عدد مال مفروض بودر ۷
و بونک ثلثیه سبعندن حاصل اولان نتیجه مال مفروض بودر ۳ و ثلث درهم
و بعد التقسیم مال مطلوب بودر که ۲۱ و بویکری بر عددن دخی نتیجه مال مطلوب
اولان بودر ۱۰ پس بوییدی عدد که مال مفروضدر بونی نتیجه مال مطلوبه که
اوندر ضرب ایده سن بو حاصل اولور ۷۰ و بو حاصل ضرب اولان بخش عددی
نتیجه مال مضروبکده اوج درهم و ثلث درهمدر اکا تقسیم ایده سن ابدی
بو بخش عدد اول اوج درهم و ثلث ۷ درهم تقسیم اولورلر را مع الکر و در بس
بونلری بخش ایتک کر کدر تا کم قابل تقسیم اوله یعنی بومقسوم علیه اولان نتیجه
مال مفروضکه اوج درهم و ثلث درهمدر بنامه ثلث درهم ایده سن که اوج کره
طقوز اولور و او بر ثلثی دخی ضم ابدیچک اون کره ثلث اولور و بو حاصل ضربی
دخی کذلک بخش ایده سن یعنی بونی دخی بنامه ثلث ایده سن که بخش کره ثلث ایدیکون
اون ثلث اولور و بویکی بوزاون ثلثی مقسوم ایدوب و اول اون کره ثلث اولانی بو که
مقسوم علیه ایدوب تقسیم ایده سن و خارج قسمت نه واقع اولور سه اعداد مثال
مطلوب اولدر مثال تقسیم اثلاث ۲۱ * ۲۱۰ پس بوندن معلوم اولدیکه اول ثلث
مجهولله سبع مجهول اداچق اون عدد اولان ۱۰ مال مجهول اصلده بیکری
بر عدد اولش زیرا بیکری برک ثلثی بدی و سببی اوج اولور جله اون اولور اما
بو خصوص بر توعله دخی استخراج اولسه اولور که اندن بونوع اهن اوله مثلاً
چونکه بومحاده ثلث وسیع یاد اولندی کر کدر که سن دخی بر مخرج بوله سنکه ایده
دخی ثلث وسیع اوله بیکری برکی پس اول مال مجهول بیکری بر عدد ایش زیرا
بویکری برک ثلثی بدی و سببی اوج و جله اون اولور اما بوقضیه بومحاده و وجهله
تعبیر اولوب لباس خطائین ایله تعبیر اولدیغنه باعث اولدر که بومحل آتی اقتضا
ایلر که سکافائده خطائین معلوم اوله زیرا که نتیجه بومالی مجهولات واردر که
بوتریقه مخارجدر طریق آخر ایله استخراج اولورلر پس شول خطای واحدله استخراج

اول نور اول فصل اول و اما خطی که خطی است و اول نور آنی دخی بیان
ایده لم پس امدی اول دخی بودن خالی دکل در که آنک دخی خطاری بازاند
و اما نقص اوله و اگر خطایک ایکنسی بیله زائد اوله جق او اورسه کوره سن
بوا یکی خطای زائد اگر بری برندن زیاده سی و ارایسه آنک کتری مقداری
بیشترند تفریق ایدوب کیده سن و باقی نه قالورسه اول باقی به باقی اول دیرل
و بو باقی اول مقوم علیه اوله کر کدر پس خطای مال مفروض نه ایسه
انی عین مال مفروض ثانی به ضرب ایده سن و خطای مال مفروض ثانی دخی نه ایسه
انی دخی عین مال مفروض اوله ضرب ایده سن و ایکنسند حاصل ضرب نه
واقع او اورسه انی دخی کوره سن یعنی اگر آنک دخی بری برندن زیاده سی و ارایسه
آنک دخی کتری مقداری بیشترند تفریق ایدوب کیده سن و باقی نه قالورسه
بو باقی به باقی ثانی دیرل و بو باقی ثانی مقوم اوله کر کدر پس اول ایکی خطای
زائد تفریقند حاصل اولان باقی اولی بوا یکی حاصل اولان باقی اوله و بوا یکی
حاصل اولان باقی اولی بوا یکی حاصل ضرب تفریقند حاصل اولان باقی
ثانی به مقوم علیه ایدوب تقسیم ایده سن و خارج قسمت نه واقع او اورسه اعداد
مال مطلوب اولدر مثلاً برده برده اعدادی مجهول مال اولسه زیاده ارسه
اول مال مجهوله برکنندی مثلی قدرمان دخی ضم ایکنسند اوج ایکنسند
خطایکنه و عمو دخی و ارسه اول مال مجهوله کنندی مثلی قدرمان دخی ضم
ایدوب اول دخی ایکنسند اون بقی سن خطایکنه و بکرد دخی و ارسه اول مال مجهوله
برکنندی مثلی قدرمان دخی ایدوب اول دخی ایکنسند بدی ایکنسند خطایکنه من بعد
اول مال مجهول طغوز ایکنسند قالسه اول مال مجهول اصاده قاج ایکنسند در بیک استک
کر کدر که اول مال مجهول عددن اوله کز فرض ایده سن و بو سکره مال مفروض اول
دیرل پس بو سکره اوزرینه هشت دیگر دخی ضم ایده سن اون الی اولور و بو اون التیک
اوج نقص ایدیک اون اوج قالور و بو اون اوج نه اوج ضم ایده سن بکرمی
الی اولور و بو بکرمی التیک دخی اون نقص ایدیک اون الی قالور و بو اون الی به
اون الی دخی ضم ایده سن اون توزایکی اولور و بو اون توزایکی دخی بدین نقص
ایدیک بکرمی بش قالور پس طغوز قالق کرک ایدیکه صحیح اولیدی امدی بونده
اون الی عدد خطای زائد وقع اولدی بو خطای زائد اولان اون الی عدد خطای
زائد مال مفروض اول دیرل پس امدی ثانیاً اول مال مجهول عددن بدی فرض
ایده سن بو بدی به مال مفروض ثانی دیرل پس بو بدیک اوزرینه هفت دیگر
دخی ضم ایده سن اون درت اولور و بو اون درت اوج نقص ایدیک اون بر
قالور و اون بر اون بر دخی ضم ایده سن بکرمی ایکی اولور و بو بکرمی ایکنسند

دخی

دخی اون نقص ایدیک اون ایکی قالور و بو اون ایکی به اون ایکی دخی ضم ایده سن
بکرمی درت اولور و بو بکرمی درت دخی بدین نقص ایدیک اون بدی قالور پس
بو دخی طغوز قالق کرک ایدیکه صحیح اولیدی بونده دخی سکره عدد خطای زائد
واقع اولدی و بو خطای زائد اولان سکره عدد دخی خطای زائد مال مفروض
ثانی دیرل پس امدی بو خطای ثانی طریق بسط اوزره خطای اولدن تفریق
ایدوب کیده سن صورت خطای زائد مال مفروض اول بودر $\frac{11}{8}$ اول بودر
۸ امدی بلکه بو تفریقه باقی اولان سکره عدد بو نک فوقنده اول باقی اول
دیدیکم در که مقوم علیه اولسه کرک دیشدر پس امدی بو خطای مال
مفروض اول که اول الی عدد رانی بو مال مفروض ثانی آنک عیننه ضرب ایده سن
که عین مال مفروض ثانی بدیدر صورت ضرب بودر $\frac{11}{8}$ دخی مال مفروض
اولک عیننه ضرب ایده سن که عین مال مفروض اول دخی سکره عدد در صورتی
بودر $\frac{11}{8}$ پس بو خطای مال مفروض ضربند حاصل اولان اعداد بیشتردر
خطای مال مفروض ثانی آنک ضربی بودر ضربند حاصل اولان اعداد کتری
دخی اول خطای اولک ضربند حاصل اولان اعداد بیشترند تفریق ایدوب
کیده سن صورت تفریق خطای ثانی بودر $\frac{11}{8}$ امدی بو تفریقند باقی
قلان سکره عدد دخی بو نک فوقنده اول باقی ثانی دیدیکم که مقوم اولسه
کرک دیشدر پس بو باقی ثانی اولان فرق سکره عددی اول باقی اول اولان سکره
عدد تقسیم ایده سن و خارج قسمت واقع او اورسه اعداد مال مطلوب اولدر
صورت تقسیم $\frac{11}{8}$ باقی ثانی پس بو دخی معلوم اولدیکه اول مال مجهول
اصاده الی عدد باقی اول ایش ز بر ابوالی به الی دخی ضم ایدیک اون ایکی اولور
واوچی کیدیک طغوز دخی ضم ایدیک اون سکره اولور اون کیدیک
سکره قالور و بو سکره سکره دخی ضم ایدیک اون الی او او بدی کیدیک طغوز
قالور که اول مال مطلوب بدی پس خطای ثانی استخراج اولوب و ایکی خطای
دخی زائد اولان بودر اما خطای ثانی استخراج اولسه آنک خطایک بری زائد
وری ناقص اولسه اول دخی نیجه او اورانی دخی بیان ایدلم امدی بلکه که
خطایک بری زائد و بری ناقص اولسه پس خطای زائد نه ایسه و خطای ناقص
دخی نه ایسه همان حالی اوزره جمع ایده سن و بوجه مجموع اول دیرل که
بوجه مجموع اول مقوم علیه اولسه کر کدر که پس بوند نصکره نه سابقاً ذکر اولان
کی خطای مال مفروض اولی نه ایسه عین مال مفروض ثانی به ضرب ایده سن
و خطای مال مفروض ثانی دخی نه ایسه انی دخی عین مال مفروض اوله ضرب ایده سن
و بو خطایک حاصل ضرب بیک جمع ایده سن و بوجه مجموع ثانی مقوم اولسه
کر کدر پس امدی اول مجموع اولی بوجه ثانی به مقوم علیه ایدوب تقسیم

تکمله

۵۵

انفروی

ایده سن و خارج قسمت نه واقع اولور اعداد مال مطابق اولدر مثلا اگر برده
بر مقدار عددی مجهول مال اولسه زید و ارسه اول مال مجهوله بش افسه ضم
ایدوب ایچندن بر افسه خطا ایتسه و عمر و دخی و ارسه اول مال مجهوله البی افسه
ضم ایدوب ایچندن ابکی افسه خطا ایتسه و بگردخی و ارسه اول مال مجهوله
بدی افسه ضم ایدوب ایچندن اون یکی افسه خطا ایتسه من بعد اول مال مجهول
مضاعف اولسه یعنی ابکی اولکی قدر اولسه اول مال مجهول اصله قاج افسه در
بیلک دیلسک کر کدر که اول مال مجهولک عددن اول بر فرض ایده سن و بو
بر عدد دخی مال مفروض اول دیرل و بوبرک اوزر شه بش دخی ضم ایده سن
اللی او اور و بوالینک برین نقص اید بچک بش قالور و بوبشد اللی دخی ضم
ایده سن اون بر اولور و بواون برک دخی ابکسن نقص اید بچک طقوز قالور
و بوطقوز بدی دخی ضم ایده سن اون اللی او اور و بواون الینک دخی اون
ایکسن نقص اید بچک درت قالور پس ابکی قالی کرک ایدی که صحیح اولیدی
زیرا مال مفروض بر عدد ایدی امدی بونده ابکی خطای زائد واقع اولدی
و بوکادخی خطای زائد مال مفروض اول دیرل بش ثانیاً اول مال مجهولک عددن
درت فرض ایده سن و بودرده دخی مال مفروض ثانی دیرل و دردک اوزر شه
بش دخی ضم ایده سن طقوز او اور و بوطقوز برین نقص اید بچک سکر قالور و بوسکر
اللی دخی ضم ایده سن اون درت او اور و بواون دردک دخی ابکسن نقص اید بچک
اون ابکی قالور و بواون ابکی به بدی دخی ضم ایده سن اون طقوز او اور و بواون
طقوزک دخی اول ایکسن نقص اید بچک ایدی قالور پس بودخی سکر قالی کرک اید بکه
صحیح اولیدی زیرا بونده مال مفروض ثانی درت ایدی بونده دخی عددی خطای ناقص
واقع اولدی و بوکادخی خطای ناقص مال مفروض ثانی دیرل پس امدی عدد خطای
زایدی و بر عدد دخی خطای ناقصی جمع ایده سن اوچ او اور و بواوچ عدد
بونک فوقنده اول مجمع اول دیدیکمز در که مقسوم علیه اولسه کرک دیدشد پس
بوند نصیره به سابق الذکر اولان کی خطای زائد مال مفروض اولکی که ابکی عدد در
انی عین مال مفروض ثانی به ضرب ایده سن که درت عدد در صورت ضرب بواوله
۱- من بعد بو خطای ناقص مال مفروض ثانی دخی که بر عدد در بونی
دخی عین مال مفروض اوله ضرب ایده سن که او دخی بر عدد در صورت ضرب او
۲- پس بو خطایک دخی حاصل ضربین جمع ایده سن صورت جمع او
۳- و بوطقوز دخی بونک فوقنده اول مجموع ثانی دیدیکمز در که مقسوم

اولسه کرک دیدیکمز در امدی بوطقوز عدد که مقسومدر اول مجموع اول دیدیکمز
اوچ عددی بو که مقسوم علیه ایدوب تقسیم ایده سن و خارج قسمت نه واقع
اولور سه اعداد مال مطابق اولدر صورت تقسیم او ۲- ۱- پس بودخی
معلوم اولدی که اول مال مجهول اصله اوچ عدد ایش زید اوچ عدد بش
دخی ضم اید بچک سکر او اور بری کید بچک بدی قالور و بوبیدی به اللی دخی
ضم اید بچک اون اوچ او اور ابکی کید بچک اون بر قالور و بواون بر بدی ضم
اید بچک اون سکر او اور واون ابکی کید بچک اللی قالور که اصل مراد اولان
اعداد مطلوب دخی اولدر وزیده علما اولان علی قوشچی هم بومسئله بی حساب
متعلق اولان رساله سنه اسان عربی اوزره مختصر و مفید بو کونه تعبیر ایدوب
پیور المقالة الرابعة في استخراج المجهولات بطريق الخطائين وهو انما يكون اذا مثل
عن مجهول عليه عمل من الاعمال كالانضيف والنضعيف اوزيادة عدد عليه
اونقصان عدد منه اوضربه في عدد معلوم اوغير ذلك من الاعمال حتى صار
عددا معلوما وطره ان نفرض المجهول ای عدد شأ ونعمل عليه ما فهمنا
من كلام السائل حتى يحصل حاصل فان وافق العدد المعلوم فهو المطاوب والانأخذ
التفاضل بين ما حصل من علما والعدد المعلوم وهو المسمى بالخطا الاول ثم نفرض
المجهول عددا آخر ونعمل عليه كما عملنا حتى يحصل ثان فان وافق المعلوم فهو
المطلوب والافناخذ التفاضل بينه وبين المعلوم وهو المسمى بالخطا الثاني ثم نستخرج
من هذين الخطائين صوابا لنضرب المفروض الاول في الخطا الثاني وكذا المفروض
الثاني في الخطا الاول فان كان الخطا أن معا بالزيادة على المعلوم او بالنقصان منه
نقسم التفاضل بين حاصل الضربين على التفاضل بين الخطائين فاخرج فهو
المجهول والمطلوب وان كانا مختلفين في الزيادة والنقصان نقسم مجموع الحاصلين
على مجموع الخطائين فاخرج فهو المطاوب مثاله زید عدد اذا ضوعف وزاد
عليه واحد وضرب المجموع في ثلاثة وزید على الحاصل اثنان ثم ضرب ما بلغ
في اربعة فزید على الحاصل ثلاثة بلغ خمسة وتسعين فرضا ذلك العدد اثنین
ثم ضاعفناه فصار اربعة وزدنا عليه واحدا فصار خمسة ضربنا المجموع
في ثلاثة فصار خمسة عشر وزدنا عليها اثنین فحصل سبعة عشر ثم ضربنا ما بلغ
في اربعة فحصل ثمانية وستون وزدنا على الحاصل ثلاثة فحصل احد وسبعون وهو
ناقص عن العدد المعلوم اعنی عن خمسة وتسعين باربعة وعشرین وهو الخطا
الاول ثم فرضناه خمسة وعملنا عليه العمل المذكور فصار مائة وثلاثة واربعین
وهو زاید عن الخمسة والتسعين بمائة واربعین وهو الخطا الثاني فضررنا
المفروض الاول وهو اثنان في الخطا الثاني وهو ثمانية واربعون فحصل ستة

و تسعون ثم ضربنا المفروض الثاني وهو خمسة في الخطاء الاول وهو اربعة وعشرون فحصل مائة وعشرون ولما كان اخذ الخطائين بالزيادة والاخر بالنقصان قسمنا مجموع الحاصلين وهو مائتان وستة عشر على مجموع الخطائين وهو اثنان وسبعون فخرج ثلاثة وهو المطلوب مثال آخر اردنا عدد اذا ضرب في ثلاثة وزيد على الحاصل عشرة ثم ضوعف المجموع وزيد عليه عشرة صار تسعين فرضناه خمسة ضربناها في الثلاثة فحصل خمسة عشر زدنا عليه العشرة باع خمسة وعشرين ضاعفتها فصار خمسين زدنا عليه عشرة فصار ستين وهو ناقص نحن التسعين المعلوم بثلاثين وهو الخطاء الاول ثم فرضناه سبعة وعلمنا عليه العمل المذكور فحصل اثنان وسبعون وهو ايضا ناقص بمائة عشر وهو الخطاء الثاني ضربنا المفروض الاول وهو الخمسة في الخطاء الثاني وهو ثمانية عشر فحصل تسعون ثم ضربنا المفروض الثاني وهو سبعة في الخطاء الاول وهو ثلاثون فحصل مائتان وعشرة ولما كان الخطا ان معا بالنقصان اخذنا التفاضل بين الحاصلين فكان مائة وعشرين قسمناها على التفاضل بين الخطائين وهو اثنا عشر خرجت عشرة وهو العدد المطلوب ﴿ مشوى ﴾ بعد ازان كويدا كرد انستى * ابن معيت راى اورا جستى * دانش آن بود موقوف سفر * نابدان دانش بتيزى فكر (اندنصكره ديكر بن يلديم بومعيتى چن انى استردم يعنى طالب سر معيت الهى اولان سالك اول ابكى خطا دنصكره معيت الهى اكا كشف اولوب بوجه يقين معلوم اولدقده ديكر بن بومعيت حق اول امرده بومرته يلديم چن بن انى بوقدر جست وجو قىلوردم ونه حاله بن انى كندى ذاتمدن دورظن ايلوب انك مشاهده ومعانيه سى مرتبه سته سبر وسفر قىلوردم شمدى يلدمكه بن ازلا وابدأ واولا واخرا واطنا وظاهر اهميشه انكاه بيله ايشم وهر حالده وهر مكانده اصلا اندن برآن منفك ودور اولمشم ديكر اما اول معيت الهيك حقيقتله دانشي و بوجه يقين پيشى سبر وسفره موقوف ابدى اول دانش فكر ترك نيزلكيله كلز يعنى معيت الهيك على حدث فكر ايله كلز وامن نظر ايله حاصل اولز بلكه سبر وسفر روحانى قلغه موقوفدر چونكم سالك موطن طبيعتدن چقوب سبر الى الله قبله تمام مرتبه الوهيك مشاهده سى اكا بسراوله اول زمانده سر معيت ظهوره كاورو اول كيسه معيت حق كندوايله مشاهده قلدقده سبر مع الله قىلور و بوسبر مع الله حدث فكره حاصل اولوب سبر وسفره موقوف اولور ﴿ مشوى ﴾ انجانكه وجه وام شيخ بود * بسته وموقوف كرىه آن وجود * كودك حلاو ابى بكر يستزار * توخته شد وام آن شيخ بكار * گفته شد آن داستان معنوى * پيش از بن اندر خلال مشوى (انجلىن كه شيخ احمد حضرويه قدس الله سره حضرت تارينك بورجيك وجهى

اول وجودك كرىه سته بسته ومفيد اولدى يعنى بومعيت الهيك كشتى سبر وسفره موقوف اولدى انجلىن در كه شيخ احمد حضرويه حضرت تارينك بورجيك اداسى اول حلاو افروش اولان كودك وجودك اغلا سته موقوف ومفيد اولدى شكيم بر كودك حلاو ابى زار بلكه اغلدى اول شيخ بكار بورجى جمع اولدى ويرره كلى وانك اغلقليه ادا وقضا اولدى اول داستان معنوى بوندن اول مشوى ميسانده ديتلمش اولدى يعنى ابكجى دفترك اوابلته قريب بوشىخ احمد حضرويه قدس الله سره حضرت تارينك حكايه سى نظمده كلى ودينلمش اولدى محله طلب اولته ﴿ مشوى ﴾ دردت خوف فكنند از موضعى * تاباشد غير آنت (طمعى) اول خدا سنك كوكلكه بر موضعدن قورقم راغور تا كم اتدن غيرى سكاره طمع اوليه يعنى حق تعالى شول عليم وحكيم يادشادر كه سنك قلبكه بر موضعدن زوالندن خوف راغور وسنى اول موضعه طالب وراغب قبلر خستى سنك اول موضعدن غيرى بر محل طمعك اولز وقلبك اتدن غيرى بر مرعى بيلز ﴿ مشوى ﴾ در طمع خود فائده ديكر نهى * وان مرادت از كسى ديكر دهى (طمعده خود فائده ديكر قورواول سنك مرادى بر غيرى كيسه دن ويرر يعنى سنك قلبكه اولا بر خوف راغور سن بر موضعدن اميدوار اولور و طمع قىلور سن اول سنك اميد و طمعكده هم اكر نظر ايلسك بر فائده ديكر قور و اندنصكره اول سنك مرادى اول طمع ورجا ايلديك يردن ويرم بر آخر كيسه بوزندن ويرره (ويرزقه من حيث لا يحتسب بيوردى ﴿ مشوى ﴾ اى طمع در بسته در يكجاي سخت * كايديم ميوه ازان عالى درخت * آن طمع زانجا نخواهد شد وفا * بل زنجاي ديكر آيد آن عطا * آن طمع را پس چرا در توفه داد * چون نبودش نيت اكرام و داد اى بريره محكم طمع باغش كيسه بوبله ديوكه بكاميوه مراد اول عالى درختدن كاور يعنى اى درخت عالى كى بر عالى محله طمع باغش وبنم مراد ومقصودم اول جانبندن حاصل اولور ديو اكا كوكل قومش ومنوجه اولمش كسه اول طمع اول يردن وفادار اوليسردر ز را نيهسه كره مجرب اولشدر كه بر كسه دن بر شى اميد طور سن و طمع ايد رسن اول اميد ورجا اول محلدن حاصل اولز بلكه اول عطا جاي ديكر دن كاورو بر آخر محلدن حاصل اولور كه سن انى خاطره كنور من ايدك پس اول طمعى سنك وجودنده نيچون قودى چونكم انك اكرام و داد نيقي المدى يعنى چونكم اول سنك طمع طوتديفك يردن سكاره مراد ويرمكى تقدير قيلمى واول طمعك هم سكا اكرام و داده نيقي اولدى پس اول طمعى سنك وجود كده نيچون قودى ﴿ مشوى ﴾ از براى حكمتى وصنعى * نيرتاباشد دل در حيرتى * نادلت حيران خوداى مستفيد * كه مرادم از بجا خواهد رسيد * نابدانى عجز جو يش وجهل خویش * ناشود ايقان تو در غيب پيش (بر حكمت وصنعتدن

اوتری اول طمعی سنده قودیکه اول حکمتی و صنعتی هر کس بیلز دخی ناسنک
قلبک حیرته اوله یعنی ای مستفید ناسنک قلبک کنندی حیران اوله بوبله
دیوکه بنم مرادم عجبا قندن ایریشور که بنم ظن ایلدیکم و امید طوندیغم بردن
حاصل اولدی حتی کنندی عجزی و کنندی چهلکی بیه سن تا کم عالم غیبه سنک
ایقانک زیاده اوله زرا عرف الله بفسخ العزائم دیناشد ر حق تعالی بوسنک
عزیمتاری انکیچون فسخ ایلر که ناسن انی بیه سن و انک قدرته وسند . تصرفنه
وسنک عجزی و چهلکه عالم اوله واموری هروجه - له اکا تفویض و تسلیم
قبله سن **مشوی** هم دلت حیران شود در منجم * که چه روباند
مصرف زین طمع) هم سنک کوکک منجمده حیران اوله که مصرف بوطمعدن
نه بتورر دیو منجم انتفاع طلب ایلدیک محاسن اصلنده اوتلو بر طلب انیمک
و کلاء ابله انتفاع طلب ایته که دیر بونده منتفع معنای مراد اولور و توضیح
معنی بوبله دیمک اولور تا که سنک قلبک محمل انتفاعده حیران اوله بوبله دیوکه
مصرف بونده اولان طمعدن عجزانه بتورر و بنم امید تخمندن عجزانه محصول
ظه - وره کنورر دیر سن **مشوی** طمع داری روزی در درزی * تاز
خیاطی بری زرتازی * رزق نودر ززگری آردید * که زو همت بودان مکسب
بعید) سن درز بلکده بر روزی طمعن طو تر سن تا التونی دیری اولد فیه خیاط لقمده
ایلتور سن زنی زیستن لفظندن مضارع محطاطدیر یعنی سن مثلاً بر رزق و نصیبه
درز یلاک صنعتده طمع طو تر سن اول زری و رزق نادیری اولد فیه خیاط لقمدن
الله سن و اول صنعتده حاصل قبله سن که رزق و نصیبه کی اول رزاقی زر کر لکدن
بدید و ظاهر کنورر که سنک و همکدن اول مکسب بعید ایدی سن کنندی رزقی
اورادن کلور ظن ایلرک **مشوی** پس طمع در درزی بهر چه بود *
چون نحو است ان رزق زان جانب کشود * بهر نادر حکمتی در علم حق * که
نشت آن حکم رادر ماسبق * نیز ناحیران بود اندیشه ات * تا که حیرانی بود کل
پیشه ات) پس درز یلاکه طمع نندن اوتری اولدی چونکم حق تعالی اول رزق
سکا اول جائیدن اچق و عطا ایتمک استمدی پس اول درز یلاکه طامع اولق نندن
اوتری ایدی دیر سنک علم حقه بر نادر حکمتدن اوتری سکا درز یلاکدن رزق
و برمیوب بر آخر جائیدن فسخ ایلدی که اول حکمتی ما سبقتده اویله بازدی
وازا ده اول نصیبه و رزق سنک ظن ایلدیک بردن سکا و برمیکی تقدیر ایلدی
دخی سنک اندیشک حیران اوله تا کم کلی سنک پیشه و عادتک حیرانلق
اوله **مشوی** با وصال بارزین سیم رسد * بازراه خارج از سعی جسد
* من نکویم زین طریق آید مراد * بی طیم ناز بجا خواهد کشاد * سر بریده
مر جهر سومی فتد * تا کد امین سورهد جان از جسد * یا مراد من بر اید زین

خروج * باز برچی دیکرا ذات البروج) پس اول بیوک شهراده دیدی ای اخوان
صفایا یارک و صالی بکابوسمیدن ابریشده یا خود جسد سبیدن جارج بر آخر بولدن ابریشده
بن دیمزم البته بنم مرادم بو طریقندن کلور طلب ایلرم و حرکت قیلورم تا قندن اچلق
استرونه جائیدن فسخ اولوب اله کلیمردر مثلاً باشی کسلش قوش هر جائیده
دوشر تا کم انک جانی جسدندن قننی جائیدن قورتلور یعنی اول مرغ سر بریده
کندی جائیک منزل جسدندن قورنله جفتندن و مراده واصل اوله جفتندن
بختبردر لکن کا اول جائیه و کا بوجانبه دوشمکدن خالی اولمز نا بنم مرادم
بوخروجندن ظهوره کلور و حاصل اولور یا خود بروج صاحبندن بر آخر بوجدن
ظهوره کاوب حاصل اولور الحاصل بکالایم اولان طالب اولق و راه طلبده اولنجیه دک
سعی قلفدر حق تعالی هر نه بوزدن فتح ایلرسه حکمتده اول عالدر

حکایت آن شخص که خواب دید که آنچه میطلبی از یسار مصر
و فاشود آنچه کنجست در فلان محله در فلان خانه چسبون مصر
آمد کسی گفت که من خواب دیده ام که کنجست بغداد در
فلان محله در فلان خانه نام محله و خانه این شخص بدگفت آن شخص
فهم کرد که آن کنج در مصر گفت جهت این بود که مرا یقین کنند که در غیر
خانه خود نمی باید جست و لیکن آن کنج یقین جز در مصر حاصل نشود

بوسرخ شریف اول شخصک حکایتیدر که واقعه کوردیکه اول نسته بی که بسار و فنادن
طالب ایلرسن مصرده وفا و اور اول مصرده برخز بنه وارد در فلان محله ده فلان خانه ده
چونکم اول کیمه بغداد شهرند . بو واقعه بی کوردی قالدی مصر جائیده عزیمت
ایندی چونکم مصر کلدی واقعه ده اشارت اولسان محله بی جست و جو
ایدر کن عسکرائی طوندقده واخذ ایتد کده بر کیمه اکایدی که بن واقعه ده
کورشم که بغداد شهرند فلان محله ده فلان خانه ده برخز بنه وارد اول کیمه
بو طالب کنج اولوب مصره واران شخصک محله سنک و خانه سنک نامنی دیدی
و نشان و یردی اول شخص بونی فهم ایسیدی که اول کنجی مصرده دیمکاک
بوجهندن اوتری ایدیکه بکایقین ایلید ل اول خزینه بی کمتدی اونندن غیری برده
طالب ایملکک لایق دکادر و لیکن اول کنج یقین بودر مصردن غیری برده حاصل
اولمز زرا اول کندی اونده اولان خزینه نک خبرنی بروجهه یقین اول کیمه ده
بولدی پس مصره وارد بیخی دخی من وجه یهوده اولمدی اگر چه خزینه کرچک
کندی خانه سنده ایدی ولیکن اکایقین مصرده حاصل اولمقلقه کویا اول
خزینهدی مصرده بولدی **مشوی** بودر میراثی رابی شمار * جمله را
خورد و بماند او و روزار * مال میراثی ندارد خود وفا * چون بنا کام از گذشته

شد جدا * او نداند قدر هم کاسان بیافت * کربکدورج و کسبش کم شنافت
بر مبرائت بی قیاس و بی شمار التوفی و اریدی جله سنی اول میرائی بدی و عور
وزار قالدی مال میرائی خود و فاطومز و مورت اولان مال تجر به اولمشدر که
کیمیه و فاطمیز چونکم ناکام و ناخواه گذشته اولان کیمیه دن جدا اولدی یعنی
چونکم اول مال مورت اول وفات قیلان و گذشته اولان کیمیه دن بالضروری
ناکام و ناخواه جدا اولدی و کبر و قالدی انکی چون اول مال میرائی خود و فاطومز اول
میراث خورده اولان وارث هم مال مورتی قدرتی و قیمتی بیلر که اتی آسان
بولدی زیرا اول وارث اول مالک کسبته و کسبته اولان رنجته و کسبته و کسبته
شتاب قیلدی و مجد و ساعی اولدی انکی چون اول الله آسان و جهله کان مبلغ
قدر و قیمتی بیلر * مثنوی * قدر جان زان می ندائی ای فلان * که بدات
حق بخشش رایگان * سن ای فلان جانک قدرتی اندن اوزی بیلر سن که
حق تعالی سکا اتی رایگان بخششله و یردی و سن اتی نیجه تعب و زحمتله
کسب و حاصل ایتمک انکی چون اول جانک قدرتی نیاز سن و بونده جانک
قدرتی بیلر کن هر ادانک شرف و عزتی بیلوب اتی حق تعالی لیک پیور دینی
یره زل و خرخ قیلوب اول سرمایه ایله جان باقی اله کنورسک و حیسات طبعه
حاصل قیلدر و الا هر کس کندی جان و نذک من وجهه قدرتی یلوت
اتی ضرر لر دن حفظ ایدوب بیک و ایچمک جانبته خرج و صرف ایدرلر جانک بو کونه
قدرتی بیلک اصلا بیلمکدر * مثنوی * نقد رفت و کاله رفت و خانه * ماند
چون جفدان در ان و یرانه * کفت یارب برک دادی رفت برک * یابده برکی و یا غریب
مرک * اول میرد میرائی جله بی تلف ایدوب نقد کندی و کاله و متاع کندی و خانه
کندی یغوشلر کی اول و یرانه لده قالدی بو کره حق تعالی حضرت تریبته تضرع
و نیاز ایلوب دیدی یارب بیکار زق و یردک و لیکن رزق و متاع کندی یابکار برک
و غذا و پرو یا خود مرک و فسا کوندر تا اولوب بودرد و بلادن خلاص اولم دیدی
* مثنوی * چون نهی شد یاد حق آغاز کرد * یارب یارب اجرتی ساز کرد *
نی بیکر کفت مؤمن من هرست * در زمان خالی ناله کرست * چونکم نهی اولدی
و مال و متاع دن خالی قالدی یاد حق آغاز ایتدی و حق تعالی بی ذکر ایلمک باشلادی
یارب یارب سن بکامان و پرو بودرد و بلا و فقر و عتادن بی خلاص قیلدیمکه دوزن
ایتدی و کنده بینه بویه دبودعا قیاتی ترتیب اوزره عادت قیلدی پیغمبر علیه الصلوة
والسلام حضرت ساری مؤمن من هر در دیمدیمی خالی که زمانده ناله کرد در من هر
کسزمیم وقع هالیه عود دیدکری سازه دیرلر یعنی پیغمبر علیه السلام المؤمن
کالزهر لایح - ن صوته الا بخلا بطنه پیوردی پس مؤمن باطنی خالی و نهی اولدی
و قنده من هر کی ناله ایدیمی و من مار کی صبت و صد قیلیمی اولور انلرک بطنی

طولدقده صبت و صدالری خوب اولدیمی کی مؤمنک دخی باطنی پراولدقده
صبت و صداسی خوب اولزو برخوش انین و ناله قیلر (یت) شکم نهی شووی
نال همچونی بنیاز * شکم نهی شو و اسرار کوبسان قلم * مثنوی * چون
شود بر مطربش بنهد ز دست * بر مشو کاسب دست او خوشست * تی شو و خوش
باش بین اصبعین * کز می لای این سرمست است این * چونکم من هر پراوله مطرب اتی
الندن قور کذلک مؤمنک باطنی دخی طوله و امتلا اوله مطرب حقیقی اتی دست
نوازشدن آشغه قور زنهار پراوله و تضرع و ناله قیلدن اجتناب قیله که اول
خدانک دستک آسیبی یعنی طوقتمی خوشدر زیر (اذا احب الله عبدا ابتلاه
لیسمع صوته) حدیث شریفنک حسیبیه حق تعالی بر بنده سسته دست مجتله آسیب
اورمق و اتی مبتلا قیلک اتی سو دیکندن و انک آوازی اشمکه محبت قیلد یقندن
اولور امدی اکاه اول و بالکلیه کند کن خالی اولوب اول پادشاهک اصبعی
میسانده خوش اولز را لای این شرابندن این سرمست در این بونده مکاندن
صبارت و لای این لامکان دیمکدن استعارت اولور یعنی کند کن بالکلیه فانی و خالی
اول و انک اصبعی میسانده بر آت کی اولوب خوش اولز را لامکان شرابندن
مکان و مکان اهلی سرمستدر و اصبعین خداده خوش اولان لای این شرابندن
مستدر * مثنوی * رفت طغیان آب از چشمش کشاد * آب چشمش زرع
دین را آب داد * طغیان کندی انک کوزندن آب اچلدی اول چشمندن آب اچدی
دیمک دخی و جهدر انک کوزی صوبی دین زرعه آب و یردی یعنی عصبان
و طغیان کند که انک کوزندن باش اقدی انک کوزنک صوبی دین زرعه صو
و یردی و باغ در ونه حیات ابر کوردی (سبب ناخبر اجابت دعای مؤمن * مثنوی *
ای بسا مخلصکه نالدر دعا * تارود دود خلوصش بر سما * تارود بالای این سقف
برین * بوی بجز از این المذنبین) ای چوق مخلصکه دعاده حق تعالی به تضرع
ایلمر حتی انک دود خلوصی آسمان اوزره کیدر و دخان آهی سما جانبته صعود ایدر
حتی بوسقف برینک بالاسنه انین المذنبین دن بجز قوقوسی کیدر یعنی مذنب
اوللرک انین و ناله سستدن بجز کی اولان و آتش شوقله طولن درونلرینک رانده سی
بوسقف برینک فوقه دک کیدر و آسمانلره نایب ایدر * مثنوی * پس ملائک
با خدا نالند زار * گای مجیب هر دعا وای مستجار * بنده مؤمن تضرع میکند *
او نمی داند بجز نو مستند * تو عطا یکا نکرا می دهی * از تو دار دآرز و هر
مشتهی) پس ملکر خدای تعالی حضرت تریبته زار یلمکه ناله ایلمر بویه دیو که
ای هر دعاک مجیبی وای مستجار و مستغاث اولان پادشاه مؤمن قولک دستک
درگاهک تضرع و نیازا بار اول مؤمن سندن غیری بر مستند طومر سندن غیری به

اعتماد ایزد من عطا بای بیگانه و بر سر و هر مشتهی آرزوی سندن طوری
و مرادی سندن است و سوسن بونله مرادی و بر سر سون اول مؤمن قولگدن بیچون
دریغ و منع قیورسن **﴿مثنوی﴾** حق هر مایده از خواری اوست * عین تأخیر
عطایاری اوست * حاجت آوردش ز غفلت سوسی من * آن کشیدش
موکشان در کوی من * گر بر آرم حاجتش او وارود * هم دران بازیچه مستغرق
شود * حق تعالی مایکریه جو و وروب و ورورای بنم ملکرم اول مؤمنه
مرادی و بریدیکم انک بنم فتمه خوار و حقیر اولد بختدن اوتری دکدر عین تأخیر
عطایانک یار یاقیدر یعنی بنم جنتیدن عطایانک تأخیر اولسی واکا کج و برلسی
محضها اکایار بیلگدن اوتریدر بنم جنتیه غفلتدن انی قور وروب حاجت کنوردی
اول حاجت انی موکشان بنم کویمه چکدی یعنی بر کیمه نک صاحبندن یا شوب
برجانبه چکدکاری کی استیاج هم انک قلبی اخسذ ایدوب بنم جنتیه چکدی
اگر انک مرادی و حاجتی حاصل ایام و ادا قبل اول مؤمن کبدر هم اول او بونجغه
مستغرق اولور یعنی لعب و لهو مثابه سنده اولان مراد و مشتهایسته اشتغال قیور
وانکله قناعت قیلوب بکافضرع و دما ایلگدن فراغت قیلور **﴿مثنوی﴾**
کرچه می نالد بچسان یا مسبحار * دل شکسته سینه خسته کو بزار * خوش همی
اید مرا اواز او * وان خدا یا گفتن وان راز او * وانکه اندر لایه و درما چرا * می
قریبانده بهر نوعی مرا * اگرچه اول بنده جان و دل ایله به بهار دیو ناله ایلر
کوکل شکسته سینه می خسته زار بک ایله دی بزار امر در زار بک ایله معانسته
بعض نشخوده کو بزار برینه سو کواردنی نشخودر سو کواردن معانسته در
مسبحار با اجر طاب اوامش و یا امان طاب اوامش معانسته در یعنی اگرچه اول
بنده مؤمن جان و دل ایله ای مسبحار وای مستغاث اولان کرد کار دیودل
شکسته و سینه خسته دما و زار بک ایلردی زیرا انک اوازی بکا همیشه خوش
کلور و اول خدا یاد بکلی و اول زاری بکا محبوب و کش کلور و اول کیمه که
لایه و قنصر عده و ما جرده هر پر نوع اواز و صدا ایتمکله بنی کندویه مایل و محب
ایلر قریباند السدر دیمکدر اما بونده محب و مایل ایلر دیمکدن کنایت اولور
﴿مثنوی﴾ طوطیان و بلبلارا از پسند * از خوش اوازی قفص درمی کنند
* زافر او جفسد را اندر قفص * می کنند این خود نیامد در قفص * مثلاً
طوطیاری و بلبلاری پسند اولقدن و مقبول کلمکدن خوش آواز لکاردن اوزی
قفص ایچره ایلر و حبس قیورلر قفص ایچره جفدی و زافی قیور ایلر بو خود قصه لرد
کاسدی و هیچ قارغه بی و بیقوشی آواز لکدن اوتری قفص ایچره قودقاری
کیمه دن نقل و حکایه اولمندی پس حق تعالی حضرت تباریک (اذا احب الله عبدا

ابتلا لیسع نضرعه) حدیثک حسبه بر مؤمنی مبتلا قلمی و فقر و فاقه قفسند
حبس ایتمی انک نضرع و اوازی ایتمسندن اوتریدر اما عاصیلر و کافرله
مرادی و وروب انلری کند بسته دعا ایتمد رمدیکی انلری سومد بکندن اوتریدر
تسکیم فرعون درت یوز ییل معمر اولمش انک بر کون باشی و دبشی اغرمش
انکچون که حق تعالی انک دعا سنی کریمه کوردیکندن انی کندی جانبته نضرع
ایتمد رمدش **﴿مثنوی﴾** پیش شاهد باز چون اید دوتن * ان یکی کبیر
و دیگر خوش ذقن * هر دونان خواهند اوزوتر فطیر * ارد او کبیر را کوید که
کبر * وان د کرا که خوشش قدوخد * می دهد نان بل بنا خیر افکند * کویدش
بنشین زمانی بی کزند * که بخانه نان تازه می بزند * شاهد بازک او کند چونکم
ایکی کسه کله یعنی براتکیمی محبوب دوستک او کند مثلاً ایکی کسه کله اول برسی
کهنه پیر و برسی دخی خوش ذقن بر محبوب بی نظیر اولسه هر ایکسی اول محبوب
دوست اولان خیازدن انک استهسل اول اتمکیمی فوری فطیری یعنی خبر سز اتمکی
کتورر اول کهنه قوجه به یو اتمکی طوت دیر و بونی الوب و ارکیت دیر و اول
بری که انک قد و خدی خوشدر قیچن اکافوری انک و رمن بلکه انی تأخیر بر اغور
اکادیر که بر زمان کزند سز و ضرر سز بوراده اوتور که اوده تازه نان پشودر لر
سکا اندن و بریم **﴿مثنوی﴾** چون رسد ان نان کرمش بعد کد * کویدش
بنشین که حلوا می رسد * هم بدن فن داردارش میکند * وزره پنهان شکارش
میکند * که مرا کاریست یا تو بکر زمان * منتظر می باش ای خوب جهان *
تا بدین حبله فریباند وزا * نامطیع و رام گرداند و را * چونکم اول خوب رویه
نان کرم ایرشه که دنفکره بو کره نانبا اکادیر بر مقدار اوتور که حلوا ایشور هم
بوفسله انی داردار ایلر یعنی بومرادی طوت اندن فکریه اکا بر مراد دخی عرض
ایدوب انی اکا مشغول ایدوب انی دخی طوت دیوب بواصلوب اوزره متوقف
ایلر کیر لو بولدن انی صید و شکار ایلر و بوله دیر که بنم سنکله بر زمان بر کارم
واردی خوب جهان منتظر اول حتی بو حبله ایله انی الدر نام بواصلوب ایله
انی کند بسته مطیع و رام ایلر **﴿مثنوی﴾** بی مرادی مؤمنان از نیک و بد *
تو یقین می دانکه بهر این بود * مؤمنلرک نیکدن و بددن بی مراد لکنی سن یقین
یل که بوندن اوتری اولور یعنی الله تعالی انک مؤمن قوللریشک اگر بر نیکو شی
طالب اولفده بی مراد اولسی اولسون و اگر بر بد شیدن نفرت ایلد که اندن
خلاص اولدینی جهنمدن بی مراد اولسی اولسون سن یقین و محقق ییل که
حق تعالی انی سومسندن اوتری اولور اگر حق انی سومسه ایدی انک مرادی
فوری حاصل ایلوب کندی جانبته انی نضرع و راجی وزاری قیلردی

رجوع کردن بر قصه آن شخص که او را نشان کنج
دادند و میان تضرع او از درویشی بحضرت حق

﴿ مشوی ﴾ مرد میراثی جو خورد و شد فقیر * آمد اندر یارب و گریه و نفیر *
خود که کوپد این در رحمت تبار * که نیاید در اجابت صد بهار * اول
مذکور اولان مرد میراثی چونکه مورث اولان مال و متاعی بدی و فقیر اولدی
یاری دیکه و گریه ایله که کلدی و حق تعالی که رحمت تبار اولان باب
عزتی گریه و نیاز ایله دق ایلدی خود بور رحمت تبار اولان باب عزتی کیم دق
ایله که اجابت شده و رحمتده صد بهار بولیه یعنی انک دعاسی مستجاب اولقده
و رجاسی مقبول کلکده اول نیجه یوز بهار و حیات صاحبی اولیه بو مقرر در که
انک دعاسی مستجاب اولقده نیجه یوز بهار و لطافت بولور و مقصودنه واصل
اولور تکیم حضرت نبی علیه الصلوة والسلام من قرع الباس و لج و لج
ومن طالب وجد و جد یور مشدر ﴿ مشوی ﴾ خواب دید او هاتقی
گفت اوشند * که غنای تو بمصر آید بدید * رو بمصر انجا شود کار نور است
* کرد کدیت را قبول او مر بحاست * در فلان موضع یکی کجاست
زفت * در پی آن بایدت نامصر رفت * بی در نیکی هین ز بغداد ای نژد
رو بسوی مصر و منتگاه قند * اول میراث خور اولان کسه وافر اغلوب و اکلیوب
جناب حقه تضرع و نیاز قیلد قد نصکره بر کیجه واقعه کوردی هاتف اکا
رؤیا سنده دیدی اول اشتدی اول هاتف بویه دیدی که سنک غناک مصرده
ظاهر کاور و مرادک مصر شهرنده حاصل اولور بوری مصره سنک کارک
انده راست اولور و مقصودک انده ظهوره کاور اول خدا سنک کدیه کی قبول
ایلدی که اول مر تاجادر و اول وهاب مطابق معطی * مراد و رجادر مصرده فلان
محله ده فلان موضعده بر زفت و عظیم خزینه وارد اول خزینه دن اوتری سکا
مصره دک کتمک کر کدر در نک و تا خبر سز بغداد شهرندن ای نژد و کهنه
اولان کسه بوری قند منتگاهی اولان مصر جانیده کبت و اول قند ستان اولان
مصرده اول محله ده اول خزینه بی وار طلب ایت دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ چون
ز بغداد آمد اوتاسوی مصر * گرم شد پشتش چودید اوردوی مصر * بر امید
و عده هاتف که کنج * باید اندر مصر بهر دفع رنج * در فلان کوی و فلان
موضع دفین * هست کجی سخت نادر بس کزین * لیک نقش پیش و کم چیزی
نماید * خواست کدیه بر عوام الناس راند * لیک شرم و همتش دامن گرفت *
خویش رادر صبرا فشردن گرفت * چونکم بغداددن اول مرد میراثی سفر
قیلدی و تا مصر جانیده کلدی چونکم مصرک یوزنی کوردی انک پشتی گرم
اولدی کویا که همان خزینه بی بولدی و ارقه سنه کر میت و قوت کلدی هاتفک

واقعه سنده و یرد یکی وعده امیدی اوزره که کجی مصرده بویه رنجک
دفعندن اوتری زیر هاتف اکا بویه دیمش ایلدی وار دفع رنجندن اوتری مصرده
فلان موضعده فلان کویده برمدفون خزینه وارد رزیده مقبول و چوق خزینه در
ولیکن اول طالب خزینه اولان و مصره کلان کسه نک نفقه سی و خر جلغی
پیش و کندن هر نه ایسه اصلا برشی قالدی عوام ناس اوزره کدیه سورمک استدی
یعنی عامه ناسدن در یوزه قتل و سؤال انک مراد ایلدی ولیکن شرم و حیا
همتی دامن طودی و آتی ظاهر ایلد کندن منع ایلدی کند یسنی صبر و تحملده
صمیم طودی و حبس ایلدی ﴿ مشوی ﴾ باز نفس از بجاعت بر طپید *
ز انجاع و خواستن چاره ندید * گفت شب بیرون روم من نرم نرم * تا ز ظلمت
نایم در کدیه شرم * همچو شکوی کم من ذکر و بانک * تارسد از بانکه هایم نیم
دانک * اندرین اندیشه بیرون شد بکوی * و اندرین فکرتم همی شد سو بسوی

یکزمان مانع همی شد شرم جاه * یکرمانی جوع می کفتش بخواه * پای پیش
و پای پس تا ثلث شب * که بخوام یا بنحسب خشک لب * کبر و اول میراثی اولان
و مصره کلان کسه نک نفسی مجاعتدن مضطرب اولدی واضطراب اوزره
حرکت قیلدی طلب غذا دن و در یوزه و سؤالدن چاره کوردی انجاع کیه
طلب ایله که دیر بونده قوت و غذا طلب ایله که معناسنه او اور یعنی بالضروری
طلب قوت و غذا قطفه توجه و عزیمت قیلدی و کندی به دیدی کیجه ایله بن نرم
نرم یعنی یا بجه یا بجه طشره کیدم و آهسته آهسته ناسدن سؤال ایلم نام ظلمت شیده
کدیه و در یوزه ده بکا شرم و حیا کلکسه اگر کوندز سؤال ایلم شرم و عار
کاور اما کیجه ایله کسه بنم کیم ایدیکمی یلن پس سؤال ایلم کندن شب ظلمتیده
شرم و عار لاحق اولمز دیدی بر شکوک کبی بن ذکر و بانک ایلم نام بنم بانکرمدن
اوتری بکا نیم دانک ایرشه شکوک کیجه اوتو جی بر نوع قوشدر بونده کیجه
سائل مراد او اور یعنی اول کسه کندیسنه دیدی کیجه قوشی کبی بن صدا
ایلم و ذکر قلم تا کیم بنم صیت و صدامدن اوتری بولا یکه نصف دانک الم کله
دیدی و الحاصل بواندیشه و فکرده اودن چاقوب محله جانیده کندی و بو فکرده
طرف بظرف سیر ایلدی بر زمان اکا شرم جاه سؤال قیلندن مانع اولدی
و بر زمان آخلق اکا بخواه دیدی و سؤال و در یوزه قطفه محرک اولدی حاصل
کلام بر ایاضی او کده و بر ایاضی آرنده ثلث ایله دک بویه دیو که استیمی یا خود
خشک لب یا غمی یعنی ثلث ایله دک اول کسه کاه بر ایاضی ایله و آتوب و کاهی
کیروچکوب متردد اولدی عجبا سؤال و در یوزه قیلسمی و یا خود خشک لب
و بی غذا یا توب اوتور سمی دیو مذنب بین ذلک اولدی

رسیدن آن شخص بمصر و شب بیرون آمدن بکوی از بهر شبکوی
و کدایی و گرفتن عس اورا و مراد او حاصل شد از عس بعد
از خوردن زخم بسیار (و عسی ان تکر هو اشیا و هو خیر لکم)

بوسرخ شریف او شخصت مصره ایشمک و کجه او دن چغوب شکو کلکدن
و کد القدن اوتری محله جانبند طشره کلسک پسانده در شبکوک کجه اوتوبی
دیکدر بونده کجه آواز ایل کلکدن اوتری طشره کادی دیک او اور و عس اول
شخصی طو مقلقت و انک مرادی عسدن زخم بسیار بد کد نصره حاصل
اولمقلقت پسانده در نته کم حق تعالی حضرتلری (عسی ان تکر هو اشیا و هو
خیر لکم) پیوردی و بو آیت کریمه نک مفهومته اول شخصت حالی مطابق اولدی
بو آیت سوره بقره در معنای شریفی میز بر شیی کر به صد ایلر سز حال بو که
اول شیی سزک ایچون خبر دز و بر شیه محبت ایدر سز حال بو که اول شیی سزک
ایچون شردر بو آیت بر مقدار تفسیری جلد رابعک اوابله قریب هرور ایلشدر
انده طلب اولنه وقوله (سیجعل الله بعد عسر یسرا) بو آیت کریمه سوزده
طلاقه در یعنی الله تعالی حضرتلری عن قریب بر عسر د نصره یسر قیاور
یعنی هر شدندن و زچند نصره بر یسرت و راحت خلق ایلر وقوله تعالی
(ان مع العسر یسرا) و حق تعالی ان مع العسر یسرا قول شریفی دخی بو مضمون
اوزره شهادت ایلر که هر عسر ایلر ایکی یسر یله در تحقیق پیوردی عسرلرک
ایکی یسه معرف باللام اوللری بر عسر اولغه و ایکی یسرک منکر اوللری ایکی
یسر اولغه دلالت ایلر نته کم تحقیق اوچنجهی دفترده هرور ایلشدر (وقوله
علیه السلام اشتدی از مة تنفرجی و جیع الفران والکتب المنزلة فی تقریها)
و حضرت رسول علیه السلام بو قول شریفی هم بو مضمونی مؤید او اور که
اول حضرت از مة و بلاک اشتدادنی طلب ایلر اوجدن اوتری انک مشند
اولسنه امر ایلدیلو و بو حدیث شرحی جلد خامسده نوبت رسیدن بنصوح
سر خنده هرور ایلشدر انده طلب اولنه و جیع قرآن و کتب منزله بو معنیست
تقریر و تحقیقنده در که حق تعالی عسر د نصره یسرت و شدت و زچند نصره
راحت و بر مسنه جله کلام الله شهادت ایلر **مشوی** نا کهانی خود
عس اورا گرفت **چو بهازدی محابا ناشکفت** اتفاقا اندرین شبهای تاری
مردمانرا بوده از دزدان ضرار **چونکم اول مرد میرانی کجه ایچنده محله میانده**
متزدد و متخیر اولوب بر مقدار کردی نا کهان خود عس اتی طو قدی و سن دزد
و خرامین دیوب اول دردمندی اخذ ابتدی هر حسن و قار بر مقسز اول فقیر
صبر سز وافر چو بلر او ردی اتفاقا اول شبهای تاریکده مردمان ایچون دزدلر دن

ضرر اولمش ایدی یعنی اول قراکاتی کجه لده اول زمانده خر سزلردن خلقه چوق
ضرر و زیان کلش ایدی کیمیک اوی آچاش و کیمینک دکاتی یغما اولمش ایدی
مشوی بودشهای مخوف و منحوس **پس یجدی جست دزدانرا عس**

تاخلفه گفت کش بیرید دست **هر که شب کردا کر خویش منست**
بر عس کرده **لک تهدید و بیم** که چرا باشید بر دزدان رحیم **عشوه شازا**
از چه رو باور کنید **با چرازیشان قبول زر کنید** اول کجه مخوف و منحوس
کجه ل یعنی نحو ستلش و قورقوش کجه دن ایدی پس دزدلری و حرامیلری
اول کجه لده عس جدوسه بله جست وجو ایلردی حتی خلیفه عس باشیه
دیمشده که اول دزدک الی کس هر کسه کجه طولا نور و کرز بنم قوم و قبیله م
ایسه ده وافر یامدن ایسه ده امان و رمیوب اکا سیاحت ایلر بادشاه عس
اوزره وافر تهدید و نحو یف ایتمش یویه دیو که ای عسسلر دزدلر اوزره نیچون
رحیم او اور سز انلرک عشوه سته نه یوزدن اعتماد و تصدیق ایلر سز یعنی کجه
انلره راست کلد کده و انلری اخذ قیلد قده انلر سز یزدزد و حرامی دکار فلان
مصلحت ایچون چغدی دیو عشوه و بردکارندن نیچون اعتماد ایلر قبول
ایدر سز یاخود انلردن نیچون بیم و زر قبول ایلر سز و اله کلد کد نصره ایچو لری
الوب حذرندن کلیموب نیچون اطلاق ایدر سز دیدی **مشوی** رحیم
بر دزدان و هر منحوس دست **بر ضعیفان ضربت و بی رحیمت** دزدلره
و هر منحوس دست هر حجت ضعیفلر اوزره ضربت و بی رحیمت یعنی بادشاه
انلره ابتدی هرالی بر نحو ست و مضرت اولان کسه لره و دخی خر سزلره و حرامیلره
هر حجت و شفقت ایلک ضعیفلر اوزره لت و ضربت او رومق و بی رحیمت اولمقدر
مشوی هین زریج خاص مکمل زانتقام **ریج او بکدار و بنکر ریج عام** اکاه اول
ریج خاصدن اوتری انتقامدن منقطع اوله اول خاصک ریجی قوعاک ریجی کور یعنی
بر قاج کسه به ریج کلکدن و ضرر اولمقدن اوتری انلره انتقام و قصاص قلمقدن
منقطع اوله ریج خاصی کور می قوسن عامه ناسک ریج و ضرر قی کور ضرر عامدن ضرر
خاص یکدر انلرک حقندن کلک واجب و لازمدر **مشوی** اصبع ملدوغ
بر در دفع شر **در تعدی و هلاک تن نکر** ملدوغ اولان اصبعی دفع شر ایلکده
کس تعدی و تنکده هلاکنه نظر ایلر یعنی مثلا فی المثل بر بر معنی بلان و عقرب
صوفسه و زهر لسه دفع شر ایلکدن اوتری اول بر ماغی کس زبرا اگر اول بر ماغی
کسز ایسک اول زهر جله بدنه تعدی و تجاوز ایلر و بدنی هلاک ایلر پس جله
بدنک هلاک اولمشدن بر عضوک هلاک اولمسی یکدر کذلک دزدلر و حرامیلر اصبع
ملدوغ کیدر اگر انلر کسلسه انلرک شری و ضرری عامه ناسه سر متایلر

پس بونلرك جله سته ضرر اولمقدن خاصه انلرك كسلسى وهلاك اولمى اوليدر
دعش ﴿ مشوى ﴾ اتفاقا اندران ايام دزد * كشته بودايه ز پنخته وخام
دزد * در چنين وقتش بيد و سخت زد * چو بهاي زنجهاي بي عدد * نره
و فريادزان درويش خاست * كه مزن تا من بكويم حال راست (اتفاقا اول
ايامه دزد و حرامي پنخته دن وخامدن دزد اولنلر انبوه وكثير اولمى پنخته دن
مراد سار قلرك سرقه و طرار قصه ماهر واستاد اولنلر بدر وخامدن مراد
هنوز انجمى و ناپنخته اولنلر بدر يعنى دزدلر دن اكر استاد و پنخته اولنلر واكر
خرسزاق بيلوب هنوز حراملكه تقليد قيكسار اتفاقا اول ايامدن قتي چوق
اولنلر ويرير اولر اچشله و آدملا صوبمشر ايدى بونجلاين وقتده اوميراني اولان
شخصي كچه ايله كوردى اتى طونوب وافر چو بلروبي عدد زخلرا كا محكم اوردى اول
قتير دردمند نره و فرياد قلدى بويله ديو كه بكاورمه تاي حال راستى سكا سويليم
وصحيح و درست اولان سري و ضميرى سكار بر آشكار ايليم ﴿ مشوى ﴾ گفت اينك
دادمت مهلت بكوى * تابشب چون آمدى بيرون بكوى * تونه زنجها غريب و منكرى *
راستى كوناچه كاراندرى) عسس اول شخصه ابتد اشته سكامهات و يردم سويله
تا كچه ايله محله جانيته نيچون طشمره كلك و بوكويد نه كاره مشغول اولدك سن
بو يردن دكلسن غريب و منكر سن يعنى ناهلوم و غريب بلاد بر كيمه سن
طوغرى سويله تاه كارا بچره سن و بويرده نه ايش طوترسن و بوسمه نه ايچون
كلك ﴿ مشوى ﴾ اهل ديوان بر عسس طعنه زدند * كه چرا دزدان چنين
اينه شدند * انبهي از تست و از امثال تست * وانما ياران زشت را تخت *
ورنه كين جله را از تو كشم * ناشود اين زهر مختشم (اهل ديوان عسس اوزره
طعنه اوردلر بويله ديو كه نيچون دزدلر بويله انبوه اولديلر يعنى عسس اول شخصه
ابتدى اى شخص غريب بن سكا كوتك اورد يغمه و اوزر يكه طور ديغمه سبب
اولدر كه اهل ديوان عسس اوزره طعنه ايلديلر و بويله ديو سويلديلر كه اى عسسار
نيچون خرسز و حراملر چوق اولديلر فى الحقيقه خود انبوهلاك سندن وسنك امثالك سندن
زشت اولان يارانكى ابتدا اشكارا كوستر يعنى اى مرد غريب بو خرسزلك چوق
اولمى سندن وسنك امثالك اولان حراملر سندن اول بكا سنك زشت و قبح اولان
بارانك كيلدر انلرى كوستر ديدى والا جله نك كينى سندن چكرم و اول جله
خرسزلك انتقامنى سندن الورم تام هر مختشم اولان دولتلوك سيم وزرى اين اوله
﴿ مشوى ﴾ گفت اواز بعد سوكندان پر * كه نيم من خانه سوزو كيمه بر *
من نه مرد دزدى و بيداييم * من غريب مصرم و بغيره اديم (اول مرد ميراى
چوق سوكندر دفصكره ديدى كه بن خانه سوزو كيمه بر دكلم مصرع اولده

برسيار معانسته در كيمه برونه بياي كسي معانسته در يعنى اول مرد غريب
وافرايمان غلاظ ابدوب نيكه اى عسس بن بياي كسي بياي باقى واسبابلر اوغورايي
حرامى دكلم بن دزدلك و بغيره دادلك مردى دكلم بن غريب مصرم و بغيره داده
منه و بيهائيت مافى الباب بغيره ديار سن بوجايه بره و دايه كلس اولدم و بو
دزدلكه حكمت اللهك گرفتار كلدن ديدى

﴿ پيسان بن خبر كه الكذب ربه والصدق طه - ايتة ﴾

بو مرخ شريف و بو خيرا طيفه ك بياي در كه حضرت نبى عليه الصلوة واله - لام
الكذب ربه بيوردي تكيم امام حسن رضى الله عنه حضرت نلرى حضرت نبى عليه
السلامدن بو كونه روايت قيايديلر قال عليه الصلوة واله - لام * دع يا ربك الى ما
لا يريبك فان الصدق طه ايتة والكذب ربه * رواه احمد والترمذى يعنى نبى عليه
السلام حضرت نلرى بيورديلر من قلكه شك و قلى و رن نبى قلكه شك و قلى
و رن شيبه متصل اولديك حاضره لك ايله ز بران تحقيق سنى طه ايتة سندن كه قله
سكوت و يرو نحقا كذب ريئدر كه قله شك و قلى و رن برر ﴿ مشوى ﴾ قصه
آن خواب و كچزر بكفت * پس ز صدق اولد انكس شكوت * بوى صدقش آمد
از سوكنداو * سوز او پيدا شد از سوكنداو (اول و افه نك و كچزر شكوت سنى
ديدى و رؤيا سنده مصر ايجره فلان زم محله ده مدفون خزينه اولديغه اشارت
قيلد يعنى بر بر سويلدى پس اول مرد ميراثيك صدقندن اول كيمه سنى كوكلى
اچلدى اول مرد ميراثيك سوكندان اول كيمه سنى به صدق رايحه سنى كلى انك
سوز درونى انك اوزر لكندن پيدا اولدى اسس سندن مراد بونده آنك كلامى اولور
يعنى انك كلامندن انك درونى سوز و حرارتى ظهوره كلى وانك دزد و حرامى
اولديغى اول عسس بيلدى و اكمار حجت قيايى ﴿ مشوى ﴾ دل بيسار آمد
بكفتار صواب * آچنانكه تشنه ارامدياب * جز دل محبوب كورا عانيت * از نيش
ناغى نمير تبت (كوكل كفتار صوابه دكانور و راحت و درست اولاس و زدن آرام
وسكوت بواور انجلاين كه تشنه آله دكانور و صومر اولان كيمه سنى صوبى ايجديكى
كى دروننده اولان قلى واضطراب كيدوب انك درونى سكاكن اولور و آرام بواور
الاشول محبوبك كوكلى دكل كه انك بر علقى واردر نيدن غي به دك اكاتبير بوقدر
يعنى لابد صدق ايله كذبى صحيح و سالم اولان قلب فرق و نمير ايدوب آرام بولور مكر
شول بر قلب دكل كه انك معنوى بر علق و مرضى واردر اول قلب معاول نيدن غي بي
فرق قتلز صدقندن كذبى نميره قادر اولمى بلكه كذب آنك كوكله دغى مناسب
كلور وانك كوكلى صدق قيوب كذب مائل اولور ﴿ مشوى ﴾ ورنه آن
پيغام كرموضع بود * برزدرمه شكافده شود * مهشكافدوان دل محبوبى *

زانکه مرد دوست او محبوبی (یوحسه اول پیغام که موضعین اوله ماهه اوره
شکافیده اولور یعنی لابد کوکل گفتار صوابدن متأثر اولور و صدقه البته تأثیر قبولور
الامعلول اولان قلب محبو به دکل یوحسه شول برسوز و خبر که موضعین اوله
ودرون طالبین صدق و اخلاص له ظهور کله اکر اول سوز ماهه اوره ماه منشق
اولور نعم ماه یار یلور و صدقه اولان سوزا کانا تأثیر قبولور و اول محبوب اولان کوکل
شکافیده اولور و صدقه اولان کلام و پیام اکانا تأثیر قبولور اول سیدن کله اول مردود
حق در محبوب دکلدر اکر محبوب حق اولیدی اکا صدق و اخلاص الیه اولان
سوز البته تأثیر قبولور دی بس محبو بک قلبی جامد اولان شیردن اشد و افسی اولور
﴿ مثنوی ﴾ چشمه شد چشم حس از اشک میل * فی زکف خشک بل کز بوی
دل * یک سخن از دوزخ آید سوی لب * یک سخن از شهر جان در کوی لب
حسک کوزی اشک مبلدن چشمه اوادی مبل اصلدیچی معناسنه در یعنی حسک
چشمی اول کیمه سدنک اصلدیچی اولان کوزی باشندن چشمه کی اولدی قوری
سوزدن دکل بلکه کوکل راجحه سندن یعنی مجرد اول کیمه سدنک قوری سوزندن
انک قلبی متأثر اولدی و کوزنه باش کلدی بلکه اول مرد غریب ک کوکلنده اولان
صدق راجحه سندن و سوز و کداز شایسته سندن انک قلبی متأثر اولوب کوزنه باش
کلدی و قلبی رقت و مر حله طوادی فی المثل انسانک دزونی کونا کوندر نفسانیت جهنم
کی روحانیت و نورانیت جنت کبیر و بولب و دهان بردوزخ کبیر برسوز دوزخ
صفت اولان نفسانیت جانندن کاور و برسوز دخی جنت سیرت اولان جان شهرندن
کوی به کاور و اول دوزخ کی اولان نفسانیت طرفندن لب و دهان جانینه کلان
سوزی اهل تمیز اولان یاور و کذلک مانند جنت اولان شهر جانندن لب و دهان
محله سده کلان سوزی عارف اولان غیری سوزلردن فرق و تمیز قبولور
﴿ مثنوی ﴾ بحر جان افزا و بحر پر حرج * در میان این دو بحر این لب مرج
انسانک دروننده کویا ابکی دریا وارد بریسی بحر جان افزا و بریسی دخی بحر پر
حرجدن اول بحر جان افزادن ظهوره کلان آب زلال کی اولان کلام شیرین
روحیه راحت و صفا و بریجی و قلبه حیاسات و لطافت ایرکود یچیدر و اول ملح
واجاج کی اولان بحر حرجدن کلان سوزل زهر قاتل کی درونه الم و زحمت
و بریجی و قلبه غم و کدورت و ظلمت و قبضه کتور یچیدر و بویابی بحرنه
اورته سنده بولب و دهان مرج کی واقع اولشدر یعنی ارسال کی کلددر که
نفسانیت و روحانیت طرفندن کلان سوزل بولب و دهانده ججمع اولوب و اختلاط
قبولب طشره جاری اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون پینلور در میان شهرها * از
نواحی ایدانجا بهرها * کاله معبوب و قلب کبیر * کاله پرسود و متشرق چودر

* زین پینلور که بازار کان ترست * بر سره و رقله بهادید و رست * شد پینلور و
ادار الریاح * وان دکر را از معنی دار الجناح (بولب و دهان شهرل میساننده
اولان پینلور بازاری کبیر و نواحیدن اولیره بهر لردن اوتری کلورل پینلور بازار
یریدر که اطراف و نواحیدن خلق کلوب انده البوب صائر صکره هر کس کندی
یرلینه کبیرل و دهان دخی فی المثل بازاری کی بر جمع اولشدر و درون انسان
ایسه طرف بطرف شهرل و قریه لره طولشدر کویا هر بر صنعت و هر بر حالت
و هر بر مرتبه بر شهره بکر و اول درونده اولان مرتبه لردن و مقل لردن و حالت لردن
لب و دهان جانینه کلان انواع کلمات و اصناف مقالات اطراف و نواحیدن پینلور
بازارنه کلوب جمع اولان انواع ناسه و اصناف خلایقه بکر و اهدا نشیه ایدوب
یسوزلر بولب و دهان شهرل میساننده اولان پینلور دبه کلری بازاری کی کبیر
اطراف و نواحیدن انواع خلق اکا کلوب ججمع اولدیغی کی بولب و دهان
دخی درونک اطراف و جوانندن و مقامات و مراتب اصناف کلمات جمع اولورل
اول پینلور بازارنه کاله معبوب و قلب کبیر برودخی کاله پرسود و در کی متشرق
کلور یعنی اول پینلور دیکلری بازار یرینه معبوب متاع و یان کسیمی قلب و دخی
در کی متشرق و پرسود اولان متاع کلوب حاضر اولور و اول بازار ابو و کتو
متاعلره و نیک و بد آدمیلره طول هر شول کیمه که بازار کانتر و تجارت احواله
استاد و مبصر تر در پینلور بازارندن سره اوزره و قلبلر اوزره دیده و در سره رایج
و مقبول اولان اقچه به و متاعه دیرل قلب انک خلاقی در یعنی هر شول کیمه که
زیاده بازار کاندر و مبصر در پینلور بازارندن ابو و کتو اولان متاعلره و تقد و قلب
اولان در هم لره و دینار لره دیده و درر که نیکی و بددن و اصلحی افسدندن اول فرق
و تمیز ایلر پینلور بازاری تحقیقا اول دیده و بازار کانتر اولان کیمه به دار الریاح اولدی
و اول بر غیری به کورلکندن دار الجناح اوادی جناح کاله دیرل یونده ضرر معناسنه
اولور یعنی اول بازار یری دیده و اولان مبصر در بحر و تغافلر خواه سی اولدی و اول
بر غافل و نادانانه نایدن افسندن اوتری ضرر و زیان اوی کلدی بس بولب و دهانی
بوکا کوره قیاس الیه ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی ز اجزای عالم یک یک * بر غی
بندست و بر استاد فک * بر یکی قندست و بر دیگر جوزه * بر یکی لطافت
و بر دیگر جو قهر (اجزای عالم سدن هر بر جزو یک یک غیبی اوزره بند و استاد
اوزره فکدر یعنی بواجزای عالم سدن هر بر جزو علی حده اکر نظر اولسه دیده
و اولمین غیبی اوزره بند و قید اولور وانی غیبه و محنته دوشورر اما دیده و اولان
استاد کامله نسبت فک اولور و آزاد لکه و کساده لکه سبب اولور و اکافوت
و برر و معما و فت قبولور بر کیمه به قند و بر آخره زهر کبیر بر کیمه به لطف

و بر کیمسه به قهر کید را لله تبارک و تعالی حضرت نوری اصلا بشر مطلق دخی خانی
ایتم شد در بلکه اجزای جهان هر بر جزو علی حد برشته است به شرو بر کیمسه به
نسبت نفع و بر کیمسه به نسبت ضرر و بر کیمسه به نسبت زهر و بر کیمسه به نسبت
شکر در **مشوی** هر جادی بانی افسانه کو * کعبه با جی کوا، اطف
جو) هر جاد بوطالده پیغمبر صایه السلام - حضرت نرینه افسانه سویا پیچید و بی
عایه السلام - حضرت نری بوجساداتک آسجینی فهم ای پیچیدرتکیم بومحله مناسب
اولان تحقیق و تفصیل جلد اولده ام - تن - حسانه - حکایت - سنده و جلد ثانیده
مار کبر - حکایه - سنده و دخی بعضی موضعه - هر ور ایست - در اندرده طالب اولانه
که - حاجی به کوا و اطاق جودر یعنی کعبه مکره شرفه - الله حاجی اولان
حقانده شاهد و زاطه در المرحقه شهادت قیامی و اطف ای پیچیدرتک **مشوی**
بر مصلی - مسجد آمده کوا * کوه می آمدن از دور راه) مصلی اوزره مسجد
هم کوا کادی بویه دیو که او مصلی بکار برقی بولان کادی و بنده نماز قیادی کر کعبه
شریف و اگر بر یوزنده اولان - مسجد حالا بود نیاده هم شهادت ایدر لکن هر کس
اندرک اسانه واقف و طرف اوله منزل مکر شول کونده که سر ابر ظاهره کاه و حقایق
آشکارا اوله اول کونده جاداتک و سایر مخلوقاتک کلماتی ظاهر اولور و یوزه یین وزه یینه
اولان جاداتنه کور دبار ابسه الله امر یله شهادت قیامی و خبر و برز (کما قال
الله تعالی) یومئذ نحدث اخبارها بان ربک اوحی اها) بآیت کریمه نک تفسیری
و بومحله مناسب اولان تحقیق جلد اولک اواخر نه فریب مرتد شدن کاتب وحی
مهر خنده (یوم دین که زلزلت زلاها) ینک شرحنده هر ور ایست در اندر طالب
اولانه **مشوی** با خلیل آتش کل و ریحان و ورد * باز بر غم و دیان مر کست
و درد) خلیل اوزره آتش کل و ریحان و ورد در کبر و غم و دیان اوزره هر ک و درد در
یعنی بواجزای طالده بریسی که آتش در کور که حضرت خلیل علیه السلام اوزره
اول الله اذنبه بر دوسلام و کل و ریحان و ورد اولدی اما غم و ورد و دیلر اوزره
مرک و داغ و درد اولدی **مشوی** بارها گفتیم این را ای حسن * می
نکردم از بیانش سیرمن * بارها خوردی توان دفع ذبول * این همان ناست
چون نبوی اول * در توجوهی میرسد نوز اعتدال * که همی سوزد از و تخمه
و ملال) بومضمونی ای حسن - نیجه که سویادک یعنی خایله آتش کل و ریحان
و ورد اولمستی و غم و دیلر اوزره مرک و داغ و درد کلمستی و بونک امشالی اولان
سوزری مشوی شریفک اکثر موضعه ای دینی و ایمانی حسن اولان کسمه
کرارا و مرارا ذکر ایلدک و بومضمونی تکرارا بیان ایلکدن بن طویمزم و ملول
اولمزم نه کم سن نیجه که دفع ذبولدن اوتری اتمک بدک بوهمان اول نادر نیچون

اول اولمزم سن ذبول صولمغه و بر مرده اولمغه دیر یعنی سن بد نکست سستلکنی
و بر مرده لکنی دفع قتلدن اوتری کرارا و مرارا نان بر سن بوبدینک نان هم اول
بدینک نادر نیچون اذن ملول اولمزم سن انکچون ملول اولمزم سنکه اعتدال من اجدن
سکا بر یکی جوع ابریشور که اول جوعدن تخمه و ملال ینار که کر سنه لک
اعتلا و ملاتی باقوب ازاله ایلر اگر سنک مزاج روحک دخی معتدل اولیدی
و قوت بولیدی سکا بوی کونه نان معارف یمکه اذن بر یکی جوع و اشتها کلوردی
و سنک طبیعتکده اولان اعتلا و ملاتی احراق ایدوب محو قیامی حتی بوی کونه
نفس سوزری استماع ایلدکده بوی تکرار در تکرار کلام ایسه مورت ملالت
و سامت اولور دیردک بلکه هر کون نان بیوب اذن ملول اولمزم سنک کی بومضای
جانی دخی هر کون تکرار تکرار دهان روحله اکل ایلدوب اذن طویمزم و ملول
اولمزم **مشوی** هر کر ادرد مجاعت نقد شد * نوشدن با جز و جزوش
عقد شد) هر کیمه که مجاعت دردی نقد اولدی و کر سنه لک اکا سرمایه کادی
یکی اولمزم و طراوت و لطافت بولمزم انک جزو نک جزو نه یعنی هر عضو نه عقد
و بند اولدی هیچ انده کهنه لک و تخمه لک قالدی او کنه هر نه کونه طعام کسمه
اشتها و لذت اکی اکل ایلدی **مشوی** لذت از جوعست فی از نقل نو *
باجاعت از شکر به نان جو) لذت جوعدن و اشتها دندر نقل نودن دکل مجاعتله
ار به اتمکی شکر دن یکدر فی الواقع اشتها و جوع یرنده اولسه نان جو کل
شکر کی لذت و شیرین کلور اما مجاعت و اشتها اوا دقه اغذیه نفیسه و اطعمه
جدیده فی لذت اولور و بی چاشنی کلور **مشوی** پس زبی جوعیست
و ز تخمه تمام * آن ملالت فی تکرار کلام) پس بی جوع کلدن و تمام تخمه دندر
اول ملالت تکرار کلامدن دکلدر یعنی چونک سنک طبعکه بوی کونه لطیف
کشتاردن بوی تکرار در دیو ملالت کادی و تکرار کلام ایسه محل فصاحت و مورت
سامت اولور دیو طبیعتک بوی کونه نفس سوزدن ملول اولدی پس اول سنک
طبیعتکده اولان ملالت تخمه دن و اشتها سزلقدندر تکرار کلامدن دکلدر زبرا
بجود تکرار کلام مورت ملالت و سامت اولمزم و محل فصاحت دخی کلز بلکه بونک
تکراری حسن و کرارا و مرارا ذکر اولمستی مستحب و مستحسنه نه کم الله تبارک
و تعالی حضرت نری حضرت قرأنده سوره هر سلاته و دخی سوره رحمانه
بآیت کریمه بی تکرار تکرار ذکر بیور مشلدر (قبای آلاء ربکما تکذبان) دیو
نیجه که تکرار قتلدر مع هذا بوی تکرار مورت ملالت و محل فصاحت اولمشد
فصاحتی عرب عربانک اشعارنده دخی تکرار قتی جوق واقع اولمشد نه کم مجمع
البیان صاحبی بوی تبارک تفسیرنده انری اراد قتلدر محافت نطو یلدن اوتری

بوجله ابراد اولمندی * مشوی * چون زدکان و مکبس و قبل و قال * در فرب
مر دمت ناید ملال (دکاندن و مکبیدن و قبل و قالدن مر دملری الدامقندن سکا
نیچون ملال کلز مکبس بوند، عشر المی و باج المی معناسنه اولور یعنی نیچون سکا
دکانه بیع و شرافتقده و عشر و باجدار اولوب ناسدن عشر و باج المقدن
وانلره قبل و قال قیلقدن و انلری الدامقندن سکا ملالت کلز و بونک کبی کلام
سعات انجایی دکلیکدن سکا ملالت و سامت کاور * مشوی * چوز غیبت
واکل لحم مر دمان * شصت سات سیری * تا مدازان (غییدن و مر دملرک اتنی
بیکندن التمش ییل سکا اندن طوقلق کلدی یعنی الی و التمش باشنه کیردک مر دملراتنی
بیکندن طوبعدک و ملول اولدک که غیبت فی الحقیقه اولمش آدمک اتنی بک کیسدر
نته کم حق نیارک و تعالی غیبت ایلمکدن نهی ابدوب (ولایقبت بهضکم بعضا
ایجب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتافکرهتوه) یوردی و بوغیتک شرحی جلد
ثانک اوایلنه قریب قبل بیجه ز حکایه سنده مرور ابتدی اگر سنده ذوق ایمان
وقوت ایقان اولیدی بویه کلام پای دکلیکدن اوصانمزدک و نفسک هوا سنه مائل
وراغب اولمزدک * مشوی * مدحهادر صید شله گفته * فی ملول بارها
بشکفته (شله صید ایلمکده مدحهادر دیمش و عشوه و سوبلشن ملول دکلسن
بیجه کره آچلش و کشاده اولشن شله شینک ضمیمه فرج زنه دیرل بونده ذکر
جزو واراده کل قاعده سی اوزره زن مراد اولور یعنی بر صورتی صید ایلمکده بیجه
عشوه ز و کذب دیمشن مع هذا اندن ملول و سیردکلسن بیجه کره اتنی تکرار
ایلمکدن کشاده اولشن و حظ الوب لذت و لشن اما بویه کلام پای دکلیکدن
ملول اولور سن و طوبوب اوصانور سن * مشوی * بار آخر کویش سوزان
و چست * کر متر صید بار از بار نخست (آخر بارانی سوزان و چست دیرسن اول
باردن صید بار کر متر یعنی اول غلا، پیاره و زنیاره لکه متعلق اولان سوزی اول
کره سوبلدیککدن یوز کره زیاده کر متر آخر کره ده چست سوزان دیرسن و کسل
کلیوب و ملول اولیوب انک تکرار تکرار سوبلشنن حظ اولور سن و لذت بولور سن
اگر سنک محبتک و دردک اول جانیه دوشیدی بواطایف و مافک دخی تکرار
بتکرار سوبلشنن طویمز و ملول اولمزدک * مشوی * دردد اروی کهن را
نوکنند * درد بر شاخ ماوی خوکنند * کیمای نوکنند * دردهاست * کوملوی
ان طرف که دردهاست * هین مزن تواز ملول آه سرد * درد جوو درد جوو درد
درد (درد اسکی دارویی نو ایلر درد ملولاق شاخنی خوابلر خودال و بوداق
فرغه دیرل بونده قلع و قمع ایلمک معناسی مراد اولور و درد بونده شوق و آرزو
معناسنه در که اول دخی بر نوع درد اولدیغیچون اکا درد اطلاق اولمشدر یعنی

درد عشق و شوق کهنه اولان دار و لری و دوالری یکی ایلر درد عشق و شوق
ملولاق و سیرلک شاخنی کسر ابدوب یرندن قوپارر نوکننده اولان کیمیا عشق
و شوقک دردل یدر ملولاق و سیرلک اول طرفده قنی که انده درد عشق و شوق
قالقدی اول طرفده که درد عشق و شوق حاصل اوله معشوق طرفنه انده اصلا
ملولاق اولر اکاه اول ملولقندن سن آه سرد اوزره درد استه درد استه درد
استه یعنی حضرت معشوق حقیقی طرفندن ملول اولمقله کدن اوتری آه سزد
اوزره بلکه همان انک درد عشق قنی تکرار تکرار استه تا کم انک درد عشق سکا
حاصل اولدقده سنده اصلا ملالت و سامت قالیده بر شوق اوله سن و انک
کلامنی دکلیکده و رسولنک حدیثنی و انک اولیا سنک لطیف و شریف اولان
سوزلنی استماع ایلمکده چست و چاک اوله سن و جان و دل ایله بوجانیه رغبت
قیله سن دیمک اولور * مشوی * خادع دردد درما نهایی ژر * رهزنند
وزرستانان رسم باز * آب شوری نیست درمان عطش * وقت خوردن کر نماید
سرد و خوش * لیک خادع کشت و مانع شد ز جنت * زاب شیرینی کز و صد
سیره رست (ژار اولان درما نلر دردک خادع لری یدر رهزنلر و باز رسمی اوزره
زرستانلردر یعنی درد عشق و مرض شوقی واقع اولان درمانلر که فی المثل
خطوط نفسانی و مشتبهات جسمانی و لذات دنیویدندر که بونلردر مانهای ژار
مشابه سنده دردل درد عشق الدایجیلر و عاشق و مشتاقک بولن اور یجیلر و باج
رسمی کبی انلردن زردوق الیجیلردر بونلر مانهای ژار مشابه سنده اولان خطوط
نفسانی و لذات دنیوی بر آب شور کیدر آب شور ایسه درمان عطش دکلدر
اگر ایچمک و قنده سرد و خوش کورینور ایسه ده کذلک بو خطوط نفسانی
و لذات دنیوی هم آب شور کبی دافع عطش اولر اگر چه تمنع و انتفاع و قنده
خوش و لذت کورینور ولیکن خادع اولدی و شول بر آب شیرینی جنت و جویه
مانع اولدی که اندن یوز سیره بدی یعنی آب شور اگر چه دافع عطش اولر ولیکن
اشارت اوانسان کسه بی الدایجی اولور و دخی شول بر آب شیرینک طلبندن منع
قیلور که اول آب شیریندن بیجه یوز سیره بدی کذلک بو خطوط عاجله و لذات
فایده هم طلبنی الدایجی و آب حیات حقیقه نک طلبندن منع قیلجیدر که اول
آب حیات حقیقه دن باغ داده بیجه درلور روحانی سیره و مشوی میو لری بیجیدر
* مشوی * همچنین هر زرقالی مانست * از شناس زر خوش هر جا که هست *
پا و پرت را بنزوی برید * که مراد تو منم کیمای مرید * گفت دردت چینم
او خود در دبود خار بود ارچه بظاهر ورد بود * روز درمان درو رعین می کر یز *
ناشود دردت مصیب و مشک بیز (همچنین هر بر قلب التون هر نه یرده که خوش

التون اولسه انك شناسندن ماندر قلبدن مراد بوند مرابی و مزور اولان
 شیخ ناقص او اور وزیر خوشیدن مراد خالص شیخ کامل اولور و تقدیر کلام
 و توضیح مراد بویه دیک اولور که آب شور آب شیرینک طلبندن مانع اولدیغی
 کی هر بر قلبم التون کی اولان مرابی و مزور شیخ دخی خوش و خالص التون کی
 اولان شیخ کاملک شناسندن و طلبندن مانع اولور ای طالب سنک پایکی و پرکی اول
 مزور تزو بر ایله کمر بویه دیو که ای مرید سنک مرادک بنم بنی طوط و بنی کندیکه
 شیخ و مقدی اتخاذات سکادر بن سنک در دیک دیروب دیو شور برم اول خود
 سین در دکندی ایدی اگرچه ظاهره و درایدی لیکن معناده خارایدی
 پس اول ظاهرا ورد کی لطیف کور بحسبه سنی الدایوب معنی یوزنده سنی خارو خطا
 و ضلالت اوزره دایر اندن صکره سنک اصلا بر دردی دیو شور میوب سنی نیچه درد
 و بلایه گرفتار ایلر و روحانی اولان پرو بالکی تزو بر ایله قطع ایلوب سنی اوج اعلایه
 پرواز قلعندن کبر و قور بوری دروغین اولان در ماندن قاج بو کونه بلانجی اولان اهل
 تزو بردن فرار ایله ناکم سنک دردک دوا به اصابت ایدیجی و مشک بیز اوله یعنی بوری
 بو کونه کذب و دروغله درمان ایلرم دیو دعوی قیلان شیخاردن فرار ایله ناکم سنک
 دردک درمانه اصابت ایدیجی اوله درونی معنوی اولان مشک الیه و لطیف رایحه
 اظهار ایلر **﴿ مشوی ﴾** گفتنی دزدی توونی فاسق * مر دیک لیک کول و احق *
 بر خیال خواب چندین ره کنی * نیست عقل راتسوی روشنی * چونک عسس مرد
 میرا یدن اول سوزلی استماع قیلدی و انک صدقنی و صلاحنی یلیدی اکادیدی
 سن نه دزد و نه حرامسن و نه فاسق و نه طاغیسن نیکو مرد سن ولیکن کول و احقسن
 واقعه خیالی اوزره بوقدر بول ایلرسن و رؤیاده کوردیکک خیالاته بومر به اعتماد
 و اعتقاد ایلرسن بوقدر دور و دراز بولر سفر ایلرسن عقلکه بر نسوقدر روشنک
 بوقدر اگر سنک عقل و ادراکک بر فلس احقر قدر روشنلغی اولیدی سن بر خراب
 و خیالندن اوتری بوقدر مسافه بهیده بی قطع ایدوب تعب و زحمت ارتکاب انجزدک
﴿ مشوی ﴾ باره امان خواب دیدم مستر * که بغدادست کنجی مستر * در فلان سوی
 و فلان کوی دفین * بود آن خود نام کوی ابن حزم * هست در خانه فلانی
 رو بجو * نام خانه و نام او گفت آن عدو * دیده ام خود بارها این خواب من *
 که بغدادست کنجی در وطن * هیچ من از جازقم زین خیال * نویک خوابی
 بیانی بی ملال) نیچه کره بن مستر و متوالی واقعه کور مشم و خوابده اشارت اولنشم
 بویه دیو که بغداد شهرنده بر مستر و مدفون کنج وارد در فلان جانیده و فلان محله ده
 اول خزینه مدفون و مخفیدر اول عسک دیدیکی محله خود بو محزونک محله سنک
 نامی ایدی اول عسس اول مر د خزینه دیدی ای طالب خزینه اول کنج و دفینه

فلانہ منسوب اولان خانه ده در بوری آنی طلب ایله اول عدو اول مرد نیکویه
 آنک خانه سنک نامی و آنک کندی اسمنی سویادی بن بو واقعه بی نیچه صکره
 کور مشم بغدادده فلان و طند بر کنج وارد یعنی نیچه کره بو واقعه بی بن کور مشم
 و متابعه کرارا و مرارا اشارت اولنشم بویه دیو که بوری بغداد شهرنده فلان
 و طند بر خزینه و دفینه وارد آنی آل و غنی اول هیچ بو خیالندن اوتری بن برندن
 کتدم و بغداد جانیده میل و توجه بیه ایتمدم سن بو واقعه ایله ملالتسز او بردن
 بویه کلور سن و بر خیالندن اوتری شو قدر تعب و زحمتی ارتکاب ایلوب و یوق بره
 سفر و سیاحت قیلور سن بو عقل میدر دیوب انی نسفه و تحمیق ایلدی و اکابو کونه
 طعن آمیز سوزل سویادی (م ی) خواب احق لایق عقل و است * همچو ابی
 قیمت و لاشیت * خوب زن کتر خواب مرد مان * از بی نقصان عقل و ضعف
 جان * خواب ناقص عقل و کول آید فساد * پس ز بی عقلی چه باشد خواب باد)
 احقک واقعه سی آنک عقلک لایقیدر آنک کی بی قیمت و لاشیت ز بی عقلی ناقص
 اولنک واقعه سی دخی ناقص اولور تنه کم زنک خوابی مر دملرک خوابندن کتر در
 عقلک نقصانندن و جانک ضعیفندن اولور پس بر مر دک عقلی ناقص و جانی
 ضعیف اولسه آنک واقعه سی هم زن واقعه سی کی اولور ناقص عقلک و کولک
 خوابی فساد کلور و خیالات بهوده و فساد قیلندن اولور پس عقلسز اقدن
 خواب نه او ار باد هوا اولور خواب باده مضایف او قنر بلکه چه باشد خواب
 سوال و باد جواب اولور یعنی پس عقلسز اقدن خواب نه اولور دیرسک باد کی
 بی معنی اولور دیکی افاده قیلور (م ی) گفت با خود کنج در خانه منست * پس
 مرا آنجاچه فقر و شیونست * رسر کنج از کدایی مرده ام * ز آنکه اندر غفلت
 و در پرده ام * زین بشارت منست شد در دشت نماد * صد هزار الحمد بی لب
 او بخواند) اول مرد میرا چونک عسس سن بو بشارتی ایشتمی کند یسنه ایشتمی
 خزینه خود بنم خانه مد در پس بکا و ل محله نه فقر و نه شیون وارد شیون درده
 و ناله در بر یعنی بنم کندی مقاسمه بویه بر خزینه اولیجق بکا اند نه فقر و ناله
 ایلک اولور کنجک طر قده و قنده کدالقه دن اولشم شول سیدن که غفلت
 ایجره بم و پرده دهیم بو بشارتدن و اشارتدن منست اوادی اول مر دک دردی
 قالدی نیچه یوزیک اول کده بی لب و دهان الحمد او قودی و جناب حقه قلبندن
 وافر ثنار و شکر قیلدی **﴿ مشوی ﴾** گفت بد موقوف این لت لوت من *
 آب حیوان بود در حانوت من * رو که بر اوت شکر فی رزدم * کوری آن وهم
 که مفلس بدم * خواه احق دان مرا خواهی فرو * آن من شد هر چه می خواهی
 بگو * من مراد خویش دیدم بی کان * هر چه خواهی کو مرا ای بد دهان)

او مرد برای درون عالمند وافر جدار وشار قیلقدنصکره دیدی بنم قوت ولوتم
بوضربت وانی یککه موقوف ایدی آب حیوان خود بنم حانومده ایدی حانوت
خبر بیع اولان دکانه دبرل یعنی آب حیات معنوی بنم کنندی دکانده ایش کور که
بن آت پیانده جست وجو ایلرم یوریکه برشکرف وعضیم لوته و غنایه اورورم
شول و همک کورلکنه که مفلس ایدم یعنی شول بروهمکه شمدنصکره مفلس اولدک
و عاجز و فقیر شالدک سکا نه برده درمان وچاره اولور دیونخویف ایلردی شمدی آنک
کورلکنه بحمدالله تعالی برعضیم لوته و غنایه واصل اولدم دیدی ای عسس استرسک
بنی احقر بیل واسترسک فرو ودنی و بنم مقصودم اولدی هر نه استرسک سوبله
یعنی بنم لایق اولان مرادم اله کلدی سن نه استر ایسک بنم حقده آنی سوبله بن
بی کان کنندی مرادمی بولدم و بی شبهه مقصودمه واصل اولدم ای بد دهان سن
بنم ایچمن هر نه استر ایسک سوبله دیدی ﴿ مشوی ﴾ تو مر ابردرد کوی
محتشم ﴿ پیش تو پردرد و پیش خود خوشم ﴾ وای اگر بر عکس بودی این مطار
﴿ پیش تو بکزار و پیش خویش خار ﴾ سن بکا ای محتشم وای اولور پردرد و بی عقل
و نامرددی سنک او ککده پردرد و نامرد ایسم کنندی اوکده بحمدالله خوشم
وای اگر بمطار بر عکس اولیدی یعنی اول زمان وای اولور دیکه بونیم طبران
و سولانم بر عکس اولیدی سنک او ککده بن کلزار و کنندی او ککده خار اولدم
بحمدالله شمدی اگر سنک او ککده خار ایسم باطنمه کل و کلزارم بن خار و سن
کلزار اول زمان او اوردک که خزینه بی بن مرده داد اولدم و آنی سن کنندی او ککده
بولدک و بنم بوقدر سفر و سیاحتم یهوده و لغو اولدی مثل (می) گفت باد رویش
روزی آن خسی ﴿ که ترا ایچانمی داند کسی ﴾ گفت او گرمی نداند عامیم ﴿ خویش را
من بیک می دانم ایم ﴾ وای اگر بر عکس بودی درد و ریش ﴿ او بدی بینای من
من در کوخویش ﴾ مثلا بر درویش بر کون برخس دیدی که سنی بو برده هیچ برکده
بیلن اول درویش اولدنی و خسه جواب و یروب دیدی اگر عای اولنلر بنی بیلر سه
ن کنندی ابو یلورم کیم و کندیگ نه کونه کسه اولدیغنه واقف و عالم کر که عای
اولنلر بنی بیاسون و کر کسه بیاسون وای اگر در دوریش بر عکس اولیدی او بنی
کور ییچی و بن کنیدی ن کور اولدم بحمدالله بن کنیدی کور یرم یلورم اول بنی
کور یرم و بیلر ایسه بک بوقدر دیدی ﴿ مشوی ﴾ احقرم کبر احقرم من نیک بخت ﴿
بخت بهتر از بیساج و روی سخت ﴾ این سخن برونق ظنت می جهد ﴿ ورنه بخت
داد صغلمی دهد ﴾ بنی احقر طوت بن نیک بخت احقرم یعنی سن بنی بر ابله و احقر
فرض است اگر بن احقر ایسه مده نیک بخت اولان احقر درم لحاج و عناددن وقتی
بوزدن بخت و طالع بهتر در بر کسه نیک که بختی و طالعی کنندی به بار اوله اول کسه

بدبخت اولان لجوج و معسند زیر کدن یکدر سنکه بکا احقر دیر سن بنم موز سنک
ظنک وقتی اوزره صحرار یعنی سنک ظنک بنم حقده بودر که بن احقر اولم و یوسوز که
سندن بنم حقده صادر اولور کنندی ظنکه موافق صادر اولور یوخسه بنم بخت
و طالع بکا عقل دادنی و یرر و عاقل اولنلرک مرتبه سنه بنم نیکو اولان طالع بنی
ایر کورر دیدی و عسسه کو کلندن بو کونه سوزلر سوبلیوب و ظاهرار بشخندلر ایلوب
آنک الندن قورتلدی و کنندی مطالب و مقصودی جائزه منوجه اولدی

﴿ باز کشتن آن شخص شادمان و مر ادا یافته و خدا بر اشکر کویان ﴾
﴿ و سجد و کنان و حیران در غراب اشارات حق و ظهور ﴾
﴿ تا ویلات آن در هر وجهی که هیچ فهمی و عقلی بد آنجا نرسد ﴾

یوسرخ شریف و بیان لطیف اول شخصک شادمان اولمش و مر ادن بنمش
و خدای تعالی حضرت ترینه شکر دیچی و سجد ایلیچی اولدیغنی حالده و حق تعالی نیک
غراب اشاراتند حیران اولدیغنی و قد و مصر دن بغداد جاننده رجوع
ایلسنک بیاندر و اول حقت اشارت لری سنک تا ویلاتنک هر بر وجهه ظهورک
بیاندر که هیچ بر فهم و عقل اول مرتبه به ابر شمر و کشف الهی اولنلر بجه آنک سرنی
و حقیقتی بیلن ﴿ مشوی ﴾ باز کشت از مصر تا بغداد او ﴿ ساجد و را کع ثنا کر
شکر کو ﴿ جله ره حیران و مست اوز بن عجب ﴾ زانفکاس روزی و راه طلب ﴿
کز کجا امید وارم کرده بود ﴿ و ز کجا افشاند بر من سیم و سود ﴾ این چه خدمت بود که
قبله مراد ﴿ کردم از خانه برون کراه و شاد ﴾ ناشنا بان در ضلالت می شدم ﴿
هر دم از مطالب جداترمی بدم) اول شخص مصر دیارندن بغداد شهر نه نیک ساجد
و را کع و ثنا کر و شکر کو اولدیغنی حالده رجوع ایلدی جله بولده بو عجب دن حیران
و مست اولدی روز سنک و راه طلبک انعکاستن یعنی کنیدی سنک مطلوبی اولان
روزی و رزقک و دخی آنک طلبی بولنک منعکس اولسنک نجه بدن حیران و مست
اولوب بولک جله سنی اول مسئلکه قطع اید و ب کنندی کنندی به بر سبیل تعجب
بو کونه دیدیکه سبحان الله بنی اول پادشاه قنغی بردن امید و ارایش ایدی و قنندن
بکاسیم و سود صاچدی و عطا وجودی بکا کور که نه محلدن و پردی بونه حکمت
ایدیکه مراد قبله سنی خانه دن طشره ایسدم کره و شاد اولدیغم حالده اول قبله
مر ادیم کنندی اومده ایش و بنم مقصودم بنم حقده ایش بن بوندن بی خبر اولوب
کراه اولدم حتی شاد اولوب سرعت و عجله ایله ضلالت کتدم هر دم مطلب دن
جداتر اولدم اول مطلب و مقصود خود مکر بنله بیه ایش دیدی ﴿ مشوی ﴾
باز آن عین ضلالت را بخود ﴿ حق و سبیلت کرداندر ز شد و سود ﴾ کیرو اول عین

ضلالتی جو دله حق تعالیٰ رشد و سود ایچره سکا و سیات ایلدی یعنی حق تعالیٰ فضل
وجوده اول بنم کراهلغی و ضلالتی رشده و نفع و سوده وسیله قیلدی (می)
کرمی را نهج ایمان کند * کز روی را محصد احسان کند * تا نباشد هیچ محسن
بی و جا * تا نباشد هیچ خاین بی رجا (کراهلغی حق تبارک و تعالیٰ حضرت نوری منهج
ایمان ایلر کز رویاکی احسانه محصد ایلر یعنی احسانه محل محصد ایلر چوق مصابتی
گاه او اور که هدایت و سعادت و وسیله قیلر تا که هیچ بر محسن بی و جا و بی خوف اولیه
و هیچ بر خائن بی امید و بی رجا اولیه بلکه هر عاصی رجا اوزره و هر طمع محسن
خوف اوزره اوله و بین الخوف و الرجاء اول حضرت توحید قبله ﴿ مثنوی ﴾ اندرون
زهر نریاق آن خنی * کرد تا گویند ذواللطف الخفی (زهر که ایچنده اول خنی اولان پادشاه
نریاق ایلدی تا اگا اطف خنی صاحبی دینه حق تعالیٰ ایک کونه اطفی وارد
ری اطف جلبد که آنک سببی ظاهر و روشن اوله و بری دخی اطف خفیدر که
آنک سببی موم و ظاهر اولید بلکه قهر و غضب ظهور کاد چک بردن اطف
ظهور کاد آنک چون حق تبارک و تعالیٰ حضرت نریاق ذواللطف الخفی دیدیلر کز هر دن
ترباک بتوردی و غضب و قهر دن اطف ظهور کتوردی گاه او اور که بر محله
قهر و غضب ظهور کک ما مول او اور کور سن که ائده اطف و احسان
ظهور کاور و اهد قبل (بیت) الا لضر من اخا البلیه * فلا جز الطاف خفیه
﴿ مثنوی ﴾ نیست مخفی در نماز آن مکرمت * در کنه خات نه آن مغفرت
اول مکرمت نمازده مخفی دکادر اول مغفرت کاهده خات قور مکرمتدن
مراد اطفدر در آن مغفرت آن ذو مغفرت تقد برنده در یعنی بر کسه نمازده
وطاعتده اولسه و حق تعالیٰ اگا اطف و مکرمت قیاسه اول نمازده اولان
مکرمت اطف خنی دکادر که اول اطف و مکرمت سببی روشن و ظاهر در که حق
تعالیٰ حضرت نری کنیدی به طاعت قبلن قولنه لطف و مکرمت اید یجیدر لطف خنی
اولدر که اول مغفرت صاحبی کناه و مصبت ایچره خلعت و مکرمت قور و مصبتی
مکرمت و سعادت و وسیله ایلر نده کم * ورب معصیه یمونه توصل الی السعاده
دغشدر و اکثر توبه کار اولان بنده لرینک (او انک یدل الله سبائهم حسنات)
آیت کریمه سنک حسبجه سبه زنی حسنه به تبدیل قیاسدر ﴿ مثنوی ﴾ منکر ترا
قصه اذلال ثقات * ذل شده عز و ظهور مجزات * قصد شان زانکار ذل دین بد
عین ذل عز رسولان آمده (منکر لرک قصدی اذلال ثقات اولدی ذل عز و ظهور
مجزات اولمش ثقات ثقه نک جمیدر بوندن ثقاتدن مراد انبیا علیهم السلامدر
یعنی کور که منکر لرک قصدی ثقات اولان انبیای عظامی ذلیل و حقیر ایلک اولمش
اول ذل و حقارت انلره سبب عزت و باعث ظهور مجزات اولمش اول منکر لرک

انکاردن قصدی ذل دین اولمش عین ذل رسول لرک عزیزی گلشدر یعنی اول کافر لرک
انبیای عظامه انکار ایلرندن مراد لری دینی تحقیر ایدوب ذلیل و حقیر قنای ایدی
امامین ذل انبیا و رسالک سبب عزتی و باعث شرف و نباهتی اولدی ﴿ مثنوی ﴾
کرته انکار آمدی از هر بدی * مجزه و برهان چرا نازل شدی (اگر هر بر بددن
انکار کلیدی مجزه و برهان نیچون نازل اولوردی یعنی هر بر بد و قبیح اولان کسه دن
انکار کک مجزه و برهانک نزواته و ظهورنه سبب اولدی اکر انلردن انکار کلیدی
بونلردن مجزه و برهان ظهور قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ خصم و منکر تاشد مصداق
خواه * کی کند قاضی تقاضای کواه (خصم و منکر تا مصداق خواه اولدی قاضی
حقن تقاضای کواه ایلر یعنی بر کسه به منکر اولان و خصومت قبلن کسه قاضی
او کنه کلمینجه و انک صدقنه پینه طلب قیلیمینجه قاضی حقن اول کسه دن شاهد
استر بومقرر در که استر ﴿ مثنوی ﴾ مجزه همچون کواه آمدنی * بهر صدق
مدعی در بی شکی * طعن چون می آمد از هر ناشاخت * مجزه می داد حق و می
نواخت (مجزه تزکیه و انمش شاهد کی کلدی مدعینک بی شک کنده اولان صدقندن
اوتری یعنی هر بر مدعی دعوای رسالت قیلشدر و مجزه انلرک صدقندن اوتری
بی شک اولملری خصوصتده شاهد زنی کی گلشدر هر بر ناشاختدن چونکم هر بر
پیغمبره طعن ایلک کلدی حق تعالیٰ انلره مجزه و بری و او خشدی تا کم مجزه انلرک
بوت رسالتده شاهد اوله و دعوا لرنده صادق اولدر آنی اثبات قبله ﴿ مثنوی ﴾
مکر آن فرعون سبب توبده * جله ذل او وقع اوشده * ساحران آورده حاضرینک
و بد * تا که چرخ مجزه موسی کند * ناعصارا باطل و رسوا کند * اعتبارش را
زدلها بر کند (اول فرعونک مکرری او چیوز قات اولمش ایدی جله سی آنک ذلی
وقعی اولمش یعنی اول فرعونک جمیع مکرری کنیدنک داشته سبب و قلع وقعنه باعث
کشم ایدی ایودن و کتودن ساحر لر کتورمش اطراف و جوانبدن اول فرعون
ما کر لر و سحرده ماهر لر جمع ایش ایدی تا کم موسی علیه السلام حضرت تبارک
مجزه می چرخنی قور و وازاله قبله تا کیم عصای موسایی باطل و رسوای ایلید آنک
اعتبارنی و رونقنی کو کالزندن قور و و اخراج ایلید ﴿ مثنوی ﴾ عین آن مکر آیت
موسی شود * اعتبار آن عصا بالارود (اول مکر موسانک آیتی اولور اول عصانک
اعتباری بالابه کیدر یعنی اول فرعونک ایتد کمری مکر محضا حضرت موسی
علیه السلامک صدقنه آیت و علامت او اور اول عصانک اعتبار و شرفی هم کند بکه
بالابه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ لشکر آردا و بکه تا حول نیل * نازند بر موسی و قومش
سبیل * یعنی امت موسی شود * او بخت الارض و هامون در رود (اول فرعون
و قبله نیل حوله دک لشکر کتورر تا کم موسی اوزره و آنک قومی اوزره سبیل اورده

آنك نيل كنارنه عسكر كنور موني و حضرت موسي عليه السلام وانك قومك يواني
اور مغه سعي واقدام قطبي موسي عليه السلام حضرت تليشك امتك امينكي
اولور وانلرك امن وسلامته سبب كلور و اول فرعون مع توابعه ارضك آلتنه و هامونك
آلتنه كيدر هامون صحرايه ديرلشنه كم حق تعالى حضرت تلي سورده طهده بونلرك
حالتدن حكايه ايدوب بيوررر (ولقد اوحيانا الي موسي ان اسر بعبادي فاضرب لهم
طريقا في البحر يسا لانخاف دركا ولا تخشى فاتبهم فرعون مجنوده فغشهم من الم
ما غشهم و اضل فرعون قومه و ما هدى ﴿ مثنوي ﴾ كرمصر اندر بدى او نامدى *
و هم از سبطي كجائزل شدى * آمد و در سبط افكند او كداز * كه بدانكه امن
در خوفست و راز) اول موسي مصرده اولدى و قومي آلوبيله كتميدى فرعون
آنك اردنجه كلزدى و هم و بيم سبطيلردن خن زائل اولوردى انلر مصرده اولدغه
فرعوندن قورقولى زائل اولزدى فرعون كلدى و سبطيله كداز براقدى وانلرى
انجيدوب آتش ظلمه يافدى پس انلر عظيم و هم و خوف دوشدى حق تعالى
حضرت تلي موسي حضرت تليش بنم صبادى كچه ايله مصردن چيقاروب طشره
كيت ديو و حى ابلدى حضرت موسي عليه السلام كندى قومي جمع ايدوب كچه
ايله چيقوب كندى كاوب نيل كنارنه بتدى فرعون دخی انلرك كندى كندن خبر آوب
آردل نه اوشوب نيل كنارنه كلدى موسي حضرت تلي الله امريله عصايي بحره اوروب
انلر اچون بحردن قورى بوللر اولوب سلامته كچيدلر فرعون دخی كندى توابعيله انلرك
كچد بكني كوروب اولدر با ايجره اولان بوللر داخل اولدیلر پس در بابونلرى بوروبوب
غرق و هلاك اولدیلر و قوم موسي امن و سلامت بولدیلر بونی بيلكه امن و راز خوفده
در كه حق تعالى حضرت تلي ضدى بر ضد ايجره پنهان ايلرنه كم امنى خوف ايجره و تر ياقى
زهر ايجره و اطفي قهر ايجره كبر رازدن اول و او اولد بى اوزره معنی بونی بيلكه امن
خوفده رازدر يعنى امن خوف ايجره رازنه اندر ديمك اولور (مى) آن بود لطف خنى
كوراصمه * نار بنمايد ولى نوري بود) لطف خنى اول اولور كه آنى صمدنار كوستر
ولكن بر نور اوله يعنى حق تعالى حضرت تلي لطف جلي و لطف خنى صاحبدر لطف خنى
صاحبدر ديمك اولدر كه فى المثل صمد حضرت تلي اولانار سوزان كوستره و اول معنيد
بر نور اوله (مى) نيست مخنى من ددادن در تقي * ساحر انرا اجر بين بعد از خطا) نقاده من د
و بر مكلك لطف مخنى دكلدر بلكه لطف جليدر يعنى بر كسه تقوى و طاعته و اواسه
حق تعالى حضرت تلي اكاملد و بر سه و لطف قبله اول لطف خنى دكلدر ساحرله
خطاد نصكره اجر كور لطف خنى بودر كه حضرت موسي عليه السلام ايله مقابله
قيلان ساحرله دوكله عمرزند كفر و ضلالتده اولمش ايكن با خصوصكه حضرت
موسي عليه السلامه كاوب مقابله ايدوب بوقدر خطا قيلش ايكن بو خطاد نصكره

بر صاحبك اچينده انلر اولان بوقدر لطف و عطايي كور مامول اولان بوايديكه
بوقدر خطاد نصكره انلر قهر و بلايه مظهر اوله ل ابدى اما حق تعالى حضرت تلي
انلر بر مرتبه لطف ايلديكه انلر طريق الهيد بى باك دست و بالزنى فدا ايدوب
(لا ضير انا الى ربنا متقلبون) نعره سنى اورديلر ﴿ مثنوي ﴾ نيست مخنى
وصل اندر پرورش * ساحر انرا وصل دادا و در برش * نيست مخنى سير ياباي روا *
ساحر انرا سير بين در قطع پا) پرورشده وصل مخنى دكلدر ساحرله وصل و پردى
اول خدا بر شده برش ضم بيله و كسر رايه بریدن لفظندن اسم مصدر در كسمكك
معناسته يعنى بدنك پرورشده اولان وصل مخنى دكلدر حق تعالى حضرت تلي ساحرله
انلرك اللرى و اياقلى كسلكد وصل و پردى باي روا ايله سير مخنى دكلدر ساحرله
قطع باي سببرن كور روارفتن لفظندن صفة مشبهه در كيد بچي معناسته يعنى
بور بچي و كيد بچي اياغله سيرايتك مخنى دكلدر آشكارا در ساحرله اياقلى كسلد كده
بى دست و بى پاى سفر ايلكلر بى كور ﴿ مثنوي ﴾ عارفان ذاتش ددام آتون *
كه كذر كردند از در باي خون * امنشان از عين خوف آمد بديد * لاجرم باشند
هر دم در مزيد) عارفان اذن اوزى داتم امينلردر كه در باي خونندن كچمشلردر در باي
خونندن مراد بلال و مختلر و آفتلردر يعنى اللهك عارف قوللرى انكچون هميشه امين
اولمشلردر و خوف و حزن و رطه لرندن قورنلشلردر كه در باي محنت و آفتندن كذر
قيلشلردر حتى (الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون) آيتيله مشار ايله
اولان اوليانك مرتبه سته و اصل اولمشلردر انلرك امنى خوف ظاهر كلدى لاجرم
هر دم زياده لنكه اولور يعنى عارفلك امنى الله تعالىدن قورقورلندن حاصل اولدى
والله تعالى خائف اوللرى امن قبلدى ننه كم حديث قدسيده بيوردى (يعزنى و جلالي
لا اجعل امين ولا خوفين فى جوف عبدى ان امنى فى الدنيا اخفته فى الآخرة وان خافنى
فى الدنيا امنته فى الآخرة ﴿ مثنوي ﴾ امن ديدى كشته در خوف خنى * خوف
بين هم در اميدى اى صنى) امنى خوفده خنى اولمش كوردك هم بر اميد ايجره اى
صنى خوف كور يعنى چونكم امنى خوف ايجره مخنى اولمش كوردك بر اميد ايجره خوفى
دخی اى صنى مستور و مخنى اولمش كور كه حق تعالى حضرت تلي ضدى ضد ايجره
پنهان ايلشدر ﴿ مثنوي ﴾ آن اميرازمكر بر عيسى تند * عيسى اندر خانه رو پنهان
كند * اندر آيد تا شود و ناچار * خود ز شه عيسى آيد تاج دار * هي مياويزد من
عيسى نيم * من اميرم بر چه و دان خوش پيم * زوتش بردار آويزد كو * عيسى است
از دست ما تخليص جو) مثلا اول امير جهود مكرندن عيسى حضرت تليك اوزر يته
طوفور عيسى حضرت تلي خانه ايجره بوزنى پنهان ايلر يعنى امن و اميد ايجره خوفك
پنهان اولد بفته مثال بودر كه طيطا نوس نام يهودى بكي مكرندن شول حينده كه عيسى

حضرت تری را و ایچره قاجدی عیسی حضرت تری نیک اردنجه کیروب آتی طومغه قصد
ایلدی عیسی حضرت تری اول خانه ایچره یوزنی پنهان ایتدی اول امیر عیسی حضرت تری نیک
داخل اولدیغی خانه ایچره کلور تا کم اول تاجدار اوله خود عیسی ایه مشایه اولقدن
دارک ناجی کلور یعنی اول جهود بیکی تاجدار اولقدن اوتری عیسی حضرت تری بی
اخذ ایتک ایچون چونکم انک قاجدیغی خانه به داخل اولدی عیسی حضرت تری
اختلاف دوب حق تعالی آتی آسمانه رفع قیلدی و اول جهود بیکی عیسی حضرت تری نیک
شبهندن قیلدی فی الحسب غیر جهودل هم انک اردنجه کیروب آتی عیسی شکسته
کوروب اشته عیسی بودر بونی صاب ایلک کرک دیوب یوقازنه اورغان طاقوب
صاب ایلکه قصد ایتدی اول جهود بیکی ایسه فریاد ایدوب انلره چاغرایلدی
یوبله دیو که هی بنی اصمک بن عیسی دکام بن فلان امیرم جهودل اوزره خوش
پیمون جهودلک امیری ام بنی نیچون صاب ایلر سر دیوفر یاد ایلدی اول جهودل
ایسه بری برینه دیدیلر بونی زودتر دار اوزره صاب ایلک زبرا او عیسی ایدوب حوله
ایله یزم المزدن تخیص استیجیدر و کند وی یزدن بو خدعه ایله خلاص ایتک
دیباچیدر بعضی نهجه ده تخیص برینه تخیط واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی
بو عیسی ایدوب یزم دستزدن کند بیسی یز قارشدر مق و خلط ایتک استیجیدر دیدیلر
مشوی چندی لشکری رود تار خورد * رک اونی کرد دور سر خورد)
چوق اشکر بریره کیدر تا کم بریه یعنی انلرک ایلدی اولدر که اول وارد قلی بدن
مزیسه و متفع اوله انک برک و غراسی غنیمت اولور و باشنی یرق * بوند غنیمت
معناستدر برک آرق معناستدر یعنی چوق لشکر اولور که متفع اولق و غنیمت
المق ایلدیله برره کیدر انک کندی قوت و غراسی و مالی و ارزاق غنیمت
اولور و اول لشکر باشنی بر مشوی چندی باز رکان رود بر بوی * بود * عید
پندارد بوزد همچو عود * چندی در عالم بود بر عکس ان * زهر پندارد بودان
انکین * بس سه بهاده دل بر مرک خوش * روشنها و ظفر آید پیش) نیجه
باز رکان سود رایحه سی و نفع و فائد ایلدی اوزره کیدر عید صانور ولیکن عود کی
بنار عالمه بونک عکسی اوزره هم نیجه شی اولور چوق آدم بر نسته بی زهر صانور
اول انکین اولور چوق سپاه کند بیک اولسته کوکل قومش و هلاک اوله جفنی
بطش وعدو لندن خلاص اولیه جفنه عالم اولوب اولدی کندهیه مقرر باش
یوبله ایکن روشنالکر و ظفر او که کلور یعنی انلر بوبله مایوس اولمش
و حیا نلرندن قطع امید قلمش ایکن حق تعالی حضرت تری بر کار ایلر که فی الحال
انلرک اوکنه نیجه روشنالکر و ظفر کلوب حاصل اولور (وهوالذی یزل الفیث
من بعد ما قنطوا و ینشر ریحته وهوالولی الحمید) آیت کریمه سی هم بو مضمونی
نایدی اولور مشوی ابره به پیل بهر ذل بیت * آمده تا افکند سی را چو

میت * تا حرم کعبه را و ران کند * جله رازان جای سر گردان کند * تا همه
زوار گرداوتند * کعبه اورا همه قبله کنند * و زعرب کینه کشد اندر کنند *
که چرادر کعبه ام آتش زند) ابره ابن صبا ایت الحرامی اذل و تحفه بردن اوتری
پیل ایله مکه شهرنه کلش تا کم حی اولنلری اولدورب میت کی بره بر اغه تا کم حریم کعبه بی
ویران ایله جله اهلی اول بدن سر گردان ایله تا کم کعبه نیک ذو کلی زواری انک
اطرافنه طولنلر انک کعبه سنی دو کلیسی قبله ایله و بحاج اطراف دیارده انک
بمنده بنا ایلدی کی کلبانی واروب زیارت ایلدی و اول ابره عرب قیله سندن انلره
کزند و ضرر ایلکده کینه چکه و کعبه بی همغه و انلری قل ایتکه انلردن اتفه نام اله
یوبله دیو که نیچون بو عرب طائفه سی بنم کعبه مه آتش اوردر فی الواقع عرب
قیله سندن بر نیجه کیمسه عن دیارنه وارمشلر بر روایت بودر که انک یادیغی کینه
ایچر بول و تغو طایدوب نیچیس و تلویث ایتشلر و بر روایت دخی بودر که اول کینه
قریب بریده آتش باقشلر روز کار اول آتشی بر او تلوغه و او تلوقدن کینه سیاه اولمشدیروب
احراق ایلش بونک قصه سی الم تر سور سیک تفسیری بوقصه ایله یله جلد اولک
اولننه قریب شبر حکایه سندن کرتوبیلی خصم تواز تورمید * نک جزا طبرا ایلیات
رسید) بیتک شرحنده مرور ایلدی آمده طلب اوله مشوی عین سنجش
عزت کعبه شده * موجب اعزاز آن بیت آمده * مکیار اعز بیکی بد صد شده *
تاقیامت عزشان ممد شده * اوو کعبه اوشده محسوف ز * از چیست این از عنایات
قدر * از جهاز ابره همچون دده * آن فقیران عرب توانکر شده * اوکان برده که
لشکری کشید * بهراهل بیت اوزری کشید) اول ابره نیک عین سعی و تحقیری
وینه محضاً فصدی عزت کعبه اولمش اول بیت شریفک موجب اعزاز کی کلش
وانک شرفنه و علوقدرنه سبب اول مکیارک اندن مقدم عزتی بر ایلدی یوزا وادی
قیامت ک انلرک شرف و عزتی ممد اولمش اول ابره و اول ابره نیک کعبه سی محسوف ز
اولمش و خراب و بی رونق قالش بواطف خفی ننددر قضا و قدرک عنایتلر ننددر که الله
تعالی بوبله عنایتلری تقدیر ایلشدردده کی اولان ابره نیک جهاز زندن یعنی بر نیچی
حیوان کی اولان ابره نیک اسباب و مالندن اول عربک فقیرلری توانکر اولمش
و غنایولمش اول ابره کان ایلشکه کعبه اوزره لشکر چکدی معینده اهل بیتدن
اوتری اوسیم و زر چکدی یعنی ابره نیک کان و قیاسی بوایدیکه کعبه اوزره عسکر چکه
و اتی خراب ایدوب اهل مکه نیک اسباب و مالی غارات قبله حکمت اللهک بونک
خلافی واقع اولدی کندی خراب و هلاک اولوب انلرک اسبابی و مالی اهل مکه
غارت قیلدی و هر بری وافر غنیمت بولدی و غنی اولدی مشوی اندرین
فسخ عزایم و بن هم * در نماش بود دره هر قدم * خانه آمد کجرا او باز یافت *

کارش از اطاف خدای ساز یافت (بومر بختار فسخنده و بومر بختارده بولده هر
قدومه نماشاده ایدی به - بی اول مذکور اولان بغدادی و مرد میرانی بومر بختارک
و بختارک فسخنده که حق تبارک و تعالی حضرت تباری بتدریسک مرانی و بختارنی
بو گونه فسخ قیافه بواده کیدر کن هر قدومه نماشاده اولدی و حیران قالدی
الحاصل کندی اوینه کلدی اول مصرده طلب ایلدیکنی آشکارا کندی خانه سنده
بولدی انک کاری خدای تعالی لطفندن ساز بولدی یعنی دوزن و ترتیب بواب
تمام راست و منظم اولدی کج حقیقی و سر معنی دخی طالب اولان کیمسه بوکا
بکرز که نیجه زمان آرر کن آخر کندی خانه وجودنده بولور و باری غیری برده
استرکن طاقت کندی خاوتخانه قلبنده مشاهده قبلور

- ﴿ مکرر کردن برادران پند دادن بزرگین را و تاب نوردن ﴾
- ﴿ اوان پند را و در رمیدن اواز ایشان شیدا و بی خودی ﴾
- ﴿ رفتن و خود را در بارگاه پادشاه انداختن بی دستوری ﴾
- ﴿ خواستن یک از فرط عشق و محبت نه از کینه و بغض و لاابالی ﴾

بوسرخ شریف و بیان لطیف برادر بزرگین اولان برادر لینه بند و بره کلکی
و نصیحت قیفاخی مکرر ایتلر بیک واکانکار نصیحت قیفلر بیک پیاننده در و اول
یولک شهرزاده دخی اول پنده طاقت کنور بیک و انک اول ابکی برادر ندن اور ککلمکی
و شیدا و بخود کتک کلک کلک حکایه سیدر و کندی سنی بر دستور استه کسیر پادشاهک
بارگاهته آتسک و اول بارگاهه وجودنی القابل بیک قسه سیدر ولیکن کندی سنی
بی دستور اول بارگاهه اتمی فرط عشق و محبتدن ایدی کسنا خلعندن و لاابالی کندن
دکل یعنی کستاخ اولوب و لاابالیلک قیاب کندی سنی اول بارگاهه اتمدی بلکه فرط
محبتدن بی اختیار اولوب بالضروری کندی سنی اول بارگاهه اصال اتمدی ﴿ مشغولی ﴾
آن دو کفتدش که اندر جان ما هست با سختهها چونیم اندر سما ﴿ کرنگویم ﴾
آن نیایه راست نزد ﴿ ورنکویم ﴾ ان دلت آید بر د ﴿ همجو چغزیم ﴾ اندر آب
از کفالم ﴿ ورنکویم ﴾ اختناقت و سقم ﴿ کرنگویم ﴾ آشتی را نور نیست ﴿ ورنکویم ﴾
آن سخن دستور نیست (اول ابکی شهرزاده یولک برادر لینه دیدیلر که بزم جائز
ایچره سماده راسخ اولان نجمار کی با سخلر وارد راکر بر اول خبر لری و کلام لری
سکاسویله و زرد راست کلز و افکار در ست اولز انک سکاسویلمسی و تقریر اولنسی
واجب و لازمدر واکر بزانی سکاسویلمسک سنک کوکک درده کلور و مالم اولور
بز آب ایچره اولان چغز کی سوزدن المده بزواکر سوبلر ابسک اختناق و سقم وارد
یعنی صو ایچره اولان قور بغه سوبلکدن و تکلم ایلکدن نیجه الم و انقباضده ابسه
بزمه آب معنوی ایچره قلوب سوز سوبلکدن المده اولشزاکر اول ضمیر مزده اولان

سوزی باطنندن اخراج ایدوب سوبلر ابسک راحت بواورز و سقامتدن خلاص
اواورز واکر سوبلر ابسک بومر بختار و سقامت در دنده مبتلا اولورز نکیم قور بغه
سوبلک و فریاد انک لازم کاسه بدن طشره بچوب سوبلر و تنفس ایلر اما سوبلر بوب
آب ایچره کندی بی حبس ایلسمه مالم اولور واضطراریده قالوراکر بزجان و دلزده
مضر اولان اول سوزلی سکاسویلمسک سنکاه اولان صلمه و اخوته و خلند
نور و رونق اولز واکر اول سوزی سوبلر ابسک دستور بو قدر بوابکی حالک
اور تاشنده قالشزدیدیلر ﴿ مشغولی ﴾ در زمان رخاست کای خویشان و داع
﴿ انما الدنیا و ما فیها متاع ﴾ فی الحال اول یولک شهرزاده برندن قالقدی بویه دیو که
ای اقر باوای اخوان صفاسره و داع اولسون زبرا تحقیقا دنیا دخی مافیهها
بر متاعدر بن اکافر بغه اولوب بومر بختارده قالزم شکیم حق تعالی سوره نساده
(قل متاع الدنیا قلیل و الاخرة خیر انی) بوردی یعنی دی با محمد بونلره سنکه
متاع دنیا قیلدر و آخرت خیر اودر اتفاقیدن کیمسه ایچون دیک اولور ﴿ مشغولی ﴾
بس برون جست او جوتیری از کان ﴿ که مجال کفت کم بودان زمان ﴾ اندر امد دست
پیش شاه چین ﴿ زود مستانه بوسید اوزمین ﴾ بس اول عاشق دلداده کاندن براوق
صحرار کی فی الحال انلرک میساندن طشره صحرادی که اول زمان کفت و کوجالی
اولدی و درونلرنده اولان سوزلی هر ربی اکاسویلمکه فرصت بولدی اول
عاشق شیدامستانه شاه چینک اوکنه کلدی فوری مستانه اوزمین اوهدی و شاهه
تعظیم و خدمت ایدوب طور دی بوندن مراد ابتدای سلو کده شول جذبه به دوشن
عاشق دیوانه اولور که چین حقیقت شاهی اولان بر کامل و مکملک بکر معاشنه
و مخدره روحانیه سنه عاشق اولوب مستانه دست بوس قیوب کندی سنی انک خدمته
القابلر ﴿ مشغولی ﴾ شاهرامکشوف بیک حاشان ﴿ اول و آخر غم ﴾
وزل الشان (انلرک حال شاهه بر بره کشوف اولی و آخری و انلرک غمی و زلالی مشهود
ایندی شاهدن مراد معین علم لدنی اولان چین حقیقتک شاهی و عالم ولایت و کرامتک
شهنشاهی اولور که طریقتده اولان سالک لک و عاشق لک احوال اکامکشوف
و معلومدر نکیم اول شاهه انلرک حال و مافی البالی و هر بر بیک اولی و آخری و غمی
واضطرابی معلوم و مکشوف ایدی انلر بینه عاشق در و معشوقه و اصل اوله حق بونلرندن
کیم و واصل اولیه حق کیمدر هب یلوردی ﴿ مشغولی ﴾ میش مشغولست در مرهای
خویش ﴿ نیک چوبان واقفست از حال میش ﴾ مثلاً قیون کندی مر طاشنده اولنغه
مشغولدر ولیکن چوبان قیونک حالتدن واقفدر هر مرید و مستفید اولان طالب
قیون کیدر و داعی الی الله اولان مر شد راعی کیدر راعی قیونک حالتدن نیجه خبردار
ایسه داعی الی الله اولان مر بی و مر شد دخی کندی تحت بندده اولان مر بد لک

وطالبلك حاله اوبله واقفدر * مثنوی * كلتم راع بداند از رمة * كه علف
خوارست و كه در محله * كلتم راع حديث شريفك مفهومي اوزره سزندن
راعي اولان رمة دن پلور علف خوار كيدر و محله كيدر يعني حضرت نبي عليه السلام
كلتم راع پوردي اي بني آدم سزندن راعي وداعي اولان كامل و مكمل بوجاعتدن
علف يچي كيدر و جنگ وجد الله اولان كيدر پلور نفسيله محاربه قبلي و كفارله مقاتله
قبلي و غير ناسله مجادله قبلي و حفظ نفسله مشغول او اب علف خوار اولني هم مشاهده
و معابنه قياور * مثنوی * كچه در صورت ازان صف دور بود * ليك
چون دف در میان سوز بود * واقف از سوز و لهيب آن وفود * مصلحت آن بد كه
خشك آورده بود * در میان جانشان بود آن سمي * ليك قاصد كرده خود را
انجمن * اگر چه * اول شاه عالي صورتده اول صفدن دور و ظاهرده انلر ميانده
مهور ابدی ابدی ليكن دف كي مور ميانده ابدی يعني دوكون اور ناسنده دف
نچه حاضر ايسه انلر ميانده دخی اول شاه و لايت اوبله حاضر ابدی اول وفودك
سوز و لهيبه واقف اما مصلحت اول ابدیكه خشك كنور مش ابدی وفود وفدك
جعيدر وفد جاعته دبر خشك آورده بود ديمك سكون كنور مش و بي قبل و قال
اولق مرتبه سنده كنديسي كنور مش ابدی ديمك اولور و بومحله اول شاهدن
مراد شول معابنه و مكاشفه صاحبي اولان صاحب ولايت و شاه حقيقت او اور كه
جاعت سالك كنك احواله واقف اولور و معنی عالنده سمرانله بيله اولور انلرك كارني
و كردارني و ضماني و اسرارني مشاهده قبلور و توضيح معنی بوبله ديمك اولور كه
اول جاعتك اول شاه ولايت چين سوزندن و شعله سندن واقف ابدی ليكن انلره
كندی بيلديكني و انلره هر مقامده بيله اولديغني كشف ابدی بلكه مصلحت وقت
سكوت قياق و خشك كنور مك ابدی خشك كنور مك نجاهل و تغافل قياق
وانلري بطرئوب ساكت اولمقدرا اما اول سني او عالي شاه انلرك جانك اور ناسنده
ابديكه شيخ كامل روحي بر شير كي و مر يدرك اندیشه و ضميري پيشه كي در شير
پيشه ده نچه سيرايله سه شيخ كامل روحي دخی كوكلده و اندیشه ده اوبله سيرايله
تكميم بونك تحقيق مواضع كثرده مرور ابدی جله دن بود دفترده ابو الحسن
خرقاني قدس سره حكايه سنده و بشنحي دفترده شيخ محمد سررزي قدس سره
حكايه سنده مرور ابدی پس بوشاه ولايت چين دخی انلره باطنيا بيله اولمش
وجه انلرك احوالي نيلش ابدی لکن قصده كنديسي اعني ايتش و تغافل
و نجاهل سمته كنش ابدیكه اهل كشفه نجاهل ايلك سيرت و طريقت اولمشدر
* مثنوی * صورت آتش بود پايان ديك * معنی * آتش بود در جان ديك
صورتش بيرون و معيش اندرون * معنی * معشوق جان در رك جو خون * مثلا

آتشك صورتی ديكك صور تيك پايانی او اور آتشك معنایي ديكك جاننده
و باطننده او اور اول آتشك صورتی چولمكدن طشره انك معنایي چولمكك
ايچنده جان معشوقك معنایي هم طمرده خون كيدر بونده جان معشوقندن
مراد مكاشفه صاحبي اولان ولي كامل اولور و آتش هم اكا حال او اور
و توضيح معنی بوبله ديمك اولور كه جان معشوق اولان شاه ولايت اكر صورتی
خارجده اولسه انك سرو معنایي باطنده سيرايله تنكيم آتشك صورتی چولمكك
دينده اولور انك معنایي و حرارتی چولمكك دروننده اولور و انك ايچنده اولته
تأثير قياور اگر چه صورتی طشره ده در لکن انك سرو و معنایي چولمكك ايچنده در
كذلك جان معشوق اولان ولي كامل و شيخ و مالك سرو معنایي عروق و اطمارده
قان كي سيرايله و درون دلده اولان احواله مطلع اولور (ولهذا قيل انهم
جواسيس القلوب يدخلون في قلوبكم و يطلعون على اسراركم فاذا جالسوهم
فجالسوهم بالصدق * مثنوی * شاهزاده پيش شه زانورده * آن معرف
شارح خاش شده * كچه شد عارف بداز كل پيش پيش * ليك ميكردي معرف
كار خویش) الحاصل اول شهرزاده شاهك او كنده زانو اورمش يعني ديز
چوكوب شاه چينك حضورنده اوبله او نورمش اول معرف انك شارح حال اولمش
وانك حسن حاله هر بری شهادت قياق اكر شاه كل حاندن زياده ايلر و عارف
ايدی ليكن معرف هم كندی حالي و كارني و خدمتي ابدی و كنديه لازم سوزلي
انك حقه اول زمان سوبلدی معرف انلردر كه اكر پادشاهلر مراتب ناسي
پلور و انلرك مقدارنه عالم اولور بر كيمسي كندی يانلرینه نصب ايدر لجن
علمادن و امرادن بر نچه كروه كلسه ل و اول شاهه ملاقي اولسه ل اول معرف
پادشاهه انلري تعريف ايلر و بوبله ديوسوبلر كه پادشاهم بوفلان عالدر و بو
فلان منصبده در اغنياهم بر معرف ايدينورلر كه كنديله مر اجعت قياق كيمسلي
اول معرف انلر تعريف ايلر * مثنوی * در درون يك ذره نور عارفی * به بوداز
صد معرف ای صق * ككو شراره ن معرف داشتق * آيت محجوب يست
و حرز وطن) درونده بر ذره عارفك نوري صده معرفدن ای صق يك او اور قولغي
معرفه رهن طوملق محجوبلق و تخمين و تقدير و ظن علامتدر حرز حانك فقهسي
وزاء معجه نك سكويله تقدير و تخمين ايتكه دبرلر معنی بر كيمسه نك در و ننده بر ذره
عارفك نوري او اب اول نورايه خلقه ناظر اولق و انلرك احواله اول نور واسطه سيله
وقوف و شمعور بولق ای صق يوز معرفك تعريفندن اولي و بهتر در زير اقوالغي
مجرد معرفه رهن طوملق و موقوف ايتك هنوز دخی محجوب بقدر و ظن و تخمين
ايله ايسه انسانه بيلك احتمالي بو قدر زير معرف اتجق بر كيمسه نك ظاهرده اولان

منصبی تو مرتبه سنی و حسب و نسب و بین الناس نه صفتله مشهور اولدی ایسه
انی تعریف ایلر و باطنه مطلع اولر ﴿ مشوی ﴾ آنکه اورا چشم دل شدیده بان *
دید خواهد چشم او عین العیان * باتوار نیست قانع جان او * بلز چشم دل
رسد ایقان او (اول کیمسه که کوکل کوزی اکا دیده بان اولدی انک چشمی عین
العیانی کور یسر در یعنی هر شول کیمسه به بصر بصیرت دیده بان اولدی انک کوزی
حقیقت عیسائی مسابنه قلیسر در انک جانی تواتره قانع دکلدر تواتر الی و التمش
صادق کیمسه نیک بری بری اردنجه بر خصوصه خبر و رمه لیدر تنکیم بعض
خبر اولور که تواتر ایله ثابت او اور نص مرتبه سنی بولور اما صاحب بصیرت اولان
و چشم جانی عین العیان کورن عارفک جانی تواتره قانع دکلدر بلکه انک ایقانی
کوکل کوزندن ابریشور و اول کمال یقینی و تحقیق بصر بصیرتله مشاهده قیلقدن
بولور ﴿ مشوی ﴾ پس معرف پیش شاه منتخب * در بیان حال او بکشوداب
* گفت شاه صید احسان پوست * پادشاهی کن که بی بیرون شوست * دست در
فترک این دولت زدست * بر سر مرست او بر مال دست (پس شاه منتخب او کونده
یعنی مقبول و برگزیده اولان پادشاه حضور زنده معرف اول شهرزاده نیک حالنی بیان
ایلدکه لب اجدی و انک احوال بر ملان شرح ایتمک شروع ابتدی دیدیکه
ای پادشاه بوشهرزاده سنک احسانک صید بر پادشاهلک ایله که بوشهرزاده
بیرون شوسر در یعنی طشیره اولقافه لایق دکلدر و انک سنک کنده احسانکدن خلاص
اولقه و نجات بولقه بحالی بود و اول بود و انک فترک کنده ال اور مشدر انک سر سر
مستی اوزره ال سور سر سر مستی اوزره ال سور دیمک اکامرحت و شفقت ایله
دیمکدن کشایت اولور و بوشول طالب علم لدنی اولان و مخدیره معنیه عاشق کلن
سالکک صورت حال اولور که بر شاه ولایت اولان کامک حضور شریفه کله
و انک خلوتخانه سرای دروینده اولان بکره معنیه عاشق اوله و معرف انک حالنی
اول کامله تعریف قیله و اول کامل اول و آخر هر نه ایسه انک حالنه عالم اوله ولیکن
نجاهل و نه فل ایدوب معرفه قواق طوته تنکیم بوشاه کامل معرفه رای رو پوش قواق
طوتدی ﴿ مشوی ﴾ گفت شه هر منصبی و ملکئی * کالتماش هست
یابد این فتی * یست چندان ملک کوشد زان بری * بخشش اینجسا و ماخود
بر مری (پادشاه ابتدی هر بر منصب و هر بر ملک که انک التماسی وارد بوفتی
بندن بوله بکرمی اولقدره ملک که اول فتی اول ملکدن بری اولدی و انی ترک ایدوب
بوجانبه کلدی اکا بنشایم بر خود ترک ایلدیکه املا کدن اکا بر فضله بر دیدی بوندن
مراد خلیفه الهی اولان مرشد کامک و شیخ واصلک کندی جانبه کلان بر سالکی
امتحان ایدوب انک حالنی تعریف ایلدله بواکونه جواب و بر مری اولور و الله اذنبه

خلیفه الهی اولان انبیا علیهم السلام و اولیای عظام بر طالبه استدیکنندن زیاده
صوری و معنوی منصب و ملک و بر مکه قادر اولور ﴿ مشوی ﴾ گفت
ناشایب دروی عشق کاشت * جزه وای تو هوایی کی گذاشت * بندی تش
چنان در خورد شد * که شهی اندر دل او سر شد * شاه و شهرزادی در باختست *
از پی تو در غریبی ساختست (معرف پادشاهه ابتدی پادشاهم تاسنک شاهلک
انک وجودنه تخم عشق اکدی سنک هوا کدن غیری بر غیری هوایی قیچن قودی
یعنی سنک هوا کدن غیری اصلا بر غیری هوایی انک وجودنه قومدی سنک
بنده لکک اکا انجیلن لایق اولدی و مقبول کلدی که پادشاهاق انک قلی ایچره
سر د اولدی و انک دولته و سلطنته رفعتی قالدی شاهلغی و شهرزاده لکی
او شامشدر سندن او تری غریبک دوزلش و غریبکی اختیار قیلاشدر ﴿ مشوی ﴾
صوفیست انداخت خرفت و جدد * کی رود او بر سر خرقه ذکر * میل سوی
خرقه داده و ندیم * آنچنان باشد که من مغبون شدم * بازده آن خرقه این سوای
قرین * که نمی ار زیدان یعنی بدین (اول صوفی در خرقه بی وجد ایچره اندی
اول بر کره غیری خرقه جانبه قیچن کیدر طریقت صوفیه بونک اوزرینه در که
قیچن بر صوفی و جده کلسه وجد حالنه خرقه بی القا ایله من بعد اول خرقه
طرفه مائل اولمز بر اداد اولان خرقه نیک حائنه میل و ندیم ایتمک انجیلن
اولور بن مغبون اولدم یعنی وجد حالنه خرقه بی القا ایلد کدنصکره کیر و اکامیل
ایتمک وانی و بر دیکنه نادم اولتی بن مغبون اولدم و ضرر قیلدم دیمک کی اولور
و کان بویه دیمک اولور که ای قرین و مصاحب اولان اول خرقه بی بوجانبه
کیر و بر مکه اول وجد و ذوق دیکدی یعنی بو خرقه و بو خرقه بنم قتمده اول
وجد و حائنه ن بهتر در دیمک اولور و حین و جده خرقه القا ایلمک اصلی درویشان
ایچنده مطربله برشی القا ایلمکدر پس بومال و ملک صوری هم خرقه کیدر وجد
الهی و محبت ربانی حاصل اولد نصکره بر کیمسه انی القا ایله و دولوب بنه اول
طرفه میل و محبت ایله حین و جده خرقه بی اند قد نصکره بنه اکامیل و محبت ایتمک کی
اولور ﴿ مشوی ﴾ دوران عاشق که این فکر آیدش * و بر پادشاهک بر سر بایدمش *
عشق ارزد صد چو خرقه کالبد * که حیاتی دارد و حس و خرد * خاصه خرقه
ملک دنیا کابترست * پنج دانک مستفیش درد سرست (عاشقندن دور که اکا
بوفکر کله و اکا کر بوفکر کلور سه طیراق انک باشه کرک عشق یوز کالبد خرقه سی
دکر که بر حیات و حس و خرد طور یعنی عشق شول مرتبه عالیشاندر دنیا
خرقه سبکه ابرود و نتر در انک بش دانک اولان مستلکی در دسر در بش دانک
دیلمی اگر چه قلندن عیار ندر لیکن حواس خجسته نیک هر برندن حاصل اولان

مستلک گردد سیر در و صداعدن خالی دکلدر ﴿ مشوی ﴾ ملک دنیای پرستارا
 احلال ﴿ ما غلام ملک عشق بی زوال ﴾ ملک دنیای پرستار حلالدر بزنی زوال
 اولان عشق ملک غلامی پزیز که زمره عشاق بی زوال اولان ملک عشق ملک
 غلامی پزیز با ملکی پزیز حرافدر و تن برست اولنره حلالدر ﴿ کا قال علیه الصلوة
 والسلام الدنيا حرام على اهل الاخرة والاخرة حرام على اهل الدنيا وهما حرامان على
 اهل الله ﴾ مشوی ﴿ عامل عشقت معزولش مکین ﴾ جز به عشق خویش
 مشغولش مکن ﴿ منصبی کانم زرویت محجبت ﴾ عین معزولست و ناهش منصبست
 پادشاهم عامل عشقیدر انی عشق هر چه سندن معزول ایله انی کشدی عشق فکدن
 غیری به مشغول ایله بر منصب که اول بنی سنک رویکن محجدر و سنک جمال
 شریفکی کورمکه مانم و حجاب اوله انک نامی منصبدر اما فی الحقیقه عین معزولدر
 ﴿ مشوی ﴾ موجب تاخیر ایچسا آمدن ﴿ فقد استعداد بود و ضعف تی ﴾ بی
 زاستعداد در کافی روی ﴿ بر یکی جبه نکردی محتوی ﴾ همچو عینی که بگری را خرد
 ﴿ کر چه سیمین بر بودی بر خوردی ﴾ بورایه کلک که موجب تاخیر فقد استعداد
 و ضعف تی ایدی بویست سوال مقدوره جواب اولور کان معرف دیر که اگر سر دیر
 سکر که چونکم بوعاشق صادق قدر بوانه دل بود رکاهه کلک که موجب تاخیر در
 جواب و بدوب دیر که بود رکاهه کلک که آنک تاخیرنه موجب و باعث اول ایدی که
 انک تی ضعیف ایدی و استعدادی دخی بوق ایدی استعداد سز اگر فی المثل بر معدنه
 کیده سن بر چه به محتوی ارله من سن یعنی استعداد سز ردانه بی جمع قبله من و اکامالک
 اوله من سن مثلا شول بر عین کی که بگری الو را کر چه اول بکر سیمین بر اوله اول
 عین اندن چن بر بر یعنی بولوج اولان کسه بر کوزل سیم بر قزی تحت نکا خند
 السه طو تل که اول دلبر سیمیر اولش اول عین اندن منتفع اولمز و حظ المز کذلک
 استعداد و قابلیت اولین کیمه بر معنوی محبوبی و روحانی دلبری خر بدار اولسه
 اندن منتفع اولمز و بهر بولمز ﴿ مشوی ﴾ چون چراغی بی زبیت و بی
 قیل ﴿ نه کثیر ستش ز شمع و نی قلیل ﴾ در کلستان اندر آید اخشی ﴿ کی شود
 مغزش زربحان خرمی ﴾ همچو خوبی دابری مهمان خر ﴿ بانک چنک و بر بطی در
 پیش کر ﴾ همچو مرغ خاک کاید در بحار ﴿ زان چه باید جز هلاک و جز خسار
 همچو بی کندم شده در آسیا ﴾ جز سپیدی ریش مونی بود عطا ﴿ استعداد سز
 اولان کیمه شول زینسز و قیل سز اولان بر چراغ کیدر که نه شمعند کثیرا کانه
 قلیل واردر یعنی اکاشمعدن و شعله دن قلیل و کثیر بر نسنه اولمز مثال اخر بر اخشم
 کلستان ایچره کاورانک مغزی ریچاندن چن خرم اولور اخشم دماغی فاسد اولان
 و رایحه المین کیمه به دیر چن قوت شاهه سنده خلل اولان و دماغی زایحه المین کیمه

کلستان ایچره کیمه الی کل و ریچاندن رایحه المین و خرم اولمز کذلک
 استعدادی اولین کیمه هم بر کلستان مونیست صحنه داخل اولسه انک باغ قلبند
 اولان ریچان روحانیدن اول کیمه هم حظ المز و خرم اولمز ملا بر خوب دابره همسان
 غریچنک صداسی و ربط صداسی صاغر او کیده غرقچه عورتیه و حیر او غلانه
 دخی دیرل بونده ثانی مراد اولور یعنی ریچان او غلالت بر خوب و دلبر و محبوب
 همسانی اولسه اول حیر اول خوبدن نیجه حظ المز ایسه و دخی بر اصم اولان
 کیمه نك او ککند چنک و ربط چا ایسه او صاغر اولان
 کیمه اندر دن نیجه محظوظ اولمز و لذت بولمز ایسه بی استعداد اولان
 کیمه هم بر محبوب معنوی و دابره روحانیدن اولیه حظ المز و لذت آواز جان فراسندن
 اصم اولان کی لذت بولمز و مستفید اولمز شول بر مرغ خای کی که بخاره کله اندن
 هلاک و خسار دن غیری نه بواور یعنی طیارق قوشی در یایه کله هلاک و خسار دن
 غیری نسنه بولمز انچونکه مرغ خا کینک در یایه استعداد و قابلیت بوقدر کذلک
 بی استعداد اولان کیمه در کمرنه بغدادی سر کش کیدر ریش و مویک
 سپید کدن غیری اکا عطا اولمز فی الواقع بود دنیا آسپا به کندم استعدادی اولیوب
 کلان و بونده قابلیت تحصیل قیلین کیمه به انحق عطا صاچ و صفال اغرمسی
 اولور و بو آسپاب کردوندن اول صاچ و صفال اغرمسندن غیری بر نسنه منتفع
 اولمز و بر حظ و نصیب اله من ﴿ مشوی ﴾ آسیای چرخ بر بی کندمان ﴿ موسیدی
 بخشد و ضعیف میان ﴾ لیک پایا کندمان ابن آسیا ﴿ ملک بخش آید دهد کار و کیا ﴾
 چرخ آسیایی بی کنده لر اوزره موشیدلک و ضعیف میان و بر یعنی در کمرنه بغدادی سز
 کیدن کسه در کمرن ایچره اوندن صفالان اغردوب بی بهر اندن طشره کلدیکی کی
 بو آسپاب چرخه دخی بی کندم استعداد کلان کیمه در کمرنی صاچ
 و صفال اغرمسی کیدر و قوچلدوب ضعیف میان و بیروب بلن بو کر واکن با کندم
 اولنره و استعداد و قابلیت بوفلک در کمرنه کلان ملک بخش کلور و کار و کیار
 و بر یعنی استعدادی قدر ملک بخش ایله وایش و کوچ و برر ﴿ مشوی ﴾
 اول استعداد جنت باب ﴿ ناز جیب زندگانی زبیت ﴾ طغی زان شراب
 واز کباب ﴿ چچه حلاوت و زقصور و از قباب ﴾ اولاجنه استعداد کرک ناکم
 جندن سکا زندگانیک طوغه جنه استعداد اعمال صالحه و افعال مرصیه ایله
 حاصل اولور جنت دار طیبین در پاک و طیب اولینلر اندن کسیر و قالور پس لازم
 او اور که بود نیاده توبه و انانله پاک و طیب اوله سن و علم و عمل ایله اکا تحصیل
 استعداد قبله سن تاجندن سکا حیات طیبیه طوغه و جان و جنانکه زندگانیک
 کله طفل نوه شراب و کبابدن و قصور و قبابدن نه حلاوت یعنی شراب و کبابیدن
 و قصور و قبابدن یکی طوغش او غلنجه حلاوت و لذت اولمز که انک بونلردن
 حظ المینه حلاوت اولمه استعدادی بوقدر کذلک استعدادی اولین کیمه هم

جشك شراب و كبابیدن و قصور و قبابیدن جفا المغه و لذت بولمه قادر اولز
 (مثنوی) حداند ز داین مثل کم چو سخن * نو بر و تحصیل استعداد کن * بهر استعداد
 تا اکنون نشت * شوق از حد رفت و آن نامد بدست (بومثل حد طومر یعنی
 بگونه امثال نهایت قبول اغیزیدن بو خصوصه سوزاسته سن بوری تحصیل
 استعداد ابله که استعداد سز بر کامل و مکمل صاحب دوانه و اهل ولایت و اصل
 اولان و انکه صحبت قیلان اندن بهره بولز و مستفید اولز معرف شاهه ابتد
 پادشاهم پس بوشه زاده هم حضور شریفه کلمه که استعداد حاصل قیلقدن
 اوری شمه دیکه اوتوردی آخر شوق و عشق حددن کندی و اشتیاق تحصیل
 مرتبه سندن تجاوز ابتد و اول استعداد ابله کندی و حضور شریفه قابلیت حاصل
 اولدی (مثنوی) گفت استعداد هم از شه رسد * بی زجاری مستعد
 کرد جسد * لطفهای شد غمش رادر نوشت * شد که صید شه کند اوصید کشت
 پادشاهه ابتد استعداد هم شاهه ابر شور جانسز جسد سخن مستعد اولور
 گفت فاعلی شهرزاده اولور شهرزاده معرفه ابتد استعداد هم شاهه ابر شور
 ز بر شاه جان کیدر واکا عاشق اولان جسد کیدر جانسز جسد استعداد
 بولدیغی کبی عاشق دخی بی معشوق استعداد بولز و قابلیت حاصل قیلز پس
 اول پادشاهک لطفاری انک غنی دوردی و طی ایلدی اول شهرزاده کتدیکه اول
 پادشاهی صید ابله اکا صید اولدی وانی شکار ایلک استرایکن کندی اکا شکار اولدی
 (مثنوی) هر که در اشکار چون تو صید شد * صیدرانا کرده قید او قید شد
 * هر که جوای امیری شدیقین * پیش از آن اودراسیری شد رهین (هر شول کیمه که
 آشکارده سنک کبی صید اولدی صید قید ایتمش ایکن او قید اولدی یعنی هر شول
 کیمه که سنک کبی شکاره صید اولدی هنوز دخی کندی صیدنی مقید قلمش
 و شکاری الممش ایکن اول اولدی و مقید اولدی هر شول کیمه که امیرک طایبی
 اولدی بی شک اندن اول اسیرلکه رهین اولدی یعنی ریاست و امارت طایبی اولان
 کیمه یقین بودر که اندن مقدم اسیرلکه مرهون اولدی و اول مرتبه بی
 اله کنور مرزن اول نیجه زمان خدمتسلر و عبودیتلر قیلدی (مثنوی)
 عکس میدان نقش دیباجه جهان * نام هر بنده جهان خواجه جهان (دیباجه
 جهانک نقشینی عکس ییل هر بنده جهسانک نامی خواجه جهاندر یعنی دیباجه
 جهانک نقشینی سن معکوس ییل کور که هر جهان بنده سنک نامی خواجه جهاندر
 و هر جهان خواجه سنک نامی فقیر و اسیردر (مثنوی) ای تن کز فکر
 معکوس رو * صد هزار آزاده را کرده کرو * مدتی بگذارد این حیل پزی * چند دم پیش
 از اجل آزادی * و در ازادیت چون خرواه نیست * همپو دلاوت سیر جز در چاه

نیست) ای معکوس زو اولان کز فکر تنی صد هزار آزادی کرو ایتمش تن یعنی
 ای فکر و اندیشه سی اگری اولان و عکسینه کیدن بدن و نیجه پیک آزاده اولان
 کسه لری کندی به مرهون و مقید قیلش تن بر مدت بوحیلت پر لکی ترک ابله نیجه
 دم اجلدن اول ازاد دیرل یعنی صد هزار آزاده بی کندیسته مرهون و مقید قیلان
 کز فکر اولان بدن بوحیله و خدعه ایلکی بر مدت ترک ابله بولز اول مرزمان
 دخی ازاده لکه زند کابلک ابله و اگر ازاده لکه سکا خر کبی بول بوق ایسه دلو کبی
 سکا چاهدن غیری سیر بوقدر یعنی اگر سن همیشه خر کبی بار کش اولوب اقبال
 عالی مر کب کبی چکمکدن خالی اولز و ازاده لک بولز ایسک دلو کبی قویوبه اشغی
 سیر ایلکدن غیری سیر اولز کتدیکه همان اسفل ساقینه کیدنلردن و چاه طبعک
 دینه ک سیر ایلدن اولور سن (مثنوی) مدتی روزک جان من بکو *
 روح رینی دیکری جز من بگو * نوبت من شد مرا ازاد کن * دیکری راغبیر من
 داماد کن * ای تن در کارک من بکو * عمر من بردی کسی دیکر بچو (ای بدن
 بر مدت یوری بنم جائت تر کن سوبله و بر زمان بی ترک ابله یوری بر دیکر حریف
 بدن غیری طلب ابله بنم نو بنم تمام اولدی بی ازاد ابله بر آخر کیمه بی بدن غیری
 داماد ابله یعنی بدن غیری کتدیکه بر او یناش بول و بر آخر حریف و مصاحب
 اله کنور ووب انی کتدیکه اسیر ابله و بی ازاد قیل ای کار و کسبده اولان تن بنم
 زکی سوبله وای دار و کیر اشتغال ایلین بدن بدن فراغت ابله بنم عمری
 ایلندک و کتدیکه هوادار ایتمکله ضایع ایلندک یوری بر غیری کیمه بی دخی طلب
 ابله وانی دخی کندی صندوق مکریمه قویوب نیجه مدت حبس قبل شول جوحینک
 عسورتی کبی که بر نیجه حریفن ترک ایدوب بر قاضی صید ایلدی وانی کنور ووب
 بر صندوق ایچره کیراندیکه بوحکایه دن انلرک احوالی معلوم او اور وزندن
 و جوحیدن و صندوقدن مراد هم نه ایدیکه عن قریب ظهوره کاور

- مفتون شدن قاضی بر زن جوحی و در صندوق ماندن و نایب
- قاضی صندوق راخر بدن باز سال دوم آمدن زن جوحی بر امید
- بازی پاریشه و گفتن قاضی که مرا ازاد کن و کسی دیگر را بچو

بو سرخ شریف قاضینک بر جوحینک عورت شه مفتون اولسی و اول قاضینک
 صندوقده قالسی و قاضینک نایبی اول صندوقده سر پوشیده المسی کیر وزن جوحینک
 ایکنی سنه ده کچن سنه ده ایلدیکه بازی و مکرک امید اوزره قاضینک او کتد
 کلسی و قاضینک آکا بی ازاد ابله و یوری بر غیری کیمه بی طلب ابله دیمسک
 پائنده در (مثنوی) جوحی هر سالی ز درویشی بفن * رو برن کردی که
 ای دلخواه زن * چون سلاحت هست رو صیدی بکیر * تابد و شایم از صید

توشه * قوس ابرو و ترغزه دام کبک * بهر چه داد خدا از بهر صید * روی مرغ شکر فی دام نه * دانه بنالیک در خوردش مده * کام بنالوکن اورانخ کام * کی خورد دانه چوشد در حبس دام (جوشی هر بریاید در و بشکدن اوتری فله جوشی مکار و حبله کار اولان کسه به دیور یعنی بر مکار و حبله کار کسه فقر و احتیاجدن اوتری هر بریاید فن و حبله ایله یوزنی کنندی صورتیه ایلردی و توجه ایدوب اکا بویه دیو سوبلردی که ای دلخواه زن وای کوکل مطاوی اولان سیم تن چونکم سلا - ک و آلات و اسبابک وارد یوری بر صید مروت و برانفع حاصل اوله جق کسه بی شکار ایت تا کم سیک صید کدن بر سود صاغه وز والدیفک شکاردن منفع اوله و زوجاب منافع قبله و زار قوسنی و غزه تیری و کید و مکر دانی خدای تعالی بچون و یردی صید ایلکدن اوتری پس سن بوتیر غزه کاه و کان ابرو کاه و دام مکر و کید کاه بر اوفوشی صید ایله یوری بر او و عالی قوشدن اوتری دام فور اما دانه بی کوستر لکن اکا دانه بی بککله و یره اکا دانه بی لایق و یره دیک هم وجه در و مقصود اکا کندی بی بر شکار کوستر تا اول سکا میل ایلدون و لیکن کندی بی اکا یدره دیک اولور بلکه کام کوستر وانی تلخ کام ایله یعنی کندی بی اکا حاصل اواش مراد کوستر و انک دماغنی تلخ ایله دانه بی بر قوش بچن بر دامک حبسند اوله بلکه اول دامه دوشن قوش دانه بکدن بزار اولوب کندی بک خلاصی فکرند اولور کذلک سن هم قوش شکار ایلوب خانه به کتوره بیاور ایلک اول قوش بو دامه کر فشار اولد فد نصکره سندن حفظ المغه و تمتع قبله قادر اوله من بلکه کندی بک خلاصه مشغول اولور دیدی جوحیدن مراد بونده شیطان و شیطانک دوستی و باری اولان انسان ا واور که نسا شیطانک و شیطان و ایسی اولان انسانک فخی کیدر کما قال علیه الصلوة والسلام) اتوا الدنيا واتقوا النساء فان ابليس طلاع رصاد و ماه و بشی من فغوخته بلوثق لصیده فی الاتقیاء من النساء رواه صاحب الفردوس عن معاذ * مشوی * شد زن اوزد قحنی در کاه * که مرا افغان زشوی ده دله * قصه کوه کن که قاضی شد شکار * از قاتل و از جبال آن نکار * گفت اندر محکمه مت این غافله * می نتانم فهم کردن این کاه * کر بخدا و ت ای سروسه می * از ستمکاری شو شرح دهی) القصه اول جوحینک صورتی قاضینک فته کله و شکایت ایلکده کنندی بو یله دیو که بکاده دله اولان و هر جایاق قبلان شو بندن افغان یعنی قاضینک فته کنندی و کنندی ارندن اکا شکایت ایتدی و بدیدیکه بنم اون کوکلو اولان ارمدن داد و فغان که انک بنله معاشرتی بو قدر بلکه نیجه کسه له کوکل و برش و قلبی بندن الوب غیر بلره توزیع و تقسیم قبله در بدی المااصل

اگر چه ظاهر اتم ارم واردر ولیکن اول بنله دکادر و بکاه بی بو قدر دیکی ابهام ایلدی قاضی انک مرادی بیادی و فهم قبلی امدی قصه بی کونه ایله که اول نکارک جالندن و مقالندن اوتری قاضی شکار اولدی یعنی قاضی انک شیرین مقالنی ایشدوب و دلپذیر اولان جانی نهانی مشاهده ایدوب اکا شکار اولدی فی الحال تعال و بهانه ایدوب اکا دیدی محکمه ایچره بو غافله واردر بو شکایتی فهم ایلکده قادر دکام بو قدر کسه لک غافله و دمه سی بکا دغدغه و پرر سنک مرادی و شکایتی بوراده بر خوش فهم ایدم مزیم ای سروسه می اگر خلوتخانه به کاه سن و بکار یکک ستمکارانندن شرح و یره سن بی سکا مرادک اوزره حکم ایلرم و سنک دعوائی و سوزنی بر خوش دکارم دیدی * مشوی * گفت خانه توز هر یک و بدی * باشد ابر بهر کاه آمدشدی) اول زن ایتدی سنک خانه ک هر برینک و بددن کاه دن اوتری کلکک و کتمکک اولور یعنی سنک اوبکه هر برینک و بددن شکایتدن اوتری کلکک و کتمکک اولور پس اول دخی غافله دن خالی اولمز و انده دخی خاوت بولمز و بو مناسبله نیجه فائده و حصه بیسانه شروع ایدوب پرورر * مشوی * خانه سر جله پرسود بود * صدر پرسواس و پر غوغا بود * باقی اعضا ز فکر آسوده اند * وان صدور از صادران فرسوده اند) خانه سر جله پرسود اوله صدر پرسواس و پر غوغا اولور یعنی باش اوی جله سود ایله طلو اوله صدر و سواسله و غوغا ایله طلو اولور فی الحقیقه بر کسه نک باشند سودا اولسه انک سینه سی کونا کون و سوسه ل و دغدغه له طلو اولور اما باقی اعضا فکر دن آسوده لدر اول صدور صادر لدرن فرسوده لدر صادر کلیبی معناسند در خانه سردن مرادی بر سیل کتایه محکمه اواور و صدر دن مرادی قاضینک اوی و دخی کنندی اولور و باقی اعضا دن مرادی رطایا و سائر ناس اولور یعنی بر کسه نک باش اوی پرسودا اولسه و غافله ایله طلو اولسه انک مانند صدر اولان خانه سی و سوسه و غوغا دن خالی اواز اما باقی اعضا و جوارح مشابه سنده اولان ناس اول فکر و خیال دن آسوده لدر اما اول صدور اکا بر کاهیلدن و شای اویجیلدن و عرض حاجت قیلجیلدن خیالات سود اویه محلی اولان سروسینه کی فرسوده لدر نه کم بر کسه نک باشند سودا اولسه انک خیالات فاسده سی انک سینه سنه و سوسه ل و دغدغه ل کتورر و کلوب کیدن خیالات سود اویه دن انک خانه صدری فرسوده لکن باقی عضولری اول فکر فاسده دن آسوده اولور * مشوی * در خزان و باد خوف حق کر بز * ان شقایقهای یارین رابرز * این شقایق منع نواش کوفهاست * که درخت دل برای ان نواست) حق تعالی انک خوفی یلننه و خزاننه قاج اول

بلدر کی شقایقاری دولک بوشقایق یکی اشکوفه لک مانعیدر که کوکل درختی
اول نمادن اوزیدر یعنی حق تبارک و تعالیٰ صفت جلالی خزان کی افکار فاسده بی
دو کیچی و بادخونی درخت دلدن بقی اوراقی خاطره بی ازاله ابدیچدر پس کوکلده
حاصل اولان افکار پیهوده بی ازاله قیلمدن اوتری حق تعالیٰ خزان فهرنه
وباد خوفنه قاجوب التجا ایل اول بلدر کی شقایقاری دولک که مراد ائدن اسکی
فکرلر و کهنه خاطره لدر انکچون که بومانند شقایق دیرینه و شکوفهای پارینه
اولان افکار عشفه و خواطر ناپسندیده یکی فکرلر و تازه خاطره لک مانعیدر
نته کم اسکی پیراقلر درخت اوزره یکی پیراقلری مانع اولور مادامکه اسکی پیراقلر
دو کلیه یکی پیراقلر بتمز کذلک درخت دلدن دخی اسکی فکرلر دو کلیه یکی فکرلر
وتازه خاطره لر ظهوره کلز کوکل درختی بو نشو و نمادن اوزیدر که اسکی
فکرلری دو کسه سن تاییکی فکرلر درخت داده نشو و نمابوله **﴿ مشوی ﴾**
خویش را در خواب کن زین افکار **﴿ سرزیر خواب در یقظت برار ﴾** همچوان
اصحاب کهف ای خواجه زود **﴿ رویقضا که بحسبهم رقود ﴾** کنند یکی
بوافکاردن خوابده ایلد باشکی زیر خوابدن او یا نقله کنور چن برکسه سود
اوی اولان خیالات فاسده به مبتلا اولسه اولدمکه او بوسه اول خیالات
وافکاردن قورتاور سن هم ای نفسانی اولان خیالاته و شهوانی اولان خواطر
وافکاره مبتلا اولان کسه بوافکاردن قورتلقی استراحت کنند یکی قافل ایلد
و بوگونه فکرلردن او بواند نصکره بواو قوالشدن باشکی بیدار دل اولمغه بو قور
کنور تانیقظه نام حاصل اولد قده پیهوده اولان افکار و خیالاتدن کنند یکی
ازاد اولمش کوره سن ای خواجه علی الفور اول اصحاب کهف کی ایقناظه کت
سن بونلری رقود ظن ایلرسن رقود راقدک جمعیدر راقداو بویچی دیمکدر بو آبتک
تغییری جلد اولده اوله قریب متابعت کردن نصارا باوزیر سرخنده (حال
عارف این بودی خواب هم) ببتک سرخنده مرور ایلدی انده طالب اولسه
یعنی اصحاب کهف کی ای خواجه سن هم علی الفور او بویوب افکار نفسانیدن
قورتل ناس سنی انلر کی ایقناظ ظن ایلسون اما سن راقدردن اول ودنیا دن کوز
بومان اصحاب دل مرتبه سنی بول **﴿ مشوی ﴾** گفت قاضی ای ضم معمل
چیست **﴿ گفت خاندان این کنیزک بس نهیست ﴾** خصم درده رفت و حارس نیز
نیست **﴿ بهر خوابوت سخت نیکو مسکنیست ﴾** امشب ارامکان بود انجاسا
کار شب بی سمعه است و بی ریا **﴿ جله جاسوسان زخیر خواب مست ﴾** زنکی
شب جله را کردن زدست **﴿ خواندیر قاضی فسو نهی عجیب ﴾** آن شکر لب
وانکهای از چه لب (قاضی اول محبوبه به ابتدای ای ضم معمول ندر یعنی بن

عالم معمول اولان نه کار دردی کوره لم دیدی اول محبوبه مکاره بو کنیز کک
خانه سی چوق تهیدر دیدی یعنی بوجاریه تک اوی زیاده خالیدر خصم کویه
کندی و حارس و پاسبان دخی بوقدر خصمدن مراد کندینک شوهری اولان
جوحیدر بوجاریه تک خانه سی خاوندن اوتری زیاده نیکو بر مسکندر بو کجه اگر
امکان او اورسه و فرصت ال و یرسه اول جای معهوده کل زیر کجه تک
کاری بی سمعه و بی ریادر کسه اتی کورمز و کسه اتی اشقر آنکچون کجه ایلد
اولان عمل مقبول و مستحب دراکر عامل اولورسک کجه ایلد عمل ایلد جله جاسوسلر
خواب خیرندن مست درزنکی **﴿ شب جله جاسوسلرک بویونوی اور مشدر و انلری
میت کی نایم قیلمشدر و انلرک هر بریسی شراب خوابی ایچوب کند بدن کچوب
مست و بخود ولایه قل یا توب قالمشدر و اند نصکره نه لب دن یعنی اول شکر لب
اولان مکاره و فسانه قاضی اوزره براب شریندن افسونلر او قودیکه اول لب
ودهانک وصفی پسانه کلز وانک سحر افر بیلکی و خدعه سازلغی تعبیر و تخریر
صغیر دیمک اولور **﴿ مشوی ﴾** چند با آدم بلیس افسانه کرد **﴿ چون حوا
کفتش بخور انکاه خورد ﴾** او این خون در جهان ظلم و داد **﴿ از کف قایل به رزن
فتاد ﴾** ابلیس آدم علیه السلام حضرت تری به نیجه کره افسانه ابتدی چونکم حوی
اکا بوشجره کندمدن به دیدی اند نصکره بدی بس عورتک مگری شیطانت مکردن
افوی و شیطانتک مگری نسوانک کیدندن و مکردن ضعیف اولدی تنکیم حق تعالی
حضرت تری (ان کید الشیطان کان ضعیفا) دیدی و نسوان حقنه (ان کید کن عظیم)
بیوردی تنکیم بو آیتلرک تفسیری جلد رابع اولده قریب زین صوفی سرخنده مرور ایلدی
بوجهان ظلمه و دادده اول اولان قان قایلیک کفندن زندن اوتری واقع اولدی
یعنی بو ظلم و داد جهانشده ابتدا قان ایلد ککه واقع اولدی قایل قرینداشی هابیلی
قتل فیلدی زندن اوتری اولدی **﴿ مشوی ﴾** نوح چون بر تابه بریان ساختی
واهل بر تابه سبتک انداختی **﴿ مکرزن بر کار او چیره شدی ﴾** آب صاف و عطر
اوتیره شدی **﴿ قوم را پیغام کردی از نهان ﴾** که نکه دارید دین زین کرهان
نوح علیه السلام حضرت تری چونکم تابه اوزره بریان دوزیدی یعنی آتش و عطر
و نصیحتله خام اولان کوکلی تابه شریعت اوزره بریان ایدوب پشوریدی واهله
تابه اوزره طعن و ملامت طاشنی آتاردی و آنک دوزدیکنی بو زرایدی پخته ایلد که
قریب ایلدیکنی ناپخته و خام ایلدی واهله حضرت نوح علیه السلام خاتوننک
اسمیدر که کافره و خاینه ایدی یعنی هر بار که حضرت نوح علیه السلام کافرلی
دینه دعوت ایدوب و عطر و نصیحت آتشیله انلرک خام اولان کوکلرنی پخته ایلد که
قریب ایلیدی فی الحسال واهله اول کافره ال آلتدن خبرلر کوندر وب طعن**

و ملائکه را بلریدی و فتنه انکیز و مکر آمیز سوزل سو بلریدی اول زک مکر آتک
کاری اوزره چیره اولوردی و غلبه قیلوردی اول نوح آب صافی کی اولان و عظمی
تیره اولوردی کافر اول زک مکر و فسادنی کر چک صانوب حضرت نوح علیه
السلامک آب صافی کی اولان و عظمی تیره کوروب ای استماع ایلمکدن قاجر لدی
اول خاینه و کافره مدعو اولان قومه نهاندن پیغام ایلم وال التندن کیرلوسوزل
سو بلریدی که بو کراهلردن دیشکری نکاه طونک و حفظ ابدک اتم کراهلردن مرادی
حضرت نوح و حضرت نوحه تابع اولان مؤمنلر ایدی شه کم حق تعالی بونک
قصه سندن سوره تحریمده خبر و یروب پیورر (ضرب الله مثلا للذین کنزوا امرأت
نوح وامرات لوط کانتا تحت عبدين من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغیا عنها
من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین) بو آیتک تفهیری و بونک قصه سی
بو جلدک اواسطنه قریب حسن خرقانی حضرت تکریمک حکایه سنده مریور ایلمدر
انده طلب اولنه (رفت قاضی بخانه زن جوسی و حلقه زدن جوسی تند بخشم بر در
و کر یختن قاضی در صندوق ^{﴿ مثنوی ﴾} مکر زن بابان ندارد درفت شب * قاضی ز برک
سوی زن بهر دب * زن دوشمع نقل مجلس راست کرد * گفت ما مستیم بی این آب
خورد * اندران دم جوسی آمد در بزد * جسد قاضی * مهربی تادر خزد * غیر
صندوق ندیدا و خلوتی * رفت در صندوق از خوف آن فنی) زک مکر نهایت
طونم حاصل کلام کچه قاضی ز برک زن طرفه یاب یاب حر کندن اوزری کندی
و آهسته آهسته اکا واروب کلکدن اوزری اول فتنه طرفه کچه ایله سیرایتی دب
آهسته آهسته حرکت ایتمکه دیرل اول زن ایکی شمع و نقل و مجلس راست اییدی
و بر مجلس بزه بوب ایکی دانه شمع مهیا قیلدی قاضی ای کوروب دیدی بز بوانچورده سز
مست ایز یعنی بز بومهل و مشرب سز سنک و صالک شرابک سرخوش و سرمستی بز
بونلره نه حاجت وار ایدی دیدی بونلر بومکله ده ایکن جوسی فیه کادی
و قیوی اوردی قاضی بر مفرومهرب استدی نا کا سورتونه و کب و کندی بی آده
مسور و مخفی اید خانه ایچره اول قاضی بر صندوقدن غیر بر خلوت کورمدی
یعنی بر صندوقدن غیر نهان اولجق بر خانی بر بولدی و کورمدی آخر خوفندن
اول فتنی صندوق ایچره کندی و کندیسی آند نهان و مخفی اییدی ^{﴿ مثنوی ﴾}
اندر آمد جوسی و گفت ای حریف * ای و بال و در ریغ و در خریف * من چه
دارم که فدایت نیست آن * که زن فریاد داری هر زمان * لب خشک کشادستی
زبان * که مفلس خوانیم که فتنان * این دوعایت کر بودای جان مرا * آن یکی
از دست و دیگر از خدا) زن قیوی آچیدی و جوسی خانه ایچره کلوب و عورتنه
خطاب ایدوب ای حریف ای ریغ و خریف موهلرند، نم و بال و باعث سو

حالم دیدی ای زن بر فتنه بن نه طونارم که اول سکافدا اولیه که بدن هر زمان ا کا
و بوکا فریاد و فغان طونرسن و یو که و کوچکه واروب سندن شکایت ایدرسن
بنم لب خشکم اوزره زبان آچشسندر یعنی بنم سکا دلم و آغزم بوق ایکن و دودا قلم
رطب و یابس اولان کلامدن قوری ایکن سن بکا آخر آچمش و دل اوزاشمشندر
که مفلس او قورسن و کاهی کیدی دیرسن قلیبان دیوث معاسنه در یعنی ایکیده
برده بکا زبان دراز اولوب که مفلس دیرسن و کاهی بز قلیبان دیو طعن ایلمسن
ای جان ا کر فرضی بویکی علت بنده اولسه اول بریسی سندن و بریسی خدادندر
یعنی کید بک سندن و مفلسک خدادندر دیدی (می) من چه دارم غیر آن صندوق
کان * هست مایه نهست و پایه کان * خلق یندارند زردارم درون * صله را
کیرند از من زین ظنون * صورت صندوق بس زیباغت لیک * از عروض و سیم
وزر خالست نیک * چون تن زراق خوب و بس وقار * اندران سله نیایی غیر مار
بن اول صندوقدن غیر نه طونرم که اول صندوق مایه نهست و پایه ظن و کاند
اکثر خلق ظن ایدرلر که آتم ایچنده بن النون طونرم بو ظنوندن اوزری سندن صله
و عطیایی کیرو طونرلر اگر چه صورت صندوق جوق زیبادر و لکن عروضدن
وسیم و وزن زیاده خالیدر نیک بونده زیاده معاسنه در بزم صندوق زراق اولان
کسه نک تنی و صورتی کی صورتا خوب و جوق باوقار در اما اول سله ایچره مور
و ماردن غیر برنسته بوله مز سن و اول صندوق ایچره متفع اوله جق برشی
کوره مز سن دیدی ^{﴿ مثنوی ﴾} من یرم صندوق را فردا بکو * پس بسوزم در میان
چارسو * تابیند مؤمن و کبر و جهود * که در بن صندوق جز لغت نبود * گفت زن
هی در گذرای مرد از بن * خورد سو کنند آن که ننکنم جز چنین) جوسی اییدی
ایمیدی بن یار بن بو صندوق محله جانبده ابلتورم پس چارسو اورتا سنده بن آتی
یا قرم تا کم مؤمن و کبر و جهود و سارطائعه کوردر که بومحل نهست اولان صندوق
ایچره لغتدن غیر نهسته اولمدی بلکه بوسند و قک محل قهت و مکان لغت
اولد یعنی بیلر اندنصرکه بزه مرحمت قیلر دیدی زن اره ایتمدی ای مردهی
بوندن کج نیارسن و نه پیانه سویلرسن قور صندوقدر برنده طورسون دیدی اول
جوسی سو کند ایچدی بویه دیو که بن بونک کیدن غیر ایلمز لابد اید جکم
بوددیکم کیدر دیدی ^{﴿ مثنوی ﴾} از بکه حمال آورد او چوباد * زود آن
صندوق بر پشتش نهاد * اندران صندوق قاضی از نکال * بانک میرد کای حمال
وای حمال * کردان حمال راست و چپ نظر * کرچه رود در برسد بانک و خبر *
هاتفست این داعی من ای عجب * یاری ام میکند پنهان طلب) اول جوسی
ار کندن باد کی قوری واروب حمال کتوردی علی الفور اول صندوق اول حمالک

ارقه سته قوری اول صندوق ایچره قاضی نکال و عذاب خوفندن بانك اوردی
 بویله دیو که ای حال وای حال قور قوسندن ای حال ای حال دیو صندوق ایچندن
 اول مبتلا حاله خطاب ابتدی اول حال چونکم بوندایی و صدایی اشندی
 صافه وصوله نظر ابتدی که نه یوزدن بانك و خبر ابریشور یعنی بوسبت و صدا
 عجب بکا نه یوزدن و نه جهندن کاور دیو اطرافه باقدی و شبهه به دوشوب ای
 عجب بویله داعی اولان ها تفیدر یا خود کیرلونی بر بریمی طلب ایلر یاری عجب
 بونه صدادر که بکا خطاب ایلر وای حال دیو آهسته آهسته سویلر بنم بائمه خود
 بر آدم یوقدر دیوب درد مند حال شبهه ره دوشوب مقبر اولدی (می) چون
 بیایی کشت این آواز پیش * گفت هاتف نیست باز آمد بخوبش * عاقبت دانست
 کان بانك و فغان * بدز صندوق و کسی دروی نهان (چونکم بو آواز زیاده بیایی اولدی
 و صندوق ایچندن بری بری اوزره علی التوالی اول صدا ظهوره کلدی اول حال کبرو
 کندی به کلدی و عقلن باشنه جمع قیلوب بوهاتف دکلدر دیدی عاقبت یلیدی که
 اول بانك و فغان صندوقدن ایدی و برکسه آئمه نهاندر و اوسوز صندوق ایچره
 نهان اولان کسه نکدر (می) عاشقی کور غم معشوق رفت * کر چه کبرونست
 در صندوق رفت * عمر در صندوق بردازاندهان * جز که صندوق نبیند در جهان *
 آن سریکه نیست فوق آسمان * از هوس اوراداران صندوق دان * چون ز صندوق
 بدن بیرون رود * اوز کوی سوی کوی میشود (کذلک بر عاشق که او معشوق
 مجازی غندن کندی و آنک درد و المه کند و بی حبس ابتدی اگر چه او بحسب
 الظاهر صندوقدن بیروندر معنیده صندوقه کندی و کند بیسی اول معشوق مجازیست
 غم و فصد سی ایچره حبس ابتدی عمری صندوق غم ایچره اندوهلردن ایلستدی
 و غصه لردن ضایع ابتدی اول کسه جهاند * بر صندوقدن غیرنسته کورمن یعنی
 بوجهاند * صندوق ایچره قیلان و غم و فصدیه گرفتار اولوب غیری نسته کورمین
 کسه کبی اول دخی غم صندوق ایچنده * قالوب جهان کوزنه کورمن اول بر باشکه
 فوق آسمانده اولیه و کند بیسی بوجازی اولان محبوبلردن آزاد قیلله هوا و هوسدن
 سن آنی اول معنوی اولان صندوقده * ییل که اول هم معنیده بر صندوق ایچره محبوس
 اولشد چونکم بدن صندوقدن اول کسه بیرون کیده * اول کسه بر کوردن بر کور
 جانبته ناقل اولور یعنی بودنیاده * بوبدن صندوق ایچره مجازی اولان شیردن
 اوتری غم و المه قیلان کسه چونکم بومانند کور مظالم اولان جسد قبرندن طشره
 کیده بر آخر قبر کیرر و انده محبوس اولور و روشنالك بولیوب حشره دک انک دبنده
 قالور * مثنوی * این سخن پایان ندارد قاضیش * گفت ای حال وای صندوق
 کش * ازم آن که کن درون محکمه * نایم را زودتر باین همه * تا خرد این را بر زین

بی خرد * همچنین بسته بخانه مارد) الحاصل بوسوز نهایت طومر قاضی اول حاله
 ای حال وای صندوق کش دیدی وار درون محکمه ده بنم نایم زودتر بود و کلی
 حاله بیلل بدن آگاه ایلل و نایم بنم احوالی خفیه بر بر سوبله تا کم بوی خرددن
 التوله بنی آله بونجیلین بسته و سر پوشیده بزی اویمزه ایلته کسه حائزه واقف اولیه
 و اغیار سر مزه شور بویله کرم ایلل بومصلحتی صندوق قودقدن صکره فی الحال
 واروب ادا ایلل دیدی * مثنوی * ای خدا بکمار قومی روحند * ناز صندوق
 بدن مان و آخرند * خلق را از بند صندوق فسون * که خرد جز انبیا و مرسلون
 ای خدا بزه هم بر روحند اولان قومی حواله ایلل تا کم بدن صندوقدن بزی کبرو
 الله و حبس خانه تنندن بزی خلاص ایدوب قورتره خلق عالمی افسون و حیلله
 صندوقدن انبیا و مرسلون علیهم السلامدن غیری کیم آلور یعنی خلق عالمی افسون
 و حیلله صندوق اولان بدن بدنندن و تن قیدندن انبیا و مرسلوندن غیری کسه
 آلمز و بونلری بوجسدن آزاد ایللکه انلردن غیری کسه قادر اولمز (می) از هزاران
 یک کسی خوش منظرست * که بداند کو بصندوق اندرست * اوجهها نر اید *
 باشد پیش ازان * تابد ان ضد این ضدش کردد عیان * زین سبب که علم ضالاه
 مؤمنست * عارف ضالاه خودست و موقتست (نیچه یوز یک کسه دن برکسه
 خوش منظر در که یلور که او صندوق ایچره در یعنی بو خلق عالمک نیچه یوز بیکندن
 بر بیسی که خوش منظر در کندیک صندوق ایچره اولدیغندن بخبر اولور اول خوش منظر
 کندیک صندوق بدن ایچره محبوس و مقید اولدیغنی اول واسطه ایلل یلور که
 اوروشنالك جهساننی و آزاده لک عالمی اندن اول کورمش اولدی و بوبدن
 صندوقنه گرفتار کلردن مقدم اول طالبی مشاهده و معاینه ایلش کلدی حتی اول
 ضلله بوضد اکا عیان اولور (الاشیاء تنكشف باضدادها) موجبه هر شی
 کندیک ضلله ظهوره کلور اول عالم ارواحده اولان وسعتی و آزاده لکی و حضور
 و سروری اول خوش منظر اکر بوبدن صندوقنه کلردن مقدم کورمیدی بوبدن
 صندوقنی اول نه مرتبه تنک و تاریک اولدیغنی سائر عوام ناس کبی یلزدی و بوبدن
 صندوقنه محبوس اولوب کندیلریشک محبوس و مقید اولدیغنی فرق و تمیز ایلین
 طائفه کبی اول هم کندیشک محبوس و مقید اولدیغنی فرق و تمیز قیلزدی بلکه
 همان بوبدن طائفه انیس اولوب و الفت قیلوب اول عالمک طالبی و راضی اولزدی
 بوسیدن ضالاه مؤمن کندیشک ضالاه سته عارف و موقندرتنه کم حضرت نبی علیه
 السلام (الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو احق بها) پیوردی البته هر کس
 بتوکنی طالب اولوب و هر قنده کندی بتوکنی بولسه آنی یلور و اکا احق اولور

مؤمن هم عالم معنائك علمي و مشاهد سني بتور شد ر آنك طالب اولور و آنی
بتور ديكی يلور و هر نه برده بواسه اكا احق اولور بوحديث شريفك شرعي
ايكجه دفترك آخره قريب مرور اينشدر انده طلب اولنه ﴿ مشوي ﴾ آنكه
هر كز روزنيكو خود نديد * اودر بن ادباري خواهد طيد * يا بطلقي در اسيري
اوفتاد * يا خود از اول ز مادر بنده زاد * ذوق آزادي نديد جان او * هيت
صندوق صور ميدان او * دائما محبوس عقلش در صور * از قفس اندر قفس
دارد گذر * متفدش ني از قفس سوي علي * در قفسها ميرود از جا بجا (اول
كسه كه هر كز ابو كوني كورده ي و نيجه زمان سعادت و راحت اوزره عيش و نوش
سورمدي او كسه بوايدارده جن طاهر و مضطرب او اور مقدمه ابو كون كورمين
كسه بويله برادبار و محوسنه دوشه كند و بي سعادت و صانوب مضطر اولز
و خلاص ايچون همت و حر كت قتلز يا خود بر كسه في المل او غايقاق حائده
اسيرلكه دوشه يا خود آنادن اول اسير و بنده طوفسه و بنده زاده اولسه آنك
جاني آزادلاك ذوقني كورمش و حریت صفاسني سورعشدر پس بوضور صندوق
آنك ميدانيد و اول صورت حبسندن خلاص اوله من و خلاص اولغي دخی استز
بلكه آنك عقي صور تار صندوقند دائما محبوس و مفيد در قفسدن قفس ايچره
گذر طوتر يعني اكر بر قفسدن قورتلسه بر آخر قفس ايچره گذر قلوب انده فرار
ايلر و مقصود لايد بر صورت قفسنه گرفتار اولقندن خلاص اولسه بر آخر صورته
گرفتار اولور و آنك محبندن و غمندن محبوس قالور آنك علي جانبته منفذي يوق
و عالم بالا به دخول و نفوذ اينكه اكا بر طريق يوقدر انكچون قفسلر ايچره جا بجا
كيدر و بوضورت صندوقلر يك برندن چيقوب برينه كبر و عالم اعلي طالب اولوب
بو عالم صورته محبوس و مفيد قالور ﴿ مشوي ﴾ در نبي ان استطعتم فانفذوا *
اين سخن باجن و انس آمد زهو * گفت منفذ نيست از كردنشان * جز بساطبان
و بوحی آسمان (قرآن عظيمه ان استطعتم فانفذوا بوسوز هويت الهيدن جن
وانسه خطاب اولغله كلدی يعني ای جعاعت ثقلين اكر سز جوانب سماوات
وارضدن خروج و نفوذ قادر ايسه كز نفوذ ايلك سز اقطار سماوات وارضدن
نفوذ ايلكه قادر دكلسز مكر كه قوت الهيه ايله دیدي و ای جن و انس سز
كردندن منفذ يوقدر الا وحي آسمانه و سلطانه بيوردي و وحي آسماني ايله سلطان
الهيدن خبري بر كسه بو آسمان وزمين حبسندن و خوفندن خروج و نفوذ ايلكه
قادر اوله من بو آيت كرمك تفسيرو جلد اولده داستان پيرچنكي سرخند *
(معشر الجن سورة رحان بخوان) ييتك شرحنده مرور ابادي انده طلب اولنه
﴿ مشوي ﴾ كرز صندوق بوضور رود * او سمائي نيست صندوق بود)

فرجه صندوق نونو مسكرست * در نيابد او بوضور اندرست * كرنشد غره بدین
صندوقها * همچو قاضي جويد اطلاق ورها) اكر براهل صورت بر صندوقدن
برصند و قه كیده و بر صورتی قو يوب بر آخر صورته ميل و محبت ايد * او كسه سمائي
و علوي دكدر صندوق سفليد ر صندوق صورتك نونو فرجه مي مسكردر يعني
بر صورتدن فتح باب اولي و بر نقشدن كشاده لك كلك افسانه مستاك و بريجي
و سرخوش ايديجيدر حتي بيلز و ادراك قتلز كه اول صندوق ايچره در اول فرجه لره
فريفته اولديغندن و اناردن كندويه حظ و كشاده لك كلدی كندن كنديك حبسه
اولديغني فراموش ايدوب صندوق طيبعب ايچره اولديغني بيلز اكر بوضورت
صندوقلرينه اول كسه مرور اولييدي قاضي كبي اطلاق ورها استزدی قاضي اول
صندوق قه مرور اولوب و آنكه الفت و انسيت قلوب كنديشك مرته سته
و منصبته عالم اولديغندن اوزي اول صندوق و قدن خلاص اولغي و نجات بولغي
استدي پس بر كسه دخی بوضورت صندوقلرينه اكر مرور اولسه و آنكه الفت
و انسيت قلمسه اندن خلاص اولغي استر و نجات بولغنه سعی ايلردی ﴿ مشوي ﴾
آنكه داند اين نشانش آن شناس * كونا شدي فغان و بی هراس * همچو قاضي
باشد اودر ارتعاد * كي رايد يكدی از جانش شاد (اول كسه كه بونك علامت
و نشاني اول فهم ايله كه فغانسز و هراسسز اولز لا بد خوفده و فغان و زرده اولور
قاضي كبي ارتعاد و ارتعاشده اولور و خائف اولوب لرزه و اضطرابلر قلوبلر آنك جاتندن
بر دم شادلاك جن كالور مادامكه اول حبسندن آزاده اوليه آنك جاني شاد اولز
واو حبس ايچنده ايكن اندن سرور و خشنده ظهوره كلز بلكه آغلي و ايكلك
والهي بني بوحس و قيددن آزاد ايله ديودما و نیاز ايلك ظهوره كالور

﴿ آمدن نائب قاضي میان بازار و خریداری کردن صندوق و قرا از جوحی ﴾

﴿ مشوي ﴾ نائب آمد گفت صندوقت بچند * گفت نهصد بيشتر زرمي دهند *
من نمی آيم فروتر از هزار * كر خریداری كشاكيسه پيار * گفت شرمي داراي
كوتاهند * قيمت صندوق خود پيدا بود * گفت في رؤيت شرمي خود فاسدست *
جمع ما ز بر كليم اين راست نيست * بر كشايم كرمي ارزد مخر * تا نباشد بر توحيني
ای پدر * * گفت ای ستار بر مكشای راز * سر بيسته مي خرم بامن بساز (چونكم
حبال صندوق قو يوب فوري و اردي نائبه كيز اوجه خبر و بردي نائب اول محله
كلدي جوحی به سنك صندوقك نيجه به در دیدي جوحی اكا ابتدی طقوز يوزدن
زياده رك التون و ردلر اما بن بيكدن آشي انترم يك التون ديوب طور ورم اكر
سن خريدار ايسك كيسه بي آچ كتور يعني اكر سن بوضور قه مشوي ايسه لك كتور

کسیه بی آج و بیک التون و بر و بونی ال دیدی بانیب ا کا ابتدی ای کوته ند بر شرم
طوت یعنی ای فقیر و محتاج بر حیا بیت صندوق قیمتی خود پیدار ظاهر در بونک
سن نه سنه بیک التون استرسن دیدی کوته ند فقیر و بیکدن کنایتدر چونکم جوحی
نابیدن بوسوزی اشتدی ا کا ابتدی ای افندی بی رؤیت بیع و شری خود شر بعنده
فاسددر بزم بیعمن کلیم التند بوراست دکلر بلکه بایع مشتری اولان کسیه به
صاندمی متاعی آچوب کوسه بزمک کرک آنت شرعیسی بودر یو صندوق آچام
ایچنده اولان یادکارا کر بیک التونه دکر ایسه الله تا کم ای بدر سنک اوزر یکه
بر حیف اولیه و سکا غبن فاحش کلیه چونکم نائب بوسوزی اشتدی ابتدی ای
ستار رازی اچه سر بسته الورم بنگله دوزل بوسوز باطنا حضرت حقه و ظاهرا
ا کادر یعنی فاعل حقیقی اولان ستار العیوب حضرت تر بنیه مناجات اید و ب ای
ستار العیوب سر و رازی اچه بن بونی سر پوشیده الورم بکا معاونت قبل دیدی
وظهرا اول جوحی به ای مبالغه ایله سترایدیچی بومحله کلجه به دک بوسندوقک
ایچنده اولان حالی و رازی سترایدک شمدی انک رازی اچه بن بونی باشی باغلو
الورم بنگله دوزل و بکا موافقت ایله دیدی (م ی) سترکن تارنوستاری کنند *
تانیب یعنی بر کس مخند) سترایله تاسنک اوزر یکه ستارک ایله ل (ان الله ستار
بحب الستر) پیورلشدر حق تعالی سترعیوب اباین بنده لرنی سورمادامکه اینلک
مقامنی کورمیه سن کسیه به کوله و بر کسیه بی عیده کوروب اتی تمییب و تعییر قیله
زیرا حضرت نبی علیه السلام (من عبر اخاه بذنب لم یمت حتی یموت) پیورمشدر
و بوحدی معاذ رضی الله تعالی عنه حضرت تری روایت قلمشدر مؤمنه لازم اولان
بودر که بر کسیه بی بر ذنبه و عیبه مبتلا اولش کورسه استغفار و استغفار اید و ب
حق تعالی به اندن استعاده ایله (م ی) بس درین صندوق چون نوماند اند *
خویش را اندر بلا بنشاند اند * آنچه رتوخواهی آن باشد پسند * بر دگر کس
آن کن از ریج و گزند) بوسندوق ایچره سنک کی جوق کسیه لقا لشدر کندیلرینی بلا
ایچره نصیب ایتملشدر و بر مکره دوشوب در دوغن باخفته باشلدر پس اول سنه بی که
سنک اوزر یکه استرسن اول سکا پسند اوله و مقبول کله غیری کسیه لره رنجیدن
و ضرردن هر نه ایسه اتی ایله زیرا کسیه کندی نفسی ایچون سودیکنی و مراد
ایلدیکنی بر آخر برادری ایچون استمه اول کسیه مؤمن اولز (کافال علیه الصلوة
والسلام لا یؤمن احدکم حتی یحب لایحه ما یحب لنفسه) رواه انس رضی الله
تعالی عنه اتفاقا علی الروایة عنه * مشوی * زآنکه بر مرصاد حق و اندر
کین * می دهد پاداش پیش از یوم دین) زیرا که حق تعالی مرصاد اوزره
و کینده در یوم دیندن اول پاداش و بر رنده کم سوره جرده (ان ربک لبالرصاد)

پیوردی بوآبتک تفسیری جلد خامسک اواخر نه قریب عزم کردن شاه سرخنده
مرور ایلدی آنده طلب اولنه یعنی حق تعالی فی المثل کینده اولان کسیه کی قوللرنی
کوزدیمیدر یوم جزادن اول هم استرسه عکاک جزاسنی و برر وایتدیکک فکاک سکا
محصولاتی ابر کورر * مشوی * آن عظیم العرش و عرش او محیط * تخت دادش بر همه
جانهاییسیط * گوشه عرشش بتو پیوسته است * همین بحبان جز بدین و داد دست)
اول عظیم العرش که انک عرش محیطدر انک دادی تختی دوکلی جانلر اوزره
بسبطدر تخت کمرنایله داده مضایق اوقنور انک عرشنک گوشه سی سکا اولشمشدر
آگاه اول دین و داددن غیر به الکی تحریک ایتمه عرش سر بره دیرلر اسان شرعه
فکاک اطلسه دیرلر و عند المشایخ هر شبنک اعلاسی طرفته عرش تعبیرایدلر هر شبنک
اعلاسی طرفی انک ملکوتیدر و لهذا (قلب المؤمن عرش الله) دیشدر و توضیح
معنی بویه دیک اولور که اول عظیم العرش اولان پادشاه لم یزل که انک
عرشی جمیع اشیا بی محیط اولمشدر انک داد و عدالتی تختی دوکلی جانلر اوزره
دوشمش و جمیع ارواحه شامل اولمشدر اول پادشاهک عرشنک بر گوشه سی
هم سکا اولشمشدر که سنک عقل و روحک انک عرش کی اولش و حق تعالی اکا استوا
و استیلا قلمشدر زنه ارعدالت و دیدن غیر به الکی تحریک ایتمه زیرا (کاتدین بدان)
موجبنه هر نه ابشارسک اکا کوره جزا اولورسن (م ی) تو مراقب باش بر احوال
خویش * نوش بین درداد و بعد از ظم نیش) ای جوحی سن کندی احوالک اوزره
مراقب اول دادده نوش و ظلم نصکره نیش کور یعنی نائب جوحی به خطاب ایدوب
دیدی ای جوحی سن هم امین اوله بلکه کندی احوالک اوزره مراقب اول عدلد نصکره
نوش و ظلم نصکره نیش کورا کرسن شمدی کشف استار ایدوب ظلم ایلر سک سنی دخی
رسوای ایدرلر اگر سترایدوب عدالت ایلر اسک سنک دخی عیبکی سترایدلر دیدی
(م ی) کفبت آری ایچمه کردم استست * لک هم می دان که بادی اظلمست *
گفت نائب بیک ما بادیم * با سوادوجه اندر شادیم * همچوزنیکی کوبودشادان
خوش * اونیند غیر آن بیند رخوش) جوحی نائبه ابتدی بلی بونسنه بی که ایتمدم
ظاهر استدر لکن بونی هم پیل که بادی اظلمدر بوفعله خود ابتدا بوسندوق ایچره اولان
بادی و باعث اولمشدر و نیم بولداشتمه تعرض قلمشدر اول اظلم اولور نائب ا کا ابتدی
ا کر نظر اولنسه بزر بر بادی بز یعنی اعتبارله اگر اول بر کاره بادی اولدی ایسه بر کاره
دخی سن بادین پس بزر بر بادی اولمقدن خالی دکلر لکن سواد وجهله شادیلکده بزر
کندی بوزیمز قاره سن کورمیوب کندی بزی سپید ظن ایلوب شاد او اوزر و غیرک
سیاهرو اولدین کوروب! کاطمن و دق قیلورز شول برزنی عرب کی که اول شادان
و خوش اولور او کندیکنک سوادوجهنی کورمز انک بوزنی غیر بیسی کورر پس بوناس

اکثر بویه در کندی قباح و عینی کور میوب غیرک عینی کور و غیر بلر دخی آنک
عینی کور ﴿ مثنوی ﴾ ماجرا بسیار شد در من یزید * داد صد دینار و ان ازوی
خرید حاصل کلام بیع من یزید * ماجرا چوق اولدی و اول صندوق اول
جوجنک التندن نائب الجده دك ايكسنگ ما یسند چوق قیل وقال ظهوره کلدی
آخر الامر اکابوز التون وردی و اول صندوق آمدن الدی ﴿ مثنوی ﴾ هر دخی
صندوق ای بد پسند * هاتقان و غیبانت می خردن ای بد پسند هر بدم صندوق پسند
هاتقان و غیبانت می خردن ای بد پسند و قبول بدیچی کسه اگر نظر ایلست
هر بدمه سن هر بولا و غم صندوقه منسوب و مبتلاسن سنی اول بلا صندوقندن
عالم غیبه منسوب اولنر و هاتقان صا تون آلورل و آزاد قیلورل

﴿ در تفسیر این خبر که مصطفی علیه الصلوٰه والسلام فرمود من کنت ﴾
﴿ مولا فعلی مولا تامنا فکان طعنه زدند که پس نبودش که ما ﴾
﴿ مطبعی و چا کری نمودیم اورا چا کری خلم الودمان هم می فرماید ﴾

بوسرخ شریف بو خبر اطیعک تفسیرند در که مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
پیوردی (من کنت مولا فعلی مولا) رواه احمد و ابن ماجه عن البراء و الترمذی
والتسای عن زید بن ارقم معنای شریفی شول کسه نک که بن مولاسی و سیدی اولدم
پس علی آنک مولاسی و سید در بکا نیچه رعایت و متابعت ایلرسد کادخی اویله رعایت
و متابعت ایلسون حتی منافق در بوحشی اشد کد نصکره طعنه اور دیلر بویه دیو که
اکا کافی اولدی می که بزا کا مطبعک و چا کرلک کوستر دک و آنی کندیمز متوج
وسید قبلد فی بزه شمدی هم خلم آلود اولان بر کسه نک چا کرلکن پیورر و بکا نیچه
رعایت ایلرسنر کادخی اویله رعایت و خدمت ایلک در بخرم آلود سومکله قارشش
دیملدر و سومکلو دیمک آنی تحقیر ایلکنن کتابت اولور پس منافق در حضرت علی
کرم الله وجهه و رضی الله عنه حضرت تارینه بو کونه تحقیر ایلدیله و پیغمبر علیه السلام
حضرت تارینه هم علی دخی اول کسه نک مولاسیدر دید بکیون طعنه قیلدیله (می)
زین سبب پیغمبر با اجتهاد * نام خود را وان علی مولا نهاد * کفت هر کور انم
مولا و دوست * ابن عم من علی مولای اوست (بوسیدن اجتهادله موصوف اولان
پیغمبر علیه السلام حضرت تار کندینک نامنی و اول علینک نامنی مولا قودی و کندیلر
و علی کرم الله وجهه حضرت تارینه مولا دیدی اول نبی مکرم صلی الله علیه وسلم
حضرت تری دیدی هر شول کسه به که بن مولا و دوست اولم بنم عم اوغلی علی هم آنک
مولاسیدر و دوستیدر (کافال من کنت و لبه فعلی ولیه) رواه احمد و التسای و الحاکم
عن بریده (می) کیست مولا آنکه آزادت کند * بسند رفیق زیایت بر کنند

مولا کیمدر اولدر که سنی آزاد ایلره رفیق بندنی و عودیت پیوندنی سنک ایاغکنن قوپره
وسنی شاد ایلره عرب شول کسه به مولا ذیلر که اول کسه نک وافر بنده لری اوله و اول بنده لری
آزاد قیلره اول بنده کندی افتدینسنه اسان عربی اوزره خطاب ایلسه سیدی و مولای دیر
چونکم بویه در نبی مکرم و علی کرم الله وجهه حضرت تری هم بلکه بزی آزاد ایلین
هر ولی هم بزم مولامن اوورن را حضرت نبی علیه السلام بزی رفیق بندندن آزاد ایلدیچی
واسیر نفس و هوای اولفندن قورنر پیچدر پس اول حضرت وارث اولان هر قنغی ولی که
بزی رفقه رفیقندن آزاد ایلره واسیر نفس و هوای اولفندن قورنر بوب شاد ایلره اول هم
بزم مولامن در ﴿ مثنوی ﴾ چون یازادی نیود هادیت * مؤمنان را زانیا
آزادیت * ای گروه مؤمنان شادی کنید * هم پیوسرو و سوسن آزادی کنید
چونکم آزاد لکه نبوت هادیدر مؤمنلره انبای عظام علیهم السلام دن آزاد لک واردر
هر نبی کندویه تابع اولان مؤمنی آزاد ایلدیچدر پس ای مؤمنلر گروهی سر شاد بلک
ایلک که تابع اولدیکن پیغمبر سزی قیود سلاسلدن آزاد ایلدیچدر و سوسن کی
آزاد لک ایلکیز ﴿ مثنوی ﴾ ایلک می کویید هر دم شکر آب * بی زبان
چون کلهستان خوش خضاب * بی زبان گویند سرو و سبزه زار * شکر آب
و شکر عدل نو بهار (لکن هر دم آب شکر بی سولیکز بی زبان کلهستان خوش
خضاب کی یعنی حضرت نبی علیه السلام و اکا وارث اولان هر ولی آب حیات
معنویدر که مؤمنلره نشو و نما و یریحی و حیات طیبه ابر کور پیچدر پس خوش
بو بالو اولان کلهستان و سبزی و ضمیران و لاله و ریحان آب روانک بی زبان نیچه
شکر بی ایلر ایلسه مؤمنلره لازم اولان هم اول آب حیات معنوی اولان نبی
علیه السلام و اکا وارث اولان و لیک شکر و شانی ایلک لازمدر کور که سرو و سبزه
زار آب شکر بی و نو بهارک عدالت شکر بی بی زبان سولیلر و اسان حاله آب
اطافته و کندیلره و بدیکی طراوته شادیت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ خاها بوشیده
ودامن کشان * مست و رفاص و خوش و غیرمشان * جز و جز و آبستن از شاه
بهار * جسمشان چون درج بدر ثمار (بونلر حله ل کیمش و دامن چکه رک مست
ورفاص و خوش عنبر صا چچیلدر جز و جز و شاه بهاردن بوکلو انلرک جسمی ثمار
درندن پراولش درج کیدر یعنی بوزمین اوزره اولان نبات و اشجار آبک اطفندن
و نو بهارک عدلندن هر بری برک و سبزدن حله ل کیمش و دامن چکیمی اولش
و مست و سرخوش اووب و باد هوا به رفصلر قیلوب جوانیسه کوزل رایحه ل
و عنبر صا چچیی اولش هر بر شاخک جزوینک جزوی شاه بهاردن بوکلو اولش
انلرک هر برینک وجود لری در ثمار ایل طولش بر حقه کی اولشدر (می) مریمان
آبست بی شوی از مسیح * خامشان بی لاف و گفتار فصیح * ماه مابی نطق خوش

در تاقست • هر زبان نطق از فرمایانست (اول اشجار في المثل مسجده حمله
اولش بی شوی می یلدر خاموشلردر لافسز و گفتار فصیحیست یعنی اول شجرلرک
هر بریمی مسجده بوکلو اولان ارسز مریم کبیر که آنک مؤثری نیجه معنوی
ایسه بونلرک دخی مؤثری اویله • مؤیدر و حضرت مریم نیجه لافسز و گفتار
فصیحیست خاموش اوایب کند ی غمره فوادی حقیقت حالی نه کونه بیان ایلدیه
بواشجارک هر بری دخی لافسز و گفتار سز خاموشلردر ولکن بونلرک هم هر برینک
غمره سی کندیلرک حائندن اسان حاله ناظر اولنلره خبر و بریحی و سر سوبلیجیدر
بویله دیوکه بزم ماه من نطق سز خوش طوغشدر و بزم اوزریمز پرنو صالمشدر
هر زبان نطق بزم فر و رونقزدن بولشدر یعنی هر بر شجر اسان حاله دیرلر که ماه
و آفتاب نطق سز بزم اوزریمز طالع قیاش و ضیا کستر اولشدر هر زبان کی
اولان برک و غمره اسان حاله ناطق اولغی بزم فر و رونقزدن بولشدر دیر بوده
چاژدر که هر زبانندن مراد بهار زمانده نطق ایلن هر طبورک زبانی اوله و بوجه
اوزره معنی زمستان و خریف ایلانده بی نطق اولان هر طبورک زبانی نطق و صدایی
بزم فر و رونقزدن بولشدر دیمک اولور • مشوی • نطق عیسی از فر مریم
بود • نطق آدم پرتوان دم بود) عیسانک نطق مریمک فرندن اولور آدمک نطق اول
دمک پرتوندن اولور یعنی عیسی علیه السلام حضرت تارینک (انی عبدالله آتانی الکتاب)
دیو تکلم قلمی حضرت مریمک فر و رونقندن اولدی و بودخی آدم علیه السلام
حضرت تارینک اسماء الهیه و معیات اشبادن خبر و برمیسی اول نفحه الهی و نفس
رحمانیه ک پرتوندن ظهوره کلدی • مشوی • ناز بادت کردد از شکری
ای ثقات • پس نبات دیگرست اندر نبات (ناز باده اولور شکرندن ای ثقات پس
نبات ایچره نبات دیگر وارد یعنی بهار موسمده اشجار اسان حاله اهل انظاره
بو گفتاری تالی اولور و تکرار قیلور که ای بزه ناظر اولان ثقات سز دخی بزم کی
افشاء نعم الهی و تحذیث الطاف ربانی ایتمکله شکر ایلک تا کم فر و رونقکز شکرندن
زیاده اوله پس زمین وجود کرده نبات حسنه ل ایچره نبات اولور و لطیف و خوش
سیرلر بتوب ظهوره کلور (ومن شکر النعم افشاؤها) حدیثک موجبیه هر شجرک
کندی وجودنده اولان خاصیتی و نعمتی و اطافتی اظهار و افشا ایلدی اسان حاله
ثقاته سوبلری اولور که ای ثقات وای مؤمنین و مؤمنات سز دخی لازمدر که
(واما بنعمة ربك فحدث) آیت کریمه سنک موجب اوزره ربک نعتلرنی هم لسان
قاله و هم لسان حاله تحذیث ایدوب ناسه کوستره سز نته کم حضرت نبی علیه الصلاة
والسلام پیور دیلر (ان الله يحب ان يرى اثر نعمته على عبده) فی ما کله و مشربیه
• رواه ابن ابی الدنیا عن علی • مشوی • هکس آن اینجاست ذل من قنع • اندرین

• طورست •

طورست عز من طمع) آنک عکسی بوراده ذل من قنعدر بو طور ایچره در عز من طمع
یعنی اول شکر نعم الهی قیلک و شاکر اولمک عکسی بو مرتبه ده ذل من قنع
مفهومیدر که هر کیم شکرک زیاده لکنه طامع اولسه و میل قیاسه بلکه بر مقدار شکره
قانع اولسه ذلیل و حقیر او او را بو طورده عز من طمع مفهومی مقبول و مستحبدر ز برا
هر کیم شکر خدا نک زیاده لکنه طامع اولسه و کندیکه شکری زیاده قیلسه (لئن شکرتم
لازیدنکم) آیت کریمه سنک حسبیه حق تعالی آنک نعمتی و رونقنی زیاده ایلر پس
اول کسه شکره حریص و طامع اولدیندن عزیز و شریف اولور • مشوی •
در چوال نفس خود چندین مرو • از خربدراران خود غافل مشو) کندی نفسک
چوالته اولقدر کته کندی خریدارل کدن غافل اوله یعنی سنک نفسک فی المثل
فاضلک حبس اولدینغی صندوق کی یا خود بر چوال کبیر اعدی کندی نفسک
چوالته اولقدر کته و روحکی و عقلکی صندوق بدن ایچره قتی چوق حبس ایته
کندیکی اول بدن صندوقندن و غم و غصه چوالندن صانون آلوب آزاد قیلان
وللردن و نیلردن غافل اوله بلکه ائلرک شکر نه و ناسنه مشغول اول

• باز آمدن زن جوحی بمحکمه قاضی سال دوم •

• برامید و وظیفه پارسال و شناختن قاضی اورا •

• مشوی • بعد سالی باز جوحی از محن • رو بزن کرد و بگفت ای چست زن •
آن وظیفه پارا تجدید کن • پیش قاضی از کله من کوسخن) بریلد نصکره کبرو
جوحی محنتلردن اوتری یوزنی عورته دوندی و دیدی ای مکرده و فتنه کرده چست
و چاک اولان زن اول بلدری وظیفه بی تجدید ایله قاضی اوکنده بنم شکایتدن سوز
سویله و بنیدن اکاواروب شکایت ایله • مشوی • زن بر قاضی برآمد بازنان •
مرزنی را کرد آن زن تر جهان • تانیشناسدز گفتن قاضیش • یادناید از بلای
ماضیش • هست فتنه غمره غماز زن • لیکن آن صد تو شود ز آواز زن • چون نمی
توانست آوازی فراشت • غمره تنهای زن سودی نداشت) زن جوحی نیجه
زنلره بیله قاضینک فتنه کلدی بر غیری خاتون اول زن کندیهسته ترجان ابتدی تا کم
قاضی آتی سوزندن اکلیه و کلامندن ببله آنک ماضی اولان بلاسی باده کلیمه
واول گذشنه اولان محنتی تذکر قیله زک غمره غمازه سی فتنه در که کرشمه و غمره
ایله نیجه کسه لری مفتون ایلر ولکن اول فتنه زک آوازندن یوزقات اولور آواز
اولسه و تکلم قیلسه مجرد کرشمه و غمره چوق کارکر اولر چونکم اول و همدن
اوتری اول زن بر آواز یو جلمک و تکلم ایتمک قادر اولدی زک تنها غمره سی بر سود
طوعدی و تأثیر ایتمدی (م ی) گفت قاضی رو تو خصمت را بیار • نادهم کار ترا

با اقرار * جوسی آمد قاضی شناخت زود * کو بوقت اقیه در صندوق بود *
 زوشنیده بود آواز از برون * در شهری و بیج و در نقص و فزون (قاضی اول زنه ابتدی
 بوری وار خصمی بوزایه کنورتا کم آنکه سبک کار که قرار و یرم و سبکه آنک
 کارنی بوراده بر خوش * ورم دیدی پس زن واروب جوسی کنوردی جوسی
 قاضیک اوکنه کادی قاضی اتی فوری پله مدی و تبرجه آنک کیم ایدیکنی فهم
 قیله مدی زیر اول قاضی او جوسی به بر کره ملاقات اواقی وقتند صدوق ایجره
 ایدی اما اول جوحیدن آوازی طشردن ایشان ایدی شراده و بعده و نقصده
 وفزونده یعنی اگر چه اول قاضی اول جوسی بی کورمش ایدی ولیکن بیع و شراده
 وزباده و نقصانده اولان آوازی طشردن صدوق ایچنده ایشان و آنک آوازی
 نه کونه ایدیکنی فهم و ضبط ایشان ایدی (می) گفت نفقه زن چراند هی تمام *
 گفت از جان شرع راهستم غلام * لیکن اریم ندارم من کفن * مفاس این لیم
 و شش پنج زن * زین سخن قاضی مکر بشناختش * یاد آورد آن دغل وان باختش *
 گفت آن شش پنج بامن باختی * پاراند زش درم انداختی * نوبت من رفت
 امسال آن قار * یاد کر کس باز دست از من بدار (قاضی جوسی به خطاب ایدوب دیدی
 صورتک نفقه سنی نیچون تمام و بر من جوسی ابتدی بن شرع شریفه جان
 و دلدن غلام و لیکن اگر بی اولم کفن طومرزم و کفن آغه قادر دکل انگچونکه
 بواصک مفلسی ام و شش پنج اوروجیم الله کبری بواو بوند اوینارم و خرج
 ایدیکنی بی دیدی بوسوزدن قاضی مکرانی اکادی و آوازندن و کتا به سندن آنک
 کیم ایدیکنی بی دیدی اول دغلی و اول اویناد یخی او بونی خاطرینه کنوردی و تذکر
 قیلدی پس اکادی ای حبله باز و دغلساز اول پنج و شش که بخله اوینادک بلدر
 بنی شدرد آنک شدرد زردیدکاری او بوند مرس او اقدر تته کم طاولی اوینانلرک
 قتند شش خانه بر او اسه اکا بودیارلده خانه بر در دیرل و مات اولمندن کنایت
 ایدرل و بعض دیارلده شدرد تعبیر ایدرل که شش تمام اولد قد نصکره لایع اولان
 کسد مرس اولور پس قاضی اکا بر سیل کنایه دیدی ای حبله باز وای لعت ساز کین سنه
 اوششی بخله اوینادک و بنی مات اولمغه آنک و تمام مرس ایندک امدی بوسنه بنم نو بنم
 کتدی اول قاری غیری کسه ایله اوینه الکی یندن کبر و طوط و بوری احواله واقف
 و عارف اولندن فراغت واجتناب ایت دیدی * مثنوی * از شش و از پنج عارف
 کشت فرد * محترز کشت زین شش پنج زرد * رست آواز پنج حس و شش جهت *
 از ورای آن همه کرد آکعت (عارف حقیقت حال اولان شش و پنج قیدندن
 فرد اولدی بوزدک شش و پنجیدن محترز اولمشدر یعنی عارف جوسی کبی اولان
 شیطانک و مکاره اولان زن دنیا آنک اویناد یخی نزدک شش و پنجیدن احتراز ایدیکنی

اولمشدر بلکه بوشش جهاتک و بش حواسک مکرندن و هم تزویرندن فرد اولوب
 نجات بولمشدر اول عارف پنج حسک قیدندن و شش جهاتک مکرندن قورتلدی
 اول دوکلینک و راستدن سنی آگاه ایدی و بوحواس خمسک و شش جهاتک
 و راستده اولان عاله واصل اولوب اندن سکا خبر و ردی و علم و اسرار ابر کوردی
 * مثنوی * شد اشاراتش اشارات ازل * جاوزالاوهام طراواعتزل (اول
 عارف اشاراتی اشارات ازل اولدی اول عارف اوهای جیعا کیدی و معتزل اولدی
 طرا جیعا معنانه در یعنی عارفک جیعا اشارتلی اشارات ازلیه و حقیقه در اول
 عارف بالکلیه اوها و خیالات طبقه سندن ایلر و کچمش و اول طبقه بی ترک ایشدر
 * مثنوی * زین چه شش کوشه کربود برون * چون برآرد بوسنی را از درون
 بوشش کوشه اولان چاه طالدن عارف اگر برون اولسه بر بوسنی درون چاهدن
 نیچه بوقر و کنورر یعنی بو عالم طبیعت مثلاًشش کوشه لو بر قوی کیدر و عارف بوچاه
 طبیعتدن خلاص اولمش و بونک و راستنده اولان ارض حقیقه اقامت قیلش
 بر عزیز در اگر بوشش جهات اولان عالم طبیعتدن عارف خارج اولمیدی و نجات
 بولمیدی یوسف کبی بر جانی چاه طبیعتک ایچندن نیچه بوقر و کنورر ونه وجهله
 عالم بالایه و مرتبه اعلایه بتورر ایدی کنیدی مرتبه اعلایه اولسه قعر چاعدن
 بر کسه بی چقرو بمرتبه اعلایه واصل اینکه قادر اولمیدی * مثنوی * و اردی
 بالای چرخ بی ستن * جسم او چون دلودر چه چاره کن * یوسفان چنگال در دلوش
 زده * رسته از چاه و شه مصری شده (بی ستن اولان چرخک بالاسی اوزره عارف
 پروارد در آنک جسمی قوی ایجره دلو کبی چاره کن در بوسفلر آنک دلونه چنگال
 اوردهش چاهدن قورنلش و شاه مصری اولمشدر بویتلر سوره بوسفده اولان
 (وجاهت سیاره فارسلو وارد هم فادلی دلوه) آیت کریمه سنه اشارت اولور بو آیت
 کریمه نیک تفسیری در دنجی دفترده دلدار ی کردن سلیمان علیه السلام سرخنده
 مرور ایلدی انده طلب اولنه و توضیح معنی بویه دیمک اولور که عارف بالله اولان ولی
 بی ستن اولان چرخک فوقده پروارد در که آنک جسم شریفی وار دکل دلو ی کبی
 بوچاه طبیعت ایجره فلان جان بوسفلرینه چاره ایدیکنی در بوچاه طبیعتده فلان
 جان بوسفلری اول عزیزک دلو کبی اولان جسم شریفه نیچه اورمشدر و تمسک قیلشدر
 و آنک واسطه سیله چاه تندن و حبس بدندن چاقوب فور تلشدر و مصر حقیقه منسوب
 بر ملک معنوی و شاه اخروی اولمشدر * مثنوی * دلوهای دیگر از چه آب جو *
 دلو و فارغ ز آب اصحاب جو * دلوها غواص آب از بهر قوت * دلو و قوت و حیات
 جان حوت * دلوها وابسته چرخ بلند * دلو و در اصبعین زورمند (بو عالم چاهی
 ایجره غیری دلو یعنی سائر اجساد بوچاه طالدن آب استیجی و کندی حفظی

و غذا سنی طلب ایلیجیلدر اما اول عارفك دلو وجودی ایدن فارغ اصحاب جودر
یعنی کندی نفسك حفظندن فارغ اولوب اصحاب طلب ایدیلجیلدر سائر دلولر بوعالمده
اولان آب حظ و همیشه قوت و غذا دن اوتری غواص دررل و لکن اول عزیزك
دلو وجودی حوتك قوتی و حیاتی در یعنی آب حیات ایچره غواص اولان مایهك
وجودنه اول عارفك دلو وجودی حیات و غذا اولشدر سائر اجساد دلولری
بو چرخ بلند باغلودر و بو چرخك تأثیراته مظهر اولوب آنك نحو سته و ساداتنه
مثلا اولش و کندیك کرفتالکخی چرخ برینك مقتضیات و احکامندن بتلشدر اما
اول عارفك دلو وجودی زورمند اولان اصابع رحانیه دن بین الاصبغین واقع
اولشدر کیف مایه آنك مغلی و مصرفی اصابع الهیه در هر نه کم آنك جستمده
و قلبنده ظهوره کلسه اتی الله دن یلور چرخ بلند اسناد قطن واللهدن غیری
بر مقاب و مصرف حا کم یلن ﴿ مثنوی ﴾ داوچه و جبل چه و چرخ چه * این
مثال پس رکبکت ای اچی * از یکا ارم مثال بی شکست * افوان تی ابدونی
آمدست (دلو نه و جبل نه و چاه نه ای پاشا بوز یاده رکیک بر مثالدر که عارفك
وجودی دلو بکرمك و آنك روحی وارده بکرمك فتی چوق درست مثال دکلدر
امای شکست اولان بر مثالی قندن کنورم بهر حال آنك حفسنده هر نه کونه بر مثال
کنورسم رکیک و شکسته اولمقندن خالی دکلدر زرا عارف کاملک کفوی و مثلی نه
ککش و نه کلجکدر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران مرد پنهان در یکی * صدگان
و تیر درج ناوی (نیچه بوز یک مرد بر کسه ده پنهان نیچه بوز یکان و تیر بر ناو کده درج
ناو ک شول قین آغا چنه دیرل که اندن اوق دوزرلر کاغی اوق معاشنه دخی استعمال
ایدزل یعنی عارف واصل و انسان کاملک وجودی بر کون جامه در که صد هزاران
مرد انده پنهان و جلّه عالم آنک وجودنده مخفی و نهاندر * بیت * لبس علی الله
بمستکر * ان یجمع العالم فی واحد * عارف واصلک وجودی شول بر ناو که بکرر که
انده نیچه بوز تیر و کان مندرج اوله (می) مارمیت اذرمیت هتته * صد هزار
اقلیم اندر خانه (مارمیت اذرمیت مفهومی بر فته در نیچه بوز یک اقلیم برخانه ده در
بعض نسخه ده مصرع ثانی * صد هزاران خرمن اندر حفسنه (واقع اولشدر
بو تقدیر اوزره معنی نیچه بوز یک خرمن پراوج شیده در دیک او اور یعنی حق تعالیك
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حفسنده مارمیت اذرمیت بیورمسی محبوبلره بر فته
و امتحاندر و الا اول حضرت فی الحقیقه صورتا برخانه معنیده نیچه بوز یک اقلیم
انده مندر جدر و اکاوارث کامل اولان عارف واصل دخی بوبله در صورتا پراوج شی
معنیده نیچه بوز یک خرمن انده کیرلوردر مارمیت اذرمیت آیت کریمه سی سوره
انفالد در تفسیری و تحقیقی چوق موضعه مرور ایلشدر جمله دن جلد اولده وزیر

حکایه سنده مذکور اولشدر (می) آفتابی در یکی ذره نهان * نا کهان آن ذره
بکشاید دهان * ذره ذره کرد افلاک و زمین * پیش آن خورشید چون جست
از کین (بر آفتاب بر ذره نهان نا کهان اول ذره آغز آچه مراد انسان کاملک
صورتی و حقیقتی تمیلدر و آفتاب دن مقصود حقیقت انسانیه در که
بر آفتاب عالمنا به بکرر و انسانک صورتی اکا نسبتله بر ذره کیدر بلکه جمیع
اجساد و اجسام اکا نسبتله ذره لر کیدر پس تو ضیح معنی انسان کاملک
صورتی فی المثل بر ذره کیدر آنک بر ذره کی اولان وجودنده بر آفتاب معنوی نهاندر
نا کهان اول ذره کی اولان وجود کامل دهان آچه آنک در و تنده اولان آفتاب
معنوی انوارنی عالمه صاحبسه بو افلاک و زمین آنک شعشعه انوارنه نسبتله ذره ذره
اولیدی اول خورشید معنوی بشک او کنده چونکم کیندن صیغری یعنی اول
خورشید حقیقی شول و فته که کیندن صیغریه و آتشکارا اوله بو افلاک و زمینک
اکا کوره و سمعی و صلابتی قالیله بلکه آنک انوارنه نسبتله بونلر ذره لر کی حقیر
و صغیر اوله دیک او اور ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین جانی چه در خورد نذست * هین
بش وای تن ازین جان هر دو دست * ای تن کشته و نای جان بست * چند تاند
بحر در مشکی نشست (بونجاسین بر جان اعظم و روح اکرم ننه لایقدر ای تن آکا
اول هر ابکی بوجانندن بو که فی الحقیقه بو روح اعظم بو کون و مکانه صغیر
و جسم و تنه زبون و مقید اولمز ای جائه و نای اولش تن بس و کافیدر نیچه بر بحر
بر مشکده او تورمه قادر او اور که روح اعظمک تنده او تورمسی بر بحر عظیمک
بر مشک صغیرده او تورمسی کی اولور چونکم بوبله در بر کون اول معنی بومشک
صورتی ترک قبولر ﴿ مثنوی ﴾ ای هزاران جبریل اندر اشر * ای میحسان
نهان در جوف خر * ای هزاران کعبه پنهان در کنیس * ای غلط اند از عفریت
و بلیس (ای مرد کامل سن بشر صورتنده هزار جبرائیل سن ای خر جوفتنده
میحسان نهان سن ای کنیس ایچره پنهان هزاران کعبه سن ای غلط انداز
عفریت و بلیس اولان مرد کامل ﴿ مثنوی ﴾ سجده کا، لامکانی در مکان *
مر بلیس از تو و بران دکان (مکانه سجده کا، لامکان سن تحقیق سندن
ابلیس لک دکانی و براندر ای حرف ندادر بونده منادی عارف کاملدر پس اول
عارف کامله ندا ایدوب بیوررل ای بشر صورتنده هزاران جبرائیل منزله سنده
اولان وای خرل جاعتده کیرلورمسیچلر مرتبه سنده اولان مرد کامل وای کلیسا
ایچره پنهان هزاران کعبه مثابه سنده اولان وای عفریت سیرت و ابلیس طبیعت
اولان اهل صورتی و هم و غلطه پراغان و شک و شبهه و رطد لینه القایلان عارف
و واصل سن بو عالم کون و مکانه لامکانه منسوب سجده کا سن تحقیقا ابلیس لک

و ابلیس سیرت اولان تپرس ابلیسارک دکانی سندن ویران اولمشدر انلرسنک
صورت بشر بهی کوروب (ما هذا الا بشر مثنا) دیمشدر و ابلیس کی کندوی
سندن اعلا صانوب سرکش اولمش و سکا اطاعت و انقیاد ایلکدن اعراض
قیلشدر ﴿ مثنوی ﴾ که چرامن خدمت ابن طین کنم * صورتی رامن لقب
چون دین کنم * نیست صورت چشم رایکوبمال * تاپینی شمشه نورجلال
بویله دیو که بن نیچون بو طینک خدمت ایلرم بر صورت بن نیچون دین لقب ایلرم
ای ابلیس سیرت مرد کامل صورت دکلد کوزی ابوا و تا کم انده نور جلالت
شمسه سن کوره سن یعنی ای عارف واصل و مرد کامل ابلیس زاده رک دکانی
سندن ویران اولمچی و انلرسکا مطیع و منقاد اولمندن و میل و توجه قلمندن
اعراض و استیکار قیلچیدر بویله دیو که بن بو طین مثابه سنده اولان بشره نیچون
خدمت ایلرم بویله بر صورت بن نیچون دین دیواقب و یریرم و بو کا خدمت و طاعت
قلمه بن دین دیو نیچون سو ایلرم دیر پس بو کونه ابلیس سیرت خطاب ایدوب پیورر
ای ابلیس صورت و دیو طبیعت اول عارف واصل و مرد کامل همان محضا
صورت دکلد کوزیکی بر خوش آج واکاید * حقیقت بینه نظر ایلله تا کم انک
مرآت وجودنده نور جلالت سطوت شمشه سن کوره سن وانی مظهر ذات و صفات
الهی مشاهده قیل سن و حضرت حق انده جدا و غیری کورمه سن که مرد
کاملدن حضرت حق غیری کورن و جدا ایلن ابلیس و دخی ابلیس سیرت اولان
پرتلیسدر بو خسه حقیقت کور یچی انسان حضرت حق مظهر الهی اولان
مرد کاملدن غیری کورمز و جدا ایلن

﴿ باز آمدن بشر ح قصه شاهزاده و ملازمت اودر حضرت پادشاه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شاه زاده پیش شه حیران این * هفت کردون دیده در یک
مشت طین * هیچ ممکن نی بجی اب کشود * لیک جان با جان دی خامش نبود *
آمده در خاطرش کین بس خفیت * این همه معنیست پس صورت زچیت
چونکم شهرزاده شاه چینگ حضورنه واصل اولدی اول شاهک او کنده بو معنائک حیرانی
و سیکرانی اولمش که راج طینه بدی کردونی کورمش یک مشت طیندن مراد اول
شاه چینگ جسدی اولور و شاه چینگ مراد شاه علم دین اولور که (اطلبوا العلم
ولو بالصین) حدیث شریفی بونکنه ی و سیری افاده قیلور علم دینک و چین
بقینک شاهمی اولان عارف کامل و شیخ واصل بر نسخه الهی و کون جامعدر که
بدی کردون وجهه اشیا ما کان و مایکون هر قدر رواربسه انده منظوی اولمش
وجهه بی انک باطنی احاطه قیلشدر تکیم حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله
عنه عارف اولان انسانه خطاب ایدوب پیورمشدر (بیت) داؤک منک ومانشدر

ودواک منک و ماتبصر) و انت الکتاب المبین الذی) با حرفه یظهر المضر
وترجم انک جرم صغیر * وفیک انطوی العالم الاکبر * پس اول شاه چینه مرید
اولان شهرزاده انک کون جامع اولدیغنی و هفت کردونی احاطه قیلدیغنی کور بچک
بواسرارک مشاهده سنده حیران قالدی هیچ بر بجه لب اچقی انک حضورنده ممکن
دکل که کامل و مکمل اولان عزیزک او کنده مریده لب کشا اولقی و بحث قیاق
ادب دکلدن لکن جان بر دم جائه خامش د کل ایدی بلکه انک جانی کندی
جائنه اسان روحانیه ایلله یا الهی بونه سر درو بونه حکمندر که بوقدر عالم کبری
بر صورت صغیراده منظوی و مندرج اوله دیدی انک خاطرنه کلش بویله دیو که
بوزیاده خفی سر در بوشاه عادل و انسان کامل دوکلی معشدر پس صورت ننددر
بوصورتک حکمتی عجیبه اوله دیمش ﴿ مثنوی ﴾ صورتی از صورت
بیراز کن * خفته هر خفته را بیدار کن * آن کلامت میره انداز کلام * وان سقامت
میره انداز سقام * پس سقام عشق جان صحتست * رنجهاش حسرت هر راجست
بر صورتدر که سنی صورتدن بیراز اید بچیدر و بر خفته در که هر خفته بی بیدار
اید بچیدر بو بیتلر جائر در که اول شهرزاده انک پس صورت چیت دیدیکی خاطرنه
حضرت مولانا قدس سره طرفندن جواب اوله و جائر در که او کندی قلبنده
پس صورت چیت دید کدن انک جانی اکالسان قلبیه ایلله بو کونه جواب و پروب
دیه بو بر صورتدر که سنی صورت قیذندن بیراز اید بچیدر و بوظ اهر اعلدن کوز
بومش بر خفته در که هر خفته و نائی بیدار اید بچیدر اول کلام جراحندن
قورتر بچیدر و اول سقامت سنی سقامدن قورتر بچیدر آن کلامت آن کلام را تقدیرنده
اولور و کلام ثانی جراحات معناسنه اولور و ان سقامت و ان سقام ترا تقدیرنده
اولسده جائزدر و ناقص کلامدن اولسده جائزدر و اوکی سقامدن مراد
سقامت عشق الاهی و آخری سقامدن مراد سقامت نفسانی اولور یعنی اول
کاملک کلامی سنی جراحات نفسانیه دن قورتر و اول عاشق مرض عشق سنی سقامت
نفسانیه دن خلاص ایلر پس سقامت عشق الاهی جان صحتدر که هر صحتک
و سلامتک روحی مرد عشقدر اول عشقک رنجاری هر راحنک حسرتی و رشکیدر که
هر نقدر ذوق و راحت و ارایسه و شفا و دوا موجود ایه مرض عشقه حسرت
یچی و رشک اید بچیدر انکچون (بیت) مرض عشق کور شفا برنه * الی کور
دردنی دوا برنه * دیمشدر و دخی (بیت) العشق جوهر و سوی العشق مرض *
و العشق شفاء و سوی العشق مرض * و العالم کله صداع و غرور * و العشق
من العالم سر و غرض (دیو سوبیلنر هم خوب تعبیر ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾
ای تن اکنون دست خود از جان بشو * و رمی شوی جز این جانی بچو) ای تن

شعدن کبر و کندی الکی جانندن بوا اگر جانندن ال یومز ایسک بوندن غیری بر جان
 طلب الیه یعنی سنکه تن و جانندن بیزار اولان شیخ کاهله واصل اوله سن ای
 بدن الکی روح حیوانیه بدن بو واندن فراغت الیه که اول کاهلک رو حائیتی انی
 فنا الیه بیدر واکراندن ال یومز و فراغت ایترسک یوزی بر آخر جان طلب الیه که
 اول غار بتی اولان جاک سکا اندن صکره تفع و فائده سی اولان **مثنوی**
 حاصل آن شه نیک اورامی نواخت * اواز آن خورشید چون موی کداحت حاصل
 کلام اول شاه انی ابو اوخشیدی اول شهرزاده اول خورشید منو بدن ماه کی
 اریدی یعنی محصل کلام اول شاه ولایت اول شهرزاده نیک نختی ابو اوخشید بوب
 تربیه ابتدای اول شهرزاده نیک اول خورشید نورانیدن کتد کجه ماه کی مجازی
 اولان و جودی اریدی و اکسادی و انانی و روح حیوانیه سی روز بروز نائل
 وفاتی اولدی **مثنوی** آن کداز عاشقان باشد **مثنوی** * هیچومده اندر
 کدازش تازه رو عاشقنک اول کدازی نو او اوور ماه کی کدازده تازه رو اوور
 یعنی بر خوشید معنوی نیک مقابله سنده عاشقنک اریدی و انانی و جملک قوتلری اریدی
 وفاتی اولدی معنیه زیاده انکه باعث اوور شد ول ماه کی که اریمکده بحیف
 و لاغر اولمقلقه تازه رو اوور و صکره انک نقصانی بدر کمال اولمده سبب اوور
مثنوی جله رنجوران دوا دارند امید * نالدا بی رنج ورم افزون
 کنید جله رنجور دوا امیدن طویرلر بورنجور ناله ایلر اکسمکی زیاده ایلک
 دیو کم بونده کلاک واکسکاک معناسند در یعنی جیع بدن رنجورلری خسسه نالک
 واسطه سببه بدنلر نه نقصان و کلاک کاسه اندر دوا و شفا امیدن طویرلر اما بورنجور
 دشق اولان و مرض عشقه گرفتار آلان انلر خلاقی بنم اکسمکی وفاتی ارلمکی زیاده
 ایلیک دیو ناله ایلر بلکه (اقتاوی باثقات از فی دوق حباتی) دیو و دیلر **مثنوی**
 خوشتر از این سم ندیدم شر بتی * زین مرض خوشتر نباشد صحتی * زین کنه
 خوشتر نباشد طاعتی * سالها نسبت بدین دم ساهتی (بوسیدن خوشتر بر شر بت
 کور مدم یعنی زهر عشق و سم محبتدن خوبتر و لذیذتر بر شر بت طاعتدم
 بومر شدن خوشتر بر طاعت اولر که جله صکره ماهیه و روحی مرض عشقه قدر
 بو کناهدن خوشتر بر طاعت اولر که جله صکره ماهیه و روحی مرض عشق و محبت بر نوع
 خطا و کناهدر عقل معاشی از اله قیادیقی و عاری و ناموسی و روح حیوانیه
 و قوت جسمانی یعنی اولدیقی ملاسسه سببه ولکن همد العاشقین بوندن بهتر
 بر طاعت اولر نه جله یلار بوده نسبت بر ساهند یعنی عشق و محبت دمنه نسبت
 نیجه ایام و سال بر ساعت کبیر که عاشق اول ایام و سلاک غنی و المنی و سائر آفاتنی
 بیلز و فرق ایاز بلکه نیجه ایام و شه و رکاب کتسه اکا بر ساعت کی کاور **مثنوی**

مدنی بدیش این شه زین نسق * دل کباب و جان نهاده بر طبق * کفت شه از هر کس
 بکسر برید * من ز شه هر لحظه قربانم جدید * من فقیرم از زار ز سر محشم * صد هزاران
 سر خلف دارد سرم (بر مدت پو شاه و لایتک او کتده شهرزاده کوکلی کباب و جانی طبق
 اوزره قومش ساکن اولدی یعنی بر زمان بو عطا اوزره کوکلی آتش عشقه کباب اولمش
 و جانی طبق اوزره قومش خدمت قیلدی رکون اکا دیدی شاه ولایت هر زکسه دن
 بر باش کسیدی اما بن شاهک عشقه قتلدن هر لحظه یکی قربانم غریلر بر کره باشی
 کسیلوب جان و برر اما بن هر لحظه سنک بولکده جان و بره که و قربان اولمده
 عاشقه ترم دیدی (یت) ولم تعنی بالقتل نفسی بل لها * به تعنی ان انت اتلفت
 مهجتی (مفهومی ادا ایلدی پادشاه بن سیم وزدن فقیرم لکن سردن محشم
 بنم باشم نیجه بوزیک سرلری خلف و عوض طویر و نیجه یک باشلر بدل اوور
 پس بنم سنک بولکده بوسردن غیری بر سرمایم اولیجق استر مکه انی سنک
 بولکده بذل و فدا ایلیم که (یت) مالی سوی روحی و باذل روحه * فی حب
 من بهواه لبس بمسرف * دیمش لردر **مثنوی** * باد و پادر عشق نتوان
 تاختن * بایکی سر عشق نتوان باختن * هر کسی را خود دو پاوی بکسرست *
 با هزاران پاوسرتی نادرست) ایکی ایاقله عشق بولنده چایق ممکن اولر و مجرد
 ایکی ایاقله راه عشقه کیدن کسیه عاشق دینر بر باشله عشق اویشامغه قادر
 اولر و عشق بولنده بر کره باشی و بروب مقتول اولان کسیه عاشق دینر هر کسه نیک
 ایکی ایاقی و بر باشی واردر چن بر کسه ایکی ایاقی و بر باشله راه عشقه کتسه
 و کندی سنی اول بولده بر کره فدا ایلده اکا عاشق دینر عاشق اولدر که هزاران
 پای و سری اوله هزاران پا و سر الیه اولان تن قتی نادر در که اوین عاشق قدر که
 معشوقنک بولنه هزاران پا و سر الیه کیدر و هر دم اول پاوسری انک بولنده فدا
 ایدر مع هذا بوقدر روحی و سری فدا ایلدم دیمز (یت) هر کرا تیغ محبت سر
 برید * در فضای اوج اواد نار سید **مثنوی** * زین سبب هنگامها شد کل
 هدر * هست این هنگامه هر دم کرم تر) بوسیدن کلی هنگامه ل هدر اولدی
 اما بوهنگامه ل نقد و ارایسه بوی عشق اوادیقی سیدن باطل اولدی و بی
 اعتبار قالدی اما بوهنگامه عشق هر دم کرم تر اولدی و همیشه کروفر بوادی
مثنوی * معدن کرمیست اندر لامکان * هفت دوزخ از شرارش یک
 دخان) کرمک معدنی لامکانده دریدی دوزخ انک شرارندن بردخاندن یعنی
 معدن کرمیت اولان عشق و شوق لامکانده در که بدی جهنم اول معدن کرمیت
 اولان آتش عشق شرارندن بردخاندن قیاس الیه که اول معدن کرمیت اولان
 آتش عشق نه مرتبه ده اولور

در بیان آنکه دوزخ گوید که فطره صراط سر بسراست ای مؤمن از صراط
زودتر بگذر و بشناس تا عظمت نور تو آتش مرا بکشد جز با مؤمنان نورک اطفأ ناری
بوسرخ شریف و بیان لطیف آنک بیایند در که دوزخ سوار که صراط
کو بریسی آنک اوزرنده در شولد مکه صراط کو بریسی اوزره مؤمنه سوار قدم
قویله اول دوزخ بویله دیونکلم ایله که ای مؤمن صراطدن تیزرک کج و سرعت
ایله تا مک سنک نورکک مطاحتی و سطوتی بنم آتشی سویندردی دیه کافال صلی الله
علیه وسلم تقول انصار للمؤمن يوم القيمة جز با مؤمن فقد اطفأ نورک لهی رواه
الطبرانی وابو نعیم فی الخلیفه عن یحیی بن منه **مثنوی** که زانوش عاشق
ازین روای صبی **میشود** دوزخ ضعیف و منطقی **میشود** که بدش بگذر سبک ای
مختم **میشود** ورنه از انوار تو مرد آتشم مؤمن اولان عاشقک آتشدن بویوزدن
ای صبی دوزخ ضعیف و منطقی اولور آنک آتشی قوی اولدیجی جهندن دوزخک
آتشدنه ضعیف و انطفا حاصل اولور دوزخ مؤمنه لایه و تضرع ایلوب دبرای مختم
اولان مؤمن بدن تیزرک کج یوخسه سنک انوار کن بنم آتشم اولور و سوینور
مثنوی که کفر که کبریت دوزخ اوست بس **میشود** بین که می بخساند اورا ابن نفس
زود کبریت بدین سودا سپار **میشود** تانه دوزخ بر تو نابنده شرار **میشود** کفر که دوزخک
کبریتی اولدر انجی قی کور که بونفس اتی نیجه بوکا لدر وار بدرو بخساندن متغیر
اولغه واریمکه دیرر فوری کبریتی بوسودایه اصمرله تا مک نه دوزخ ونه شرار سنک
اوزریمکه چاه یعنی دوزخک کبریتی و طورتی انجی قی کفر در کور که اول کفری
بونفس موحدین و مؤمنین نیجه بوکا لدر روضه ضعیف ایله که کله توحیدی سوبلکه
و مؤید ایمان اولان کلامی تکلم ایلکه کبریت جهنم اولان کفر سوینور و منطقی اولور
بس علی الفور کفرک کبریتی بوسودای عشقه اصمرله و نور دین و ایمانه قرین
ایله تا مک نه جهنم سنک اوزریمکه حواله اوله ونه آنک شراره لری سکا هجوم قبله که
نور دین و ایمان لابد جهنمی و دخی جهنمک شراره لری سوینور و یجیدر
مثنوی که کوبدش جنت گذر کن همجو باد **میشود** ورنه کرد دهر چه دارم من
کساد **میشود** که تو صاحب خرمی من خوشه چین **میشود** من بیام توو لایتهای چین
هست لرزان زو بحیم و هم چنان **میشود** فی مر این رانی مر از ازا و امان **میشود** جنت هم اول
مؤمنه دبر ای مؤمن بدن باد کبی گذرایله یوخسه هر زمان که بن نعمدن و ادواق
ولذاتدن نه طور ایسم سنک نورکقتنده کساد اولور زیر اسن صاحب خرمسن
و بن خوشه چین بن بریم سن چین و لایتر یسن بدن مراد بونده محبوبدر که
چین و لایتر سنک محبوبلری بغایت حسنا و اجل اولدیغدن و آنک عاشقاری

اکا زیاده توجه و خدمت قبلدیغدن آنی به نشیبه ایدر لر یعنی فچن عارف و اصل
و مؤمن کامل جنته داخل اولدقده و آنک احسن تقویم اوزره اولان وجهی جنته
بر تو و ضیا صالیدی و قنده آنک ششمه جالی و نور خصالی جنتک رونق و لطافتی
اوزره غالب اوله پس جنت اکا لایه قیله بویله دیو که ای مؤمن کامل بدن باد کبی
کندی مقامک جانبته گذرایله و الا هر نه نعمت که بن طور ایسم سنک نورکقتنده
کساد اولور و عوام مؤمنین سنک جالک سیرنه و حسنک نما شاسنه مشغول
اولوب بدن روگردان اولور و بنم جسم و زیتم بی رغبت قالور زیر حسن
و لطافت خرمک سن صاحبسن و بن سنک خوشه چینک اموزیت و زینتی
بن سنکدن بولورم فی المثل بن ربیت موزون و محبوب ملاحت مشغوم و سن چین
و لایتری کبی سن که بنم حسن و جمالک مقر و معد نیسن زینت و جالی و حسن
و کالی بن سنکدن بولورم دیر و فی الحقیقه جنتک زینت و رونق انسانیله اولور
با خصوصکه انسان کامل اوله جنت زینتی و لطافتی آنک حسن جالکدن بولور
الحاصل اول انسان کاملدن و مؤمن واصلدن هم بحیم و هم چنان لرزان اولورته
بوکاونه اکا اندن امان اولور جنت و جهنم اندن خائف اولوب ایلکسی بیله اکا
تضرع و لایه قیلور **مثنوی** که رفت عمرش چاره رافرصت نیافت **میشود**
بس سوزان بدو جان بر تنافت **میشود** مدتی دندان کنان ابن میکشید **میشود** نارسیده
عمر او آخر رسید **میشود** صورت معشوق زو شد در نهفت **میشود** رفت شد بامعنی معشوق
جفت **میشود** اول شهرزاده نک عمری کندی وصالی چاره سنه فرصت بولدی
و معشوقه سنه بو صورتله واصل و ملاقی اولدی صبرایسه زیاده یاقچی و خراب
و فناءید یجی ایدی جان اکا طافت کنورمدی و صبره تحمل قیلدی بر مدت دیش
صفاری کو جله بو بار یحیی چکدی معشوقه ایر شمعش ایکن آنک عمری آخره
ایرشدی معشوقک صورتی اندن کرلوده اولدی و یحیی قالدی و کندی معشوقک
معنای ایل جفت اولدی و بوندن مقصود شول عاشق صادق اولور که بر مر شد
کامل و عارف واصلک حضور شریفنده معشوق حقیقی وصالته ایرمکدن اوتری
عشقه یاقوب با قلوب خدمت ایلر کن عروفا ایوب و معشوق حقیقه بونشسته
مرتب سنده دنیاسدن آخرته بختلر و موت و فساد شر بنی قبل الکمال ایچنلر اولور
و معشوق حقیقی بو صورت عالیدن گذر قیلوب عالم معنایه واصل اولدقده مشاهده
قیلنلر و آنک ذاته و صفاته واصل اولنلر اولور **مثنوی** که گفت لبش
کر زشر و شترست **میشود** اعتناق بی جحایش خوشترست **میشود** من شدم عربان از تن
و از خیال **میشود** می خرام در نهالیات الوصال **میشود** شهرزاده آیتدی معشوقه نک لبی

ایلد کلرنی و کلمات شوق انگیز سو بیلد کلرنی بو کا کوره قیاس ایله **منوی**
 وانکی کش مر کب چو بین شکست غرقه شد در آب او خود ماهیست نه خوشست
 و نه کویانادرست حال اورادر عبارت نام نیست نیست زین دو هر دو هست آن بو
 العجب شرح این گفت برونست از ادب و اول کیمسه که مر کب چو بین صدی
 آید غرقه اولدی اول خود ماهی در اول کیمسه نه خوشدر و نه کویادر برادر
 نسته در آنک حاله عبارت نام یوقدر بویکیدن دکلدر فی الحقیقه اول بو العجب
 هر ایکسیدر بونک شرحی دیمک ادیدن بیروندر یعنی شول بر کیمسه که آندن مراد
 عارف کامل و انسان و اسلدر مر کب چو بین کی اولان صحت و سکونی اول کسر
 ایندی آب حیات معنویه غرقه اولدی خود بحر حقیقتک حویدر فی الحقیقه
 اول ماهی بحر احدیت نه خوشدر و نه کویادر بلکه بر عجب و غریب شیر که
 آنک حاله عبارت و الفاظنده نام اولمز و آنک اسراری نطق و بیانه صغیر اول
 عارف و کامل بوناطق و ساکت اولنر قیلندن دکلدر اما فی الحقیقه اول بو العجب
 هم ناطق و هم ساکت نه سبایت مافی الباب آنک نطق و سکونی سائر بشرک نطق
 و سکونی کی کندی نفسندن حاصل اوله دکلدر بلکه من عند الله در و اول نفسنده
 فانی و بحر حقیقه ماهی کی مستغرقدر بو کاملاک بوندن زیاد شرحی دیمک
 و اسرارندن خبر و بر مک ادیدن خار جدر بوقدر شرح اولنمی دخی مقامک
 اقتضاسنه کور و الله اعلم **منوی** این مثال آمدنر کی و بی ورود
 لیک در محسوس ازین بهتر نبود بو مثال آنک حقیقه رکیک و بی ورود کلدی
 لیکن محسوسده بوندن بهتر اولدی یعنی بزرگ عارف کاملی ماهی به و حضرت
 الوهیتی دریاه و خاموشلکی مر کب چو بین تشبیه ایلدک بو مثال اولدی بو مثال
 اکانسته ورود سز کلدی و رکیک اولدی ولیکن محسوسده بو مثال بهتر
 و خوبتر مثال اولدی انکی چون آنک حقیقه طایفه تفهیم ایچون بو گونه مثال ایراد
 اولدی و بیان قیلدی

منوی شدن بزرگین از شهرادکان و آمدن برادر و میانین بچنازه
 برادر که آن کرد چکین صاحب فراش بود از رنجوری و نواختن
 پادشاه میانین راتا او هم لک احسان شد و ماند پیش پادشاه
 صدره زار غنایم غیبی و معنی بدورسند از دولت و نظر آن پادشاه
 بوسرخ شرف و بویان اطفیف شهراده لردن اول بیوک شهراده لک اولسی و منوی
 اولسی وارتانجه برادری کندی برادرینک جنازه کله کله بیایدنر که اول کوچکین اولان
 شهراده رنجور لکدن صاحب فراش ایدی اول اجلدن برادرینک جنازه سته کلوب
 حاضر اوله مدی و پادشاه ولایت چین و ارتانجه اولان شهراده بی او خشنک

قصه سیدرتا اول اوسط اولان شهراده هم اول شاه چینگ لک احسانی و آنک
 اطفیف و کر مک اسیری اولدی و پادشاهزاده شاهک او کند قالدی صدره زار غنایم
 غیبی و معنی اول پادشاهک نظرندن و دولتندن اول شهراده به ابرشندی یعنی اول
 شهراده معنوی و روحانی و صوری و جسمانی چوق غنیمت و بی شما رنه صغیر
 و دولتله واصل اولدی **منوی** کوچکین رنجور بو دو آن وسط بر جنازه
 آن بزرگ آمد فقط شاه دیدش گفت فاصدان کیست که از آن بحرست این
 هم ماهیست پس معرفت گفت پور آن پدر این برادران برادر خردتر
 کوچکین شهراده خسته و رنجور ایدی و اول اوسط شهراده اول بیوک شهراده لک
 جنازه کلدی انجیق پادشاه آن کوردی و آنک حاله و ذاتی بیلور ایکن عن قصد
 معرفه سوال ایدوب بو کیمدر دیدی که بو هم اول بحر و بحر و بو هم ماهی در
 یعنی بودخی اول بیوک شهراده لک واصل اولدی فی در یاد نمیدر و بودخی اول بحر عشق
 و محبتک ماهیسی میدر دیو سوال ایلدی پس معرفت پادشاه چینه ایدی پادشاه هم
 بو هم اول پدرک او غلیدر اما بو برادر او برادرندن خرد تر و کوچکتر در
منوی شسه نواز بدش که هستی یاد کار کرد اورا هم بدان پرسش
 شکار از نواز شاه آن زار خنید درن خود غبر جان جانی بدید در دل خود دید
 عالی غلغله که نیاید صوفی آن در صد چله پادشاه چین اول میانین اولان شهراده بی
 او خشندی و دخی و آخر رعایت ایدی بویه دیو که سن بیزه یاد کار سن آتی دخی
 هم اول پرسش ایله شکار ایدی شاهک نوازش و رعایتندن اول آتش هجرانله بر بان
 اولش زار و دلفکار کندی نندن و جانندن غیری در و ننده بر غیری جان کوردیکه
 مشایخ بوجانه روح قدسی و حیات طیه دیر که سالک بوجانی بر پادشاه عالم معنائک
 حضور نه کلد کدن و آنک نظر شر یفی الدفد فصره حاصل ایلر پس اول شهراده
 کندی کوکلنده بر عالی غلغله کوردی که صوفی آتی صد چله ده بولمز یعنی اول
 شهراده چونکم اول شاه چینگ نظر شر یفته بحل و مظهر اولدی آنک عن نظری
 بر کاتله کندی در و ننده شول حالات عجیبی و اذواق باطنه بی مشاهده قیلدی که
 صوفی آتی بوزار بعینده بوله من زیرا مردان خدایله بر دم صحت قیاق و آنلرک
 بر نظر اکبر تأثیرنی المی کندی بشقه باشه بوزار بعین چکمکدن و بوزیل انتقاده
 اولمقدن بهتر در دیشلدر نیکیم شیخ صطبار قدس الله سره العزیز حضرتلری
 بیوردر (یت) یکدمی صحت بر مردان خدا بهتراز صد سال بودن در قضا
منوی عرصه و دیواروسنک و کوه تافت پیش او چون نارخندان می
 شکافت ذره ذره پیش او همچون قیاب دمیدم میگرد صد کون قیاب باب
 باب که روزن شدی کاهی شعاع خا که کندم شدی و کاه صاع عرصه

و دیوار و سنگ و کوه بلند رادی آنک اوکنده انار خندان کی منشق اولدی انار انار در که
 الف آندن گاهی وزندن اوتری حذف اولوب ناردنور یعنی اول شهرزاده اول
 پادشاهک نظری بر کاتبه شول مرتبه به ایردیکه آنک اوکنده عرصه و دیوار
 و جبال و اجسار تابان اولدی و باغ ایچره شق اولوب خندان اولان انارک کی
 هر شینک باطنی ظهوره کادی و حقیقتی اکا عیان اولدی بو طالع اولان هر شی
 ذره بذره آنک اوکنده قبل کی ابدی دمدم شاه اکا صد گونه فتح باب ایلدی
 باب گاه روزن اولوردی و گاهی شعاع اولوردی خاک گاهی کنده اولوردی
 و گاهی صاع اولوردی یعنی عالم معنادن اکا فتح اولان بابک هر برسی گاهی
 روزن مثابه سنده اولوب اول روزنه دن حقایق اشیایی کورر و عالم غیبک اسرار نه
 نظار ابر کورردی و گاهی اول باب معنوی اکا شعاع الهی و پرتور بانی اولوردی
 و هر شینک مرآت وجودنده حق تعالی بک تجلیاتی و انوارنی مشاهده قیوردی
 بو طالع خاک آنک نظرند گاهی بغدادی و فواکه و غار اولوردی و گاهی بوجه لیه
 قبل و ظرف اولوردی یعنی گاهی بوزمین آنک کوزنه عین غذا و طعام و نعمت
 کور یورودی و گاهی بواغ دیه و نعمه اول ظرف و محل کور یورودی حقیقت
 ناظر اولان کوزه هر بویه کور یورور **مثنوی** در نظر هـ اچرخ پس
 کهنه و قدید **پیش چشمش** هر دی خاق جدید (نظر لده چوق کهنه و قدید
 اولان چرخ آنک کوزی اوکنده هر دم خاق جدید در یعنی بو خلقک نظر لنده چوق
 اسکی و دیرینه و قدید اولان و دائم الصور و ثباته الاجرام کور بن فلک هر آنده
 و هر دمه یکی یکی خاق اولمقد و کهنه سی کیدوب آنک میلی هم اند مرنه
 کلدکه در زیر عارف کمالک حقیقت کورن چشم شهودند و بواسطه هر طرفه
 العینده و ابسده و یکی یکی خاق اولمقد در بواسطه بویه مستمر الشکل کور نمی
 نچند امثال و تماثیل قیاندند نهایی بو خاق عالم (بل هم فی ابس من
 خاق جدید) آیت کریمه سنگ مفهومی اوزره بو خاق جدیدن شبهه در لرو بو نچند
 امثال و خاق جدید مناسب اولان شرح و تحقیق اصل نقش فصوصه اولان
 شرح جزده نص سلمیده مذکور اولمشدر و دخی جلد اولک اوائله قریب هم
 در بیان مکر خر گوش سرخنده (پس ترا هر لحظه مرک و رجعت **مصطفی**
 فرود دنیا ساحتست **پیتک** شرحنده مرور ایلدی آند طالت اوله **مثنوی**
 روح زیبا چونکه وارست از جسد **از خدای شک** چنین چشمش رسد **صد هزاران**
 غیب پیشش شد بدید **آبجه چشم** بحرمان پند بدید **آبجه** اواندر کتب برخوانده
 بود **چشم** رادر صورت آن برکشود (روح زیبا چونکه جسم بدن قورنله
 و حبس جسمدن قورنله و حبس جسمدن آزاد اوله خدای تعالیدن اکاشکسز بونک

کی بر حقیقت بین چشم اربشو حتی آنک کوزی هر شینک حقیقتی کور یچی اولور
 پس اول شهرزاده تک چشم شهودی اوکنده صد هزاران امور غیبیه بدید
 اولدی و ظهوره کادی اول نسیفی که اسرار حقه بحرر اوللرک کوزی کوردی
 اول هم آتی کوردی و مقربان در کا الهی اولان عن یزک نظری عالم غیبدن هر نه
 مرتبه به ایردی ابد آنک نظری هم اول مرتبه به ایردی اول شهرزاده کتابلر
 ایچره اول نسیفه بی که اوقومش ابدی چشم شهودی اول معاینه ک صورتی
 اوزره اچدی و اول اوقودنی معنایک هر برکت صورتی برر مشاهده ایلدی
مثنوی از غبار مر کب آن شاه **ز** یافت اوکنی عزیزی در بصر
 بر چنین کلزار دامن میکشد **جزو جزو**ش زمره زن هل من منزه (اول شاه نرک
 مر کبک غباردن اول شهرزاده بصرد برکت عزیزی بولدی یعنی اول شاه
 غول و شه شاه عقولک مر کب عمت غباردن واسطه عادتک طریق الهیه
 اولان آکاردن اول شهرزاده بصیر بصیرت در برکت عزیزی بولدی که مر ادا آندن
 کل هدایت و نور معرفتد چونک اول کبی هدایت و نور معرفتی اول شاه چینک
 اسب عمت آکاردن کندی بصیرتده بولدی انجیلین اسرار و حقایق کلزاری
 اوزره دامن چکدی و چراغ یال ایدوب آتی سیر و تماشا ایلدی آنک جزو بک
 جزوی و هر بر عضوی هل من منزه نوره سنی اور یچی اولدی و بوندن زیاده
 دخی وار میدرن بوکا فافع دکلم دیچی اولدی **مثنوی** کلاشی کز بقل
 رو بدیکد مست **کلاشی** کز عقل رو بد خرمست **کلاشی** کز کل دم کردنجه **کلاشی**
 کلاشی کز دل دم و افر حنا (برکاشن که بقادن و نیاندن بتر اول بدم و بر اندر
 عارف اکا میل و التفات ایلر اما برکاشن که عقادن بتر اول همیشه تازه و خرمدر
 عارف میل و نظری بو کلاشته در برکاشن که کل و بالغاندن بتر اول چوق کچمه بوب
 نیه و خراب اولور عاقل اکا مغرور و فریفته اولر اما برکاشن که دلدن بتر اکا
 زهی فرحت دینور ای فرحت و لطافت سن اول دلدن بتن کلاشته حاضر اولکه
 سن آنک لایقین دیوندا اولور **مثنوی** علمهای بامزه دانسته مان **کلاشی**
 زان کلاستان یک دوسه کل دسته دان **زان** زبون این دوسه کل دسته ایم **کلاشی**
 که در کلزار بر خود بسته ایم **بزم** بیافش و معلوم اولمش بامزه علملر بمری اول
 ذکر ایلدیکم کلاستان معنوی و کلزار اسرار ربانیدن برایکی کل دسته بیل که
 بو بامزه اولان علوم رسمیه و معارف عقلیه عارفک نظر گاهی اولان کاشن معنودن
 برایکی دسته کل کی در آندن اوتری بزم برایکی دسته کل قدر علملرک زبونی
 و مغلوبی یز که کلزار حقیقت قبوسنی کندی اوزریمه باغملش و کلاستان معنوبک
 بابی بو چشم و بصورتنه مشغول اولمقله سد ایلشزد **مثنوی** انجیلین

مفتاحها مردم بنان * می فتد ای جان در باغ از بنا * وردی هم فارغ آرندت
 زنان * کرد چادر کردی و عشق زنان (انجمن مفتاحها مردم نان سیله
 ای جان در باغ بنان دوش بر بنان پرماغه دیر یعنی بزگلزار حقایق و اسرار الهی
 قیوسنی اوزر بزم باغاش و حق تعالی حضرت تری اول بابك مفتاحلری بزم الموده
 قومشدر اول گلزار معنویك مسدود اولان قیوسنك بزم الموده اولان
 مفتاحلری همت و عزیمت و سعی و جهد و حسن نیت و لطف سیرت و حسن
 عمل و عقل سلیم و بونلر امشالی اولان خصلتدر اما بومفتاح باب گلزار معنوی
 اولان حالتلر و خصلتدر مردم بزم المزدن و بنامزدن در باغنان و خوانه مشغول
 اولق واسطه سیله دوشرواگل و شر به مقید اولدیغمن سیله اول مفتاحلر بزدن
 کیدوب ابواب معانی بزم مسدود اولور و گلزار حقایقك قیوسی مطلق و مقید قالور
 و اگر سنی مردم فرضی نان بمکدن فارغ کورسدر چادر اطرافه و زنلرک عشقی
 اطرافه طولور سن چادر تر کچه جار دید کلریدر که عورتلر اکابور بنورلر یعنی
 اگر مردم سنی بمکدن واکل و شر به مقید اولمقدن فارغ کورسدر عورتلرک
 عشقی و جادری اطرافه طولور سن نان و خوان اول گلزار حقایقك مشاهد
 سندن سکانچه مانع اولورسه و آنک مفتاحلری سنك الکلدن نیجه دوشووروب
 زائل قیلورسه زنلردخی زیاده مانع اولور و آنک مفتاحلری بونلردخی ارتق ضایع
 قیلور * **مثنوی** * باز استسفات چون شد موج زن * ملک شهری بایدت بر نان
 وزن) کبروسنك استسفاك بحری چونکم موج زن اوله سکا ناندن و زناندن بر
 بر شهر ملکی کر کدر یعنی چونکم سنك ناه و زنانه اولان زیاده تشنه لکک
 و استسفا و اشنهالك در بانی موج اور بیچی اوله و تلاطم قیله اول زمانده سکا نائلر
 و زنلرله طلو بر شهر ملکی کر کدر که تاسنك تشنه لکنی دفع ایلده و سکا بر مقدار قناعت کله
 * **مثنوی** * مار بودی ازدها کشتی مکر * یک صرت بود این زمانی هفت سر *
 ازدهای هفت سر دوزخ بود * حرص تودانه ست و دوزخ فح بود * دام رابد
 ران بسوزان دانه را * باز کن درهای تو این خانه را) اول مار ایلدک صکره مکر
 ازدرها اولدک اول بر باشك وار ایدی بوزمانده یدی باشك وار یعنی ای کبرو
 و کلویه مبتلا اولان کسمه مقدماسن مار کبی یکسر و ضعیف ایلدک کند کچه
 مکر سن یدی باشلو بر ازدرها اولدک که نفس اماره نك یدی صفت مذمومه سی
 ازدرهانك یدی باشی کبیدر نفسك اول بر باشلو مار کبی ضعیف ایکن کند کچه
 حرص و شهوتله قوت بواب ازدرها کبی یدی باشلو اولدی یدی باشلی ازدرها
 ایسه دوزخ اولور که دوزخك یدی قیوسی و یدی طبقه سی وارد تشنه کم نفس
 اماره دخی یدی صفت مذمومه ایل یدی باشلی بر ازدرها کبی و دخی یدی قیوسی

بر دوزخ کبیدر سنك حرصك فی المثل دانه و دوزخ فح اولور سن حرصه و شهوته
 مائل اولور سن اول واسطه ایله دام دوزخه گرفتار کاور سن لازم اولان بودر که
 دخی یرت و پاره پاره ایت و دانه بی باق بوخانه به یکی قیور کشاده ایله یعنی سنك
 نفسك دام دوزخدر و حرصك اکا دانهدر و جسدك آنلره محل اولش برخانهدر
 لازم اولان بودر که دوزخ کبی اولان نفس اماره دخی یرتوب پاره پاره ایت
 و دانه حرصی دخی آنش عشق الهی ایله احراق ایت اصلا خانه جسمکده
 بونلردن اثر قالمسون آندنصکره بوخانه جسمه نورانی و روحانی یکی قیور آج
 تا اوقیوردن سنك وجودك خانه سنه نورانی و روحانی غدار کله و سنی فتای
 قلبه واصل قیله حتی غنی القلب اوله سن و ذولت و سعادت ابدیه مرثیه سنی بوله سن
 * **مثنوی** * چون تو عاشق نبستی ای ز کدا * همچو کوهی بی خبرداری
 صدا * کوه را گفتار بی باشد ز خود * عکس خبر ست آن صدای معتمد) ای
 ارکک کدا چونکم سن عاشق دکلسن بر کوه کبی بی خبر صدا طوئرسن ز کدا
 اگر چه ارکک کدا دیکدر اما قوی کدا دیکک مناسی مراد اولور یعنی ای قوی
 کدا چونکم عاشق الهی دکلسن هر نکم حضرت حقدن علم و خبر طوئرایسك
 بر صیت و صدادن بیخبر اولان کوه کبی صدا طوئرسن که کوهك وجودنده صیت
 و صدا ایلکه اگر چه بر قابلیت وارد ولیکن اول ایلدیکی صیت و صدانك حقیقتدن
 اول کوه قافلدر ز را کوهك گفتار و صداسی فح کنشدیدن اولور آنک صیت
 و صداسی کنشدیدن اولمز بلکه غیرك عکسیدر اول صدای معتمد یعنی کوهك
 کنندی ذاتندن بر صداسی و گفتاری یوقدر بلکه آندن ظهوره کلان اول صدای
 معتمد و گفتار بار شد غیرك عکسیدر انکچون کوه اول اقوالك حقیقتنی و سرفی
 یلر کذلک هر مقلد کوه کبیدر اول مقلدک درو نشدن هر نه گونه گفتار و صدا
 ظهوره کلور سه اول دخی اول گفتارک امرارنی یلر ز را آنده اولان علم و گفتار
 غیری کیمسه نك علی و گفتار یدر و اول مقلد آئی خلقه سوبلکدن اوزی حفظ
 ایلشدر انکچون آنک حقیقتدن خبردار دکلدر * **مثنوی** * گفت توزان
 سان که عکس دیکر ست * جمله احوال بجز هم عکس نیست * خشم و ذوق
 هرد و عکس دیکر ان * شادی قواده و خشم عوان * آن صوا را آن ضعیف
 آخر چه کرد * که دهد اورا بکینه ز جرودرد) ای مقلد سنك گفت و کویک
 اول اسلوبدن که قول دیکر و عکس دیکر در نظر اولسنه سنك جمله احوالک
 غیری کیمسه نك عکسندن غیری دکلدر مثلا خشمك و ذوقك یعنی شهوتك
 و غضبك هر ایکسی غیر یلرک عکسیدر قواده نك شادیکی و عوانك خشمی کبی
 قواده قاده نك جمیدر قاده بدیجی معاشنه دیرلر بونده شول عکسیدن کیمسه

اولور که بر سر کره قولوا زاوله آئی بر جانب الوب کیدر واول بکا بوقدر عسکر
تابع اولدی دیوورین بوقدر کیمسه سر عسکر اولدم دیو شادا واور و آنک شادیلکی
عسکر در که عسکرک اکا بر مقدار تابع اولستندن حاصل اولور عسکر کندی
یادگیری بوله کلوب اکا احتیاج قالد قد نصکره اول قانک شادیلکی زائل اولور
قواده قوددن صیغه مبالغه اولق هم جائزدر قود سکون واوله آت سور بسنه
دیرلر قواد آت سور یحیی راعی به دیرلر مثلا بر جوابه بر نیجه کسه ل وافر اسبلر
ورسه اول چوبان اول اسبلرک جمع اولستندن شاد اولسه آنک شادیلکی
عکس و عاریتی اولور اول اسبلری صاحبزای الدقه آنک شادیلکی زائل اولور
و بومصرع ثابده حرف تشبیه مقدر اولور و تقدیر کلام بوله دیک اولور که
ای مقلد سنک خشک و ذوقک هر ابکی غریب عکسیدر و سنده عاریتیدر
قاید عسکر اولان قولوا زک و دخی خیل کودن چوبانک شادیلکی کیدر و خشک
هم عوانک خشکی کیدر مثلا بر عوانک الله بر ضعیف گرفتار اولور و حاکم اول عوانه
دیر که بواخذتدیک کیمسه بهت اور اول عوان خشک کلوب اول ضعیفی دو کر اول
ضعیف اول عوانه آخر نه ابتدی که اول عوان اول ضعیفه کینه زجر و درد و بر عوانک
خشک کلمه باعث اول ضعیف بر کار اتمدی لیکن عوان اکا حاکم اذنبه ابتدی
پش عوانده اولان خشم عاریتی اولور و حاکم خشک عکسی اولور عوان اول
خشک حقیقتندن بی خبر اولور کذلک ای مقلد سنن هم کندی وجود کده اولان
شادیلکک و خشک حقیقتندن بی خبر سن اول شادیلکک و اول خشم سکا کیمین
کادی و بونلرک اصلی و حقیقتی نه در بیلر سنن **مثنوی** * تابکی عکسی خیال
لامعه * جهد کن تا کردی صاحب واقعه * تا که کفارت ز حال تو بود * سیرتو یار
و بال تو بود * تا که خیال لامعه نک عکسه مسرور اواق نیجه بهدک جهد الیه
تا صاحب واقعه اوله سن یعنی صاحب واقعه اولان محقق طرفین سنک وجود که
کلان خیال لامعه نک عکسه نیجه بهدک مغرور اولور سن سنندخی مر دانه جهد
الیه و سعی الیه تا که صاحب واقعه بر محقق اوله سن تا که سنک سوزک سنک کندی
حال کدن اوله و سنک سیرک سنک کندی پرو بالکله اوله ایل قنادیله اوچان قوش
مقام و منزله و اصل اوله من و تقلیدله اولان سوز مقصوده اصابت قیله من
و مقلد سوبلدیکی سوزک سری و معنایی نذر بیله من پس اهل همت اولوب
تقلید طبقه سنندن کذر قلوب کندی حالی سوبلک و کندی نک عقلندن و روحندن
حاصل اولان پرو باله پرواز ایلک سال که انفع و اولیدر **مثنوی** * صید
کیرد تیرمه بار غیر * لاجرم بی بهره است از لحم طیر * باز صید آرد بخود از کوهسار
لاجرم شاهش خوراند کبک و سار * تیرهم صید طور غیر نیک بریله لاجرم لحم طیردن

بی بهره در یعنی اوق اگر چه قوشلری صیدایلر لکن غیرک قنادیله و قوتیله صیدایلر
انکچون لاجرم طیرک لجنندن بی بهره در که اکاشکار ایلدی قوشک لجنندن حصه
و نصیب بوقدر مقلد هم غیرک قنادیله قوش اولین تیر کیدر اما محقق باز کیدر باز
کندی قوتیله و پرو بالیله کوهسار دن صید کتورر لاجرم شاه اکا ککک و چل
قوشی بدیرر تنه کم شیخ اکبر قدس سره العزیز حضرتلری فتوحاتده کندی شیخی
اولان ابومدین رضی الله تعالی عنه حضرتلرندن بو گونه نقل ایدوب بیوررلر (و کان
شیخنا ابومدین بقول فی فتوح الغیر اطعمونا لحما قدیدا ای لا تنقلوا الینا من فتوح
غیرکم الا ما یفتح علیکم فی قلوبکم رفع بهذا همه اصحابه اطلب الاخذ من الله
مثنوی * منطقی کز وحی نبود از هواست * همچو خاکی در هوا و در هواست *
بر نطق که وحی الهی و الهام ربانیدن اولسه اول هوای نفسانیدندر هواده و هباده
اولان برخاک کیدر مثلا خاک هوا واسطه سیله ظهوره کلمه هبا و غبار اولور
شمک ضیاسنه و ماهرک نورنه اول هبا و غبار پرده اولور کذلک شول گفتار که
وحی الهی و الهام ربانی الیه اولیه بلکه هوای نفسانیدن ظهوره کلمه اول گفتار
هواده اولان خاک و غبار کبی هیاه مشورا اولور **مثنوی** * کر نماید خواجده را
این دم غلط * زاول و الهجم برخوان چند خط * تا که مایطق محمد عن هوی *
ان هوا ابو وحی احتوی * اگر خواجده بودم غلط کورینه و بوسوز معتبر کلیه و الهجم
سوره سنک اولندن ای خواجده من برقاج خط اوق شول محله دک که حق تعالی
حضرتلری محمد صلی الله تعالی علیه وسلم حقه (و مایطق عن الهوی ان هو
الاوحی یوحی) بیورددی یعنی محمد صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلری هوادن
سویلز آتک نطقی دکلا رالاشول وحیدر که بزم جائزیدن اکا وحی اولندی پس معنی
مصرع ثانی اولدر که اول محمد علیه السلام نطقی دکلا رالاول محمد علیه السلام
انی وحی الیه حفظ و احتوا ایلدی و سوبلدیکی وحی الیه سوبلدی احتواء اجتماع
معانیه در **مثنوی** * احد اچون نیست از وحی یاس * جسمیازاده نحری و قیاس
* کز ضرورت هست مر داری حلال * که نحری نیست در کعبه وصال * ای احد
چونکم سکا و حیدن یاس و قنوط بوقدر سکا نحری و قیاس لازم دکلا ر
نحری و قیاسی جسملره ویر که آنلر وحیدن بی بهره لدر آنلره نحری و قیاس
ایلک حلالدر زیرا ضرورتندن بر مر دار حلال اولدی اما سنک نحری و قیاسه
ضرورتک و احتیاجک بوقدر کعبه وصالده نحری اولر پس سن بنم کعبه
و صالده سن و سنک روحانی اولان و از نلرک دخی بنم کعبه وصالده در پس
سکا و آنلره نحری و قیاس ایلک لازم اولر **مثنوی** * فی نحری و اجتهادات
هدی * هر که بدعت پیشه کیرد از هوی * همچو مالدش بر برد بادش کشد *

نی سلیمانست تا تختش کشد * عادر ابادست حسالی خذول * همچو بره بر کف
 مردا کول * همچو فرزندش نهاده بر کنار * می برد تا بکشش قصاص وار
 نحر یسز و هدا نك اجتهدل یسز هر شول کسه که هوا دن بدعتی پیشه طوته جواب
 بو پتدر عاد کی بادانی هوا به ایلانور و آتی اولدر ر سلیمان دکلدر که تا آنک تختنی چکه
 یعنی هر شول کسه که طریق هدا ده و راه مصطفاده اجتهدل یسز و نحری و احتیاط یسز
 هوای نفسدن بدعتی کند یسز پیشه طوته اول هوای نفسانی ماد قومی باد صرصر
 هوا به ایلانوب اولدر دیک کی اول اهل بدعتی اولدر ور سلیمان سیرت دکلدر که اول
 هوا آنک تختنی چکه اول کسه که وقتك سلیمانی اوله هوای نفسانیده آنلر باذن الله
 منصرف اولورل و هر نه جانبیه امر انسلر آتی اول جانبیه تصریف ایدرلر و آنک
 اوزرینه سلیمان و ارسوار اولوب استدلکاری مقامه کیدرلر اما اهل بدعتی و نحری
 واجتهد قیلان اهل ضلالت باد هوای نفسانی غالب اولوب عاد قومی کی عاقبت
 انلری هلاک ایلر نعم عاد قومی هم باد حلالدر لکن انلر اول باد صرصر بر حال
 خذول و مرکب قنولدر عاد قومی اول بادك الله مردا کولك الله به کیدر
 اگر چه اول مردا کول اول فوزی کندی فرزندی کی کنار نه قوش اما ایلانور
 تا انی قصاص کی دپله پس نفسك هوا سنی دخی بوکا کوره قیاس ایلر اگر چه
 هوای نفسانی اول وهله ده اهل بدعتی و اصحاب ضلالتی هر تک اولور و رعایت
 قیلور و انلر دخی نفسلرینك هوا سنی اوزره سار و طائر اولد قنلرندن زیاده حظ آورلر
 اما اول هوا انلری عاقبت قتل قیلور و هلاک اولور * مثنوی * عادر اباد
 زاستکار بود * بار خود بنداشتند اغیار بود * چون بگردانیدنا که پوستین
 خرد شان بشکست آن بش القربین * بادرا بشکن که پس فتنه ست باد * پیش
 آزانکه بشکند او همچو عاد * عاد قومی اول باد استکارلرندن اولدی کا قال الله
 تعالی (فاما عاد قاستکبروا فی الارض بغیر الحق و قالوا من اشد منا قوة) انلر نفسلرینك
 هوا سنی و اول باد مهلکی کندیلر بار صاندیلر اول خود فی الحقیقه اغیار ایدی
 چونک اول باد هوا تا کا پوسن دوندردی و یارک صورتی کیدر ووب قهارلک
 صورتی کنوردی انلری اول بش القربین فی الحال خرد و خشخاش ایدوب صدی
 پس ای اهل هوا نفسکی کسر ایلر که اول باد هوای نفسانی جوق فتنه در که اوسنی
 عاد قومی کی صمزدن اول یعنی سن باد هوای نفسکی اول سنی عاد قومی کی صمزدن
 اول صی تا عاقبت سنی انلر کی هلاک ایلر و اتی صبی کندی پیغمبر که تابع اولمق
 و پیغمبر قائمقامی اولان بر وارث کامله و عارف واصله انقیاد قیلله میسر اولور
 * مثنوی * بش دادی هودکای بر کبر خیل * بر کنند از دستن این باد ذیل * اشهر
 حقست باد و از اتفاق * چند روزی باشما کرد اعتناق (حضرت هود علیه السلام

اول قوم عاد پسند و نصیحت و پرردی بوبله دیو که ای بر کبر قوم بوباد سزك
 الی کز دن ذیلی قوپارر خیل بوند * جماعت معانسته در یعنی سزك ذیل هوا به تمسك
 قیلد یفکر واکا تابع و مطیع اولد یفکر و آتی کند یکره بار موافق یلیدی کز بر کون
 اول سزك الی کز دن انکی قورر و دونوب سز * مسلط اولور باد هوا حق تعالیك
 لشکریدر و نفاقدن بر قاچکون سز که اعتناق ایلدی نهایتی نفاقدن بر قاچ کون
 ملائمت و موافقت کوسر مسی صداقت ذکل منافقتدر (م ی) او بر باخا قی
 خود را ست * چون اجل آید بر آرد باد دست اول یاد سرده کنیدی خاقبله
 راستدر چونک اجل کله باد ال بوقر و کنور یعنی ای اهل هوا اولان و استکار
 قیلان قوم اول باد هوا که سزانی کند یکره تابع صانور سز آنک سز * حالا تابع
 اولدی و ملائمت قتللی الله تعالیك امر به در اول باطنده کنیدی خالقبله راست
 و درستدر چونک وقت کله و مدت هلاک و فاقرب اوله اول باد سز که معانقه قتلقدن
 الی الور و سز دن رفع قیلور اول زمانده آنک سز نه مرتبه عدو اید یکنی یلور سز
 * مثنوی * بادرا اندر دهن بینر کذر * هر نفس آبان روان باکر وفر * خلق
 و دندانه از و این بود * حق چو فر ما بدندان در فستد * کوه گردد ذره باد
 و غیل * درد دندان داردش زار و علیل * این همان بادست کاین میگذشت * بود جان
 کشت و کشت او مرک کشت * مثلاً سن بادك دهن ایچره رهگذرنی و عبورنی کور
 هر زمان نفس اول کر و فر ایلر دهان ایچره کلجی و کید یچیدر اول زمانده که امر حقله
 سکا موافقت ایلر بوغاز و دیشلر آندن این او اور حق تعالی چونک یاده دندانه دوش
 دیو یوره فی الحال دیشه دوشر آند نصکره بر ذره باد طایغ او اور و غیل اولور بر مرتبه که
 دیش اغریسی آنک صاحبی زار و علیل طو تر اول دیشه دوشن یاده بدسرخ دیرلر و نازله
 دخی تعبیر ایدرلر نه کم بونك بیانی جلد رابعك اولد قریب اول معشوقه نك عاشق
 جانبیه جواب و یردیکي محله * مر و ر ایلدر و کاه او اور که دیش صرلدیغی و فتنه
 دهان ایچره کلوب کیدن باد الله امر به اکا دخی زیاده الم و یرر بو خود اول
 باددر که دیش صرلزدن اول این یکردی چونک الله تعالی آتی سکا مؤلم قبله اول
 حینه سکا الم و یرجی او اور و کذلک کشت و زرعه دخی باد هوا تر یسه قیلور
 و نشو و نما و یرر و الله امر به آنک اوزرندن این و اطیف اولوب بکر بو اول
 یلدر که کشتك اوزرینه این یکردی واکا جان ایدی و الله امر به اول باد مرک
 کشت اولدی و اول کینی خراب و هلاک قبلدی مثلاً بر زمان اولور که بر جانبدن
 اسر زرع ضرر و یرمیوب نفع اولور بعده اول یلینه اسر الله امر به اکینلرک
 مرک و هلاک کنه سبب اولور * مثنوی * دست آنک دست بوسدنی عبوس *
 وقت خشم آن دست میگردد دیوس * مثلاً اول کسه نك الی که سنک بی عبوس

اول الکی او پر خشم وقتی اول ال دبوس او اور و سکا چوماق کی اولور * مثنوی *
 یارب یارب برآرد اوزجان * که بیر این باد را ای مستعان (اول دیشی اغرین کسه
 بادا کالم ویرد کده جان و دلدن یارب یارب دیمک کتورر بویه دیو که بوبادی و دردی
 ای مستعان بنم دیشدن کس وازاله ایله * مثنوی * ای دهان غافل بدی
 زین بادرو * ازین دندان دراستغفار شو) ای دهان بوباددن غافل اولدک یوری
 دیش دیندن استغفاره اول یعنی ای حضرت حقن غافل اولان جان وای کلوب
 کیدن یادک حقیقتدن غافل اولان دهان اول باد سکا الم واضطراب ویرد کده یوری
 دیش دیندن ضروری استغفار ایله که سنک اگر برکنا هک اولمیدی اول بادی حق
 تعالی سکا وجع و بریجی و الم ابرکور یجی قطردی چونکم راحت زماننده باری
 استغفار و توبه ایلدک درد و الم زماننده باری استغفار ایله و الله الله دیو سوبله
 * مثنوی * چشم سختش اشکها باران کند * منکر ازا یرد الله خوان کند)
 اول درده مبتلا اولان کسه تک چشم سختی درد و بلا وقتنده کوزیاشنی باغدر یجی
 ایلر که حین سلامتده آنک کوزی الله ایچون برقطره باغدر مزیدی منکر لری درد الله
 دیجی ایلر راحت و نعمت زماننده الله دیمکدن غافل اولور لدی چونکم درد و بلا
 کله الله دیجی اولور و محنت و فلا کنه دوشه کوزدن باشلر کلور و کر به قیور
 (م ی) چون دم یزدان نپذیرفتی زمره * و حی حق را همین پذیرا شو درد)
 چونکم ای غافل مرد کاملدن دم یزدانی قبول قیلدک و کلام حق مستمع اولدک
 آگاه اول درد و المدن اوجی حق قبول ایله یجی اول و حی لغتده اشارت خفیه
 معنائنه هم کلور یونده و حیدن مراد اشارت خفیه اولور یعنی چونکم مرد کاملدن
 کلام حق قبول ایلدک و مستغفر اولدک و الله تعالی به صحت و سلامت وقتنده دعا
 و تضرع و قیلدک باری آگاه اولوب درد و المدن اشارت الهیه بی قبول ایله یجی اول
 اول درددن و المدن سکا مستغفر اولغه و حق تعالی به دعا و تضرع قیلغه اشارت
 اولور پس اول اشارتی فهم ایوب باری حق تعالی به اول حینده دعا و تضرع
 ایوب و استغفار و توبه ایله * مثنوی * باد کوید بیکم از شاه بشر * که خبر
 خبر آوردم که شور و شمر * زانکه مأمورم بامر خود نیم * من چو تو غافل ز شاه خود کیم)
 اگر دبدانه الم و برن سرخ باد اولسون و اگر دهان ایچره کلوب کیدن باد اولسون
 و اگر سار اعضا به طوفان باد اولسون لسان حاله سکا سوبیلر بن شاه بشردن سکا
 معنوی بیکم کاه سکا خبر خبر کنور یرم و کاهی شور و شر کنور یرم زیرا که بن مأمورم
 کندم امیر دکم بنده مستقلا بر حکم و تصرف بوقدر بن پادشاه مدن چن سنک کی
 غافل بن کنندی خالقمدن سنک کی غافل دکم (م ی) کر سلیمان وار بودی حال تو *
 چون سلیمان کشتی حال تو * عاربستم کشتی ملک گفت * کردی بر راز حق

من واقفت * لیك چون تو باغی من مستعار * میكنم خدمت زار و زسه چار *
 بس چو عادت سرنکو نیهادهم * زاسیه تو باغیانہ برجهم) باد لسان حاله بی سداد
 و بی رشاد اولان غافله دبر ای غافل اگر سنک حاکم سلیمان وار اولیدی و سنک
 وجودک حضرت سلیمان علیه السلام کی حق تعالی به اطاعت و انقیاد قیلیدی
 سلیمان حال اولدیغم کی سنک دخی حاکم اولوردم شمعی بن عاریتی ام سنک
 ملک دستک اولوردم و سکا اطاعت و انقیاد قیلوردم حق تعالی رازنه بن سنی
 واقف ایلردم نه کم سلیمان علیه السلامه الله امر یله چرق راز سوبلدم و بی نهایت
 سر ز نقل ایلدم لکن چونکم سن باغی و باغبین و بن مستعارم بن سکا بر قاج
 کون امر حقه خدمت ایلرم و اوج درت کون موافقت قیلورم پس سکا عاد کی
 سرنکو نکلر و یریم چونکم سن حین صحتده حق تعالی به مطیع اولدک بن هم
 حین بلاده سکا مخالفت و شکجه قیلورم سنک حکمکده اولان جنود کدن باغیانہ
 صحرارم و سنک سپاهک مشایه سنده اولان عضول بکه و جزل بکه الم و یریم
 و انداز قیلورم دیر (م ی) تابیب ایمان تو محکم شود * آن زمان کایمانت مایه
 غم شود * آن زمان خود جلکان مؤمن شوند * آن زمان خود سرکشان
 بر سر دوند * آن زمان زاری کنند و افتقار * همچو دزد و راهزن در زردار)
 تاسنک عالم غیبه اول زمان ایمانک محکم اولور که ایمان اول زمانده مایه غم اولور یعنی
 بن سنک وجود کدن کنیدی خلاص ایوب عاد قومی کی سنی هلا که شروع
 ایلدیکم زمانده اول زمان سنک ایمانک عالم غیبه محکم اولور اما اول زمانده اولان
 ایمانه ایمان یأس دینور مقبول دکلدر اول زمان خود جله کافر مؤمن اولور اول
 زمان خود جله منکبر و سرکش باش اوزره یلر و طریق طاعتده مشایه الالهام
 لا مشایه علی الاقدام تک و یوایلر اول زمانده که احوال آخرت ظاهر اوله و امور غیبه
 عیانہ کله کفر و فخر و طغنه و عصاة جله سی زار بک ایلر و افتقار و نیاز عرض
 ایلر دزد و راهزن کی زبرداده یعنی دارا کتند دزدلر و حرامیلرک نیاز و تضرع
 ایلسی کی آنلر دخی احوال آخرت کشف اولد قده تضرع و نیازلر ایلر
 * مثنوی * ایک کرد در غیب کردی مستوی * مالک دارین و شهنشاه خود نوی *
 شهنشاهی و پادشاهی مقیم * نه دوروزه مستعار ست و سقیم * رستی از بیکار و کار
 خود کنی * هم تو شاه و هم تو طبل خود زنی) لکن اگر سن شمعی عالم غیبده
 مستوی و مستقیم اوله سن و باطنکی شک و شرکدن و کفر دن و ضلالتدن بری فیه سن
 مالک دارین و کنیدی شهنشاه اولور سن یعنی سنک حاکم و ضابطک بنه سن اولوب
 هم دنیا نیک و هم آخرتک مالکی اولور سن مقیم اولان شهنشاهک و پادشاهلق بر ابکی
 کونلک مستعار و سقیم اوزره پادشاهلق کی دکلد بودیا نیک شهنشاهکی و پادشاهلقی

مستعار و سفید را اما آخرت شهنشاهی و پادشاهی ابدی و مقید بر کاردن و جنگ و جدالدن و قورتلورسن و کندی کاری ایلرسن هم سن شاه و هم سن کندی طلبگی اوررسن یعنی کندی وجودك اقلینك حاکمی و پادشاهی اولوب غیر یارله جنگ و جدالدن فارغ اولورسن و کندی کاری کندك قیلورسن **مثنوی** * چون کاوتلك آورد برماجهان * خاک خوردی کاشکی خلق و دهان * این دهان خود خاک خواری آمدست * ایک خاکی را که اورنکین شدست (چونکم جهان بزم بوغاز حزی بر کون صیقر کاشکی بو حاق و دهان خاک پیدی که اول کون حرام طعام یدیکندن او تری مذهب اولیدی بود دهان خود نفس الامر ده اگر خود نظر او انسه بر خاک خوار کلدرد و آنک اطعمه نقبه دیوب یدیکنك اصلی و ماده سی طیارق اولشدرد لکن بود دهان اول خاک بیعی اولشدرد که رنگین اولشد و کونا کون غدا ل شکلند . دوزلمش و بویامشدرد **مثنوی** * این کباب و این شراب و این شکر * خاک رنگینت و نقشین ای پسر * چونکه خردی و شدانه الحیم پوست * رنگ و لشم داد و این هم خاک کوست * هم ز خاکی بخیه بر کل میرند * جله راهم باز خاکی میکنند (بو کباب و بو شراب و بو شکر که سن برسن خاک رنگین و نقشیندر ای پسر که حق سبحانه و تعالی بونلری خاک کدن خاکی ایش و هر برنی بر نقش اوزره دوزمش و بر کونه رنگه بویامشدرد چونکم سن بو اغذیه و طعمه دن یسه سن بونلرسنك جسمکده لحم و پوست اولوزا کا دخی لحم و رنگ و بردی بو هم محله طیارغیدر خاک کویه مضافدر کومحله به دیرلر و محله دن مراد زمین اولور و معنی بولم و پوست دخی حق محله سی اولان زمینك خاکیدر دیمک اولور هم اول صانع بر خا کدن اولان کل اوزره بخیه اورر جله بی هم کبر و خاک ایلر بخیه نکند به دیرلر یعنی هم اول علم و حکیم بر خا کدن اولمش سلاله طینی یدقدر یله جسد ایدوب آنک اوزرینه نکند را اورر که یدنک هر مفصلی نکند را کیدر تکرار جله بی هم بر خاک ایلرنته کم (منها خلقنا کم و فیها نعبدکم و منها نخرجکم ناره اخری) یوردی **مثنوی** * هندو و قبیحاق و رومی و حبش * جله بکر نکند اندر کور خوش * تابدانی کان همه رنگ و نکار * جله رو پوشست و مکر و مستعار (هندو و قبیحاق و رومی و حبش جله سی کور ایچره خوش بکر نکلدرد قبیحاق عجم دیارند بر یرک آدیدر یعنی بو جله طوائف مختلفه واقوام متنوعه مقبره ده جله سی خاک اولور و بکرنک اولمق مرتبه سن بولورلر تایلله سنکه بود و کالی رنگ و نکار جله سی رو پوشدر و مکر و فریب و مستعاردر **مثنوی** * رنگ باقی صبغة اللهست و بس * غیر آن بر بسته دان هم چون جرس) رنگ باقی صبغة اللهدر انجق اندن غیر بی جرس کی بر بسته یل بویت سوره بقره ده اولان (صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون) آیت جلبله به اشارتد بو آیت کریمه رنگ

تفسیری ایکنجی دفترک اوائله قریب فرمودن والی سرخند . مرور ایلدی انده طلب اولنه و بوند . صبغة اللهدن مراد نه ابدیکنی بویتلرله بیان ایدوب یوردرل **مثنوی** * رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین * تابد باقی بود بر طابدن (رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین تابد عابد اوزره باقی اولور یعنی الله تعالیك باقی اولان صبغة سی صدق رنگی و تقوی و یقین رنگی و اسلام و ایمان و دین رنگیدر که بونرنگر الله تعالی به عابد اولان بنده را اوزره ابدی باقی اولور اولد کدن و تراب اولد قد نصکره بونرنگره اصلا فنا و زوال کلز و کذلک بونلرک ضدی و خلاقی اولان الوانه دخی فنا و زوال کلزنته کم یوردرل **مثنوی** * رنگ شک و رنگ کفران و نفاق * تابد باقی بود بر جان عاق * چون سیه روی فرعون دغا * رنگ او باقی و جسم او فنا (رنگ شک و رنگ کفران و رنگ نفاق باقی اولان و طغیان قیلان کسدنک جانی اوزره ابد الایاد باقی اولور مثلاً فرعون دغانک سیاه رویلغی کی و آنک رنگی باقی و آنک جسمی فانیدر یعنی آنک شک و کفرانی و بد خو یلغی و ضلالت و طغیانی و فساد و عصیان رنگری آنک روحله یله ابدی باقیدر که مؤمندن اسلام و ایمان صفتلری اولد کدن نصکره نیجه زائل اولما ایه کافرلر دن دخی کفران و طغیان صفتلری اولله زائل اولمز **مثنوی** * برق و فر روی خوب صادقین * تن فنا شد و ان بجا تابوم دین (صادقلرک خوب یوزینک فر و رونق و برق و نوری تن فنا اولدی و اول یرند ، قالدی بوم دینه دك تابوم دین تن فنا شد لفظنه غایت اولور و ان بجا لفظنه غایت اولمز زبرا و ان بجا لفظنه اواسه معنایه خلل کلور و شرعه مخالف اولور و تقدیر کلام تن فنا شد تابوم دین و آن بجا ماند دیمک اولور پس توضیح معنی بویله دیمک اولور که صادقلرک کوزل یوزینک برق و فر و رونق تیلری بوم دینه دك فنا اولدی و اول بجال و کمال و حسن خصال روحله یله یرند باقی قالدی چونکم بوم دین اوله و قیامت ظهوره کله حق تعالی انلرک فانی اولان تیلرینه بهت ایدوب احیا ایلر و اول کوزل یوز اولمق و بوزلینک نوری برق اورمق انلرک بد نلرند هم ظهوره کلورنته کم کافرلرک سواد کفری یوزلر شه اوروب یوزلری سیاه اولور * (بوم تبص و جوه و تسود و جوه) آیت کریمه سی بوم معنایه دلالت قیلور (می) زشت آن زشت و خوب آن خوب و بس * دایم آن ضحاک و این اندر حبس) زشت اول زشتدر و خوب اول خوبدر انجق دائماً اول ضحاک و اول عبسده در یعنی بوم قیامتده زشت اولان حالاشدی زشت اولان بلکه ازل آزالده زشت و قبیح اولندر انجق و کذلک بوم قیامتده خوب اولان هم شمدی خوب و مؤمن و صالح اولندر بلکه علم اللهده خوب و محبوب اولان کسه در که دائماً اول خوب روی ضحاک و لطیف خویدر و بوزشت و قبیح هم همیشه عبوس الوجه و بد خویدر **مثنوی** * خاک رارنگ و فن

و سبکی دهد * طفل خوبان را بران جنبی دهد (اول صانع حکیم خا که رنگ
وفن و سبکی و بر طفل خویش آنک اوزرینه جنت ایلک و بر ریعی الله تبارک
و تعالی شول قدرت و حکمت صاحبی صانع در که خا که رنگ و یروب باغ و باغچه
و متاع و آنچه شکند ایلر و بر نیجه سنی دخی لعل و باقوت و ز برجد و بونلر امشالی اولان
و صنعتلر و یروب و بر نیجه سنی دخی لعل و باقوت و ز برجد و بونلر امشالی اولان
ذی قیمت طاشلر ایلر پس او غلجیق خوبلو اولان کسه لره بونلرک اوزرینه جنت
ایلک و جدل قیاق و بر حتی بونلر بو خا که رنگیندن ظهوره کلان شیلرک اوزرینه
بری بر بله جنت و جدل قیلور * مثنوی * از خبری اشتر و شیری بزند * کودکان
از حرص آن کف میزنند * شیر و اشتر نان شود اندر دهان * در نیکو دین سخن با
کودکان * کودک اندر چهل و پنجاه شکست * شکر باری قوت او اندکیست *
طفل را استیزه و صد آفتست * شکر اینکه بی فن و بی قوتست (مثلا بر خبردن
دوه و بر شیر بشورلر و خبری اسب و استر و اشتر و شیر شکند پیدای ایدوب پنجه
ایدرلر او غلجقلا کا حریص اولدقلرند ال چیز و بری بر بله انلردن اوتری
جنت ایلر اول خبردن دوزیلن شیر و شتر دهانده نان اولور و بر کسه انلرک
هر قفسنی بیه نان لذت بولور لکن او غلجقلا بوسوز تأثیر اینمز و اگر انلر دیسک
ای او غلجقلا بوسوزک اسب و استر و شیر و اشتر دید ککر جله سی خبردر بونلر ککر چکن
اسب و استر و شیر دکلدر آنلر بوسوزی طومنز و فهم اینمز زرا کود که جهله
و پندارده بر شک و شهاده در باری تعالی به شکر که او غلجقلا قوتی اندکدر
اگر جهلندن و غفلتندن عاقلک سوزنی طومنز و فهم اینمز ایسه باری عاقل اوزره مسلط
اولغه و جنت و جدل قیاقه آنک اقتداری و قوتی بوقدر نعم طفل اینچون عناد و مر او بوز
آفت وارددر بو که شکر که اول بی فن و بی قوتدر و هر وجهله عاقل آنک اوزرینه
غالبدر استدیکی کی عاقل اطفالک وجودند تصرف ایلر * مثنوی * وای
ازین پیران طفل نادیب * کشته از قوت بلای هر رقیب * چون سلاح و جهل
جمع آید بهم * کشت فرعون جهسان سوز از ستم (اما وای بونا دیب اولان طفل
سیرت پیرلرند و او غلجیق طبیعت اولان بی تدبیرلرند که قوت و قدرت و منصب
و دولت جهلندن هر قییک بلاسی اولمش و کندیلر حافظ و نکهبسان اولوب
ضررلرند منع قیلان عاقله عداوت و خصومت قیاسدر چونکم سلاح و آلت
یعنی منصب و دولت و غفلت و جهالت برره جمع کله سندن جهان سوز بر فرعون
اولور و نیجه کیسه لری باقوب بانددر مغه قصد و عزیمت قیلور * مثنوی *
شکر کن ای مرد در ویش از قصور * که ز فرعون رهیدی وز کفور * شکر کن
مظلومی و ظالم نه * اینم از فرعون و هرقته (ای مرد در ویش قصورندن
شکر ایله یعنی ای فقیر اولان کیسه منصب و دولتندن و مال و نعمتندن قصورک

اولدینچون حق تعالی به شکر ایله و حیدر و ثنای سوبله زیر افرعونلکدن و کفورندن
فورتلک که منصب و مال و نعمت لایب و صبیانه و طغیان سبب و کفرانه دخی باعث
اولور پس طغیان و کفرانه سبب اولان جاه و مالندن خلاص اولیق و شکسته
حال اولوب حضرت حق بنده لک قیاق منساده نعمت عظمی و دولت کبری در
آنک قدرنی فقیر اولنلر بیلوب خدای تعالی به شکر قیاق لازمدر ای مرد در ویش
شکر ایله که مظلوم سن ظالم دکلستن هر برفته دن و فرعونلکدن اینسن فی الواقع
مالک و منصبک چوق اولیدی و اول واسطه ایله بر نیجه در دمنده ظلم ایدوب ظالم
اولیدک و فرعون سیرت اولوب مرد و عناد قیلیدک سنک حالک عندالله نیجه اولوردی
و قیامت کونی سنک باشککه نه فلاکتلر کوردی امدی مظلوم اولوب حقندن لطف
و رحمت بولق ظالم اولوب حق تعالی سنک غضبه و قهرنه لایق اولقدن هر وجهله
اولی و بهتردر * مثنوی * اشکم تی لاف الهی نزد * کاتشش رانیست
از هیزم مدد * اشکم خالی بود زندان دیو * کش غم نان مانده ست از مکر و دیو *
اشکم پراوت دان بازاردیو * تاجران دیو ادر روی غریب (خالی شکم اللهلق لافنی
اورمدی و بر قاری لوت و خدادن نهی اولان فقیر فرعون کی الوهیت و ریویت
دعواسن قیلدی زرا آنک آتش طبعک هیزم دولتدن مددی بوقدر و خطب کی
اولان غنا و ثروت آنک نفسی آتشنه قوت و بریجی دکلدر بواجلندن آنک نفسک
و طبعک آتشی منطقی اولمش اوت و قوتندن خالی اولان شکم دیولرک زندانیدر زرا
اول خالی اولان نان غمی نفسک مکرندن و دیولرک خدعه و ریوندن مانعدر آنک دروننده
اولان رزق و خدادغی شیطانک مکر و حيله سنه مانع اولور اما پراوت اولان
اشکمی سن بازار دیویل تاجران دیو اینچون آند فریو وارددر یعنی بطن که نفیس
خدار و لذیذ طعاملره منلی اوله سن اول درونی شیطانلر بازاری بیل و شیطان
بازر کک انلر بنگ آنک دروننده الهی و صانعی و غلغله و غریو ایتیمی اولور
* مثنوی * تاجران ساحر لاشی فروش * عفلهار ایتیه کرده از خروش *
خم روان کرده ز سحری چوون فرس * کرده کر پایی زمهتاب و غلس * چون
بریشم خاک را بر می نهند * خاک در چشم می نمیزی کنند * جندلی رارنگ عسودی می
دهند * بر کلوخیان خسودی می دهند (لاشی فروش اولان ساحر تاجرلر عفللری
سحر و خروشدن تیره ایلددر مثلا ساحرلر تاجرلر شکله کیرلر ایش و بر کوبه بیزل
ایمش و اول کوبی فرس کی روان ایدوب سورلر ایش و مشتری اوله اول کوبی
اسب نیکودر دیو صائرلر ایش اندن صکره مهتابدن و غلسدن بر کر پاس ایدرلر
ایمش و آتی دخی مشتری اولنلر صائرلر ایش غلس آخر لیلده اولان قرا کقدر
ابریشم کی اول ساحرلر خاکی طفورلر میرک کوزنه خاک ایلرلر یعنی آنک کوزنه خاک

اوردر و آئی کورم کن و نمیز قیام کن محروم فیلورل برجنسده برعو درنکن و بردر
جندل راجحه سبز برکونه بیان اغاجیدر برکلوخ اوزره بزه حسودلک و بردر یعنی
خشت باره پی قصیر و خانه شکند، کوسستروب بزی آنک اوزرینه حسود اوان
و نمیز قیام کن مرتبه سینه ایر کوردر بوینلرده واقع اولان ساحرلردن مراد اصل
انسان شکند اولان ما کرل اولور که هرری شیطنتده و مکر و خدیعتده شول
مرتبه به وارمش لردر که کوپ کی برننه بی دلدل دیو صائرل و سپید و سیاهی
بزی کی طقوبوب آئی دخی حبله و نزو براله بیع ایدرل و مشتریک کوزینه مکر
و خدعه خاکی اوروب آئی صائدقلری متاعدن کور و کر ایدرل و سنک و کلوخدن
اولان خانه لک اوزرینه حسودلک و بردر و کذلک شیطانلرک ساحرلری و ما کرلری
هم درون عالیدن کلوب قلبه نیچه درلو حبله و مکر و دغاوغدری تلقین ایدرل و نیچه
ساحرلکر ایدرل که انسان شکند اولان ساحرل آنلرک صحری دفعه قادر
اوله منزل **مثنوی** * با آنکه خاک رازنی دهد * همجو کودک مان بران
جنکی دهد * دامن برخاک با چون طفلکان * در نظریان خاک همچون زرکان *
طفل را بیالغان نبود بحال * طفل را حق کی نشاند بارجال * با کدر شول صانع قدیم که
خاک که برنک و برر یعنی حبله و خدعه دن و ظلمدن و غدردن منز و مقدسدر
شول علیم و حکیم که بوخاک برکونه رنک و برر او غلجقلر کی آنک اوزرینه بزه
برجنک و برر بزم او غلجقلر کی دامنز خاکله بردر بزم نظر مزده خاک زرکان کبدر که
بوسیم و زر دیدیمز و انکمز و کبسه مزه قویدیمز اصلنده خاکدر لکن صنع
الهی ایله بزه یوزرکان کورغمش الحاصل طفلک بالقره بحالی اولز یعنی طفل سیرت
اولنر بالغ اولنلره برمرتبه ده اولغه بحال و استعداد بولز حق تعالی حضرتلری
اطفال رجاله برمرتبه ده بچن نصب ایلر یعنی اطفالی رجال مرتبه سینه اسکان
اینبوب اطفالی رجال مرتبه سینه نصب ایلر **مثنوی** * میوه کر که نه شود تاهست
خام * پخته نبود غوره گویندش شام * کر شود صد ساله آن خام ترش * طفل
غوره است او بر هر تیرش * کر چه باشد مووریش اوسید * هم دران طفلی
خوفت و امید * که رسم با نارسیده ماند * ای عجب بامن کند کرم آن کرم
مثلا میوه اگر که نه اولسه مادامکه خام و ترشدر پخته اولز و کامل اولان میوه
مقامن بولز اکانامه خام دینورا کر اول ترش اولان خام یوزیل اولسه و نیچه
ایام و سال خاملک مرتبه سینه خشک اولوب قالسه هر تیر هوشک قتنده اول طفل
غوره در آنک عاقل قتنده نیچه یوزیل معبر اولدیغه اعتبار بوقدر اگر چه آنک
قبلی و صفالی سید هم اولسه و برآق صفالی قوجه اولوب بلی بوکلسه هم بته
خوف و امید او غلجقلرند در هنوز دخی خوف و رجا مرتبه سندن قورتلمشدر که

اول مرتبه کامل اولان رجاله نه بته ناخنه لک و او غلجقلر مرتبه سیدر و اهل
کمال خوف و رجا مرتبه سندن کذر قیامت لرو قانی فی الله اولوب بقابله مرتبه سندن
بولشدر (الان اولیه الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون) آیت کریمه سنک
مفهومنه بودنیاده مظهر اولمشدر اما طفل سیرت اولان خاملر بویه دیو خوف
ور جاده اولور که عجب مقصوده ایریشوریم و یا خود نار سیده قالوریم
ای عجب بکا اول محضا کرم ایلری اولی کرم وزن ایچون سکون رایله اوقور
ناخنکی کرم رجل عدل قیلندن اولور یا خود مضاف مقدر اولور ذو کرم معنای
و بریلور یعنی طفل سیرت اولان خاملر خوف و رجا مقامنده قالوب بویه دیرلر که
بزم قصوده و اصل و بالغ اولور می یز و یا خود و اصل اولوب محروم قالور می ایزی
عجب اول ذو کرم بزم لطف و کرم ایلری یا خود ایلز می اما جاک حالی بولر کی
دکدرز را آنلر شه و کاندن قورتلش لرو خوف و رجا مرتبه سندن کذر قیامت لرو
و شهود و عیان مرتبه سینه ایرمشدر و کندی مقاملری اولزدن اول کورمشدر
انکچون بو گونه شک و کاندن آنلر رز اولمشدر **مثنوی** * با چنین ناقابل
و دوری * بخشیدن غوره مرا انکوری * نیم ابدوار از هیچ سو * و آن
کرم می گویدم لایسا سوا * انجلین ناقابل لکله و دور لکله بیله بو غوره بکا
انکورلک و برر می یعنی اول خوف و رجا مرتبه سنده اولان کیمسه بو گونه شبهه
و کاندن اولوب و کندیکن ناقابل اولسنه و دور قالسنه نظر قیلوب دیر که ای عجب
بو نجلین ناقابل لکله و حضرت حقندن دور لکله بیله بو بزم غوره کی خام
و ناخنه قیلان وجودیمه حق تعالی حضرتلری برانکورلک و ناخنه لک و برر می که
زیر این هیچ بر طرفدن ابدوار دکلم زیرانده اصلا حق تعالینک وصلته
واجبانه لیاقت بوقدر ولیکن اول کرم الهی سکا (لایسا سوا من روح الله)
دیر پس آنک روح و رجاستدن مایوس اولزم و قطع رجا قلمزم **مثنوی** *
دائمًا خاقان ما کردست طو * کوش مارا میکشد لا تقنطو * دایم بزم خاقانز طوی
ایتمشد بزم قولغمزی لا تقنطوا چکر طوی ضیافت معنانه در نیکم فلان کیمسه
فلان کیمسه ضیافت ایلدی دیه جک محله فلان کیمسه فلان کیمسه بی طوبلندی
دیرلر بو بیت و دخی ما بعدنده اولان بیتلر حضرت مولا ناک کندی جابلردن
دینلش اولور یعنی ای خوف و رجا مرتبه سنده فلان کیمسه دایم بزم سلطانز
و خاقانز و من قوللرینه ضیافت ایلش و آنلری لطف و رجیل طوبلشد بزم
قولغمزی (لا تقنطوا من رجاء الله ان الله یغفر الذنوب جیعانه هو الغفور الرحیم)
آیت کریمه سنک مفهوم اطمین طوئوب اول ضیافت حقانی جانبته چکر و بزی اول
نعمت و راحت جانبته لطفله دعوت ایلر بو آیت کریمه نیک تفسیری جامه اولده

سبب حرمان اشقیای بیاننده مرور ایستد در آند طلب اولنه ﴿ مشوی ﴾ کرچه
مازین ناامیدی در کوبیم ﴿ چون صلازد دست اندازان روج ﴾ دست اندازیم چون
اسپان سبب ﴿ در رویدن سسوی مرعای انیس ﴾ کام اندازیم و انجا کامنی ﴿ جام
پردازیم و انجا جامنی ﴾ زانکه انجا جله اشیا جانیست ﴿ معنی اندر معنی اندر
معنیست ﴾ اگرچه زونا امید لکدن چغورده بر چونکم اول پادشاه کریم خوان
رحمته صلاوره ال آتورق کیده رز یعنی اول بزی کندی جانته دعوت قیله و دار
سلام طرفه صلاویه اگرچه زونا امید لکدن چغورده ایسکده دست افشان ورقص
کنان مشیاعلی الالهاس لامشیاعلی الاقدام اول جانب اعلایه کیدرز و عالم بالابه
سبر و سفراید رز سبب اولان آتورکی ال آتور زانبس اولان مرعای جانته بلکلکده
اسپان سبب مؤدب دولک آتورکی ال آتور زومشی و سرعته کر مر و اولوب اقدام
و اهتمام ایدر رز را اول مقامده جله اشیا جانی و روحانیدر معنی اندر معنی اندر معنیدر
یعنی اول مرتبه ده جبع اشیا صرف و خالص معنادر بلکه معنی ایچنده معنادر که عین
ثابت مرتبه سی روحانیت مرتبه سنه نسبتله معنی ایچره معنادر و مرتبه الوهیتده جبع
اشیا جانبلور حایلدر ﴿ مشوی ﴾ هست صورت سایه معنی آفتاب ﴿ نوری سایه
بود اندر خراب ﴾ مثلا صورت سایه و معنی آفتاب اولدی سایه سز نور خرابده اولور یعنی
معنی انسان فی المثل بر آفتاب انور کیدر و صورت سایه کیدر مادامکه جسم
و صورتا برنده اوله آفتاب معنی سایه سز اولور اما جسم و صورت خراب اولد قد نصکره
خراب ایچره نوری سایه اولور و باعث سایه اولان صورت ویران اولوب نور محض
قالور ﴿ مشوی ﴾ چونکه انجا خشت بر خشتی نمائند ﴿ نورمه را سایه زشتی
نمائند ﴾ خشت اگر زرین بود بر کند نیست ﴿ چون بهای خشت وحی روشنیست ﴾
چونکم اول برده کریم بر کریم اوزره قالدی ماهک نورنه بر زشت سایه قالدی
خشدن مراد بونده صفت نفسانیه در یعنی بر جسمده که بر صفت نفسانی اوزره
قالدی بلکه جله مقتضیات طبعیه و اوصاف بشریه محو و مثلاً شی اولدی ماه
روحک نورنه برده و مانع رفیع سایه قالدی پس لازم کلدیکه خشت اگر زرین
اوله بر کندیدر چونکم خشتک بهاسی وحی و روشنی کدر یعنی صفت نفسانی
و خلقت حیوانی هر نه قدر عقل معاشله زرین اولسه و محبوب و مقبول کلسه
آنک قویار مقافی واجب و لازمدر چونکم اول خشت مشابه سنده اولان صفت
نفسانیه نک بهاسی وحی الهی و روشنی ربانیدر یعنی هر بر صفتی که بر مؤمن
نفس سنده قاع وقع ایلر الله تعالی آنک بدل ایکا اشارت و الهام قیلور و روشنیالک
و آشنگ و بر رشول مرتبه ده که جله نفسانی اولان صفتلر زائل اولد قد نصکره
اول کسه به حق تعالی هر دمده الهام قیلور و آنک وجودی حق تعالی آنک

روشنیکی ایلر بر اولور ﴿ مشوی ﴾ کوه بهر رفع سایه مند کست ﴿ پاره
کشتن بهر این نور اند کست ﴿ بر برون که چوز دنور صمد ﴿ پاره شد نادر درونش
هم زند ﴾ کوه طور دفع سایه دن اوزی مند کدر بونوردن اوزی پاره اولق اید کدر
مندک پاره پاره اولقه دیرل و کوه طورک نور الهییدن پاره پاره اولسنک شرح
و تحقیق جلد اولده عشق جان طور آمد شاقان و دخی ﴿ کوه دررقص آمد
و چالاک شد ﴾ یتک شمر حنده مرور ایلدی آند طلب اولسه یعنی کوه طور
کندی سایه وجودنی دفع ایلکدن اوزی مثلاًشی و مضاعفدر حد ذاتنده بونور
الهییدن و بجلی ربانیدن اوزی پاره پاره اولق اندک شیدر ایکا نسبتله پاره پاره
اولق بر عظیم عملدر چونکم احد و صمد حضرتلرینک نوری کوهک بیرونده
اوردی اول کوه طور پاره پاره اولدی تا کم آنک درونده هم اوره یعنی چونکم
حق تعالی حضرتلری اول جبلک ظاهر نه بجلی ایلدی اول جبل پاره پاره اولدی
گویا اول بجلی نوری آنک درونده دخی اوره مند اوزی زیرایون طور صمیمیدی
نور آنک هر پاره سنه و درونده طوقتمش اولوردی ﴿ مشوی ﴾ کر سنه
چون بر کفش زد قرص نان ﴿ واشکا فداز هوس چشم و دهان ﴾ مثلاً کر سنه نک
چونکم الله قرص نان اوردی هوس و شوقندن چشم و دهان برار بویت تمثیل
طریقله دینلشد در یعنی بر کسه غایتله کر سنه اولسه و بر نیچه زمان آج قالسه
و بر کسه کنوروب ایکا بر قرص نان الله و بر سه فی الحال اول کر سنه اولان
کسه اول نانه زیاده هوسندن و شوقندن اغزنه محکم اوره ب اغزنی شق ایلر
و حرمندن اغزنه ایلتمکی تدارک ایدر محبوب کوزنه اورر کوزنی دخی شق ایلر
پس اول کر سنه نک اول نانه زیاده حرص و هوسندن چشم و دهانی شکافته
اولور بر زمان بزم دیار مزده بر مرتبه خط و غلا اولدیکه اطراف جوانیدن قرا
اهلک آج و محتاج اولان کسه لری کلوب شهره دو کلدیلر آدم اتن و کلاب اتن
یکه باشلدیلر اول حینده بر کسه نک الله نان کورس لردی چکوب الندن آلور لردی
بونی کوز مزله کوردک که آنلردن بر بسی بر کسه نک الندن بر نانی قالدی و بر
باندی اول کسه آنک باشنه باشنه او کچه سیله و مشنیه اوروب باشنی و کوزنی
یاردی اول نانی آنک الندن و دهانندن چقارمغه قادر اوله مدی ﴿ مشوی ﴾
صد هزاران پاره کشتن ارز دانی ﴿ از میان چرخ بر خیرای امین ﴾ تا که نور چرخ
کردد سایه سوز ﴿ شب ز سایه نیست ای یانی روز ﴾ چونکم نانه آج و محتاج
اولان کسه کندینک پاره پاره اولسنه راضی اولیحق بونور الهی و بر نور بانی
صد هزاران پاره پاره اولق دکر پس ای زمین مشابه سنده کیف اولان کسه چرخ
معنوی میاندن قالیق و ارض وجودی قانی و مضاعف ایلکه اصلا سنده کشف

جسمانیه قابله ناکم چرخ روحانی و فلک نورانیك نوری سایه سوز اوله اصلایه
و ظلمدن اثر قومیه زیرای روزك یافوسی شب ظلمانی سـنك سایه وجود کدن
حاصلدر تنه کم نه قدر سایه و ظلمت وار ایسه بوزمینك وجوددن حاصلدر فرضی
اگر بوزمینك وجودی اورته دن زائل اولوب کتیبی عالمده اصلایه و ظلمدن
بر اثر قلییدی کذاک سنك زمین وجودك دخی اورته لقدن کنسیدی و حق تعالی
آنی رفع ایسیدی اصلایه غدن و ظلمت اولمقدن و کدورت و یرن شیردن برشی
قابوب صافی نور الهی و نجلی ربانی قاوردی بوسری مشاهده ایدنلر انکیچون
کنسیدی وجودلرینك اورته لقدن کتیبی و رفع اولسینی الله تعالیسن استیوب
(بیت) بینی و بینك انی نیاز عنی * فارفع بفضلک انبا من البین * دیمش لردر
* مشوی * این زمین چون کاهواره طفلکان * بالغایزاتنك می آرد مکان *
بهر طفلان حق زمین رامهد خواند * شیردر کاهواره بر طفلان فشانده بوزمین
اطفالک کاهواره سی کی یعنی اوغلیچقلرک بشکی کیدر که بالغ اولنله مکانی تنك
کنورر و کاله ایرن ارنلرک یرلنی بوجای مضیق طار ایدوب باشلرینه دنیائی تنك
ایلر حق تعالی حضرتلری اوغلیچقلردن اوزی زمینه مهده او قودی بو کاهواره
زمینده اولان اطفال اوزره شیر صاجدی تنه کم حق تعالی سوره طهده (الذی
جعل لکم الارض مهدا) دیو بونده ساکن اولان اطفال سیرنلره خطاب ایدوب
یسوردی یعنی اول قادر بیچون ای ناس ارضی سزه بشک قیلدی تا آنکه سز
استراحت ایده سز و سوره نبأده دخی (الم یجعل الارض مهادا) یسوردی یعنی
برزمینی مهاد قیلدیمی دبدی وزمینك مهده مشابه اولسی بر قاج وجهله در اول
حق تعالی آنی خاق ابتدیکی کی بشک کی صالندی و حرکت قیلدی حق تعالی
جبالی اکا اوتاد ایدوب ساکن اولدی و ثابا بوزمینده اولان حیوانات اطفال
کهوارهده استراحت ایلدکری کی استراحت ایلوب نائم اولدیلر و راحت بولدیلر
و ثالثا حق تعالی آسمان جانیندن بوزمینده اولنلر اوزره امطاری یاغدر دی
پستاندن البانک یاغسی و اقمسی کی پس زمینده اولان ناس بو مناسبتله اطفاله مشابه
اولورلر مادامکه بومهد زمین ایچره مقید اولهلر و نشو و نما بولهلر آنلره اطفال دینور
اما رجال مقامنه بالغ اولدقد و کمال مرتبه سنی بولدقد نصکره بوزمین اکابر بشک
کی تنك کلور * مشوی * خانه تنك آمد ازین کهوارها * طفلکار ازود بالغ
کن شها * ای کواره خانه راضیق مدار * تا تواند کرد بالغ انتشار) خانه بو کهواره لردن
تنك کلدی ای پادشاه اوغلیچقلری قوری بالغ ایله ای کواره خانه بی ضیق طومعه
ناکم بالغ انتشار ایتمکه قادر اوله کواره سپیده دیرلر انتشار احیا ایتمک معاشنه در
یعنی بوزمینک کواره ل کی اولان هر بر قطعه سندن خانه دنیا قنی تنك کلدی

ای پادشاه عالم بوزمینده ساکن اولان واستراحت قیلان اوغلیچقلری علی الفور
بالغ ایله تا آنلر بیدار اولهلر و بوزمینك بشک کی اولدیغنی و خانه دنیائک جای مضیق
کلدیکنی کورلر ای زمین سپیدی خانه دنیائی بالغ اولنلرک باشنه تنك و تار یک طومعه
ناکم بالغ اولان رجال بوخانه دنیاده اوغلیچقلری انتشار ایتمکه و احیا و بیدار قیامه
قادر اوله و بونده نائم اولان اطفال سیرنلری بیدار دل ایدوب حقیقت حالی آنلره
کوسترمکه وسعت بوله دیمک اولور

- * و سوسه پادشاه زاده را پیدا شد از سبب استغابی *
- * و کشتی که از شاه دل اور احاصل شده بود و قصد *
- * ناشکری و سرکشی میکرد از شاه از راه الهام و سر *
- * شاه خیر شد دلش در ذکر دروچ اورا *
- * زنجی زد چنانکه صورت شاه را خیر نبود *

بوسرخ شریف و بویان اظیف شول بروسوسه که راستغا و بر نوع کشف
سیندن پادشاه زاده یه پیدا اولدی که اول کشف اول شهرزاده نك کوکله پادشاه
چیندن حاصل اولش ایدی و شاهک اکا اولان حسن نظریله و بمن همتیله اول کشف
و شهود آنک در و ننده ظهوره گلش ایدی و اول شهرزاده شاه چیندن سرکشلکه
و کفران نعم اولغه قصد ایلدی الهام و سر بولندن پادشاه چینه خبر اولدی اول
شاهک کوکلی آنک سرکشلکه و کفرانه قصد ایلسی در دایتدی و مجروح قیلدی
اول شهرزاده نك روحنه باطن بوزندن اول شاه چین برزخم اوردی انجلین که شاهک
صورتنه آندن خبر اولدی یعنی بوزنجی آنک صورتی اورمدی بلکه کوکل بوزندن
آنک روحنه برزخم اوردی که شاهک صورت ظاهره سی اصلا متغیر اولدی و خبر
طومعه دی نتکیم کاتب وحی حضرت نیدن بوقدر کشف و شهود بولدقد نصکره
سرکشلکه و کفرانه قصد ایلوب حضرت نبی علیه السلام باطنی اکا اینچند کده
کوکل بوزندن آنک روحنه برزخم اوردیکه آنک روخنده اصلا کشف و شهود اری
فالوب ایمانندن دخی محروم قالدی و قصدی دفتر اواده مفصل و مشروح مذکور
اولشدر آنده طلب اولنه * مشوی * چون مسلم کشت بی بیع و شری *
ازدرون شاه در نجانش جری * قوت می خوردی ز نور جان شاه * ماه جانش
همچواز خورشید ماه * راتیه جانی ز شاه بی ندید * دمبدم در جان مستش می
رسید * آنه که ترسا و مشرک می خوردند * زان غدایی که ملا نك می خوردند *
چونکیم بعضی و شرابش شاهک در و نندن اول شاهک شاهزاده جانبته جری
مسلم اولدی جری وظیفه به و نفقه به دیرلر یعنی چونکیم پادشاه چینک در و نندن
اول شهرزاده نك جانته وظیفه جائی و نفقه روحانی مسلم اولدی شاه چینک نور

جانندن قوت روحانی و غذای نورانی بر دی آنک جانی ماهی خور شیددن ماه کی
یعنی ماه خورشیدن نور استفاده ایلوب مستنیر اولدیغی وقوت بولدیغی کی
اول شهرزاده نك دخی ماه جانی شاه چيك خورشید جانندن قوت نورانی و غذای
روحانی بر دی و مستنیر و مستنیر اولوردی هر مرید کنددی مرشدندن هم بویه در
بی ندید اولان شاهدن وظیفه جانی و راتبه روحانی دمیدم آنک مست اولان جائنه
ایریشوردی و هر کون آنک روحنه شاهک جانندن بر کونه وظیفه روحانی و راتبه
نورانی کلوردی و آنک جائنه قوت و غذا اولوردی اول قوت و غذا دکلکه ترسا
و مشرک بر اول بر غذا دکلکه ملائک بر یعنی آنک جائنه شه جانندن کلان قوت
و غذا ملائکه نك بدکاری قوت و غذای نورانیدندر بو خسه کبر و ترسانک بدکاری
غذای جماعتیدن دکلدر ﴿ مشوی ﴾ اندرون خویش استغنا بید * کشت
طغیان ز استغنا بید * کنه من هم شاه و هم شهرزاده ام * چون عنان خود بدین
شاه داده ام * چون مرا ماهی بر آمد بالعم * من چرا باشم غبار رابع * آب در جوی
منست و وقت ناز * ناز غیر از چه کشم من بی نیاز * چونک شاهک جانندن آنک جائنه هر کون
وظیفه روحانی و ارزاق نورانی کلوب مسلم اولدی و آنک جانی قوت و مکنت بودی
کندینک دروننده استغنا کوردی استغنا دکلدر دروننده بید و ظاهر
اولدیکه (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) پیورشددر بویه دیو که بویه بن هم
شاه و شهرزاده دکلکی ام کنددی عنان و اختیار بیوشاهه نیچون و بر مشم
و بوکا تسلیم اولوب ندن اوتری مرید اولشم چونک منم ایچون لمعه برماه بوقاری
کلدی و منم ماهتاب روح طالع و تابان اولدی پس بن نیچون بر غباره تابع
اولورم و خاک و غبار مثابه سنده اولان بر جسمه خدمت قیلورم آب معنی منم
جوی وجود مده در امدی ناز و قیدر نیاز و قتی دکلدر غیرک نازی بن بی نیازندن
اوتری چکریم دیدی و بو کونه استغنا ایلدی نه کم کاتب وحی حضرت نبی علیه
السلامک هر کون روح شریفندن غذا پذیر اوور ایکن اول حضرتک مشکات
روحندن نور وضیا الور ایکن (ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین) آیت
کریمه سی نازل اولوب حضرت شاه نبوت آنی یاز دیوب اول دخی لفظ رسولدن
صادر اولنی یازرکن (ثم انشأناه خلفا آخر) پیور دبلر اول کاتب آنی دخی یازدی
و آنک قلبنه (فتبارک الله احسن الخالقین) دیک کلامی فی الحال آنی اسانه کنوروب
(فتبارک الله احسن الخالقین) دیدی حضرت نبی علیه السلام بونی دخی
کتابت ایله بودخی آیت کریمه در پیوردی فی الحال بوشهرزاده نك قلبنه کلان
وسوسه و استغنا آنک قلبنه دخی کلدی و قلبنه دیدی که چونک من هم پیغمبرم
منم دخی قلبه اللهدن آیت نازل اولدی پس نیچون بن بوکا تابع اولورم و نه وجهله

عنان اختیاری بونک کف ارادته تسلیم ایدوب هر کون بوکا خدمت و عبودیتلر
قیلورم منم خود بوکا شمد نصکره اصلا و قطعا احتیاج قالدی دیدی و بونک
قصه سی جلد اولده مفصل مرور ایلدی آند طلب اولنه و بو محله شاهدن مراد
حضرت نبی علیه السلام و شهرزاده دن مراد اگا تبعیدن سرکش اولان
و اعراض قیسلان امت اولور و شهرزاده اولسی آدم زاده اولدیغی اعتبار ایله
اولور که حضرت آدم خلیفه اللهدر و دخی شاه چیندن مراد علم دین و اسرار یقین
صاحبی بر شاه ولایت و معدن هدایت اولور و شهرزاده دن مراد شول آدم زاده
اولور که اولالا کا ارادت کتوره و خدمت قبله آنک جانندن نیچه قوت معانی و قوت
روحانی بولدقد نصکره بو شهرزاده به کلان وسوسه و استغنا کی آنک دخی
قلبنه بروسوسه کله و اول شاه دین و مالک اسرار یقیندن استغنا قبله و سرکش
اوله بویه دیه که ﴿ مشوی ﴾ سرچرا بنسدم چودرد سر نمائد * وقت روی
زرد و چشم تر نمائد * چون شکراب کشته ام عارض قمر * باز باید کرد دکان دگر (
بن نیچون باشمی باغلام که باش اغریسی قالدی بوزک اصغر و کوزک نمک و تیره
اولسی وقتی قالدی چونک شکر لب و عارض قمر اولدم یعنی لب و دهانم شکر کی
شیرین و خند و عذارم قمر کی نورانی اولدی امدی بر غیری دکان ایچق کرک
و بشقه باشم ربیس و پیشوا اولق کرک دیدی و بو شول مریدک صورت
حالی اوور که بر شاه دینک و مالک علم یقینک حضور نه کله واکا مرید اوله پس
اول شاه دینک حسن نظری و بمن همایله آنک جائنه نیچه علوم و معارف و اذواق
و اطایف حاصل اوله بر مرتبه به واصل اوله که کندوسنی مظهر الطاف الهی
کوره و آینه اوصاف ربانی مشاهده قبله و کندی وجودنده و غیرک وجودنده
منصرف اولنی همان حضرت حق کوره و شیخک وجودنده دخی منصرف اولنی
و تقلب و تحویل قیلنی همان حضرت حق کوره بوقدر مرفندن آنک نفسنه
شوسوسه و استغنا کله و شهرزاده نك دیدیکنی درون عالمندن اول دخی دیه
یجاتم بن شمد نصکره نیچون باشم باغلیوب طیبه عرض احتیاج ایلرم بنده دردمر
و خسته لک قالدی او محبوب حقیقک وصالی بکال و بر دی و جانم آنی کندیده
کوردی اغلاق و ایکلامک و سار واصل اولین عاشقلم کی زرد روی اولق بنده
قالدی سار محبوب الهی اولان ولیلر و صفیلر کی شیرین دهان اولدم و قمر کی
نورایت بولدم امدی بکا دخی بو شیخ کی بشقه باشم بر دکان آچوب و ربیس
و پیشوا اولوب و مرید و محب جمع قیابوب انلره ارشاد و ترسیه قیاق کر کدر دیو
بو کونه ناز و استغنا ایلد ﴿ مشوی ﴾ زین منی چون نفس زایدن گرفت *
صد هزاران زار خاییدن گرفت * صد پاسبان زان سوی حرص و حسد *

تا بد انجسا چشم بد هم میرسد) بویلتن کردن چونکم نفس طوغر مفاق طوندی
صد هزاران هرزه چیمک طوندی اول حرص و حسد طرفندن بوز بیابان و ارا بکن
تا اگا چشم بد هم اربشور قنده قالدیکه چشم نیکو بین یعنی چونکم بویلتن کردن
و انانیدن و کبردن و نخوتدن آنک نفسی نیجه کم خوبلری و قبیح صفتلری طوغر مفاق
و نیجه بوز یک هرزه و بیهوده فکر چیمک طوندی و دروندن یو کونه کستاخانه
خاطره ایتدی و پادشاه آنک بو خاطره لری و فاسد فکرلری چشم جائله کوردی
مثلا اهل حرص و اهل حسد اولان اهل فراست طرفندن برکسه نک باطنه
و دروننه صد بیابان و نیجه مسافه و مرحله وار ایکن تا اول محله بد اولان کوز
و نیکو کورمین دیده هم اربشور و آنک حالتی و باطنه اولان سهوه خصالتی
فراست و کیاستله استدلال ایدوب بیاور **مثنوی** بحر شه که مرجع
هر آب اوست * چون نداند آنچه اندر سیل و جوست (چونکم قضیه بویله در بحر
پادشاه که هر آبک مرجعیدر سیله وجوده اولی نیچون بطز یعنی چونکم برکسه نک
باطنه حرص و حسد طرفندن نیجه بوز بیابان و ارا بکن هنوز دخی نیکو بین
اولین کوز اگا ایشمک و آنک ضمرنه فراستله واقف اولمق ممکن اوله پس شاه دین
و مالک علم یقین اولان صاحب ولایتک بحر درونی که هر بر فیض و حیسات و علم
و معرفت آنک مرجعی و مصیر بدر سیله وجودی منزله سنده اولان کسه لک
دروننه کلان فکر آبی نیچون بیلیمه که آنک فکر و خیال آب زلالی کبی شیرین
و لطیفمیدر و با خود آب شور کبی تلخمیدر **مثنوی** شاه رادل درد کرد
از فکر او * ناسپاسی عطای بکراو * گفت آخرای خس واهی ادب * این سزای
داد من بودای عجب * من چه کردم با تو زین کنج نفیس * توجه کردی بامن
از خوی خمیس * من ترا ماهی نهادم در کنار * که غروبش نیست تار و زشمار *
در جزای آن عطای نور پاک * تو زدی در دیده من خار و خاک * من ترابر جرخ
کشته زربان * نوشده در حرب من نیرو کال (شاه چیمک و مالک علم یقینک اول
شهرزاده نک اول فاسد اولان فکرندن کوکلی درد طوندی و آنک کستاخانه
اولان خاطره سندن قلبی اینجندی و مجروح اولدی آنک بکر اولان عطا و کریمک
ناسپاسی اوتدی پادشاه چین و مالک علم دین کندی دروننه اول کستاخانه
خطا یادیدی ای خس و دنی و ادبی ست و ضعیف اولان کستاخ ای عجب بو بنم
داد و عطا مک سزاسی و لایقی اولدی که سنک در و نکدن بویله سهوه خاطره
ظهوره کلدی اولان سکا بو کنج نفیسدن نه انعام و احسانلر قیلدم و بو خزینه
دلدن بو قدر نفایس و لطایفی اخراج ایدوب سکا نه مر تبه و یردم و عطیه لر
قیلدم که سن خوی خمیسکدن بکا نه ایلرسن و بنم الطاف علیه مک و نم جالبه مک

قدرتی بیلوب درون دلدن نه هرزه ل سوبلرسن بن سکا کنار کده بر ماه معنوی
قودم و سنک روحکی ماه منیر **مثنوی** تابان اولمق مرتبه سنه ابر کوردم که اول ماه
روحانیتک روز شمساره دک غروب و اغوی اولز اول نور پاک و علم تابناک عطا سنک
جزا سنده سن بنم کوزیمه خار و خاک اوردک یعنی بن سکا بر نور پاک و علم تابناک
عطا ایلدم سن اول عطیه و نعمتک مقابله سنده بنم کوزیمه کفران خاکنی و طغیان
خاری اوردک سکا لایقی اولان بویادی که بو نعمتک قدرتی بیلیدک و همیشه بو نک
شکرنی قیلیدک بن سکا چرخ اوزره زربان اولشم سن بنم حریمه تیروکان
اولشن یعنی بن سنک چرخ اعلایه و عظام بالا به عروج و صعود ایلکه زربان
اولشم و ترقی و رفعتک سبب **مثنوی** اما سن بنم بهار به ایلکده تیروکان کشدک
اولشن سن که کانه بکزرش و فکر فاسدک تیر کیدر که طور مدین بنم جائیه آبی
نمود کبی انار سن و بی آزرده ورنجیده خاطر ایلرسن دیدی و بوندن مقصود
پرشاه دینک بو کونه بی ادب اولان مریدنه باطن بوزندن سهو بیلدیک سوز او اور
مثنوی درد غیرت آمد اندر شه بدد * عکس درد شاه اندروی رسید *
مرغ دولت در عتابش بر طپید * پرده آن گوشه کشته بردید (شاهک دروننده
درد غیرت ظاهرا کلدی شاهک درد نک عکسی اول شهرزاده به ابر شدی اگا
عتاب ایلکده مرغ دولت مضطرب اولدی اول گوشه کشته نک پرده سنی
یزندی یعنی شاه چیمک باطنه غیرت دردی ظاهر کلدی آزرده دل اولمق آنک
باطنه ظهور قیلدی اوشاه چیمک قلبنده اولان درد عکسی شهرزاده نک قلبه
ابر شدی که (من القلب الی القلب روزنه) دینش ته کم مقدا شاهک دروندن
شهرزاده نک دروننه ذوقلر و راحتلر اربشوردی شمدی شاهک دروننده اولان
درد و جراحت هم او بولدن شهرزاده نک دروننه منعکس اولدی و تأثیر قیلدی
هماندم آنک دولتی قوشی اگا بو کونه عتاب ایلکه مضطرب اولدی و او چغه
و قاچغه عزیمت قیلدی اول گوشه کشته اولان و گوشه سلامتده و نعمتده
استراحت قیلان شهرزاده نک پرده سنی یرندی و آنک فسادنی و قبا حتی آشکارا
و ظاهر ایتدی **مثنوی** چون درون خود دید آن خوش پسر * از سهکاری
خود کرد وار * آن وظیفه لطف و نعمت کم شده * خانه شادی او پرغم شده *
با خود آمد اوزمستی عفار * زان کته کشته سرش خانه خوار (چونکم اول
خوش پسر کندی دروننده کندی سیاهکار لغندن کرد وار کوردی یعنی
کندیک کستاخندن حاصل اولان غیباری و آثاری باطنده مشاهده قیلدی
اول لطف و نعمت وظیفه سی کم اولمش آنک شاد بیلنی اوی پرغم اولمش کوردی
یعنی اول درونی شاد و خرم ایکن کندی درونی پرغم و برالم کوردی پس عفارک

مستلکندن او کندویه کلدی اول کاهدن انک سری خانه خارا اولش کوردی
 صقارضم عینله شرابه دیرل یعنی چونکم بوحالتی کندی در و تنده مشا هده
 ایلدی انانیت شرابه مست اولدیفندن آیلوب کندویه کلدی اول کناه
 و خطا سیندن کندی باشی خارخانه سی و کدر و کسل پیمانه سی اولش کوردی
 ﴿مثنوی﴾ خورده کندی حله زو بیرون شده * خلد بروی بادیه وهامون
 شده * کندی بمش حله اندن برون اولش خلد آنک اوزرینه بادیه وهامون اولش
 یعنی حضرت آدم علیه السلام و سوسه ابلیس ابله بغدادی افاجندن پیوب حله
 جنت آنک وجسودندن خلع و زرع اولدیفنی و خلدنیم آنک اوزرینه بریه و صحرا
 اولدیفنی کی اول پسر دخی انانیت و کبر کندمندن بمش و آندن جنت حله لری
 کی اولان اذواق روحانی و ارزاق ربانی و اشواق سبانی و بونلر امثالی اولان اخلاق
 الهی هر نه ایسه اندن زائل اولش و خلدنیم کی لطیف و تازه اولان جنان بریه
 و صحرا کی قورو قالمش و کندیفنی بی ذوق و بی صفا کورمش (می) دبد کان
 شربت ورا بیمار کرد * زهر آن ماومنیها کار کرد * جان چون طاوس در گلزار ناز *
 همجو جفدی شد بوی رانه مجاز * شهرزاده کوردی که اول شربت انانیت آنی
 بیمار ایلدی اول ماومنک زهری کار ایلدی یعنی اول شهرزاده مقدا ایلدی کی انانیتک
 شرابی کندیفنی بیمار قیلدیفنی و او بیک و سنک خاطر سنک زهری وجودنه تأثیر
 ایلدی کی کوردی گلزار نازده اولان آنک طاوس کی جانی مجازی و برانه سنه
 بریفوش کی کندی یعنی حقیقت مالتده نازله طاوس کی جولان ایلر کن آنک جانی
 بر جفدی و برانه مجازه تنزل ایلدی ﴿مثنوی﴾ همچو آدم دور ماند اواز بهشت *
 در زمین می راند کاوی بهر کشت * آدم کی اول شهرزاده عصبان سبیلله جنت
 منوین دور قالدی زمینده کشت ایلکدن اوزری بر کاو سوردی تنه کم آدم علیه السلام
 حضرت ناری جشدن دور قالدقدن و زمینه کلد که نصکره زراعت قیلندن اوزری
 جفت سوردی بوهم چونکم نفسک هوا سنه میل ایلدی اول سیندن بهشتدن دور
 او اوب زمین بشریت تنزل قیلوب کار و عمل ایچون نفس کاوی سوردی
 ﴿مثنوی﴾ اشک می راند او که ای هندوی زاو * شبیرا کردی اسیر دم کاو *
 اول شهرزاده اشک سوردی بویله دیو که ای استاد هندی شیری دم کاو * اسیر ایلک
 زاو استاد معانسه در هندی سیاه صربه دیرل بونده نفس مراد اولور شیردن مراد
 روح اولور دم کاودن مراد جسد اولور که جسد روح حیوانی به نسبتله دم کاو کی پدر
 و توضیح معنی اول شهرزاده چونکم اول حالت قبحه بی کندیفنده کوردی کوزلندن
 و افرایش سوردی و تنفسه بو کونه خطاب ایدوب دیدی خطا و معصیتده و خلدیفنده
 استاد اولان نفس سیاهکار سن شیر کی اولان روحی دم کاو مثابه سنده اولان جسد

اسیر ایلک ﴿مثنوی﴾ کردی ای نفس بدبارد نفس * بی حفاظی باشه فریادرس
 ای بارد نفسلو و سررد دملو اولان نفس بدبارد رس اولان شاه دینه بی حفاظلاک
 و بی وفالک ایلک ﴿مثنوی﴾ دام بکزیدی ز حرص از کندی * برنوشده هر
 کندی او کردی * در سرت آمده هوای ماومن * قید بین بر پای خود پیمانه من
 بر کندمندن اوزری حرصدن ای نفس کافر دام قبول ایلک اول حرصک هر بر کندی
 سنک اوزریکه بر کردم اولدی سنک باشکه ماومن هوای کلدی شمدی کندی
 ایغکه الی بطلان قید کور اول شهرزاده نفسنه بو کونه تو بیخ ایدوب دیدی بر کندم
 مثابه سنده اولان حظ نفسانیدن اوزری حرص و هوسکدن دام بلایی قبول
 قیلک سنک اوزریکه اول حرصدن هر بر کندم دانه سی شمدی کور بر عرق
 اولدی سنک باشکه سنک و سنک هوای کاهی شمدی آنک جزای کندی پای جانکده
 الی بطلان قدر قیود بدیه و سلاسل جمعانیه بی کورنه کونه ظلمتاره و محنتاره
 دوشدی دیدی (می) نوحه میگردان محط بر جان خویش * که چرا کشتم ضد
 سلطان خویش * آمده او با خویش و استغفار کرد * با انانیت چیرد بکر یار کرد
 بواسطوب اوزره کندی جانی اوزره نوحه و فریاد ایلدی بویله دیو که بن کندی
 سلطانیه نیچون ضد اولدم و کندی پادشاهمه ندن اوزری مخالفت قیلدم اول
 شهرزاده کندویه کلدی و استغفار و توبه قیلدی انانیتله بیل بر آخرشی یاد ایلدی که
 مراد اندن تضرع و نیاز در (می) درد کان از وحشت ایمان بود * رحم کن کان
 دردی در مان بود * درد که اول درد وحشت ایمان اوله رحم ایله که اول دردی
 درمان اولور یعنی شول بر درد که در و نده زوال ایمانندن و نقصان عرفانندن حاصل
 اوله اکاسن رحم ایله که اودرد در مانیمز اولور جمله مؤمنلر ملک و ماللرینک و تن
 و جانلرینک زوالندن امان دبله منزل اما زوال ایمانندن الامان من زوال ایمان
 دیو حضرت رجاندن امان دیلرل بوندن معلوم اولدی که وحشت ایمانندن حاصل
 اولان درد سائر درد بکزه من (می) مر بشر را خود مباحماه درست * چون
 رهید از صبر در حین صدر جست * مر بشر را پنجه و ناخن مباد * که نه دین اندیشد انکه
 فی سداد * آدمی اندر بلا کشنه بهشت * نفس کافر نعمتست و کرهست * بشرده
 خود جامه درست اولسون زیر چونکم فقرا صبردن قور تله در حال صدر استر یعنی
 اکثر بشره فقرده اولق و کهنه جامه لایحه قالدق انقدر انکی چونکه همدامکه فقر
 و ناله صبر قیلندن خلاص اوله صدر عزت استر کبر و نخوته باشلر و طعانی اولور
 تنه کم حق تعالی (و اوبسط الله الرزق لعباده بغوا فی الارض) بیوردی تحقیقا بشرک
 پنجه سی و طرغی اولسون همدامکه پنجه و قوت بوله و ناخن صاحبی اوله اندن نصکره
 نه دین اندیشه ایلرونه صلاح و سداد اندیشه ایلر بلکه نفس اماره صاحبی اولان

آدمی بلاد کشته اوراق بکدرز برافس اماره کافر نعمه الله دروگر اهدر هماندمکه
الملك الله وافر نعمت و قدرت کله الملك شکرني قلغه مشغول اولوب کفران نعمه اولور
و کراه اولوب نمرود کچی مرد و تکبر قیلور

خطاب حق تعالی بعزرائیل علیه السلام که ترا وحی بر که بیشتر آمد از بن خلایق که
جاناشا ترا قبض کردی و جواب دادن عزرائیل علیه السلام مر حضرت را

(م ی) حق بعزرائیل میگفت ای نقیب * برککه رحم آمد ترا از هر کتیب *

گفت بر جله دلم سوزد رد * لیک ترسم امر را امسال کرد * تابکوم کاشکی

یزدان مرا * در عوض قربان کند بهرفتی * گفت بر که پیشتر رحم آمدت *

از که دل سوزو بریان تر شدت (حق تعالی عزرائیل علیه السلام دیدی ای نقیب

هر برکتیدن یعنی محزون دل اولان کسه دن سنک رجک کیمه کلدی و فتنی کسه به

شفقت زیاد اولدی عزرائیل علیه السلام حضرت نوری جناب عزته دیدیکه الهی جله

خلق اوزره بنم کوکام در ده یاز و جله به قلم مرحمت قیور حتی هیچ برکسه بی

جانندن جدا ایلت استمزم لکن امر شریفکی اهل مال ایتمکدن قور فرم حتی درمکه

تولیدی یزدان حضرت نوری بنی فتنی دن اوتری عوضده قربان ایدیدی یعنی بر جوانک

جانی الدیغم زمانده یومرتبه مرحمت کاور و آنک برنه بن قربان اولغه غنی قیورم

دیدی حق تعالی حضرت نوری عزرائیل علیه السلام ایدی یاعزرائیل بوجه دن سنک

کیمه رجک زیاد رک کلدی نه کونه کسه دن سنک کوکک دلسوز و بریان ترا اولدی

(م ی) گفت روزی کشتی روج تر * من شکستم ز امر تاشدر یزدریز * پس بگفتی

قبض کن جان همه * جز زنی و غیر طفل زانر مه * هر دود ربک نخته درماندند *

نخته را آن موجهای راندند * باز گفتی جان مادر قبض کن * طفل را بگذارتنها

ز امر کن * چون ز مادر بگلبدم طفل را * خود تومی دانی چه تلخ آمد مرا *

پس دیدم در دما تمهای زفت * تلخی آن طفل از فکرم زفت (عزرائیل علیه

السلام حضرت نوری جناب عزته جواب و یروب دیدی الهی و سیدی سن عالم سن

برکون موج نیز اوزره بر سفینه بی بن سنک امر کردن شکست ایلدم تا اول کشتی

و یزه ریزه و پاره پاره اولدی پس بکا دیدک اول کشتید * اولنلرک ره ورتدن

و بر طفلدن غیری جله سنک جانی قبض ایله اول سورودن اول زنک و اول کودکک

قبض ایله جله سنک جانی قبض ایله بیوردک پس بن جله تک جانی قبض ایلدم

امر شریفکله اما اول زن و فرزند هر ایکسی بر نخته اوزره قالدیلر اول موجهلر نخته بی

سور دیلور و کناره کنور دیلور کیمو بکا دیدک مادرک جانی قبض ایله اما طفلی کن امر نه

امثالدن اوتری ترک ایله که بنم ارادتم و امرم اول اوغلاکک نیجه زمان زنده و فرخنده

اولسنه تعلق ایلمشدر چونکم اول طفلی مادرندن قطع ایلدم و ایردم و اناسنک

زوحی قبض ایلدم خود سن یلور سنکه اول کارنه مرتبه تلخ و ترش بار کلدی و بنی الم

واضطرار اید قیلدی چوق اولوما علم و آه و واهدن دخانلر کوردیم اول اوغلاکک

آجیبی بنم فکرمدن کتیدی و آنک سوز و کدازی درویمدن خروج ایدیدی (م ی)

گفت حق آن طفل را از فضل خویش * موج را کتم فکن در پیشه ایش * پیشه

پرسوسن و بر یحسان و کل * بر درخت میوه دار خوش اکل * چشمهای آب شیرین

ذلال * پرور بدم طفل را با صد دلال * صد هزاران مرغ مطرب خوش صدا *

اندران روضه فکند * صدنوا * پستش کردم ز برک نسترن * کردم اورا ایمن از

صدمه فتن (حق تعالی حضرت نوری عزرائیل علیه السلام ایدی یاعزرائیل اول

طفلك قصه سنی سکا بیان اید * بم آنک قصه می بودر که کندی فضلدن موج دریاه

دیدم که اول طفلی بر پیشه به براق بر پیشه که پرسوسن و پر یحسان و پر کل ایدی

اول پیشه خوش اکل اولان درخت میوه دار ایله بر ایدی یعنی پیغمبری خوش و لذیذ

میوه دار اولان اناج لاله اول پیشه زار طولی ایدی اول پیشه زارده شیرین آب ذلال

چشمه ز و اراییدی پس اول طفلی بویله بر لطیف پیشه زار و لاله زار و کلزار ایچره

بسلام و تربیه ایلدم صد هزاران خوش صدا مطرب قوشلر اول روضه به صد نغمه

و نو ابراقش و اول روضه بهشت ایچره هر بری بر کونه ترنملر و تغیلر قشش ایدی اول

طفلك پستری برک نسترن ایدم اول طفلی صدمه فتن و یحندن ایمن ایدم اصلا

آبی بر بلایه و بر محنته مبتلا قیلدم (م ی) گفته من خورشید را کورامکن * باد را

گفته برو آهسته وز * ابر را گفته برو باران مریز * برقی را گفته برو مگر ای نیز * زین

چن ای دی میران اعتدال * پیچه ای بهمن برین روضه بمال * بن خورشید

دیدمکه اول طفلی ابصرمه یعنی رنجیده قیله باده دیدم اول اوغلاکک اوزرینه

آهسته و ملایم اس و تیز طوفانه صحابه دیدم اول کودکک اوزرینه باران دوکه

برقه دیدم اول طفلك اوزرینه تیز شعله اوله و قیش آینه دخی دیدم ای موسمی

بوچسندن اول اعتدالی کیدر مه ای قیش آبی بوروضه اوزره پیچه سورمه بهمن

قیش آینه دیرل

کرمات شیخ شیان رای قدس سره

مثنوی * همچو آن شیان که از کرک عنید * وقت جمعه بر ریاض می کشید *

تا برون ناید از آن خط کوسفند * تی دراید کرک و دزدیا کردند (اول شیان رای کبی که

عنید اولان کرکدن اوتری جمعه وقتند * قیون سوروسی اوزره خط چکدی تا کم

اول خط موهومیدن قیون طشره کلیه و ضرر لو اولان دزد و کرک دخی ایچرو کلیه

جائزدر که زمین اوزره جزئی چکش اوله و یا خود اشارتله بر خط قشش اوله

شیان رای نواحی مصرده ساکن الله و لیلرندن بر عزیز کسه ایدی اکثر امام

شافعی رضی الله تعالی عنه حضرت تری آنک زیارت وادری و آنک خبر دعاسنی آکورد
و آنک کلامیه متصح اولور ایمن و شبان راعی قیون کورد ایمن اما هیچ بر جعه بی
رک ایمن البتہ جمعه کونی اولدقده قیون سوروسنک اطرافنه برداره چکر ایمن
و کلوب جمعه نمازی مصرده قلوب بنه قیونجفلرینه اوارر ایمن اول قیونجفلر
داره دن چیمغه و بر قورد و باحرای ایچرو به کر مکه قادر اولور ایمن **مشوی**
بر مثال دایره تعویذ هود * کاندان صرصر امان ال بود * هشت روزی اندرین
خط تن زبند * وز برون مثله تماشای کند * ره و اوردی فکندی رچر * نادریدی لم
و عظم از هم * کر * یک کره را ره و ارم زدی * ناچو خشخاش استخوان ریزان شدی *
آن سیاست را که از بد آسمان * مشوی اندر نکجد شرح ان * شبان راصنک
ضمیر اطرافنه چکدیک دایره هود علیه السلام حضرت تری آنک مؤمنرا اطرافنه چکدیک
دایره تعویذ مثله ایدی که اول دایره آل و اصحابنک امانی اولدی و کندی به
تابع اولان مؤمنرا اول دایره ایچره عذاب خدادن قورتلوب نجات بولدی کندی
آل و اصحابنه هود علیه السلام حضرت تری دیدی ای مؤمنرا بو خط ایچره سکر کون
ایسم اولک و صبر و سکوت قیلک و طشره دن مثله بی تماشا ایلک مثله میمک
فقه سی و تانک خمه سبله قهر و عذاب معنایه در و انلرک سکر کون اول دایره ایچره
اولسته (برج صرصر آینه سحرها علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام حسوما) آیت
کریمه سی دلالت و شهادت ایلر باد صرصر دایره دن خارج اولان عاد قومنی هوا به
ایلتور و جراوزره یوقارودن اشته راغوردی حتی لمی و عظمی بری برندن برناردی
یعنی ائی ککدن جدا ایدوب پاره پاره ایدردی بر گروهی اول باد صرصر هوا ده
بری برینه اورر و هلاک قیلور دی حتی خشخاش کبی انلرک کککری زمینه
دو کوردی اول سیاست که آسمان اندن دتردی آنک شرحی مشوی شریف ایچره
صبرمز و اول قهر و عذابک تعبیری تهریر و بیان ایلکه کلز پس بادک انلری قهر
ایتمی کندی طبعنک خاصیتی دکلدر بلکه اللهک امر شریفیه در خلافا لطبیعه
اگر قوم مادی هلاک ایلک بادک مقتضای طبیعی اولیدی اول زمینه قوم هودی
دخی هلاک ایلردی پس باد صرصرک اول قومی هلاک ایلدیک الله امریه اولد یغنی
اثبات و طبیعی اوللری الزام قیلقدن اوزری اولاباده خطاب و ثابا طبیعی اوللره
خطاب ایدرل **مشوی** کر بطبع این میکنی ای باد سرد * کرد خط دایره
آن هود کرد) ای باد سرد قوم مادی بو عذابن سن اگر مقتضای طبعکله ایلر ایلک
اول هودک خطی دایره سی اطرافنه طولان و انده اولان مؤمنرا دخی ماد قومی
کبی هلاک ایلر سن انلرک اطرافنه طولنغه و انلره ایذا قیلقه قادر دکلسن که سن
کندی مقتضای طبعکله بر کار ایلر سن بلکه سرد و برد اولقندن و بر طائفه به عذاب

و درد قیلقدن هر نه ایلر ایلک امر خدا ایلر سن **مشوی** ای طبیعی فوق
طبع این ملک بین * بایبا و محو کن از مصحف این * مقربا را منع کن پندی بنه *
یا عیلا را مال و سهم ده * حاجزی و خیره کین عجز از کجاست * عجز توانی ازان روزی
جزاست * عجز هاداری تودر پیش ای لجوج * وقت شد پنهانیا نرائک خروج)
ای طبیعی طبعنک فوقند * بوملکی کور یا خود کل مصحفدن بونی محو ایلر طبیعی
فلاسفدن شول طائفه به درل که بو عالمده چار طبع بالذات مؤثر در برل یعنی نار بطبع
بحرق اولور و ماء بالطبع اغراق قیلور و مریوی اولور و خاک بالطبع انبات قیلور و باد
بالطبع وزان اولور و برل احراق قابل اولان جسمی تار یا قر کرک جسم نبی اولسون یا قی
آنک طبعنک مقتضای سیدر برلر و بونلرک الله تعالی نیک ارادتیله و امریه مؤثر اولد قیلقنه
انکار ایلرل که تحقیق مرارا مرور ایلشدر و توضیح معنی بویه دیمک اولور که ای
طبیعی مذهب اولان فلسفی بو چار طبعک فوقند * بوملک حتی کور که جناب عزت
بونلرک وجودنده کیف مایشاء نیجه متصرف اولور یا خودا کرسن دبر سکهک بویادک
قوم مادی هلاک ایلر و هود قومنه لطیف و خوش وزان اولسی مسلم دکلدر کل
بو قصه بی مصحف شریفدن محو ایلر سن خود مصحفدن الله تعالی نیک بیوردیغنی کلامی
محو ایلر که قادر دکلسن بو آنلری قرات ایلرین مقر بلری قرآن او قوم مقصدن منع ایلر
و انلره بند و قید والیرین و ایا قیلرین باغله یا خود معلم قرآنه کوشمال ایلر و بر قورقور
و بر تانلرستدن خوف ایدوب تعلیم ایلرلر سن بر طاجر و خیره و بزبون سکهک بو عجز سکا
قندندر سنک عجزک اول روز جزادن بر تاب و اثر در حق تعالی منی بود نیاده کاه کاه
انکچون حاجز ایلر که بوم جزاده سن مطلقا حاجز و بزبون اولد یغنی بوندن بیلر سن
ای لجوج و معاند اولان فلسفی سن او ککده عجزلر طوئرسن مثلاً خسته اولقنده
و اولمکده و ملک الموت کلوب روحکی قبض قیلقده و قبرده و بعث اولقده و بوم
جزاده چوق عجزلر طوئرسن پنهانلره ایشنه خروج وقتی اولدی نهائی اولان
ملکک و امرل ظهوره کلد کده نهائی او عجزلر هم عالم کوندن خروج ایلر اول زمانده
حقیقت نه ایدیکنه واقف اولور سن (م ی) خرم آن کین عجز و حیرت قوت اوست *
در دو عالم خفته اندر ظل دوست * هم در اول هم در آخر عجز دید * مرده شد دین
عجایز را کرید) خرم اول کسه که عجز و حیرت آنک قوت و خدا سیدر ایلکی عالمده
دوستنک ظل و حاجتی الله یا تمش و آسوده اولشدر هم اولده و هم آخرده و هم
ظاهرده و هم باطنده عجز کوردی و کندی نیک قبضه قدرت الهیده حاجز و بزبون
اولد یغنه نظری کوردی مرده اولدی اولمزدن اول اولدی و دین عجایزی قبول
قیلیدی که نبی علیه السلام حضرت تری علیکم بدین البجایز بیور مشدر عبوزه لک دینی
اولدر که بر عالمدن بر کلامی اشته لرائک صدقده اعتقاد ایدرل و بونلک اصلی نه در

دیوب آنکه بحث وجدال انزل و کند بلده بر عقل و هنر کوروب بر عقله یول
بولور ز به پیغمبر کلامی و عالم ربانی سوزی لازم دکلدر دیمز اما ای فلسفیلر سز در سز
پس سعادت شول کسبه که عجزه دل دینی قبول ایلوب کندینک یلد بکندن بکه
وانبیا علیهم السلامه و اولیای عظامه اعتقاد ایلده **﴿ مثنوی ﴾** چون زلیخا
یوسف بر روی یافت **﴿ از عجزی در جوانی راه یافت ﴾** چونک زلیخا یوسف آنک
اوزرینه طالع اولدی و اوزرینه کلدی عجزه لکدن جوانلغه یول بولدی تنه کم
یوسف و زلیخا حکایه سن یازنلدر عجزه لکدن زلیخا یوسف فراتده کهنه قری اولدی
و حسنی و جالی کیدوب یولرده کزن عجزه کبی اولدی بر کون یوسفک بر جانیدن مرور
ایلیچکندن خیرالیدی و آنک رهگذرنده طوردی یوسف حضرت تری بعد زمان ماه کبی
آنک اوزرینه تابان اولدی و طلوع قیلدی و قلبه مرحمت کلوب زلیخا آنک حالن
و خاطرن صورتی واکا وافر التغانلور و عجزه لکدن یوسفک ایلدی آنک حسن
نظری و خیردما سی بر کاندن زلیخا عجزه لکدن قور تلوب تازه جوان اولغه یول
بولدی پس عجزه لک اتی بوسعاده ابر کوردی سن ای طبعی مذهب دین
عجایزی قبول ایلوب دین مصطفاده بر عجزه کبی اولوب و اول حضرت امان
و اعتقاد قیلور و اولمزدن اول اولور ایسک سنک دخی اوزر بکه یوسف معنوی
و محبوب حقیقی تابان اولور و نجلی قیلور اول وقتده سن هم زلیخا کبی خوب روی
و لطیف خوی و شیرین کوی اولور سن و تازه لک و ترک مرتبه سنی بولور سن
(م ی) زندگی در مردن و در محنت **﴿ آب حیوان در درون ظلمت ﴾** زندک
فی الحقیقه اولکلکده و درد و محنت مبتلا اولمقده در کافیل (انما الحیة فی الموت)
آب حیوان ظلت ایچره در کافیل (ماء الحیة فی الظلمات) چونک آب حیات ظلمات
ایچره و حیات طیبه مقتضیات نفسک موت و فتنای ایچره در حیات طیبه استین
نفسی اولدر و آب حیات معنوی استین اتی ظلمات بلا و محنت و عنا و زحمت ایچره
بولور (مت بالاراده نیمی بالسعادة) قوی بومضمونی مؤید اولور

﴿ رجوع کردن بقصه پروردن حق تعالی نمودن را بی واسطه مادر و دایه در طفلی ﴾

(م ی) حاصل آن روضه جوباغ عارفان **﴿ از سموم و صرصر آمد در امان ﴾**
یک پلنکی طفلکی نوزاده بود **﴿ کفتم اورا شیرده طاعت نمود ﴾** پس بدادش
شیر و خد منهای کرد **﴿ تا که بالغ کشت و زفت و شیر مرد ﴾** حق تعالی دیدی حاصل
کلام اول روضه **﴿ اول طفلک اکا و اصل اولدی عارفک باغی کبی سمومدن ﴾**
و صرصردن امانده کلدی و درون عارفان کبی اختلافات هودان امین اولدی
اول پیشه زارده بر پلنک یکی براوغلا نچق طوغور مشایدی بن اول پلنکده اول طفله
شیر و بر دیو امر ایلدم بنم امر مه اطاعت کوستردی و متقاد اولدی پس اول طفله

اول پلنک شیر و بزیدی واکا خدمت لایبیدی و تربیه لایق قیلدی حتی اول طفل بالغ و جسم
و شیر مرد اولدی **﴿ مثنوی ﴾** چون فطامش شد بکفتم باری **﴿ تادرا آموزید ﴾**
نطق و داوری **﴿ پرورش دادم می اورا زان چمن ﴾** که بکفت اندر ننگیند فن من
چونک اول طفل سوددن کلدی و پلنکک سودنی امین اولدی بر پری به بن دیدم
تا کم اکا نطق و داورک و حکومت و دلاورک او کرتدی بن اول چمنده اکا پرورش
و یردم که بنم فن و صنعت کفتم و کویه صنعت سز یعنی بن شول صانع و قادر مکه اول
چمندن اکا پرورش شلور و یردم و آتی نازو نعلیه بسلا دوب شیر مرد اولمق مرتبه سنه
ابر کوردیم بنم فن و صنعت اولقدر بحد و بی شمار در که کفتم صغیر و تمیزه کلن (م ی)
داده من ایوب رامهر پدر **﴿ بهر مهمانی کرمان بی ضرر ﴾** داده کرمان ابر و مهر واد
﴿ بر پدر من اینست قادر اینست ید ﴾ بن شول صانع قادر مکه قولم ایوبه کرمانک مهمانلغدن
او توری ضرر سز مهر پدر و یردم یعنی ایوبه بدنده اولان قورد جعفر لری ضرر سز
قونقلغدن او تری پدر شفقتی و یردم کذلک قورد جعفر لری دخی آنک اوزرینه ولدک پدر
اوزره مهر و محبت ایلدی کبی و مهر و محبت و یردم اوغل بابایه نیجه محبت ایلر سه اول قورد
جعفر لری دخی اکا اولیه مهر بان اولدی و محبت قیلدی و ایلر سه سکا قادر و ایلر سه سکا دست
قدرتکده یولک فوقنده بر قادر و یولدن اعلی بر دست قدرت اولم **﴿ مثنوی ﴾** مادر اتراد آب
من آموختم **﴿ چون بود لطفی که من افر و ختم ﴾** بن شول صانع مکه مادر لری دابی
بن او کرتدم اولایسلکی واکا مهر و محبت فطنی بندن او کرتدی بر لطف نیجه
اولور که آتی بن شعله اندر دم اول اطفک نورنه **﴿ بیج حد و غایت اولوری بومقرر در که ﴾**
اولم **﴿ مثنوی ﴾** صد عنایت کردم و صد رابطه **﴿ نایبند لطف من بی اسطه ﴾**
تا نباشد از سبب در کش مکش **﴿ تا بود هر استعانت از منش ﴾** ورنه ناخود هیچ عذری
نبودش **﴿ شکونی نبود زهر یار بدش ﴾** الحاصل نیجه یوز عنایت و نیجه یوز رابطه
ایلدم تا کم بنم اطفمی واسطه سز کوره و اسبابی ترک ایدوب بکا شا کر اوله و خدمت
قیله تا کم سیدن کش مکشه اولیه تا کم آنک هر استعانتی بندن اوله و همان بکا
توجه قیله و هو ن و نصرتی بندن استیه یوخسه ناخود اکا هیچ بر عذر اولیه
هر یار بددن اکا بر شکایت اولیه یعنی والا تا اکا بندن بی واسطه نعمت بولغه
و استعانت قیله و بنم جنبه متوجه اولغه **﴿ بیج بر عذر اولدی اکا بر یار بددن ﴾**
بر شکایت قیلق اولدی **﴿ مثنوی ﴾** این حضانه دید با صد رابطه **﴿ که پروردیم ﴾**
و ربانی واسطه **﴿ شکر او آن بود ای بنده جلیل ﴾** که شد او نمورد و سوزنده خلیل
بو حضانه بی یوز رابطه ایله آتی بی واسطه بسلا م حضانه بالکسر ولد بسلا مکه
دیرل تربیه الولد کبی یعنی تربیتی و لطف و عطیتی بنم جانیدن نیجه یوز رابطه ایله
کوردی که بن آتی واسطه سز بسلا م و ید قدرته تربیه ایلدم اول نعمتک شکری

بوی اولدی ای بنده جلیل که عاقبت خلیلی باقیچی و اوغورود اولدی یعنی بنم اکا
و یردیکم نعمت شگری بودکل ایذی اول بونک ضدی اوزره کافر النعمه اولدی و بنم
خلیلی آتسه آتدی و امرم طوئوب استکبار ایذی و کر کساره آسمانه چقوب کندی
زعیمه بنه محاربه ایذی ﴿ مشوی ﴾ همچنان کین شاهزاده شکر شاه کرد
استکبار و استکثار جاه ﴿ که جرامن تابع غیری شوم ﴾ چونکه صاحب ملک
واقبال نوم ﴿ اطفه ای شه که ذکر آن گذشت ﴾ ازنجیر برداش پوشیده کشت
انجیلین که بوشهرزاده شاهک شگری ایلمکدن استکبار و استکثار جاه ایذی یعنی
نمرو دحق تعالی ک شگری قطفدن استکبار ایدوب منصبی کثیره ایلدی کی
بوشهرزاده دخی شاهک شگری قطفدن استکبار ایذی و کندی واصل اولدی یعنی
جاه و مرتبه کی کثیر و عالی حد ایلوب دیدی که بن نیچون بر غیر تابع اولورم چونکم
ملک و یکی اقبال صاحبی ام بومر تبه اقبال نو بولدقندن واصلنده دخی ملک و مال
صاحبی بر شهرزاده اولدقند نصکره غیری به تابع اولغه و خدمت و عبودیت قطفده
حاجت وارد دیدی پادشاه چیک انک حقدنه اولان اطفاری و احسانلری که انک
ذکری یکدی تکبر و نجبرندن انک کوکلی اوزره پوشیده اولدی و نفسنک جبار بقی
و کبری پادشاهک لطفلری و نعمتلری انک کوکلی اوزره ستر قیلدی و کافر النعمه
اولدی ﴿ مشوی ﴾ همچنان نمرو دآن الطاف را ﴿ زیر پانهاد از جهل و عی ﴾
این زمان کافر شدوره میرتد ﴿ کبر و دعوی مخدایی میکند ﴾ رفته سوی آسمان باجلال
﴿ یاسه کر کس تا کنبد یامن قتال ﴾ صدهزاران طفل بی تلوم را ﴿ کشته تا یابدوی
ابراهیم را ﴾ انجیلین نمرو دهم اول الطافی جهالتندن و کورلکندن ایاق الله قودی
بوزمان کافر النعمه اولدی و بول اورر کبرایر و خداق دعواسنی اوررو بن رب
اعلایم دیو خلقه الوهیت دعواسن قیلور حتی باجلال اولان آسمان جاننده کش
اوچ درت کر کسله تا بنله جرأت قتال ایلله صدهزاران بی کناه اوغنجقاری
اولدو مشدر تا اول ابراهیمی بوله واتی قتل قیلله و دشمنندن آزاد اوله و ایدی بودار
دنیا ده صاحب سلطنت بر پادشاه اولوب قاله ﴿ مشوی ﴾ که منجم گفت
کانه رحیم سال ﴿ زادخواهد دشمنی بهر قتال ﴾ هین بکن در دفع آن خصم احتیاط ﴿
هر که می زاید کشت اواز خباط ﴾ کوری اورست طفل وحی کش ﴿ ماند خونهای
دگر در گردنش ﴾ اول اطفالی نمرو د انکچون قتل ایلدی که منجم اکا دیدی که
بوسالک حکمنده بر دشمن سنکله قتال ایلمکدن اوزری طوغبسر در و اول سنکله
مقابله و محاربه ایدیسر در آکا اول خصمک دفعنده احتیاط و اهتمام ایلله که
طوغد قد نصکره بیووب ظهور ایلسون و سنکله مقابله قیلسون پس منجم اراک
سوزن طوئوب احتیاط و اهتمامدن اوزری اول سنه هر کیم طوغد یسه اول نمرو د

خباط و خطا جهتدن اولدردی و یوز بی کلاه اوغنجقاری قتل قیلدی انک کور
لکته رغاعلی انقه و وحی کش اولان طفل قتلدن قورتلدی غیری تانلر انک کردنده
قالدی و بوقدر مظالم انک بو بنونه قیلاده اولدی ﴿ مشوی ﴾ از پدر باید
آن ملک ای عجب ﴿ تاغوروش داد ظلمات نسب ﴾ دیگر اراکرام و اب شد بجهاب ﴿
اوز ما باید کوه را بجهاب ﴾ ای عجب نمرو د اول ملک و سلطنتی بیاسند نمی بولدی
تا کم اکا ظلمات نسب غرور و یردی و بکابو ملک و دولت پدر مدن انتقال ایلشدر
دیوم غرور اولدی بو خود بوبله دکلدر زرا انک بیاسنده کتمان دیرلری بر خاتوله
ججاج ایدوب نمرو داندن طوغش ایدی و تدر بجهاب و امر حقه ظهور قیلوب پادشاه
اولش ایدی غیری پادشا هله اگر پدر و مادر ججاج اولد یسه اول نمرو د دولت
و سلطنت کوه لرانی جیننده بزدن بولدی و اول دولت و عزت بزم توفیقمنله واصل
اولدی غیری یلر بوملک و سلطنت بزه پدر و مادر مزدن میراث اولدی دیسه لر
و بونلری ججاج اتخاذا یلسه لر جائز در اما بو نمرو دده اولده بوقدر بلکه بوقدر دولتی
و نعمتی اول بزم طرفزدن بولدی دیمک او اور ﴿ مشوی ﴾ کرک در دست
نفس بدیقین ﴿ چه بهانه می نهی بر هر فرین ﴾ در ضلالت هست صد کل را کلاه ﴿
نفس زشت کفرناک پرسفه ﴾ یقین بودر که نفس بدیرنجی قور دزن اگر هر قرینه
بهانه قورسن یعنی نفس اماره ﴿ بالسوئی بی شک و بی شبهه فی المثل کرک درنده درسن
هر برقرینه و سکامقارن اولان ناسه کندی نفسکی بو عبو بدن پاک و یری ظن ایلوب
نه بهانه قورسون بلکه بو ذکر اولان صفت قبیحه لری کندی نفسکده کور که
حضرت یوسف صدیق علیه السلام بو مزیه علوشاتی و ارایکن ﴿ و ما ابری
نفسی ان النفس لاماره بالسو ﴾ بیور دی پس غیری به بهانه قومقندن نفسنه
نهمت قومق اولیدر ضلالتده یوزکله کلاه اولور زشت اولان و کفرناک پرسفه
اولان نفس یعنی پرسفاهت و معدن قباح و منبع کفر و مصیبت اولان نفس
اماره ضلالتده نیچه یوز باشی کل و مر بعض اولان کیسه لر که عینی اور توجی
اولور و کندی وجودنده اولان نیچه یوز کلله و بافرله دخی تاج اولوب اصلا
کللکنی و بافر لفتی غیره کوستر مز بلکه کندوبی بر صحت بولش و مر ضدن
قور تلش کیسه کوستر ﴿ مشوی ﴾ زین سبب میگویم ای بنده فقیر ﴿
سلسله از کردن سک بر مکبر ﴾ کر عمل کشت این سک هم سکست ﴿ باش ذلت
نفسه کو بدر کست ﴾ ای بنده فقیر بوسیدن سکادیرم کلک کردندن سلسله بی
بوقر و طوئمه یعنی ای فقیر اولان بنده سک نفسک بو یندن زنجیر خدمت و ریاضتی
قالدرمه دیدیکم سک بوسیدن اوز پدر که سن انک بو یندن اگر زنجیر فقر و ذلتی
قالدر رسک خجانت اصلیت و قباح طبیعه سی ظهوره کلور و کلیتی آشکارا

اولور فرضا بولکب نفس اگر مع اولدیسه ده و تحصیل علم قیلدیسه ده نه کلیدر
ذلت نفسه اولکه اول نفس بدر کدر یعنی تی علیه السلام حضرت تری (طوبی
ان ذلت نفسه) پیوردی پس سن نفسی ذایل اولان کیسه لردن اول زرا اول نفس
بدر کدر غنایه انک بدر کلکی ظهوره کاور * مشوی * فرض می آری بجا
کر طایفی بر سهیلی چون ادیم طایفی * تاهیل و آخر داز شر پوست * ناشوی
چون موزه هم پای دوست) فرضی یرنه کتور رسن اگر بر سهیل اوزره ادیم
طایفی * طائف ایسک مصرع اولده اولان طایف طواف ایدیمی
معناسته در مصرع ثانیه اولان طائف مکة مکرمه به قریب بر موضعک اسیدر که
انک سختیانی قتی خوب اولور زرا انک سختیانی رنکی سهیل یلدزدن بولور
و بونده سهیل یلدزدن مر ادا مر الهی اولور بر نیم هدایت اولان ولیده اولسه جائزدر
و توضیح معنی بویله دیمک اولور که طایفه منسوب اولان ادیم سهیل یلدزنگ
اطرافه طولندیغی و اندن متأثر اولدیغی کی سن هم اگر امر الهی سهیلنک
اطرافه طواف ایلیه سن و اندن متأثر اولوب انی بجان و دل قبول قبله سن فرض
اولان علی یرنه کتوره سن تا امر الهی سهیلی سنی پوست و بدن شرندن کبرو
اله ناسن بر موزه کی دوستک هم پای اولور سن دوستدن مراد حق تعالی در پادن
مراد انسان کامل اولور شواعه باره که پای مؤخر اعضا اولدیغی کی انسان دخی
خلقتده جبع خلافتدن مؤخر اولشدر انکچون * شایخ صوفیه انسان کامله قدم
جبار تعبیر ایدرلر تنکیم تحقیق جلد اولده تفسیر (رجعنا من جهاد الاصغر)
سر خنده (حق قدم بروی نه داز لامکان) بیتک شرحنده مرور ایلدی ائده
طلب اولنه یعنی تا کم سنی امر الهی سهیلی بدن و پوست شرندن قورزه و سکا
بر نورانی و روحانی لطیف رنگ و یر * حتی دوست حضرت لرینک پای مثابه سنده
اولان انسان کامل ایله هم پای و ایا قداس اوله سن و اکا مقارنت و مصاحبت
قبله سن * مشوی * جله قرآن شرح خبث نفسه است * بنکر اندر مصحف
آن چشم بکاست * ذکر نفس مادیان کالت بیافت * در قبال انبیا موی شکافت
* قرن قرن از شوم نفس بی ادب * تا کههان اندر جهان میر دلهب) جله قرآن عظیم
نفسلرک خبثی شرحدر و انک اصلا سی حقیقه در مصحف شریفه نظر ایله اول
سنک کوزک قنده در جله دن بری مادیلرک نه لرینک ذکر بدر که آلت بولدی و قدرته
واصل اولدی انبیا عظامک قتالده هر بری بر موی باردی و دقت قیلدی بی ادب
اولان نفسک شوملقدن قرن قرن و دور دور تا کههان جهان ایچره لهب آوردی
و غضب الهی ظهور قیلدی که قرون ماضیه دن هر بره لاک اولان قرنک
هلا کنه سبب بی ادبک شوملغی اولشدر (نوذ بالله من شامة انفسنا
ومن غواية حسنا

رجوع کردن بدان قصه که شاهزاده بدان طغیان زخم خورد از
خاطر شاه پیش از استكمال فضایل دیگر از دنیا رفت

بوسرخ شریف اول قصه رجوع الیکلکک یابندر که شاهزاده اول باطننا
ایلدیکی طغیان و کفرانی سببیه شاه چنک خاطری طرفندن زخم پیدی غیری
فضایلک استکمالدن اول دنیادن آخرته کندی * مشوی * قصه کونه
کن که رشک آن غیور * برداورا بعد سالی سوی کور * شاه چون از محوشد سوی
وجود * چشم مر بختیش آن خون کرده بود) قصه بی کوتاه ایله که اول غیور
اولان شاهک رشک و غیری اول شهرزاده بی بر یلد نصرکه قهر جانیه ایلدی شاه
چین شهرزاده به تیر قهری اوردیغی و قنده مقام محوده ایدی چونکم مرتبه محو
و فسادن وجود جانیه کندی و صحوه کلوب بشریتده قرار ایدی انک هر یکه
منسوب اولان کوزی اول قانی ایتمشدی بونده چشمندن مراد انک ذاتید راعلم
یا انی الله تعالی حضرت لرینک ولایرینک ایکی مرتبه سی وارد بر یرنه مرتبه محو
و فساد برلر که اول مرتبه ولایتی مع الله و قنیدر بونلر باطننا کندی وجود
بجاز یلزدن محو و قانی اولوب بر اثر قائم دیقندن بونلرک جسد شریفی دست حقه
آلت اولور و بونلر اولی مع الله و قنده و مرتبه فناده اگر بر کیمسه بی اولدر سه
و بابر اولوبی دیرلر سهیل و یابر خارق ماده اظهار ایلسه ل بونلرک جسدی آلت
اولوب ارادت و قوت و قدرت حضرت حقک اولور و چوق اولور که ولایردن
بر یسی بر کسه به خشم ایلر و انک اولمین مراد ایلر فی الحال اول کسه اولور اول
کسه بی اولدره ک اول ولینک بشر بی جهتدن دکلیدر که انک دخی بشر بی
سائر کسه لک بشر بی کیدر و حقیقته محی و عیبت الله در والله تعالینک اذنی
وارادتی اولنجه هیچ برولی و نبی بر کسه بی اولدر مکة قادر اوله منزل و بر کسه نک
اجلی دخی کلمنجه اجلدن مقدم اولمک دخی احتمالی یوقدر (کا قال تعالی وما کان
لنفس ان تموت الا باذن الله کابامو جلا) و قال ایضا (وما یعمر من معمر ولا ینقص
من عمره الا فی کتاب) چونکم اولمک و دیرلرک و معمر اولمق و عمر نقصان کلک
ازلده کتاب مبین ده مستور اولدی پس بر کسه نک که موتی حق تعالی بر کسه نک
ضربنه و یا خشم ظاهره و یا قهر باطنیه تعلیق ایله اول وقت کلد که لا بد اول
کسه اول کسه به خشم ایلر و فی الحال اول کسه اولور راکر خشم
ایلین و انک اولمسنی مراد ایلین و یا خود بدعا ایلین ولایردن و عارفلردن ایسه
حقیقته عیبت و فاعلی الله ایدیکن یلور اصلا انک نفسه بر کبر و غرور و بن
شویه ایتدم دیمک شایه سی کلز اما کاه اولور که بوحالت بعض ناقصلردن دخی
ظهور ایلر یا بر کسه به کولکدن اینجور و یا خود انعام او قور و یا خود بدعا

ایلو اول کسه حکمت اللهک اولور و اول ناقصه برغرور کلو رین
 فلانه بدما ایلدم اولدی دیر و یاخود باطندن آتی کسدم دیرنی الحال یو کونه
 مکرره دوشربونی بیلز که حق تعالی هر کسک موتنی برسیه تعلیق ایلشد ر مثلا
 طاعون ارواح خبیثه دن ایکن نیجه کسه لک موته و هلا کنه سبب اولور مع هذا
 طاعونک مطعون اولوب اولن مؤمنلر اوزره فضیلتی اولقی لازم گلر پس باطنا قاتل
 اولان و هلا که سبب کلان ناقصلرک دخی برکسه نک موته سبب اولسی چشم
 بدک طاعونک بر نیجه مؤمنک و صالحک موته سبب اولسی کی اولور فرضی بویه
 اولسه اول ناقصلرک اول مقتوللر دن افضل اولسی لازم گلر اما اولیا نک نفسندن
 و تیغ باطنندن پکنلر و شراب موتی ایچنلر انلره قیاس اولنر بلکه من وجه مقوله
 اول بر یوزدن لطافت و اولیای عظامک بر مرتبه لری دخی بشریت در چن بشریت
 مرتبه سنه کسه لمخودن صحوه کاورلر بمرتبه ده اول قدرت و قوت بونلر دن
 کیدوب سار بشر کی عاجز اولورلر چونکیم شاه چین مقام افتاده ایکن شهزاده به
 بر زخم اوردی و آنک مر یخ کی اولان عینی اذن حقه بوقانی ایلدی پس کندی به
 کلدی و بشریت مرتبه سنه نزول فیلدی اول حینه * مشوی * چون بترکش
 بترکید آن بی نظیر * دیدم از ترکشش بک چوبه تیر * گفت کوان تیر و از حق
 باز جست * گفت اندر خلق او کز تیر نیست * عفو کرد آن شاه در بادل ولی * آمده
 بد تیر او بر مقتلی * کشته شد در نوحه اومی گریست * اوست جله هم کشته هم
 ولیست * ورنیاشد هر دو او پس کل نیست * هم کشته خلق و هم ماتم کنبست)
 چونکیم اول بی نظیر اولان شاه چین و شه شاه یقین تر کشته نظر ایلدی تر کشندن اول
 مالک دین براوق اناجی ا کسک کوردی تر کشدن مراد آنک وجود شر بی
 اولور و تیردن مراد قوت حقانیه او اور که بر ولی مقام ولایت و اصل اولدقد . الله
 تعالی جانندن ا کا استعدادنه و مرتبه سنه کوره حقانی قوتلر عطا اولنور اول
 قوتلره بو کونه تصرف ایلکه قادر اولور چونکیم اول شاه ولایت مقام صحوه
 کلوب کندی ترکش وجودند . اولان معنوی تیرلر و قوتلره نظر فیلدی اول جله
 قوای حقانیدن بر قوتی ا کسک کوردی پس حق تعالیدن کبر و سوال ایلدی و دیدی
 الهی قنی اول بکا عطا ایلدی بکک تیر معنوی و قوت روحانی حق تعالی اول شاه ولایت
 باطنا بر سیل الهام جواب و یروب دیدی اول شهزاده نک حاقند . اولان سبب
 موت سنک او قو کدندر که سنک باطنک فنا حالنده بنم دست ارادعله اول سکا و یردیکم
 معنوی تیری شهزاده طرفنه آندی و بن آنک اجلی تقدیر و ا کاتعلیق ایلدم اول
 شهزاده سنک زخم باطنکدن اولدی شدی سنک اول سبب موت اولان تیرک
 و قوتک آنک بوینده قالدی دیدی پس اول در بادل اولان پادشاه اول شهزاده بی

عفو ایلدی ولیکن اول شاهک تیری بر مقتل اوزره کلش ایدی یعنی شهزاده نک
 کندی باطنی طرفندن زخم خورده اولدیغنی کورد کد نصکره آنک جله خرمنی و سوه
 اد بی شاه چین بالکایه عفو ایلدی و ایدن راضی اولدی ولیکن بو قدر اولدی که
 آنک باعث موت اولان تیر باطنی شهزاده نک بر محل قتلته کلش و آنک جسدنی مجروح
 قیلش و آنک موته سبب اولمش ایدی اول شهزاده اول زخمدن کشته اولدی
 و پاد شاه چین اول شهزاده نک نوحه سنده و افر ایلدی جله اودر هم کشته
 و هم ولیدر یعنی خلیفه الهی اولان ولی کامل فی ذاته اگر نظر حقیقت بینله
 ا کاتظر اولنسه هم اولدر یچی اولدر و هم اولدر دیکنه دوست و اقربا و مشفق
 و مهربان اولدر که ولی کامل اگر هم محبی و محبت اولسه هم کشته و هم ولی اولقی
 صفاتی ائده بولنسه اول کل دکادر بلکه مرتبه کله و اصل اولان خلیفه کامل
 اولدر که هم خاقی اولدر یچی و هم حقند . ماتم ایلیچیدر صدر الدین قنوی حضرتلری
 نفحات الهیه نام کتابنده بو مضمونی مؤید پیوررلر که ولی کامل و انسان و اصل
 اولدر که احیا و امانه به قادر اوله اوجیا و امانه به قادر اولین انسانه ولی کامل دینزولی
 کامل اولدر که حق تعالیک جیع اوصافی ایل متصف اوله و کل اخلاقه نخلق قیله تا کم
 خلیفه کامل اولقی مرتبه سنی بوله خلیفه مستخلفک عینیدر الا وجوب ذاتیه دکل
 یعنی خلیفه کامل واجب الوجود کامل اولنر بو خسه جیع اوصاف الهیه نک مظهری
 و آینه سی اولور و اول دست خدایه آلت اولوب و حق تعالی آنک وجودی واسطه سیله
 بو کونده تصرف قیلور و قوتنی و قدرتنی آنک یوزندن ظاهر ایلرنتکیم حق تبارک
 و تعالی سوره انفالده حضرت نبی صلی الله علیه و سلم حقند و اصحاب نبی حقند
 کندی آلت اولدقلر نبی بنده لرنه اعلام ایدوب پیوررلر (فلم یقتلوه و لکن الله قتلهم
 و مار میت اذرمیت و لکن الله رمی) یعنی ای اصحاب نبی بو کافر لری من کندی قوتکزه
 قتل ایلدیکز ولیکن بونلری الله قتل ایلدی و یا محمد شول وقتده که کافر لر جانیه ترابی
 سن رمی ایلدک اول ترابی سن رمی ایلدک ولیکن الله زمی ایلدی پس هر نیک و قرب
 فرایضه و اصل اولان هر ولینک فعلی بو کا کور . قیاس ایله قرب فرایضه و اصل
 اولان ولیدر دست حقه آلت اولور طاهر ابر فعل انلره مسند اولور لکن باطنا
 اوفعلک فاعلی حضرت حق اولورنتکیم طاهر اترابی رامی حضرت نبی صلی الله علیه
 و سلم ایدی و من حیث الحقیقه اول ترابی رامی الله تعالی ایدی و دخی طاهر ا کفاری
 اولدیرن اصحاب کرام ایدی ولیکن انلری الله تعالی قتل ایلدی کذلک شهزاده نک قتلی
 من حیث المرتبه الظاهر شاه چینه استناد اولنور که ا کا قلب یوزندن اینجندی
 اما حقیقتده . آنک قاتلی حضرت حقه در و شاه چینک وجودی ا کابر التدر پس
 کل مرتبه سنه و قرب فرایضه و اصل اولان ولیرک کندی حقیقتلری جهتندن

ولایتی مرتبه سندن خلق کشنده اولوب پس بشریتی جهشتدن اول اولدر
دیکی کسده نوحه ایلر و کرمان اولو و کل مرتبه سندن اولان بو گونه اضرازی
جمع قبلور و بونلرک مرتبه سنی و علو شأنی عقل ادراک ایلکده حاجر قالور
﴿ مشوی ﴾ شکر میکرد آن شهید زرد خد * کان برزد در جسم و در معنی نزد
جسم ظاهر عاقبت خود رفتیست * تا ابد معنی بخواد شاد زیست * آن عتاب
ار رفت هم بر پوست رفت * دوست بی ازار سوی دوست رفت (اول یوزی
صارو اولان شهید شکر ایلدی که اول شاه تیری جسم اوزره آوردی معنایه
اورمدی جسم ظاهر خود عاقبت رفتی در تابد معنایه شاد زیست در رفتی
اولان با ادات استحقا قدر اول عتاب اگر کندیسه هم پوست اوزره کندی
اما دوست از ارمز دوست جانبته کندی یعنی اول یوزی صارو و شر مسار
اولان شهید الله شکر و ثنای ایلدی بویه دیو که اول تیرم نوی جسمه طوقندی
و جسمک موته سبب اولدی معنایه و ایمانه طوقندی جسم ظاهرک خود عاقبت
کندی و دنیایی ترک ایتمی مقرر در و لازمدر اما تابد الی ابد معنی و روح شاد و خندان
اولی سردر اگر چه شاه چین طرفندن شهزاده یه اول عتاب واقع اولدی اما هر
پوست اوزره واقع اولدی و لکن آزار سزور نبجیده اولقمز دوست جانبته کندی
و کندیستی اول حضرت و اصل ابتدی و ابدی شاد و خرم قالدی پس بو کاموت
و غضب دینار اصل موت و غضب اولدی که الله صافا سون جسم سالم اوله و زخم
ایمانه و جان بدندن چقد قد نصکره آزرد و رنجیده اولوب دوست جانبته
شاد و خندان کتیکه قادر اولیه تا ابدی بلا و هجرانده قاله ﴿ مشوی ﴾ کرچه
اوفرک شاهنشاه گرفت * آخر از عین کال اوره گرفت (اگر چه اول شهزاده
فترک شاهنشاهی طوتدی آخر عین کالدن اول بول طوتدی فترک ترکیه دیرل
عین کال دکن کوزه دیرل یعنی اگر چه اول میانین اولان شهزاده شهنشاه چنگ
فترک خدمت طوتدی واکا تعلق ایدوب متابعت ابتدی واکا اسب رو خنک اردنجه
کندیکی طریقه کندی لکن حیائنده پادشاهک خدمتده کاله ابره مدی و وصال
محبوبه بول طوتدی آخر مصیب اولان عیندن اول شهزاده وصاله بول طوتدی
یعنی کندی حسن حاله و جمال و کالنه وسط سلوکده ایکن مغرور اولوب کندیکن
کوزی دندی و اول اصابت عین قبل البلوغ الی الکمال الک موت حسمتده سبب
اولدی پس وصال محبوبه بول اول شهزاده عین کالدن طوتدی و کال مرتبه سنده
حیائنده واصل اوله میوب اولد کد نصکره بتدی ﴿ مشوی ﴾ وان سوم کاهل
ترین هر سه بود * صورت و معنی بکلی اور بود (و اما اول اوچنجی شهزاده
هر اوچک کاهلتری ابدی صورتی و معنایی کلبه اول قایدی یعنی اول شاه چینک

کریمه سنده عاشق اولان هر اوچ شهزاده دن اوچنجی شهزاده که بو جله دن
کوچکتر و کاهلتر ابدی هم صورتی و هم معنایی بو حاصل ابتدی وصال یاره حال
حیائنده بونشسته عنصریده اول ایردی اما اول ایکیسی صورتی و معنایی جمع
قبله میوب قبل الحکال و الوصال بر واسطه ایله دنیادن آخرته کندی و عالم معنیده
هر بری محبوبلرینک وصاله ایردی و کال معنیده بولدی شهزاده بزرگبندن
مراد شول عاشق صادق اولور که عشقه و صدقه بر شاه دین و صاحب علم
بقیه خدمت قبله لکن قبل الحکال اکاجل ایریشه و متوفی اوله و معشوقنی
و مقصودنی عالم معنیده بوله بونلر مقام عشقه کلوب یکن سالکدر که بونلره
مقام عشقه کامل و مکمل دینرو بو عالم صورتده بونلر خلیفه الهی اولمز و شاه
چین و صاحب اسرار یقین اولان کاملک مرتبه سنده و مقاشه اونورمز و شهزاده
میانین دن مراد هم شول سالکدر که بر شاه دینک عشق و جذبه ایله حضورنه
کله و عشق و شوقله نیجه زمان اول عزیزه خدمت ایدوب روحانی و نورانی نیجه
ذوقلر و صفال بوله حتی شهود و عیان مرتبه سنده واصل اوله اند نصکره بر زلت
و خطا صادر اوله اول زلت واسطه سیله قبل الکمال و الوصال دنیادن آخرته انتقال قبله
و حق تعالی انک عیوبی و ذنبی جیعا عفو ایلله و آتی کال مرتبه سنده ابر کوره
و مقصودنی و معشوقنی عالم معنیده مشاهده ایدوب کال وصال اکا عالم آخرته
میسر اوله بونلره دخی کامل و مکمل و مرشد کامل و خلیفه الهی تعالی و لغز و اوچنجی
شهزاده دن مراد شول مجذوب سالک و عقل و ادبه مالک اولور که عشق و جذبه
ایلر شاه دین و صاحب یقینک حضورنه کله و اکاپیت و خدمت قبله و تابع اوله
و کال عقل و ادبه سلوک ایلله حتی پادشاه دین اندن هر وجهله راضی اوله و کندی
خلو تخانه در و ننده مخفی اولان ایکار کریمه یی اکا تزویج و تسلیم قبله و بو عالمده
اول بوم آخرته بوله جفی بکر معنیکن صورتی هم بوله واکا واصل اوله هم ظاهرده
و هم باطنده کامل اوله صورت و معنایی جمع قبله بوشول کامل و مکمل در که
مرتبه جعله مرتبه تفرقه یی جمع قشدر و بونک مقامی جمع الجمع اولمشدر نه وحدت
کور می کثرت کور مسنده مانع اولور و نه کثرت و صورت کور می وحدت و جمع
کور مسنده حجاب کاور بلکه هر مرتبه نک حقی کالیه ادا ایلر و خلیفه الهی اولور و اللهک
امر فی عبادنه تبلیغ قبلور و مکمل نفوس طالبین و سالکین اولور مجذوب سالکک
و شیخ کاملک صفتی بودر

﴿ وصیت کردن آن شخص که بعد از وفات من او

﴿ بر دمال مرا از سه فرزند من که کاهلتر است

﴿ مشوی ﴾ آن یکی شخصی بوقت مرگ خویش گفته بود اندر وصیت بیش بیش

سه پسر بودش چوسه سروروان * وقف ایشان کرده اوجان روان * گفت
هر چه در کفم کاله وزرست * او بردزین هر سه کوکا هلترست * گفت باقاضی
و بس اندر ز کرده * بعد از آن جام شراب مرک خورد * اول بر شخص کنديك موتی
وقتند * وصیت ایله که زباده سو بلندر یعنی اولادنه وصیت قیلده زباده تا کید
و اهتمام ایلمش ایدی اول شخصک سروروان کی اوج اوغلی وار ایدی اول شخص
انله جاننی و رواننی وقف ایلمش ایدی اولکی روان رفتن لفظندن صفت مشبهه دروایکچی
روان جان معناسنه اسم جاندر و جانله روانک مایینده اولان فرق مواضع کیره ده
مرار امر و رایشدر اجالاجان بندده طوران روحه دیرلر و روان نوله کیدوب
یقطه ایله که لان روح نمیزه دیرلر اول شخص دیدی هر نه که بنم المده کاله وزر
وارد اول فرزند ایتور و بوهر اوچدن که کاهلر کدر یعنی شول اوج اوغلدن
هر قنغی کاهلرک ایسه بنم ملکده اولان متاعی و سیم وزری اول السون و قبض
ایلسون دیدی بو وصیتی قاضی به دیدی و چوق اندر زوسپارش ایدی و قاضی به
وافر امر لدی اندنصره جام و تک شرابی ایچدی و دنیسادن آخرته کو چدی
مشوی * گفت فرزندان بقاضی کای کریم * مکدریم از حکم او ماسه
بنیم * سمع و طاعه میکنیم اوراست دست * آنچه او فرمود بر ما نافذست * ما چو
اسمعیل ز ابراهیم خود * سر نیچیم ارچه قربان میکنم * اول شخصک فرزندلری
پدرلرینک و فاشند نصره قاضی به دیدیلر ای کریم اول پدر مرک حکمندن بزواج
بنیم بکمرز و انک وصیتی ترک ایتمز سمع و طاعه ایلمز یعنی سمع و طاعه دیوب انک
وصیتی و حکمی قبول ایلمز که دست انکدر یعنی تصرف انکدر بزاتک محکومی
بز اول نسته بی که اول پدر بزم پیوردی بزم اوزر بزمه نافذدر و بز انک امر نه
مطیع و متفاد بز اسمعیل کی کندی ابراهیمزدن باش دوند مرزا کر بزی بابا امر
قربان ایلمه یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام کندی باباسی ابراهیمدن بوز
جویر میوب اعراض قیلدینی کی بزم بابامزک تیغ امرندن باش دوند مرز
و معرض اولمز اگر چه اول بزی قربان ایلمز سه ده دیدیلر * مشوی *
گفت قاضی هر یکی باقا قلبش * تا بگوید قصه از کاهلش * تا بدیم کاهلی
هر یکی * تا بدیم حال هر یک بی شک * قاضی اول فرزندلره دیدی هر بریکز
اول عاقل ایلمه تا کم اول کاهلکندن بر قصه سوبله تا کم هر بریکز کاهلکندی بن
کورم تا کم هر بریکز حالنی شکمنز و شبهه سزیم واکاه اولم دیدی * مشوی *
عارفان ازد و جهان کاهلنزد * زانکه بی شد یار خرم می برند * کاهلی را کرده
اندایشان سئند * کارایشانرا چو بزبان میکنند * عارف ایکی جهاندن کاهلار
و فارغلردن ته کم و هم احرامان علی اهل الله بیورلشدر زرا بونلر شدید سز خرم

ایتورل شدیلر کسر شینه نطس معناسنه در یعنی عارفلر دنیا و آخرت
قیدندن آنکچون فارغلر و کاهلار درنده که بونلر کار و کسب سز خرم محصولی الورل
و مقصوده و اصل اولورل عارفلر کاهلکی و فارغلغی کندیلر سئند ایشلاردر انلرک
کاری چونکم بزبان ایلمر یعنی عارفلر و عاقلر حقیقت بین اولان کوز ایله کوردیلر
و مشاهده قیلدیلر که انلرک دنیسه و آخرته هر کاری حق تعالی ایلمر و هر ایشلرنی
الله اوکار چونکم هر کاری انلرک الله تعالی ایتدی و الله تعالی انلر فعال
لما یرید اولد یعنی مشاهده قیلدیلر آنکچون بو معرفت انلرک جد و سینه ضعه و ربوب
کاهلکی و فراغت هر بری کندیلر سئند قیلدی الامکلف اولد قلمی کارده دکل
اوزرلینه فرض و واجب اولان عمل هر نه ایسه اصلا بر عارف آتی ایشلکه
کاهل اولمز و اندن تکامل قیلر اوزرینه واجب اولان کاردن تکامل ایلمن ملحد
اولمز و بطالرزهر سئندن اولور انلر عارف دینک لایق کلز بلکه معرفت کاله
برد کده و مرد عارف حقیقت کاری کورد کده عام ناسک ایلمد کلمی کی یادنیسا
ایچون و یا آخرت ایچون کوشلر و سبیلر و اقداملر قیلر بلکه الله تعالی حضرتلری
هر نه پیوردی ایسه بلا زیاده و لا نقصان همان الله ایچون ای طوئل و اندن
غیر بسنی ترک ایدوب فارغ و آسوده اولوب یاتورلن ته کم بونلرک حالی شول اعرابینک
حاله بکرز که نبی مکرم حضرتلرینه کلدی و دین اسلامده اولان اعماله یارسول الله
بنی دلالت ایله دیدی کورنی علیه السلام حضرتلری اکانه دیدی اول دخی پیغمبر
حضرتلرینه نه دیدی عن ابی هریره رضی الله عنه قال اتی اعرابی النبی صلی الله
علیه وسلم فقال دلی علی عمل اذا عملته دخلت الجنة قال تعبد الله ولا تشرک به
شیئا و تقیم الصلوة المکتوبه و توتی الزکوة المفروضة و تصوم رمضان قال والذی
نفسی بیده لا ازید علی هذا ولا انقص منه فلما ولی قال النبی علیه السلام من سره
ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا کذا فی المصایح * مشوی * کار
بزدارا نمی بیند عام * می نیا سایداز کد صبح و شام * اما عوام ناس کار بزدارا
کورمز و اسرار حقه نظر ایر کورمز آنکچون صبح و شام کد و مشقتدن دکلنلر
زرا ابلهاردر مشهور مشلدر که ایله کهل اولمز بلکه عارف و عاقل اولان کهل
اولور آنکچونکه حق تعالیکن کندی حقلنده اولان کاری انلر کورر وجد و سبک
و زحمت کار کر اولد یعنی انلر یلور و سر قضا و قدری هم مشاهده قیلور پس
کندیلر زحمت و یرمیوب آسوده حال و فارغ البال اولوب اوتورر انلرک کهل
اولسی کال عقل و عرفانلرندن حاصل اولور * مشوی * هین زحمت کاهلی
کوید باز * تا بدیم حدان از کشف راز * بی کان که هر زبان پرده دلست * چون
بچند پرده سرها و اصلست * پرده کوچک چو یک شرحه کباب * می پیوشد

صورت صد آفتاب) پس قاضی اول شخصك اولادنه دیدی امدی آگاه اولك
هر ریزکنی کندی کاهلکنك حد و فایندن تکلم قبلك تا کم کشف راز ایلکدن اول
کاهلکنك حدنی بیل و سزك هر بریزکنه مرتبه کاهل ابدیکنسه عالم و آگاه اولم
کائنات و شبهه سز که هر زبان برده دلدر چونکیم برده حرکت ابله و رای برده ده
اولان سرر و اصلدر یعنی اسان برده سی حرکت ابله درونده اولان خارجه
اولان کسه نك سمعه و اصلدر بر کوچك برده کبابك بر شرحه سی و بر باره سی
کیدر درونده اولان بوز معنوی انسانی اورزکا قیل * قطعه * زبان در دهان
ای خردمند چیست * کایددر کج صاحب هنر * چودر بسته باشد چه داند کسی *
که اجوه فروشت بایلور * و لهذا قال علیه السلام المرء مخفی تحت طلی لسانه *
چونکیم انسان طی لسان ایده و صحت و سکوت بواند کیده انك درونده نیجه بوز
آفتاب اوله مستور اولور و محجوب قالور اما سوبله درونده اولان رازری
کشف و ظاهر قیلور * مثنوی * کریبان نطق کاذب نبرهست * لیک
بوی از صدق و کذبش نمیزدست * از نسیمی که بیاید از چن * هست پیدا از سموم
کولخن * بوی صدق و بوی کذب کول کبر * هست پیدادر نفس چون مشک
و سیر * اگر بیان نطق کاذب دخی اولور سه و برکده درونده اوانه مخالف
کذب و دروغ تکلم قیلور سه لیکن انك نفسندن حاصل اولان راجحه انك صدقندن
و کذبندن بخبردر و انك کلامك اسلوبی مشام جانی اولسه انك صدقندن
و کذبندن هر نه ابله مذکر در مثلاً شول بر نسیدن که چندن کلوز مشامی اولان
کسیه به اول نسیم کولخن سمومند نمیدر پیدا و ظاهر در کلخن جانندن کلان راجحه
ایله کلشن جانندن کلان نسیم و فایحه بی دماغی پاک اولان کسه یلور و نمیز
قیلور و مشام جانی پاک اولار هم صدقه کذب بونك کبی یلور و نمیز قیلور زبرا
بوی صدق و بوی کذب کول کبر نفسنده مشکله سیر راجحه سی کبی پیدا در
یعنی مسك و عنبر راجحه سبله صرمساق راجحه سی نفسنده نه مرتبه پیدا و ظاهر
ایسه ابله و طویجی کذب دخی قابه سکون و آرام و بریحی صدق هم بودم
و کلامده اوبله پیدا و ظاهر در حضرت نبی علیه السلام الکذب ریه و الصدق
طمانینه بیور مشدر و بوحدیت شریفك شرحی و بوحله مناسب اولان کلام
هم بود دفتر خامسده کرار او مرار و رقتشدر تکراره حاجت یوقی * مثنوی *
کردانی یار را ازده دله * از مشام فاسد خود کن کاه * بانك حیران و شجاعان
دلیر * هست پیدا چون فن روپا و شیر * اگر بر باری اون کولکلی اولدینندن
یعنی چوق فکر او و متبطن اولدینندن بتلاز ابله کندی مشام فاسد کدن
شکایت ابله اگر مشام جانك پاک اولیدی برکسه نك کذبنی و صدقنی نیچون یلار دك

وده دله اولدیننی و تبطن قیلدیننی ندن اوتوری فهم قیلار دك بوسنك کذب و صدق
یتلدینك و نيك راجحه بی بدر ابله دن تمیز قیلدینك مشام جانك فاسد اولدینندن
حیرانلرک بانکی و دابر اولان شجیعلرک بانکی روپاهك فنی و شیرک بانکی کبی فنی
پیدا و ظاهر در روپاهك صداسی شیرک صداسنه بکر مدیکی کبی مخت اولنلرک
دخی صداسی و اداسی دابر اولان شجیعلرک صداسنه و اداسنه بکر من * مثنوی *
باز بان همچو سر دیکست راست * چون بچند تو بدانی چه ایست * از بخار
آن بداند تیر هوش * دیک شیرینی ز سبکاج ترش * یا خود زبان راست و درست
بز چولك قباغی کیدر چونکیم چولك قباغی حرکت ابله سن یلور سن چولك
ایچنده نه کونه اش وارد ریا فتح همزه ابله شور بایه دیرل اما تیر هوش اولان
صاحب فراست چولك قباغی برنده ایکن انك بخارندن یلور شیرینه منسوب
اولان دیککی سبکاج ترشدن فرق قیلور سبکاج سر که لو اش دیمکدر یعنی عقلی
اولان اکشی اش چولکندن طنلواش چولکنی بخارندن یلور و راجحه سندن
استدلال ایدوب بری برندن ممیز قیلور اکشی اش چولکندن مراد کاذب
وجودی و دیک شیریندن مراد صادق وجودی اولور * مثنوی * دست
بر دیک نوی چون زدفنی * وقت بخاریدن بدید اشکسته را * مثال آخر رفتی بر یکی
چولکه چونکیم ال آوردی صانئون الدیننی وقتده اشکسته اولان چولکی
کوردی و در ست اولان چولکی صداسندن شکسته اولان چولکدن فرق
و تمیز قیلدی نیکیم حق تعالی حضرتلری پیغمبر علیه السلامه و لعر فتم
فی لحن القول * دیومنا فقلر حقند * خطاب قیلدی بورایه مناسب اولان
کلمات اوچخی دفترده بو آیت کریمه نك تفسیری اولان سر خده مرور ایلدی
انده طلب اولسه * مثنوی * گفت دایم مر در در حسین زبوز * ورنکوید
دانش اندر سه روز * اول اوچ پسردن بریسی قاضی افندی دیدی بن بر مردی
در حال بوزندن یلورم بوزاغز جوهره سنده دیرل بونده اغز و نطق مراد اولور
واکر سوبلر ابله بن ای اوچ کونده یلورم یعنی بنم بر شخصی بیلکده کاهلکم
و تانی قیلغم شول مرتبه در که بر می دسوبلسه در حالانی نطقندن و دهانندن
یلور مکده اول مر دصادقیدر و باخود کاذمیدر و باعالمیدر و با
غافلیدر و تکلم ابلر ابله اوچ کونه دك تأخیر و تانی ایلرم و انك افعالی و او ضاعنی
و اوتور مسنی و طور مسنی و چرکات سکنتانی انحصار قیلورم بهر حال اوچ
کونده انك حرکت ظاهر * سندن باطنه مطاع اولورم نه کونه کسه ابدیکی
یلورم دیدی * مثنوی * وان دکر گفت ار بگوید دانش * ورنکوید در
سخن بچانمش * و اول اوچ پسردن بریسی دخی دیدی اکر برکسه سوبلر سه

بن یلورم نه کونه کسه در که (ع) کلامندن اولور معلوم کشتنک کندی مقداری
 بهر حال انک گفتاری آنک مقداری بیلدیر دیدی واکر سوزیلز ایسه اتی سوز
 طولشد یرم یعنی کلامه چکریم بهر حال بر سوز سوزیلد کده اول سوز دن
 آنک سر نه و ضمیر نه وافف اولورم دیدی **مثنوی** گفت اگر این مکر بشنیده
 بود **لب بینه در خوشی در رود** قاضی بویه دین پسره ابتدای اول کسه
 اگر بومکری مقدم اشتمش اوله بیتی بغلر خوشه کیده یعنی بعض کسه اولور که
 نطقندن و کلامندن کندی بک سر درونی ظهوره کله چکن یلور و بومکر و حیلہ بی
 اول مقدم ایشدوب پس صمت و سکونه عمل قیلور و کندویی واله و حیران بر کسه
 کوستر جواب مثلدن صکره کسه کر کدر غمیل **مثنوی** **آنچنانکه گفت**
 مادر بچه را **کر خیالی آبدت در شب ترا** بابکورستان جای سه حکین **تو خیالی**
 زشت بینی در کین **دل قوی دارو بکن حله برو** او بکر داندز تودر حال رو
 زانکه بی ترسی بسویش هر که رفت **آن خیال دیووش بکر بخت تفت**
 مثلا آنچنین که بر مادر کندی طفلنه و فرزندنه دیدی ای پسر اگر کیسه ده سکا
 بر خیال کله یاسه همناک و خوفناک اولان مقبره لک ایچره سن بر زشت خیال کوره
 سن بوضو ده زنه سار او کینده کورد بکک خبث و قبیح اولان خیال دن قورقه بلکه
 کولکی قوی طوت و آنک اوزرینه حله ایله اول بوضو ده اولان خیال در در
 حال سندن یوزدونددر و فرار قیلورز برای خوف و ترس اول خیال جانبته
 دلبرانه هر کیم کندیسه اول دیووش اولان خیال قوی قاجدی و دیو خیالی
 قوی دل اولان و حله قیلان کسه دن فرار ایلر اما و هام و ترسند دل اولان کسه نک
 اوزرینه هجوم ایلر دیدی **مثنوی** گفت کوندک آن خیال دیووش
 کر بدو این گفته باشد مادرش **حله آرم افتد اندر کردم** زامر در پس من آنکه
 چون کنم **تو همی آموزم** که چست ایست **آن خیال زشت راهم مادر یست**
 او غلجق مادر نه ابتدای ای مادر اول دیوکی اولان خیال اگر اول خیاله دخی
 انک اناسی بوسوزی دیمش اوله یعنی سن بکا قوی دل اول و حله قیل دید بکک
 کتی اول خیاله دخی انک اناسی قوی دل اول و حله قیل دیو تعلیم قیلش اوله بن
 اکا بو تقدیر جسه حله کتورم اول بنم بوینه دوشر مادر بک امرندن پس بن
 اندن صکره نه ایلم سن دخی بکا بو تقدیر جده بر کارا و کر تکه اول اناسنک امرندن
 اوزری بنم بویومه دوشد کده بندخی اول صفله اتی بوینومدن دفع ایلمکه قادر
 اولم ای مادر سن بکا همیشه او کر درسکه چست و قوی دل بر کده طور و خوف ایته
 اول دیووش اولان زشت خیالک هم بر مادری وارد و آنک دخی مادری
 بومکری اکا تعلیم و تلقین ایلر **مثنوی** دیو و مردم را ملقن آن بیکست

غالب از وی کردار خصم اندکست **ناکدامین سوی باشد آن یواش** **الله الله**
 رو تو هم زان سوی باش **دیو و مردم معلوم ملقن فی الحقیقه** اول بر در غالب اندن
 اولور اگر خصم اندک ایسه ده یعنی دیو قسمته و دیو اهل اولان کسه ره و دخی
 مردم قسمته و مردم بته اهل اولان کسه ره حقیقته معلوم و ملقن خدای تعالی
 حضرت یلر اکر خصم قلیل ایسه ده آخر جانبته اول خدانک اذنبه و ارادت
 و قدر تیله غالب او اور و فرصت یلور و الا خصمک آزا و مسیله و چوق اول مسیله غلبه
 میسر اولز **(کافال تعالی)** کم من قله قلیله غلبت قله کثیره باذن الله اذن الهی اولیجق
 چوق قلیل و ضعف کسه لر قوی و کثیر اولان جاعته غلبه ایلر ناکم او حلیم قنخی
 جانبته اوله الله حقیچون الله حقیچون پوری هم سن اول جانبندن اول یواش
 حلیم معناسنه در و اندن مراد حق تعالی دیر یعنی حق تعالی ایکی طرفدن هر قنخی
 طرفه اولور سه و اول جانبته معاونت و نصرت قیلور سه سن هم حق تعالی بک
 نصرت قیلدی قیوم جانبندن اول والا صکره مغبون و مخذول اولور سن
 و عاجز و بی در مان قالور سن **مثنوی** گفت اگر زان مکر ناید در کلام
 حله را دانسته باشد آن همام **سر اورا چون شناسی راست کو** گفت
 من خامش نشینم پیش او **صبر را سلم کنم سوی درج** **تا برام بر سر بام فرج**
 قاضی بن خاموش اولان و سکوت ایدوب اسرارنی اخفا قیلان کیسه بی
 مکرله سوزه چکریم دین پسره ابتدای ای فرزند اگر اول ساکت اولان کیسه
 اول مکردن کلامه کلیه اول اولو دخی حله فی پیش اوله کلامندن کندی بک
 اسرارنی ظهوره طه چکنی دویمش اوله پس اتم اسرار ایچون نطقه کلیه و تکر
 قیایه سن انک سرنی نیجه فهم ایلر سن طوغری **سویه پس بویه دین فرزند قاضی**
 افتندی به جواب و یروب دیدی بن اول خاموش اولان و سکوت قیلان کسه نک
 او کنده خوش اولوب او توریم و صبری درجه لر جانبته و سبیل و زرد بان ایلر
 تا کم صبر و سکوت واسطه سبیل فرج بامنک اوزرینه کلورم و بهر حال صبر و تحمل بر کایله
 مقصوده واصل اولورم زرا صبر مفتاح فرج اولور و توجه تامله بر کسه مرادنه
 یول یلور پس بندخی مقام خاموشیده اولان بر عز بک حضور نه واصل اولد قده
 انک سرنی و مضمرنی بیکدن اوزری اکا آینه وش مقابیل اولوب توجه تامله آنک
 باطنه متوجه اولورم و کندی می اکا مرآت مجلا قیلورم **مثنوی** **ور بچوشد در**
 حضورش از دلم **منطقی بیرون ازین شادی و غم** **من بدانم کو فرستادان بمن** **از ضمیر**
 چون سهیل اندر بمن **واکر خاموش حضور زده بنم** کو کلدن بوشادی و غمدن بیرون
 بر منطق جوش ایلله بن یلور مکه بکا اول نطق و کلامی اول خاموش کوندردی بنده
 سهیل کبی اولان ضمیردن سهیل اکثر بمن دیارند طوغر و ادیم طایف و اعل و عقیق

اندن رتک آلود سهیل بر کوکب اسمیدر یعنی اول وفات ایدن شخصه ک اوچ
اولادندن کندهنیک کاهلتر اولانی صافلتر اولدیغنی ائساب ایلکدن اوتری قاضی
افتدی به بویه دیدیکه قن بن بر کسه ک حضورنه وارسم وانی خاموش بولسم
انک حالنی واسرارنی بیلکدن اوتری انک قلب شریفته وروح اطمینانه متوجه
اولوب خاموش اوتوریرم اگر اول خاموشک حضور شریفته بتم قلمده
ودر ویمده اولان بوشادی وغم مرتبه سندن بیرون وطالی بر نطق وکلام جوش ایلیوب
ظهور ایلر سده بیلورم که اول غم وشادینک وراستنده اولان نطق و بیان بکاینده
طوغان سهیل بلدنه مشایبه اولان خیر منبرندن اول نطق وکلامی کوندردی که
بتم اول مرتبه نطق ویمانه اقتدارم بوق ایدی مشوی دردل من
آن سخن زان میمنه است * زانکه از دل جانب دل روزنه است * بتم کوکله
اول سوز اول میمنه دند زبرا که کوکله کونکله روزنه واردر میمنه صاغ بانه دیرل
میمون و مبارک اولدیغنی اعتبارله و بوند میمنه دن مراد اول خاموشک میمون
و مبارک اولان قلبی الوور که مقابله سنده اولان کسه به نسبتله انک قلبی عین
جائیده دوش و کندی ک قلبی بسار طرفنده درلکن بر کسه به مقابل اولاسده
مقابله سنده اولان کسه ک قلبی انک میمنه سنده واقع اولور یعنی بتم
کوکله اولان اول نطق سایی وکلام عالی اول خاموشک میمون
و مبارک اولان قاب شریفتندر که قلبدن قلبه روزنه
ومنظره واردر خاموش حضرت مولانا قدس الله

سره العزیزک مخلص شریفتلر بدر که اکثر
غزللرنی خاموش دیمکله ختم ایلشلردر
مثلا (بیت) خاموش که خاموشی
بهتر ز عمل نوشی * درسوز
عبارت را بکذارا اشارت را
دوب ختم بیوزر *

نعت بیسون

الملك المنان

م

م

مطبعة طامرنده طبعی ختام بولشدن
سنة تسع وثمانین و مائین الف